

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ لَمْ يَرْفَعْ رَأْسَهُ إِلَى اللَّهِ فَهُوَ كَأَنَّ يَرْفَعُهُ إِلَى النَّاسِ
مَنْ لَمْ يَرْفَعْ رَأْسَهُ إِلَى اللَّهِ فَهُوَ كَأَنَّ يَرْفَعُهُ إِلَى النَّاسِ

شرح حضرت بحرالعلوم

از تصانیف قدوة و محققان پدیده متقنان مانج منافع صلاح و سداد و مادی و معنوی و شرعی و
عقلا و اسباب معارف و معانی و مفهومات مشهور و مخفی حضرت مولانا ابوالحسن علی محمد بحر العلوم

در بیان معانی و مفهومات مشهور و مخفی حضرت مولانا ابوالحسن علی محمد بحر العلوم

مطبع می مشرقی کاشو طبع مر مطبع حاشی



الله

التر

لعل

الحكم جنود الله في الارض يقوى بها امرهم المريد بن ينزله علمهم عن شائبة الجهل وعدا لهم عن شائبة
الظلم وجودهم عن شائبة الرياء وحلمهم عن شائبة السفه ويقرب اليهم ما بعد عنهم من فهم الاخرة و
تيسر لهم ما عسر عليهم من الطاعة والاهتراء وهي من بينات الانبياء عليهم السلام وادلائلهم بخبر عن
اسرار الله وساطاته المخصوص بالعارفين وادلر تهم الفلك النوراني الرحمان بالدرى الحاكم على الفلك
الدخاني الكرى كما ان العقل حاكم على الصورة الترابية وحول سها الظاهرات والباطنة فذر ان ذلك الفلك
الروحاني حاكم على الفلك الدخاني والشهب الزاهرة والسرحة المنيرة والرياح المنشئة ولا راضى المدحبة
والمياه المطرحة نفع الله بها عباده وازادهم فيها فها وانما يفهم كل قارى على قدر واداءه ويسلك الناسك
على قدر قوته اجتهد به ويقفى المفق بلغم رايه ويتصدق متصدق بقدر قوته ويحج الباخل بقدر مودته ويقفوا الحق عليه ما
من فضله ولا لكن مفقدا الماء في المفازة لا يقصر به عن طلبه معرفته ما في البحار فيجد في طلبه هذه الحقيق قبل ان يقطع لها
بلا استغفال عنه ويعوقه العلة والحاجة وتحول الاغراض بينه وبين ما يتسرع اليه ولين يدرك العلم موث
صوب ولا راكن الى دعاة فهذا ولا منصرف عن طلب ولا خائف عن نفسه ولا مهتم بمعيشة المجيلة الا ان
بالله ويوثق به على دنياه وياخذ من كنز الحكم الاموال العظيمة التي لا تكسده الا تقرب صيلت كماله
والانوار المجلية والجواهر الكريمة والضياع الثمينة شاكر فضله معظم القدره مجالا لخطره ويستعين
من حساسة الخطوط من جعل ليستكثر القليل مما يتقرب في نفسه ويستقل الكثير العظيم من غيره ويجب
بنفسه بما لم ياذن له الحق وعلى العالم الطالب ان يتعلم ما لم يعلم وان يعلم ما قد علم وان يفوق بذوى
الضعف في الذهن ولا يحب من بلاد اهل الباطنة ولا يعنف على كليل الفهم كذا الذي كنت من قبل
الله عليكم سبحانه وتعالى عن اقاويل الملحدين وشرار المشركين وتنقيص الناقصين تشبيهم المشبهين

وسوء او هام المتفكرين وكيفيات المتوهمين وله الحمد المجد على تلقين الكتاب المثنوي الالهى الى بانى وهو
 الموفق والمفضل وله الطول والمن لا سيما على عبادة العارفين على رغم عباد وخراب يدن ان
 يظفوا قول الله بافواههم والله مشرف على هؤلاء الكافرين انا نحن نزلنا الذكر واناله لم حافظوا
 فمن بدل - بعد ما سمعناه فاما اسمنا على الذين يبذلون ان الله سميع عليم والحمد لله رب العالمين
 والصلوة على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين

انما وقت سوم

ای نسیا الحق حسام الدین بیام		این سوم دفتر که سنت شد	
<p>قول ای نسیا الحق حسام الدین بیام + او امر فرمودند باوردن سوم دفتر و حال آنکه آنده نفس نفیس مولوی ست قدس بسبب آنکه سبب تصنیف شیخ مذکور است و علت در شرح دفتر سوم بیان فرمودند که عمل خیر تثلیث سنت است و تصنیف و فائز تقوی نیز عمل خیر است پس تثلیث اینجا نیز باید و شاید که دفتر رابع را عمل صمد قرار داده باشد تثلیث آن کرد پس فائز شش مذکور است که در اعمال خیر کم از سه نباید که تثلیث سنت عامه است پس تثلیث و زیاده بر آن هر چه شود خیر کثیر است برای آن و فائز زیاده از سه شد بر کثرت گنجینه اسرار را</p>			
در سوم دفتر بهبل اعدا را	قوت از قوت حق میسر بد	نوع و قی که حرارت میسر بد	بر کثرت گنجینه اسرار را
نزد فقیله و دیب و روغن بود	سفت گردون کو چنین الم بود	نزد تناب و آستین قائم بود	انچرخ شمس کو روشن بود
بود از دیدار خلاق و دود	همچنین این قوت ابدال حق	هم ز حق دان نزد طعام و زبط	قوت جبرئیل از مطیع نبود
جسم شایسته از نور اسیر شده اند	تا روح و ملک بگذشته اند		
<p>قول بر کثرت گنجینه اسرار را + او معنی گنجینه اسرار در سوم دفتر بر کشاد و عذر یکن چنانکه در دفتر دوم عذر واقع شده بود که بآن تاخیر افتاد و این اگر چه بصورت نهی است از اقبال عذر لکن مقصود خیر است که عذر نه واقع خواهد شد و نه حملت واقع خواهد شد</p>			
از آتش نمرود بگذر چون جلیل	گرد آتش بر تو هم برد و سلاک	ای عناصر مر مزاجت را خلایک	چونکه موصوفی باوصاف جلیل
<p>قول چونکه موصوفی باوصاف جلیل + او مراد از آتش آتش معنوی که آتش فراق است و میتوان که آتش صوری مراد باشد یعنی چونکه موصوف و متخلق شدی باوصاف و اسمای حق پس از آتش صوری بگذر یا از آتش فراق بگذر که هر دو ضرر ندارد و بر تقدیر اول مقصود آنکه متعلق باخلاق آتیه حاصل شد پس همه موجودات پیش تو عادت خود بگذرند و خرق عادت حاصل آید و بر تقدیر ثانی مقصود آنکه بخیر فراق متوهم میشوند و حق او فراق نیست در هر آن فصل است خواه در تجلیات جلایی و یا جمالی بدانکه در حق چونکه و اصل حق گردد و موصول تمام شد متعلق باخلاق آتیه و موصوف بصفات ربانیه میگردد و چنانکه در فصل آدمی از مقصود حکم مذکور است انسان کامل که حادث بر موت آتیه است آنچیز که نسبت کرده میشود سوی او سبحانه از اسمی و یا صفتی پس نسبت کرده میشود آن چیز سوی انسان کامل سوی او جواب آتی که نسبت محققه بجنس حق است و نیز درین فصل مذکور مذکور است و تا وصفنا تعالی بو صف الا کنا نحن ذلک الوصف سکا الوجوه الذاتی الخاص پس نه وصف کردیم و نه تعالی را بو صفی مگر آنکه هستیم یا یا آن وصف یعنی نصف بان وصف هستیم و ذاتی آن وصف هستیم سوای وجوب ذاتی خاص که نه نصف آن هستیم و نه ذاتی آن هستیم که نصف محققه ذات حق است +</p>			
وین مزاجت بر تر از هر پایست	این مزاجت در جهان منبسط	وصف وحدت را کنون شد	هر مزاجی را عناصر بایست

قول هر مزاجی و عناصری است و بدانکه مزاج کیفیت است مرکب از کیفیات متضاده عناصر در اوج حیات ذنیه است مشروط باین مزاج نیست چون و جانیت غالب میگردد و ابدان لطافت میگیرند و تضاد در کیفیات بر میخیزد و مزاج کیفیت واحد گردد و چون فی باین مقام می آید غره ارواح اجساد را میبرد اکثر ازین مقام نزول میکنند و بعضی درین مقام مستقر میشوند چنانکه ایسا درین مقام مستقر اند که می اند با جسد صفت روحانی پیدا کرد چنانکه در دفتر اول گذشت و درین مقام کمربند از کمربند آید وقت کشیدن آن و چون این دانستی پس همین مراد است در قول او قدس سره این مزاجت در جهان منبسط است یعنی این مزاجی فوکه در جهان منبسط که عبارت از عالم ارواح است وحدت گرفته است و تضاد که میان اجزا بود بر خاست و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که مراد از جهان منبسط ذات حق است که منزله از ترکیب و تجریمی است و حاصل برآورده که باستغراق در ذات واحد از کثرت گذشته و صین و احد گشته بعد است زیرا که جهان عبارت است از عالم نه ذات خالق عالم +

ای دنیا عرصه افهام خلق	سخت تنگ آمد ندارد و خلق خلق
------------------------	-----------------------------

قول سخت تنگ آمد ندارد و خلق خلق + او تا خامس و ذوالحق پس در هر گرد و

ای ضیاء الحق بخدق را به تو	خلق بخشد سنگ را حلوا می تو
----------------------------	----------------------------

قول ای ضیاء الحق بخدق را می تو + او مراد از سنگ قلب قاسمی که قساست او ذوالی نباشد و خدق نیز مرکب شدن یعنی از خدات ای و هر چه هست تقبول فهم اسرار و قلب قاسمی حاصل شده و بعضی بار اقصیه گفتند یعنی تقسم خدق می تو و مصرع ثانی جواب قسم

کوه طور اندر تجلے حق یافت	تا که نوشید و می را بر نباتات	صداد کامنه و دانشق اجمیل +	بل را یتیم من جبل رقص اجمیل
لقمه بخشی آید از هر کس بس	خلق بخشی کار یزدانست و کس		

قول کوه طور اندر تجلے را دریافت + او یعنی هر کوه طور تجلے حق شد و می شود نوشید لیکن نتوانست که برداشت آن نماید بیت ثانی در معرض تعلیل واقع شده یعنی شد و شسته از آن تجلے منشق شد آن جبل بلو پس طاقت برداشتن تجلی نبود او و درین اشارت باین آیه فلما تجلے ثابته الجبل جعله کاه کاه پس هر گاه که متجلی شد ب موسی عم یارب آن جبل مرحبل انکروانید آن تجلے آن جبل - اپارده پاره و تفصیل تقریر این بیت گذشت در دفتر اول و در مصرع ثانی تعجب میکنند که دید هیچ یک از شاه جبل را رقص شتر یعنی آنکه در نظر حیات آید از و افعال حیوان و طرب حیوان نمایان شود +

خلق بخشد جسم را و روح را	خلق بخشد بر هر عضو جد	این کمی بخشد که اجلالی تسوی	از دعا و از دغل خالی تسوی
تا مگوئی سر سلطان را یکس	تا نریزی فتنه پیش یکس		

قول خلق بخشد جسم را و روح را + یعنی جسم را خلق گرفت و غذای معلومی می بخشد و روح را خلق از غذای معلومی می بخشد تا آنکه معلوم کند و ذائق آن گردد و میتواند که مراد شد خلق ازین حد معلوم مطلقا یعنی جسم هم فاهم شراب میگردد و روح نیز از ذائق مشارالیه نطفه بر تقدیر اول خلق روح است بر تقدیر ثانی خلق جسم و روح و خلق هر عضو یعنی این بخشیدن خلق برای اخذ معلوم از زبان که احلا می شود و متعلق باخلاق را بنیاد شود و از اخلاق رزیدله پاک گردد و بدانکه اجسام معرفت دارند و وسیع حق اند لیکن این معرفت باقی نیست مگر اولیا که اولیا ابدان خود ذائق اسرار تشبیه اند و ما را به خود ذائق اسرار نیز میوه و این است مقصود از بخشیدن خلق اینجا

گوش آنکس نوشد اسرار جلال	کوچو سوسن ده زبان فدا دل
--------------------------	--------------------------

قول گوش آنکس نوشد اسرار جلال + درین بیان آنست که از شنوایی نیز علم اسرار پیدا میشود +

چون گیاهش بخور حیوان گشت	بخور خاک آب و روغن گیاه	باز خاک را بجوش خلق و طب	بگیا هوش را خور و انطباق
چون گیاهش بخور حیوان گشت	گشت حیوان بقدر انسان نبوت	باز خاک آمدش با کمال بشر	چون جدا شد از بشر روح و جسم
	زرها دیدم و نشان جمله باز	گر گویم خود و نشان گرد و راز	

قول خلق بخشد خاک اطعمه خدا درین ابیات بیان آنست که خاک هم غذایی گیر که بر آن مستتر است شوائبات و فضلات او حیوان غذا خود میکند نباتات ارض بعضی حیوانات انسان میخورد و باز انسان از خاک میخورد بعد موت پس غذا بدن انسان از خاک بود و غذا خاک از بدن انسان و این تناول درین عالم پیدا است شیخ عبداللطیف در تحت بیت ثانی گفته که اشارت است بمضمون آیه **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَفِيهَا نُنْفِئُكُمْ** از آن مین پدید کردیم شما را و در آن مین میخوریم و در آن مین خواجه خواجه را و درین ابیات گویا اشارت است به کون و در زمین میتوان شد لیکن اشارت بسوی مضمون است حوشن طاهر نشود که هیچ یک بیت را از جرایم از بین بر گمارد برگ از انعام او و ایگان را و اطعمه عام او و زرقار از زرقا او میباید از آنکه کند صفت غذای حق در

قول برگ بار برگ از انعام او یعنی سامان از انعام او

نیست شرح این پنج ابیات

قول بار که گفته ایم بدان ان بار به معنی باره از سخن کفتم بدان باره اسرار الی غیر و می شناید که مراد از آنست که غذای عالم و بدون بعضی غذا در بعضی ابیات کردیم پس ازین پنج بر سوی بون حق غذای عالم و عالم غذا حق شیخ اکبر قدس در بعضی نقالی از قصص حکم فرموده اید اذ انشاء الله یرید ربنا قلنا فی لکون اجمعته غذا و انشاء الله یرید ربنا قلنا فافهوا لکل احد کما لیشاء مراد از آنست که با هم است نه نفسی است که او غنی است از عالم و تحقیق این مقام آنست که اگر من حیث اسم است متوجه شود و ظهور آنست که در اکوان پس اکوان نظام حق طاعت است پس این اکوان متعفی اند و ذات الیه که اوست ظاهرین اکوان پس اکوان غذا الله که اکوان متعفی اند و مثل احتیاج غذا و معتدلی در آن کامل گشت بآن اکوان چنانکه نشو معتدلی کامل میگردد و این از برای کمال سما بدون نموده در اکوان نمیشود اندیشه اینست معنی قول نه کو شیخ اکبر اذ انشاء الله یرید ربنا قلنا فافهوا لکون اجمعته غذا و وقتیکه خواست الله زرق را بر خود پس کون تمام غذا اوست چنانکه ظهور حق در اکوان است همچنین ظهور اکوان در حق است که این اکوان تعینات الله اند پس الله متعفی است در اکوان و اکوان ظاهرین باو مثل احتیاج غذا و معتدلی و نشو وجود این اکوان بحق است که او وجود است پس کمال و از آنکه باطن است مثل کمال معتدلی که از غذا است و این معنی قول می و انشاء الله یرید ربنا قلنا فافهوا لکل احد کما لیشاء و اگر خواست الله زرق را برای مالش آن الله غذاست چنانکه ظهور درین اشارت است با کمال که متوجه به اسم است فافهوا نیست مطلقا بلکه غذا هر کون از اکوان با ظاهر آثار بعضی است پس ذات الله بایستی غذای یک کون است و با هم دیگر غذائی گیر و این بدون غذا تابع اراده و شیت است پس بوجیه شیت او بودن الله غذا او بوجه مخصوص متعلق شود بآن چه غذا او می شود و این تعلق شیت تابع استعداد کون معتدلی است پس مجموع عالم غذا الله

جامع است و الله جامع غذای مجموع عالم

جمله عالم اکل و ماکول دان	باقیانرا مقبل مقبول دان	انجمن ساکنانش منتشر	و انجمن ساکنانش مستمر
	انجمن و عاشقانش متعلق	اهل انعام مملکت مستمع	

قول جمله عالم اکل و ماکول ان تو یعنی عالم کون فساد را اکل و ماکول دان یرا که این عالم کون فساد و تغییر است پس اکل کون و این عالم کون فساد عالم عناصر است و سموات سبعة سیمکست متولد بدون از دخان از عالم کون فساد است و عالمیکه باقی است

قابل کون و فنا نیست و این عالم را و جان من و این عالم را می تعبیل است بکبت انقاس فیض بجانب استعدان مقبول است و منجبت

پس کریم است که خود را و هر آنچه حیوانی که مساند تا بد

قول پس کریم است که خود را و ده آه کریم است که تصدق بکریم است و حاصل آنکه کریم نیست که خود را بیا بیاید و با برادر او آن کس است که باقی است بقا حق میست بر کریم نیست که در نشد به شوق و ثبت است بر جبر و عالم و ام و لا شیخ و ولی از کریم سخی گرفته و حاصل برادر ده که کریم نیست که خود را بداند و با آنکه حاصل مصرع اول آنست که کریم نیست که خود را و ده حاصل مصرع ثانی آنکه آن کریم آب حیوانی است که مستمرا در اول معنی است زیرا که لازم می آید که سخاویت کریم غنا ساختن است مذکور نباشد فائده سخاویت که با و میسر مذکور نباشد و تقریر ثانی اقرب است آنچه که ولی محمد بر آن آورده که بجا لازم نوشته است آنچه نیست لازم آب حیوانی است زیرا که حل آن چه در نوشند آب حیوانی نیست از برای بهانه چنانکه گویند زیاده است

باقیات الصالحات اند که کریم رسته از صداقت و اخلاص و رحیم اگر سزا از اند یک کس نیست چون خیالات عدو و اندیش نیست

قول باقیات الصالحات اند که کریم آه قال الله تعالی و الباقیات الصالحات خیر من عند ربک ثوابا و خیر من افعالکم اعمالی که باقیه اند و صالح اند بهتر است نزد رب توار و ثواب که ثواب آن بهر سزا زرب بهتر از هر کم می که امید ثواب است و این فیض تفسیر است و مودیت آنرا که در حدیث واقع است الباقیات الصالحات سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اعلم بالصواب و مولوی قدس سره بر آن حمل کردند که نفوس با قیود صالحه بهتر اند نزد رب توار و ثواب که حیات ابدیه ثواب نیاست بهتر اند از ثواب امید که امید مشابه و امثال آن دارند و این معنی از الفاظ قرآن بعینست احتمال دارد که این معنی بلسان اشارت باشد

اکل و ماکول اخلقست و نای غالب و مغلوب اخلقست و نای

قول اکل و ماکول اخلقست و نای ظاهر است که مصرع ثانی تمثیل مصرع اول است چنانکه غالب و مغلوب اخلقست رای باید همچنین اکل و ماکول اخلقست و نای باید و شیخ ولی محمد از غالب و مغلوب این اکل و ماکول گرفته است و حاصل آنکه اکل و ماکول اخلقست و نای باید که آن کیفیت و ماکولیت نه این بر آنست که همه کائنات غنی از ادراک و معیات نیست چنانکه گذشت و شیخ اخصل از غالب و مغلوب مقبل و مقبول گرفته است برادر ده که اکل و ماکول اخلقست و نای باید مقبل و مقبول اخلقست و نای می باید و اطلاق غالب و مغلوب بر مقبل و مقبول بعینست

حلق بخشید او عصای اصل را خورد او چندان عصای جبل را و اندرو افزون نشد انجمد پس معانی را چو ایمان جلست از آن حلق معانی هم خداست و انکس از و زینش اجمالی شود

قول حلق بخشید او عصای اصل را خورد او چندان عصای جبل را و اندرو افزون نشد انجمد پس معانی را چو ایمان جلست از آن حلق معانی هم خداست و انکس از و زینش اجمالی شود

درستی یافته لیکن مضمون بیت تالی عین مضمون بیت اول میگردد و ذوق حکم میکند که بیتانی از لطافت شعر

یکش من خرمی با عرض لول | اندر دین نیست و بجا کول | کوهها و بزمها و دشتها | بوستان و باغها و چشمها

قولی اندر و صفت و بجا کول آه کول بضم هت و مع است که کول در دینی

آسمانی پس بخت در دنیا	آفتاب و ماه تاب و صفا	از جنوب از شمال از دبور	باغها و درو و سیاه و سورا
و صفت نایب عجایب است آن	تو در پیلست چه در امتحان	خونخوری در چارمخ تنگنا	در میان جبین انجاس و صفا
او بکمال حال خود منکر است	زین سالت معروض کافرش	کین محالست فتمیست مغرور	ز آنکه در هم کوزین معنیست دو

قولی آفتاب و ماه تاب و صفا کوهها و بزمها و دشتها و بوستان و باغها و چشمها و در دینی

وظاهر نیست که مراد از سما مطلق کو کسب بطریق اطلاق خاص بر عام

بنس چیز می چون ندید او را	نشود و ادراک منکر ناک او	همچنانکه خلق عام اند چون	ز انجمن ابدال میگویند
کین جهان جلیست پس یکدیگر	هست برون عالمی بی بوزنگ	چچ گوشت کس زیشان نیست	کین سمع آمد جاب و رف نیست
گوشت را بند طمع از استمنا	چشم را بند غرض از طمع	همچنانکه این چنین طمع خون	کان فخر ای است بر او طمان
از حدیث انجمن محبوب کرد	خون تن را بر دلش محبوب کرد	زین همه انواع غنمت ماند فرد	غیر خون و می نداند چاه خود
بر تو هم طمع خوشی انجمن	شد جباب آن خوشی جاودن	طمع ذوق این حیات پر غرور	از حیات استینت کرد کو
پس طمع کورت کند نیکو بد	بر تو پوشاند یقین ابی گمان	حق ترا بطل نماید از طمع	در تو کور میافزاید از طمع
از طمع نیز از شوخ و استیلا	تانی پابر سر آن آستان	کانداند چون درانی و آستان	از غم و شادی قدم بیر و ن
چشم جانت و شوق حق بین بود	بی ظلام کفر نور دین شود	پند مردان را پذیرا شو بجان	تاری از خوف ثمانی در ایمان
نشود و ادراک منکر ناک او	نشود و ادراک منکر ناک او	تایانی در حقیقت نور جان	

قولی نشود و ادراک منکر ناک او آه ناک نطق است که بجهت بیان انصاف موصوف بصفی در آخر کلمه ارند مانا ثرب ناک و غم ناک

و در حال افراد افاده انیمانی نمیکند لیکن اینجا منکر چونکه اسم فاعل است خود دلالت بر انصاف میکند پس لفظ ناک ایمنی افتد لفظ انیمانی
گفته که اگر منکر بفتح میم خوانده شود و مصدر میم گفته آید پس کتب لفظ منکر ناک درست شود و میتواند که اگر بضم میم و فتح کان یعنی او من
منکر ممنوعه باشد نیز ترکیب ناک است افتد و شیخ افضل گفته که ممکن است گفته شود که ضم لفظ ناک بلفظ منکر اسم فاعل برای مبالغه در انصاف
چنانکه تا بمصدر لاحق میگویند مبالغه در مصدر است بدانکه منکر بضم میم و فتح کان یعنی فطن نیز آید از ذکر بضم فطنت پس منکر اینجا بمعنی فطن
و ادراک مضاف باشد سوی منکر و این مصدر مقید شد بلفظ ناک و او بیان است و حاصل معنی آنکه نشود و موصوف با دراک بطن آن چنین

قصه خوندگان پیل چکان نوحه ترک نصیحت ناصحان

تشنیدی تو که در بند و نسا	دید انای گروه و دوستان	گر نه مانده شد جلی بر کج حو	میر سیدنا از سفر از راه و دو
مردانیش جوشید و گجنت	خوش ساهی شان چون گلشن	گفت اتم گز تجیع و ز خلا	جمع آمد پنج نانین کر بلا
یک نده اندای قوم جلیل	تا نباشد خور و تان فرزند پیل	پیل مست اینسو که اکنون میسر	پند من انجمن از دل بشنوی
	پیل چکانند اندر راه تان	صید ایشان هست بر نوحه جان	

لیکن غلط فہمی بانی است و صحیح نسخہ اول ہر جہاں

گرنہ زائیں را بنگر اثر	گرنہ مینی چوب آہن و دھو	ہم بصورت بینا یکہ کے	زان ہمان بخور باشد آگے
گویدان رنجور کای یار حرم	چست این شمشیر بر فرق ہر	چون نمی بیند کس ز یاران او	و جواب بند یاران کای عموم
قول گرنہ زائیں را بنگر اثر گرنہ زائیں در حیات موجود است کہ چون گرنہ زائیں نہایت آن اثر عرض امور ہی کہل است گرواند و شاید کہ ہمین امور ہی موت گرنہ زائیں نہایت مراد از اثر گرنہ زائیں امور ہی سکر است موت باشد			
مانی نیم باشد این خیال	چہ خیال است این کہ مست این حال	چہ خیال است این کہ تخیل نکون	انجیب است این خیالی شد کنون
قول مانی نیم باشد این خیال آہ مصرع نمائی قول مولوی است یا قول آن بخور است یعنی چون یاران و گفتند کہ این خیال است مولوی قدس سرہ و یار بخور و این قول کند کہ این خیال بخور باشد بلکہ برین حال است ازین عالم و حال آن عالم دین میشود			
گرنہ زائیں محسوس شد	پیش بیمار و سر شمشیر شد	او می بیند کہ آن از ہر اوست	چشم و شمشیر بچشم دوست
حرص و نیافت چشمش تیر شد	چشم و روشن کہ چون تیر شد	مرغ بین گام شد آن چشم او	از تیرہ کبر او و ز چشم او
قول حرص و نیافت چشمش تیر شد یعنی این امور کہ درین دنیا نظر ہی آید برای نیست کہ شخص گرفتار است بحرص و شہوت و قدرت ارتحال جہنم و شہوت اندیشہ و بصورتی تیزی شود و امور ہی کہ دران عالم است بیند و شاید کہ مراد از بصیرت لاشہ و خلاصہ بیت نامی و نامی تا است کہ رفتن حرص و شہوت ہی وقت مدکہ امور ہی باقتضای ز حرص و شہوت در وقت سابق بران وقت ارتحال وقت امتثال این غنیست لاجرم بکار آمد و عذاب متوجہ شد چنانکہ توبہ است بان حدیث التوبۃ مقبولۃ ما لہ بغیر غم توبہ مقبول است تا انیکہ غرہ ہر روز وقت ارتحال ہمون مراد است و ہمون وقت آن عالم کشونے شود و چون وقت غرہ وقت امتثال نبو پس حق حرص و شہوت بکار آمد و عذاب خروسی واقع گشت تبتواند کہ مراد آن باشد کہ رفتن حرص و شہوت وقت ارتحال خطراری است نہ از اجتناب است با اختیار پس این وقت امتثال شد و پی ہر گام واقع شد پس عذاب عدم امتثال تہی متوجہ شد و اگر ترک حرص و شہوت با اختیار ہی ہو امتثال میشد و پی تو نیست تفریقانی اوی است لایاں و در وقت ارتحال کہ وقت غرہ است پس ان کلام است شش و زوہ و خواہد محل مناسب انشاء اللہ تعالیٰ			
ہر زمان نزعی است جزو جہانت	انگہ انداز نزع جان ایسانت	عمر تو مانند ہمیان ز رست	روز شب مانند دینار شمرست
قول ہر زمان نزعی است جزو جہانت راہ یعنی ہر آن ہر وقت کہ میگذرد و وقت نزع است کہ موت قریب میگردد پس وقت خطایا ضروری است کہ ذکر حق باشد تا اگر موت آید و در تذکر حق آید و با ایمان ملحق حق گردد و خلاصہ اہل تصوف کہ اللہ علی الدوام لہم یغفر			
میشمار و میدہد ہر زیو قوت	تا کہ خالی گردد و آید خسوف	گرنہ کہ بستانی و نسی بجای	انداید کوفہ زان دمن زبای
پس نہ بر جای اہوم راعون	تا ز واسی و اقرب بانی غرض	در تمامی کار ہچندین کوش	جز بکاری کہ بود و دین بکاری
عاقبت تو رفت خواہی ناتمام			
قول پس نہ بر جای ہر دم راعون آہ یعنی ہر دم کہ میرود باز نماند پس غرض اندم باید نهاد و آن حق حق است و تعبیر فقر حق معوض برای نیست کہ ذکر حق موجب جہالت جادو است پس غرض این است کہ موجب جہالت شود و مصلحت نمائی میفرماید کہ انقیاد حق و قرب حق از یاد نیست انفاص حاصل ہی شود و ازین انقیاد و قرب غرض حاصل ہی شود و آن جہالت جہالت			
و ان عارت گردن گور لہ	ز بنگ است نہ چوب نی لہ	بلکہ خود را در صفا کوری کنی	اور نمی آن کنی و حق این منے

چند کلام

نہ

نہ

نہ

نہ

نہ

نہ

نہ

<p>گفت ناصح بشنوید این بندگان من بیرون کردم گردن ام نصیحت همین بسا که مصلحتان در زند ناگهان پند نشو به جان آن یکی بهره بخور و پند واد پس بقیانند و خفتند آن به بوی میگرد آن و هاشم اسه با مرتب هر خفته را بوسه کرد در زمین او یک یک مالان کرد</p>	<p>کادول و جانتان مگر و متحن جز سعادت کی بود انجام نصیحت طبع برگ از اینجاستان بر کند پند و نصیحت فرست نوزاد که حدیث آن فقیرش بود آن گرسنه پاسبان آن مرده پیچ بوی زو نیامد ناگوار بوی می آمد درازان خفته مرد میدر آیند و نبوش آن شکوه</p>	<p>با گیاه و بر کھا قلع شو بد من به تبلیغ رسالت آمدم این گفت و خبر با دی کرد و رفت اندر افتاد چون کرگان از کبابش مانع آمد آن سخن دید پیله سمنایک می رسید چند باری گزاد و گشت و رفت کز کباب پیل زاده خورده بود بر هوا انداخت هر یک را گردون</p>	<p>در شکار پیل بچکان کم روید تا زمانم شن شمار از ندوم گشت قطعه جوج شان راه رفت پاک خوردند و فروشت ستند بخت نوبت شد ترا عقل کهن اولا آمد سوی حارس و دود هوا مانده آتش پیل ز رفت بر وایند و بکشتش پیل زود تا بامی زویر زمین میشد شکاف</p>
<p>قول میسر آیند و نبوشش مان شکوه آتشکده بمعنی تربیت است و در بیت نانی کز ان شاید که بخت جیاب باشد معنی بر هوا پراکنده</p>	<p>میشمار که چه قدر بعد از زمین بودی انداخت و از اینجاستان زمین در دنیا را میشمارد اگر گزینت یعنی پیوسته گیرند است نیست که از جبر است</p>		

در مفسر

در مفسر

در مفسر

در مفسر

در مفسر

ابتلا او کرده بود و نیز آن وی را گویند که بر قدم وی در بهر زمان می باشد و اینجاست امر او از خضر اول هر دو می تواند شد
و خضر ثانی بیست و سه سیزده است

برای آنکه

دو فرعون را صد ملک مال	تا که او و دعوی غر و جلال	در همه عمرش ندید او در و	تا ناله سوی حق تان بر
او او را جمله ملک این جهان	حق ندوش در و پنج اند	تا که در و در و پنج بار زندان	شخصیت و ستایش در جهان
در و آمد بهتر از ملک جهان	تا بخوانی تو خدا را در جهان	خواندن بی در و از افسوس	خواندن با در و از دل بجزوت
آن کشیدن بر لب آواز را	با و کردن بس در و آغاز را	آن شن آواز صافی و حزین	کاهی از مستغاث وای مبین

برای آنکه

برای آنکه

قول او فرعون احد ملک مال که این ابیات مفهومیست که فرعون در بند خود کاهی تنای به بود پیش حق و در
فترت اول گذشت که فرعون می نایب شنبه است ناقص است که اینجا مراد هفتی نو کرده با در و است و در و
که تا که در و است نایب او شنبه پیش رب بدون زد و بود خدا موثر شد و قلب و طین شد و بود چه که ایمان آورد و اگر ناله او با در و
کار میکرد مصرع ثانی تا طلق است با نکه او دعوی ربوبیت کرده و این خلاف مذاق شیخ اکبر است که و ماسی بود چونکه دعوت
سوی علیه السلام واقع شد او متذکر شد و دعوی او بجهت بعینت ظاهر با منظر واقع گشت حکایت چنانکه قول مفصل است
سمیع الله لمن حده و تفصیل آن سو فترت اول گذشت و نیز باید دانست که شاید که دعای موسی بارون علیه السلام
بطمس اموال شد و گیر فتن قلوب تالان تارند تا نیکه بیند از ادب الیم بر امین بود تا در قلب و پیدا آید و ایمان آورد و در و
غرق در و او در و پیدا شد پس ایمان آورد و این اگر چه تحقیق است لیکن خلاف مذاق مولوی است قدس سره

برای آنکه

برای آنکه

تا که در و است نایب او	تا که هر را غلب سیر بر نه نیست
------------------------	--------------------------------

قول او ناله سگ در و پیش بی جذب نیست آه شیخ عبد اللطیف گفته میست تا جذب حق بار نشو سگ ناله نمیتواند کرد و چرا که
هر را غلب گرفتار مانع است و مانع را بی جذب حق دفع نیست انتهی و بهتر است که گفته شود که ناله سگ هم در راه حق بی جذب
حق نیست زیرا که سگ را غلب است بسوی مرغوبات خود که استخوان و غیره است و هر را غلب سیر راه زن است که راه
توجه بسوی حق نمیزند و آن راه زن مرغوبات دی است پس باید است که جذب حق باید تا از مرغوبات طبعیت و او را باز دارد و او
غیبت نماید بسوی ناله در جناب حق پس غیبت ناله از جذب حق حادث است نه آنکه جذب حق را دخلی نیست مگر در دفع مانع از ناله
و غیبت ناله بی جذب حق است چنانکه مستفاد میشود از تقریر شیخ مذکور

چون سگ کفی که از مرد است	بر سر خوان شهنشا بان است	تا قیامت میخور و او پیش فای	حارخانه آب حیرت بی تغا
--------------------------	--------------------------	-----------------------------	------------------------

قول او چون سگ کفی که از مرد است آه چون ذکر ناله سگ ما انتقال کرد و در بحال سگ اصحاب کھفت که او جذب حق

بجای رسید که از احوالات مکان منزه

ای بسا سگ پوست کور است	ایک اند پرده بی آن جام است
------------------------	----------------------------

قول او ای بسا سگ پوست کور است آه یعنی بسا آدمیان که پوست سگ دارند و پوست سگ کنایه از لباس حق
و نیاویست و حاصل آنکه بسا عارفان در لباس اهل دنیا پنهان نگه می دارند ایشان را نهار از شناخت

جهان بد از بهر این جام می سپر	بی جاد و صبر که باشد نظر	صبر کردن بهر این نبود حرج	صبر کن کا صبر مفتاح الفرج
و چه سگ	این کسین مشرب خمر و عین	حزم را خود صبر باشد پاوت	آه

برای آنکه

برای آنکه

جز مکر مرغی که جرمش اوج ز انکسینی جرمی شقاوت بزرگ	تا مکر و کج از ان نه ملق وین و داد و دست در دست	است بی خرمی پشیمانی حقیر بشنو این فسانه افصح این	حزم لا مگذار و محکم کرم تا شوی حازم بر خطا و ن
قول اول تا مکر و کج زان نه ملق آه کج بکان فلری جیم فارحمق و گاهی با جیم عربی نیز خوانند ملق تملق دروغ +			
آتی برادر بود اندر ماضی روستائی چون شوهر اید	فرقیق روستائی شک اورایه لایه و الحاح	شهری بار و شالی آشنا خرکه اندر کوی آن شهر و زو	
دو مده سه دهه هاشم بر دوکان ابو بر خوانش			

قول دوم خرکه اندر کوی آن شهر زد می خرکه خوشی و اخیست

هر حواج را که بودش از زمان الله اند جبهه فرزندان بیاب	راست کردی مرد شهر را یکان کاین مان گشتنست و نو بیا	رو به شهری کرد و گفت اینجا یا تابستان بیا وقت ثمر	صح می نانی سون فرجه جو نما به بندم خدمتت امان
خیل و فرزندان قوت بیاب و عده داوی خواجه اورا علی	در دمه ماباش خوش مای چای تا در آمد بعد عده هشت سال	در بهاران خطه ده خوش بود او بهر سالی همی گفتی که که	گشت زار و لاله و لکش بود غرم خواهی کرد آمد ماه و
او بهانه ساخته کامسانان گفت هستند آن عیال منظر	از فلان خطه بیا مد سیهان بهر فرزندان تو ای اهل بر	سال دیگر تو ارم و ارسید باز بهر سالی چو لکک آمدی	از مهمات نظرف خواهم وید تا مقیم قبه شهر شدی
خواجه بهر سالی ز زر و مال خویش از خجالت باز گفت و خواجه را	خرج او کردی کشویی مال خویش چند وعده چند نفیر بی مرا	آخرین کرت سه ماه آن بیرون گفت خواجه سیر و جانم وصل است	خوان نهادن باده و ان شبان لیک به تحویل اندر حکم هست

قول سوم راست کردی مرد شهر را یکان

آومی چون گشتی ست و باد بان دست او گرفت سه کرت جبهه	نما کی آرد باد و آن باد بان کاشد آتش زو بیا بنمای جبهه	باز سوگندان بدوش گامی گرم بعده سالی بهر سالی بنین	گیر فرزندان بیا سنگر نعیم لا با و وعد های شکرین
کو دوکان خواجه گفت ای پدر او همی خواهد که بعضی حق آن	ما و ابر و سایه هم دار و سفر و اگر دار و چون شوی تو میمان	حقما بروی تو ثابت کرده بسی وصیت کرد ما را او نهان	ربنهاد کار او بس برده که کشیدش سومی ده لایه کنان

قول چهارم تلکی آرد باد و آن باد بان به باد و آن آرنده باد و آن الله تعالی است و مقصود آنکه تابع قضایا تقیم هر وقت که مقصود است خواهی رفت و شیخ افضل گفته که باد و آن نام فرشته است که می آرد باد و از جانبی بجا

گفت حقست این بی ای سیبویه صحبت باشد چو همیشه قلع و	انفین شش من احسن الیه همچو وی در بوستان دروغ	ووستی تخم دوم آفت بود صحبت باشد چو فصل بار	ترسم از دشت که او فاسد شود ز دغا و تها و دجل بشمار
حزم آن باشد که ملن بهر تا مگر نیری دشوی از بدر			

قول پنجم گفت حقست این بی ای سیبویه آه سیبویه نام نحوی مشهور است اینجا مستعار است بر صاحب عقل و راسخ شیخ افضل نقل کرده از تاریخ ابن خلکان که سیبویه لقب فارسی است و معنی او چو کیست و عمر بن عثمان نحوی را از ان سیبویه گویند که هر دو زخار او بمنزله دوست بود و در نهایت جمال قیمنه مصلح نانی آنست که بر سر کون او شکر یکم احسان کرد و این معنی عادت اهل این زمان فاسد است که در جزای احسان اسارت شدید میکنند و شیخ وونی محمد از شرفا دو دست گرفته

مکتب حضرت بزرگوار

سال دوازدهم

ان بود

مکتب

<p>حزم سواد الظن من مودان سواد آن بزرگوئی و دود که دام کو بی کین و دام ضیادای عیار چون گویستان سواد و مودان چشم اگر دای تو گوراندیا در عصا حزم سواد لای نیست</p>	<p>هر قدم را دام میدان و مودان چون بتازد و پیش افتد و مودان و نمبکی باشد میان کشت زار استخوان شان را بر سر از ما ورنه داری چشم دست و عصا ای عصا کاش سر سره است</p>	<p>روی صحر است هموار و مودان آنکه میگفت که گوانیک بین آنکه کس تلخ آمدند از زمین تا بظاهری از مودان گود آن عصا حزم و استلال را گام زانسان که باینا نهد</p>	<p>هر قدم و است که و استلال دشت میدید که نمیدیدی کین استخوان کله با شان با بین چون فرو رفتند در چاه غور چون نداری دید نمیدیدی آنکه پائی از شک از چه دارد</p>
--	--	---	--

قول حزم سواد الظن من مودان سواد آیه در حدیث واقع است ان من الحزم صر سواد الظن از جمله حزم سواد لای نیست مناسبین مقام آنست که یقین خوشه و خرمی نباید بلکه احتمال سواد لای باشد و بران محتمل خالف شد و کار باید کرد این از جمله حزم است و این مقصود نیست که بابرادر مسلم لای بد کردن حزم است زیرا که این معصیت است و حق در معنی حدیث آنست که حزم نیست که با خود لای لید و است تا بعد از خود و حسان خود و خوش نشود و خود را باید پند داشت تا از عجب بر خلاص یابد و مناسب است باین مقام باین جهت که بر خود درین اعتماد نباید کرد شاید که بعد وقوع صحبت چنین عملی باید که موجب سارت و مبلطلان احسان گردد

<p>نر زران و تبر من حسیا می نند تا نایفتد در خباط</p>	<p>ای زرد و دی جسته و نر زران نمیدانند تا نایفتد در خباط</p>	<p>نمیدانند تا نایفتد در خباط نمیدانند تا نایفتد در خباط</p>	<p>نمیدانند تا نایفتد در خباط نمیدانند تا نایفتد در خباط</p>
---	--	--	--

قول اهل بساط طاعی کردن نعمت ایشان را و در رسیدن می طعن و هزاران و بیان فضیلت شکر و وفی

<p>چون در بیت بالا فرمودند که نعمت جسته نعمه ماری شده قصه اهل سبا آوردند که نعمت خورند و از ترک شکر لاک شدند تو بخواند قصه اهل سبا ای بی بانگ کنده بی گوشت و پوست شکر آن گدازندگان بدرگاه پاسان و حارس در میشو ورنگه آید غریب روز شب می گزیند که بر و بر جای خوش</p>	<p>یا بخواندی و من یک جز صبا چون نمیش کردی تو او هم نشود در وفا کشته قتل از سگان گرچه بر دی جو رسته میزد آن سگانش میکنند اندام او حق آن نعمت فرو گذار پیش پس غذای و جود سگ خور</p>	<p>از صد آن کو خورگاه نیست و او حق اهل سبا را بنسب سگ را قلمه ناس زور هم بر آن در باشند شمشیر که بر آید آنجا که اول منبر است از در و لای اهل آب حیات از در اهل ملان بر جان شو</p>	<p>سوی من من بوش را راه نیست سعد هزاران قصه و ایوانها چون رسد بر دبی بندو کفر داند کرد و غیری خستیار حق آن نعمت کردکان دست چند نوشیدی و او شد شهباز از در اهل ملان بر جان شو</p>
--	--	---	--

قول حق آن نعمت کردکان دست کردکان بکاف فارسه مرهون را گویند

قول باز این در را را کردی ز حرص گداز هر دکان همی گزینی ز حرص در هر دو مصرع بجا جمله است بعضی متعارف و محافیه کردی و کردی باختلاف کاف است که در مصرع اول بکاف عربی و در مصرع ثانی بکاف فارسی و یاد مصرع ثانی

سواد الظن

نر زران

نمیدانند تا نایفتد در خباط

بر برسان و بچو حلقه بسته باش | با سان و چاکه و برجسته باش | صوت نقض و فای هامی باش | بیوفائی را کمن بیوفی باش
قوله چون گمان هم مرگان را نامح اندام موبط است قبول و قدس سده و رسته آید غلبه روز و شب

حق تعالی فر فر آور و از وفا | گفت من اوفی بعد بخیر نا

قوله گفت من اوفی بعد غیر ناقال الله تعالی و من اوفی بعد من الله فی استبشیر فی کبیر الذی
 با یحتمل به کیست و فاکنده تبر بعد خوار الله تعالی که الله اوفی بعد است بهر گزین و عدا و مخالفت را راه نیست پس بیست کیست
 بیع خود که بیست کردید و آن بیست نیست که حق سبحانه نفس را از خرید کرده بچو حبت موعود و پس باید که نفس ساد را راه
 مولی صرف باید کرد تا جزای حبت شمال بیست آید

بیوفائی و ان فای بار و حق | بر حقوق حق نذر و کس سبق

قوله بیوفائی و ان فای بار و حق یعنی وفا با مرد و حق بیوفائی است با حق پس فای بار و حق اختیار باید کرد و این مایه و است
 از انکه شیخ اکبر فرمود که حکیم کارم اخلاق را اختیار کند و چون مکارم با همه کس ممکن نیست که مقتضای هر کس مخالفت
 مقتضای دیگر است پس مکارم اخلاق با حق اختیار کرد و در انشال و امر و نهوا سے او سبحانه میگویند و مخالفت کفره
 و اصحاب بیع بر خود لازم گرفتند که الله تعالی اوفی است بصرف اخلاق با و

نور را هم نور شو با نار نار	جای گل گل باش جای خار خار	حق ماور بعد از ان شدگان	کرد او را از جنین تو غریم
صورت کروت درون جسم او	داو در حلت و آرام و خو	همچو جزو متصل دید او ترا	متصل اگر و تدبیرش جدا
حق هزاران صنعت من ساخت	ما که ماور بر تو مظهر انداخت	پس حق حق سابق از ماور بود	هر که آن حق را نداند جز بود
آنکه ماور آفرید و ضریع و سیر	با پدر کردش قرین آن خود کیم	ای خداوندای قدیم حسان	آنکه دانم و ان که منی هم آن تو
تو بفرمودی که حق را یاد کن	از آنکه حق من نیگردد و کمن	یا و کن لطفی که کردم آن کسب	با شما از حفظ در گشته نوح
اصل و اجلا و شما از آن زمان	داوم از طوفان از موجش با	آب و آتش خود زمین بگرفته بود	موج او مرا و ج که رامیر بود
	حفظ کردم من نکردم ر و تان	در وجود و جد جبر جبر تان	

قوله نور را هم نور شو با نار نار + جای گل گل باش جاس خار خار حاصل آنکه اگر چه وجود احد است لیکن حفظ مراتب
 تعینات ضروری پس تعین که متدست و مظهر اسم هادی است چون سل و اولیا با و فخطا باید بود و در تحصیل مرضیات او
 باید کوشید که آن مرضی حق است و شمر سعادت است و کسیکه فاسق است و متجاوز است از حد و شرعی با او مخالفت باید بود
 که رضا حق دین است و هر تعین را خواص است که دیگر را نیست پس بعضی لائق آمیزش است و بعضی اخلاق اجتناب

چون شمشیر شپت پات پات | کارگاه خویش چون کیم | چون فدای بیوفایان میشد | از گمان پیمان سو میزد

قوله چون شمشیر شپت پات پات چون زخم آه یعنی انسان را چون الله باین خواست پیدا کرد او صلاح نمایی تواند
 که او کارگاه وی است که مظهر جامع است پس و بنیان رب است پس بنیان خود را بگویند و بنیان خود را بگویند و بنیان خود را بگویند
 تبیین همه عالم است که او نایت ایجاد عالم است پس الله تعالی میفرماید من قتل نفسا بغير نفس و فساد فی الارض
 فکنا قتل الناس جمیعاً و من احیاهم و کما احیی الناس جمیعاً سیکه قتل کند نفسی را بغير عوض
 و قصاص نفس دیگر و بغير فساد او و زمین و حاصل آنکه بی اذن شرع قتل کند پس گویا که قتل کرده است همه انسان را

کسب و عمل

تجربه عالم

آب و آتش

مخاطبات

و اگر زنده وار و کوبی که جمله زنده و دوشسته است و این بهر آنست که انسان حقیقت جامع است و حیات حقیقت جامع حیات همه است
 و اما قتل بقصاص و یا جوارح فساد پس آن قتل نیست بلکه حکم اچا دارد که قتل بر احق شرعی اچا قاتل است پس ایشال شرع
 شمر حیات جاودانی است و نیز در قصاص اقامت حسد و پانی من علیه القصاص من علیه حسد است و درین پانی حیات
 جاودانی اوست و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که وجود عالم نیست مگر در عقل انسان پس اگر الله تعالی پشت پای انسان زنده
 پس عالم را طبل ساغوم میشود که چاره کرده است که عالم در خارج موجود است برای آنکه تعینات نفس الامر یعنی در عقل انسان
 فقط بدون مطابقت آن امر خارج را و آثار و احکام خارج بر آن مترتب است و انکار آن مکابره است

من سو و بیوفایا بری	سوی من آئی گمان بد بر	این گمان بد نباشد بجا بر که تو	میشوی در پیش همچون خود تو
بسن گرفته یار و همایان رفت	اگر ترا گویم که گو گونی که رفت		

قول من سو و بیوفایا بری آه بنظر لغو است چون که من انسان را پیدا کردم و غرق نعمتیا کردم و نمی خواهم که او را
 ضائع سازم این وفا کامل است پس من چون در وفا کامل ترا باید که بمن آئی تا ترا بر تبه رسانم

یار نیک رفت بر چرخ برین	یا رفقت ماند و قهرز مین	تو بماندی در میان اینچنان	بماند و چون آتش تو کاروان
دامن او گیر ای یار و پسر	کو منزه باشد از بلا دوزیر	نی چو پست سوی گردون بر شود	نی چو قارون در زمین اندر رود
باقو باشد در مکان و بیگان	چون بمانی از سر و از دکان	او برارد از که ورتها صفت	مرحبا های ترا گیر و دوف

قول یار نیک رفت بر چرخ برین آه یعنی غم حق را یار گیر که غم حق اگر کامل است او باطل علین میرود بعد موت و
 تعازوی جدا ماننی و اگر کافر است او باطل اسافلین است و تو از و هم جدا ماننی و خلاصه ابیات تالیه آنکه یار آنرا
 گیر که گاهی جدا نشود و آن حق است سبانه و هو معکم انما کنتکم و باید دانست که مراد نمی از یار گرفتن
 نمی از دل با او تن بستن بوجه که غفلت از حق پیدا شود و ایاری با کامل بر وجهی که شرع امر بان فرمود و آن یاری شمر ذکر حق
 و از غفلت دور گرداند پس من نمی نیست بلکه آن یاری واجب است

چون جفا آری رفت کوشمال	ماز نقصان آری سو و کمال	چون تو دوری ترک کردی در ترک	بر تو قیضه ابد از رخ و پشیر
آن دلب کردن بود منی مکن	بج تحویل از ان حمد کن	پیش از ان که یقین بخیر شود	اینکه دلگیر است پاک می شود
رنج معقول شود محسوس فانی	تا گیر ای این اشارت را بلاش	در محاصی قبضه و لکیر شد	قبضه با بعد از اجل رنجیر شد

قول چون جفا آری رفت کوشمال یعنی بنگه بران نسیم و دان نیز خالی از رحمت نیست تا او را کوشمال سد و از نقصان
 سگمال سد بلکه رنج آخود و رنج نیز مشوب بر رحمت است که عذاب و رنج منظر است از بزرگ گناه و کفر چون نگ مر نفع شود
 آخر مال سو رحمت است

نظم من اعرض بها عن ذکرا	عیشته ضد کا و خشر با عی	دزد چون مال کسان می برد	قبض و لکیر و لک و لک
او بی گو عیبت من قبض میست	قبض آن معلوم کرد شتر گریست	چون بین قبض اطفالی کم کند	با و اصل ترشش اوم کند

قول نظم من اعرض بها عن ذکرا آه قال الله تعالی و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا
 و بخشش عیبت من قبض میست عیبت که عیبت کرد از ذکر من عیبت که او از ذکر قرآن است پس بدرتیک او را از ذکر کافی تنگ است
 و در حدیث مروی عالم خیر کرده و بعد از غلبه زندگانی در قیامت او تنگ است و شتر خواهم کرد این معرض را و روز حشر نابینا

قبض و قبض عوان شمشاد لاجرا	گشت محسوس آن معاف زد علم	قبض ساز ندان شمسیت مجرای	قبض جنسیت برادر شمشاد و پنج
بج پنهان بود شمشاد لاجرا	قبض و بسط اندون پنج شمار	چونکه پنجین بدو ز ووش مکن	تا نرو پذیر شست خاری در چین
قبض بدی چایان قبض کن	را که بسط و بسط وید زین	بسط ویدی بسط خود را آب	چون براید میوه با اصحاب
	باز گرد و قصه اهل سبا	باز گونا باز گویم مرتب	

قول قبض و قبض عوان شمشاد لاجرا و قدر مکرر است عوان مثل سخات حرب است که بعد حارب واقع شود و در آن قتل شده باشد و این معنی مناسب مقام است شمارمان میگویند که عوان مخفف عوان است یعنی سخت گیر

آن سبا را اهل سبا بودند خدام	باقی قصه اهل سبا	کارشان کفران نعمت با کرام
باشد آن کفران نعمت و شمشاد	که نمی بوسن خود تو صدار	من برنجم زین چه رنج میثوی
نعمت کن این نیکوئی را و کن	که نه باید مرا این نیکوئی	من نخواهم شتم ز ودم کور کن

قول آن سبا را اهل سبا بودند خدام و سبا گوئی و اهل سبا گوئی و حاصل آنکه کن از گوئی و کن جلیل تر بود که کار اهل سبا کفران نعمت بود و میباید کفران نمیکند بلکه نعمت میگیرند از دست عمن و طلبیات دارد و بران پس مصرع ثانی میان می سبا زیان تر از گوئی و کان است

پس سبا گفتند با عدینه نا	تینا نیرنا خد زین نا	تا نیخواهیم این ایوان نا	فی زمان خوب بی این فراغ
	شهر از نزدیک هر یک است	آن بیایانست خوش کانا بدو	

قول پس سبا گفتند با عدینه نا یعنی سبا و عدینه را گفتند ای رب ما بعد از کن میان سفرهای ما یعنی منازل و میان منازل بیایانها پدید کن تا بدون او و او را حله نرسند و ظلم کردند بر ذوات خود که زوال نعمت طلب کردند و الله تعالی میفرماید پس گردانیدیم آنها را افسانه که بر و مان افسانه می کنند که در ملک سبا اینچنین آباد و بوی از خامی عقل انبیا رفت و براننده ساختیم آنها را کل پراگندگی یعنی پراگندگی عظیم

یطلبه لا تشاء الا صیف الشتا	فاذا جاء الشتاء انكنا ذاء	فهلای فی بحال بداء
لا یضیق لا بعیش غدا	قتل الانسان ما اکفره	كلما نال الهدی نكرا

قول یطلبه لا تشاء الا صیف الشتا + فاذا جاء الشتاء انكنا ذاء + مقوله مولوی است ویدن انسان جنسیت که از حال موجود و بزارش حال دیگر یطلبه و چون حال دیگر یطلبه از ان بزار میثوئیس میاید که طلب میکند انسان موسوم گراموسم و تاس و فیکه سر مار سد رنگ گرد سر مار و طالب صیف میثوئیس فیهو لا یضیق لا بعیش غدا پس ان انسان را صیف میثوئیس و هیچ حالی همیشه نه پیش عیش و نه بعیش کشان است قتل الانسان ما اکفره + كلما نال الهدی انکنا ذاء + هر که از انسان چه چیز کافر گردانید ان انسان را و یطلبه و کفران نعمت انداخت این همه محل تعجب است هر وقت سر بردی انکار کند هر ی را و اعراض کند از ان حد

نفس نیسانست زانده شسته	اقتلوا انفسکم گفت ان سنی
قول نفس نیسانست زانده شسته	آه یعنی کشتن نفس بنب و می از لذات وی واجب مد که هر بلا که می آید از نفس می آید

خوبی بی شمشاد

سبا از کور کان شایسته نیکو کن

دانش

کرت

تعبیر

شماره

چنانکه آن سخن که موسی عم است فرمود مراست خود را اُقتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اگر چه درین امر قتل بمعنی ازاله حیات است از بدن بشمار
و امثال آن لیکن مبان اشارت قتل نفس منع از لذات نیز مراوست قال الله تعالی قَدْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ
اَنْتُمْ كُذَّبْتُمْ اَنْتُمْ اَنْفُسَكُمْ فَاتَّخَذُوا اَنْفُسَكُمْ اَوْلاَئِكَ فَاَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ فَخَلَّيْلَكُمْ
عِنْدَ بَابِ رَبِّكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ ذَٰلِكَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ بایکدیگر آن وقت را که گفت موسی مرقوم خود را که ای قوم من
به تنگ شما ظالم گردید بیکدیگر قتل گوساله برای عبادت و این همون گوساله است که سامری از زر ساخته بود و قصه آن بنویسید
پس قتل بکنید و رجوع کنید بسوی باری خود که خالق شمایعیب است و خلقت و طریق توبه بیان فرمود که قتل نفس خود را
یعنی بعضی که عبادت عجل نموده بودند بکشید بعضی آخران را که عبادت عجل کرده بودند مفسران آورده اند که چون ایچکه را قبول
کردند بکشتن بیان آمد و بنواسر ایل مقبول شد و در حارون بنیاد آله و علیهم السلام چون این حال دیداشک بارید و متوجه شد
بگور خود پس الله تعالی حکم بقتل منسوخ گشت و ظلمت از میان رفت و شمیر حرکت نیک و فساد نیست معنی قول وی تَقَاتُوا حُلُوكُمْ
یعنی بخشش کو بر شما و قبول توبه کرد بدو قتل نفس و قتل مرفوع ساخت اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ بایکدیگر و تعالی
بخشنده است چنین بخشند که جسم است و نفس این هم میتوان شد که قول و تعالی متضاد بر اَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ باشد یعنی چون موسی
عمل این امر کرد و ایشان قتل نفس کردند پس الله بخشید گناه عبادت عجل این قتل و چون این است پس این که این امر قتل
انفس اگر چه امر است باز از حیات و لیکن متضمن است مریض نفس از شهوات که اعظم شهوات نفس بقای حیات دنیا و است
پس امر باز از آن امر است پنج از شهوات بلکه مقصود منع است از اتباع شهوات لیکن این منع درین منوط متحقق شد که از اصل شهوات
و اعظم آن مجتنب شوند پس درین امر دو حکم اندکی باز روشن نفس از شهوات او دیگر حکم بایکدیگر متحقق سازند درین منوط از آن حیات کنند
و چون حکم از ازاله حیات منسوخ شد و مانع منوط حاصل آمدین منوط منسوخ شد و حکم بقتل نفس منع از شهوات باقی ماند پس مولا
قدس سره ازین آیه دلیل گرفت بر قتل نفس منع از شهوات و چون این تقریر کرده شد پس قطع شد اعتراض باینکه مولا
از آیه منسوخ است لال میکنند پنجم

خارجه سویت هر سوکش نه	مهر فله از زخم او تو کی رسه	آتش ترک هوا در خار دن	دست اندر یار نیکو کار دن
چون صدر برونند اصحاب سبا	که پیش ما و با به از صبا	اصحان شان و نصیحت آینه	از فسوق و کفر مانع می شدند
تقدیر خون ناصحان شیدا	ختم فسق و کافری می کشانند	چون آید شو تنگ این جهان	از قضا حلوا شور و نجوایان

قول الله خارجه سویت هر سوکش نه آیه امر از خاسه پهلوی نفس چنانکه در بیت ثانی میفرمایند که آتش ترک هوا
در خار زرق تا این خار سوزان شود

گفت از ابا الفضل اضاقت	حجب البصا اذا جاء القضا	اچشم بسته میشود وقت قضا	مانند بنی چشم کل چشم را
قول الله گفت اذا جاء القضا اضاقت الفضلی	بجای البصا اذا جاء القضا و قضا	حجب البصا اذا جاء القضا و قضا	حجب البصا اذا جاء القضا و قضا

مکر آن فارس چو انگیزند کرد	آن غبارت را نسوارت دور کرد	سوی فارس و مر و سوغبان	خو نه بر تو کو به آن مکر سوا
قول الله مکر آن فارس چو انگیزند کرد	گفت حق آنرا که این گرش بخورد	وید کرد که چون زاری نکرد	وید کرد که چون زاری نکرد

قول الله مکر آن فارس چو انگیزند کرد و امثال مکر حق است برای انقاد قضا که پیش مقضیه عیله حال بوجه دیگر نموده شود

92

فصل اول در بیان کلیات

قولی که ز جویان خرد بستن شیر میا سبب بیات تا می نیست که مراد از خرد و کامل است که او خود عقل است

جستہ رہا جستہ دور و غاں جستہ جستہ و ہا فونک جستہ واز جستہ ہر و نوع جستہ کی جستہ زن کہ

لو سالار ماں باپ کو کشتہ اور اکھیاں آجوس کہ منجھو نیست مارا موت نیست اور احمد نقار

پیشتر از دو گو ساله بران، آنگاه که دو گو ساله بران، کنش است از لذت نفس و کمال آنجا که او حاصل آن کند و

قولی پیش از دو ساله بریان آورده گو ساله بریان کنایت است از لذایذ نفس و گدازان چاکلاده و حاصل آنکه دل باور غفلت
انداختی و از غذا آوکه علوم و معارف بازداشتی و در بیت نامی موت خوردنی و پوت تمامع او ++

و قتیکی بنیاد تجارت و یا لمو متفرق میشوند بسوی آن نماز جمعه را گذاشته و بگذرانند ترا استاد در نماز جمعه بگوید محمد صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب خود را آنچه نزد الله است از ثواب جمعه بهتر است از نمودن تجارت و الله بهتر از ثواب است و رزق خواهد رسانید رزق ظاهر و رزق باطن که معارف الهیه اند و از نزول این آیات مع ما قبلش فرضیت نماز جمعه ثابت شد و سابق شاید که فرضیت نبوی باشد برای آن جمعه را گذاشته فتنه

تا نباید دیگران از آن خزند | از آن جلب صوفیه نایشان نبرد

قول اول از آن جلب صوفیه زما نشان برند و قاموس مذکور است که جلب آنچه که آورده شود از خیل و غیره یعنی برای بیع و در صحاح مذکور است که جلب اجلاب آنها که از خیل یا غنم بر آید و مراد اینجا معنی اول و یا معنی ثانی بجهت آنکه در محل بسکون ملام بود برای ضرورت وزن شش تنگ خشک و طاهر نیست که مراد کاروان است و صوفیه زیادتی و حاصل آنکه از جلب ایشان پادیه از ما بماند

ماند غیر بخلوت و نسیان | باد و سه درویش ثابت بر نسیان | گفت طبل لوباز رگاسن | چونان بربز از رها نسیان

قول اول باد و سه درویش ثابت و در نمازاه یعنی با اقل قلیل که در آن ابو بکر و عمر با قطع بودند و در آیات مشهوره است که در وازه کسی باقی ماندند و تعیین نام آن کردند که عشر و مبشره و بلال و ابن مسعود بودند

قد قضضتم نحو قحطها ثما شملیم نسیاناً قاضماً | برکنم تخم باطل کاشتند | وان سول حق را بگذراشته | صحبت او خیر من کسوت مال | بن کر بگذراشتی چشمه ببال | خود نشد حریص شما را این تغییر | آه منم ذوق خیر الراقین | آنکه گندم را ز خود رو کرد و در | کی تو کلهای ترا ضائع نمودی | از بی گن و جدا کشتی از آن | که فرستاد دست گندم را سمن | و دعوت کردند باز بطبان را از آب صجرا

باز گوید بطرا از آب خیر | تا به بنی و شته را قند ریز | ابوعاقل گوید تکی می باز دو | آب ما حصن نیست و سرو | دیو چون باز آمد ای لطیف | بین بزم کم وید از حصن آب | باز را گویند رو و باز کرد | از سر ما دست داری پاپم | مابری از دعوت دعوت ترا | ماتوشیم انیدم تو کا فرا | حصن را قند و قندستان ترا | من نخواهم هدیه ات بستان | چون که شکر است کم نایعلم

قول اول قد قضضتم نحو قحطها ثما شملیم نسیاناً قاضماً | بایم هستی و بعد آن نیست گذاشتی نبی اصله الله علیه و آله و سلم قایم نماز

رجوع حکایت خواجه و روستا | خواجه عازم به عذر آورد | گفت انیدم کار با دارم هم | پس بیانه کرد و یاد دوی مرید | شاه کارنازم فرموده است | از نظام شاه بختخوده است | هر صبیح دو سه ساسر سنگی | سیر سلازم من چه جوید مناس | بعد از آن زمان شش رجوع نمود | گندم خود ازین مکر مدفون نمود | گرسنه و زارت عالم حیل به بیج | باقضای آسمان بچند بیج | هر چه آید از آسمان سومی بین | فی منفرد اردنه چاره نه گین | و در همی طوفان کند باران بر | شهر را می کند ویران بر | او بنوشش اشش بنهاده رو | که اسیرم هر چه نخواهی بسیار | چون که منی حکم بزدان پوش

چون نشان بود

و کلام از بنیاد آنرا آید که در نماز و از آنجا که در نماز است

و کلام

و کلام

در بیان این

شماره اول

نارنج

صاحبان کرامت و در بیان

در بیان

<p>چون خاقان کشیدین تراب جله دیگر تو خاکی پیشه گب گندم از بالا بر خاک شد اصل نعمت از گردون تابناک</p>	<p>خاک باشی شب انوی مست تا کنم بر حلقه میر انست بعد از آن خوشه جلال شد زیر آمدش غذای جان پاک پس صفات آدمی شد انجام</p>	<p>بین اند خاک خمی کاشتم آب از بالا پسته در شود و آنده مهر میوه آمد در زمین از تواضع چون گرد و شن بر بر فراز عرش پیران گشت نشاء</p>	<p>کرو خاکی و منش افراشتم لا تملک لزیته ببالا بر بود بعد از آن سر بابر آورد ازین گشت جز و آدمی حتی دلیر</p>
<p>چون خلق کشیدین من تراب و الله خلقکم من تراب کز جهان زنده اول آمدیم</p>	<p>چون خلق کشیدین من تراب و الله خلقکم من تراب کز جهان زنده اول آمدیم</p>	<p>چون خلق کشیدین من تراب و الله خلقکم من تراب کز جهان زنده اول آمدیم</p>	<p>چون خلق کشیدین من تراب و الله خلقکم من تراب کز جهان زنده اول آمدیم</p>
<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>
<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>
<p>جز که کاند قضا اند گزینیت خون او را هیچ ترنجی نرخت فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>جز که کاند قضا اند گزینیت خون او را هیچ ترنجی نرخت فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>جز که کاند قضا اند گزینیت خون او را هیچ ترنجی نرخت فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>جز که کاند قضا اند گزینیت خون او را هیچ ترنجی نرخت فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>
<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>
<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>	<p>فکر و تسبیحات اجزای زمان با هزاران روز و شبیات شد چون قضا و قدر کن هیچ</p>

در بیان این

شب همه آتش میسوزد کالبد مذکور / دوی در کوچه و چندین عود مذکور / خفیه می گفتند سر آن بران / نماند یک خضرت بران

قولی میگوید که رسکالیدن اندیشه کرون

با کل اندازید و استکالید و کل
و استکار می بیند نهان و کل

قولہ اول بطل اندیند و اسکا لید و کل کہ استفہام است حاصل نیست آیا کل کہ کہ کل انداید اسکا لید و دست کاری میکند بچان کردہ از دل یعنی این چگونه تواند شد و مقصود انکلا بل ضرر ان اخفا از حق خواستند این لئے تواند شد

نفت لا يعلم هواك من خلق | ان في سجاك صدق املق

قول الله كيف يشاء يعلم ما كان من خلقه ان في جوارك صدقات من ان نفع بل است از بهواک و مایه در اصل مقصود است
برای قافیه وقف باسکان کرده شد و معنی آنکه چگونه نمیداند آنکس که پیرا که در سوره تریعه موسی ترا یعنی چگونه نمیداند که در جوی
تو صدق است یا کذب

کیف بغض علی بن حسین و غذا من یحارین این مشوا لا غذا

قولعه کیف و خفل عن طعین مر غدا + من یحاین این متوکه غدا چگونه غافل شود از سیر کننده فرخ کیسه معاينه میکند که گنج است ارامگاه فرار و ز قیامت

اینما قد صفا او صعد	قد فوق کوه و احصو عد	خفیه میگردند پسر از خدا	آن سگان بل از جمل و غم
گوش کن اکنون همیشه خواج	کو شود و چون شد و دید و جزا	آگوش را اکنون غفلت مکن	استماع مجاز آن نمناک کن

فولاد ایناقد حبذا او صعدا، قد توکلامه واحصی عدله ان جائیکه تحقیق باط شده است آن مسافر بر
منزل و یا صعود کرده تحقیق متوجه است و آن معاین مشوی و احصا کرده و عدان

درین دو جوان بخت از شهر او جدا	ما حماد و دانا را از غنا
--------------------------------	--------------------------

قضاة و اشراف و اربابا و ارحام

آن کانی دان محکمین باد
گوش چون پیش ستانش
بستنوی عنمای خجریان کل
قافه جان شریف از آب گل

قوله ان زكاتي وان كرمي اوتوا اليها بصدقتهن نقل كنهه اسماء كلام الخزون صدقه شيندين كلام غمناك صدقه است

<p> عکساری کن تو با ما ای رود این بد نسودان بزمیو کش بی ترد و میر و در راه راست زین بخشش مرا و منو میر و </p>	<p> که نسوی ربت اعلی میر و هر که گوید منم راه رش ره نیدانی بچو کامش کجاست ای برادر برادر میر و لا تخف دان چون نکه خوفت از حق </p>	<p> این ترود و جس و زندانی بود این ترود و عقبه راه حق است کام آه و را بگیر و رو معاف قی زو ریا ترس منی از موج و مانرسته چون فرستادت بسوق </p>	<p> کونه بگذارد که جان معنی رود ای خنک انرا که پایش مطلق است نارسی از کام آه و تا نواف چون شنیدی تو خطاب را </p>
--	---	---	--

قله ای روی وی ترازو و سیاح غلیم را نیز گویند هر دو معنی مناسبند

فمن لم يستطع فليست له حجة

قول اول غصه آن خشاکش انجا بلوف نیست + یعنی غصه در آخرت آن کس است که مثل خس است و زنا چیز بود

جہاں پر خورشید شمس تاباں
 آسماں کی مالا گلستاں
 آیت

موسیٰ

بسم الله الرحمن الرحيم

وہ خدائے سبحان سے ہے

و خطام دنیا و دینیه صابر بشو که یا بشیز بر آنکه هر آتی مشغول از حق در لحو می اندازد و آتی مشغول آنست که خالی باشد از صبر و شکر

هر چه غیر اوست آساید و نیست / گریه نوح می ملک نیست و نوح نیست

قولی که هر چه غیر اوست استدرج است اما استدرج آنست که غرق گرداند و چیزی را که آنرا کرامت بخورد و اندو حلال آنکه درجه بدرجه
خشم با و متوجه گرد و و این انواع کثیر از چنانکه الله تعالی شخصی را مال و جاه و فراوان بدو بجهیکند اندو همچو ماد دیگری نیست مکان بر
که الله راضی است با اگر راضی نمی بود ما را این فضل نمیداد و او در مضیقات الله صرف نکند این استدرج است که او درجه بدرجه
میا تو چشم او می شود و با او در علم و سفیات کامل شود و گمان برود که الله مرابین کرامت مطلقا گرد و بان متکبر شود و هر قدر
اشتغال بان پیشتر درجه بدرجه چشم با و متوجه می شود و یا کافری است که برید او خرق عادت واقع شود او نیست که این کرامت است
عند الله و کبر پیدا کرد چشم بر و هر وقت بان پیشتر و صفا و استدرج کثیر از و مولوی یک گلیه میفرماید که هر چه غیر حق است
اشتغال بان استدرج است اگر چه سلطنت باشد

شاد از غم شو که غم دامن بقا است	باز درین دسویست است ارتقا است	غم یک منجست و پنج کو کجا	ایک کو گیرد این در کو دکان
کو دکان چون نام بازی بشنود	جمله با طغر کو هر تک می شنود	ای حطان کو از سودا بهشت	و همین این سعی سخن آید بهشت
تیر بازیان شد یک کن کجا	گشت نچان از دوشیم مردمان	تیر بازیان کجا نچان خوب	بر جوانی میرسد صد تیر شب

حق که اندرین سه سوی است ارتقا است + بدانکه ذلت و افتقار صفات آتیه نبین است چنانکه شیخ البرقوس و بیان فرمودند چون ذلت و افتقار کامل شد ذلت و افتقار الرضی العین ساخت و همه صفات خود را که در آن عزت مینماید منسوب بحق است و خود را ذلیل و محتاج دید و در محال پس عبدیت بنده کامل شد و قرب کامل بحق حاصل شد و این ارتقا است بمنزله غلغله نزد حق و این انصاف بذلت بر سبیل تدبیر از ذلت ضعیفه سوی ذلت قویه معراج ولی است الله تعالی بایزید را فرمود که قریب شو من یا آنچه که نیست نزد من بایزید عرض نمود که آن چه چیز است که نزد تو نیست الله فرمود که آن ذلت و افتقار است که نزد من نیست و این مقام عبدیت بالاتر همه مقامات است

کام در صحرا می دل باید نساو	و آنکه در صحرا می گل نبود کشاو	ایمن اباد است دل ای مردان	حصن محکم موضع هر جهانان
گلشن خرم بکام دوستمان		چشمه با و گلستان گلستان	

قولہ نبود کشاو کشاو بکان فارسے خوش و خوشے و اگر بکان عربی باشد پس معنی کشاوگی است

عج الى القلب وسر اسرار
فيا شجرا وعين جارية
ووه موده مورا اتمق تحت
تختل بي نور وبي سونق کند

فصل هجدهم اعراض القلب و سر یا ساریه + فیه اشجار و عین جاریه میل کن سکول و سیر کن ای جماعت سیر کنند
و در دل اشجار نماند و چشمه جاریه است یا مراد از اشجار و عین جاریه اشجار علوم و چشمهای علوم اند و پاکنایه از بلوغ و بوستان است
که تاشا کرده می شود و این مبنی است بر آنکه قلب انسان جامع جمیع حقایق است پس مشاهدات حقیقت که خواص
در قلب مشاهده کنند

خواجہ بندار که روزی و دود	این نیک اند که روزی و دود	ست
---------------------------	---------------------------	----

قول الله انما جاء به نذارة ان يومه وصرع اوله ووروزی ولفظ اند وده فاعل مبهست وروز و مفعول
وورصرع ثانی روز وده یک لفظ است بسخه وپنده روزی پس فایده صحیح است

میرزا یونس خان

قول از سفر بیدق شو مغزین را و آه بیدق پای تو طبع و مغزین ز شیطرخ و نر و اهل این تعب مقررست که چون بیاید خانه باطلی کرده با خر خانه مقابل سد مغزین میگردد و را و جو نرود

ای پستان از نینان خاکش	بر امید گلعداری ماهوش	ای بیاسمال گشته پشت ریش	از بلای دلبهر روی خوش
کرده آهنگر حال خود سیاه	تا که شباید بر روی ماه	خواجده تاشب بر دکانی چارمبج	را که سوزی در و لشکر سبج
تا جری در پاوشک میبرد	آن بهر خانه شبنم میبرد	هر که را بامده سودای بود	بر امید زنده سیامی بود

قول بر امید گلعداری ماهوش آه از گلعدار و از زن ست و در بیت تالی از دلبهر نیز زن مراد است و همچنین در بیت تالی از مشاهد و خلاصه معنی آنکه برای محبت زن و نعم باو از نینان خامی کشند و حال باری بر دار و آهنگر تعب آتش میکشد

و برین قیاس همه ابیات تالیه

آن دروگر روی آورد به چوب	بر امید خدمت مهر و خوب	بر امید زنده گشتن حجب و	کوگر و بوعزوری دو جاد
بهرین مکن مونس خسته را از خسته	عاریت باشد در او آن مونس	اش تو با مادر و بابا کجاست	کر بجز حق مونسانت باو نیست

قول آن دروگر یعنی نجار

اش تو بادایه دلا لاچر	اگر کست شاید بغیر حق عصدا	اش تو با شیر و با پستان نهان	نفرت تو از دیر پستان نهان
-----------------------	---------------------------	------------------------------	---------------------------

قول اش تو بادایه دلا لاچر شاید لا لاخادم را گویند و نیز صفت لولوست یعنی درخنده و اینجا هر دو معنی راست

آن شعاعی بود بر دیوار شات	بنا بر خورشید و افت آن شات	بر هر آن چیزی که افت آن شاع	تو بر آن هم شایق الی امی شجاع
---------------------------	----------------------------	-----------------------------	-------------------------------

قول آن شعاع بود بر دیوار شات آن آه یعنی در مونسات که مونس است که آن مونس گشته و بعد تبدیل آن ظاهر بان وجه نماز که مونس شوند ازین جهت اش با ناهم میرود

عشق تو بر هر چه آن موجود بود	آن وصف حق چو ز راز بود بود	چون ری باهل قوت مونس بماند	از زنی خوشتر مونس بماند
طبع سیر آمد مطلق او بخواند	پشت بروی کرد و دست از او	از زانود و صفاتش پایش	از جلال قلب کم گوی خوش
	کان خوشی در قلبها عاریت است	زیر زینت مایه بی زینتی نیست	

قول عشق تو بر هر چه آن موجود بود خلاصه ابیات آنکه عشق بر هر موجود که هست بسبب مونس و صفت جمیل است و چون این وصف اجماع باصل خود شود و ظهور بوصف دیگر شود عشق آن نیز بیان منی باشد و تفصیل آن سابق تکرار گشته

ز ز روی قلب کان میرود	سوی آن کان و تو هم کان میرود
-----------------------	------------------------------

قول ز ز روی قلب کان میرود آه یعنی زرتا که قلب است بجان خود میرود تا کامل شود پس تمام باید که بجان خود ذات حق است و وجود مطلق است بر و تا کامل کردی بقا باشد

نور از دیوار تا خور میرود	تو بدان خور و که در خور میرود	این پس لبان و لب از آسمان	چون میدی تو و فاد و فاد و
---------------------------	-------------------------------	---------------------------	---------------------------

قول تو بدان خور و که در خور میرود یعنی تو بان خور و که رفتن تو از دیوار بخور رافق است

معین نه نباشد و ام کرگ	کی شناسد معدن آن کرگ
------------------------	----------------------

قول معدن نه نباشد و ام کرگ آه مراد از معدن مسکن است و دام کرگ کنایه از دنیا است و کرگ کنایه از نفس و حال آنکه مسکن تو که مثال دنیاست بلکه این دام کرگ نفس است ترا بکاک خواهد کرد و این را مسکن تو نخواهد گذاشت

در بیان

که اندوختن از زمین چینه

نیکو

از کرم دست از مرغ حریص

زرگان بر دندسته در کرد چون دید مرغی س پرید هر که می آوازده او سوی او	می شبایند مع و ران جانب و صلب می بوسه میدادند خوش بر روی او	بچین چمن مر قصان میشدند هر سینه کز سوده می وزید که توری یار ماراد پره	سوی آن ولاب چینی میزدند گوئیار روح روان می پرورید کس تو جان جان مارا دیده
همچو نمون کوسه را بنوخت گرد او میگشت خاضع در طوخت هم سر و پایش بوسیدند پوزنک احم پلید می خورد گفت نمون تو همه نقشه و تن	قول که زرگان بر دندسته در کرد قصه نوختن نمون آن سگ که مقتیم کوی لیل بود	هم جلاب شکرش میدادند مقتیم خود را لب می استزد اندر انگر تو از چشم بان هفتش برین دل و جان شناس	بوسه اش میداد پیشتر میگذاشت همچو حاجی کرد کعبه بی کزوت این چه شید است نیکو می آید علم عبیدان از غیب بان بوی جز پاسبان کوچ را یست این
او سگ فرخ رخ گفت نیست ان سگ که باشد اندر کوی او	بلکه او سحر دو هم گفت نیست من شیران کی و هم یک مو گر ز صوت بگذری ای دوست	این سگ که گشت در کوشش عظیم آنکه شیران سرگانش اغلام خفتست و گاستان گلستان	خاک پایش به ز شیران عظیم گفتن امکان نیست خاموش اسلام
صوت نمون شکست سوخته نغمه صوت شان خجسته	صوت کل شکست اموت کو به پیش بفتار تقسیم	بعد از آن هر صورتی را شکست سوی دام آن تکی شادان	همچو حیدر باب خیر بر کن همچو مرغی سوی دانه امتحان
قول که صورت نمون شکست سوخته حاصل این بیت و بیت تالی آنکه چون تو صوت خود شکست شکستن هر صوت دانت و شکستن هر صورت قادر و غالب گشتی کذا فی شرح اشخ افضل و مقصود آنکه چون صورت تو در مشاهد ه من اند و ذات حق مشهود تو شد در تو پس به صورت از مشاهد تو رود و حق همه جا مشهود بود این هر صورتیکه باب شرک نمی است شکسته می شود و در مشاهد تو همه صورتها پاش رو واحد حق مشهود شود	از کرم دست آن مرغ حریص مرغان در طبع دانه شادمان مختصر کرد و چو آمدن پدید هر که گیر پیشه بی اوستا هر که باز و سوی کعبه بی لیل	دانه را باد ام لیکین ش مجیص سوی آن تندریرزان دون خون بود آن نیکو گزید در شخندی شد شبر و روستا همچو این شترگان گرد و ذلیل لال و باید که کس میکند	نایت حرص است بی جود عطا ترسم ای بر و که بیگانهت کنم و آنکه راه و کوشتناختند هر روز و راه صد ساله شود قومی سر بر زندگی والدین
قول که از کرم دست آن مرغ حریص کنایه از ارباب دنیا است و دانه از لذات دنیا و به دوام این دنیا است و حاصل آنکه طالب دنیا و حریص آن نیست که از کرم الحی است این لذات دنیا و به یا دنیا که دام است و دام بودن آن نشناخت	از کرم دست آن مرغ حریص مرغان در طبع دانه شادمان مختصر کرد و چو آمدن پدید هر که گیر پیشه بی اوستا هر که باز و سوی کعبه بی لیل	دانه را باد ام لیکین ش مجیص سوی آن تندریرزان دون خون بود آن نیکو گزید در شخندی شد شبر و روستا همچو این شترگان گرد و ذلیل لال و باید که کس میکند	نایت حرص است بی جود عطا ترسم ای بر و که بیگانهت کنم و آنکه راه و کوشتناختند هر روز و راه صد ساله شود قومی سر بر زندگی والدین

کوی

کوی

پس منت خلاص از دو محبت یعنی غفلت و شد یعنی رفت و شیخ عبد اللطیف مجیب یعنی محکم نیز گفته و شیخ افضل گفته که این معنی در شیدی مذکور است و در صراح و صحاح و قاموس مندرج یافته نمی شود و اگر این معنی باشد پس حاصل آنکه لکین محکم شد آن ام که ازان خلاص نیست

است مطلقا گو که جسمش جان بود | اما که جسمش علم القرآن بود

قول لکین محکم شد آن ام که ازان خلاص نیست

اول تن را جمله علم باهنگام | واسطه افراشت در نیل گرم | هر چه هست محروم ای بیجا | چون یحسان نکرده آهسته تر | اندرین در پنجاه و یک و نوبت | چون عذاب مرغ خاکی اندراب | ششپاره از دود و از روستا | و ز شکر ریزی چنان ناسوتا

قول لکین محکم شد آن ام که ازان خلاص نیست

که مراد واسطه است که تقلید او علم حاصل است و سابق معنی این است بود دیگر گذشت و مدق نیست که در کلام الله جمیع جمله عبارت مرادی باشد چنانکه شیخ اکبر بیان تصدیق فرمود

رسیدن خواجه و قوش بسومی و دنا و دی و ناست | بعد مای چون سینه لطف | روستای بن که از بدینیت | نی کند بعد اللیتا و است | اورون روستای ایشان را | روی پنهان میکند ایشان را | آفرینان و که همه رقی و شمرست | از مسلمانان نشان ولی ترست

قول لکین روستای بن که از بدینیت

حاصل آنکه روستای را بن که از فساد نیت خود که چه میکند بعد رسیدن او به عظمی صفت

رویا باشد که دیوانان | بر سرش نشسته باشد چون کلاه | چون بنی رومی او در تو رفتند | یا بسین آن یا چونیدی خوش | **قول** لکین رو یا باشد که دیوانان چون کلاه | است بمضمون آیه و من یعش عک حرک الرکحل فی قیض لک | شکاکا ففهمی لک قرین | یک که اعراض کند از ذکر رحمن بر گمارم بر و دیوی را و آن دیو قهرین است او را همیشه امر | بشارت و عصبان کند

در چنان وی خبیث عاصیه | گفت یزدان شفق با اینا | چون بر سینه خواندش وقت | هر چه خواستشان سود و شتابند | و فرود بستند اهل خانه اش | خواجه شد زین کبروی دیوانه | یک هنگام در شتی هم نبود | چون افتادی بچیزی چه سود | بر کوشش نماند ایشان بچرخ و | شب بسرار و ز خود خوشید سود | فی ز غفلت بود باندن فی حر | بلکه بود از خطر اردی زر | بالیمنان تبه نیکان خطر | شیر مرداری خود از جوع ز | او همه دیدش گفتش سلام | ایضا نمرد از نیست نام | گفت باشد من چه دادم تو که | یا پیری یا قرین پاک | و اهر روز شب اندر صبح بود | ایچگونه نیک تر پروای تو | از خودی خود ندارم هم خبر | نیست از هسته سر مویم اثر | هوش من از غیر حق گاه نیست | و دل جانم بجز الله نیست

قول لکین گفت یزدان لکشف بالناصیه

بالتا صیه ناصیه کاذبه که بانه آید آن ابو جمل از ایدای انور و صله الله علیه و آله و سلم البته گیرم ناصیه او چنین ناصیه که کاذبه است و گفته کار است یعنی از ناصیه کشیده ازین دنیا بجهنم رسانم

زنده گم
نادر و صلا و ناست و ناست

نیل چون بود

دش

افسان

نیل

و بخت آن واقع شد روز بدر

گفت ایدم باقیامت شد مجید | اما برادرش رفیع ترین آخیز | شرح میکردش که من آنم که تو | او تا خوردی نه خوان من و تو

قوله اما برادرش رفیع ترین آخیز به روشنی را از خود قرار داده میگوید و در حال گفتن آنکه تعالی امیر فرماید یوسف که گفت من آخیزم و آنکه آید و صلاحیت و بندگی کل را هر چه منعم بود میبخشد نشان میدهد روز قیامت آن روز است که فرار کند شخص از برادر خود و از مادر خود و پدر خود و از زوجه و اولاد خود برای هر شش از اهل عشرت شافی است که بی نیاز خواهد گرد و آنرا یعنی گرفتار خوانند حال دیگران را یاد میکنند

بخت آن روز

بنی فلان و زنت خرمیم آن شاع | کل سرجا و ز کلاه شنین شاع | بنی قوی بوی سالما همان من | بنی رسیدت بیکران حسان من

قوله کل سرجا و ز کلاه شنین شاع آه بصر که از دلب جدا شد شافع گشت پس این حسان هم حالا شافع گشت و مرا مناسب نبود شاعت آن را ناسپاس تو شافع گشت

او بی گفتش چه گوی ترهات | نه ترا دانم نه نام تو نه جات | پنجین شب ابرو بارانی گرفت | کما همان از بر شش شد در

قوله چه گوی ترهات ترهات دروغها و کاذب باطله

یک جفا از خویش و از یار و تبار | در کرانی هست چون صید تبار | **قوله** از یار و تبار و دمان و خویش

ز آنکه دل نهاد بر جور و جفا | جانش شو کرد با مهر و وفا | هر چه بر مردم بلا و شدت است | این یقین آن که ز خاف عادت

قوله از آنکه دل نهاد بر جور و جفا آه این بیت و تالی آن اشارت است باین قول که مثل شته نذک العادة عداوت

خاک پاکان یس و دیوار شین | بهتر از خام و زرد گلزار شین | بنده یک مدر و شینل شوی | به که بر فرق شربان وی

قوله خاک پاکان یس و دیوار شین افضل گفته یعنی خاک یس پاکان بهتر از خوردن نعمت عامان اگر چه خدق لازم می آید و یس کن بی قرینه نیست

بخت آن روز

بخت آن روز

بخت آن روز

شهریان خورده زمان بسبب بوج	روستائی کیست گنج بی فتوح	این سزای آنکمی بی در عیبتل	یگم غولی آمدش بگنیز بختل
----------------------------	--------------------------	----------------------------	--------------------------

قول شهریان خورده زمان نسبت بوج خورده زمان یعنی طعنه زنان روح انسانیکه اوصاف و حانیه برو غالب اند و حاصل
شهریان بر کامل طعنه میزند و روستائی کیست که اوصاف بی فتوح است البته او طعنه خواهد زد و در بعضی نسخ واقع است شهریان خود
بر زنان نسبت بوج یعنی شهریان اذن کامل اند و روستائی که اوصاف است البته برهن باشد که میخواهند میل و بسوی اهل دنیا
رفت مال را و برین نسخه که هر معنی خواهد بود حاصل نکته شهریان و برهن اند از توجه به باب را بافتن اسرار و ایدافه نماند
روستائی احمق البته طبع باشد

چون شبیانی ز دل شد پشیمان	زان پس دینی ارد و عترت	چون شبیانی گشت از دل چه کرد	بعد از آن سوختن را دوا و سرد
---------------------------	------------------------	-----------------------------	------------------------------

این کمان تراند درست او

گرگ خود بر و مساط چون	گرگ جویان و زگرگ او خنجر	هر شهر هر یک چون گم گشت	اندر آن میرانه شان خمی زده
فرصت آن پشیمانان	از غیب حمله گرگ عنود	مانند گرگ آسب زنده	روستائی ریش خواجه بکنده
آنچنین ندان کزان تائیمه	جان شان از ناف می آید	ناگهان تمثال گرگ هشته	سر بر او را ز فرار پشته
تیر را بکشد آن خواجه شرمست	ز دیران حیوان که تا افتاد است	اندر افتادون حیوان با و است	روستائی ای کرد و کوفت و
تا جوامع و اکر خر کرده نیست	گفت بی این گرگ چون اسیر	اندر شکل گرگ ظاهر است	شکل او از گرگ او مخبر است

قول گرگ جویان و زگرگ او خنجر گرگ در مصراع اول و گرگ در مصراع ثانی عبارت از آن روستائی و یا مار او
موزیات چون پشه و یک چنانکه در بیت ثانی مصحح

گفت باوی که بست از فرج و	می شناسم همچنان کابی زنی	کشته خر کرده ام را در ریاض	که مبادت بسط هرگز انقباض
گفت نیکوتر تقصیر کن نیست	شخصه ما و شب ز مناظر محبت	شب غلط نباید و مبدل است	و بد صائب شب ندارد دهرت
هم شب هم ابرو هم باران و	این تاتیک غلط آرد و شگوف	گفت آن بر من چه بود ز روت	یشتا سم باو خر کرده من است
در میان بیت بادان بادا	یشتا سم چون ساف ز ادا	خواجہ جربست بسیار شکفت	روستائی لاگر بیانش گرفت

قول همچنان کابی ز می یا در آبی یا شکایت یعنی همچنان که آب زنی متناهیست و این مبالغه است مناسب و اگر آبی
یعنی میوه گیرند مناسب مبالغه شعر نیست

کابلطراشید او رده

در سه تار یکی شناسی باو خر	چون نهانی مر مرا ای خیر	انکه داند نیم شب کو ساله را	چون نداند هر دو ساله را
خوشتن اعمار و داله کنه	خاک و چشم مروت میر	که مرا از خوشی هم آگاه نیست	در دم کنجای جز اند نیست
آنچه وی خوردم از انم باو	این ل از غیر تحیر شاد نیست	عاقل و مجنون جستم باو	و چنین بخویشم مخدوم را

قول ای خیر و سزای سرش

انکه مرواری خور و یعنی نبید	شرع او را سوی مخدوران	مست و بنک را طلاق و مست	همچو فضل است و سنان و مست
-----------------------------	-----------------------	-------------------------	---------------------------

تایید

یکصد اشعار از این

معه بعضی از این شعر در روز است از خطای قضا

کتاب

چند

چند

چند

مستع کا پسر بوی شاہ فرزند محمد می در سر و مغر از نکر و پس بر او تکلیف چون شهر را استقامت گشت شد بدست و

فصل اول آنکه مرداری خود بخوبی بیند و در مصالحی بماند از آنکه بجهت کمال بعد و او را بدین حال قوی نشود
پس فی نفسه درستی آنرا بجا بقوله مولوی است و مقتضای این است که یکدیگر عقل و ذایل سودا و تکلیف ساقط شود پس آنکه یکدیگر
باندازد و تکلیف چون قطع نشود لیکن درین مقام شکل عظیم است که مولوی حکم فرمودند درین بیت که اگر کسی مردار و یا پاک خور چون بنید
تکلیف از وی ساقط است بجهت عدم عقل و او مثل طفل است و این مخالف کتاب اصول حنفیه و شافعیه است که ایشان مسکرا از تکلیف میگویند
و میگویند و ال عقل از عوام منافی تکلیف نیست این تکلیف بر آن خبر است پس مسکران بجز آنکه جاهل است پس او مثل طفل محسوب میشود مگر آنکه گفته شود
آنکه مردار و یا بجا شلست بطبع بنید شد و از مسکران در قول امام ابوحنیفه که غیر مفتی است تکلیف ساقط است لیکن مردار و پلید از آن آبی است
نه برین مثل شلست بطبع بنید نه ذات مباح است نیست حرام مگر قروح خیر که مسکر است مگر آنکه از مردار و حرام حرام بجهت عفو مردار است پس
مثلست و بطبع بنید نیز شامل است که مقدار آن بقدر اسکار از جهت مسکر حرام است و میتواند که تقریر کرده شود بآنکه اتفاق است
در حنفیه و شافعیه باینکه اگر مسکران بر زبان خود کلمه کفر نماند کفر نیست و قوی بر قصه است پس از وی تکلیف جتناب از زدن کلمه کفر بر زبان
ساقط شد و اینقدر سقوط تکلیف مردار و مولوی است پس مسکران اشروع معذور و شرب و از جاری شدن کلمه کفر بر زبان و کافر نشدند چنانکه
صاحی کافر میشود پس درین کم خاص مثل صبی لا یعقل شد و این قدر کافی است که مسکران باز خون پلید مردار که نجس العین است معذور
در شرب و در صد و این امر عظیم پس است عشق چگونه معذور نباشد اگر شرط بر زبان و در و معذور و شرب و همچنین در افعال اخرو این تقریر وجهی است
و باز بر قول یوسف بن بیت مست بنگر اطلاق مربع نیست و نیز اشکال است که مست اطلاق است که طلاق مسکران واقع است
و این اشکال اشراح معترض اند بعضی شارحان توجیه بآن کردند که این بیت بر مذہب امام شافعی است و این قول دلیل بر قلت علم این قایل
که کتاب اصول شافعیه مشحون است بآنکه طلاق مسکران واقع است و در منحل فقه که در فقه مذہب امام شافعی است مسطور است که طلاق مسکران
واقع است بعضی شارحان لحن نشیر غیر مرتب گفته اند و حاصل آنکه مست ایج نیست بنگر اطلاق نیست اعتراض باینکه کلمه نیک
و غیر برابر است و قول مفتی به نزد متاخران مس نیکنند کمالی بخواه و این توجیه وجهی است اگر بنگر که ذایل العقل است از نیک و نیک
صحیح باشد و این صحیح نمیتواند که در معترضی طرفین شرط است و چون بنگر ذایل العقل است باز و ال عقل حنا نمیتواند و چون
بنگر اربع باشد و طلاق هم نیست بکران اربع نیست و طلاق است و در لحن نشیر باید که شقوق نشیر شقوق لحن مختص باشد لیکن از کتاب
انقدر خلاف ظاهر بر آن تصحیح مدعی باکی ندارد و کلام اشکال مولوی قدس سره و میتواند که گفته شود که مردار و مست از شرب
مثلست است و مسکران بشرب مثلست حکم بنیک دارد و در قول امام ابوحنیفه که غیر مفتی است و عمل بر آن جائز نیست لیکن
عدم فتوی بر آن انجامند ندارد

بارگیزند چون آمد عرج گفت حق لیس علی الاصحیح
 قولها گفت حق لیکن علی که عمر بر کبریا قال الله لیسنی علی الاصحیح
 ولا علی الا که عمر بر کبریا علی الاصحیح

بارگنده در جهان نگرود را	دش که در پارسى بوم را	سوى خود اعمى شدم از حق بصر	من معانم از قلیل و از کثیر
لاف درویشی زنی و بخودی	بای و هوئی عاشقان از دی	که زمین امن نهانم ز آسمان	استیانت کرد و غیرت استیانت
باو خر که چنین سوات کرد	هسته نهی ترا اثبات کرد	ای چنین رسوا کند حق شیدا را	ای چنین گریز میدهد صیدا را

پس، مستطیل

عام است همه مخلوق را لیکن زرق علوم و معارف و تحقیق با ولیا است و در بعض نسخه واقع است قرب خلق و مراد قریب شدن حق
خلق را و این قرب و ولیا تملق با خلاق القیه است

ای گرفته همچو گربه مویش پس اگر از آن می شیر گیری شیر پس ای نخورده از خیال غلام هیچ ایچوستان حقائق بر هیچ
قولی ای گرفته همچو گربه مویش پس از این ای آنکه همچو گربه مویش پس اگر گرفته رزق خود ساختی و مویش پس کنایه از خلوت
نفسانی و طعام دنیا و است و از رزق حقیقی که رزق علوم و معارف است معوض هست اگر از می عشق مست هستی چنانکه گمان
میبری شیر معارف آنکه کار آن شیر گیری است و در بعضی شرح مذکور است که شیر گیری نیم مست را گویند و شیخ افضل گفته یعنی
ای آنکه همچو گربه مویش پس اگر گرفته و پیش از آنکه گشته اگر از آن می که دعوی شیر بر آن اری و خاصیت آن شیر گیری است
مست شد و شیر را صید کن نه مویش را

میفتی انیسو و انیسوست و اوست
چون ناری نگر هزاره جان کن
ای توانی سویت آنسو گداز
گر بد انسوایابی بعد از ان
چون ناری نگر هزاره جان کن
آن خضر جان کن را جل نه رسد او
که بدید که بد انسو سرفشان
شاید از مخلوق را شناسد او
چون ناری نگر هزاره جان کن
آن خضر جان کن را جل نه رسد او
که بدید که بد انسو سرفشان
شاید از مخلوق را شناسد او

این طلب آن لای حاصل است
 در دمی سنجیک و خود پریش کن
 کوز با سازی ز برف اند شتا
 کی کن چون آب بیند او فنا
 این چنین فریبتن غافل مباد

کلام از ذوق تو هم میکنم

قول خود در دمی و سنجیک خود پریش کن
 خشک و از دم کردن در خیک تا بر نماید مقصود آنست که جسم را از
 خلوت و انفسا نه پر کرده دعوی پری از معارف کند بطریق تمثیل

لوچه سوزان چوین شنبه چوین	اقتادون شغال در خم رنگ و رنگین شدن قوری و دعوی طائوسی نمودن در میان شغالان و دیگر	او
---------------------------	--	----

آن شغالی رفت اندر خم نمک پشم رنگین و فوق خوش یافته جمله گنجد ای شغالک مال است یک شغالی پیش او شد کافیل پس بپوشیدی ندیدی گریه	اندر آن خم کرد یک ساخت ز افتاب آن رنگ ما بر تافته که تراد بر نشاطی ملتویست پسید کردی تا شدی از خوش پس بشید آورده بی شیره کالتفات خلق سو بخوشند	پس برآمد پوشش رنگین شده دید خود را سخن و سبز و جو و زرد از نشاط از ما کرانه کرده شید کردی تا به بن بر جوی صدق و کریم خود شعرا اولیا که خوشیم و از درون بس باخوشند	که منم طاووس علیین شد خوشین بر ابر شغالان عرضه کرد این تکبر از کجا آورده تا ز لاف این خلق احسرت بازی شرع پناه هر وقت
--	---	--	--

چرب کردن مرد لا فی لب و سبب است خود را هر بار داد میو است و نه
پوست و نه یافت مر و استخوان و بیرون آن میان ریفان که خنجرین چنان خورده ام + هر جلیق او هر یک و می سبب است

۱۰۰

مفتوح

فیسول از انسو

10

جیکبسن

طبيب مبتذل

3

۱۹۹۹

مذہب

2

میں نے

میں نے غور کیا

7

در میان پنهان رفتی کمن کاین گواهد صدق گفتار است لاون تو را بر اثرش بر بناد ور نمودی عیب کم خوردی خفا	لوت چرب خورد و ده ام در انجمن وین نشان چرب و شیرین خورد کاین سبب چرب تو بر کنده با هم بدی مهانی یک آشنا	دست بر سبب نماندی در نوید انگش گفت جواب بلطین گرفت بدی لاف شمت ای کدا است گرفته و کج کم باخته	رمزینے سوی سبب بتکرید کجا باد الله کس لکا فرین یک کرے رحم افغاندی باما یک طیب دار و ماساخته
---	--	--	--

قولی که باد الله کیدا لکافین با لک گرواند الله تعالی فریگه فترا
گفت حق که چرخ چنان بر سر

قولی بفتن الصادقین صدق اشارت بسوی ایه یکی فریگه الصادقین کصدق فترا اگر چنان بیت در حال قیامت است که این دو هم جزو چنین است که صادقان اصدق نفع خواهند بخشید لیکن حلم عام است که سالک اصدق ضرر و و نافع است و دعوی کاذب مسالک از پان اردو با این دعوی و اصل بحق نمیتواند شد و دو هم جزو بخت و ندمت گرفتار خواهند شد	که گفت اندر کثر محسب ای محکم بر سبب چرب خود تکیه کن	انچه داری و انما وفاست و انکه گریه برود نه به سخن	از نالیش و از غل خود را بتر است در رو سنگهای استخوان
که گفت اندر کثر محسب ای محکم بر سبب چرب خود تکیه کن	انچه داری و انما وفاست و انکه گریه برود نه به سخن	از نالیش و از غل خود را بتر است در رو سنگهای استخوان	از نالیش و از غل خود را بتر است در رو سنگهای استخوان

قولی که گفت اندر کثر محسب ای محکم یعنی در کف کثر محسب ای عاقل و باطن بلکه راست باش و یا معنی آن شب که بعض
تسلی گفته یعنی گفته که اندر کثر و نارس است که در آن محسب و در پناه راست و قلمانی آرم گیر ای محکم یعنی بیننده خواب پریشان و آنچه
که بی محسب گفته که این معنی بر تقدیر اضافت کف بسوی کثر است و اینجا اضافت نیست که این چنین بودی است لطف کثر اندر
محسب ای محکم این معنی راست بود و بی سخن ساقط است که حاصل کف کثر و گفته اند کثر واحد است و یا معنی آن شب که بی محسب
گفته که ای پدید استلزام در غار خورشید محسب پلیدی عیب خود بر کاملی عرضه کن آب طلب کن تا پاک شوی پس کثر متحقق
گناه از متحقق ظلمت دل از کامل است و متعلق عبارت از جنب

گفت یزدان از ولادت پان	یفتنون فی کل عام مرتین	استخوان بر امتحان است استخوان	این کجاست امتحان خود را محضر
از امتحانات وضا این مباحث	ان رسولی بر سر انچه باشد		

قولی یفتنون فی کل عام مرتین اشارت است باین آیه اولاد یرون انهم یفتنون فی کل عام مرتین
شعرا که یفتنون و کلا هم یکن کسوف و قوتو هم کنه که این آیه در حق منافقان است بجهت آنکه شعرا که یفتنون و کلا هم یکن کسوف
و کلا هم یکن کسوف مختص منافقان است زیرا که امتحان هر مرتبه راه حق لاحق است و دعوی کاذب مسالک را
بمنزله نفاق است نزد این طائفه قریب اندر سزایم و معنی که آیه است بیننده منافقان که هر سال امتحان کرده
یکبار یاد و بار و شایخ و دشمن این امتحان امتحان همه منافقان باشد و با وجود این امتحان نه تو بر میکنی و نه پند میکنی
تا از نفاق برآیند و اما مومنان کامل پس هر حال مشغول تبویبه اند و پند میکنند پس افتنان و امتحان عام است و صدق
و تذکر خاص است و احتمال دارد که در آیه مراد از نفاق دعوی باشد که نفاق جله را نیز شامل است و این آیه اگر چه نازل است
در منافقان نفاق جله لیکن شامل است مردی و عوی باطله را در راه حق

بهم با عور و ابلیس لعین	ایمن بودن بعم با عور که استخوان	از امتحان آخرین گفته همین	
-------------------------	---------------------------------	---------------------------	--

۱۴۰۱ هجری قمری در بعضی نسخ این بیت نیست و در بعضی بجای بیت اول چنین است و در نوید عیب کثر لکافین طیب صدق و سزاوارست که در بعضی نسخ این بیت نیست

در این لغت از لغت عربی و فارسی و ترکی و ...

و فرمود

سوم

شعری مولوی دوم مع شرح حضرت مولانا

و عوی کردن فرعون الوهیت را و تشبیه کردن او را
 او هم از نسل شغال ماده زاده شد
 حق که همچو فرعون مرصع کرده ریش گویند که فرعون ریش خود را مرصع از جواهر و زبرجست برای آقا خرد و بر دیگران از
 آبله او از این سخن خود می نمود بر موسی

همه که دیدان چاه و شمس سجده کرد
 سجده افسوس بیان را و بخورد

قول که سجده افسوس بیان را و بخورد و افسوس برای و خوسون سجده افسوس بیان کنایه از خوسون شدن و مغرور شدن است
 گشت مسکنان که از نسل و نسل
 بان ای فرعون ناموسی کن
 موسی و هارون چاه و شمس
 مال مار که در روی زهر است
 سوی طاووسان اگر سپید است
 نقش شیر و فرت پیر است
 از سجده و از تحیرهای حلق
 تو شغالی هیچ طاوسی مکن
 پر طبله بر سر و دست زدند
 چون محاکم پیری سینه خیز و چوب

قول که گشت مسکنان گدای زنده و دلق زنده بازاری عجیبان پاک و زنده و دلق کنایه است از ذلیل همان سخته فرعون و بن
 دیگر را و شمس با که بود بعضی شمس مذکور است که سخته فرعون را نیز گویند اگر این معنی ثابت است اینجا نسبت به سخته مشفق است
 بسوی خلق از افسوس می معقول و آن زنده و دلق یعنی ذلیل است همان عبارت از فرعون است که او عجب ذلیل است
 ای سگ گر گشت از نسل و نسل
 ای شغال بی جمال بی هنر
 پوتین شیر را بر خود می پوش
 هیچ بر خود وطن طاوسی مبر
 نقش شیر و فرت پیر است
 زانکه طاووسان کنند استخوان
 خوار و بی رونق بانی در جهان

تفسیر و کنایه
 و در قافیه است کنایه قول محوای آن و معنی آن و معنی آنکه هر آینه خواهی شناخت آن منافع آن را و معنی قول
 یعنی چون تامل کنی در معنی قول ایشان نفاق ظاهر میگردد
 گفته اند زدن مرغی او را
 یک نشان سگتر از ایل نفاق

و در مناقب و مناقب جاعده

قول که منافق نیست باشد لغز و هول
 و شناسی مژد را در حق قول
 چون قایلین کوز را را می خورند
 استخوانی میکنند ای مشتری
 و نیکو باشد و متزین و یا صاحب ترس باشد در حق قول شناخته میشود که از کلامش بوی نفاق بی آید
 میزنی دستی بران کوزه چرا
 با شناسی از طنین شکسته را
 با نیک است که گوی بود
 با نیک است پیش می رود
 با نیک می آید که تعریفش کند
 همچو مصدر فعل تعریفش کند
 چون حدیث استخوانی رو نمود
 یادم از قصه باروت زود

قول که همچو مصدر فعل تعریفش کند و در علم صرف مقرر است که اگر فعل معلل شده باشد در مصدر هم تعلیل میکنند
 چون قام قیاما و اگر فعل معلل نشده در مصدر تعلیل نمی افتد چون قاوم قوا اما پس از فعل تصریف مصدر
 معلوم میشود و از مصدر تصریف فعل معلوم میشود

تفسیر فرعون و موسی و هارون و ...

میان

القول در بیان اشعار مشاهیر

تفسیری

یاد

در این بیت چهارم و یکصد و بیست و یکم از دیوان کوشنل در قس است

نایب

میکنند در دیوان

پند

نیش زین آن گفته نوم اندک	قصه باروت و ماروت و لیری ایشان	خود چگونگی از هزارانش یک
خواستم نفس در آن تحقیق	استحسان حق تعالی	تاکنون و اماندم از تعویبتا
کوشنل ایک نفس نیسود	تا بگویم با تو از اسرار بار	جمله دیگر بسیارش تسلیل
	کوشنل باروت و ماروت	ای غلام و چاکران ماروت

نفس و کوشنل

قول ای غلام و چاکران ماروت ای روی ترا پس قافیه باروت و ماروت صحیح است بکسبت نکر روی را با آنکه میگوید و اندر

قافیه واقع نموند و این نوع و کلام قدما بنیست

است بود از تماشای آله	وز عجبهای استعاج شاه	تا چه سیه مادی معراج حق
و امه و امش چنین مسته	خوان انعامش چو اماند نشود	های هوای عاشقانه میفرند
یک کین و امتحان مراد بود	صحرش چون کاه که رامیر بود	کی بود مرست راز نهان خبر
خندق و میدان پیش اوست	مست بزاز و دیدن بزمان حبتن او بون مقابل	چاه خندق پیش او بون مقابل
آن بزکوبی بران کوه بلب	بر دوزخ و خوروی بن کزند	بازی دیگر ز حکم آسمان
برگه دیگر بر اندازد نظر	ماوه بز میند بران کوه کمر	بر جبهه مرست زین گدازان

نایب

قول و عجبهای استعاج شاه آه یعنی استعاج که شدت حاصل آنکه نهاد استعاج مست بودند که استعاج را که امت می دانستند

آینان نزدیک بنای دوا	که دویدن کرد بالوعه سرا	تا ز مسته میل حبتن آیدش
چونکه بجزد رفت راندر پشان	در میان هر دو کوه بی امان	خوبه ناهش خون او را ریخته
شده صیادان میان آن کوه	انظار آن قضای باشکوه	ورنه بالاکست چپ و خم بین
رستم ارجو با هر وسبست بود	دام پاکیزش یقین شهوت بود	مست شهوت بین اندر تر

نایب

قول بالوعه سرا + بالوعه حضرت که میکنند در خانه برای آنکه آب مستعمل در آن بسج شود

باز این مسته و شهوت و رجا	پیش پسته ملک شرمستان	او شهوت انفات کم کند
آب شیرین تا نخوردی آب شوم	خوش خویش چون دوزخ بود	پر کند جان از می و ز ساقان
تا چه سیه مایه املاک را	وز جلالت روحهای پاک	حم باد و این جهان شکسته اند

چ

قول پیش مسته ملک آن مستحان ظاهر است که مقصود از مسته ملک است و تحریص است بر اکتساب آن و بجهت تجویز کردند که دم مسته ملک باشد که مسته شهوت و مسته ملک هر دو مانع فنا اند و این موضع تامل است و احتمال دارد که ملک بکسر لام باشد یعنی باد شاه و باد شاه را مسته جاه سلطنت خود است پس مسته شهوت و مسته جاه سلطنت هر دو مانع سلوک اند پس هر دو مذموم باشد

جز بگر آنکه نومیدند و در

قول جز بگر آنکه نومیدند و در و افعال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتقوا الله تعالی و لا تقوا الله تعالی و لا تقوا الله تعالی

ای کسان که ایمان آورده اند بگویند دوست از دل آن قوم را که غضب کرده است الله تعالی بر آنها و حالیکه میوس شدند از آخرت

نایب

نقد و
چون
نمای فرغ ولادت حضرت مولانا محمد باقر
دوران

سبب قوع آن بود که در دست آن می بود که جواب اشوم میدادند و خوش میشدند که رسول انبیای می شود که وجود او حیرت پس از بهلاک مصون ماند

از قنادهای بیهوش او	بهر آن یاسه بختندی برو	یاسه آن بد که نه بیند هیچ آید	در که و بیکه لقای آن آید
با یک چاوشان چو در آن نشیند	ماند بیدر و بدیواری کند	ور بیدر روی آن محرم شود	آنچه بد تر بر سر او آن رود

قول بهر آن یاسه یاسه یکا توتانیه رحم وقاعه او
بودشان حرصهای منیع

قول چون حرص است آدمی فیما بین خود مثل واقع است که لا اله الا الله فیما بین

شد رساوی در محله تارون	بمیدان خواندن قرعون بنی اسرائیل را	با یک میزد و کوبو شادی کنان	کر نشنیده دیدن چو شاد آید
چون شنیدن فرقه سربلین	از برای حمله منع ولادت حضرت موسی علیه السلام	تشنگان بودند و لب تشنگان	خویشتر ابر جلون خستند
زین خبر گشتند جلا شادمان	راه میدان برگرفتند آن بان	حمله خود وند و اشوم خستند	از غرض نخل بدند و خمیر
مار و آنجا بپزند روی او	تا چه خاصیت دهد دیدار او	از غرض نخل بدند و خمیر	در طبع رفتند بیرون سحر

حکایت در تمثیل

چنان که بنام غول حیلون	گفت به جویم که از مصران	مصریان اجمع آید بطرف	تا در آید آنکه می جویم بکف
هر کجا بد مصر جمع آمدند	در بران یکیک میشدند	هر کرمی آمد بگفتار نیستان	هین در خواجه دران گوشه نشین
تا بدین شوق جمع آمدند	گرون ایشان بدان حیلون	شوی آنکه سوی بانک نماز	دعای الله را نبرند می نیاد
دعوت مکارشان اندر کشید	انقدر از مکر شیطان ای کشید	بانک و رویشان محتاجانید	تا گمیر بانک محتاج است گوش
گر گدایان طامعند و زشتخو	در شکم خواران تو صاحبان	دنگ و دگر با سنگهاست	فخر با اندر میان ننگهاست
پس بپوشیدند اسرائیلیان	از کپه تا جانب میدان جوان	چون بحیلت شان میدان جوان	روی خود بنوشان لب تا زده
	کرد و لاری می بخش شبانه	هم عطا هم و عدا کردان قبا	

قول همچنان که بنام غول حیلون جماعه معروف است در توران و ایران و مشهور غول بخلاف واد است

برای کثره استعمال بعضی جا غول را یک لفظ گفته یعنی حرام زاده و این بیت است اندر گرفته و شیخ عبداللطیف گفته که این لفظ بین منته و فتنه یافته شد و درین بیت این معنی مناسبت که مقصود تمثیل عمل فرعون بعمل غول است و قصه مغلمان و مصریان و تواریح مشهور است و شیخ فضل گفته که سامانی گفته که جا غول حیلون جامه غول است یعنی لباس غول چه مکار و حرام زاده گوید و غول در جامه است و لهذا در غول نیز گویند و در غول بخلاف سیم نیز گویند انتهی پس برین تعبیر جا غول لغت ثابت می شود اینجا چندان بعید نیست که قوم غول را با جا غول تعبیر کردند بجهت شرارت غول لیکن انظر همانست که شیخ عبداللطیف در منته بیت گفته

بعد از آن گفت از برای جان تان آه یعنی از برای آن غول که بجا نهایی شما یان سید از واد و هاشان بنجا آید

قول بعد از آن گفت از برای جان تان آه یعنی از برای آن غول که بجا نهایی شما یان سید از واد و هاشان بنجا آید

بختیگر اگر تقرر کرده آید که برای حفظ جان خود با این یک شب بیدارانه شمار از خواب گشت اگر چه بعد از غفلت نیست لیکن بعد است که قصد وی مکر و دین وقت تند نیست بلکه وقت است

باز نشستن و فرعون از میدان بیست و شادمان از قتل فرعون

شبه شایسته باز آمد شادمان

فرعونش عمران هم اندر تختش

گفت چشمم درین درگاه تو

نی گمان بردی که او عصیان

نمود کجا در خاطر فرعون بود

شبه برفت و او بران درگاه

گفتش بیدار او وزن او بدو

گفتش در کنار از مهر مرد

این برنگ و زاد است

مات و برادر از شاه میدان

باز کرد و چرخ از نیامد وزن

عاقبت پیدا شود نام این

از سویدان چه هست و غوی

گفت عمران شاه ما را عمر باد

گفت شدگان بوزار و لیک

زهره فی عمران مسکین که تا

هر زمان میگفت ای عمران مرا

فرعون که زن عمران عمران در خرد خردین بخت در آمدن و بگوشه پنهان شدن مرا و بجا جلع است

پیدا شدن ستان کرمی بر آسمان و خسته تو

منجمان در میدان

از عمران جانبداران گفت

فرعون کوری فرعون مکر و چاره او شل یعنی نسب کوی مکر و چاره

هر چه هم بر نه جلد چاک

بریش مکر کند و موبدید گا

باز نشستن و فرعون از میدان بیست و شادمان از قتل فرعون

شماره اولی دوم مع شرح حضرت بکر العلوم

۴۶

دفتر سوم

کامشبان جلع

کامشبان جلع

کامشبان جلع

کامشبان جلع

کامشبان جلع

کامشبان جلع

باز و می آمدن بیاور موسی علیه السلام که در آبشراش گشت

و این قصه در قرآن شریف مسطور است قال الله تعالی و اکمینا الی ابره موسی ان انا راضعیه فاذا اخففت
علیکه فالتقیه فی الیم و لا تخاف فیه و لا تخن فی انکارا ذوق الیک و جاعا علی من المین سلیمن
و وحی فرستادیم سوی ماور موسی که شیرده آن موسی را پس قتیکه خوت کنی بروی که فرعون طلبیده قتل خواهد کرد
پس بینداز او را در دریای یعنی رود نیل و نه خایه نشود نه حزن شود بدستیکه مار و کنگره را سوی تو و گردانیده ام از
مرسلان و در سوره طه واقع است ان اقل فی فیض فی الثابوت فاقن فی فیض فی الیم یعنی بینداز او را در صند و

پس بینداز او را در دریای

باز و می آمد که در آبشراش گشت	روی در امیدوار و مومن	در فتن در نیلش و کن عتمید	من ترا با او رسام رو سفید
مادرش از ندرت اندر و نیل	کار را بگذشت بانغم الوکیل	این سخن پایان نذر و مکر باش	جمله می بچید اندر دست و پیش
صد هزاران طفل بیکشت میرد	موسی اندر صده خانه در و درو	از جنون بیکشت هرجا بدین	از حیل آن کوتر چشم دوزین
	از دایه مکر فرعون عنود	مکرش امان جهان را خور و بود	

قول اول در فتن در نیلش و کن عتمید یعنی در صندوق کرده در نیل و گشت

لیکن از آن فرعون ترا میدید
هم و راهم مکر او را در کشید
قول اول یک از فرعون ترا میدید پناه مراد از فرعون بادشاه ذی ثروت که در آن عرف پادشاه مصر را فرعون
میگفتند یعنی با و شاه کلانتر از فرعون آمد پدید و او موسی است

از دایه بود و عصا شد از دایه
این بخور و آنرا بتوفیق خدا
قول اول از دایه بود و عصا شد از دایه در باب درین اشارت است بآنکه عصای موسی عم از دایه شده مکر فرعون را
خور و آن نموشدن رسنا و عصاهای حشر شکل مار پس صوت مار که در رسنا و عصاها نموشد یعنی آنرا خورده و این
صوت مارها مکر فرعون بود که با مر او ساحران نمود کرده بودند و نه خور و ذوات رسنا و عصاها که ذوات رسنا و عصاها مکر

و نه فرعون بود و نه از سمح سحران

دست شد بالای دست این کجا	تا بیزدان که الیه کنته	کان یکو در یاست بغیر و کرا	جمله دریا با چوبیله پیشان
حیلها و چارها گر از دایه است	پیش لا اله الا الله جملها است		

قول اول دست شد بالای دست این تا بجز او قدرت شد بالای قدرت این فرعون تا انیکه منتی شد سحر حق سبحانه و
تا و بطلق است و شیخ عبد اللطیف اشارت باین آیه گفته که فوق کل ذی عیلم علیک فوق هر صاحب علم و علمت
و بظاهر این اشارت از لفظ بر نیاید که اطلاق دست بر علم نیامده مگر آنکه اشارت بدین وجه گفته شود که علم از لوازم قدرت
و با علم مقاس باشد بر قدرت

چون سید انجیا با هم سر نهاد
مخوشد و الله اعلم بالرشاد
قول اول چون سید انجیا با هم سر نهاد یعنی رسید به حق تا ذات حق پس بیان آن نموده اند که ذات حق در بیان
منی آید و نه حق بکمال ممکن است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک

مثنوی مولوی روم مع شرح حضرت بزرگوار

مثنوی مولوی روم مع شرح حضرت بزرگوار

مثنوی مولوی روم مع شرح حضرت بزرگوار

مثنوی مولوی روم مع شرح حضرت بزرگوار

مثنوی مولوی روم مع شرح حضرت بزرگوار

انچه در فرعون بود اندر ستمت	لیک ز در دات مجوس ستم	ای در رخ آن جمله احوال است	تو بران فرعون بنحو پیش ستم
انچه گفتی جمله احوال تست	خود گفتی صد کی ز انادوست	گر ز تو گویند شست زایدت	وز دیگر آن فسانه آیدت
چه خرابت میکند نفس لعین	و کور اندازد سخت این قرین	این جلا حتماه در نفس تست	لیک مغلوبی ز جمل ای ستم
قول انچه در فرعون بداند تو هست او یعنی این بلکه از فرعون شد همه از ابله نفس بود و این نفس در همگان			
که صانع خطاب اند است لیکن نفس مجوس اند چه تست که قدرت مثل قدرت فرعون ندارد			
آشت اینهم فرعون نیست	چون فرعون و او را عیون	آشت نفس نه اناشاک نیست	در نه چون فرعون و شعله ز نیست
قول آشت اینهم فرعون نیست یعنی در تو آشتی موجود است لیکن بهریم آن آشتی که قدرت و جاهد است در فرعون بود			
در دیگر نیست یعنی اگر مثل قدرت و جاهد فرعون کسی دیگر میداشت افعال از او پیش افعال فرعون صادر می شد			
یک حکایت بشنو از تاج گو	حکایت مارگیری که از دهای اسیر را مرده بند	تا بری زین از سر پوشیده بود	تا بگیر او با فسونهاش مار
مارگیری رفت اندر کوه سار	و در نهما بسته و پیچیده به بدن او آورد	و طلب آن اساتو هر دو دست	که طلب راه نیکو بهر دست
کرکران و کرشتابند بود	آنکه چون دست یابند بود	سوی او میخیزد او را می طلب	که گفت و که بخاموشی و که
گفت آن یعقوب با او لاختر	جستن پوست کلب از جلدش	هر کس خود را درین جستن بید	هر طرف را اندر شکل مستعد
قول آنکه کو خفته شکل و بی ادب او که که حیرت فریبون خفته خمیده و غزین نشسته رفتن			
گفت از روح خدا لایا سو	همچو کم کرده پسر اسوسو	از حسن بان پویان سوید	روی نان بجان بجان سوید
	پسرک سان مرغانی جان بید	گوش ابر جبار راه آن نید	
قول گفت از روح خدا لاتا سو اقال الله تعالی یا بنی اذ هبوا فکفکسوا من یوسف و اخیه			
و لا ینکسوا من یوسف و اخیه و لا یبکیا کس من یوسف و اخیه و لا یفکسوا من یوسف و اخیه			
ای فرزندان من بروید پس تفتیش کنید و بهر بنید از یوسف و برادرش و نا امید نشوید از روح الله و رحمت			
و ی برستیک یوسف نمیشوند از رحمت الله مگر قوم کافران			
هر کجا بوی خوش آید بوبرید	سوی آن سرکاشای اسیر	هر کجا لطف بیستد آنکس	سوی اصل لطف رویابی بی
قول هر کجا بوی خوش آید بوبرید بهر یابستین بوی خوش کنایه از صفات کمالیه است و حاصل آنکه هر کرا			
موصوف صفات کالیه بنید به بحق برید و بدانید که موصوف بان ذات حق درین مظهر است و هر کجا که لطف بینی بدانند			
آن لطف حق است که در و ظاهر شد و سوای ذلت و افتقار هر صفت که هست صفت ظاهری است که بقدر			
کنی ایش مظهر مظهر کرده			
اینهمه جو باز در یابست ثرون			
جز و را بگذار بر کل اطرف			
قول اینهمه جو باز در یابست ثرون یعنی این صفات که ظاهر شده است حصه از صفات حقست			
پس باید که حصه اگشته باصل راجع باید شد و یا اینهمه تعینات ذات حق اند پس این تعینات را گدشته			
بذات حق متوجه باید شد و اول النسب است با متبل خود			

منوی مولوی روم مع شمس حقیق

در نه چون فرعون و شعله ز نیست

تا بری زین از سر پوشیده بود

تا بگیر او با فسونهاش مار

هر کس خود را درین جستن بید

هر طرف را اندر شکل مستعد

رومی نان بجان بجان سوید

گوش ابر جبار راه آن نید

سوی آن سرکاشای اسیر

هر کجا لطف بیستد آنکس

سوی اصل لطف رویابی بی

اینهمه جو باز در یابست ثرون

جز و را بگذار بر کل اطرف

در نه چون فرعون و شعله ز نیست

تا بری زین از سر پوشیده بود

تا بگیر او با فسونهاش مار

هر کس خود را درین جستن بید

هر طرف را اندر شکل مستعد

رومی نان بجان بجان سوید

گوش ابر جبار راه آن نید

سوی آن سرکاشای اسیر

هر کجا لطف بیستد آنکس

سوی اصل لطف رویابی بی

اینهمه جو باز در یابست ثرون

جز و را بگذار بر کل اطرف

در بیان این که خداوند تعالی را چه میسر است

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در شستای خلق به خوبی است	بزرگی برگی نشان بوی است	شستای خلق به هر خواست	از جفای خلق امید نیست
--------------------------	-------------------------	-----------------------	-----------------------

قول ز شستای خلق به خوبی است آوین ز شستای خلق که صفات نقصان اند و نه ظاهر از به خوبی است که این نسبت او بهمانه خوب است و اصل نقصان نیست نسبت او این صفات نقصان مثل صفت کمال است

جنگمای خلق به راستی است	هم رحمت و امانیر حتی است	هر زدن به نوازش را بود	هر که از شکر اگر میکند
بوسه بر راز جز و ناکل از کرم	جوی بر از ضد قاضای حکیم	چون عصاره است موسکشت	بعله عالم را به نسیان می شمار
	جنگمای شتی آرد و دست	هر گیر از بهاری مار جست	

قول جنگمای خلق به راستی است آه یعنی این تضاد که در خلق واقع است از جهت آنست که اصل این تضاد است زیرا که تضاد که در خلق ظاهر است اصل آن ظواهر است متقابله از نحو آن اسما درین تضاد پیدا شد و این است متقابل در عین احدیات حق مجتمع اند پس تضاد نسبت ذات است پس اصل این تضاد است پس رسید و شد از بعضی عارفان بچو دانسته اند را فرموده بجمع او میان تضاد و هوای اول و اولی شخص و الظاهر و الباطن و شیخ انصاری در تحصیل معنی این بیت گفته یعنی بر خود محنت و مشقت که پیش نفس نشست است و ناپسندیده است اختیار نمودن آن بر اصل کردن مطلب عالی است انتهای پوشیدنیست که این کلام نیست است و تقریر عالی همون است که گفته شد

هر ماری مار جوید آدنی	هم خورد به هر خریف بیغمی	او به جسته یک مار شگرفت	از کوهستان در ایام برین
از دمانی مرده وید آنجا عظیم	که دلش از شکل او شد بزرگیم	مار گیر اندر زمستان شدید	مار بجست اثر دمانی مرده دید
مار گیر از بهیران حلق	مار گیرانیت نادانی حلق	آدمی کوه است چون بخت نشود	کوه اندر مار حیران چو نشود

قول هر ماری مار جوید آدمی آه ظاهر آنست که لفظ بازی است بابای مودعه و زامعه و بعضی بابا تختانیه و راحه خوانده و بار بابا که صده گفته یعنی برای تحصیل یاری و اعانت مردمان در تحصیل قوت و محمد رضا بابا وحدت خیال کرده و دارا زفا و کنندگان و یاعیال مار گیر یعنی برای خوشی نثار و کنندگان و یابهر خوشی عیال تا قوت یابند یا حیل

نوشین نشانست سکین آدنی	از فرونی آمد و شد در نی	خویشتن آدمی از زبان فرو	بو طلس خویشش ابر و برق دو
صد هزاران مار که حیران است	او چو حیران شدت و بار است	مار گیران اثر دمانی گرفت	سوی افکار و امان از بهر شکست

قول خویشتن نشانست سکین آدمی آه حاصل این ابیات آنست که آدمی بحسب آن خود قوی است و همه مخلوقات سوا می او در ید تصرف او است که او حقیقت جامع است پس باید در مار حیران نشوند بلکه باید که امثال این عجایب در خود مشاهده نمایند لیکن آدمی خویش را شناخت و در امور واجب مشغول شد از علوم مرتبه ایست انداخت و ندانست که آدمی بر اس معرفت پیدا شده است و نه برای لعب که از حق دور اندازد و خود را از زبان فروخت که مشغول با مود و نیا و پیش صد هزاران عالم حیران در خلق آدمی است از کوه و مار و غیر آن وحیف است که او حیران شده و در مار یعنی در مخلوق و انجام او از آدمی سوا انسان کامل است که این صفات غیر کامل و اما کامل پس علوم به پسته نیامده و این ابیات اشارت است بر این آیه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ شَرُّ دُخَانًا اسْفَل سَا فُلَانٍ البتة پیدا کردیم انسان را در حسن تقویم که حقیقت وی جامع افتاده و باز او را مردود ساختیم بسوی اسفل سافلین که دارو نیاست و لذا ید نفسانیه است که او را باز داشتند از رتبه معرفت باز الله تعالی میفرماید لَئِنْ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

در بیان

مگر آن انسان است که ساقین نرسانیدیم که ایمان آوردند و عمل صالح کردند و عمل صالح را عمل صالح و عمل باطل را عمل باطل انسان کامل است که تریب عرفان یافته است و در مرتبه عباد الیه خود مستقر است

از دهنی چون ستون خانها	سیکشیست از پی ما نکاه
<p>قول از دهنی و انگانه و انگانه بکاف فارسی متاع و نیت</p>	
کار دهنی مرغ آوردن ام	در یک کارش من جگر خاکی بودم
زنده بود و او ندیدش نیک	او همی موه گمان بودش و لیک
او ز سر با و برون خسته بود	زنده بود اما بشکل مرده بود
جامه خسته بود ای دوست	تا بیتی جنبش جسم جهان

قول باش تا خورشید خسته آید عیان او یعنی چون خسته جدا خواهد شد در قیامت و عظام مکشوف شود آنجا جنبش هر چه در جوارش نهاده باشد خفته و غیر آن و چون جوارش بر اعمال کوبیده و منهدم عاصیان گویند جوارش را که شما را خلق کرد و او جوارش در جواب گویند انطقنا الله الذي انطق به كل شيء هاتوا بآياتکم انکم انطقون و الله که نطق کرد و انید ما را آن الله که نطق کرد و انید هر چه را پس نطق هر شئی بر روز خسته عیان گردد و شیخ ولی محمد از عیان شدن خورشید خسته و خستن این دنیا از نظر او مراد داشته و درین سخن حواس جسمانی معطل کردند و حواس و حانی بکار در آید از زمان جسم عالم را زنده و متحرک خواهی دید و این کلام دلالت دارد بر آنکه بعد از معطل حواس از حواس و حانی جنبش عالم دیده می شود و این مخالف است منقصر محات شیخ اکبر که فرمودند که بسبح این آذان کلام جاد و تسبیح آن شنیده می شود و او بی برین تقدیر نیست که از عیان شدن خسته بقایا بقایا انکه نیکو فتا بمنزله قیامت است و بقایا بعد از انکه بمنزله خسته است و چون عارف باین مرتبه بر تحرک جنبش جاد و نطق آن عیان حواس بنید و میشنود و در بعض نسخ واقع است تا بیتی جنبش جسم نماند و عظام هر شئی که نماند صفت جنبش است یعنی جنبش که نماند درین دنیا از روز خسته عیان این بر تقدیر اول است و اما بر تقدیر ثانی پس معنی آنکه جنبش که نماند است از نظر محو بان بین و محمد صا بطر این نسخه گفته که جنبش جسم که نماند است و بر روز خسته دیده می شود و این معنی مناسب بیات لاحق و غیره است که مقصود بیات جنبش جاد و نطق آنها است جنبش زنده و بعد از خسته که در قیامت زنده شده جنبش خواص کرد

چون عصای کونیا را شد	عقل از ساکنان خیار شد
<p>قول عقل از ساکنان خیار شد یعنی عقل را جبر جنبش آنچه ساکن می نماید حاصل شد</p>	
پاره خاک ترا چون مرده است	خاکها را چنگ بایر شناخت
چون از آن سوشان خسته شد	خامش اینجا و انطق گویند
باو حال سلیمانی نشود	آن عصا اگر دوسو کار شود
مرد ز میسوز زان سو زنده	کوها هم کن دلاوری شود
خاک قارون کجور می شود	ماده با احمد اشارت بین شود
جوهر آهن کجور مومی شود	استن حثانه آید در رشد

قول پاره خاکی ترا چون مرده است و خاک را برای خطاب است و حاصل آنکه تو پاره خاکی هستی زیاده بر شست خاک نیست و این خاک چون مرده است پس تمام خاکها را باید شناخت که آنها نیز مثل تو خاک اند و چون با وجود بودن خاک حیات و جنبش میکنند همچنین جسم همه خاکهاست و تجزیه دنیا با تجزیه تر ارد و حاصل بر آنکه که جسم تو از شست خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک از حیات ابدیه باز داشته است و خلاصه این تقدیر نیست که بسبب تعلق باین خاک امر کما بود و واقع است

و این

و این

و این

و این

و این

نیکند ازین جهت اندر آن جنبش جمادات با نماندی و حاصل مصرع ثانی مع بیت ثانی آنست که پس تو باید که مردکی خود را دروغ کن
 و تمام خاکها را با پیش ساخت که از میسوم ده اند که حیات آنها ظاهر نیست و الا ان سؤنه که سمع الله اند و مطیع امر او تعالی
 پس بط مصرع اول ثانی ظاهر شد با آیات لاحقه و مختصر شیخ ولی محمد با نکه بر این تقریر با مصرع ثانی موافق مدخل
 آیات سابقه و لاحقه مربوط میشود ساقط است مثنوی محمد بن محمدان برده که لفظ چون برای شطرت و یا در خلایک بر خطا
 و باره خلایک جزای مقدم و قاعل مرفعت الله تعالی و حاصل بر آورده که چون خواست مرد جز خاک نخواهی بود پس معلوم
 که نفس خلایک هست پس تو چون خاک هستی و صاحب حیات هستی پس همه خاکها را بشناس که صاحب حیات اند و این
 تقریر بعد از فهمت از لفظ و حق آنست که لفظ چون بر تمثیل است یعنی مثل و فاعل ساخت خاک بود پس چنانکه در این

سنگ احمد اسلامی میکند	کوهی بر پایا میکند	جمله ذرات عالم در نهان	باتو کیگویند روزان و شبان
ماهییم و بصیریم و خوشیم	با شمان و حرمان با خامشیم	چون شماسوی جلوی میریم	مهر جان جمادات کی شود
از جمادی عالم جان دروید	مخلل اجزای عالم بشنوید		

قوله سنگ احمد اسلامی میکند از امیر المومنین علیه السلام کرم الله وجهه وجود اله الکرام که بودم من
 بار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در یک پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی آن پس پیش آمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 در خت و نه سنگ مگر آنکه میگفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

فاش تسبیح جمادات ایدت	و سوسه تا دیلمایر ایدت	چون نذر دوجان تو قند لیلیا	هر پیش کرد که تا دیلیا
و عوی دیدن خیال عار بود	بلکه مرینده را دیدار بود	که غرض تسبیح ظاهر که بود	و عوی تو دیدن خیال غی بود
بلکه مرینده را دیدار آن	وقت عبرت میکند تسبیح خوان	پس چو از تسبیح یادت میدهم	آن حالت همچو گفتن میشنود

حق فاش تسبیح جمادات ایدت او حاصل آیات سابقه باین بیت اشارت است بسوی مذهب محققان از اهل
 سنت و جماعت که جمادات تسبیح اند به تسبیح قال چنانکه تسبیح تسبیح حال که دالت بر وحدانیت حق سبحانه و تعالی و گویند
 که آیات حکم اند در بودن تسبیح قال تاویل را در آن اهمیت چنانکه صمد الشریعین در توضیح بدان تصریح فرموده
 پس همان و آن فرض است چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده مذکور است ثانی عشر من الفتوحات المکیة قد رحان
 الموشن یشهد لندی صوتی من طبع و لیس الشرا یع والنبوت من هذا القبیل مشحونه و نحن
 زده نامه الایمان بلا اخبار الکشف فقد سمعنا الامام الحارثی ان الله تعالی رقیه عین بلیسان خلق
 یسمعه اذ انما منها و تخاطبنا تخاطبة العارفين مثالیس یسر که کل انسان و فی شرح القیصر
 لفصوص الحکم و انما اختف نطق بعض الموحات لعد الاعتدال الموجب للظهور فلا یسمعا
 کل احد فبقی نطق باطنا و المحبوب بن عمران لا خلق له و الکامل لکونه ص فو اعلم ان باب
 یشاهد و حانیه کل شی و یدرک نطق کل شی باطنا و ظاهرا و این نطق در عالم مثال فقط نیست
 بلکه درین عالم است نیز و نه چنانست که شارجی تخصیص بعالم مثال کرده

این بود تاویل اهل اعتدال	و ای آنکس که نذر دوزخ حال	چون حس بیرون نیامد آنجا	باشد از تصویر زیبایی آنچه
این سخن بیان ندارد ما که	میگشاید ما را با صد زحیر	تا بخندد او ما آن هنگامه جو	تا نهد هنگامه را بر چارسو

و این

بر لب خاطر و زنگنه نواز	مخلطه در شهر بغداد او فتاد	ملک گیری اژدها آورده است	بوالعجب و شکاری کوه است
-------------------------	----------------------------	--------------------------	-------------------------

قول اول این بود تاویل ایل اعتراض با کمال الله تعالی من شیخی لا یسبیه و یسبیه و لکن لا یفقهون من سبیلهم
 انکه کسان خلیفه عفو گزینست چیزی مگر آنکه تسبیح میکنند یا حمدی ولیکن نه فهمیده اند تسبیح انبیا را بدست نیکو الله جلیم است
 نیکو بود برین بخشندست هر که که بخشش خواهد پس مستزاد تاویل تسبیح بدوالت بر وحدانیت و پاکی ایستند و میگویند که حقیقت
 مراد نیست بزم آنکه جمادات حیات ندارد و لفظ تسبیح بدون حیات نمی شود و باین تاویل رفته اند بعضی از اهل سنت و جماعت
 نیز میگویند که لفظ لا تفقهون نیز مناسب دالالت است نه مناسب حقیقت تسبیح و لکن لفظ لا تفقهون چگونه لا تفقهون و این
 دالالت را متکبران و مشرکان نمی باند و این کل طبل است که این تاویل مجازست و مجاز را قرینه باید و نیز مقرون بتاکید
 واقع است در کلام الله مکرر واقع شده که راه مجاز بندش است پس این آیه محکمست در بودن حقیقت تسبیح و قطع در آن
 و خلاف مخالفت قطعی را نیز قطعیت بیرون نمی آید و وزعم او شان که جمادات الحیات نیست نیز باطل است چنانکه آیات
 ظاهر الدلالة دال اند چنانکه الله تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لی السموات و الارض فکأن لهما کبریا انبیا
 طوعا و کرها کأنهم کائنات کائنات بعد مذکور سابق نیست که قصد کرد سو آسمان و حالیک آسمان
 و دغان بود و هنوز کسوت سما پوشیده پس گفت آن آسمان را در حالت بودن دغان زمین که میاید سو مرام و من
 و قبول کنید آنرا خواه بطوع یا کره گفتند هر دو آمدیم ما هر دو در حالتیکه طالع هستیم یعنی خطاب طلب آمدن سو مرام
 بطوع یا کره و جواب بآمدن بطوع بدون حیات نمیتواند شد و چون کائنات کائنات فکأن لهما کبریا انبیا
 کاشعاً متصلاً عاقراً خشية الله نیز دال است بر آنکه جبل را حیات است و قول او سبحانه و ان منها
 کائنات یحیط من خشية الله نیز دال است بر آنکه حجر را حیات است پس انکار حیات جمادات انکار و اضحیات است و تسبیح
 و قول او سبحانه و لکن لا تفقهون تسبیحهم مضمون جمله است که مصدر مضاف از مضمون جمله تعبیر میباشد
 پس معنی آنست که لیکن نه فهمیده بودند آنها تسبیح که تسبیح آنها خفه است پس لا تفقهون مناسبست نه لا تفقهون

جمع آمد صد هزاران پیش	صیدا و گشته چو آواز بلبلش	منظر ایشان و او هم منتظر	تا که جمع آیند خلق منتظر
-----------------------	---------------------------	--------------------------	--------------------------

فصل اول در غم زین غم پیش حق

جمع آمد صد هزاران ناثر خا	حلقه کوه پشت بابر پشت پا
---------------------------	--------------------------

قول اول صد هزاران ناثر خا و ناثر خا سخنان بیرون

حلقه کرد او جور در پیش
 چنانکه بت پرستان پیش
 هر روز از نه خبر تزارها
 رفته در هم چون قیامت غاصوا
قول اول حوز کرد و عیش و زنا گور عیش آنچه که از جوب زند جت بالا رفتن انکور عیش پیشوای نصار
 و در بعضی نسخ کنیشت دیده شده شاید بعضی کنیشت

چون نه حرقه جنبانیدام	میشاء ند ایل هنگامه کلام	آرد پاکیزه مر بر سر زده بود	دریر صد گونه پلاس پرده بود
بسته بودش بر رخسار غلیظ	احتیاطی کرد و پوشش بان	در درنگ اتفاق و انتظار	وزیرها هوی و فغان پیشا

قول اول چون همین حرقه جنبانید او را حرقه آله بازی و کلو کشیدن کنایت از شور و غوغاست

نملیه

مترجم محضات

شهریار خان نازک

صد هزاران طالع

در بعضی نسخ کنیشت دیده شده شاید بعضی کنیشت

زین

نملیه

چهارمین

وز غلو خلق و کشت و طمراق	آفت بران مار خورشید عروق	آفتاب گرم شیرش گرم کرد	رفت از اصفهانی و او را طمراق
مرد بود و زندگشت او را کشت	آرد بار خورشید چیدن گرفت	خلق را از حبشش آن مرده مار	کشت شان آن یک تحیر و طمراق

با تحفه ها اینجاستند جلکان از جنبشش که بختند

قوله وز غلو خلق و کشت و طمراق فلما از حد گذشتن ملک و طمراق لفظ مرکب در اصل طم چیست

می شکست آن بنزدان بگیند	بهر طرف میرفت چاقا چاق بند	بند با بست برین بند زبر	آرد وانی شت غران چو شیر
در نه میت بس خلایق کشته شد	از فتاده کشکان صد پشته شد	مار گیر از ترس بر خاکش شسته شد	که چو آورد دم من از کسار شد
راگن ایثار کردان کور شیر	رفت نادان سوخز این شیر		

قوله هر طرف میرفت چاقا چاق بند شیخ افضل گفته رفت از روغن است و چاقا چاق آواد شکستن بند چاقا

آرد پایت که کردان کج را	سهل کس خون کور کج را	خویش ابر سی پیچید و بست	آستخوان خورده را در دست
-------------------------	----------------------	-------------------------	-------------------------

قوله آن کج را کج احمق جمیع امانه جهان عالم که بطلد مسعود بود در زمان سلطنت مروان و عبدالملک مادت اهل و ناریست که لفظ عربی را محال ساخته استعمال میکنند

شمر خالی گشت و آرد بار را	سوی که کرد از بیابان برفشا	نفس آرد و راست او کی موقتا	از غمی آتیه افسرد است
---------------------------	----------------------------	----------------------------	-----------------------

قوله سوی که کرد از بیابان برفشا نده کرد و نشانند از بیابان کنایه از رفتن در بیابان بسعت

گر بیایدالت فرعون	که با مرا می رفت آب جو	انکه او بنیاد فرعون کنی کند	رام صد موت و صد مژگون
گر گشت این آرد و از دست فقر	چشمه گرد و رمل و جهاد و فقر	آرد و ماراد در برف فراق	این گلش او را بخورشید عرق
تا فسر و میبوی آن آرد و بات	نعمه او کی چو او باید نجات	چنان کن او را و این شوزیت	چرم کم کن نیست او را بل صلا
کان قن خوشید شوش بزند	و آن خفاش مرده گیت بزند	میگش او را در جهاد و در قتل	مرد و اراد بجز یکا الوصال
چونکه آن مرد آرد و بار آورید	در هوای گرم خوش شد آن مرد	لاجرم آن خفتنا کردای عزیز	بیت خدائی که ما گفتیم نیز
تو طمع داری که او را بی جفا	بسته داری در قار و در وفا	بهر کس را این تمنای رسد	موسی باید که آرد و بار
صد نه بران خلق را آرد و بار	در نه میت کشته شد او ای او	و طمع هم خوشی را بر یاد او	گفته شد و الله اعلم بالاد

قوله گر بیایدالت فرعون او البین خلاصه بین انکه این نفس کافرالت ندارد و آن جاه و دست قدرت بر اجرام خود ندارد و اگر جاه و دست قدرت بیاید آنگاه افعال فرعون از بهر صاحب نفس صادر شود و در مصراع دین بیاید است بلکه و نیل حکم فرعون میباید راج بود تا انکه طغیان او و اطاعت نفس او از حد گذشت تا انکه او با قوشر غرق شد و در بعض توابع غیر معتبره مذکور است که چون فرعون آنرا بکها لا علی گفت نیل از جریان بند شد و خشک گشت اتبل پیش او آمدند و گفتند که چون تورب هست این نیل اجاری کن فرعون گفت آنجا تلخ و دما کرد کسای الله ما را رسوا کن و آب نیل جاری کن شخصی آمد و از فرعون سوال کرد که بنده که مغمو نعم مولای خود باشد و نافرمانی بکمال کند چرا او بیت فرعون گفت جزا او غرقت آن شخص گفت این را نوشته بده فرعون نوشته داد آن شخص آنرا گرفته برو و بپاید شد و آن شخص جبیل بود و وقت رفتن او از آمد که رود نیل حکم تست ای فرعون این شخص

چاقا چاق

و کشکان
تورب

۵۷

آن که از آن
بکشد صد خندان

تورب

اطلاق

نوشته شده است
نوشته شده است

که این امر بدی را ادا کنی		
پیش شان بروم بجه جام حق	چونک شد آتش برین افریق	دسته گل بستم و بر دم پیش
آن نصیب جان بخویشان	چونکه بخویشد پید کی شود	تخته بیدار باید پیش
فولک پیش شان بروم پس جام حق ۱۴ خلاصه آنکه پیش ایشان آن چیز آوردم که در آن ارتفاع ایشان است و رافع است کوری را و این عکس شود که ضار می افتد بایشان و کوری ایشان یاده می شود بصل به کثینا و انیکه من آوردم از متفعات ایشان نصیب خود است در راه حق ازین عالم خفته و لبوی حق بیدار ایشان مصدق یقینی به کثینا اند		
دشمن این خواب خوش شد فکر	تا نچسبند کترش بسته خلق	حیرتی باید که رو بدش کرا
هر که کایه بود او در حسد	او بکوت پس یعنی پیشتر	رحون گفت و رنج ایشان
فولک دشمن این خواب خوش شد فکر خلق هر دو از فکر ترتیب امور معقوله برای نادی بجهول میتوان که خاص کرد امور دنیا و یه مراد شد بر تقدیر اول معنی ابیات مثلثه آن باشد که فکر در معقولات دشمن این خواب خوش است که عبارت از غفلت از انخیار است تا حضور نزد حق و حیرت نموده که از توانی تجلیات و سمو وحدت در کثرت پیدای شود فکر را اهل سازد و برین تقدیر در قول اول هر که کامل تر بود در سهر مراد از سهر علوم عقلیه و کثرت و بر تقدیر ثانی مراد از سهر فنیست و مراد باطل خود که صاحب است که فکر دنیاوی بس و راند از او از حق و سیکه فکر دنیا ندارد و قناعت کرد اگر چه نزد اهل دنیا مرتبه نازل دارد و لیکن نزد حق قریب است		
چونکه کله باز گردد از درود	پس قدامت بزرگ پیش آنگ بود	پیش افتد آن بزرگ پس
فولک از درود راه و درود و آمدن آب اضحاک الرجعی و جود العالمین در خنده آور دین و جود تر و دینا که این را عجب است بهیند که لنگ پیش در آید در حاتم		
از کزانه کی شد انقیوم	خمر را دادند و نچریدند ننگ	پاشک میزند ایشان گنج
فولک از کزانه کی شد ندان قوم	شند این قوم لنگ مراد ازین قوم اهل اند اند که لنگه و پس ماندگی در دنیا اختیار کردند	تا در عقبه پیش باشند
دل زدانشما شستند	از آنکه این اش نداند طریق	دانش باید که صلش انسر
فولک دل زدانشما شستند آن فرقی آه مراد از دانش است که بان قوت فکریه عقلیه حاصل آید و حاصل بیت تالی است که دانش چنین باید که اصل آن از ان سرست و ان دانش قناعت در دین است		
فولک تالان علم لدنی به برده ای یعنی قریب لدنی که علم از اعطای و تعلیم حق است چگونه بود		
پس چرا علی بیاموزی	کشن بیایه سینه را زن پاک کرد	پس مجبوشه ازین سینه پاک
فولک پس چرا علی بیاموزی بمراد ازین علم علم حاصل بانقارعت لیه غیر ما خود از کتاب سنت		
آخر دن اساقون بازل	بر بحر سابق بود مویه لطیف	گر چه پیوه آخر اید در وجود
اولست او را که او مقصود بود		

این شعر

چونکه کله باز گردد از درود

فولک

از کزانه

فولک

دل زدانشما

فولک

پس چرا علی

فولک

تا در عقبه پیش باشند

باز

قول اخوان السابقون باش ای حرفت آه در حدیث صحیح واردست نحن الاخيرون السابقون
ما افرایم در وجود و ظهور و سابقیم نزد حق و شاید که مولوی قدس سره از آخر شکسته در تحصیل و نیاید
و از سابق کسابق در معرفت آلمیه مراد داشته اند

چون ملائک گوی لا علم لنا | اما بیک دوست تو علمت

قول چون ملائک گوی لا علم لنا آه ای بختی چون ملائک اعتراف بقصور خود کردند و خود را شکسته
ساختند حق تعالی ایشان را تعلیم کرد پس شکسته و اعتراف بقصور موجب رفعت عند الله است حصول
علم است و تکیه و خود را بهتر و در دیدن مانع تعلم علم از حق بود

کرد این مکتب ندانی تو بجه | هر چه هم پیری از نور جی | اگر نباشی نماند از ربل و | کم نه توانی علم بالعباد
اندیش برانده کانی معرفت نیست | از برای حفظ نغمه زبانت | موضع معروف کی نماند کج | زین قبل آمد فرج و زین برین

قول کرد این مکتب ندانی تو بجه آه ای بختی که در کسب علوم با نظارت و حاصل کمال تحصیل
علوم انظار نگرفته آید معراج بسوی حقائق حاصل نشود چنانکه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم می بودند و تعلم از حفظ
نگرفتند ابمعراج رسیدند و این مراد نیست که مثل معراج آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم حاصل آید که معراج انبیاء
محال است که با اولیا حاصل شود بلکه مقصود نیست که معراج بسوی علم حقائق موافق مرتبه او چنانکه آنسر و صلی الله علیه
و آله و سلم را موافق مرتبه او حاصل شده بود و یا این گفته آید که انبیاء و معراج است یکی معراج اولیا و دیگر معراج
که محقق بر مرتبه نبوت پس بی جان هر دو معراج است معراج که از ولایت حاصل میشود و معراج مرتبه نبوت که نبی جامع است
میان نبوت و ولایت او لیا مشارک انبیا اند در معراج که مقتضی ولایت است چنین تحقیق فرمودند شیخ اکبر قدس سره
پس مقصود اینجا تمثیل معراج با معراج آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم که بجهت ولایت او حاصل شد
اورا صلی الله علیه و آله و سلم و اولیا نیز بجهت اتباع آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مشارک و صلی الله علیه و آله و سلم است
علیه و آله و سلم هستند درین معراج

خاطر و پس کمال نیاید و یک | بکسلد اشکال است و رنگ | است عشقش آتش اشکال سو | هر خیالی را بر و بد نور روز
هم از انش و جواب ای سر | کاین سوال آید از انش و ترا

قول خاطر و پس کمال نیاید و یک آه شاید اشکال است که اکثر اولیا مشتهر بکمال بودند و در دنیا معزز و صاحب
بودند و نیز جامع میان ولایت علوم انظار فکر بودند پس منع از شهرت و اختیار کم نامی و منع از تحصیل علوم
ظاهره با نظار چگونه است آید و جواب آن برک ظهور آن ترک فرمودند و آن جواب نیست که اولیا هنوز شهرت و جاه را
طلب نمی فرمودند و خود را ذلیل و شکسته میدیدند و هر آن حصول شهرت و جاه از عنایت حق بود از حق ایشان
چون دانستند که عنایت حق چنین است آنرا اختیار کردند بکمال اظهار عبودیت و یارضا معشوق و این جاه را بخود منسوب
نمیداشتند بلکه منسوب بحق ظاهر میداشتند و اما حصول علم با نظار پس بآن چه نبود که ایشان این علم را
کمال خود نمیداشتند متعصب بآن شدند بلکه برای اینکه این طریق هم نوع علم است و علم هر وجه که باشد حسن است اگر چه
خیس است بنظر علم کشف و اگر چه بافرا ده صفت کمال نیست لیکن اجتماع آن با علم شهودی کمال است که باین

در کمال

در کمال

باز

اشکال

اجتماع کمال در علم حاصل میشود که در انفراد نیست پس جامع علم ظاهر با نظار و علم باطن بشمول کمال است از علم عالم باطن بشمول
فقط والله اعلم

گوشه بی نوشته دل شمع است | اما بالشرقی و لا غرب از منی | تو از نیسو و از انس چون گدا | ای که معنی چه میجویی صدرا

قول اول گوشه بی نوشته دل شمع همیشه آویخته خلوتگاه دل که بی گوشه است یعنی لامکانست همراه علم حقایق است
و ان نه سر نیست و نه غریبست یعنی مکانی در روشن بخودست پس از سیر بخلوت خانه دل موصول بحق است

هم از انس و چون که وقت در تو | میشودی در ذکر بار بے دو تو | وقت فکر دور و آنسو نیست | چونکه دردت رفت چو زنجی
وقت محنت گشته اندک | چونکه محنت رفت گوی راه گو | و زمان در دو غم یادش کنی | چون می خوشی باز غفلت کنی

قول اول میشودی در ذکر بار بے دو تو + آه خلاصه مقصود این ابیات آنست که در وقت رسیدن در دو ربیع الله یا موی
و بزرگ و دعا مشغول میشود و چون از در دو ربیع خلاصی با بحق نمیشود و این ما خود ازین آیه است و اخلاص

لا نساکان ضل و دعا رتبه و مینبیا الیک شحرا اذ احق که بغتة میده و لیسے ما کان یدعوا الیسے
چون انسان را بر مضرت یاد میکند رب خود را در حالیکه راجع است از غیر رب بسوی رب چون سازد او را الله تعالی نعمت

و ربخ او دفع شود و فراموش میکند آنرا که دعوت میکرد بسوی او قبل رسیدن نعمت یعنی یاد نمیکند بلکه یاد میکرد وقت ربخ
این از ان آیه که حق را بجا | هر که شناسد بود دائم بران | آنکه عقل کمان همتش چسب | آگاه پوشیدست و که بزرگید

قول اول این از ان که حق را بجا + آه مقصود آنست که انیکه یاد میکنند در وقت ربخ و فراموش میکنند وقت رب
بسیب آنست که یقین او دایم نیست بلکه غفلت اراه هست و آنکس که یقین دایم است و آیه است که هرگز ربخ فراموش نمیکند صلا

عقل جزوی گاه خیر که گون | عقل کلک ایمن از رب المنون | عقل بفروش و بنهر خیرت بخر | رو بخواری نی بخارا ای پسر
قول اول عقل کلک ایمن از رب منون مراد از عقل کل عقل عارف است و در بیت تالی میفرماید که این عقل خبری

خود را را بکن و حیرت محموده حاصل کن
تا بخارا آیی و گریابی درون | ساکنان جفالش لا یفعلون | ما چو خود را در سخن آغشته ایم | از حکایت ماحکایت گشته ایم

قول اول ساکنان جفالش لا یفعلون + یعنی نمیباید غیر حق ندارند
من عدم فسانه کردم و چنین | اما نقاب با هم اندر ساجدان |

قول اول من عدم فسانه کردم و چنین آیه یعنی این افسانه و حکایات که کرده ام تا مقابله بشم در ساجدان یعنی
عابدان چون باین کتاب بپردازم و عیال بران کنند پس عمل انیما عمل من است پس من متقلب

در عالمان و ساجدان شوم و این نیز نوع بقا است و یا مراد از تعجب در ساجدان تصرف در ایشان برسانیدن بکمال
باشد بطریق عمل برین و ان تقریر اخیر انساب است باین آیه و است

عَلَى الْعَرْشِ الرَّحِيمِ الَّذِي يَرَى حِينَ تَقُومُ وَ تَقْلِبُكَ فِي السَّاجِدِينَ وَ تَوَكَّلْ كُنْ بِرِغْزِ رَحِيمِ
چنین که می بیند ترا و قیامه قائم میشود تو برای نماز و متقلب شدن تو در ساجدان و خبر گیری کردن ایشان را

و خبر گیری نیست نزد این ملاحظه علیه مگر تصرف درین ساجدان برسانیدن بچو ایشان ایشان را بسجود حقیقه و مترتب شدن
معارف که از نماز حاصل میشود و میتواند که مقصود باشد از تعجب بر یا ن فیض او صلے الله علیه و آله و سلم در ساجدان بوم قیام

چونکه از انبیا شهادت در دو ربیع و در دو ربیع

بجای آورده اند

در دو ربیع و در دو ربیع

در دو ربیع و در دو ربیع

در دو ربیع و در دو ربیع

المنون

ن آند و ن آند

ن آند و ن آند

ن آند

ن آند

ن آند

ن آند

و این مناسب تقریر اول است و بعضی محققان از متاخران اهل حدیث گفته اند و رضای امام محمد بن رازی نیز بیان است که مراد از تقلیب ساجدان درجه بدرجه آمدن در اصحاب جبران و احرام ساجدان تا رسیدن در عالم عناصر پس این آیة لیل بر آنکه آیه الشرح علی الله و سلم تا آدم هم می خوانند و ساجد و طبع بخندم الله تعالی را و برین معنی این آیه مناسب مقام است

این حکایت نیست پیش مر کما | وصف است و حضور ما رغا | آن اساطیر اولین که گفت حق | حرف قرآن ابد آثار نفاق

قول این حکایت نیست پیش مر دکا را آیه یعنی این گفته ما را حکایت محض نباید دست بلکه بیان حال است و بیان حضور حق است و این را حکایت محض انستین چنان است که اهل نفاق می گفتند قرآن که اساطیر اولین است و این از اثر نفاق بود که حقایق و معارف که در قرآن مندرج است نه فهمیدند آنرا نه بدوق و نه بایمان و تقلید اصلا چنانکه الله تعالی میفرماید و یقول الذین کفروا ان هذا الاکسا طیر الا و لکن میگویند کسانیکه کافر شده اند نیست

این قرآن مگر اساطیر اولان که حکایات او در سطر آورده اند

لامکانی که در نور خداست	ماضی و مستقبل و کمال کجا	ماضی و مستقبل نسبت است	هر دو یک چیزند و پندار کرد
یک تنی او را پدر و مادر	پام ز بر زید و بر عمران ز بر	نسبت زیر و زبر شدین کس	سقف سوی خویشین کس

قول لامکانی که در نور خداست آیه یعنی آن لامکان که حق در آن است آنجا ماضی و مستقبل آرا نیست بلکه حضور همه اشیا است و عارف چون باین لامکان رسد و فانی در ذات حق گردد پیش او نیز ماضی و مستقبل نماند و نیست او مگر حضور حق و همه عالم از مشو و جزیند و این ماضی و مستقبل نسبت مقدار بکانت و عارف چون نزول از ان و عالم مشهود او شود ماضی و مستقبل نیز بمان می آید و میداند آنکه حضور بود نزد حق نزد مستقبل و ماضی نیست

نیست مثل آن مثال است این	قاصر از معنی نوح و کهن	چون لب نجو است شکال بنی	لبی لب سائل است این بجز
این سخن بایان ندارد باز کرد	سوی فرعون مدح تاجه کرد		

قول نیست مثل آن مثال است این سخن آیه مثل عبارت است از آنکه مشارک شد و در جمیع اوصاف و این مثل محال است مرق را و اوصاف حق را و مثال است که در بعضی اوصاف مشارک شد که بآن تقبیل مثل میسر کرد

چونکه موسی بارگشت و او بماند	فرستادن فرعون باین طلب احسان	اهل ای و شورت ایش خواند
جمع گشتند و بفرستند	هر که کردند عن فکر و کرا	

قول اهل ای و شورت ایش خواند این قصه خلاصه آن درین قول الله تعالی مبین است قال للملک حق له ان هذا الساحر علیکم عیونکم ان یخرجکم من ارضکم لیس فیها اقامتکم و قالوا ارجعوا و اخاکه و ابعت فی المدا این حاکم بن یاقوت که بکسل حکام علیکم جمع الشکره لمیقات یوم معلوم و گفت فرعون گروه را که حول او بودند حاضر بدستیکین موسی ساحر و داناست در سخن خود اراد میکند که بیرون کند شما را از زمین ملک شما یعنی خود مالک کرد و شما را اتباع کرد و اندلس بخود پس حق مشورت میدید که جس کن او را و اخ او را که بارون عم است و شاید که در گمان آنها بود که فرار کند و بفرستد و شهر را ملک خود در مالیکه جمع کننده اند ساحران را تا آنرا از تراهر ساحر و انا را پس جمع کرده شده اند ساحر در هنگام روز معلوم

عاقبت پادشاهان و بیایمان و دین	رای پیش او بود که روش بهمنیان	کجایی شد صاحب فقر چون غم فروز	ساحران را جمع باید کرد زود
در ملک ساحران داریم ما	هر کجی در سحر فرمود و پیشوا	تسلط است که از اطراف مصر	جمع آر و شان شه و صراف مهر
او هست مرد مفسد و آزار زمان	در نواحی بحر جمع جاودان	بطرف که ساحری بد نماید	کرد پیران سوی او ده ترکا

فقیران بی سامان دون + ام شاید که این مصلحت اولیایمان او را بشمارد و دیگران پسند کردند و موافق آن نیز گفتند
لقد الله تعالی اسناد این قول بسوی جماعت کرد و فرمود قالوا

و جوان بودند ساجد شمر شکل کرباسی نموده آفتاب	سحر پشان در دل مه ستر او به پیوند فروشیده شتاب	شیردوشیده زنده فاسد شکار سیم بر دوشتری آگه شده	در سفر بار زنتیه بر خنجر سوار دست از محسنت بر زخمای بزرگ
---	---	---	---

قولی و وجوان بوزند ساحر مشتهزاه شاید که دو شخص با این صفت باشند و این دو شخص با اشخاص دیگر جمع شده پیش
فرعون وقت معارضه موسی علیه السلام حاضر آمده باشند پس مخالف آن آیه نیست که در آن سحره بصیغه جمع واقع شده

چون کشته ایشان بدین غلام شاه نیست با ایشان بغیر یک قصه چاره جوین بنده را پیش شاه آن دو ساحر را چون پیغام	که شاه شاه است کنون غار چو که همی گردو بامش از دیو شاه از آن سال فرمودست ترس مری در دل هر دو قتل چون بیستان صوفی زانو	از بی آنکه دو درویش را بدند شاه لشکر جمله بچاره شدند چاره سازید اندر دفع ایشان عرق بنیست چو بنیدن حل مشکل داد و زانو خادو	بر شه و بر قصه او موب زو بند زین و کس جمله با فغان شدند چهار بخشه عوض شه بیکران سر بر آلود بر نهادند از شکفت
---	---	---	---

قول کرده که شما شاه هست اکنون چاره خواهد بود ظاهر است که بیان پیغام است یعنی از شما شاه چاره میخواهد و جهت آنکه
دو درویش باین صفت آمدند شاه را بپیاره که در دوزم اچاره جوین فرستاده است تا شما چاره سازید نیست
خلاصه این ابیات و ازین حماقت قوم فرعون ظاهر میشود که با علم آنکه فرعون بچاره هست و او چاره جو است از دیگران
اعتقاف او در فرعون بر او پت داشتند

بعد از آن گفتند ای مادر بیا
برو دشان برگو را و نمود راه
بعد از آن گفتند ای بابا بیا
نیست با ایشان سلاح و لشکر
آن اگر حرکت ده ما را حشر
نا امید ایم ای سر

رفتن آن وین ساحر بر سر گور پدر رسید
از روان او حقیقت موسی علیه السلام را
تا به پیغامی فرستاد از دجا
جز عصا او در عصا شور و شری
و زنی پشیدی جان پدر
و شربت یخور خوشیدی رسد

که دو مرد او را تپنگ و زده اند
تو جهان استان در رفتی
هم خبر ده تا که ما سجد کنیم
از ضلالت ایتم در راه رشید

گور بابا کو تو ما را ز منما
پس هر روز داشتند از بهر شاه
ابرویش پیش لشکر پرده اند
گر چه در صورت بخاک خفته
خویش را بر کیمیای بر ز نیم
راند گانم و گرم مارا کشد

و از وها و جانی ترس اندوه

گفت نشان در خواب که او را که	نیست ممکن ظاهر این آدم زو	پانک دای جهان و زندان من	جواب گفتن صاحب مرده با فرزندان خود
	فاش مطلق گفته و متوجه است	ایک از از پیش چشم دور است	نیست پیدا گفتن این اثر من
			عمر بعضی نسخ این بیت نیست

عبدالمجید بن عبدالمطلب

سازمان پود و پیشه و پرورش
ک

چهارم بیاید ساحتی + چنانکه زیری و ساحتی بری + پیر

نور محمد

فرزندان خود را

قولی نیست پیدا گفتن این امر متین اگر کرده شد و میخانه ظاهر گفتن این که پرسید نیست پیش ما مریون
چنانکه در بیت تالی میفرماید که فاش گفتن دستور نیست و در بعضی نسخ بجای نیست هست پس معنی آن باشد که این سخن
مریون وقت دیگر است ++

یک نایم شمار آید تا شود که ز سر بکشد

قولی ز سر بکشد مراد کثرت طریقت است
یک نشانی و امثالیم باشد
آن زمانکه فتنه باشد آن حکیم
تا شود پیدایش این خفا
آن عصا گیر و بگذاریم
و رنه بتوانید بدان آن انیس
نور چشمها و حوائج را برود
گر بیز رویه آن عصا نشان
او رسول و ابوالجلال
از مقام خوابشان آگاه شود
بچاره ساحر شما با حضرت
سرمهون آید ز حق درگاه و حب
خدا را گاه و رب

قولی یک نشانی و امثالیم مقرر آمده مقصود برین ابیات بیان فرق است میان سحر و معجزه بدین وجه که سحر با غفلت
ساحرانی نه مانند بخلاف معجزه که با غفلت رسول باقی میماند و پیش آنست که معجزه امریست که پیرا کرده الله تعالی است
بر پیر رسول تا بآیت بر صدق و س و پیرا کرده الله تعالی منتفی نمیشود تا بودن اراده الهیه متعلق بوجوب وی و غفلت
رسول را و عدم غفلت او را و غفلت نیست در ایجاد امر معجزه و عدم بقا آن و تحقیقش آنست که سحر امریست که ظاهر می شود
پیر بصبر یا قوی دیگر که آنرا واقعیت نباشد و او را کرده شود خلاف ماهو علیه چنانکه شایسته است بران قول الله تعالی
فَاِذَا جَاءَ الْحُكْمَ وَ عَصَيْتُمْ يُخْلِلْ اِلَيْهِمْ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنْتُمْ تَكْفُرُونَ پس گاه رسنهایی آن ساحران و عصا با
آن ساحران مخمل میشدند بسوی آن را فی سحر ساحران که آنها میبیدند و این سحر داخل است در تحت قوت بشریه
و این سحر بدو گونه است یکی آنست که راجع است بسو خواص سماوی و فتنه و فتنه که تلفظ کند بان ظاهر میشود و صورت
در بصر است اگر از جنس مبصر است و یا در سمع سامع اگر از جنس مسموع است و یا در غیر آن از قوی و در نفس الامیه
در محسوسات صورت نیست پس بیداری و میشنود سامع صوتی که در نفس الامر نیست و این فعل ساحر آنست درین
ساحر میداند که در واقع آن مرئی و ان مسموع نیست مگر در البصار و با السمع و قسم دوم آنست که از توجه و صرف قوت نفس
که میشود از ان در البصار ناظران صورت و یا غیر آن در حواس که آنرا واقعیت نباشد و درین قسم گاهی ساحران میدانند
که در نفس الامر چیزی نیست و گاهی نمیدانند بلکه میبازند بجهل مرکب خود که در نفس الامر چنین است و در هر دو قسم ضرورت
در بقا این صورت نزد بصر و غیر آن از حواس عدم غفلت ساحران و اما معجزه پس صادر میشود از الله تعالی
خارق عادت بر پیر مدعی رسالت برای بودن آیه قطعی بر صدق دعوی ایشان بلا صرت بهت از رسول و بلا صرت
قوت نفوس ایشان هر چه نام نهاده شود پس رجوع معجزه بسوی اموریست که اجماع است بسوی حق که رسول را
نیز علم نه باشد بان امور و این معجزه خارق عادت است که طاقت بشریت از ان عاجز است و اگر حکمت بود پس طاقت بشر
عاجز بودی و این خارق عادت موجود است در واقع مثل سایر اشیا و واقعیه و رسول اگر اگاهی علم بوقوع آن باشد
و گاهی علم بان نباشد یعنی که چون الله تعالی پرسید موسی بلام که چیست در دست تو ای موسی علیه السلام
جواب داد که در دست من عصاست که از ان نفع میگیرم از انکار و چو بانی غم و غیر آن الله تعالی فرمود که از دست ماند از

که در وقتیکه
معجزه
و در میان این
است

تا شود پیدایش

چون

حاج

چون

چون اندخت مار گردید و موسی علیه السلام بر سید چنانکه متفق است بر آنست که از راهی سرسند الله تعالی فرموده و خوف کن
 مسیرت اولی خود میکنم بعد از آن فرمود که این عصاره و بیهوده و آیت اند بر رسالت تو بر دلبوسی فرعون پس فریاد که اگر
 بصرف هست موسی مار شده می بویس موسی را خوف نمیتواند شد و تصور نشد آیه اکثرش بماند بماند که معجزات و تحت قدرت
 رسولان نبوی بلکه الله تعالی بقدرت خود ایجاد معجزات میکند بر ادوات بر صدق رسول و نبوت و رسالت و بدون صرف
 از رسول و اما آنچه بصرف هست پس آن کرامت ولی است و نیست این معجزه مگر بهیست که این که از بهیست فی الواقع شش
 ولی بان مشرف نشد مگر باتباع رسول پس لیل شد بر رسالت بتبع و وی و آنچه که ولی بهیست خود موجود و سیان ذکر کرده
 و خارج حس است لیکن در طاقت بشریه است که از بهیست امور اموجو کند تا معجزه پس صدور آن و وجود آن در طاقت بشریه است
 چنانکه این آیه که می باشد است بان قل انکذا لکلام الایمان عند الله بگوای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که آیات داله
 بر رسالت که آن معجزات اند نزد الله اند ما را بر آوردن آن قدرت نیست و نیز در بقای مخلوق بهیست عدم غفلت صاحب
 از آن مخلوق شرط است اگر صاحب بهیست از آن محال شود آن مخلوق معدوم گردد مگر آنکه آن صورت مخلوق را وجود در حضرات
 خمس باشد که غفلت از جمیع حضرات مرصاحب بهیست نمیتواند شد پس علم آن صورت و بعضی حضرات در ابقای مخلوق
 بهیست شرط است و عدم غفلت از معجزه در بقای معجزه شرط نیست پس معلوم شد که معجزه از صرف بهیست نیست بلکه ایجاد آن
 مثل ایجاد عالم است از قدرت الهیه لیکن بر بون حجت و دلیل بر صدق رسول در دعوی رسالت پس فرق در میان
 معجزه و کرامت و سحر نیست که معجزه بلا صرف بهیست رسول است بمقدور قدرت حق و معجزه در نفس الامر موجود است و کرامت
 از تصرف ولی می باشد و در اکثر تصرف بهیست می باشد و این امر مخلوق از تصرف ولی و بهیست وی نیز در واقع موجود است و اگر بگویند
 صرف بهیست کرامت از ولی واقع شود پس علم آن ولی واقع شود بامریکه جمع است بسوآن بخلاف معجزه که محض از قدرت
 الله است علم بامریکه راجع است بسوآن شرط نیست و اما سحر پس آن تصرف است از ساحر خواه تصرف قوت نفسانی و یا
 از خواستن نئون در حواس ناظران موجود است و آنچه که در حواس ظاهر میشود بسحر خلاف واقع و نفس الامر است و انیکه ذکر کرده
 ما خود است از باب اربعین از فتوحات مکیه و در اینجا تفصیل بسیار است اگر خواهی طلب کن از آن و چون این دانسته
 پس به آن که غرض مولوی اینجا بیان فرست در میان معجزه و سحر بدین وجه که معجزه از قدرت الهیه است پس قوم رسول
 در وجود آن معجزه و بقای آن ضرر نیست پس روقت نوم رسول الله تعالی معجزه پیدا میکند چنانکه در حال یقظه او
 و قول و قدس سره و رنه بتوانید دید و این در دست است بران و اما سحر پس آن تصرف است در حواس که
 آن امور خارقه عادت در حواس موجود و محسوس میکند خلاف آنکه در خارج واقع است چنانکه تا نم می بیند صور را
 در نوم و لهذا عدم غفلت ساحر شرط است در وجود این صو و بقا در سحر پس روقت نوم ساحر از قدرت نیست که صو معجزه
 ایجاد نماید و در حقیقت دارد و در حقیقت کلام مولوی قدس سره و آنچه که شیخ ولی محمد فهیده است که غرض مولوی
 که معجزه از بهیست رسول است و صورت مخلوق از بهیست باقی میماند و قتی که در جمیع حضرات موجود است که غفلت از
 جمیع حضرات ممکن نیست پس سول را غفلت نیست از آن صورت مخلوق و لهذا باقی میماند بخلاف ساحر را در نوم غفلت
 پس در نوم نه بصرف قوت خود صورت امی تواند ساخت و نه باقی می تواند داشت اگر چه در البصار ناظران شایان
 شایع که فیهده است سراسر غلط است که خلق معجزه از بهیست رسول نیست و نمیتواند شد چنانکه دانسته و اگر بصرف بهیست بود

نمی تواند خلق را بماند معجزه و کرامت و سحر

بصیرت

پس در قدرت شد که از بهت خود پیداسازد امر معجز را یعنی که صاحب بهت است نیز قادر باشد بر آن پس قوت بشری و معجز
 و معجز باقی نماند و نیز معجزه گمان برده بخلوقیت آن بهت موت علیه السلام آن صورت ما بود و این مدت نوم موت
 علیه السلام باقی نبوده و کلام در دیدن عصا وقت نوم و در وقت نوم موسی علیه السلام بهت خود با بجا و صورت ما متوجه
 ساخته بود پس محفوظ بودن آن عصا از دزدی بخلوقیت بود و همچنین ما شدن آن عصا نیز از قدرت الهیه بود چنانکه
 دانسته و دیگر خلل در کلام وی آنست که رسول هر رسول که باشد ارفع عارفین بهین است و مقام رسول مقام عظیم
 بر وجه اتم که مقام عبدیت ارفع مقام عارفانست و در عبدیت کمال آنست که در و شایسته ربوبیت نباشد پس رسول ملک
 نیست و بهت او را تاثیر نیست چنانکه شیخ ابراهیم رضی عنیه جمعی قدس میفرمایند و حین بالی که میدارند ارفع عارفان خدا
 چه انبیا تاثیر نیست چنانکه کن میراث ارفع عارف او آن ذات آنست و دست صلی الله علیه و آله و سلم یعنی میراث آنست و
 صلی الله علیه و آله و سلم بگیرد و آن ظاهر بهش و مصرع ثانی بیان میراث بود هم آن ارفع عارف زائل کردن تاثیر بهت است
 که بهت را اصلا تاثیر نباشد و چون رسول را تاثیر نیست پس معجزه از صرف بهت ایشان چگونه باشد

این نشان است و او هم جان باب	که انور است الله اعلم بالصواب	جان بابا بحسب چون صاحب	سحر و مکرش انباشد بهر
چون که چو یان خفت گراشین	چون که خفت آن خجده را و گراشین	لیک حیوانی که چو باش خجده	گر که را انجا امید و ره گجاست
جادوی که حق کند حقست	جادوی خوان من حق را خجده	جان بابا این نشان طبعست	گر میر نیو حقش را فحست

قول لک جان باب در اصطلاح اهل فارس بجز را گویند

مصلی را و ده کرد الطاف حق	تشبیه کردن قرآن مجید بعبای موسی علیه السلام و قوت	تشبیه کردن قرآن مجید بعبای موسی علیه السلام و قوت	تشبیه کردن قرآن مجید بعبای موسی علیه السلام و قوت
من کتاب و معجزات را ارفع	مصلی علیه السلام را تشبیه نمون بخواب موسی علیه السلام	مصلی علیه السلام را تشبیه نمون بخواب موسی علیه السلام	مصلی علیه السلام را تشبیه نمون بخواب موسی علیه السلام
کس تا ندیش و کم کردن در وقت	و قاصد تفسیر آن ابان و ساختن که قصد برین	و قاصد تفسیر آن ابان و ساختن که قصد برین	و قاصد تفسیر آن ابان و ساختن که قصد برین
روقت از روز افزون میکنند	عصا کردن بودند چون موسی علیه السلام اخفته یافتند	عصا کردن بودند چون موسی علیه السلام اخفته یافتند	عصا کردن بودند چون موسی علیه السلام اخفته یافتند
منبر و محراب سازم بهر تو	خفیه میگوشید نامت را کنون	خفیه میگوشید نامت را کنون	خفیه میگوشید نامت را کنون
تمام تو از ترس پنهان میکنند	من مناره بر چشم آفاق را	من مناره بر چشم آفاق را	من مناره بر چشم آفاق را
از هر اس ترس کفار بعین	چاکران شهر را گیرند و جاهد	چاکران شهر را گیرند و جاهد	چاکران شهر را گیرند و جاهد

قول لک من کتاب و معجزه را حافظه درین بیت اشارتست بآنکه بقا معجزات از حفظ الله است نه از بهت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و حاصل بیت آنست که الله تعالی میفرماید من حافظ کتاب که اعظم معجزات است بهتم و
 دیگر معجزات را نیز حافظ هستم که این کتاب و معجزات از بهت تو نیست من منزل آیات داده بر سالت تو هستم
 پس من حافظ آن باشم

تأقیامت قهیش و ازیم ما	تو مترن از نسخ دین	ای رسول ما تو جاد و نیستی	صادق هم خرقه موسیست
قول تأقیامت با شیش داریم که زیر آن سرور	صلی الله علیه و آله و سلم غام الرسا که اند پس دین او	صلی الله علیه و آله و سلم غام الرسا که اند پس دین او	صلی الله علیه و آله و سلم غام الرسا که اند پس دین او

این قول در سوره که حضرت بحر العلوم قهرم الله علیه و آله و سلم را در مقام مقدم است
 بر قول مقدم اما از تکیه بایات تنبوی صمدی سعادت آن نیکو اند و اندر تفسیر کلام
 چنانچه در تفسیر ساری
 میگرد
 مصلی را خط الله علیه و آله و سلم بخواب و قاصد آن تفسیر قرآن

قول

قابل امتحان نیست اصلاً لهذا نیست علیه السلام چون نازل شوند بر زمین بر زمین بنی مطفوی صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود

هست قرآن متر از همچون عصا	کفر بارادش چون از دوا	تو اگر در زیر خاک خفته	چون پیش از آن تو آنچه گفتی
گرچه پیش خفته تو در زیر خاک	چون عصا اگر بود آن گفت	قاصدان ابر عصایت دست	تو بخسب شاه مبارک خفته
آن خفته نور جان در آسمان	بهر یکار تو زه کرن کسان		

فق لاهی است قرآن متر از همچون عصا که درین شارت است بلکه معجزه عصا از بهت موسی نبوی بیکه جعل الله تعالی نبی و پیغمبر نزل قرآن با صفت اعجاز از قدرت الهیه است و ظاهر است که بهت آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم نبوی بلکه از صفا الله آنسر و راسی الله علیه و آله و سلم قرآن معجز نازل کرد و در صفا الله علیه و آله و سلم

فلسفی و آنچه پوشش میکند	قوس نیرت تیر و زش میکند	آهنگان گردن از آن فروز میکند	او خفته نیت و اقبالش خفته
-------------------------	-------------------------	------------------------------	---------------------------

فق لاهی فلسفی و آنچه پوشش میکند و ده یعنی فلسفی و آنچه از دمان او ظاهر شده مخالفت قرآن همه مردود و درین تو غالب باشد

جان بابا چونکه سحر خواست	بقت حکایت موسی علیه السلام	کامیابی سونق و بی آب شد
هر و اگر گوش روان گفت	چون بمصر از بهر آن کار آمدند	لها لب موسی و خانه او شدند
آفاق افتاد کان روز و روز	موسی اندر زیر خاک خفته بود	کش نخلستان بگوید این جان
اندن آن هر دو تا خرمایان	خفته بود او یک بیدار جان	بر نازش بسته بود او چشم سر
	ای بسا بیدار چشم خفته دل	تو چه دید چشم ابل تب و کل

فق لاهی جان بابا چونکه سحر خواست آه باز رفت بقمه و این داخل مقلوبها مرموده است

و آنکه دل بیدار و در چشم سر	از خمسه هر کشاید صد بصیر	گر تو اهل دل نه بیدار باش	طالب لبش و در یکار باش
و دولت بیدار شد و خفته	نیست غائب ناز از نیت و	گفت پیغمبر که خسته چشم من	لیک کی خسته دلم اندر و سن
شاد بیدارست و خفته	جان خدا خفته کان لبصیر	وصف بیدار دل او معصوم	و نه کنجی در هزاران لشکر
چون بیدار شد که خفته	بهر دزدی عصا کردند ساز	ساحران قصد عصا کردند و	کر لبش بیدار شدن آنکه بود
اندکی چون بپشته کردند ساز	اندراهم آن عصا در اهتزاز	با چنان بر خود بلزید آن	کان و بر جانش گشتند از دجا
بعد از آن چشم او را حمله کرد	بهر و آن بگرختند و روی زد	رود افخادون گرفتند از قیب	نظاره سلطان منظم اندر سبب

فق لاهی و آنکه دل بیدار و در چشم سر و در حدیث واقع است که بنام عیدنای و لا یذکر فلی این حال آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بنظر ولایت او بود پس او یا را هم این حال حاصل است بر کثرت اتباع او صلی الله علیه و آله و سلم

پس یقین آن که است از آنها از آنکه میدیدند سحران

فق لاهی پس یقین شان شد که است از آسمان و در قوتات مذکور است که چون ساحران سحر خود آوردند موسی علیه السلام را خون عارض شد چنانکه الله تعالی میفرماید فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوسَى فَلَمَّا لَفِيَ بِرَأْسِهِ يَدْرِي أَنَّ

تو خفته و از آسمان

تو خفته و از آسمان

تو خفته و از آسمان

تو خفته و از آسمان

تو خفته و از آسمان

آفت که پس یافت در نفس خود خوف را که کمتر ترس گفتیم تا ترس بدستیکه تو اطمینان هستی و غالب خواهی شد پس ساحران استند که این ساحر نیست اگر ساحر بود خائف نمی گشت و طریق سحر بر کوفته نمی بود پس و سحر نمیداند باز چون عصا را انداخت و خود و مصنوعات آنها را دانستند که این از حقست و ایمان آوردند و منقاد شدند اگر موسی خوف نداشت بود پس محل کمان آن بود که موسی در سحر فایق اند بر ساحران ازین جهت عصا سحر آتخار اهل کد و پس ایمان نمی آوردند پس ازین کلام ظاهر شد که پیش از مقابله نداشتند که از آسمانست پس بحسب ظاهر مخالفت می افتد مگر آنرا که اینجا مسطور است لیکن باید دانست که سحره که مقابله موسی نم کرده بودند کثیر بودند و این و باین روش بودند که مولوی ذکر فرمودند که ایشان یقین حاصل بود قبل مقابله موسی هم و باقی آنرا از خوف موسی یقین دران وقت پیدا شد و اینها اکثر بودند و این غایت توجیه است و ظاهر است که این قصه توانیح مست اعتماد را نشاید و از کشف مولوی نیست تا بران اعتماد کرده شود و حق همان است که در فتوحات

پس تنافی نیست

کامتحان کردیم مارا کی رسد عفو کرد و در زمان نیکو شنید گفت موسی عفو کردم ای کرم چنان بیگانه شکل و شناسا	امتحان تو اگر نبوده پیش موسی بر زمین سمر نه گشت بردن حق تن جانان جلم در بند و اسیر پیش پادشاه پس زمین ابوسه دادند و شنید	مجرم شایم مارا عذر خواه در گذار از ما که ما کردیم بد من شمار خود ندیدم ای کرم آنچه باشد مر شمار از فنون انتظار وقت فرصت می پذیرد	ای تو خاص الخاص مگانه ای ترا الطاف و فضل بجز همی سازید خود را از اعتدال جمع آید از برون و از درون
---	--	--	--

قول که کامتحان کردیم مارا کی رسد امین امتحان کردیم و مارا امتحان نمیداند اگر چه حد بیان نباشد شیخ افضل گفته که اگر حد فرعون نداشت بود امتحان نمیکردیم مارا آن نبود

پس ازین و علم سحر موختن نیست ممنوع و حرام و متمن پس مستان و مدر و در زمان	بعد از ان اطلاق و تبشیر سکو موسی از بر اعدا آن	کارشان نزع و جانکندن پس
---	---	----------------------------

قول که پس ازین و علم سحر موختن + یعنی تعلیم سحر بر این فرق میان معجزه و سحر معلوم شود و طبل از حق تمیز یا به حرام و ممان نیست بلکه سحر کردن و عمل بران حرام است پس تعلیم برای عمل نیز حرام است و آنچه محمد رضا گفته که مثلاً اگر مسلمان سحر آموزد برای اینکه اگر سحری سحر کند و در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد آن مسلمان را حجت دین سحر را بسحر رو کند مباح باشد مودوست که این عمل بسحر است و این حرام است بلا شک و کلام مولوی ناطق است بلکه عمل بسحر حرام است و در سحر آن ماند که جسم زرنار از بدن ناکت غرض آنچه که گفته مفر حرف است و کلام مولوی را اصلا دلالت نیست بر آن

تا بفرعون آمدند آن ساحران وعدایشان کرد و هم شمشیر بعد از ان گشت آن ایشان بر نشانم بر شام چندین عطا پس گفتندش باقیال تو شام	جمع آمدن ساحران از میان پیش فرعون تشریفها از وی یافتن دست بر سینه کردن و هم خصم که انکار را دفع بر ما نویس غالب کنیم و شود کارش تباه	و او نشان تشریفهای بیکر بروگان ایشان نقد خوش زاد کز فرعون آید اندر امتحان که بزرگ پرده بود و سخن کس ازهای ما اندر جهان
--	---	--

بیک

بجوت

معلوم در این زمان از برون و در این زمان از برون

بیک

بیک

بیک

چشم دریا دیگرست و گفت و گمر ما چون گشتیم با هم بر میزدیم	گفت بهل ز دیده در دریا گمر تیر چشمیم دور آب روشنیم	جنبش کفها ز دریا روز و شب ای تو در گشته تن رفته بخواب	گفت ای بیننده و دریای عجب آب او پیری نگر و آب آب
---	---	--	---

قول چشم دریا دیگرست و گمر از انتقال است از لفظ گفت سوی گفت دریا و ظاهر است که مراد از گفت دریا این بن گفتن
سبحه است و از دریا این و بهل آنکه این تن دیگرست که گفتی است و روح که لطیف از معانی مجروده است و دیگرست پس این جسم تن را
از نظر دور کن و از دیده دل دریا را که روح است و جنبش این بدن از روح است و جنبش که جسم را بهی و روح را نه بهی و ما هم چو
گشتیم چشم دل تیر و در غم در می که مثل آب است و روشن است و چشم پس باید که این تیرگی را محو کرده در آب روح چشمیم
ای آنکه تو در خواب غفلت دل گرفتاری و از محال محبوس است روح را که در این قدر بینایی پیدا کن و آب آب آنکه کنا سر از
فنا نیست مگر به بن از چشم این گشتن درین آب روح که این همه شیوات اوست تعالی پس و امشا بدن درین شیوات نه آنکه
برویدن این شیوات قصر کنه و از ذات محجب مانی و مراد از رفتن در خواب در قول سو قدس سره ای تو در گشته تن
رفته بخواب و غفلت از حق است پس منافی دیدن روح نباشد که مضرع ثانی فرموده اند و شیخ ولی محمد درین بیت از کف تعینات
مراد و شسته و از دریا ذات حق و گفته که درین بیت اشاره است بتغایر اعتباری که میان مطلق و مقید است اگر چه مقید بحسب حقیقت
حدین مطلق است و گفته که این اشارت بشاهد ذات از و از اجاب صوت و پوشید نیست که چون تعینات از نظر فغانست پس غیر تباه
فنا است و اینجا مشاهده ذات مرآت امشا بدن نامر و اجاب صورت بمیان نماند پس مشاهده مرغ را اجاب صورت نمائند
و اگر از مشاهده شمرده شود مشاهده بر رفع حجاب است و این شرح قول ویرا قدس سره جنبش کفها ز دریا روز و شب
بر تبیان جهت نیست مقید با مطلق حل کرده و گفته که اشارت بسوی مشاهده ذات در آینه تصور موجودات و پوشیده است
بر تو که مضرع اول ناطق است با آنکه جنبش این کفها از دریا روز و شب چون از کف تعینات مراد باشد و از دریا ذات حق پس
حاصل برآمد که جنبش این تعینات از عدم بوجود و از صفت بصفت دیگر از ذات حق است پس لازم که همه از دست و این چگونه
بیان جهت بعینیت باشد بلکه بعینیت که دعوی کرده آید که این بیان جهت غیرت است و فاعل غیر مفعول است و بر تقدیر که
ایمضای بیان جهت بعینیت باشد پس این موجود از جهت مرآت نمیتواند باشد که مرآت غیر مرئی است پس چگونه ثبات باشد بسوی مشاهده ذات
و در ذات موجودات بل این مطلب است میشود اگر مجموع هر دو بیت اشاره گزیده آید بسوی مشاهده ذات در مرآت موجودات بدینچه
که قوامی در سر است گفت بهل ز دیده در دریا گمر اشاره باینکه تعینات از نظر و دریا و این کنایر شمرده شود از گردانید این موجودات
مرآت که مرآت مرئی نشود و درین بیت میفرمایند بعد از صفت تعینات را مرآت که جنبش اینها از جهت حق درین مظهر است پس چگونه ذات حق
درین مظهر دیده نشود البته و خواهد شد پس درین بیت اشارت بشد بسوی گردانیدن موجودات مظهر حق و این شایع
گفته که در قول وی قدس سره ما چون گشتیم با هم بر میزدیم مرادست معاجسام عالم که سابق بکف در آب شمرده داده بودند
و اینجا بگفته تعبیر فرمودند و آب اجبارت از روح گردانید و گفته که این بیت اشارت بسوی مشاهده ذات در آینه مظهر که اروا
پوشیده نیست که درین بیت تیرگی چشم بیان فرمودند و آب روشن است پس این بیت اشاره بسوی مشاهده ذات در مظهر ارواح
حکود است مگر آنکه از تیرگی چشم مراد از غفلت و فنا است پس درین صورت چون بر فغانست مشاهده کجا که مشاهده
بقا مشاهده بخوابد مگر آنکه این فنا را مشاهده نام نهادند چون ذات حق مشاهده نفس خود را بحق و این شایع گفته که قول وی قدس سره

نما

نما

نما

۴

ای تو در کشتی آن رفته بخواب که از خواب مراد است بخودی و فنا محبت مشایخ محبوب در مشاهد عالم معنی و اسرار کلمات
 که مقصود از این بیت تمیز است با آنکه اگر مشایخ ذات در آنکس معنی است داد و این ایجاب ذاتی شود و دانسته که ذات حق عبارت
 از روح است و و رای این مرتبه ذات نیست پس میفرماید که اگر چه مشایخ محبوب است لیکن در پرده نیست لیکن مشایخ ذات تجلی ذات
 آنست که در صورت و معنی باشد و پوشیده نیست بر تو که یک مشایخ ذات در معنی و روح کرده است پس معنی روح طرات شده
 و ذات مرتبه در آن طرات البته غیر آن خواهد بود پس چگونه خواهد دانست که ذات عین روح است با وجود آنکه طرات مری اند
 و کسیر که این مشایخ میسر است او عارف است و عارف چگونه خواهد دانست که ذات حق عین روح است و اگر چه مرتبه
 دیگر نیست و این کفر جلالت و تجلی ذات که دعوی کرده که در صورت و معنی است غلط است که ذات بخت من حیث
 بی تمجیل نیست اما او باین اشاره فرمودند حافظ شیرازی **ع** عنقا شکار کس نشود دام باز چن **ب** کا بنجا همیشه باد
 بدست دام زده و می شود ذات متجلی مکر و تجلیات و آن تجلیات تعینات اند یا معنی خواهد بود یا صورت و اگر از تجلی ذات
 مقام فنا را در کرده که آنجا ذات مشهود است و ذات پس در آن مرتبه تجلی و مشایخ و مرفانی را نیست پس تجلی ذات راست و
 شاید که مراد از تجلی ذات مشایخ ذات بعد نزول از فنا بود چه که اسما و عالم از و متناهی است یا بدو شود و ذات بوجی شود
 که اسما از و منبسط اند و عالم از و صادر و این مقام فضل الصیقین بود چنانکه در فتوحات مذكور است و با مراد از تجلی ذات مشایخ
 امدیت ذات با اسما و صفات بوجه اجمال که تعین اول است مراد شد و لیکن در مقامات دیگر کلام این شایع است این هر دو
 که گفته است که تجلی ذاتی مثل برق خالفت است و گفته که از شیخ خود چنین شنیدم و این هر دو مشایخ که گفته شد مثل برق
 خالفت نیست بلکه آنرا باقی است و بعد از آنکه بدانکه بر تفرید این شایع نظم کلام مولوی قدس سره ابر میگرد که سابق
 ذات مراد داشته و اینجا از آب روح مراد داشته باد و آنکه آنکه بر و کشته میبرد و در درگاه احدیت

موسی و عیسی که با کافاب **ا** گشت موجودات را میباید **ا** آدم و حوا که با بود آن زمان **ا** که خدا اهلند این زو در کمان
قول موسی و عیسی که با کافاب یعنی موسی و عیسی و آدم و حوا یعنی این نوع انسان در وجود عنصری نیامده بود که آنکه
 عالم را فریاد بود اگر چه عالم که این انسان مثل جسد بود بلار و از وجود این نوع انسان کامل گشت چنانکه جسد مرده است و از
 نفع روح کل حیات نیست چنین تحقیق کردند شیخ که قدس سره در نفس آدمی از فصول حکم و مقصود از این بیت آنست که وجود
 انسان کامل متاخر است از وجود عالم چنانکه علت غاییه در وجود متاخر است اید

این سخن هم قهص است **ا** سخن که نیست ناقص آنست
قول این سخن هم قهص است **ا** یعنی در بیان امر که علم سر را وافی نیست و چنین که حق سیر آن ناقص نیست لیکن بیان

بشری در بیان آن قاصر است
 گر گویم زان بلغز و پاس **ا** و گویم هیچ زان ایوای تو **ا** و گویم در مثال صورت **ا** بر همان صورت بحسب اسمی
قول گر گویم زان بلغز و پاس **ا** یعنی اسرار بفضیل و صاف گفتن نمیتواند شد بر آنکه شاید در لغزش اند
 مخاطب البصوفی هم از رسیدن بان پس با بانکار و کمند می کشد و یا با کاد کشد و ترک بالکینه نیز مناسب نیست که طالب
 تشنه آب باید نماید تبیان اسرار و حکایات و امثال اتفاق افتاد چنانکه فرمودند **ع** خوشتر آن شه که سر و لبان
 گفته آید در حدیث دیگران

شعری

بیت شاعران تجلیات در است

باز و در

بیت شاعران

بسته پائی چون گیاه اندر زمین	مسخره بنیادی بی یقین	لیک پیت نیست تا نقلی کنی	ایکامه را ازین گل بر کنی
چون گنی پاره حیات زینست		این حیاتت اروش مشکست	

قوله بسته پائی چون گیاه اندر زمین: او یعنی پائی تو بسته شد است و تو سیر نمی توانی کرد تا اسرار بانی پس باید که پائی دل از گل تن بیرون کن تا سیر میسر گردد و می شاید که درین کلام اشارت باشد بان علوم که شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که آن علم ارجل است که از مشت بار جل بر صراط مستقیم حاصل می شود و تفصیل آن در فصوص است که رب اصراف مستقیم است بر آن می رود و در حالیکه اخذ است بنصیه بعد از او آن صراط البته بسوی رب خود میسر سازد پس کافر را بسوی رب می که اسم متصل است میسر می شود من ابسوادی که رب او نیست رساند و بیان آن عرض عین دارد از فصوص حکم باید طلبید و خواه حافظ در نیاب میفرمایند در طریقه تهر چه پیش سالک بخیر است بر صراط مستقیم باید کسی که راه نیست پس پائی دل تو در گل تن مانده است ترا کشف این علم که موقوف بر اخراج پائی از گل تن نیست و اندک تا معلوم کنی که همه بر صراط رب خود که مستقیم است میروند بجز از رب که بر صراط مستقیم خود است و کسی را رب خود کم نگرد و است

چون حیات از حق گیری ایرو	بس غنی گردی کل در کل رو	شیر خوار چون زردایه بکسلد	لوت خواره مکر و راجی بلد
بسته شیر زینتی چون جوب	جوف نام خویش از قوت القلوب	خرق حکمت خور که شد نور تنبیر	ای تو نورانی حجب را ناپذیر
تا پذیرا گردی ایجان نور را	تا به سیننی بی حجب مستورا	چون ستاره سیر بر کردون کنی	بلکینے کردون سفر چون کنی

قوله چون حیات از حق گیری ای روی: او را سیر تو تازه میفرمایند که چون بقایای بقا پائی بقا حق پس ازین کل را کنی و در دل خود سیر کنی و به بین پیچشم دل صراط مستقیم را که همه عباد بر آن میروند بجز حکم جبر و این صراط شری نیست که مطلوب است رفتن بر آن و مورد خروج پائی دل از گل تن و مورد برین صراط نیست مگر آن کس را که رب او اسم هادی است و مراد از امر بهرون کردن پائی از گل است باختیار صراط شری که صراط انبیاست علیه الصلوٰۃ و السلام

انچنان که نیست در هست نامی	این بگو چون آمدی مست آمد	راههای آمدن یادت نماند	لیک مری با تو بخوابیم خواب
هوش را بگذارد انگه بهوش دار	گوش را بر بند انگه گوش دار	نی گویم زانکه تو خامه هنوز	در بهاری و ندیدیستی هنوز
اینجهان همچون خست الکرام	ما برو چون میوه کایم خام	سخت گیر و خامه ام شلخ را	زانکه در خامی نشاید کلخ را
چون بخت گشت شیرین کز آن	سخت گیر و دشواری بعد از آن	چون آن اقبال شیرین دهان	سر شد بر آدمی ملک جهان
	سخت گیری و نصب خاست	تا جنبینی کار خون آشامیست	

قوله انچنان که نیست در هست نامی: او مراد از نیست مرتبه احدیت است که در آن هیچ ممکن اثبات نیست و ممکن از واجب ممتاز نیست نیست و چون مکر حق را و پس حاصل آنکه انسان از مرتبه احدیت که مرتبه عدم است بلکه عدم جمیع ممکنات در مرتبه واحدیت و تعیین ثانی آنکه ثبوت علمی گرفت و اعیان ثانیته او در علم متقرر گشت زیرا که در مرتبه واحدیت ممکن از واجب ممتاز گشت و اعیان ممکنات متقرر گشت در ثبوت علمی و عیان انسان نیز درین مرتبه متقرر گشت باز از مرتبه واحدیت در عالم ارواح وجود گرفت بعد از آن بشال آمد و وجود مثالی گرفت بعد از آن در عالم شهادت آمد و این آمدن منتهی گشته و مست و خافل پس باید که همین راه بود و در مشاهد از عالم شهادت بشال و از مشال با روح و از روح با سکا و احدیت و از آن با احدیت و تعیین اول و بعد از آن فانی شود ذات که هیچ علم نماند و بعد فنا بهت می

فاسق و مستی آنکه اولی مدعی و کلامی و در آنجا

موت

باز غریبه سوی آن نور

عالم و شایسته

اول

این راه نزول کند و این تمثیل در محض آمد و رفت است نه در نسیان

چیز دیگر مانند آن گفتنش | با توج روح القدس بدین منش

قول با توج روح القدس گویند منش + اهرام از روح القدس عالم ملائکه است چنانکه عقل اول که معبر بستم و نفس کل که معبر بلوح است و دیگر ملائکه و جبریل + مراد نیست چنانکه شارحی گمان برده که جبریل بر او لیا نازل نیشو مگر بخت را با صانع که متوقع الوجود است چنانکه حضرت مریم فرمود

نی تو گویی هم بگوش خوشیتن	بی من بی غیر من آهم تو من	همچو آن وقت که خواب اندر رو	تو ز پیش خود به پیش خود شو
بشنوی از خوش و بد ندری	با تو اندر خواب گفتست آن	تو کی تونیست این خوش رفیق	بلکه گردونی و در پیایی عیق

قول نی که گویی هم بگوش خوشیتن + اینه هر چیز که مشهو تو شو و تو از و مستفید شوی معارف آن مفیض تو و از صور خود استفاده میکنی و توئی خطاب کننده و توئی مخاطب همچنین در خواب صور معنی آن صورت بتو خطاب میکنند آن صورت است و صورت تو پیش تو حاضر میشود و تحقیقش آنست که انسان جامع جمیع حقائق کونی و مثالی و روحیه و اسمائیه است پس وقتیکه مشاهد چیزیکه در مثال مطلق و مقید است میشود صورتیکه در راس است مرئی میگردد و آن صوت بقدر استعداد رانی افاضه میکند چنانکه مولوی قدس سره میفرماید تو کی تونیستی ای خوش رفیق + یعنی تو یک شخص متوجه بود وحدت حقیقه نیست بلکه تو مجموعه همه شیا هست پس هر چیز که مشهو تو میشود و دست خارج از تو نیست و این حکم عام است در همه مشهوات خواه ملک باشد خواه غیر و خواه در نقطه باشد خواه در فوم پس جبریل که مشهور سل علیهم السلام است و وحی از جانب حق سبحانه و تعالی میرساند آن حقیقت جبریلیه است که قوتی از قوا را سل بود متصور شد و در عالم مثال بصورتی که مکنون بود در سل مشهو میشود و مرسل میگردد و پیغام حق میرساند پس سل مستفیض از خود اندر دیگر پس هر چه که سل مشاهد میکند مخزون در خزانه جناب ایشان بود و همچنین عزرائیل که بوقت موت مشهو می شوند میت آن همون حقیقت عزرائیلیه است که قوتی از قوای میت است که متصور شده بصورتی در عالم برزخ مشهو میشود میت او این صوت هم مکنون بود میت و باین مشیت قول الله تعالی قُلْ فَاكْفُرُوا لَكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الْمَوْتِ الَّذِي فِي كُلِّ رِجْلٍ مَكْرُومٌ بگوای محمد صلی الله علیه و آله وسلم وفات میدهد شما را آن ملک الموت که سپرد کرده شد به شما یعنی و شماست قوتی از قوای شما شده و در قبر که منکر و مکبر مشهو خواهند شد از همین تبیل است و این حکم عام است در جمیع اقسام رویا که در خواب نمودن و در خواب که صورت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمودن و مشهوات صوت هم از صور رانی است که در راس بود و روح رسول صلی الله علیه و آله وسلم تجسّد شده بصورتیکه در راس بود و مرئی میکند پس اگر گفته شود صورتیکه مشهور میشود عین رانی است صحیح است و اگر گفته شود که مرئی رسول است نیز صحیح است صلی الله علیه و آله وسلم و این چنین نیست که رویا بر دو نوع است یکی آنکه در آن صورت خود نمودن و دیگری آنست که شخص منقار نمودن میشود و این نوع برین تقدیر است که آن شخص مرئی نبوده ولی کامل شده و این قول اگرچه مختار شیخ افضل است لیکن مخالف صوفیه اهل الله که مرئی است قال الشیخ الاکبر فی الفص الشی من فصول الحکم فالحکم فای صاحب کشف شاهد صولیه تلقی الیه ما لم یکن عندا من المعارف و تمنحه ما لم یکن مثل خلک فی ید لا فتلك الصوره عین لا غیر لا فتن شجره لا نفس جنتی ثم لا غرسه

آن توئی که رفتی آن نصد تو	قادریت منزه گاه صد تو است	خو چه با حسیداری و خواب	و مرئی از علم با صواب
و مرئی تا بشنوی نه آن بقا	الصلا ای پاکبازان الله	و مرئی تا بشنوی اسرار حال	از زبان بیزبان که قسم تعال

شعری
ای
کرات

در بعضی نسخ این در بیت دوم است از در بیت هفتم

کشتن کنعان از نصرت حق تعالی

در بیان دعوت حق تعالی

در بیان دعوت حق تعالی

در بیان دعوت حق تعالی

در بیان دعوت حق تعالی

در بیان دعوت حق تعالی

دم مزین تابش نوری آنم زمان	انچه ناید در بیان و در زمان	دم مزین تابش نوری آن آفتاب	انچه ناید در کتاب و در خطاب
دم مزین تا دم زنده بر تو روح	آشنا بگذار در کشتی نوح	همچو کنعان کاشتا مسیگر دوا	که نخواهم کشته نوح حد و

قول آن تویی زلفت که آن نه صد تو است + اه رفت بجز مجری یعنی آن تویی زلفت تو تویی با کثرت و بعضی برای محله خوانده اند و حاصل آنکه آن تویی تو رفت از میان که تویی کثیر بیدار شد بعد بقا بالله برین تقدیر این مخصوص بجا و با خواسته

اول است که عام است همه را

بین بنیاد کشته با نشین	گفتی بیانی آشنا آموختم	سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره	و منیت تو کشتم
جز که شمع حق به باید شمش	گفتی ز رفتم بران کوه بلند	جز صیغ خورشید اند به امان	عاصم سخن که مرا از هر گرد

قول این بیدار کشتی با بنشین + این سوال و جواب که فیما بین نوح و ابن می کنعان واقع شده درین آیه مذکور است و ناکادی نوح آنکه و کان فی معزل یابنی کس کب متعنا و کان کن مع ال کافرین و آواز کوه نوح پسر خود را و نوح آن پسر در گوشه و کناره و سوار شو با در کشته و مشو همراه کافران و این امر بسو آشدن یا دعوت سوار ایمان است یعنی مسلمان شو و بیدار شوی یا بجهت آنکه آن پسر منافق بود پیش نوح عم ایمان خود ظاهر میکرد و الا لانه طلبیدن نوح عم برای سواری کشته درست نمی افتد که الله تعالی فرموده بود نوح عم را و لا تخاطبونی فی الدین ظلموا انهم متغرفون خطاب مکن در حق آنکس آنیکه کافر شدند بدستیکه ایشان محکوم اند با عراق پس چون کافران محکوم شدند با عراق پس نشانند کافر در کشته که محل نجات است بلا شبه راست نمی آید قال سکاوی ال الجبل یخصنی من السماء گفت این نوح در جواب قول نوح قریب است که جای میگیم بکوه پناه خواهد داد و این کوه ما را درین کشتن و گری نیست بلکه ظاهر نیست که مقصود او آن بود نوح بندست آب با و نخواهد رسید و شاید مراد آن باشد که من شنایوری کرده بکوه رسیده جاس امن خواهم گرفت بران کوه بسبب بندستی آب و که و عاصم خواهد گردید قال لا عاصم الیوم من آمن بالله الا من ترجع گفت نوح ۴ در جواب نیست عصمت دهنده احدی را امر و از حکم الله با عراق مگر آنکس که حرم کرده است الله تعالی که ایمان آورد و درین کشتی نشست

گفت من کی تو بشنوی ام	که طبع کردی که من بین و دهم	انخوش نیاید گفت تو هرگز مرا	من بر بیم از تو در هر دو سمر
گفت من کی تو بشنوی ام	که طبع کردی که من بین و دهم	انخوش نیاید گفت تو هرگز مرا	من بر بیم از تو در هر دو سمر

قول گفت من کی تو بشنوی ام + آه این مطابق آنست که طالب شستن او بر کشته دعوت کسوی ایمان بود و احتمال دارد که درین وقت نفاق خود را ظاهر ساخت و گفت که من گاهی بند تو قبول نکرده بودم و ایمان نیاورده بودم و ترا الحال طبع افتاد که من از دوده اهل اسلام

قول این مکن بابا که روز ناز نیست + آه بدانکه نوح عم رسول مكرم بود و بنو نوح طلق ایشان از هوا بلکه مبلغ بودند از حق سبحا پس قول نوح حق بود که ای عم تبایع آن میکرد پس انکار قول او نمیدید مبلغ عنه و قول اوست پس ناز کردن با او و دشمنی

خطاب و در کتاب

مجا

قول او بیع قبول بخت آن که او مبلغ بوزن با حق است و کند ب قول حقست پس حضرت نوح عم میفرمایند این وقت قوتیست
 من مبلغ هستم و این ناز بپند سبانه میگردد و خدا از خویش و انباز بری ست همکسان عبید و ایند سبانه و ناز با خویش و اقا
 میاشد عبید را با مولی و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که نوح عم شارت بنفس نفیس خود میفرمایند و درین وقت نوح عم بمقام الوهیت
 متحکم بود و بجلال الهیت متصف بود و سر هر غلط است که نوح علیه السلام در مقام عبودیت بود الله تعالی در حق میفرمایند ان کان
 عبداً اشکونی کرا بدستیکه بود آن نوح عبید بسیار شکر کننده و تعبیر کرد نوح عم را بعد درین قول فکذا بئو عبداً کما پس
 کند بپ کردن قوم نوح عبید را که نوح عم است و چون او عبودیت هرگز متحکم بالوہیت نبود بلکه متحکم بود بخت نیابت از سر و متحکم
 سید او بود و نوح عم متادوب بود بغایت تادوب هرگز او صفات الوہیت نبود نسبت نمیکرد

تاکنون کردی و انیدم ناز است	اندرین سرگاه کیر ناز گیسست	یلمیدم بولدست و از قدم	نه پدر دار و نه فرزند و نه عم
ناز فرزندان کجا خواهد کشید	ناز بابایان کجا خواهد شنید		

قوله تاکنون کردی و انیدم ناز گیسست ۱۴ یعنی تاکنون ناز کردی این وقت نزاکت دارد که اگر ایمان نیاری غرق میشوی
 و عذاب ابدی گرفتار شوی و در درگاه حق ناز که ام چیز است که هیچ نیست

نیستم مولود پدر اکرم بشارت	نیستم والد جوانا کم گرا ز	نیستم شوهر نیم من شوی	ناز را بگذار اینجا ای ستی
جز خضوع و بندگی و مطهر	اندرین حضرت ندارد هتبار	گفت بابا سالها این گفته	باز سیکونی بجمل اشفت
چند از اینها گفته با هر کس	تا جواب سر دشتندی بس	این دم سر تو در گوشم ز رفت	خاصه اکنون که شدم دانا فوت
گفت با آنچه زیان ارادگر	بشنوی یکبار تو پند پدر	همچنین میگفت او پند لطیف	همچنین میگفت او دفع ضیف
	نی پدر از دفع کنعان سیر شد	نی دمی در گوش آن او بر شد	

قوله نیستم مولود پدر اکرم بشارت ۱۵ این حکایت قول حق است که نوح عم تبلیغ آن فرمودند نسبت چنانکه ولی محمد
 گمان برده است که تعبیر از خود بصیغه متکلم کردند که قایم بمقام الوہیت بودند زیرا که این قول غلط است که مفتام نوح عم
 مقام عبودیت بود و عبودیت متادوب بود و لاف ربوبیت و الوہیت گاه نزد بلکه قول نوح وحی از حق بود که تبلیغ نمیفرمود
 گاهی حق خود را بصیغه غایب تعبیر میکرد و گاهی بصیغه متکلم

اندرین گفتن بود موج تیز	بر سر کنعان دوشد زیر زیز
-------------------------	--------------------------

قوله اندرین گفتن بود موج تیز ۱۶ چنانکه الله تعالی میفرماید و حال بیکه ضا
 الما جرفی کان من المغر قین و حال شد میان نوح و پسروی موج پس شد
 آن پس از غرق شد و کان

نوح گفت ای پادشاه بر دبار	مهر اخر مرد و سیلت بر دبار
---------------------------	----------------------------

قوله نوح گفت ای پادشاه بر دبار ۱۷ این الفاظ صریح اند و آنکه نوح علیه السلام در مقام عبودیت بود
 و بری بود از لاف الوہیت و ربوبیت لهذا بدعام مشغول شد چنانکه ایشان عبودیت و هرگز قدرت تصرف بر نواح
 اصری نداشت و در وقت طوفان و همت او را تائب نبود

و عده کردی مرا تو بار بار	که بیاد اہمت از طوفان	ول نهادم بر امید ای کلیم	پس چرا بر بوسیل از من کلیم
---------------------------	-----------------------	--------------------------	----------------------------

قوله

ناز را بگذار اینجا ای ستی

باز سیکونی بجمل اشفت

ناز

کلیم

در دندان تو کرم
چون احوال خاها
دیم وید
عدم
میکند
معلوم

لیک

در حدیث اولی

گفت و از اهل و خویشان نبو
تا که باقی تن گم و زار ازو
تو بهی دانی که چونم با تو من
متصل من فصل این کمال
تو گنجی در کنار من سرست
با تو می گفتم به ایشان سخن
رسو در اطلال کرده دالسا
زانکه اطلال نسیم بدیدند
تا منته بشنوم من نام تو
آنکه است مثال سنگین
باز من آن بکه هوارش کن
بر نعلانی دل تو نشکنم
بهر زمانم غرقه میکن من خوشم

خون ندیدی تو سفید و از کبود
گرچه بود آن تو شو بهر ازو
بسیست چند آنم که با بار چمن
بلکنه چون چکونه را اعتدال
بے معلولی قرین با عسل
اسی سخن بخش بود آن کمن
او کرامی گوید این مدت کرا
نی ندانی فی صدائی میزدند
تا قسم بر نام جان آرام تو
موش شاید مار از منخ
نیست بهرم با تویم بهر
ایست از احوال او که شنیدم
حکم تو جانست چون جان می شرم
عاشق منع تواند و شر صبر

چونکه دندان ترا کرم او فتاد
گفت بهر ارم ز غیر ذات تو
زنده از تو شاد از تو ساطی
ما بهی انیم و تو دریاس حیات
پیش ازین طوفان بود از این
فی عاشق و ز شو به گوید سخن
شکر طوفان اکنون بگاشته
من چنان اطلال خواهم در خطاب
هر نبی زان دست دار و کوه را
من گویم او نگردد یار من
گفت ای نجارت تو خواهی جمله را
گفت دست را نسیم که تو مرا
ننگرم کس او اگر تم بنگرم
عاشق مصنوع کی باشم گویم

نیست دندان بر کنش ای و ستا
غیر نبود آنکه او شد مات تو
معتدی بیواسطی ما
زنده ایم از لطف انیم و صفات
تو مخاطب بود در ماجرا
گاه با اطلال گاهی ما و من
و اسطه اطلال را برداشته
کبر صد چون کوه و اگوید جو
تا منته بشنود نام ترا
بصد ما ندوم گفتار من
شمر کرد آنم بر ارم از تری
هم کنی غرقه اگر باید ترا
او بهانه باشد و تو مخبرم

در حدیث
۷۶

قول و عده کردی مردم تو بارها + آه این مضمون این است و نادای نقیضه **فَقَالَ رَبِّ انِّ ابْنِي مِنْ اَهْلِي وَ انِّ وَاكِلُ الْحَقِّ وَ اَنْتَ اَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ** و نذا کرد و نوح ارب خود را پس گفت ای رب بدستی که پس من نیز از اهل من است و و عده تو حقست و تو احکم حاکمان هست این عا شکافات حال و رفع این حیرتست که الله تعالی و عده با بجای اهل کرده بود و پس او نجات یافت **قَالَ يَا نُوْحُ اَنْتَ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ** الله تعالی گفت در جواب که ای نوح آن پس از اهل تو نیست و من و عده نجات اهل کرده بودم بدستی که او عمل غیر صالح است و اهل نبی مرد صالح است یعنی

الهیست نسبت نیست بلکه الهیت صلاح است

عاشق منع خدا با فر بود	عاشق مصنوع او کافر بود	در میان این و قرنی پس نیست	خود شناسد آنکه در رویت
------------------------	------------------------	----------------------------	------------------------

قول عاشق منع خدا با فر بود + آه یعنی منع صفت حقست و مصنوع مخلوق حقست و غیر حقست با اعتبار آنکه مصنوع است پس عشق منع عشق صفت آیه است و عشق مصنوع عشق غیرست و دل کمال عاشقست و ثانی نقصان بل کفر طریقت عشق مصنوع بجهت آنکه او متعلق صنعست و منظر اوست داخل عشق صنعست نه عشق مصنوع

توفیق میان این و حدیث که الرضا با کفر

و سی سوالی کرد سائل مر مرا	کفر راضی شدن بکفر کفست	زانکه عاشق بود او بر ماجرا	این بهیبر گفت و گفت اوست
گفت نکته الرضا با کفر کفر	و حدیث دیگر که		

ن بقضای و لم یصد علی بالک

باز فرموده اند که اندر بر قضای
نی قضای حق بود کفر و نفاق
و زخم راضی بود آن هم زبان
گفتش این کفر مقضی فی قضای
پس قضا را نخواهد از مقضی بداند
راضییم بر کفر ناز و که قضا است

من لم یرض بقضای فای طلب ربا سوکائی

کیکه را رضی نشد بقضای من پس طلب کند ربا سوکائی
یعنی راضی شدن بقضای من ضرورت

مسلمانان را رضای باید برین
گر برین رضی شود هم باشد تقاضا
پس چه چاره باشد م اندر میان
است آن رضای این کفر است
تا شکایت حل شود اندر جهان
نی از انز و که نزاع و کفر است

دفعه گزود زمان گزود
خفت

کفر از روی قضا خود کفر نیست | احق را کافر بخوان اینجا میست

قول گفتش این کفر مقضی فی قضای است او این جواب است که قدس سره در فتوحات مکرر فرموده و حاصل آنست که قضای
مقضی است و قضا عبادت است از ایجاب و احکام موافق قدر که راجع است به تعداد اعیان ثابت پس قضا از صفات فعلیه است و رضای
بدان فرض است و شکایت الله تعالی که چرا چنین و چنان قضا کرد و حرام است و اما رضای مقضی پس مطلقا فرض نیست بلکه اگر مقضی از شکایت
مقضی علیه مقضی گشت چون کفر و سایر معاصی پس رضای خود شسته بوقعی آن از مکلف حرام است بلکه شکایت و ناخوشی سبب انصاف
باین مقضی ضروری و وجوب است و اما رضای ناخوشی بآن موجب شکایت حق میگردد و بر ایجاب آن این حرام است چه الله تعالی هر حکم که بر عباد کند
و هر تصرف که در ملک خود میکند عین حکمت و صواب است پس رضای باین معنی که نشنود بودن از ایجاب و این اصول صحیح و درست است که ایجاب این امور
خالی از حکمت نیست و عدم شکایت در ایجاب این امور فرض است که این تصرف در ملک خود و مقضی عبادت است که از تصرف سید خود
ملال نیارد و شکایت نکند مگر قبول کند و اگر مردود و بدو نتواند زدن دم از فریاد و او آن مقضی پس بجهت آنکه مقضی حق است و محل ظهور صفت
حق و اسم اوست پس رضای مستلزم است. رضای مقضی را باین جهت چنانکه مولوی قدس سره میفرماید راضییم از کفر ناز و که قضا است و
مقضی است آنکه کفر است و یا زنا است مثلاً بآن رضای خود نمودی نباید و شکایت صدور آن از مکلف فرض است و بیزارى از آن ضرورت
و کفر و عصیت نیست کفر و عصیت مگر از جهت صدور از مکلف نه از آن جهت که متعلق قضا است و نظر اسما آئیه است پس رضای بکفر با آن
که کفر است حرام و همچنین رضای بعصیت دیگر

ناخوشی

حرام است
کفر و عصیت

کفر حبست و قضای کفر علم	بر دو یک کی شد آخر علم و خلم	زشتی خطر زشتی نقاش نیست	بلکه از روی زشت را بنمود نیست
قوت نقاش باشد آنکه او	هم تواند زشت کردن هم نکند	گر کشایم بحث این امن بسیار	تا سوال و تا جواب آید دراز
	ذوق نکته عشق از من میرود	نقش خدایت نقش دیگر میشود	

قول کفر حبست و قضای کفر علم از علم یعنی غضب و حاصل آنکه کفر بهیچ وجه و ناشی از جهل است پس این مقضی قبیح است
و قضا ناشی از علم که قضا عین حکمت منبسطه از علم است پس این کمال است و اینجا میسر است که شیخ اکبر قدس سره در فتوحات
بیان کرده و سابق نیز بیان آن کرده است که افعال قبیحه که از مکلف صادر میشود بنظر ذات خود قبیح نیستند بلکه حسن خوانده
دارند که آن نظهر اسمای صفات حق اند و شانی انداز شیوانات حق و قبح در آن نیست مگر نسبت مکلف آتی آن افعال که در طبیعت
آن افعال ایلام است که بدون اعتبار مقضی آن افعال آنست که آتی آن افعال را مستحق و سزاوار اثم گردانند بلکه خود متصو
بصورت دیگر گردیده موله شود لهذا شرعیت حقه نه از ان فرمود که شرعیت کاشف منجیات و مولات پس معیار این تبع شرعیت
پس بسبب مخالفت امر شرعی او بجهان قبیح است و این تبع نیست و لهذا چون توبه از مکلف صادر شد مخالفت شرع برخاست از این

و نه

خوبند

نفسه را کشت و جگرش را می خورد بماند چنانکه الله تعالی میفرماید و حق تائیان اولئک یدل الله ستاکم حسنات ان تائیان انکسان اند که بدل میکند الله تعالی سیئات اینها را حسنات که آن میبخشد کرد و موملم نباشد بلکه جگرش خورده باشد و کلام مولوی راقی پس سر این شاره باید گفت باین وجه که فرجه جبل است و قضای آن حکمت پس نظر مکلف که جبل او را زیان ارقیست و نامرست بختی آنکه جزای آن حصول الم است و این جهت نیست مگر جهت از مکلف پس باین جهت رضایان حرام است و محبت آنکه تقضی است مطابق حکمت است پس است فی ذاتہ ++

آن کی مردود و موافق شتاب	در بیان آنکه حیرت با رفع بحث و فکر تست	پیش یک آئینه دار شتاب
گفت از رشیم سفیدی کن جدا	که عروس تو گوید می ای فتی	که تو بگزین چون مکاری قنار
این سوال دین چو است ای گزین	که بر اینها تار مرد و زن	حمله کرد او هم بر اس کید را
گفت سیلی زن سوگالی میکنم	پس جوابم گوی و آنکه منیر نم	یک سوالی دارم اینجا و رفاق
این سوال از تو بهی پرسم بگو	بعل کن شکال مرا ای نیکو	از فغاگاه تو ای فحش کیا
گفت از در و این فراغت نیست	که درین فکر و تامل نیست	نیست جبار در این شکلهین

قول چهارم این سوال دین جواب است ای گزین + آئینه این چنین است سوال جواب بی فایده کار باز میبارد و مرد و دین را که مشغول کار با دنیاست پس او سرانگ اند چنانکه آن آئینه دار تیز میان موی سفید و سیاه از کار او را باز میداشت او موی سپاس پیش او گذاشت

در دمنده ان نباشد مگر غیر	خواهد در مسجد برو خوابی بیدر	خفت بید ویت فکر او رد
جز غم دین نیست صاحب درو	می شناسد مرد را و کرد را	حکم حق را بر سر و در و رخصه
در خیالت نکته دیگر او رد		حفظ فکر خویش کیسوی نمرد

قول پنجم در دمنده ان نباشد فکر غیر + او حاصل این ابیات چنین می نماید که سیکه در عشق میبارد غیر معشوقی ملحوظ او نباشد در مواضع خیر و در مواضع شر و غیر معشوق را نمی بیند اصلاً و اعتراض بر او نمیکند و نیست او را فکر دین خود و عملش گوشه نواهی عمل بدیهه باشد یا قلبیه یا معشوق برسد و غیر بیت از نظر او مرتفع گردد و در مشربست بانی که گفته شد این آیه یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم که یضربکم من ضلالتکم لا تاتوا الله من جهةکم جمیعاً فیکذبکم بهما انکم تعملون ای مومنان لازم گیرید انفس خود را در اتباع مشربست و حق سبحانه و تعالی شمارا صبر نموده برسانید که گمراه شده و فتنه شده ایم و فتنه یافته یعنی ضلالت انفس خود بکنید و مگر ای دیگران در ابتدای شان ضلالت است و این نکنید مگر معتز بشوید و دیگران بشوید و غرور و فریاد سازید و این بدانید که رجوع هر کس بسوی حق است که او ست عالم بخیر و شر پس بیان خواهد کرد آنچه عمل میکنید پس باید که غیر را بداند و در تنبیه انفس خود گوشه میدهد ++

در بیان آنکه در میان	در صحابه کم بدی حافظ کس	در صحابه کم بدی حافظ کس
	گر چه در حق بود جانشان را	

قول ششم در صحابه کم بدی حافظ کس + او حاصل آنکه اجماع بر آنست که اصحاب کم بودند که حافظ الفاظ قرآن باشند که بهمت ایشان مشربست و بر المار اسرار و تفرغ نبوی ایشان را بر اس حفظ الفاظ چنانکه در بیت تالی میفرماید چنانکه مغز بکل سید است رقیق شد حاجت یاران نماند

گفت مولودین را
نزد آن
است بخت و بخت در بخت

فکر
احال
لا

در صحابه کم بدی حافظ کس

اورا کار

نما

نمان چون مغزش در آینه رسید پوشتا شد پس رفیق و دو اکفید		
قول در آینه رسید به آینه کمال رسید و اکفید یعنی ترقیه شد		
مغز علم افزود کمش پوشتش	زانکه عاشق را بسود و دوستش	آتش خور و شوق و بادام هم
قول مغز علم افزود کمش پوشتش چونکه شخص مغز علم بود و آنچه معلوم بود بیان کرد و پوشت که ظاهر است کم شود بر آنیکه عاشق معشوق را سوز و وفاس از دو چون فنا شد پس او بجا ماند		
وصف مطلوبی چو ضد طالبی	و بی برق نور سوزان نبی است	چون تجلی کرد اوصاف قدیم
	برج قرآن هر کرا محفوظ بود	جل فینا از صحابه س شنفود
قول وصف مطلوبی چو ضد طالبی است ۱۱۱ برق موصوف و نور سوزان صفت او این مرکب فیسری به منافع سودی نبی و حال وصف مطلوبی که حق است و وصف طالبی که بشر است هر دو ضد اند و وی نبی برق سوزان آن تضاد است که چون بروی نبی استقامت دارد و بشریت فنا گردد و دان که طالب و مطلوب یک نیست و یا آنیکه وصف طالبی و مطلوبی چون با هم تضاد اند و یک محل طالب عین مطلوب است و ازین در حیرت است افتاد و وی برق سوزان این تضاد است که چون عارف به مقام عبودیت در آید و دان که کمال عبودیت و لیل و مطلوب آن قدیم است پس تضاد بسبب تقایر محل مرتفع می گردد و این علم تقایر از قیام بروی نبی است و صاحب این مقام اعلی عارفان است		
جمع صورت با چنین مغز زلف	نیست ممکن جز سلطان شکر	و چنین مستی مراعات ادب
	اندر شغف نامرعات نیان	جمع ضدین است چون کرد و
قول نیست ممکن جز سلطان شکر + آه مراد از سلطان آن عارف است که بفنا رسید و نزول برتقا کرده قایم بعبودیت شده		
جمع ضدین از نیاز افتاد و نیاز از نیاز است		
قول جمع ضدین از نیاز افتاد و نیاز از نیاز است چون متضاد باوصاف است که در نیاز و دور نیاز است که نشان نبوت پس بانیان ضدیت دارد چگونه بانیان جمع شود پس ادب از نیاید و دیگر آنکه او در تحیر و دور است و چون حیرت بیان آمد و تضاد رب و عبد از میان رفت پس ادب بجا ماند و اما او چون سلطان شد که قایم ببقاء عبودیت گردید پس او همه صفات کمالیه و صفات حق دید و خود را ذلیل و فقیر دید پس از ادب فرو گذاشت نخواهد شد و در ذات متضاد صفات متضاد و در تجلیات کثیره و تحیر است باطل اخله عبودیت و ذلت و افتقار خود پس او متادب کامل است و این مقام برسل و انبیا و کل اولیا از افراد و اولیای		
و از غیر ایشان تعلیل اند		
چون عصا معشوق عیان شد	کو ز خود مندروق قرآن می شود	گفت کوران خود مناد یقین کرد
قول که ز خود مندروق قرآن میشود یعنی آنکه کور است از اسرار قرآن و حاطه است مراعات ظاهر و انوار و انوار و انوار و انوار اند که در آن مصاحبت نداده شده است و آنکه فرس هم اسرار در او بهتر است ازین حسن نظر		
باز مندروقی پراز قرآن است	و آنکه مندروقی به خود خانی بدست	باز مندروقی که خانی شد ز با
حاصل اندر وصل چنان در	شست لاله پیش مرد سبز	چون بطوب رسیدی ای دل
		شد لاله گاری علم اکنون قبیح

قوله
مغز علم افزود کمش پوشتش
چونکه شخص مغز علم بود و آنچه معلوم بود بیان کرد و پوشت که ظاهر است کم شود بر آنیکه عاشق معشوق را سوز و وفاس از دو چون فنا شد پس او بجا ماند

قوله
وصف مطلوبی چو ضد طالبی
و بی برق نور سوزان نبی است
چون تجلی کرد اوصاف قدیم
جل فینا از صحابه س شنفود

قوله
جمع صورت با چنین مغز زلف
نیست ممکن جز سلطان شکر
و چنین مستی مراعات ادب
جمع ضدین است چون کرد و

قوله
باز مندروقی پراز قرآن است
و آنکه مندروقی به خود خانی بدست
باز مندروقی که خانی شد ز با
چون بطوب رسیدی ای دل
شد لاله گاری علم اکنون قبیح

قوله
چون عصا معشوق عیان شد
کو ز خود مندروق قرآن می شود
گفت کوران خود مناد یقین کرد

قوله
باز مندروقی پراز قرآن است
و آنکه مندروقی به خود خانی بدست
باز مندروقی که خانی شد ز با
چون بطوب رسیدی ای دل
شد لاله گاری علم اکنون قبیح

نور

چون شدی بر بهای آسمان آینه روشن که شد صاف و جل	مغر باشد جستجوی نردبان چهل پد بر نهادن صیفی	جز برای یاری و تسلیم غیر پیش سلطان خوش نشسته در قبول	سرو باشد از خیر از بعد خیر چهل پد جستن نامه و رسول
---	--	---	---

قول اول باز مندی بر از قرآن به است به این یعنی این حافظ که فهم سر از قرآن ندارد که بمنزله صند و وق است از صند و وق خالی از قرآن به است که حفظ نظم هم مرتبه دارد و آن صند و وق که خالی است به است از آنکه پرست از اندیشه با باطل و اخلاق فیه

له از چینه چینه	اوستان مشغول شدن عاشق به عشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه در حضور معشوق و معشوق	به پیوسته به پیوسته
-----------------	--	---------------------

ان یکی را یا پیش خود نشانده
میتواند نامه و مدح و ثنا
گریه و فغان و حزن و در خوش
و دوری و رنجوری از هجران دوست
همچنان میخواند با معشوق خود
گفت معشوق این اگر بر منست
من بهشت حاضر و توانم خوان
بعد الوصول الی المعلوم مذکور
جستن دلیل بعد حاضر شدن و مشهود شدن آن قبیح است
که اشتغال تا لایق است و اشتغال تحصیل علم بعد رسیدن سواد
معلوم و مشهود شدن آن معلوم مذموم است که اشتغال
بمنافع از مشایده

گفت اینجا حاضری ما و لیک من ازین چشمه لال خورده ام	من نمی یابم نصیب خویش نیک و دیده و دل ز آب تازه کرده ام	انچه میدیدم ز تو پارینه سال چشمه به نیم و لیکن آب من	نیست اندر من گریه و غم و صدا راه آتم را مگر ز ره زنی
---	--	---	---

قول اول انچه میدیدم ز تو پارینه سال ۱۰۰
بلکه مرغیانی و عدست آبی بینی که دیدار مطلوب عاشق است و آن دیدار عدست چون دیدار حاصل شد نگاه او میخواهد
که وقت طلب نباشد چون نگاه کرد حکم میخواهد و همچنین پس مطاوب عاشق امر عدستی و از فتوحات نقل کرده که اکثر اهل حب شعور ندارند باینکه
محبوب اصل امر عدستی است مگر آنکه عارف اند بمقتضای نیست خلاصه کلام او این امر ظاهر است که معشوق مطلوب است و طلب حاصل
محال است پس مطلوب در وقت طلب حاصل نباشد و در عشق حقیقی نیز مطلوب به ات حق نیست تا مطلوب موجود و حاصل شود
بلکه مطلوب مشایده است و یافتن او است و این حاصل نیست وقت طلب و چون حاصل شد پس مطلوب مشایده
در تجلی دیگر شود لیکن دقیقه مراد بودن در اینجا بعد است که قول معشوق بران منطبق نیست

گفت پس من نیستم معشوق پس نیم که مطلوب تو من	من بلغا روم و مدت و رفتو جز و مقصودم ترا اندر من	عاشق تو بر من و بر حالت خانه معشوقم و معشوق	حالت اندر دست نبود و بی عشق بر تقدست و بر صند و
--	---	--	--

قول اول من بلغا روم و مدت و رفتو و همچنین فتوح نام شهر دیگر است
هم هویدا و بود هم نیز سر

نور
معشوق و معشوق

قول هست معشوق آنکه او بگوید + او مقوله مولوی است انتقال است بسوی معشوق حقیقه که در تحقیق معشوق حقیق است
 که یک تن بود و او بعد از علم است که او خود وجود مطلق است و همه عالم شیون و نیست پس و بعد باشد و نیز او منتی است که راجع سوخت
 الیه پس در حال مرگ که رجوع میکند ام وجود سوئی او سبحانه و نیست مراد که ذکر کرده شد نه آنکه الله بعد از عالم بحسب آن
 بود تا لازم آید که الله تعالی موجود باشد و هیچ شیونات نباشد و این اگر چه جائز است بنظر آنکه ذات حق غنیست از عالم لیکن کمال اسما
 مانع است از آن که کمال اسمائی موقوف است بر عالم و نیست مراد از منتی منتی زمانی که بعد از آن منتی عالم نباشد تا لازم آید منتی
 و نار و لازم آید تعطیل در اسماء و میفرماید در بیت الی چون بیایی او را که معشوق است نباشی منتی سوئی غیر او که هویدا و سر بهار است
 هو الظاهر و الباطن پس او سبحانه مشهور است به حال شیخ ولی محمد این بیت ابر عارف حل کرده است بر معنی آنکه تا قول و در
 میرا حوال است فی موقوف حال بر آن منطبق کرده و از معشوق بکتا عارف کامل مراد داشته و از معشوق حقیقه قرار داده و گفته
 که محبوب بذات او بود نه مقصود بغیره و اول و آخر مقصود او باشد یعنی او واسطه محبت چیزی دیگر نباشد و چیزی دیگر واسطه
 و چون آن کامل را یافته انتظار تو رفع شد چرا که حق را یافتی و مقصود رسید یافت کامل نیست و حاصل مصرع ثانی برآورده
 آنکه کامل خود را در جمیع مظاهر جهانی و روحانی می بیند و خود را در بر و متصرف در جمیع موجودات می یابد انتی پوشیده نیست
 که در تفرقه بر بیت اول گفته که معشوق حقیقه که انسان کاملست محبوب لذاته او واسطه محبت چیزی دیگرست و چیزی دیگر واسطه
 اوست و در تفرقه بر مصرع اول بیت ثانی گفته که یافت او یافت حق است که مطلوب و مقصود است پس ازین لازم می آید که معشوق
 کامل بود پس عشق حق است بر آنکه از یافت او یافت حق حاصل میشود پس کامل محبوب لذاته نماند بان معنی که او خود
 تفرقه کرده بود و نیز بودن کامل محبوب لذاته فی نفسه نیز باطل است و حق در تفرقه بر بیتین همان است که گفته شد +
 میرا حوال است فی موقوف حال | اینده این ماه باشد و سال | چون بگوید حال را فرمان کنه | چون بخوابد چهار جهان کند
قول میرا حوال است فی موقوف حال | خبر مبتدا مقدر است و آن باینکه معشوق حقیقه پس این انتقال است بسوی آن
 عارف که رسید ذات حق را یافت او را هویدا و سر یعنی این باینکه عارف کامل است مالک احوال است و صاحب بمقام است
 و احوال بر او چنین تاثیر کند که از مقامش بیرون آرند و هرگز آداب او نگذشت نمیکند و این عارف خلیفه حق است
 و حکم و بر حال و زمان نافذ است بلکه بر همه شے نافذ است و ازین توهم نکنه که او مقتضای حال و فانی میکند که این محال است
 از جهت آنکه او صوفی حکیم است حق حال و زمان ادا میکند
 منتی نبود که موقوف است او | منتی نباشد حال جو | کیمیا می حال شد دست او | دست بنباید شنوی است او
 گر نخواهد که هم شیرین شود | خارا و شیرین گرسن شود | او بود سلطان حال اندر روش | فی چو تو محروم از حال و کشش
 آنکه او موقوف است او نیست | که گوی افزون گاهی در نیست

قول منتی نبود که موقوف است او + یعنی آن منتی نیست که موقوف و منتی بر حال و حال او را بنباید و کلام ما
 در منتی است و این منتی که کلام در دست کیمیا است و حق حال و حال تابع او است و صاحب حال اصحاب مقام میگردد اند
 و باقی آیات واضح اند و مراد منتی است که سیرا ولی الله و من الله به و بحال رسیده باشد یعنی روح کرده فانی فی الله شد
 باز نزول سوک بشریت کرده و عید ذلیل باشد اگر چه در سیر فی الله نهایت نیست لیکن این مسأله نیست
 بودن منتی یعنی مذکور

در شرح

در شرح

در شرح

درج باشد این الوقت صوفی در

قندوی مولوی روم مع شمس حضرت بحر العلوم

۴۲

دفر سوم

لیک صافی فارغست از وقت ط	صوفی این الوقت بشو و مثل	حالمه موقوف فکر و رای او	زنده از فسخ مسیح اسامی او
عاشق حالی نه عاشق بر من	عاشق حالی نه عاشق بر من	بر امید حال بر من می تنه	

قول بعد باشد این الوقت صوفی در مثال + اوست صوفی حکیم است اگر چه او مالک احوال و اوقات باشد لیکن این الوقت است که بر مقتضای وقت کار میکند که حق اوقات و فایمیکند نظر حکمت لیکن صافی که صوفی کامل است از وقت و حال و مغلوب نمیتواند شد بلکه احوال از او پیداست شوق حق احوال مسیح است و ازین کلام این نباید فهمید چنانکه اکثر شریح فهمیده اند که صافی مفاخر صوفی است و صوفی این الوقت است که بر طبق وقت افعال میکند و صافی ابو الوقت است که بر مقتضای وقت نمیکند بلکه بر مقتضای خود میگرداند زیرا که این باطل محض است که صافی حکیم است هر شے را بموضع و س می نهد پس حال و وقت را نیز بموضع و س می نهد و مقتضای او بوسه میرساند و صافی قسم صوفی است که کامل است در حکمت و مغلوب الاحوال نیست شے بی که انبیاء صاحب مقام بودند و از صافی ولی اکمل بودند مع هذا تابع وقت و حال بودند و شریح موافق وقت و حال آوردند پس معلوم شد که صوفی مطلقا خواه صافی باشد یا نه بر مقتضای حال وقت می باشد از ان سیر لکنمیر و د

همین است مراد از این وقت

آنکه که ناقص گے کامل بود	نیست معبود خلیل آفل بود	و آنکه آفل باشد و گمان و این	ایست لبر لاجب الانعین
آنکه و گاه خوش که ناخوش است	باین مانی آب و یکدم آتش است	برج مه باشد و لیکن ماه سنی	نقش بت باشد و بی آگاه سنی

قول آنکه که ناقص گے کامل بود و ماه انتقال است بسوی بیان آنکه معشوق آن ذات ابدی گرفت که مکتوب باشد آنکه عشق حق بهر وجه است یکی طالب ذات مطلق باشد با الفای خصوص متعین و دیگر آنکه مشابه باشد ذات حق را و بعضی مجانی مستحسنه که در رو ظاهر شده با سیم حال پس مولوی میفرماید که عاشق همان اول است که معشوق او مکتوب است و اما ثانی پس مقتضیست بر محک و احد و این محله چونکه متعین است بر یک حال نخواهد ماند و او را تغیر لازم است پس عشق نیز متغیر شود پس مولوی میفرماید آن محله که ناقص است در شوق عاشق و که کامل است آن آفل است و معبود و محبوب خلیل نیست که خلیل در محله کوکب با دید من مود که این رب من است و نه فرمود که این رب نیست بلکه فرمود که من افلان دوست نی دارم و بران عاشق نیست پس باید که کسیکه عاشق شود بران ذات عاشق بود که مکتوب باشد و در ظاهر و باطن مشهود میشود و آنکه گاهی ناخوش نماید پس در یک وقت مثل آب است که خنک است و بجوشد و سیر میرد از ان و آن در وقتیکه ناخوش است شوق آتش است که از لوعات عشق می سوزد پس در قول مقدس سوره یک زمانی آب یک دم آتش است و لکن شریح مرتب است و این محله مثل برج ماه است و در و ماه نیست و ماه را کنایه و هشته از ذات مشهود و این محلی اگر چه محل است لیکن چون ناخوش مینماید در نظر عاشق پس در اوقات مشهود میشود پس اوقات مشهود نیست در ان پس برج ماه ماند و این محله نقش بت است و آگاه نیست از حال عاشق و این تخیل محیب بر س آنیکه مانع است راه سلوک را بحق مطلق بدون خصوص محله و شیخ ولی محمد تقریر این بیت بدینوجه کرده آنکه صاحب حال است و بیک حال نمی ماند لکن آن نیست که مطلوب مجانب و معبود مردمان باشد و او مثل برج ماه است که در و س ماه همیشه نمی باشد گاهی باشد و گاهی نه چنان گاهی تجلحق در و باشد گاه نباشد بخلاف سیر احوال که گاهی از حق جدا میشود انش و اطلاق خلیل بر صاحب که محب کامل است بسیار عید است و صاحب حال و اصل بحق است پس نبودن تجلحق در و سنی ندارد که از مغلوب بودن باحوال عدم تجلحق در و لازم است آید

در ناخوش

۱۰۱۸

تیم

در ناخوش

بہت صوفی صفا چون بن وقت	وقت را همچون پدر بکر فہمت	لیک صافی غرق عشق ذوالجلال	ابن کس نے فارغ از اوقات حال
خرقہ انوری کہ آدم بود است	لم یلدلم یولد ان یزود است		

قول اول بہت صوفی صفا چون بن وقت ۱۰ یعنی چون کہ صوفی با صفاست از کہ درات بشر بہ مضمون است و متعلق با خلاق الہی است ابن الوقت پس وقت ۱۱ مثل پدر خود گرفتہ است کہ مقتضا اورا فرو گذاشت نیکند ز ظاہر نیست کہ مراد از صفا ہمون صوفی با صفاست یعنی آن صوفی با صفا غرق عشق ذوالجلال است ابن کس نے فارغ از اوقات و حال بطریق استفہام آیا ابن کس نیست فارغ از وقت و حال یعنی البتہ فارغ است از وقت و حال کہ مقید بان نیست و صاحب مقام است ثابت در مقام ہچون کویہ و با وجود آن حقوق حال دو وقت فرو گذشت نیکند پس ابن ابیات رجوع است بقول می قدس سرہ

ص صوفی ابن الجلال شد در مثال و مربوط است بان ہ

روحین عشق کزین کرزندہ	ورنہ وقت مختلف است		
-----------------------	--------------------	--	--

قول اول روحین عشق بجز کرزندہ ۱۰ باز رفت بکلام سابق یعنی چنین عشق بجز کہ تقیید بصورت و قضا

منکر اند نقش زشت و خوب خویش	بنگر اند عشق و بر مطلوب خویش	منکر این کہ حقیری یا ضعیف	بنگر اند بہمت خود امی شریف
نوبہر حال کہ باشی طلب	آب میجو دامنای خشک لب	کان لب خشک گواہی میدہ	گو با خبر بر سر منبع زود
خشک لب بہت پیغامی از آب	کہ بات آرد قہقین این اضطراب	کاین طلبگاری مبارک جنبہ است	این طلب را حق مانع گشت
این طلب مفتاح مطلوبات است	این سپاہ نصرت و آیات است	این طلب ہچون خروسے تمباہ	مینزد نعرہ کہ سے آید صباہ
گرچہ آن نیست تومی طلب	نیست آن حالت اندر اورب	ہر کرابنی طلبگاری پس	پارا و شو پیش و اندازہ
کز جوار طالبان طالب شو	و نطلال غالبان غالب شو	گر کیہ موری سلیمان بحبت	منکر اند جستن او سست
	ہرچہ داری تو ز مال پوشیدہ	نے طلب بود اول و اندیشہ	

قول اول منکر اند نقش زشت و خوب خویش ۱۰ یعنی تو خود و نقش زشت باشی یا خوب در و منکر در عشق منکر کہ عشق صفت کمالیہ است و مطلوب خویش بنگر کہ او مثل ندارد و احتمال دارد کہ عشق بخنے معشوق باشد و یا معنی آن باشد منکر اندر صورت کہ زشت اند یا خوب اند نزد تو بنگر اندر معشوق و مطلوب تو کہ ظاہر درین صورت پس ان

بر صورت نہاید کرد

گر کی کنجی بیاد نادرست	و راست از طلب ہم قاصر است	ہر کہ چیزی جست بیشک یافت	چون بجداند طلب شرافت او
چون نہادی و طلب پای سپر	یافتی و شد میسر بخطر	ہین میباش اینخواجہ یکدم بی طلب	تا بیا بی ہرچہ خواہی آنجیب
عاقبت جویندہ یا بندہ بود	چونکہ در خدمت شتابندہ بود	و طلب لاک شوائین فتحاب	میطلب اللہ اعلم بالصواب

قول اول گر کی کنجی بیاد نادرست ۱۰ یعنی اگر بحق سے بلا طلب پس این نادرست و انادر کالعدم و م و مع نہا پس

بعد رسیدن نیز در طلب باشد کہ تجلیات حق و کمالات معرفت نہایت ہ

حکایت آن مرو کہ در عہد داود بی	شب و روز دعا میکرد و از خدا طلب نزق		

۶۶

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

این دعا میگردد ایام کای بخدا
چون مرا تو آفریدی کای
کایم چون آفریدی ای س

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين

کوه و مرغان هم رسالت داشت
باهمه کین خدا روزی او
انجین مخدول واپس مانده
ز آنچه خواهد که بی رنجش زود
این همی گفتش تبخیر زربگیر
او ازین تشیع مردم دین فسود
شد مثل درخام طمع آن گدا

این دعا میگردد ایام کای بخدا
چون مرا تو آفریدی کای
کایم چون آفریدی ای س

حلال میشود بیخیج کسب
نغم خواری سست چینی منیل
روزیم ده هم زراد گای

نروتنی بی رنج روزگن مرا
بار سپان و شتران توان
خفتم نذر سائیه احسان جود

حلال میشود بیخیج کسب
نغم خواری سست چینی منیل
روزیم ده هم زراد گای

کابلان سایه چنپان را مگر
رزق را میران بسوی ابرین
مفل اچون لایبند مادرش

روزیم ده هم زراد گای
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

کایم چون آفریدی ای س
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

روزیم ده هم زراد گای
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

کایم چون آفریدی ای س
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

روزیم ده هم زراد گای
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

کایم چون آفریدی ای س
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

روزیم ده هم زراد گای
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

کایم چون آفریدی ای س
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

روزیم ده هم زراد گای
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

کایم چون آفریدی ای س
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

روزیم ده هم زراد گای
ابرا با ران بسوی هر زمین
آید در زرد و طیفه بر سرش

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

هرگز پاپاست جود و روی
چون نین ایام باشد جود تو
روزی خواهم بنگاه بے تعب

تایید
میش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين

تایید
میش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين

قول الله عز وجل ان الله تعالى ولقد اتيناك احاديثا وقلنا يا ايها الناس اتقوا الله قال الله تعالى ولقد اتيناك احاديثا وقلنا يا ايها الناس اتقوا الله قال الله تعالى ولقد اتيناك احاديثا وقلنا يا ايها الناس اتقوا الله

<p>این دعا میگوید بازاری و آه شلخ زو و شکست در بندگی مرد جریست و قوا و همایش بی توقف بی تامل بی امان تا ابا بش بر کند در دم شتاب چون تقاضا میکنی اتمام دین یا تقاضا را ببل برامنه</p>	<p>دویدن کا و در خانه آن دعا کننده با کمال قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يحب المحسنين في الدعاء به سبیل الله تعالی دوست میدارد و امداد میکند کان را در دعا زیرا که دعا کننده عین خواست است از حق تعالی الحل خود نموده است از آنچه میخواهد آنرا از او چون در غلظت تقاضا میکنی از خجسته در سرای شام</p>	<p>تا که روزی ناگهان در پیشگاه ناگهان در خانه اش گویی و دید گا و گسل خاندان خانه بخت پس گویی گا و ببرید از زمان چون سرش بر بند شد سوختن ای تقاضا کن و چون بچون سمل کردن ره ناتوفیق ده</p>
---	---	---

قول الله عز وجل ان الله تعالى ولقد اتيناك احاديثا وقلنا يا ايها الناس اتقوا الله قال الله تعالى ولقد اتيناك احاديثا وقلنا يا ايها الناس اتقوا الله قال الله تعالى ولقد اتيناك احاديثا وقلنا يا ايها الناس اتقوا الله

تقاضا کرست البته که سازد آن تقاضا را و این تقاضا کرد و درون ماست و خارج از ماست پس باطن متقاضی است
از ظاهر همچون چنین که خروج را متقاضی است و تقاضا در مادر پیدا کند و آنرا در دوزخ نامند و اگر از تقاضا تقاضای
وصول حق و طلب متحقق گیرند و حاصل این گفته شود که تقاضا و طلب معرفت در دست سازند و این تقاضا باطن است که از حق است و اگر
چون تقاضا نکند خود بیند در کون عالم خود را باین وجه که کون عالم مرآت شود پس تقاضا و طلب در انسان کامل پیدا نموده و چون چنین چون
خروج خود و خجسته تقاضا آن در مادر پیدا کرد که عبارت از در دوزخ است بعینیت و مصلح ثانی این بیت شرط است و خبر از آن بیت
ثانی است یعنی چون از ما تقاضا و طلب کنی اتمام دین را پس سهل گردان بر ما این اتمام را و ما را راه نماند و سویی آن توفیق آن در
که امر عظیم بی توفیق تو حاصل نمی شود و یا تقاضا از ما مرفوع سازد و منته بر ما را و از اتمام دین اتیان شرایع است که اینجاست
بوجهیک هر چه سنت و مستحب فوت نشود و مشتمل بر حق عبادت باشد پس صحیح شطاب مرفوع ساختن این اتمام را و الا تشر
اتمام دین قرض مرفوع شدن نمیتواند و او چه آنکه گفته شود که قول و یا تقاضا را ببل کنایت است از انجذاب سوختن و محو
در مشاهد حق بوجهیک اصلا خبر نماند از خود و نه از دیگر و ایم کرد و در ذات حق که درین محویت تکلیف ساقط است که عقل شرط
تکلیف است پس تقاضا مرفوع کردن ذکر لازم است و اراده این ملزوم است بر سبیل کنایت پس کلام صحیح است بی شبهه
و در بعض نسخ است اسی تقاضا کرد و درون چنین چنین چون تقاضا میکنی اتمام دین را و بر تقدیر این نسخ میتواند که معنی آن باشد
که ای آفریننده تقاضا در درون همچون چنین چون تقاضا میکنی اتمام این کمال را که عشق است پس سهل گردان و توفیق آن ده
و یا این تقاضا مرفوع سازد و احتمال آنکه برین نسخه مشار بلفظ این همچو دین باشد اگر چه دین مذکور نیست لیکن نصب عین
مومن است و محمد رضا ظهور است آیند و بی تو ظلم و قافیه شام و سحر مشار بلفظ این شنوی را گردانید و پس حاصل آن شد
ای آنکه در دل تو پیدا کند تقاضای چون تقاضا میکنی اتمام شنوی را پس مر توفیق ده و یا این تقاضا برامنه و این توجیه
بعید محض نیست

این دعا میگوید بازاری و آه
شلخ زو و شکست در بندگی
مرد جریست و قوا و همایش
بی توقف بی تامل بی امان
تا ابا بش بر کند در دم شتاب
چون تقاضا میکنی اتمام دین
یا تقاضا را ببل برامنه

اینجا
اینجا
اینجا

بی تو نظم و قافیه شام و سحر از هر کی دارد که آید در نظر
نظم و جنین و قوافی اعیان سلیم را بنده امر تواند از این ترین و سیم

قول اول بی تو نظم و قافیه شام و سحر آه یعنی بی تو ای الله نظم شام و سحر و آمدن هر یک پس یکدیگر نمیتواند که بوجود آید
و همه اشتغالات عالم و تجنیسات آن و قوافی عالم همه در حکم تست و فرمان بر خدا امر تکوینی تست و محمد رضا نظم شام و سحر و قافیه
شام و جنین که صنعت عبارتست مراد داشته و این صحیح است بر تقدیر که در بیت سابق اتمام این نسخه باشد و مشار بلطف
این مثنوی باشد و میتواند که انتقال باشد بسوی بیان اسرار در نظم و حاصل آن باشد که نظم و قافیه به نحو نمیتواند که در معانی
ظاهر شود و بر قلب بکسوت و غفلت آبی

چون سبج کرده هر چیز را
قوات بی تمیز و با تمیز را
هر یک تسبیح بر نوع دیگر
گویی و ادخل آن این مخبر

قول اول چون سبج کرده هر چیز را آه بدانکه هر کاین اگر چه بی تو عالم و تسبیح است اما علم هر کاین مقصود است با سیم که آن
کاین منظر آن اسم است پس معرفت هر کاین را نیست مگر با سیم خاص که آن کاین منظر آن اسم است و تسبیح میکند هر کاین
بآن اسم معرفت او رسیده بان اسم و هر کاین غافل است از اسمی که کاین آخر منظر او است پس هر کاین غافل است از تسبیح کاین
آخر مگر انسان کامل که او عارف است الله تعالی را بجمیع اسماء و تسبیح است بجمیع اسماء و او هر اسم تسبیح میکند و او غافل نیست
از تسبیح هر کاین و اینکه گفته شد مراد مولوی است از قول و قدس سره تسبیح بر نوع و گزارد و در بیت ثانی
مراد بلفظ آدمی آنها که بصورت آدمی اند نه آنکه آدمیست در حقیقت که آن انسان کامل است زیرا که آدمی حقیقی که انسان کامل است
منکر تسبیح جمادات نیست و مراد نوع انسان باعتبار بعض افراد و آن انسان غیر کامل است و مراد از دوا ناطق آنکه نقش ظاهر است
نزد آحاد و ناس و همچنین مراد از صامت آنکه نطق ندارد و بحسب ظاهر نزد آحاد و ناس و الا نه پس همه کاینات ناطق اند لیکن نطق ایشان
خفیه است و درین و از نزد عامه قال الشیخ الهی قدس سره فی الفصیح الهی من فصوص الحکم فمافی الکیون
موجود است و فی شرح القیصری لیس فی الوجود موجود و نشأه الاله روح و ناطق بلسان یلیق به
نیست در وجود و موجودی که مرئی و مشهود است مگر آنکه او را روح مجرد است و ناطق است بزبانیکه لایق و سب و الله تعالی
اعلم بحقیقت کمال و قول می قدس سره و آن جمادات و عبادت او ستاد و ادال است بر آنکه او کامل است از انسان
و تسبیح و این ظاهر است چون از آدمی غیر کامل مراد باشد که شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که جمادات شرفست از نبات که جمادات
کار برای خود نیست بخلاف نبات را که کار تغذیه و انما برای خود دارد و نباتات شرفست از حیوان که او را شغل زیاد

از نباتات حیوان شرفست از سیم با انسان که غیر انسان کامل است

بلکه بنفاد و دولت هر کی
چون بن از یکدیگر و اندر شک
چون بداند سبج صامت لم
چون بداند سبج صامت لم

چون دوا ناطق را زحل بکند
بست سنی را یکی تسبیح خاص
این می گوید که آن منظر نظم
چون سبج بر یک هوا پیدا میکند

نیست که چون بودی و او مور
بست سیم بر اصدان در منار
بی خبر از حال اعدا و ستم
جنس از ناطق پیدا میکند

قول اول بلکه بنفاد و دولت هر یک آه اختلاف میان تسبیحات بنفاد و دولت بجهت اختلاف اعتقادات ایشان

اینجا
اینجا

پس آنچه در حق اعتقاد میکنند آن حق را یابو میکنند و این اختلاف اعتقادات نیز ناشی است از اختلاف اسماء که این
 دو ملت مغایر آن اسم است و مراد از هفتاد و دو مات فرق باطله مبتدعه است و فرق هفتاد و سه اند و حال این فرق مبتدعه است
 که هر یکی تسبیح دیگری نمیدانند بخت اختلاف در عقائد و در ادیان و فرقه هفتاد و سه و فرقه ناجیه است که در آن انسان کامل و اولیای
 داخل اند پس او غافل نیست از تسبیحات ناطق و غیر ناطق و از تسبیحات هفتاد و دو و فرقه که مبتدعه اند
 که انسان کامل حق را در هر عقدا و بر آورده این هفتاد و دو فرقه نمی بیند و تسبیح هر یک میداند و بر محل ذی میدارد و در قول و
 قدس است سنی را یکی تسبیح خاص + آه البتین مراد از سنی مقابل پیوست که دعوی نیست میکنند نه که عبارت از فرقه ناجیه است
 زیرا که دانستی که اولیای سنی اند از تسبیح احمدی منحل نیستند و لفظ سنی را در مقابل این ازین فرق طبعه بر مقابل آن اطلاق میکنند
 که مقابل آن شریک است سنی را در اعتقاد کردن بطلان چنانکه اطلاق میکنند وقت مقابله شیعه و خواج و اراده میکنند مقابل این
 دو فرقه و شامل میدارند هر عزله و مجبیه اباج و آنکه معتزله و مجبیه نمیستند و در اهل سنت که فرقه ناجیه است داخل نیستند همچنین نجبا
 از سنی مراد مقابل جبر است و یا مراد علی الخصوص معتزله است که او خود را سنی میداند و میگوید پس مراد از سنی آنکه دعوی نیست دارد
 و آن معتزله است نیست مراد فرقه اهل سنت و جماعت که فرقه ناجیه است که او خارج از هفتاد و دو ملت است +

قهر از لطف داند هر کس	خواه نادان خواه دانایا حس	لیک لطفی قهر در پنهان شده	یا که قهر در دل لطف آسوده
کم که داند مگر با سنی	کش بود در دل خاک جانی	باقیان زین و کمانی میبزنند	سوی لانه خود بیک بر می زنند

قول بعد قهر از لطف داند هر کس + آه شیخ اکبر قدس سره در نفس ششی از فصوص الحکم میفرماید که رحمت بر دو قسم است یکی خاصه
 چنانکه زرق حلال لذیذ در دنیا خالص از تمام اخروی و فرمود که این عطای رحمانی است و شیخ محب الله قدس سره در شرح خود
 گفته که این عطای رحمانی برای آنست که ظهور آن بر رحمت محضه است و این از حیثیت آنست که این مقابل است ملامت منتهی را با آن
 که اسم ذات است پس زرق حلال لذیذ از رحمت خالصه است در حال که لذیذ است در حال و در مال که حلال است و قسم دیگر رحمت متفرجه است
 با غلبه چون شرب و دای کریم که بعد شرب رحمت اردو در شرح شیخ محب الله مذکور است از رحمت متفرجه این قسم نیز آنست که لطف رحمت
 باشد و باطن نفی چنانکه شمای ملایطه طبع موافق نفس مبعده از حق سبحانه این هر دو قسم رحمت است و اما قهر و غضب که لیس خالص است
 در رحمت متفرجه است چنانکه عذاب اخروی در دوزخ نیز بر آنست که تطهیر معذب است چنانکه شرب و دای کریم در دنیا
 که برای تحصیل صحت است و چون این است پس آنکه معنی این بیت مع مابعد آنست که قهر از لطف و رحمت غیر متفرجه متناهی است
 و هر کس آن را میداند لیکن آن رحمت متفرجه که در قهر پنهان است آنرا کسی نمیداند یا که قهر پنهان است و لطف و آن آنست که قسمی است
 از رحمت ممتد که که شیخ محب الله آنرا ذکر کرده و این لطف بیسان و قهر و یا قهر بیخان و لطف که هر دو قسم رحمت متفرجه است
 سوای عارف دیگر نمیداند و شاید مراد نفی علم شهو و است و شیخ ولی محمد گفته که هیچ لطف عاقل از قهر نیست هیچ قهر خالی از لطف
 نیست پس معنی ابیات آنست که فرق میان قهر و لطف که در ظاهر صورت پیدا شد آنست که هر کس میتواند آنرا در لطف و لطفیکه
 در میان قهر پوشیده است و قهر که در آن لطف پنهان است باوراک هر شیخ آید مگر عارف بالله میداند آنرا و این قول او که لطف
 در وی قهر مضمت صحیح نیست چنانکه آنست از تصریح شیخ اکبر قدس سره باقی تقریر قریب است آنچه که گفته شد

سر نیک بر زود و افند سر نیک	در بیان آنکه علم را دو پر و گمان ایک پر است	از بر پر دو دو گامی یا خزون
-----------------------------	---	-----------------------------

در کتب
 در کتب
 در کتب
 در کتب

باین شان قهر و لطف و عارف و غیره و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

آفت در زمان برادر

در وقت غروب

در وقت

چرا که گشتی از جهت

خیال باطنی و خیال مجرای

در وقت غروب

میفتد میخیزد و آن مرغ کمان
 بایکی بر برامید آشیان
 چون نزن و درست علمش نبود
 شد و پیر آن مرغ و پیر او نشود

قوله علم را دو پر کمان یک پرست
 هر دو از علم علی که حاصل شد
 بعد از علم علی که حاصل شد
 بعد از علم علی که حاصل شد

و هر دو از نطن آنچه که شامل است
 مرعی که حاصل است از نظر فکری
 و هر دو از نطن آنچه که شامل است
 مرعی که حاصل است از نظر فکری

آنکه قبول رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم پس از آنکه علم را بدست
 پس از آنکه علم را بدست
 پس از آنکه علم را بدست

صلی الله علیه و آله و سلم است و آن علم
 بر اینست و برست که بمنزل
 مقصود است میسر سازد و اما نطن
 که ناشی است از نظر عقلی مثل صاحب
 یک پرست که در آشنای راه منزل
 حضرت خواجه است می اندازد و نیز موجب
 شقاوت اخرویست مویست این آنچه که
 منقول است از بعضی عرفا که مشرف
 شد مجلس شریف حضرت انور صلی الله علیه و آله و سلم
 پس بر سیدان سرور صلی علیه و آله و سلم
 از حال ابو علی بن سینا که رئیس
 اصحاب انظار فکری بود پس آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او خواست
 که رسد حق را بغیر وسیله من پس حجاب
 گردانیدیم او را بدویت خود پس ساقط
 شد در آتش نیست حال اصحاب انظار
 فکری و عقیده و علم منجی همانست که
 ناز قبول رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد

بعد از آن پیش سوی استقیم
 گر همه عالم گویند بش قوی
 فی علی وجه مبکا او مستقیم
 برین یزدان دین مستوی

و هر دو پر بر میخیزد چون جبریل
 او نگرود گرم تر از گفت شان
 بیگان بی گمراهی قال و قیل
 جان طاق او نگرود جهت سخن

و هر دو پر بر میخیزد چون جبریل
 او نگرود گرم تر از گفت شان
 بیگان بی گمراهی قال و قیل
 جان طاق او نگرود جهت سخن

قوله بعد از آن پیش سوی استقیم
 گر همه عالم گویند بش قوی
 فی علی وجه مبکا او مستقیم
 برین یزدان دین مستوی

و بر اینست که بروی کتب و او تقیم
 باشد و این ما خود است ازین آیه
 افمن یشتی مکیک علی وجهه احدی
 ان یشتی سواک علی احدی

آنکه میباید بر صراط مستقیم
 آنکه میباید بر صراط مستقیم
 آنکه میباید بر صراط مستقیم

و هر دو پر بر میخیزد چون جبریل
 او نگرود گرم تر از گفت شان
 بیگان بی گمراهی قال و قیل
 جان طاق او نگرود جهت سخن

و هر دو پر بر میخیزد چون جبریل
 او نگرود گرم تر از گفت شان
 بیگان بی گمراهی قال و قیل
 جان طاق او نگرود جهت سخن

قوله بعد از آن پیش سوی استقیم
 گر همه عالم گویند بش قوی
 فی علی وجه مبکا او مستقیم
 برین یزدان دین مستوی

و بر اینست که بروی کتب و او تقیم
 باشد و این ما خود است ازین آیه
 افمن یشتی مکیک علی وجهه احدی
 ان یشتی سواک علی احدی

آنکه میباید بر صراط مستقیم
 آنکه میباید بر صراط مستقیم
 آنکه میباید بر صراط مستقیم

و هر دو پر بر میخیزد چون جبریل
 او نگرود گرم تر از گفت شان
 بیگان بی گمراهی قال و قیل
 جان طاق او نگرود جهت سخن

و هر دو پر بر میخیزد چون جبریل
 او نگرود گرم تر از گفت شان
 بیگان بی گمراهی قال و قیل
 جان طاق او نگرود جهت سخن

<p>اندکی اندر خیال افتد ازین آن خیالش اندکی افزون شود تا چندی گوید که تو از این خبر متفق گشتی در حمد و ثنوت رای آن کو در کج پدیدار همه آن تفاوت هست عقل شبر زین قبل فرمود احمد در مقال اختلاف عقلا بر اصل بود بر خلاف قول اهل اعتزال طلبست این آنکه رای کودکی بر میداند زان طفل خرد تو بگوید آید خدا بهت ببرد روزگشت و آمدندان کودکان ز آنکه منبع او پست این امر را</p>	<p>تو برادر هم مد کن این چنین کز خیالی عاقلی مجنون شود متفق گویند یا بد مستقر که نگردد اندر سخن را یک رفیق در بیان آنکه عقل خلق متفاوتست فطرات و نزو معتزله مساویست و تفاوت عقول از تحصیل علمست که عقل از اصل دارند عقل که ندارد تجربه در مسکه چرا صد تجربه بپوشی خبر در فهم افکندن کودکان بر همین فکر بکتاب شادان سر امام اند همیشه پامی را او در آمد گفت استار اسلام</p>	<p>چون در آئی از در مکتب بگو آن سوم دان چارم و پنجمین هر کی گفتش که شایان و فنی بعد از آن سوگند داد او جمله را در بیان آنکه عقل خلق متفاوتست فطرات و نزو معتزله مساویست و تفاوت عقول از تحصیل علمست تجربه و تعلیم پیش و کم کند بگذر و زانکه امر و ان کار خود فزون آن که آن ز فطرت در فهم افکندن کودکان جمله ستانند بیرون مسکه ای مقلد و پیروی پیشی بر آن خیر شد رنگ ویت ز رو فام</p>	<p>خیر باشد او ستا احوال تو در پی ما غم نایند و چنین باو بخت بر عنایت متک تا که غمخیزی نگوید احبدا عقل او و پیش میرفت از همه که میان شایان اندر صور فندان پنهان بود حسن حال بر وفاق شیان باید شنود تا یکی را از یکی اعلم کند عاجز آید کارشان در اضطرار تا از افزونی که جسد و فکر تست یا که لشکر را بهواران رود تا در آید از دوران یا مص گو بود منبع ز نور آسمان</p>
<p>گفت ستانست رنجی مر مرا اندر آمد و گری گفت چنین</p>	<p>تو برو نشین گویا و ملا اندکی آن و هم افزون شد برین</p>	<p>نق کرد اما عجار و هم بد پنجمین تا و هم او قوت گرفت</p>	<p>اندکی اندر دلش ناگاه زد ماند از حال خوب پس در شکفت</p>
<p>سجد خلق از زن از فضل که بد عوی امی شد و لیس</p>	<p>زودل فرعون از بخور کرد اگر بد عوی امی شد و لیس</p>	<p>گفتن هر یک خداوند ملک اگر بد عوی امی شد و لیس</p>	<p>انچنان کردش زود هم منسک اگر بد عوی امی شد و لیس</p>
<p>بر طبق عذاب الیم و این تکلف نیست بلکه تحقیق استحال شایعست و یا بهجت آنکه و هم خود در پلاک فنا و هیت که احکام و هم در اکثر خلاف واقع میباشد و اما قول آنکه از و هم صفات و هم پیدا میشود مثل کبر و غیر آن پس نیست مفید مگر آنکه و هم منسک شد و توصیف بمنسک مثل توصیف بعذاب الیم شد و اگر گفته شود که فرعون را منسک کرد از و هم پس صحت اگر باید و صحت شد</p>	<p>اگر باید و صحت شد</p>	<p>اگر باید و صحت شد</p>	<p>اگر باید و صحت شد</p>
<p>عقل جزوی فتنش نیست و بر سر دیو ارعانی کر روی</p>	<p>ز آنکه در ظلمات شد او را وطن گرد و گز غمش بود کفریشوی</p>	<p>بر زمین گزیم گز را ہی بود بلکه می افی ز نزل یو هم</p>	<p>اومی بی و هم امین میرو و ترس و ہی را گونگر بنهم</p>

تا چنان

تا چنان

تا چنان

تا چنان

تا چنان

تا چنان

قولہ عقل جزوی آفت و ہم ست وطن ۱۰ یعنی عقل جزوی منقاد و طبع حکم و ہم ست در اکثر اگر وہم مسامتت میکنند
در احکام او حکم میکنند و الا مطابق حکم و ہم میرود بخلاف عقل کل کہ وہم مطیع و منقاد است

قولہ رنجور شدن استاد معلم بوم و خیال
گشت استاخت و ست از بوم
برجید و میکشند او و کلیم
خود مرا آگہ نکرد از رنگ من
خسکین یازن کہ مرا دوست است
تصد دار و تار ہر از رنگ من
من بیخاکم پیر سیدان گشت

قولہ میکشند او و کلیم ۱۱ کشیدن کلیم کنایہ است از ضعف و سستی در رفتار
بوجہ جلی خود دست گشت
گفت زن خیرست چون و داد
تو درون خانہ از بعض نفاق
بجبر کز بام من افتاد و طشت
کہ مباد اذات نیکت را بد
می نہ بینی حال من در احراق
اند و در رایت مدی بر کشاد
گفت کوری رنگ حال من بین
گفت زن رنجو اجنبی نیست
کوہکان اندر پے آن استاد
از غم رنگانگان اندر حسین
و ہم وطن فلاں بی معنیست

قولہ بجبر کز بام من افتاد و طشت ۱۲ افتادن طشت از بام عبارت از بلند شدن او ازہ بدنامی و بگوش ہر کس
رسیدن و مراد اینجا آشکارا شدن مرہ است

گفت ای غوہنوزی در کج
مے نہ بینی در تغیر و ارتجاج
گفت اینجا جہ بیارم آیینہ
تا بدانی کہ ندارم من کتہ
مادرین بنحیم و در اندوہ کرم

قولہ گفت ای غوہنوزن فاشہ و بلاج سنیزہ کردن و ارتجاج کر زیدن
گفت رو نہ تو رہی نہ آیینہ ات
او نامادری بغض و کین و عنیت
زن تو حق کرد و دش با لگ ز
جامہ خواب مرار و گستران
کایہ روز و تر تر این می سزد
تا بخسبم کہ سر من شد گرگ

قولہ در جامہ خواب افتادن او ستاد و نالیدن
او بومہم رنجوری
خامہ خواب آور و گستران
گر گویم متھم وارد مرا
در جامہ خواب افتادن او ستاد و نالیدن
او بومہم رنجوری
خامہ خواب آور و گستران
گر گویم متھم وارد مرا
خامہ خواب آور و گستران
گر گویم متھم وارد مرا

قولہ گسترش عجز و عجز زدن بپیر را گویند و اینجا تعبیر از زن استاد و ظلال است
قول بپیر قبولہ لینہ من
ان تمار حتمیہا پیدائتمو

قولہ قول بپیر قبولہ یعنی رض او قبول است و است علیہ و آلہ وسلم کہ قبول آن فرض است ۱۳ ان تمار حتمیہ
لکذا یبائن حتمیہا اگر ظہار مرض میکنند خلاف واقع نزد ما مرض خواہید و واقع
گر گویم او خیالی برزند
فعل دارد زن کہ خلوت میکند

قولہ فعل دارد زن کہ خلوت میکند ۱۴ این بیان خیال بدست یعنی او این خیال بدارد کہ زن فعل دارد
کہ برامی آن خلوت خواہد

مراد از خانہ بیرون میکنند
بہر فسق و فعل و افسوس میکنند
مراد از خانہ بیرون میکنند
بہر فسق و فعل و افسوس میکنند
مراد از خانہ بیرون میکنند
بہر فسق و فعل و افسوس میکنند
مراد از خانہ بیرون میکنند
بہر فسق و فعل و افسوس میکنند

این دگر اندیشه باید نمود +	تا ازین محنت فرج یابیم زدود	نیکو بیچ مراد از فعل
----------------------------	-----------------------------	----------------------

قولی هر شش فعل و افسون میکند تا بجا از فعل مراد کمرست

گفت آن کودکی که ای قوم منند چون میخوانند گفت ای کودکی که در سحر فرا دستار از بامک سجده کردند و بگفتند ای کریم مادر ایشان شکیلی گشتند گفت وقت تحصیل اکنون و شما مدر آور و نه کای مادر تو نیست مادران گفتند کمرست نور و	دوم بار درو هم فکندین او ستاد را که او را از قرآن خواندین صدراع آید و در و سرفراز آید از زواین کور و دیاب بزرگ و و باد را از تور بخوری ویم خلاصی کودکی از کتب بدین مکر و سوال مادران از ایشان این گناه از مادران تقصیر نیست صد دروغ آید بر طبع و دغ کودکان گفتند بسم الله روید بر دروغ و صدق ما و حق خود	درین خواب و کنید و ادا بلند بامک مادر او را در زبان و در سرفراز و شدم شیرین همچو مرغان در هوا و ادا آنها بر و کتاب و شما با محبت سیگر زید از کتاب و اوستا گشت رنجور و تقیم و مبتلا اما بنیم اصل این مکر شما
--	---	--

قولی روز کتاب بکتاب برستان

باید اوان آمدندان مادران هم عرق کرده ز بسیار کج آه آهی میکنند آهسته آهسته گفت من هم پیغمبر بودم از آن چون بجه مشغول شد آونی	بعیادت رفتن مادران علی الصبح معلم فرزندان را جملگیان گشتند هم لاجول گو آنگاه کردند این مادران اوز وید رنج خود و شد ع پاره پاره کرده ساعه علم خوش	خفتند اوستا همچو بیار گشتن سر سبته رو کشیده در سجاو جان تو ماران بود از این خبر بود و در بلین چنین رنجی فقیل جمله از مشغولی خود بی خبر
---	---	--

قولی در سجاو لبین مملکه خیم چاد و وزیدن در ورون +

ای لسان در سجاو اندر حراب کمر و دست با پایش ضراب خود نه بیند دست رفته در ضرر	او همان است او در گیر و دوا خون از دلبیار رفته با خبر	بر کان آنکه هست او بر قرار
--	--	----------------------------

قولی ضراب با هم تمیز کردن

تابلانی که تن آمد چون لبیس روح را تو حیداد و خوشتر ن	در بیان آنکه تن روح را چون لبی است و این دست عقین است و است این پای مولی پاس روح دست و پا در خواب بینی تلاف آن حقیقت آن ندیش از گزاف	رو به جوالا لبی باسی از لبش غیر ظاهر است و پای دیگر است ن
--	--	---

قولی غیر ظاهر است و پای دیگر است + ایه یعنی سوای این دست و پا دست و پای دیگر است در عالم مثال
چنانکه است تشهد کردند که در خواب است و پا بنظر می آید و این گزاف نیست بلکه در واقع این است و پا هستند +

در مرقوم مولوی اوم مع شرح حضرت بکر العلوم

نیکو بیچ مراد از فعل

در مرقوم مولوی اوم مع شرح حضرت بکر العلوم

نیکو بیچ مراد از فعل

آن تویی کبلی بدن داری بدن	پس شمر از جهان بیرون شد	روح دارد بی بدن پس کار و بار	مرغ باشد در نفس پس بقرار
باش نامرغ از نفس آید برون	تا به بینی نفث چرخ او را زبون	ایک حکایت گویت گزشتنوی	در حقیقت بر حقیقت بگروی

۱۰۴

بنام

موجود

قول اول آن تویی کبلی بدن داری بدن یعنی بعد خلاص ازین بدن بدن دیگرست و آن بدن مثالی است که در آن روح بینماید و در آن بدن از روح سوال میشود و متلذذ میشود و برین است اتفاق صوفیه اگر اقام قدس اسرار هم و شمع اگر قدس سر و بران حضور کثیره و فرمون اند با جگر روح از بدن مجز و نیاید و اگر این بدن عالم شاد است نه باشد پس در بدن مثالی میماند در برزخ + +

حکایت آن درویش که در کون خلوت گریه بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت

و داخل شدن درین منقبت که

انا جلیس من ذکر توانیس من ایدت انفسی

این حدیث قدسی است از خدا تعالی میفرماید من بهشتیان آنکس که یاد میکند ما را او انیس آن کس که طلب انس کرد و با دوستی این حدیث دیگرست مروی بخار که ان الله تعالی یقول انا مع عبدی اذا ذکرنی و حرکت شفتی که الله تعالی میفرماید که من با عبد خودم و قتی که یاد کند مرا و در حرکت آید و جواب و در ذکر

بجو درویشی یکسار معینم	گر با همه جوی منی بی همه	و در بی همه جو با منی با همه	خلوت او را بود و به خواب ندیم
چون خلق میسید او را شمول	بود از افغان مرد و زن ملول	همینا که سهل شد ما را حاضر	سهل شد هم قوم دیگر را سفر
	آنچنانکه عاشقی بر سر دور	عاشق است آنخواجہ بر آهنگر	

قول اول میرا و را شمول به شمول صبح شین معجزه وزیدن باد شمال و بفتح شین شراب که بوی آن مست گرداند و ظاهر که مراد معنی نیست و احتمال است که اول مراد باشد و رسیدن وزیدن باد اگر چه بظاهر بعید میماند لکن درست است افتد با معنی که وزیدن باد که وزیدن بسوی او باشد تا او متعجب گردد و احتمال دارد که از شمول بطریق محبان باد شمال مراد باشد

هر کسی ابر کار ساختند	میل آنرا در دوش نهادند	دست و پا بی میل حنایان گشتند	تا خوش بی آب بادوی کردند
گره بینی میل خود سوی سما	پر دولت بر کشا همچون هما	و بر بینی میل خود سوی زمین	نوحه میکنند سبب نشینان چنین
عاطلان خود نوحه میباشین کنند	چاهان آخر لبس بر میزنند	ز ابتدای کار آخر را به بین	تا ناشی تویشیمان یوم دین

قول اول هر کسی ابر کار ساختند اشاره است بسوی حدیث مروی صاحب کل میسر المخلوق هر نفس است آن کز شدت با آنکه مخلوق است بر آن اگر بر یک جهنت مخلوق است اعمال موصلا به جنت میکند و اگر بر آنکه نار مخلوق است او را اعمال موصلا بنا میسر شود و حاصل آنکه هر چه در حق و مقتدر است و استعداد آن دارد و میل و در دل وی انداخته شود که آن چیز از وی صادر شود یا آزاد و اختیار

و دیدن رگر عاقبت کار را چون برون فوق عاقبت

مستحق

بیدار

بیدار

باز و زبون

باز و زبون

چهار

بار و زبون

لا تثنى روافان الذن سلا يغنى عن القدر شيئا وانما ليس من البخل من الا الشيفان نذر كنيد پس رستگار
نور غنا نمیکند از قدر الله چیز او نیست نذر مگر استخراج کرده شود بان از بخیل سال را + + + + +

دین سبب فرموده است که اگر خدا خواهد بهر پیمان برزید از آنکه حکم کار در دست نیست اختیار جملگان پست نیست
هر زمان دل او هم میل کرد هر زمان که بر دل نغمه داغ جگر

قوله ان سبب فرموده است که ان الله تعالى لا تقوى لى لشيئ انى فاعل ذلك غذا
آن تشکله الله و بیضاوی گفته که نبی برای توبه پست و سابق در دفتر اول بشر و خا ذکر کرده شده

اكل اصباح لنا شان جديد اكل شئى عن مرادى لا يجيد

قوله كل اصباح لنا شان جديد + كل شئى عن مرادى لا يجيد + و هر صباح
ما را شان جدید است چنانکه الله تعالی فرمود که كل شئى عن مرادى لا يجيد + و هر وقت او سبحانه در شانست
از شیونات هر چه که خواهد میل آن نهد و میتواند که شایسته باشد و بر تقدیر از مقام خارج است از مردمن بیرون غیر و در
در حدیث آمده که دل همچون پرست و بیابانی بهر صبر نیست با و بر هر طرف اندک زانف گنجی که هست با صد خلاق

قوله در حدیث آمده که دل همچون پرست و بیابانی بهر صبر نیست با و بر هر طرف اندک زانف گنجی که هست با صد خلاق
بارض فلا ت قلبها الرید لظهر البطن مثل قلب مثل پرست بر زمین بیابان تفتیب میکند آنرا باد با

ظاهر او را بر اسے باطن

در حدیث دیگر آمده که دل همچون پرست و بیابانی بهر صبر نیست با و بر هر طرف اندک زانف گنجی که هست با صد خلاق	کافه شان آتش نذر قارغان	هر زمان دل او اگر راست بود	آن نازوی لیک از جانی بود
پس چرا این شوی بر سر اول	عبد بندى تا شوی آخر خل	اینهم از تاثیر حکمت و قدرت	چاه می بیند و نتوانی حذر
نیست خود از مزاج پران این عجب	کونه بند دام و افتد در طلب	این عجب که دام بند با و تدر	مگر بخوابد و در نخواهد می فت
	چشم باز و گوش باز و دوش	سوی دانی می پرد و باز خویش	

قوله در حدیث دیگر این دل و ان چنان + در حدیث آمده که قلب المؤمن اشد غلیظا من القدر
قلب مؤمن اشد رست و رجوش از دیک چنانکه در غلیظان یک آن شوی یکجا نیمه اند همچنین قلب عبد مؤمن است

بگراند روتق نیست زمانه	آتشیه بند دام لقصا که بصورت پنهان و	سر برهنه در بلا افتاد	اقتشه و املاک خود و غیر و خسته
در هوای نابکار سوغته	بأثر است	کام دشمن میرود و او بار و ار	بال زر و نعت لکف داده ام
خوار شده در میان قوم خویش	مژش نایاب دلش از مرش	خان مانفته شد و بدنام و غوا	کام خلاصی الخلاصی و خلاص
زاده ی بین بگوید ای کبیا	معت میسار از بهر خدا	کانه بین او باز رشت آورده ام	وز که امین و قید نخواهی مناس
معت تا بگویم من این وار هم	زین گل تیر بود که بر جسم	این عاصیه خواهد او از عام و خاص	بدر از زندان بند است
دست باز و پای باز و بند	فی موکل بر سرش بی آهنی	از که امین بند میجویی خلاص	عاجز از یکسای آن بهر گران
بند تقدیر و قضای مختلف	مان بنید آن بجز فوات صفت	گرچه پید نیست آن در نیست	نگ نیزم گفت حال و حسب
ز آنکه آنگه مرا از اشکند	مغره که نیم خست نندان بر کند	این عیب این بند پنهان کرد	
ویدن آن بنده را رسد	بر گوی بسته جمل من سید	و بد پرست عیال بولسب	

بند و بند

بند

بند

بند

بند

بند

بند

بند

بند

بند

بند

جبل و بهریم راجز او چشمی ندید که پدید آید بر و هر نا پدید
قول و بدان بنده را رسد قال الله تعالى سَيَصْلِيْكَ نَارًا كَذَاتٍ لَهَبٍ وَامَّا اَنْتَ حَكَمًا لَّهَ الْخَطْبِ
 فی مجید ها جبل من منسکد قریب است که داخل شود آن ابوسلیمانش را چنین است که صاحب بانه است و داخل شود و وجه او
 که نامش ام جمیل بود و آن ام جمیل بر در اند فہیم است و این صفت برای است که بهریم شو که در بر است داشت و در آواہ آمد شد انحراف
 سر عالم علیہ السلام نے انحراف تادری می مبارک او خلد پس معنی است امرت عالم بهریم کالیکہ در کردن اور سن از میسد بود
 یعنی بهریم را باز بسته از جبل مسدود کردن سے او یخت و حالہ بیان است مر آن امرۃ را و برقرارت ماسم کہ نصب است مفعول اعنی باشد
 و عامل در حال برین معنی لفظ حالہ است پس لقمان باین صفت و بودن سن در کردن یک وقت بود و یا معنی آن شد کہ باین بہت و زمانہ
 داخل شود و برقرارت نصب باین معنی انحراف کہ کمالہ الخطب فی مجید ها جبل من منسکد قریب است و حالہ شد از
 امرۃ و عامل در ہر دو سیصلی باشد و مولوی قدس سرہ بران حمل کردند کہ متصف باین اوصاف ہمیشہ است و این بار
 بہریم جبل در کردن اوست پیدائش چشم عارف سے بیند و او جہت کہ مولوی قدس سرہ تفسیر اخیر را اختیار کردند باین لیکہ
 بآن در آتش رود و دیدہ می شود درین عالم بودن او در آتش باین حال

باقیانش جملہ تاویل کنند | کاین زہیو شہت نشان شد
قول باقیانش جملہ تاویل کنند + امینہ خبر چشم اہل بصیرت تاویل سے کنند کہ مراد از بہریم سخن جنی است و از جبل گرفتار
 بتعلقات امور دنیا ویت کہ مانع اند از سعادت اخرویہ و این تاویل براسم است کہ نشان ہوشمند این عالم اند و این دید بہریم
 از ہوش آن عالم است و از ہوش آن عالم تعبیر نموند بیہوشی از این عالم بداند کاین تاویل تاویل بعضی علما عاہرست و اکثر
 بران دو تفسیر اند کہ اول گفته شد

لیک از تاثیر آن پیش و تو | کشتہ و نالان شد او پیش او | کہ عالی بہتہ تاوار ہسم | تا ازین بند نمان بیرون ہسم
قول لیک از تاثیر آن پیش و تو + او ظاہر است کہ این بیت مربوط است بابیات سابقہ از قول او است
 بند تقدیر و قنای محقق یعنی از بند قہدیر آن فضلہ شہت دو تو کشتہ کنایہ است از آنکہ از تاثیر آن
 برآمدن نیست تواند

انکہ انداین علامتہا پدید | چون ندانداشے را از سعید | و اند و پوشد بامزد و اجلال | کہ ندانداشے از حق حلال
 این سخن پایان ندارد آن فقیر | از مجامعت شد بون تن گیر |

قول انکہ انداین علامتہا پدید + از نیما مقولہ مولوی قدس سرہ
 مضطرب شدن آن فقیر نذر کنند و بکندن امر و وار و
 و گوشمال حق تعالی رسیدن مہلت ابرو
 و بخور زای باد امر و در نیت
 بر سر شاخ نمردی چند و دید
 باد آمد شاخ را سر زبر کرد
 چونکہ از امر و دین میجو
 طبع را بر خوردن او چہ کرد
 شد اندر عمد کند خویش
 ہم در اندم گوشمال حق رسید
 امتحان است مژاہ ای لہر
 جوع و ضعف و قوت جذب
 کز ناہد راز نذرش بیوفا
 چشم او بکشد و گوش و کشید
 استخوان استند دائم در خطر
 از آتش جوش بسوز مسکرت
 باز صبری کرد و خود را و کشید
 کز ناہد راز نذرش بیوفا
 چشم او بکشد و گوش و کشید

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

باین حکایت از مورخین نقل شده است

این بیت در بعضی نسخ نیز آمده است

بسیار از این قصه در بعضی نسخ نیز آمده است

قول اول خلاصان باشند و انکم در خطر قال الله تعالی انکم یخشی الله من عباده العکماء و غیره سزاوارند تعالایا
 مگر علماء از عباد و س و مراد از علماء و خلاصان و احد است که خلاصان بر و ان علم بر تبه و مقام الله محبوب و مقام و مرتبه عبد عا به
 نمیتواند شد و مراد از علم علم کشف و ذوق نیست و شارحین مقام حدیثی نقل کنند ان خلاصین علی خطر عظیم
 بدرستی خلاصان خطر عظیم

لیک حق با خود گراید بدین	نذر را باید و فاد را راه حق	خطر نشین و بیرون جهل	باکین نذری که نتوانی وفا
حای بر از انک رسوائی بود	گر نه فضیلت و تنگی باشد	ما جزیم و ناتوان و مضطرب	توت آن کو که پایان تو ریم
محمد چون شکست مردم و شکا	باز شتم سوی قصه کان فقیر	محمد را از کرم و ارستوا	نمدار با و فله پوسته و ارا

قول اول باکین نذری که نتوانی وفا + اوه لست از حدیث حق از ان واضح شد و برای سفت برست
 چنانکه گذشت

غیر حق گوشتالش نادر	زانکه فرمودست او فواله عفو
---------------------	----------------------------

قول اول زانکه فرمودست او فواله عفو + اشارت است باین آیه یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود
 ای کسانی که ایمان آورید وفا کنید بعهود و عقود عام است مرعقه بالله را که نذر است و عقد با عبد
 که عهد و وعده است

در میان آوردیم و زرم در فاست	در میان آوردیم و زرم در فاست
------------------------------	------------------------------

قول اول در میان آوردیم و زرم در فاست + اشاره به پنجاه را گویند که چون وقت شمار به پنجاه رسد گویند بگرفتند
 و چون باز پنجاه رسد گویند و مرشد و همچنین و مقصود آنکه سیم و زرم بشمار بود که از تعداد بیرون بود تمام او گفته شود
 پس بگوید از مر تعداد و حساب است

مردم شمنه در افتادند زود	هم بدینجا پای چپ و دست راست
دست را بدیم بریده شد غلط	پاش را استخواست هم کردن سقط

متمم شدن آن شیخ با زردان و بریدن
 و اندران کسار منزل ختمند
 بنش میکردند مسر و قان و نثر
 جمله بریدند و غوغا زانجا

در زمان آمد سوار بر بس گزین	باکین بر زور بر جوان گای سگین
آن جوان بدید جامه و تیز رفت	پیش شمنه داید و اگا پیش رفت
هر بل کن سوار زینکار رشت	ای کریم و سرور اهل شست

قول اول در زمان آمد سوار بر بس گزین + اما این سوار از مردان عجب بود و یا از اولیا این عالم که بالهام رسید و میتوان
 کند سواران شمنه باشد که او را شتاخت

من شکستم و ایمان او	من شکستم و ایمان او
---------------------	---------------------

متمم شدن آن شیخ با زردان و بریدن
 و اندران کسار منزل ختمند
 بنش میکردند مسر و قان و نثر
 جمله بریدند و غوغا زانجا

نسخه

۱۰

دست ما و پای ما و مغزو و پوست	بادای و الی فدا می حکم دست
-------------------------------	----------------------------

قول پس بینم برود اوستان او + این است در است و اوستان عدل او سبحانه و حاصل آنکه تن می رسد آنم که این جزا جرم من بود که مرا رسید و درین و غطست بآنکه انسان را باید که هر رنج که او را رسد از شامت اعمال خود خواند

قسم من بود این ترا کردم حلال	تو ندانستی ترا نبود و بال	آنکه او دانست او فرمانرواست	با خدا سامان بچیدن کمر است
ای بسا ترخان معده در مغل	بر کنار بام محبوس قیض	ای بسا مرغ پرند و دانه جو	که بریده حلق او هم حلق باو
ای بسا ماهی در آب و در دست	شته از حرص گلواخو و دست	ای بسا مستور در پرده بده	شومی فرج و گلور رسیده
ای بسا قاضی حسب نیکو	از گلوئی رشوتی او زرد و رو	ای بسا حاجی بچ رفته لعشقی	وقت باز آمد شده او یار شقی
بلکه در هاروت و ماروت این سزا	از عروج چرخ شان شکست باب	بایزید از بهر این کرد احتراز	دید در خود کاهلی اندر نماز
از بسبب نذیشه کردن و لباب	وید علت خوردن بسیار آب	گفت تا سالی نخورم خورد آب	انچنان کرد و خدایش دوا تا
	این کینه جفا و بد بهر دین	گشت او سلطان قطب اعجاز	

قول قسم من بود این ترا کردم حلال و غطست این دو بیت نیست که این فعل قطع و وجبت دارد یکی بودن یکس و یکس و یکی بودن مخلوق حق پس این فعل قطع بجهت کسب فعل قطع و شخته بود و بجهت خلق فعل حق بود و جزای عهد شکنی و از جهت اول معصیت می تواند شد که شکست بر موقوف از جهت از دست عفو فرمود تا معصیت او مرتفع شود و از جهت بی علم معذور است او را و از جهت دوم فعل حق است پس حق اگر چه دانسته است لیکن او مالک است او را فرمان است شکایت او نمی تواند شد بلکه این انجمن مله رحمت می تواند شد که شوم گناه بیوفائی نذر بسبب سیدن جزا مرتفع شد و موقوف مرتبه

علیایافت

چون بریده شد جزا حلق دست	مرد را در او رشکوی است	انچنین باشد چو یکد رسته شد	مرد دیگر برده شکسته شد
--------------------------	------------------------	----------------------------	------------------------

قول مرد را در او رشکوی است + او مرد از شکوه شکوه شخته و شکوه حق است و حلال آنکه مرد را در او شکوه شخته نکند و او را معذور و دست و شکوه حق هم نکند که او مالک است و مخلوک آنکه مالک نیست و این قطع را جزا نقص عبودیت و دست و یارم شکوه و نقص شد که در نقص عهد شکنی نفس بود از حصول جزا آن شکوه نفس رفت که نظم از جرم نقص عهد حاصل شد و آنچه که شیخ و بی محسدا اعتراض کرده که حصول قطع موجب یاوش شکوه نفس است و نه موجب ترک شکوه و با وجود آنکه مرد مولوی قدس شکوه شخته است و شکوه حق است نه شکوه نفس غلط محض است زیرا که قبل وقوع قطع زاهد از نفس شکوه داشت که مارا در بخت جرم نقص عهد گرفتار کرد و چون جزا آن واقع شد ذلت جرم از میان رفت و نفس گوشمال یافت و این شکوه رفت و این شراح از کجا دانست که مرد منحصر است در شکوه شخته و شکوه حق بلکه احتمال ابر او شکوه نفس است ایم است آری انچه شیخ فضل گفته که علوه است شیخ میخواهد که بعد این مکافات نیز شکوه از نفس باقی ماند و جوی دارد و در شیخ مستداده لایم بعد این بیت این بیت یافته میشود انچنین باشد چو یکد رسته شد + صدوری دیگر برده شکسته شد و شارجی این بیت را از ملقات شمار و اگر این بیت باشد پس تیسرست برای ذکر کرامات و حاصل آنکه چون است و می که سبب فعال و تحصیل حوائج بود قطع شد پس کرامت او را الله تعالی بخشید که نمیزد دستها است حاصل شد

کرامت شیخ قطع و بربیل حسن او بدو در خلوت

کوبه انم

در آنکه در آنکه

۶۶

فوزان

کوفی

برای خلق دست

کرامات

۵۰ این بیت در مکتب لایم مفهرست است این بیت مفهرست

شیخ قطع گشت نیش پیش خلق کرد و معرزش این آفات حلق کرد تو نام او نش خواهی روان
 حق **قوله** شیخ قطع گشت نیش پیش خلق بعد آن این بیت یافته میشود در نسخ متداوله الیوم که تو نام اولین خوان
 روان + این برو بواخیر بنایش خوان و شارح آنرا از لطافات شمع و تینات بتای فوقانیه مفتوحه و یا تحتانیه دیه است
 قریب مصر که اقال المولی عبد الغفور در حاشیه نقیحات ++

در عیش و رایی زایر بیافت	گوهر و دوست خود ز نبل فیت	گفت او را ای عدو جان خویش	در عیشم امدی سر کرده پیش
ای چرا کردی تشاب اندر ساق	گفت از افراط مهر و شتیاق	بس مسم کرد گفت اکنون بیا	لیک مخفی دار این ای کیا
تا لمیم من گویان با کس	نی قیرنی نی جیبی نی سس	بعد از آن قوم و گوزر و زرش	سطح گشتند بر یافتنش
گفت حکمت اتو دانی کرد کار	من کنم پنهان تو کردی آشکار	آمد الحاش که بچندی بدند	که درین عیشم بر تو منکر میشدند

در عیش عیش کاره که درویشان از چوب سگیاه سازند ++
قوله که مکر سالوس بود او در طریق که خدا سواش کردند رفیق
 این کرامت اکبر و دیم آشکار که دهمیت است اندر قوت کار
 من بخوام کان مکر کافر شوند و منضالت در میان بد روند
 تا که این بیچارگان بد گمان رو نکردند از جناب آسمان

قوله که مکر سالوس بود مراد از سالوس اینجا فریبنده است
 من ترابی این کرامت ساز پیش خود تشبیه دومی از ذات خود
 تو از آن گذشتی که زمرک تن ترسی از تفریق اجزای بدن
 و این چراغ از به این بجا و دفع و چهارم سرست نیکیست

قوله من ترابی این کرامت ساز پیش اه یعنی این که تو مشاهد ذات منست و تو ازین کرامت که خوارق عادت
 گذشتی ایکن براس پیش معنی طاعتان این کرامت اعیان کردم

ساحران ای که فرعون لعین	که بهر مروت و پادمان از خلاف	او چنان پیش کایشان مسمان
سبب است احزان و غم و بطن و شکم	که بوشان زن و خوین و سر	او نمیدانست کایشان شه
کرد تهدید و سیاست بر زمین	پس در آوینم نذرستان معان	از تو به تعاد و تعذیرات لغز

قوله که بهر مروت و پادمان از خلاف قال الله تعالی قال امسکوا بحبلکم ان کون لکم
 ای که بکبر و کبر الی علیکم السلام گفت فرعون مرا سحر نرو وقت ایمان آوردن ساحران آیا ایمان
 آوردند بوقت قبل اینکه اذن دهم شمارا بایمان بدستیکه آن موت کبیر شماست تعلیم کرده شمارا سحر بی شمار است و میخواهید
 برای بودن او سر و ارشاد که قطع ای که یکم و اگر جلاکم من جلاکم و لا اصلبکم فی حذو و الخ
 هر آینه قطع خواهم کرد و ستمای شما و پادمان شما از خلاف و بهر آینه مصلوب خواهم ساخت شمارا بر شاخهای دخت خرما

سایه خود را از خود دانسته اند	چرا بک چست کشتن بر جسته اند	باون گردون مگر صد بارشان	خرد گوید اندرین گلزارشان
اصل آن ترکیب چون دیده اند	از فروغ و هم کم تر سیه اند	انجمنی هست اندرین پاست	گر رود و خواب و شنی پاک نیست

قوله سایه خود را از خود دانسته اند + او خلاصه آنکه انسان در حقیقت روح است و این بدن بمنزله سایه است و بقا و روح
 موقوف برین سایه که بدن است نیست و حیات روح باقیست خواه این بدن عنصری باشد یا نباشد و چون این بدن عنصری

در بدن دیگر اوجی است و این قیقه بر سحران مکتوف گشت از فلک آن نرسیده و کس با کاف فارسی بنفشه خوش الله تعالی از جواب سحران
فرعون احکایت کرد و قبول خود قالوا اکھضیبر انالاسرینا کمقالبین گفتند سحران نیست ضرر بر ما درین قطع و ب
بدستیک مایان بعد موت سحر خود راجع ایم یعنی از هلاک درین ارفانی ماراضر نیست که مار اجات است که آن راجع بسوی رب شویم
پس این قول شد است بیا پنجه مولوی قدس سره فرمایند درین ابیات

گر خواب اندر سرت بریدگان	هم سرت بر جاست هم سرت در	گره بینی خواب در خود را دویم	آندرسی چون بخیزی بی تقسیم
چهل اند خواب نقصان بدن		نیست باکی از دو صد بار فتن	

قول اول بر پرکار کار مقرر من

از انجمن آنکه بصوت قائم است	آگفت پیغمبر که علم نام است
-----------------------------	----------------------------

قول اول گفت پیغمبر که علم نام است قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الناس ینازعوا ما انتوا
انتباه او میان درین نشأت نام اند و قتی که خواهند متنبه خواهند شد که ما نام بودیم و باید دانست که این استباه
مثل انتباه در نومست که می بیند که من پیدار شدم و رنه در حقیقت بعد موت اگر چه در بر رخ می است لیکن آن نومست و بعد
حشر حیات حقیقت است و خواهد دانست از مدت وجود در خواب بودم لیکن در خواب بید بودم که شدم بیدار و بوی محمد گفته در تقریر
منصف حدیث که در حدیث تنبیه است بر آنکه هر چه در پنجای بنی در خواب و بیداری همه در خیال است و بجز وجود حقانی حقیقت ثابت است
و هر چه بجز آن ذات وجود هر حقول است در تبدل و زوال باشد و حق نیست غیرت و استقلال و قیام هر شت بخود متوهم و متخیل
و گفته احوال دانسته که خواب بون حیات دنیا بجه نیست و بیداری بعد از موت بجه نظر است انتخی و این کلام فی نفسه
صحیح است لیکن نه مراد در حدیث است و نه در قول مولوی افاده آن مطلوب که ازین کلام لازمست که هر چه چشمی است به خیال است
خواه این عالم باشد خواه آن عالم که بعد موت و حشر است و سوق حدیث برای بیان است که حیات دنیا و بیه نومست و حیات آخرت
تلفه و حقیقت اوقی در آن حیات مکتوف و محسوس است و کلام مولوی الفی است بر آن پس بودن انسان تا کم نقص باین مر است
که محسوسات مثل علم نام اند و اما در آخرت پس لفظ است که محسوس می شود بعد کشف غطا امور که بران حال اند

از ره تقلید تو کردی قبول	سالکان این پید و پیدانی رسول
--------------------------	------------------------------

قول اول از ره تقلید تو کردی قبول ای معنی عامه بسو منان از راه تقلید گفته رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول کردند
و ایمان بان آوردند و سالکان این اعیان پیدند کشف بدون تقلید رسول صلی الله علیه و آله وسلم درین پید که در عیان و وید
تقلید اصلا نیست اگر چه باین کشف و وید بواسطه رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید و یام از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
مطلق و واسطه شد یعنی و انتن این عالم فانی را خواب امر بیداری گردید برکت تابع رسول صلی الله علیه و آله وسلم واسطه درین دانستن
مرتفع است که علم بواسطه تقلید آن واسطه است و این تقریر هم راجع باول است که این علم بیداری از قبیل مشاهده است و حکم ولی محمد بود
این تقریر ناش از بطلان است و جملش ظاهر نیست

روز در خواب مگو کاین خواب نیست	سایه فرست اصل جز متناهیست
--------------------------------	---------------------------

قول اول روز در خواب مگو کاین خواب نیست + او یعنی در زمان این حیات همه خواب است این مگو که این خواب نیست و این بیدار
بمنزله سایه است و اصل متناهی بیداری اخرونی است که بیداری و حیات حقیقت است و ولی محمد گفته که موجودات عالم همه خیال است

تای

تای

تای

تای

تای

تای

رسول قط
رسول مدین
رسول مطلق

تای

تای

رسول مطلق

زیرا که اینها همه سایه و مزج متناوب حقیقت اند و سایه وایم در تبدل و زوال است و باقی خبر اصل نمایش و این بنا بر آنست که
کمان کرده در معنی حدیث و مناسب مقام نیست

خواب بیداری آن ای عضو	که بین خفته کو در خواب شد	او کمان برده که انیدم خفته ام	بیمبر از آن کوست در خواب بودم
کونگر که گوزده عاشکند	چون بخوابد باز خود قلم کند	کوناهر کام باشد ترس چاه	باهر از آن ترس می آید براه
مرد بینا و دیده ضحیه را	پس اندام خاک و چاه را	پاؤز انوش ترس و هر دمن	رو ترش کی دارد او از هر غن
	خیز فرعون که ما آن نیستیم	که بر باغی ز غوغا نیستیم	

قول خواب بیداری آن دان ای عضو + ای معنی بیداری و خواب این اردنی چنان است که خفته در خواب بیند
که احوال در خواب رفته ام پس این بیداری که قبل خواب بود و این خواب همه در خواب است

قول کوزده گر گوزده را بشکند + باز رفت به بیت بالائے اصل این ترکیب چون دیده اند یعنی این تن که مثل کوزده
اگر کوزده گر خود بشکند ازین ترس نیست که مثل آن کوزده است میتوان کرد و حاصل آنکه تخریب این تن در حقیقت از حق بود
که او خالق است از آن از فرعون اگر چه لغاه از کسب است و او قادر است که بدن آخر در برنخ و در بان حیات ماند +

خرقه مارا بدرد و زنده هست	و زنه خود مارا برهنه تن هست	بی لباس این خواب را اندر کنار	خوش بکیرم ای عد و مارا بکار
خوشتراز تجربه از تن در مزج	نیست ای فرعون بی الهام کج		

قول خرقة مارا بدرد و زنده هست + درین بیت تن ابخره تشبیه دان یعنی ای فرعون این خرقة تن ابد و پاره پاره کن
و دوزنده این خرقة تن که حقیقت خواهد دوخت و تن غیر زایل عطا خواهد فرمود که تشبیه آن زنده اند و حیات آنها غیر زایل است
چنانکه در قول الله تعالی که حکایت است از قول ساحران که فرعون گفت فاقض ما انت قاض انما تقضي
هذه الحیوة الدنیا پس قضا کن هر چه که تو قضا کنده هستی از قتل و قطع قضا تو منحصر درین حیات دنیا است
یعنی قضا حکم تو جاریست برین حیات دنیا است که تعلق روح باین بدن فانی است و این مارا ضرر نیست که این بدن
اگر فانی شد چه کسر و حکم تو بر حیات آخر ویه که حیات حقیقیه است نمیرسد پس از زوال این بدن چنین بدن الله تعالی
عطا خواهد فرمود که او را زوال نیست و اصلا غم نیست که این تجارت که بجهت و حاصل مصرع ثانی آنست که این عطا کن
آخر سنت الهیه است البته واقع خواهد شد و اگر بالفرض انهم نبود مارا برهنه بودن ازین تن و بقایای روح مجربتر بود که حاجت
آن بنداریم که از عالم تجرد نازل شویم

گفت هر با شترای خوش رینو	تو نیایی در سر و خوش میرود	شکایت کردن استریش شتر که من	بسیار در می می فتم و تو نمی فتی الالب
من همی افتم بر و در هر دمن	این سبب باز گو با من چیست	و جواب گفت تن آن	بعد از آن هم از بلند می ظلم
گفت از چشم تو چشم من تھین	خوش بر آیم بر سر کون بلند	پس همه پستی و بالائی راه	دیدم رام را و انایدهم آلم

بیمبر از آن کوست در خواب بودم

و این

فان

دزد

گفت هر با شترای خوش رینو
تو نیایی در سر و خوش میرود
من همی افتم بر و در هر دمن
این سبب باز گو با من چیست
گفت از چشم تو چشم من تھین
خوش بر آیم بر سر کون بلند

هر قدم من سریش نهم	از عشار و افتاد و آرم	توبه بینی پیش خود یکدسته گام	دانه بینی و نه بینی رنج دام
--------------------	-----------------------	------------------------------	-----------------------------

و آخر عقبه عقبه جاس و شوا

یستوی الایع لکیم و البصیر	فی المقام والنزول البصیر	چون شین در رحم حق جان	جذب جزا و مزاج او نمند
از خورش او جذب جزا میکند	آمار و پود جسم خود را می تند	بهاصل سلس مجذب جزو با	حق حریش کرده باشد در نا

قولی یستوی الایع لکیم و البصیر + فی المقام والنزول و البصیر این برین
استفهام است آیا برابرست نابینا و بینا در مقام و در نزول و در سیر درین تلخیص است باین آیه هل یستوی
الایع و البصیر

جذب اجزا روح را تعلیم کرد	چون نداند جذب اجزا شاه فرد	جامع این بدن با خورشید بود	لی غذا اجزای او را بر بود
آن زمانی که درانی تو ز خواب	هوش و حس رفته را خواهر تاشا	نابینا کان از و غائب نشد	باز آید چون که فرماید که حد

قولی جذب اجزا روح را تعلیم کرد + او یعنی حق سبحانه جذب اجزا روح را تعلیم کرد پس روح اجزا و غذا
منجذب ساخته بدن را در نما آورد پس او همان که شاه فروست چگونه نداند جذب اجزا را و جامع این در با س اجزا
خورشید حقیقی که حق تعالی است و او میداند جمع اجزا را بی غذا آن زمان که تو از خواب حیات دنیا بیدار آئی
خواهی دانست کیفیت جمع اجزا و لایح خواهد شد که چیزی از اجزا از و غائب نشده است هر وقت که
امر بعود خواهد کرد و عالم خواهد شد

جذب	اجتماع و خیر غیر علیهم السلام بعد از مردن ایشان	عزیز
بهن غیر او زنگر اندر خرت	و در هشتم مرکب شدن پیش چشم غیر علیهم السلام	که بوسیده است در زیر پیراهن

قولی بهن غیر او زنگر اندر خرت + او بدانکه قصه احیای غیر عجم و بعد از امانت صد سال احیای او و احیای مرکب و
خبر بود و بقای طعام او تا این مدت و بوسیده نشدن و فاسد نشستن این طعام در کتاب مجید و سوره بقره در جزا سوم
مذکور است و ایمان بران فرض است و تاویل بوجهی که ازین افان بیرون آید ترسم کتب جلیک شد و حضرت غیر علیهم السلام
چون تعجب کرد از آبادی بیت المقدس بعد خرابی او و طلب کرد علم ذوقی و شهودی را بحیات بعد موت و حیا بعد موت
برای اطمینان الله تعالی این آیه نمود که غیر عجم میسرانید و تا صد سال مرده افتاده بود و در حالت جوانی مرده بود
بعد از ان الله تعالی احیا نمود بهون جسد چنانکه سابق بود پیش حضرت غیر عجم ذائق موت و حیات شدند و علم ذوقی حیات
بعد موت پیدا شد و خیر غیر عجم که مرده بود و اجزایش متفتت شده بود و می ساخت باین وجه که اجزای متفتت او جمع شدند
و آن خرم شد پس غیر عجم مشاهده و ذائق احیا شد چنانکه ابراهیم ع را احیا طبع بعد موت آنها مشهود است برای اطمینان او
و غیر عجم را هم علم ذوقی و شهودی محیات بعد عزم موت پیدا شد و حیا بعد موت حاصل و درین اطمینان اکل است
و بدن غیر درین مان محفوظ ماند از تفتت و فسخ که بدن انبیا را فسخ و تفتت عارض نمیشد و بصفتیکه مرده بود بهون صفت باقی ماند
تا مدت مذکوره و حی گشت عقیب آن لحذا در حس جوان نمود ارشد و شیخ ولی محمد گمان طبل کرده که بدن غیر آن بدن نبود
که در حیات اول بود بلکه این بدن متولد از بدن اول شد بلکه زنده شدن این بدن عبارت از بروز این بدن است و گفته

عربی

شعر

ادام

نوعی از کلام

نوعی از کلام

نوعی از کلام

نوعی از کلام

نوعی از کلام

نوعی از کلام

که خضر زنده شد که حیث خضر بود بلکه مراد از خضر بر بدن غیر بود که حق سبحانه بعد بوسید و شدن بدن اول بازیدن عنصری بطریق تولید پیدا کرد و استخوان اردو باند و گوشت و پوست پوشانید و در نظر غریز نو گرفت چرا که تا چهل سال اجزای بدن جمع میشوند و نموسیکینند و گفته مراد از آب طعام آب و طعام مغویست که علوم اندک اندام فرمود و غریز نظر در علوم تا که معلوم کند از تقای علوم سابق که غریز همون است که سابق بودند احوال پیدا شد است که اگر علوم در خون نیافتی و دانستی که این خلق جدید است و این قول امویید ساخته با آنکه اولادش پیر شده بودند و اوجوان و اکادش و او را شناختند و اگر همون بدن اول بود او را شناختند و حکم کرد این شرح که نزول عیسی نیز همین منظر خواهد بود بطریق بروز و این قول از شیخ سلسله غلط و طبل است و انکار حکم نفس محکم است الله تعالی ازین شرح عفو کند این جبر است را که از وی صادر شد و نیز این شرح حکم کرده که بدن اول بوسید و شدن بعد از ان اجزایش جمع شدند و نمویافت سلسله غلط است که بدن غیباً بعد موت بوسید و نمیشود بلکه همان حال که مرده اند میماند و اینکه گفته که خضر عبارت از بدن مبارک ایشان بودند غلط جش است که اجتماع اجزای خضر بعد حیات بود علیه السلام چنانکه نفس قرآنی شاهد است بآن پس چگونه مراد از خضر بدن غریز بود چگونه نشتر عظام و اکسای عظام هم عبارت از نشتر عظام بدن غریز و اکسای استخوان این بدن بود همیشگی عرض که کلام او باطل است و موسی آنشاید که نفوذ باین کند و اعتقاد بآن نماید و در آنچه که بآن مویید ساخته که بنای غریز غریز را شناختند و اگر بدن اول بود او را می شناختند غلط جش است زیرا که حیات غریز بآن بدن بود بر صفتی که آن بدن قبل موت بآن صفت بود و چون و راجع بود و خود را پیر شناختند و اینکه این بدن آن بدن بود عرض که کلام این شرح مختل است الله تعالی از و عفو کند این غلط را و آنچه که در حق عیسی علیه السلام گمان بود که نزول است بدن دیگر است غلط عظیم است و مخالف نصوح و مخالف تصریحات شیخ اکبر است قدس سره و عجبت ازین شرح که انیکان در زیر که عیسی عیسی اند و موت او را عارض نشده پس قول بود و بدن عیسی وقت نزول بدن دیگر چگونه راست آید مگر آنکه قابل ثبوت عیسی علیه السلام و این ضلال است و اضلال

عافانا الله عن ذلک القول

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

پیش تو گز او بریم اجزایش را	آن سر دود و دو گوش و پاش	دستی و جز و بر هم می رسد	پارها را اجتماع میسید
در چرخ در صنعت پاره زنی	کوبه دوز و کهن میسوزد	رسمانی سوزنی می قوت خرن	همچنان دوز و کهن میسوزد
چشم کبشا حشر را پیدا به بین	تا نماند شبهات در یوم دین	تا بر بینی جامعیت را تمام	تا نکرزی قوت مردن را تمام
فق لهد آن سر دود و دو گوش و پاش + اه این کلام صریح است که مراد از خضر بدن غریز نیست بلکه مراد همون مرکب غیر			
همچنانکه وقت خفتن اینی	از قوت جمله جسمای منی	بر حواس خود مکرزی قوت نخوا	اگر چه میگرد در پرتیان خراب
فق لهد همچنان که وقت خفتن اینی + اه یعنی وقت خفتن هم جس معطل میگرد و باین خوف فقدان این حواس نیست برای اینکه معلوم است که بعد از این پس باید که وقت موت هم ترس فقدان این بدن ناید زیرا که معلوم است که بعد از آن بدن			
باقی خواص دریافت			
بود و بینی و نهانی پیش ازین	جمع ناکردن آن شیخ بزرگو ابر مرگ		آسمانی شمع بر روی زمین
چون پیر در میان مهران	مردندان خویش		در کشای روح و منور ارجحان
گفت به پیغمبر که شیخ رفته پیش	چون نبی هم میان قوم خویش	یک مباحی گفتن بل بیت او	سخت دل چون نی گوار خویش
باز هجر و مرگ فرزندان تو	نوحه خیمه داریم با پشت دوتو	توئی گریانی ناری چه ا	یا که محبت نیست در دل ای کیا

تا جایی که روز

چون تراجمی نباشد در درون چون بیاریند بر شتر تخت	پس چه امید است از تو کنون خود شفیع ما توئی آرزو سخت	ما باید تو لیم اس پیشوا در چنان وزو شب بی زنیما	که نه بگذاری تو مار اور حنا ما با کرام تو لیم امید وار
--	--	--	---

قول الله گفت پیغمبر که شیخ فته پیش + اه شارحان حدیث نقل کنند الشیخ فته فته کالنی امته

گفت پیغمبر که روز رستخیز | کی گذارم جوران اشک ریز | من شفیع عاصیان باشم بجا | اما نام شان از کجی گران

قول الله گفت پیغمبر که روز رستخیز + اه در حدیث طویل مروی است واقع است ثم الشفیع فی حدیث اخری

واخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی لا یبقی لهم من حمة الا انهم یسألون وراوی میگوید
ای وجب علیه الخلو بعد آن شفاعت کنم پس حکم کرده شود برای من حکم برای اخراج از نار پس خارج شوم از آن
مکان خارج کنم آنها را از نار و داخل کنم آنها را در جنت تا اینکه باقی نماند در نار مگر آنکه جس کرد و او را قرآن در نار راوی تفسیر کرده
بانکه واجب ضروری شد همیشه آنها در نار و آنها مشرکان اند که در حق آنها در قرآن واقع شد خال الدین فیهما کبک و نیز
واقع شده ان الله لا یغفر ان یشترک به به بدستیکه الله نخواهد بخشید شرک او نیز واقع است که تنفعهم ثم الشفاعة
الشفاعة من نفع خواهد کرد آنها را شفاعت شافعان

عاصیان اهل کبائر بجهنم | وار با هم از عتاب نقص عهد | صاحبان میسم خود فارغند | از شفاعت های من و ز گزند

قول الله عاصیان اهل کبائر بجهنم + اه روایت کرد در ترمذی و ابوداود و اناس و ابن ماجه از جابر که بنی صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود شفاعتی لا اهل الکبائر من امتی شفاعت من اهل کبائر است از امت من بدانکه محتاج شفاعت سرور کائنات
صلی الله علیه و آله و سلم همه کسان اند خواه صاحب باشد یا طالع باشد و تخصیص ذکر اهل کبائر بر آنست که اهل کبائر بعد بودند و باور
و اما صاحبان کبائر است که مشغور شوند و منعی قبول و اقدس سرور صاحبان میسم خود فارغ اند آنست که برای صاحبان
حاجت شفاعت برای اخراج از نار نیست که ایشان را دخول در نار نیست تا حاجت بسوی اخراج شفاعت گردد و اما شفاعت بر آن
ادخال در جنت و نیل درجات پس ضرورت صاحبان بدان محتاج اند البته می تواند که درین حدیث مراد شفاعت برای اخراج
از نار باشد پس تحصیل اهل کبائر برای اخراج صاحبان است ازین حکم

بلکه ایشان شفاعت ما بود | گفت شان چون حکم نافذ نمیرد

قول الله بلکه ایشان شفاعت ما بود + اه در حدیث مروی ترمذی واقع شده دید خال الجنة بشفاعته رجل

من امتی اکثر من بنی تیمم و اهل خواهند شد در جنت شفاعت جلی از امت من اکثر از بنی تیمم شرح حدیث گویند
فیل آن رجل امیر المؤمنین عثمان است و قبل او یس قرنه رضی الله عنهما و در حدیث دیگر مروی ابن ماجه و واقع است لیشفع +
یوم القيمة ثلاثه الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء شفاعت خواهند کرد بر روز قیامت سه گروه انبیاء بعد از ان
علماء بعد از ان هستند و مراد از علماء علماء بالله اند کشف و عیان آنها عارفان اند و علمای با عمل مطلقا که صاحبان اند
و در حدیث طویل مروی بخاری و مسلم واقع شده فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشد
من المؤمنین الله یوم القيمة لاخوانهم الذین فی النار یقولون ربنا کافنا بصیون و یصلون
و یجھون فیقال اخرجوا من عرف کفریت احدی از شما آید روی مناشد از مؤمنان الله را در روز قیامت

کلمات

تا جایی

رحمت کنند او میان بعض بر بعض و شفقت می کنند با هم و در روز قیامت این رحمت اضمحوم خواهد ساخت با تو و نه رحمت که
 ذخیره بودند نزد او سبحانه پس رحمت خواهد کرد باین صد رحمت در روز قیامت بر عباد خود بر سبیل تدبیر و ترتیب ظاهر شود باین چهار
 مرتبه شفیعان و چون باقی خواهند اهل نار که آنها را خروج از نار نیست و ملائکه عذاب اراک عذاب اند پس تسعة عشر ازین رحمت
 تجسم شده حاصل خواهند شد میان ملائکه عذاب میان اهل نار و مد خواهد کرد این تسعة عشر رحمت رحمت واسعه حق که وسعت کرد
 هر شخصی را پس باز خواهند ماند ملائکه عذاب از عذاب اهل نار و عذاب ازینها منقطع خواهد شد این که مذکور شد خلاصه است و تفصیل آن
 عرض عریض دارد و چون این است پس بدانکه مراد مولوی قدس سره از رحمت جزوی همین یک رحمت است که نازل کرد الله تعالی
 در مخلوقات یعنی این رحمت جزوی شامل هر کل خلق راست از انسان و غیر انسان و در انسان مرکافه را از مومن و کافر و در مومن
 ولی را و غیر ولی را و هماد در مصراع ثانی بضم با پادشاه عظیم را گویند چنانچه قاموس است و مراد اینجا الله تعالی است که ملک او عظمت
 و حاصل این مصراع آنکه رحمت کلی که جامع رحمت است مراد الله تعالی است لهذا الله تعالی بر همه خلق رحمت میکند و غضب و عقاب
 و انتقام او تعالی نیز مشوب بر رحمت برای تطهیر از دنوس سیئات و بعد تطهیر رحمت خالص ظاهر گردد و عذاب مرتفع گردد
 و حاصل بیت ثانی آنکه رحمت جزوی که قرین گشته است بکل خلق رحمت حقست که بادی سبیل آن احسان است و میتواند که شریعت
 اول باشد پس حاصل آنست که رحمت جزویه قرین است بکل خلق و رحمت حق بادی سبیل است مطلق را که بر آید و تحقیق شود و آن
 بادی سبیل هر مخلوق آنست که هر مخلوق را سبیل است که بران میرود و آن سبیل آن اسم است که اسم رب آن مخلوقست خواه
 مومن باشد خواه کافر و آن سبیل است که رب هر واحد احد از مخلوقات مربوط خود را بران سبیل میبرد و مربوط خود را گرفته
 ناصیه و راس بر او که میبرد بران سبیل بادی است مربوط اسوی آن سبیل و او ابتدا از رب خود یافت که بران میرود و حکم چیر از رب
 چنانچه الله تعالی میفرماید مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اخذُ بِناصِيَتِهَا اَنْ يَّجْعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ مِّقْدَارًا پس رحمت حقست
 این حکایت است از قول هوشیاری نیست هیچ از دویب کننده بر زمین مگر آنکه او تعالی گیرنده است ناصیه و را بر استیکر رب من
 بر صراط مستقیم است پس هر بوب بر صراط مستقیم رب خود است و آن رب اسمی است که مخلوق منظر او است و این رب بادی او
 سوی صراط مستقیم خود و مراد از دریا اسم الله است که احدیت جمیع اسماست و اسم الله بادی است مر سبیل جمیع ارباب را
 که اسم اند زیرا که محسوس است بر جمیع اسم پس رحمت اسم الله بادیست همه اسم را بر سبیل مستقیمه آن اسماء هدایت کند بر اسم
 مربوط خود را بسوی صراط مستقیم خود و لفظ بادی سبیل خبر رحمت در یاست نیست سر بودن الله و رحمت او بادی سبیل بدانکه
 رحمت انبیه مطلق است و آن شامل است مومنین را و کافران را و دنیا و آخرت و این رحمت رحمانیه است و سابق است بر غضب و آنرا
 رحمت اتقانیه نامند که بعض منت است و مقابل چیزی نیست و دیگر رحمت خاصیه یا عیال نعم مر صراط او مغفوران را و رحمت و این را
 رحمت موجیه گویند که الله تعالی بر خود مکتوب ختم بقول خود فَاَنْصُرْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ لیکن این کتابت هم از رحمت
 منت است بعض شارحان از رحمت جزویه همین رحمت و جوبیه مراد داشته اند و شیخ ولی محمد گفته که این رحمت در عوام انسان
 متحقق است که بر نیکان رحمت کنند مقابل عمل و گفته که صاحب این رحمت بر دو نوع است یکی آنها نند که رحمت ایشان بر نیکان
 با قطع نظر از نیک بنسبت این باشد بلکه آنکه نیک فی نفسه باشد یا نیست دیگر باشد یا بنسبت او باشد یا نه و نوع دوم آنکه
 رحمت کنند بر کسی که نیک بنسبت او باشد اگر چه در نفس الامر بد باشد فی نفسه و نوع اول اعلی است که رحمت او بر الله است و نوع
 اخس است که رحمت وی بنسبت نفس است و از هماد مصراع ثانی عارف مراد داشته و حاصل مصراع اول بر آورده که رحمت حسنه

در تفسیر

فان

میرود

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

در تفسیر

که مقابل عاست مرصع خلق رست اهل الله و خیر اهل الله و این رحمت رحیم حق که درین ظاهر ظهور یافته و با اینکه رحمت رحیمیه عوام را
و حاصل مصرع ثانی برآورده رحمت کلیه که رحمت رحمانیه است مر اهل الله تعالی راست پس رحمت رحمانیه مقصور است بر اهل الله
و در عوام یافته میشود و اما رحمت رحیم پس عام است همه او این ظاهر است بر صفحه اول و اما بر صفحه ثانی پس لازم می آید قصر رحمت رحیم
بر عوام و عدم آن در اهل الله و این بحسب طایفه هر صیغ نمیتواند شد لهذا در بحیث ثانی وضع آن قصد کرده و گفته که این بیت نشتر رحمت
اول است بر تقدیر بودن معنی اول و گفته که کل یعنی جمیع است و از دریا مستند داشته همون همام که اهل الله است و حاصل
رحمت جزوی بر جمیع خلق رست و رحمت اهل که مثل دریاست با وسبیلهاست و بر تقدیر ثانی معنی بیت اول این بیت اختصاص
کامل بر رحمت کلیه گفته و از رحمت جزوی رحمت برزیکان مراد داشته و حاصل بر آورده که اگر چه رحمت رحیمیه جزوی مر کامل است
لیکن قرین رحمت کلیه است و اثارش نمودار رحمت کلی محوشد و اثرش نماند زیرا که اهل الله شفقت بر بدان نیکان برابر میکنند و رحمت جزوی
متوجه برزیکان است نه بدان رحمت اهل الله بر بدان نیکان بر آنست که ذات حق را وصفات حق را در همه می بیند و در نیکان هم
بلا خطا اعمال نیست بلکه همین ملاحظه است انتی و این تقریر بعد است مع هذا اهل الله که صوفی و خلیفه حق است اگر چه حق را در همه مخلوقات
می بیند لیکن او چون حکیم است فرق مراتب میکند بلکه هر وی که در سیر کامل است و در بقا بعد الفنا رسیده است فرق مراتب میکند پس نیکان
رحمت کند و تحقیق بر بدان نمیکند آن رحمت و جای غضب غضب میکند اگر چه غضب و مشوب بر رحمت پس اثر رحمت جزئی به آن معنی
که این شایع قصد کرده و وی کامل موجود است پس رحمت جزئی در وجود نیست و چگونه محوشد که او مستخلق است با خلاق الیه
و این رحمت جزئی بر نیکان از اخلاق الهیه است پس رحمت جزئی هم میکند در عمل او و رحمت کلیه هم میکند و اثر یکی هر دو وجود نیست

احل الله مراد داشته و حاصل

رحمت جزوی بکل پیوسته چون اند راه هم ره کی برد ور کند دعوت تقید می بود چون ناری نوحه فرزند خویش شیخ و انازین عتاش گرم شد جمله کردند ایشان در می اند گرچه پیروند از دور زمان	رحمت کل التو با وی بین بود سوی دریا خلق را چون آورد نزع جان و وحی و یابیدی بود چون که فساد مل شان و دینش در سخن بجاره بی آرم شد غالب پنهان چشم دل کی اند بمانند و گرو من بازی کنان خلق اند خواب می بینند نشان	تا که جز دست او ندانند راه بحر متصل گردد بجزا نگاه او گفت پس چون هم داری برهم چون گواهم رحم اشک دید هست رو بزن کرد و بگفتش کای عجز من چو بنیم شان معین پیش خورشید گریه از بحر ان بود یا از فراق من بیداری ای بنیم عیان	هر خدیژی را کند شباه بحر ره برد تا بحر چون سیل جو همچو چو پاشنه بگرد این رزمه دید تو به نم و گریه چر است خود نباشد فصل می همچون تموز از چه و رور اکتم همچون تفریش با غر پرانم و صالست و عنان
--	--	---	--

و آن که

نوعی

در بعضی از این ابیات نیست

قولی رحمت جزوی بکل پیوسته شود + الابیات یعنی تو محل یک رحمت هستی باید ترا که بکل پیوسته شوی و مستخلق
با خلاق الیه شوی که او سبحانه جامع جمیع رحمت است و رحمت کل را که حاوی جمیع رحمت است باید دید که خیر و است
گرفتار تقید است هر خدیژ را شباه بحر کی سازد و این تقید بمنزله خدیج است و بحر که ذات حقست شبیه او نتواند شد پس رحمت
متقید نمیتواند شد و نیست که ابیس گفته از سهل ستری قدس سره که تقید صفت است ای سهل نه صفت حق که رحمت و
عام است و خلاصه ابیات باقیه آنست چون که گرفتار تقید شد راه بسوی اطلاق بچه وجه باید و بسوی اطلاق بچه وجه رود و اگر دعوت
پس دعوت سوی اطلاق بر سبیل تقید است و از کشف عیان نیست و او مصداق این آیه نیست قل هذین ۴ سبیل
ادعونی الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی یبوءون لی عذرا و الله علیه و آله و سلم این سبیل منست دعوت بجهت

و آن

سوی بر بصیرت من که سیک تاج شد اود دعوت بر بصیرت عمارت است از دعوت بکشف و عیان			
زینجهان خود را می پنهان کنم	برگ حسن را از درخت نشان کنم	حسن سیر عقل بشه ای فلان	عقل سیر روح باشد هم بدان
دست بسته عقل اچان باز کرد	کارهای بسته را هم ساز کرد		
قول چهارم زینجهان خود را می پنهان کنم + حاصل آنکه زینجهان بیرون شدن در کار است برای مشاهده آنجهان پس دست ازین جهان بیرون شوم و حواس امعطل سازم پس مشاهده آنم			
مساوا اندیشه بر آب صفا	بچرخش بگرفته روی آب را	دست عقل نفس بکسوی میسر د	آب پیدا میشود پیش چشم د
خس بسبب انبیه بود بر جو چون جبار	خس چو کسوفت پیدا شد آب		
قول پنجم مساوا اندیشه بر آب صفا و ظاهر نیست که مراد از آب صفا ادراک عقل و مشاهده او حقائق را که می علیه حاصل ادراک این حواس و اندیشه مانع و ستر است مشاهده عقل اگر گرفتار حواس امشاهده جز محسوسات نیست لیکن چون عقل این حواس امعطل سازد ادراک مشاهده او پیدا آید			
چون که دست عقل کشاید خدا	خس فزاید ز هوا بر آب ما	آب ابردم کند پوشیده او	از هوا خندان گریان عقل تو
چونکه نقوی بست و دست	حق کشاید هر دو دست عقل را	پس حواس حیره محکوم نوشد	چون خرد سالار و مخدوم نوشد
حسن ای خواب خواب اندر کند	تا که غیبت ساز جان سر برزند	هم به بیداری به بیند خوابها	هم ز گردون بر کشاید بابها
قول ششم چونکه دست عقل کشاید خدا + امین یعنی تا که دست عقل بسته است از هوا و از گرم خدا کشاید نشود پس بسبب هوا حس غالب بود بر عقل و حاصل بیت تالی آنکه آب مشاهده معرفت پوشیده شود و هوا مقتضا خود باید و عقل از کمال خود باز ماند و در بیت تالی این تالی میفرماید که نقوی برای ازاله هوا باید که از نقوی هوا در افتد و حق سبحا دست عقل از قید هوا کثاده می کند تا عقل خس حواس او ور کند و آب معرفت مشاهده پیدا آید			
دید در ایام آن شیخ فقیر	قصه خواندن شیخ صمدیر قرآن را از رو		مصحف در وقت خواندن قرآن بنیاشدن
پیش او همان شد اود وقت قنوت			
گفت اینجام ای عجب مصحف چیست	باذن الله تعالی		
اندرین اندیشه نشویشش فزود	من نیم گستاخ یا ای سخته	تا بر سرم می چشم صبری کنم	تا بصبری بر مراد صبر بر زخم
اوست تنها مصحف آویخته	کشف شد کال صبر مفتاح الفرج	صبر نجست ای برادر صبر کن	تا شقایابی تو زین رخ کن
صبر کرد و بود چندی در حرج	صبر سو کشف هر سر بر هست	صبر تلخ اند برادر شکر است	
صبر کرد و بود چندی در حرج	صبر کردون لقمان علیه السلام چون دید		دید که میگرد ز آهن حلقه
صبر کرد و بود چندی در حرج	که داود علیه السلام حلقه از آهن راست		ز آهن پولاد آن شاه بنده
صبر کرد و بود چندی در حرج	منیک کرد از سوال باین نیت که صبر از		و عجب میماند و وسواسش فزود
صبر کرد و بود چندی در حرج	سوال موجب شرح و راحت است		گرچه پیاسازی ز حلقه تو بتو
صبر کرد و بود چندی در حرج			صبر با مقصود ز تو بر هر است

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

چون نپرسی زودتر کشف شود چونکه لقمان بن بزادند زان گفت این نیکو بسیار است صبر را بحق قرین کرد و ایامان	مرغ صبر از جمله پیران تر بود شد تمام از صنعت ادیان در مصاف و جنگ دفع زخم را آخر و اعصر را که بخوان	در پست ویر تر حاصل شود پیش ره سازید و در پویشید گفت لقمان صبر هم نیکو نیست صد هزاران کیمیا حق آفرید	سسل از بی صبریت مشکل شود پیش لقمانی حکیم کسب نخواست کوه پناه و در افغ هر جا غمخت کیمیا بی هیچ صبر اوم ندید
--	---	--	---

وقتی که صبر را بحق قرین کرد ای فلان آخر و اعصر را که بخوان فاعل قون کرد الله تعالی است قال الله تعالی و تو اوصو بالحق و تو اوصو با احتمال دارد که صیغه نافی باشد و معطوف بر مفعول باشد پس این جمله از قبیل تخصیص بعد تعمیم است بر آیات اهمیت تو اوصی بحق و تو اوصی بصبر یعنی آنها آنسانند که با هم وصیت بحق کردند و وصیت بصبر کردند که بحق و صبر را با هم داشتند و احتمال دارد که صیغه امر باشد و مقصود ایجاب تو اوصی بحق و صبر است و در بعضی نسخ قون کن بجای قرین کرد و واقع است و بجای آنکه واقع است

مر و همان صبر کرد و تا گمان نیشب آواز قرآن را شنید که مصحف کوی میخواند درست آنچه بخوانی بر آن افتاد گفت ای کشته ز جمل تن جدا نیستم حافظ مرانوری بده آنداز حضرت نه اکاشی مدکار	گشت بصیرت ز کور انحال دست را بر حرف آن بناد این عجب میزداری از صنع خدا در و دیده وقت خواندن ای هر رنج بیا امیدوار هر زمان که قصد خواندن باشد	گفت چون پیشمایت نیست نو اصبت در سیه پیدا میکنی من حق در خواستم کاشی مستعا بازده و دیده ام را از زمان حسن نمن است و امید خوش تر باز مصحف قرأت بایدت	اشک کشتن حال شکل در زمان جست از خواب انجالب ابدید چون ای بینی نمی خوانی سطور که نظر بر حرف داری مستند بر قرأت من جرییم همچو جان که کسیر مصحف و خوانم غیاث که ترا گویم هر دم بر ترا
---	---	---	--

قولی که بکاف فارسی است یعنی عقده و شیخ عبد اللطیف بکاف عربی روزی بنی کریم گفتند و برین تقدیر او را موصوفی باید و اولی اول است

من نمیدم وادم چشم ترا آن خبری که شد خافل ز کاف زین بسبب نبودنی را اعتراف آن شل بیست اوستی و پدر چونکه بآتش مرا گریه رسد	تا ف و خوانی معظم جوهر را آن گرامی باد شاه کردگار هر چه بتانده فرست اقتیاض کان غمبار اول مسته و پدر راضیم گر آتش مارا کشد بجرا نمی چون بد اوروشنه	همچنان کرد و هر انگار که من باز بخشد بنیشم آن شاه و فر گر بسود باخت انگور و و پدر لاشکم و اعتراف از مابرت چونکه بآتش مرا گریه رسد گر چراغ شد چراغ افغان	و اکاشیم مصحف اندر خواند در زمان همچون چراغ شب نبود در میان ماتمت سوری پدر چون عوص می آید از مقصود انچنین کوریت چشم روشن
---	--	--	--

قولی تا ف و خوانی معظم جوهر را ای یعنی ای معظم جوهر پس الف برای خطاب و ندا است پس معظم جوهر تعبیر از نابیناست و احتمال دارد که الف اشباع باشد و برین تقدیر مراد از معظم جوهر الفاظ قرآن است

قصه اولیا که راضی با حکام قضای	کند فرستد جبر الشیخ افضل	نسخه خطی در دست
--------------------------------	--------------------------	-----------------

نایم
نسخه
نسخه خطی در دست

نسخه خطی در دست
نسخه خطی در دست
نسخه خطی در دست

نسخه
نسخه خطی در دست
نسخه خطی در دست

الحمد لله رب العالمین	آئین ولایت نکست مذکره این حکم بگردان
-----------------------	--------------------------------------

بشنو اکنون قصه آنرا هر دو که ندارند اعتراضی در جهان

قول بعد بشنو اکنون قصه آنرا هر دو آن آتشاید مراد ازین قصه قصه آن درویش است که سسکول بملول است و قصه وقوفی و هفت اولیاء الله و ابا آوردن آن اولیاء الله از دکان و قوفی

ز اولیاء اهل و عا خود دیگرند که چه دوزند و گاهی میدهند قوم دیگر میشناسم ز اولیا که همان شان بسته باشد از دعا

قول بعد ز اولیاء اهل و عا خود دیگرند بدانکه دعا بر او چیست گاهی باستیصال طبع می باشد چنانکه دعا عوام و گاهی برای این می باشد که دعا می باشد اگر مضاد بقصدا افتد مستجاب میگردد و شاید این وقت قضا باشد و گاهی بانکشاف

آنکه وقت قضا رسیده است آن زمان دعا می کنند مجاب میگردد و گاهی بانکشاف آنکه وجود این کار متعلق بدعا و دعا می پس عام میکنند برای شفقت بر خلق و اگر دعا نمیکرد و مضرت مقدره میسر میشد و گاهی محض برای قیام بعبدیت که شان

عبد تزلزل است و این اعی را از اجابت و عدم اجابت کاری نیست و این بر اقسام است یکی واجب و اموریه و عموما چنانکه در صلوة فاتحه است کردن آن ضروریست و دیگر آنکه منون باشد عموما چنانکه دعا است تقاضا و در صلوة کسوف و اوجیه منون

صلوة تبه و امثال آن ادعیه نیز ضروریست بر اقامت سنت که عارف را از آن هم گریز نیست و دیگر ادعیه مندرجه بان کاس مشغل میشوند و گاهی ترک می کنند و دیگر آنکه امور شوبه را بخواهند در امر خاص پس بروی دعا کردن واجب لازم است چنانکه

ایوب چون مبتلا شد بوقت رسیدی وقت دعا کردند و دعا نوح هم و دعا موس علیه السلام و سائر انبیاء علیهم السلام و دعا آنسور صلی الله علیه و آله وسلم در روز بدبختی پس قسم اول از دعا آنکه باستیصال طبع است از عارف نمی تواند شد و همچنین عا با احتمال

آنکه شاید که وقت آن رسیده باشد و قسم اخیر از دعا که برای قیام بعبدیت است عارف را اشتغال بان ضروریست باقی ماندند و قسم کی بفرستیدین وقت کار و دیگر دعا بر اسے شفقت بر عباد الله بعد علم بانکه برای مقضی بر عباد الله از دعا

زایل خواهد شد پس بعضی اولیا نظر شفقت این چنین دعا میکنند زیرا که در شهودین بزرگان نیست که ابا از دعا مقاومت با قهر آئین است و شفقت بر عباد الله ضروریست و چون علم بایشان پیدا شد بانکه از دعا زوال این مقضی خواهد شد پس ابا

از دعا مقاومت با قهر آئین است پس البته دعا باید کرد برای انهدا عبادیت و تزلزل و این قوم نیز اعلی اند و اما آن بزرگان که مقام عبادیت از رسیدن و ظاهر بالو هیبت و ربوبیت اند پس بهر جهت خود متقصد رافع سازند و ایشان مشتغل

بدعا گاهی میشوند و گاهی بدون عاصرف میکنند و این قوم انزال اند در مقام از قوم اول و بعضی اصلا عا نمیکند نظر بانکه الله مالک است هر چه خواهد در ملک خود بکند و گردانیدن قضا را نمیرسد و اینها میدانند که هر چه که مقضیست بر طبق استعداد

عبادت و بعضی اعلم حاصل میشود و بدون استعداد آن بان احوال کبر روی جاری میشوند بعد تحقق آن احوال و بعضی انرا ندانند که عیان با استعداد است مکشوف و معلوم و نیست و ظاهر است که علم تمام ایمان علی التفصیل محال است

و لانه مساوی با حق گردد بلکه او را علم بعین معین است چنانکه علم بعین خودش اگر این جامع است و جمیع ایمان را چنانکه عین آنست و صلی الله علیه و آله و سلم پس علم این تفصیل نیست و جمیع ایمان را آنچه که اقرب بجامعیت است علم او موافق آنست و این از حقایق آئین است بان عارف خواه علم ایمان بکسوف و ایمان بخدا و یا بوحی باشد

بزرگوار

چون عبادت

آنهاست

چ

پس این عارف که مشغول اعیان است میداند که علم ایشان احوال او میشوند بر آن احوال اند که ایمان بر آن بودند در حال نبوت و قبل وجود و این نیز میداند که حق عطا نخواهد فرمود مگر آنرا که عطا کرد عین او و آن احوال اند که بودند این اعیان بر آن در حال نبوت و علم او و این قسم اصلی است از عارفان عالم بقدرت

از رضا که هست اسم آن کرام	جستن دفع قضا نشان شد مرام	در قضا ذوقی بچینند خاص	کفرشان آید طلب کردن خلاص
حسن ظنی بر دل ایشان کشود	که نپوشند از غمی چاره نبود	هر چه آید پیش ایشان خوش بود	آب حیوان گردد آتش بوی
زهر در حلقوم شان شکر بود	سنگ نادر را به شان گوهر بود	چنگ یکسان بود شان نیک بود	از چه پیش این ز حسن ظن خود

قول جستن دفع قضا نشان شد مرام + اه اشارت است بانگمان و عار از ترک میکنند که بان رفع مقضی خواهند و ظاهر است که مقضی رفع نیست و اگر اندک در قضا باشد که عدم وقوع این مقضی معلق بدعاست اگر دعا کنند این مقضی واقع گردد پس این دعا ساقط او شد پس بعض عارفان و عار از ترک میکنند مقضی حق را اختیار میکنند و در آن مسئله میشوند و ارتفاع الم مقضی + نمیخواهند مگر آنکه حق بار او خود انرا رفع کند و اما اگر ماموش شوند بدعا برای رفع این مقضی پس عام میکنند برای امتثال امر چنانکه از ایوب هم واقع شد که او صبر کرد و هرگز دعا نکرد تا آنیکه وقت ارتفاع آن بلامرید و معلق بود بدعا و ایوب و ماموش گشت بدعا آنرا

دعا کرد

کفر باشد نزد شان کردن دعا	کامی اگر از ما گردان این قضا
---------------------------	------------------------------

قول کفر باشد نزد شان کردن دعا + او یعنی بقیه بماند که مقضی است راضی شدند با متابعت تمام و از دعا چنین آبا دارند که از کفر با می دارند و او به آنست که گفته شود که کفر یعنی کفران ضد شکر که ایشان رسیدن مقضی حق نعمت میداند پس سوال از ازاله آن کفران نعمت است نزد ایشان

گفت بهلول آن کبی در ویش ترا	سوال کردن بهلول از یک صاحب دل جواب	چونی ای درویش واقع کن مرا
گفت چون با هم که که جا بود	بر مراد او رود کار جهان	بر مراد او رود کار جهان
سیل جو با بر مراد او رود	انتزاع انسانکه او خواهد تنو	بر مراد او روانه کو بکو
هر کجا خواهد فرستد تغزیت	هر کجا خواهد بچشد تنیت	ماندگان راه هم درد دام ۲۱
بچ دندانان بچند درد دهن	بی ضا و امر او فرما نرا و آن	بی قضای او نیاید هیچ مرگ
بیمار او بچند بد هیچ مرگ	در جهان اوج شرب با نامرک	بر فر و سیمای تو پیدا است این
ان و صد چندان ای تصادق	بشع کن این ایمان کن نیک	چون بکوش او رسد آرد قبول
آینا نش شمع کن اندر کلام	کلازان هم بهره یابد جان عام	بر سر خوانش زهر آتش بود
که نماند هیچ مهان بسینوا	هر کس یابد غذای خود جدا	خاص اعام را مطعم در دست
	گفت این باری یقین شد پیش عالم	که جهان در امر بزدانست مرام

قول ناطق کامل جو خوان باش بود + میسر نور الله گفته باش در ترکی سرگومیند و اینجا بمعنی سوار

معنی سوار خان

هیچ برگی در نیفتد از دخت	بی قضا و حکم آن سلطان بخت	از دهان فقره رسو گلو	تا گوید لقمه راحق کا و خلوا
--------------------------	---------------------------	----------------------	-----------------------------

در هیچ بهلول آن در ویش ترا
از کل و از جان کند او را قبول

میل و رغبت کانچ مام اودیت	جنبش و آرام امر آن غنیت
<p>قول هیچ برگی در نیفتد از درخت ۱۴ اشارت است باین آیه وَمَا نَسْفُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلَّا اَعْلَمُ بِهَا وَكَذَلِكَ نُنْزِلُ الْاَكْثَرُ مِنْ وَاكْثَرِ مَا تَدْعُوْنَ وَنَسْفُطُ مِنْ وَاكْثَرِ مَا تَدْعُوْنَ وَنَسْفُطُ مِنْ وَاكْثَرِ مَا تَدْعُوْنَ</p> <p>او را قبل سقوط نیست دانه در درخت کهایی زمین نیست تر و خشک بجای مگر باین حال که در کتاب مقدر بود و آن لوح محفوظ و حاصل آنکه بدون تقدیر الهی هیچ چیز واقع نمیشود</p>	
در زمینها و اسمهاست افزون که شهر و برگ درختان را تمام چون قضای حق رضای بند زندگی خوشخواهد پس خود	بر بختبازان نکرده و پرده بی نهایت کی شود در لطف نام حکم او را بنده خواهند شد نی پی ذوق حیات مستند
جز بفرمان قدیم نافذ نشود انقدر بشنود که چون کلی کار بی تکلف نی پی مزد و ثواب هر کجا ابر قدم را مسکست	شیخ نتوان کرد و جلد می نیست می نکرد و جز با مر کرد کار ملکه طبع او چنین شد مستطاب زندگی و مرگی پیشش بکسیت
<p>قول هر بختبازان نکرده و پرده ۱۴ پره بمعنی دو لایه و آسیا آمده فاعل نکرده واقع شده و نکرده بمعنی حرکت نکند و اگر پره بمعنی پره و لایه پس معنی آن بود که هیچ ذره نیز بختبازان نکرده و پره نشود آن ذره</p>	
هر یزدان می زیدت بهر گنج ترک نفرش هم برای حق بود آنگهان خند که او بیند رضا پس چرا که کند او یا دعا	هر یزدان میزدن خوف و ترس نی ز بیم آنکه در آتش شود همچو حلوا ی شکر او را قضا که بگردان اینخداوند این قضا
هست ایمانش برای خواه او انچنین آمد ز اصل آن خوی او بنده گش خویشی و صلیت این بود مرگ و و مرگ فرزندان او	نی برای جنت و آوار و جو بی ریاضت بی حجت و جوی او نی جهان بر او و فرمانش بود بهر حق پیشش چو حلوا و گلو
<p>قول هر یزدان می زیدت بهر گنج ۱۴ اشارت است باین آیه اِنْ جِئْتُمْ بِمِثْلِ هَؤُلَاءِ فَاَنْتُمْ كَالَّذِينَ لَا تَعْلَمُونَ وَكَذَلِكَ نُنْزِلُ الْاَكْثَرُ مِنْ وَاكْثَرِ مَا تَدْعُوْنَ وَنَسْفُطُ مِنْ وَاكْثَرِ مَا تَدْعُوْنَ</p> <p>چنین الله که رب عالمیاست</p>	
پس چرا گوید دعا الا مگر در دعا بیند رضای او اگر رحم خود را او همه دم سوخته است	آن شفاعت دان عاثر جز خود که چراغ عشق حق افروخته است
<p>قول پس چرا گوید دعا الا مگر ۱۴ یعنی چونکه او راضی است بقضای حق و مقضی اگر چه پیش او حلواست او دعا چرا کند که او میداند که هر چه مقضی است خواهد بود و در آن خوشی اوست مگر آنکه در دعا رخصه حق باشد آن زمان دعا کند بهر جستن ضا و این دعا را جستن منبر و نفع است کی آنکه مقضی چنین شد که رضا بآن حرام شد پس البته او دعا کند بعد م رسیدن این مقضی و نفع دیگر آنکه او بخصوص کار دعوی بدعا مامور بود آن زمان براسه امتثال مشغول بدعا شود برای طلب ضا آمد و درین بیت ارشاد است که در دعا براسه قیام بعبادت کلام نیست که این دعا ضروری است مرعوبه و اگر کسی گوید اَدْعُوْا نِیْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ مام است م جمیع دعاها را پس در همه اقسام دعا امتثال این است پس باید که هر گز گاهی دعا را ترک نکند پس جواب نیست که امر براسه تکرار و عموم نیست پس بران مواضع که مامور است بدعا بخصوصی در اشتغال بآن دعا امتثال باین آیه میشود و زیاده بران اگر امر بخصوصه آمد دعا کند و الا ساکت ماند و نیز اگر دعا کند بر امتثال</p>	

تاریخ

بکتاب خدا از این طرز

عالمی

بیت

ان

باینه برای حصول سکنی پس شاید کاین غامض نباشد که برای رفاس حق است

دو رخ اوصاف و عشقت	سخت مر اوصاف و اوسو	هر طوقی این فروقی گشت	چون قوقی گود این لذت
--------------------	---------------------	-----------------------	----------------------

قول اول دو رخ اوصاف و عشقت و او او که سرخ شد اوله بعد این بیت این بیت یافته بشوید هر طوقی این فروقی
 کی شناخت چون وقوقی تادریغ ولت بتاخت شامی گفته که این بیت از لطافت ست طروق بخند راه رنده و فروق
 ظاهر نیست که جمع فرقت و حاصل آنکه هر راه رنده این گند قما میان و عاقلانی شناسد و شرح مخفف فاروق گفته یعنی هر دو
 این فرق میان حق و باطل را کی شناسد

آن قوقی داشت خوش دیباچه	قصه وقوقی رحمه الله تعالی و کر اما بشت	عاشق و صاحب کرامت خواجه
بر زمین میشد حومه بر آسمان	شب و از گذشته زور و شندون	در مقامی سکنت کم ساخته
	گفت در یک خانه با ششم کرد و روز	عشق آن مسکن کند در من فروز

قول اول آن وقوقی داشت خوش دیباچه یعنی خوش عنوان و حال در سلوک که آودریغ راه طریق عجیب داشت +

عزّة المسکن احاذر هالدا | انقله یا نفس سافر للغدا

قول اول عزّة المسکن احاذر هالدا + انقله یا نفس سافر للغدا عزیز نشد مسکن احذر میکنم از آن نقل کن
 یا نفس مسافرت کن براس رنج و حاجت و این بر تقدیر است که غنا بعین مملکت باشد اگر بغین مجسمه باشد پس معنی آنکه برای خوش شدن
 از تقبیر بیکان

لا اعود خلق قلبی بالمکان | کی یکون خالصا لا امتحان

قول اول لا اعود خلق قلبی بالمکان + کی یکون خالصا لا امتحان معنای نیا سازم خلق قلب خود بیکان
 تا شود قلب خالص در امتحان

روز اندر سیر بد شب در نماز	چشم اندر شام باز او همچو باز	منقطع از خلق نه از بنحو	منفرد از مرد و زن بی ازدواج
فنا	مشغله بر خلق نافع همچو آب	خود شفیقه و دعایش مستجاب	

قول اول روز اندر سیر بد شب در نماز + آه کار روز او بسیر بود و کار شب عبادت نفس را آرام نمیداد و یا
 مقصود آنکه او در شب و روز فکر معاش نبود بلکه متوکل بر رزاق بود چشم در دید حق باز بود و غفلت او راه نبود
 و همچو باز بود در صیبه حقائق و معانی

نیک و بد را صبر بان و مستقر | بهتر از ناوشنی تر از بدتر

قول اول شئی تر شئی صیغه صفت مشبیه است از شهوت که بمعنی طلب ملایم است پس معنی او خواسته شده
 و مصلحت بان

گفت پیغمبر شمارا ای مهربان | چون بدرستم شفیق و مهربان

قول اول چون بدرستم شفیق و مهربان یعنی چنانکه پدر پرورش میکند برای تکمیل حیات دنیا و دین تکمیل حیات
 میکنم و پرورش برای این حیات میکنم

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

مکتب

زان سبب که جمله اجزای منبذ	چو در ازل چو بر می کنید	جز و از کل قطع شد یکبار شد	محمود از تن قطع شد مردار شد
تا نمی بیند و بکل بار و گر	مردم باشد نبودش از جان خیر	و بچینه نیست خود او را رسد	محمود نو بریده هم چنین شکست

قول زان سبب که جمله اجزای منبذ + بدانکه حقیقت آنست در صلی الله علیه و آله وسلم حقیقت جامع است مرجمع حقایق را پس هر چه موجود که هست ناشی است از حقیقت آنست در صلی الله علیه و آله وسلم پس آنست در صلی الله علیه و آله وسلم باطن خود پرورش همه عالم میکنند و فیض که با حدی میسر از باطن او صلی الله علیه و آله وسلم میرسد پس آنست در صلی الله علیه و آله وسلم جمع البحرین است که باطن او متصف است به اسماء و صفات الهیه و ظاهر او چون بشر است جامع حقایق کونیه و صفات الانسان است لهذا آنست در صلی الله علیه و آله وسلم رحمت مرعایان است که هر چه در عوالم است از رشحات فیض و است صلی الله علیه و آله وسلم پس چون نسبت آنست در صلی الله علیه و آله وسلم بسوی هر شخص از عالم چنین است پس باید که هر شخص متصل او شود که خود را به محبت متابعت و در او هر که از و منقطع شد که محبت او نورزید و متبع او بجان و دل شد پس کافر نعمت است او کار خود را خراب کرد که تربیت هر چه را قبول نکرد و همین است مقصود آیات نالیه این است معنی وصلی و قطع که گفته شد و در نه نظر حقایق همه حقایق موصول اند و الا باوجودی آمدند و باقی نمی ماندند

جز و ازین کل گریز و یکسورود	این آن گشت کوناقص شود	قطع و وصل او نیاید در مقال	چیز ناقص گفته شد بهر مثال
-----------------------------	-----------------------	----------------------------	---------------------------

قول جز و ازین کل گریز و یکسورود + از آنکه جز که ذوات آن خاص اند اگر از کل خود که ذوات آنست در صلی الله علیه و آله وسلم برود و جدا شود آن معنی که گفته شد در گوشه شود و خود مثال و بی کمال شود که فیض او را قابل نماند و آنکه کل را نقصان رسد که این کلیت چنین کلیت نیست که وجودش کمال معقول باشد بر جز و از آنها و انتفای کل و نقصان آن حاصل گردد بلکه این کلیت اعتبار جامعیت حقیقت و است مر حقایق را و نظمو حقایق را و این متعینات از رشحات فیض و است در بیت ثانی میفرماید که این قطع و وصل اندر مقال نه آید که قطع و وصل بزرگشفت و وحی حاصل نشود و این مثال کلیت و جز نیست ناقص است مطابق مثل نیست که در هر دو کمال و انفصال جز و کل ناقص میشود و اینجا کل بر کمال خود است اگر چه جز منفصل گردد و از انفصال جز ناقص نمیکرد + + + +

مر علی ابر مثال شیر خوارند	از مثال مثل فخر آن بران	بازگشتن بقصه و قوی علیه الرحمت	شیر مثل او نباشد گرچه براند
آنکه در فتوی امام خلق بود	با چنین فتوی و او را و قیام	گوی تقوی از فرشته سیر بود	آنکه اندر سیرمه رامت کرد
این بی گفتمی جو میرفتی براه	و آنکه شناسد توای یزدان جان	طالب خاصان حق بودی مدام	در غر مغرم ازوش آن بس
مهرن آری چه میجوئی و گر	چون خدا هست چه جوئی بشیر	کن قرین خاص گم ای آله	یار با نایا که شناسد و لم
		بر من محبوب شان کن هر بان	حضرتش گفتی که ای صد مهین
		او بگفتی یارب ای دانای از	او بگفتی یارب ای دانای از
		در میان بجز اگر نبسته ام	طبع در آب سبوی هم بسته ام

قول هم زو نیداری او دین رشک خور + یعنی در نیداری بی نظیر بود چنانکه گویند فلان از چنین سخاوت است که سخاوت شکسته یعنی سخاوت کامل است گویا که دین خیال کند که مرا خیال محفوظ داشته است که جای دیگر نمیتوانم رفت و شیخ و بی محقر تقدیر بر مضایف کرده یعنی صاحب دین بران رشک می برد که چنان مثل او صاحب دین نشد و توجیه دیگر این وجه که دین بروی عاشق است و رشک به خور و

تفهیم مولوی روم مع شرح حضرت بحر العلوم

تفهیم مولوی روم مع شرح حضرت بحر العلوم

تفهیم مولوی روم مع شرح حضرت بحر العلوم

تفهیم مولوی روم مع شرح حضرت بحر العلوم

تفهیم مولوی روم مع شرح حضرت بحر العلوم

از کیم حق بیا موزای کریم
با چنین جاه و چنین غیر
موسیای تو قوم خود را هشته
آن تو باقت و تو واقع برین
میر و م تا مجمع البحرین من
سالمای تو ز پر و بالها

علیه السلام با کمال نبوت و تربت

ورپی نیگونی سر گشته
آسمان چند بیانی زمین
ما شوم مسح سلطان من
سالمای تو بود هزاران سالها
این سخن پایان ندارد ای غم
ایستاد آن قوتی باز گو

این چه میگوید ز مشتاقی کلیم
طالب خیرم ز خود بینی بری
چند کردی چند حوسل تا کجا
آفتاب و ماه را ره کم زین
خدا و او امضی واسطه حقیقا
عشق جانان کم بدان عشق این

قول الله اجعل الخضر لا حرمه سببا + خدا و او امضی واسطه حقیقا + ای خاک بچهل بگردان خضر را
برای کار من سبب آن کار حصول علم لدنی است این حاصل شود بن ویا بگذارم و سیر کنم حقیق یعنی مدت مدید یعنی تا آنیکه
ملاقات خضر علیه السلام حاصل نشود از سیر باز نمی آیم اشارت باین آیه واذ قال موسی لفرعون لا افسر عن
حکمی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقیقا + یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنوقت را
که گفت موسی مرقمای خود را که یوشع عم بود همیشه سیر میکرد تا آنیکه برسم مجمع البحرین را که انجامای بریان زنده شود
یا بگذارم از احقاب زمان کوهی

آن وقوتی رحمة الله علیه
سالمای تو سفر از عشق ما

باز گشتن بقصر وقوتی علیه الرحمة

پا بر نه میروی بر خار و سنگ
اعدی فی خافقه + زمان خافقین مشرق و مغرب +
از آنکه بر دل میرود عاشق یقین
رفتن ارواح دیگر رفتن است
جسم ما از جان بیا موزید سیر

گفت سافرت مدی فی خافقه
بی خبر از راه و حیران در آه

تو بسین این پایدار بر زمین
این دراز و کوتاه اوصاف تن
سیر جان بچون بود و دروید

دل چه داند کوست مست و لغو
نی بکامی بود منزل فی نقل
یک سیر جسم با شاد و در حلق

قول الله سیر جسمان را کرد او کنون + او ظاهر است که این انتقال است از سیر ظاهر سوی سیر دل
سیر جسمان را کرد او کنون
میر و م بچون نشان در شکل چون
ما به نیم فلان و قطره
گفت وز می میشد مشتاق و
آناه بنیم در بشر انوار یار

قول الله سیر جسمان را کرد او کنون + او فاعلی کرد عاشق است که در ابیات سابقه مذکور است یعنی عاشق سیر جسمان
را کرد و این سیر چچون است که در چون شده سیر میکند که او سبحانه در نظر بشر باوصاف بشریت موصوف است و این
اگر چه در همه تعینات متحقق است لیکن عبارت را مشهور است و محبوب مشهوری

چون رسیدم سوی کس طاعل
در بسته جبهه به جبهه

نمودن مثال هفت شمع در ساحل

بعد از آن ناگه چه دیدم گویت
آناه بانی سران افزو بخت

بودی که گشته روز و وقت شام
و

قول چون رسیدم سوی یک ساحل بکام + اِه این بیت نص است بر اینکه قصه بکنار دریا واقع شد چنانکه عادیله فوق گفته و ظاهر شدن از دکان و قوتی نیز بر آن لالت میکند و در مصرع ثانی نص بر آن است روز تمامی رسیده بود و وقت شام رسیده بود شیخ ولی محمد گفتیم و این منافی است با گفته در شدن آن هفت بصورت درخت و آن این بیت است زار زوی سایه جان میبایستند + از کلیمی سایه بان نیاید که این بیت لالت میکند بر آنکه درخت شدن در روز بویس مراد از ساحل عالم مثال است که این عالم کناره عالم ارواح و عالم جسم است و بزرگ میان هر دو و از شام شام عالم مثال نه شام این عالم و این کل بویس است از بوسات این شارح که کلام را از جمله انکار میگرداند و معنی آن بیت که منافی داشته است که این میدان ساحل چنین بود که روز سایه میخورستند و از کلیم سایه بان میگردند با وجود آنکه این درختان در میدان ساحل موجود اند چرا در زیر سایه این درختان نمی آمدند پس منافی شام اینجا نیست پس باید که شام و ساحل را بر معنی حقیقی و می باید داشت که ساحل دریا بود و شام اینجا نیست و این بیت را معنی دیگر هم هست آنهم منافی شام این جهان نیست چنانکه ظاهر خواهد شد

انشار الله تعالی

هفت شمع از دور دیدم ناگهان	اندر آن ساحل شتابیدم بدین	نور و شعله هر یکی شمع می ازان	بر شد و خوش تا عیان آسمان
خیزد شمع نیر و کی هم خیزد گشت	سبح حیرت عقل از سر گذشت	کاین چگونه شمعها افروخته است	این و دید خلق از آنها دوحه است

قول هفت شمع از دور دیدم ناگهان + اِه ظاهر است که هفت کس که بصورت شمع مشهورند و نور دارند و در حلالان انسان بودند که اولیا را قوت مثل صورت شیر است و مناسبت میان شمع و ایشان آنست که چنانکه شمع خلق را بنور خود راهی نماید و بسوی مطلوب و می میرد و همچنین این بزرگواران نیز آدمی بسبیل حق اند چنانکه شمع نور محسوس است و همچنین این بزرگواران ملو از انوار حق اند و چون این بزرگواران را مثل بصورت شمع بود و عذرا آنها هفت بود اکثر شرح حکم کردند که این بزرگواران ابدال بودند و آنها چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده هفت اند که قطاب هفت اقیام اند و این اقیام خالی از لغت آن بزرگواران نمیتواند شد و ایشانرا ابدال بآن جهت گویند که ایشانرا قوت مثل قوی است هر وقتیکه خواهند بدل خود بصورتی قایم نمایند بوجهی که رانی را شک نماند و در آنکه همان شخص است و حال آنکه شخص دیگر است و تفصیل این بزرگواران در دفتر اول گذشت و میتواند که این اولیای سبعه آن سبعه باشند که شیخ اکبر قدس سره فرمودند که اینهار رجال العلی اند و زاید و ناقص نمیشوند و این بزرگواران اصحاب معارج عالم اند و هر نفس ایشانرا معراج خاص است سوی الله تعالی تا آنکه حاصل شود ایشانرا علم حاصل از الله تعالی و محل این قصه برین بزرگواران اقرب میماند نزد و فوق و نیز شیخ اکبر قدس سره گفته که هفت اولیا بر قلب خلیل اند که بزرگواران و الا یقصدون و مقام ایشان سلک است از رنگ شکوک و از قلب ایشان الله تعالی اخل انزع کرده است درین داری دنیا که نیست اینهارا سوی ظن با حدی بلکه نیست ایشان اظن اصلا که ایشان صاحب علم اند و نظر حق بر عباد و آن رحمت است که این بزرگواران مخلوق شدند از ان رحمت پس نیست مشهور ایشان در بندگان خدا و می تواند که این هفت باشند که وقوفی ملاقی با آنها شده است لیکن بعید است که مشهور ایشان رحمت برین بندگان الهی پس از دعای او وقوفی چگونه ناخوش شوند و نیز محتمل است که این بزرگواران از رجال الهی باشند و ایشان اگر چه اکثر از سبعه است لیکن ملاقی وقوفی هفت گشتند و آنها را دیده که بساحل آمدند و شیخ ابو سعید شبیه قدس سره نیز بعضی آنها را دیده است که بساحل آمده ملاقی شدند و وقوع ملاقات و وقوفی ازین بزرگواران بساحل دریا موبدا خیر است غرض که از احتیالات مذکور یکی خواهد بود آنچه که بعضی گفته اند که مراد صفات سبعه است که آکسب اند که متمثل شده در عالم مثال نمودار شدند و شیخ ولی محمد این احتمال امری که گمان برده بعید محض است

کلام

کلام

کلام

قابل التفات نیست و تکلف محض است و صحیح نمی تواند شد مگر تکلف در تمام قصه خصوص مگذاردن ناز باد قوتی و متصرف شدن از دعامی دقتی

سید کاظم و نور اوجی علی

خلق جو یان چراغی کشته بود	پیش آن شمع می که بر مده میفرود	چشم بندی با عجب بر دید	بندشان میگردید می منشا
	باز میزدیم که میشد نفست یک	نور او بشکافتی جیب فلک	

فتوای خلق جو این چهره اغنی گشته بود + این بیت تمثیل است مر استفاده خلق را از انظار و صاحب انظار
منکریه و گنذاشتن این اولیا که از برکت صحبت ایشان مشاهد و معلوم حقیقیه حاصل شود بطلب چهره اغنی گشتن بر آنهاست
و گنذاشتن شمع

<p>باز آن یکبار دیگر هفت ش اتصالاتی میان شصتا</p>	<p>شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع</p>	<p>مست و حیرانی من زفت شد سالماتوان نمودن از زبان</p>
<p>که نیاید بر زبان گوشت ما آنکه یکدم بندش ادراک و بهوش</p>	<p>آنکه یک دیدن کند ادراک آن سالماتوان نمودن آن بگوش</p>	

فتوای بازمی بدم که شش هفت یک + اه چون این اولیا در مقام و هدایت یک ان بودند بیک شکل نمودند و مجوز بودن این هفت صفات سبعة میگوید این صفات سبعة یک نمودند برای آنکه در عین وحدت ان صفات اند

چونکه پایانی ندارد و الیک | از انکه لا احصی ثنایا علیک | بیشتر رقم دو ان کان شعها | اما چه چیز است از نشان کبریا
قولی چون که پایانی ندارد و الیک | از انکه لا احصی ثنایا علیک | بیشتر رقم دو ان کان شعها | اما چه چیز است از نشان کبریا
بروینی چون که بیان میدن این کثرت | و احد پایان ندارد و سوی خود و | مشتغل بقصه و قوتی شود و بعضی نسخ و الیک
بدل برین نسخه و لفظ عربیت امر از رد و حاصل و دست قوت بعضی نسخ و الیک برین نسخه الیک از اسماء
افعال است یعنی چونکه پایان راه این اتحاد نیست تنخ یعنی یکسو بشو ازین سوی قصه و قوتی یعنی انیرا بگذار و مشتغل شو
قصه و قوتی شود برین تقاریر ربط مصرع ثانی باین طریق است که احصای ثنای تو نمیتواند شد و بیان این اتحاد بدون بیان ثنای
در اسمائی تواند شد پس این ثناست و احصا آن نمیتواند شد پس این اتحاد را بیان نیست و بر نسخه یا خیره احتمال دارد که این معنی باشد
که چون پایا راه سیر اند نیست تا بیان اتحاد بوجه اکل شود و از انکه احصای ثنای حق نمیتواند شد پس تنخی شود از ان مشتغل شود بقصه
و قوتی و درین بیت اشارتست باین حدیث لا احصی ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسك احصاء نمی توانم ثنای
بر تو تو هستی چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

میشدم بد بوش و بچویش و خرا	کاما بقا دم ز تجیل و شتاب	ساعتی بقیل و بیهوش اندرین	لقادوم بر سر خاک ز مین
باز با بوش آمدیم ز خاتم	در رخس گونی ز سر ز خاتم		

فوق العاده همیشه هم پشوش در پیش و دشتاب + آه شاید که سبب بیوش آشت که در این شمعها تجلیات عجیبه واقع شد
 که پشوش این عالم از این رفت
 نمودن آن شمعها در لطف آن شیخ هفت در
 نفیست

عنه این بیت در منبع حاضر نقل شده پیش از عبارت صدر و قضا اما در همین کتاب

عبد این صف در نسخ حاضر و متونی یافت نشد بلکه بواسط آن زمان است و الله اعلم و الله اعلم

[illegible]

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد	نورشان پیش شد بقیع لاجورد	پیش آن انوار نور روز و روز	از صلابت نور باران سپرد
<p>قوله هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد + اه این اولیا بصورت اصلیه بشیر بخود رجوع کردند و یکبار اراک صفات سبعه جاریه داشتند میگویند که طور صفات بصورت مرد برای اشعار بگم که این اساسی است اصل از چنانکه مرد و زن فعل میکنند و این</p>			
باز حیران گشتم اندر صنع رب	که چنانچه چون چکونه است عجیب	پیشتر رفتم که نیکو بگرم	تا چه حالت انیکه میگردد رسم
<p>قوله باز حیران گشتم اندر صنع رب + اه این حیرت محموده است که از توانایی عجایب عجبیه پدید آمده است</p>			
<p>باز نمودن آن هفت مرد هفت درخت</p>			
باز هر یک مرد شد شکل درخت	چشم از سبزی ایشان نیکیست		
<p>قوله باز هر یک مرد شد شکل درخت + اه یعنی این بزرگواران بشکل درخت میسازند و در شکل درخت نمودند و میوه این درختان صور علوم این بزرگواران که میسازد و برای اخذ طالبان که طالبان باین علوم ذائق شوند چنانکه میوه را ذوق میکنند و شاید که این علوم آن علوم اند که شیخ اکبر قدس سره آنرا باکل نام نهاده که از تبار شریع پیدای شود و این شلخا و بر کجا صورت شفقت این بزرگواران بود بر خلق که خلق در سایه ایشان میزند و تربیت می یابند و مجوز بودن این هفت صفات سبعه میگویند که صفات بصورت درخت نمودند برای اشعار بگم که این صفات که در موجودات عالم اند شاخ فروع اسماء سبعه آئینه اند و دیگر صفات و قوس این عالم بمنزله برگ اند و علوم و ادواق و تاثیرات صفات بمنزله میوه و یا انیکه مراد از برگها و دیگر اسماء که متفرع برین صفات هستند و از برگها و دیگر اسماء که متفرع این فروع اند و از میوه تاثیرات و افعال و خواص این همه</p>			
زان همی برگ پیدایش شاخ	برگ هم گشته از میوه فرائخ		
<p>قوله برگ هم گشته از میوه بس فرائخ + اه میوه چونکه صورت علوم ایشان است و برگ شفته خلاق و ظاهریست که علوم کمال اعلی است و پیش آن شفته و امثال آن اعتبار ندارد و از علوم این شفته حاصل است لاجرم میوه آن درخت</p>			
<p>عنا ب شد بر برگها</p>			
هر درختی شاخ بر سدره زده	سدره چه بود از خلا بیرون شد	بج هر یک فته در قعر زمین	زیر تر از گاو ماهی بد پستین
چرخشان از شاخ خندان و تر	عقل از ان شکالمان زیر و بر	میوه که بر شاخ فیدی عینا	همچو آب از میوه جسته نور آن
<p>قوله هر درختی شاخ بر سدره زده + اه سدره درخت کنار است بر مقام آسمان که از ان شبنم میرسد به عالم پس از شاخ میفرایند که شاخ این درختان از سدره گشته بران علوم و معارف از فوق سدره میرسد و این علوم اعلی اند و پنج ایشان تا قعر زمین فته که علوم و معارف از تحت هم میرسد چنانکه شیخ اکبر فرمودند که علم اکل از فوق میرسد و از تحت میرسد و درین ابیات تلخیص است باین آیه مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَبَتْ لَهُمْ أَصْلَاهُ وَأَثَابَتْ لَهُمْ فَرْحًا عَظِيمًا فِي السَّمَاءِ کلمه عبارتست از ایمان کلمه یعنی کلمه که صین کامل است چنین کلمه که طیب است مثل شجره طیبیه که اصل آن شجره طیبیه که شیخ آنست ثابت است در زمین شاخها آن در علو اند یعنی باین بدن در بشریت اند و قلب خود در علو اند و مقصود آنکه که حکم از علو و سفلی میگیرند و دقیقه معلوم و سفلی نیست و علمای ظاهر از کلمه طیب قول لا اله الا الله مراد میسازند</p>			

تا

تا

تا

تا

تا

این کلام را اشارت باین جهت دارد و یقیناً لایزال انسان یکی مژدگان است **الْمَقَرَّاتُ كَالْأَكْوَافِ سَرَا**
إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَكِيدٍ المستوفی خواهد گفت انسان بجز در قیامت گویند که مراد او بوجیل است که گماشت بجا فرما
 امر و زین در جواب آید باز آید این قیامت نخواهد گذشت کسیر اسوی رب تو امر و زین مستقر است و جای دیگر قرار نیست
 و این آیت را اینجا مناسبت ظاهر نمیشود و حق آنست عدم گذشتن چشم بستن باین الفاظ تعبیر نموده اند آنکه

اشارت است باین آیه

خواب چه بود در درختان میوه	میوه هاشان میخور چون میوه	باز چون من بگرم و در بگرم	که می گیرند از ایشان کران
با کمال احتیاج و افتقار	نار زوی نیم خورده جان سپار	در اشتیاق و حرص یک برگ درخت	میزنند این بینوایان آه
در بهریت توین زینت و زین	این خلایق صد هزار اندر زین	باز میگویم عجب بین بخودم	دست بر شاخ خیالی در زدم

قول خواب چه بود در درختان میوه مردم + یعنی این خواب نیست بلکه این بزرگان در خارج موجود اند باحتیاج
 بر اثرات معصوم و در درختان میوه دار

این بخوان استیاس الرسل میوه	تا بنهند انهم و دست کز بوا	این قرات خوان تجفیف کذ	این بود که خویش بیند محجب
در گمان افتاد جان انبیا	و اتفاق منکری اشتیاء	چار هم بعد از تشکک و نضر	ترک شان کو بر درخت جان برا
میخور و میدیدان گش و ریت	هر دم و هر لحظه سحر آموزیت	خلق گویند عجب این باکیت	چونکه صحر از درخت و بریت
کیچ گشته از دم سودانیان	که بنزدیک شما نخست دخوان	چشم میساکم که اینجا باغ نیست	یابیا نیست یا تشکک ریت
عجب چندان در از این ماجرا	چون بود بیرون و بهرل خطا	من می گویم حوالشان عجب	اینچنین صحر از درخت و بریت

قول این بخوان استیاس الرسل میوه و قال الله تعالی اذ استیاس الرسل و ظنوا انهم قد كذبوا
 بجاهلهم و نضرتنا و کذب بود و قرات است یکی قرات تشدید از باب نفی و برین قرات معنی ظاهر است که رسل مایوس شدند از ایمان قوم
 و ظن کرده که با کذب کرده و شومیم یعنی متابع کذب کنند رسل را در رسیدن و ما و دیگر قرات تجفیف است مشتق از کذب و این قرات را
 مولوی معترض اند و ظاهر معنی این متوسم میشود که تا اینکه مایوس شدند رسل و ظن کردند که کذب و تبیم در آنچه که با و می رسید از نضر
 و نضر رسید و نضر تا برین معنی کلام مولوی ظاهر الا اتفاق است که در بهریت تالی میفرمایند که جان انبیا در گمان افتاده از منکری
 انقیاد و تشکک نضر رسید این چنین تقریر کردند در رمان لیکن در محسوس جاری ندکورست از ام المومنین جائز است که فرمود و تفسیر
 این آیه که معاذ الله که رسل این گمان کنند و مراد نیست مگر اتباع و نیز بهر سببی است که رسل معصوم ازین گمان انداز اینجا ظاهر شد
 که شمع بر حواله سوی اتباع است و ضمیر آتم که بوالا سوی رسل است یا سوی اتباع یعنی رسل مایوس شدند از قوم خود و محبت باین رسید
 که اتباع رسل گمان کردند که رسل کذب شدند و وحی که با ایشان رسید کاذب بود و باین گمان کردند که خود با کذب شدند
 و در این رسل با این کذب کردید پس قتی که ظن اتباع باین رسید نضر و ظاهر شد که آنچه رسل فرموده بودند صادق است و معنی کلام
 مولوی آنست این بود که از خویش محجب که در حجاب افتاده است که چه راست و در گمان محجب جان انبیا افتاد که با و گمان بد بردند
 و گمان محجب افتاد که جهان انبیای جان کاذب است و کذب گشته در آنچه که او را وحی رسید و تصدیق بجان انبیا نماند از و برست
 نضر و این گمان که محجب را مارض شد بسبب منکر بودن انقیاد با اتفاق رسل پس محجب چون کمال اتفاق ایشان میکنند
 با وجود تاخیر نضر گمان و شک میکنند و دین که جان انبیا که موالی است بر رسیدن نضر صادق است و رواقع در آنکه و کما

نشان

نشان کشف

نشان

نشان

خیالیه از

وحی دارد و یا کاذب است که هیچ وحی شنیده هر چه که گوید از رسیدن نصرت و وسوسه خیال است و بعد از این شک که افتاد و محجب را اندرسل را نصرت از جانب او صدق رسل ظاهر شد و کلام رسل عالی گردید و همچنین باید فهمید معنی این ابیات و درین کلام اشارت بانگ که جمیع اتباع را کمان یافتان بود که از اتباع انسان هم اند که عارف شده بودند از برکت اتباع انبیاء مثل کوه ثابت بودند و در تقدیر و کمان را راه نبود در اتباع که عارفان بودند و در کمان افتاد و ندسکر محجب بیان + + +

نکته

راز

ای ظاهر

مراعات

کرد

زین تناز عها محمد در عجب

در تعجب نیز مانده بولهب

قوله

زین تناز عها محمد در عجب + ایه یعنی امر سالک انسر و صلی الله علیه و آله و سلم جل بود و معجزات باهر بودند و انسر و صلی الله علیه و آله و سلم در تعجب شده که این چشم بند می عجب است که این چنین جل را ندیدند و ابولهب بن ثابت خود در تعجب بود که این خیالات سحریه معجزه دانسته و دعوی رسالت می کنند این بجز دیوانگی و بالیخولب نیست

زین عجب تا عجب فرقیست شرف | آنچه خواهد کرد سلطان شکر | ای دقوتی نیز در ترین خوش | چند گونی چند چون محبت گور
قوله زین عجب تا عجب فرقیست رفت + ایه یعنی تعجب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بجا بود که ناشی از علم و دید بود و عجب ابولهب از تفاوت و ناشی از حماقت و جهل تعجب بود

یک دخت شدن آن هفت دخت در نظر او

گفت مانند پیشتر من بخت | باز شد آن هفت جمله یک دخت

قوله باز شد این هفت جمله یک دخت آه ظاهر نیست که چون بزرگواران متخلق باخلاق الهیه مرات احدیت ذات شد و دوم آت مرئی نمیشود پس احدیت ذات مرئی شد و هر واحد از هفت پس مشهور یک شد و مشهور شد که این

هفت واحد اند

هفت میشد و میشد هر دمی | من چنان میگشتم از حیرت ای

قوله هفت میشد و میشد هر دمی + ایه یعنی گاهی آن بزرگواران مرات میشدند ذات احدیت را پس یک می نمودند و گاهی احدیت مرات آن بزرگواران میشد پس هفت نمودار می شد که مرات نمی شود مرئی و مرئی نیست مگر آنچه در مرات است و این حال دیگر است و شود کثرت در وحدت و وحدت در کثرت معاشا به و دیگر است و اینجا مشاهد که اوئی مذکور است و مشاهد که آنانه مسکوت عنده است

بعد از آن دیدم در ختان در نماز | نصف کشید چون چاهت کرده

قوله بعد از آن دیدم در ختان در نماز + ایه این بزرگواران چون که انسان بودند اگر چه تصور شده بصورت و ختان محسوس شدن پس بودن ایشان در نماز اشکال ندارد و از عجاظا هر شد که حل بر صفات بنده بعد محض است که نماز از صفات متصور نیست مگر بجا باین طور که از نماز عبادت و انقیاد گیرند که این صفات متقار و حشر ایدند و این مجازات بجا عید محض است که مولوی قدس سره قیام و رکوع و سجود اثبات میفرماید و این در انقیاد مطلق است نمی آید پس مراد از نماز مبلوۃ شده عید حقیقیه است که بزرگان در هر صورت که باشند مشغول بنماز شوند که نماز شمر علوم و مقامات است که دیگر عبادت باین شایسته

نماز

لذا آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم قره عین خود در نماز گردانیدند شیخ ولی محمد چون مجری بود آن هفت صفات سبعة عشره داشته
 اینجا گفته که اسما در تحقیق و ظهور کالات محتاج به تعینات اند که سسی انجیر است و هر چه محتاج الیه است سبعة عشره است پس نماز درختان
 اشارت باین احتیاج باشد و نیز گفته که در ایشان بهفت شیخ اشارت بحال ایشان است قبل ظهور عالم و درین مرتبه چون موقوف علیه ظهور
 عالم اند پس معبود عالم است لهذا شیخ نماز نماند و تمثیل بدخشان بعد از ظهور عالم است و درین مرتبه مصدر رزق ظهور و معنوی اند عالم را
 عالم را و درین مرتبه اگر چه محتاج الیه عالم اند لیکن ایشان نیز چنین عالم دارند و ظهور کالات و این نوعی از خدمت معبادات است و گفته صلی
 الله علیه و آله وسلم که احدیت جمع جمیع اسماء صفات کمال است اگر چه معبود است اما بعضی معبود است هم دارد و آتی و پوشیدنی نیست
 که کلام مولوی قدس سره این اباء تمام دارد که حقیقت رکوع و سجود اینجا نیست مولوی قدس سره حقیقت رکوع و سجود اینجا
 میکنند پس نماز این احتیاج را و مقتضای آنست که نماز را در عالم است نه نماز حق و این نیز بعد محض است و اگر او را حل نماید
 طاعت معبادات کردن ضروری است پس هر آنیکو بدید که این صفات متقارن عبادات احدیت جمیع اسماء و صفات است که تا در عالم
 کرده الوهیت ظاهر میکنند پس در خدمت آنکه اگر چه این نیز از کلام مولوی قدس سره است لیکن فی نفسه صحیح و خالی از شبهه نیست

یکدخت از پیش مانند امام | دیگران اند پس او در قیام

قوله یکدخت از پیش مانند امام + این و این بزرگواران چون که اولیا اند و اولیا رتب مختلفه است پس شیخ که عالم بود با
 او امام بود اگر چه در مرتبه ابدا لیت و یا غیر آن تمهید اند شیخ ولی محمد بابر صهر از خود ترجیح بود آن هفت صفات سبعة عشره گفته که اگر چه این اسماء
 اسما سبعة عشره است لیکن از اینجا امام الایه است و مقدم بر همه و آن حی است فی عالم است باختلاف اقوال پوشیده نیست که مسلم است که
 این مقدم بر سائر است لیکن اینجا کلام در نماز است و در نماز امام مبعوث و در عبادات باید که هر مقتدیان اتباع آن در عبادات کنند
 و این ظاهر میشود و از تقدم بعضی بر بعضی کتب و یا بحسب بوزن محتاج الیه او متبوعیت و در عبادات بیان نکرد

آن قیام و آن رکوع و آن سجود | از درختان پس شکفته نمود

قوله آن قیام و آن رکوع و آن سجود + این شکفتگی از جهت آن بود که از صورت دخت نماز حرق عادت است و این طبیعت
 بر آن که صفات سبعة عشره بود که صلوة بمعنی انقیاد از صفات سبعة عشره عادت نیست +

یا درم قول حق را از زمان | گفت و انجم و اشجار ایسجد

قوله یا درم قول حق را از زمان + او بحسب نباتات که را گویند چنانکه ستاده را گویند و قول حق نیست و انجم
 و اشجار کتبند آن گیاه و درخت سجده می کنند و حاصل آنکه چون این قول یا درم قول حق است و دانستم که از اشجار
 نیز ارکان صلواتیه میتوان شد و شیخ ولی محمد گفته که معنی دیگر بحسب بطن قصه است که باطش شکفته و قوی قدس سره
 آن بود که میداند که این درختان صور صفات سبعة عشره و اسماء الایه و اسماء محتاج الیه است پس عبادات چه معنی دارد و چون
 سجود و خم و شجر بپاوش رسید از ارکان احتیاج بحسب که باعث سجود است احتیاج اسماء که بصورت درختان مثل شده معلوم کرد و عبادت
 شش در است که خم و شجر از جهات عالم و ملکات است پس از احتیاج او سوختن یا سوختن نیست و غیره احتیاج صفات حق و اسماء او
 بسوی عالم و بودن صفات و اسماء عابد عالم چگونه معلوم شود نماز این نوع تعجب فکر کرده او گردود + +

این درختان از اولیایان | این چه ترتیب نماز است از زمان

قوله این درختان از اولیایان + این چه ترتیب نماز است از زمان | اما امام خدا کای با فروزا | نمی تعجب مدبری ز کار ما پس نوز
 این درختان از اولیایان + و سابق تعجب در مطلق نماز بود که نماز از غیر انسان میشود اند و این تعجب

از یاد قول الله تعالی مذکور است لیکن این تعجب آنکه اگر کان صلواتیه بر زانو و میان نمی تواند شد پس حدیثی مایه میگرداند که هر کس
 این تعجب را تمام رسیده که در کار را عجیب در حق این درختان انوار و میان دارند پس کن ترا بصورت دیگر نمودار شدند
 پس آمدن ارکان صلواتیه ازین درختان چه تعجب است و شیخ ولی محمد گفته که این مشابه در عالم مثال بود و درین عالم انوار که حال
 می نماید در عالم مثال واقع شد پس از درخت ارکان صلواتیه در عالم مثال میتوان شد و تقریر اول اظهار است و بر سر تقریر ظاهر شد
 که آن هفت صفات باین گونه بود بلکه انسان بودند

هفت مرد شدن آن هفت و رحمت

بعد ویری گشته آنها هفت مرد
 جمله در تعویذ پیروزان و شد

قوله بعد ویری گشته آنها هفت مرد که هفت مرد شدن خود است لکن اصل خود که ایشان بشیر و انسان بودند و مجوز بودن
 آن صفات سبعة گفته که هفت مرد شدن برای آنست که اینها موثر اند و ولی محمد گفته و چه ویری آنست که تاثیر این اسما در موجودات عالم
 در با وی ظاهر میگردد و بشود بلکه تاثیر ظاهر بعضی در بعضی گمان کرده میشود و بتامل معلوم میشود که تاثیر نیست مگر مراتب چون تنطنت و غیره
 و تاثیر نیست مگر معدوم را انتقی ازین کلام وی ظاهر میشود که اسما را معدوم میداند و حال آنکه اسما اعتبار است از ذات موصوفه
 بصفت و غایت آنست که این ذات موصوفه موجود است بلکه خود موجود است پس معدومیت اسما صحیح ندارد و اگر صفات ابا اعتبار آنکه
 اسما اضافیه اند موثر میگفت و معدوم میگفت و جوی داشت لیکن موثر ذات موصوفه است و شیخ اکبر گفته اند که تاثیر هر اسم
 پس معنی آنست که تاثیر ذات باعتبار اتصاف بصفات اضافیه است که آنها را وجود مستقل نیست در صفات بلکه بوجود
 موصوفات آن حکم بوجود آن کرده می آید نه آنکه تاثیر ذات موجود نیست

قوله جمله در تعویذ پیروزان و این قاعده گفته شد و بگوید بعد فراغ از نماز درین تعویذ متوجه بچین شده بودند

چشم میبایم که آن هفت ارسلان
 تا کیانند و چه دارند از جهان

قوله و آن هفت ارسلان + ارسلان بمعنی شیران

چون بطریق رسیده من راه
 اگر دم ایشان اسلام از انبیا
 قوم گفتند و جواب آن سلام
 ای دقوی معجز و تاج کرام

قوله اگر دم ایشان اسلام از انبیا + اگر آن قاعده گفته شد پس حدیث رسیدن و قوی ازان فارغ شدند

و دقوی بعد فراغ سلام کرد

گفتم آخر چون مرا شناختند پیش ازین بعضی نظر کردند از ضمیر من نداشتند زود

با ستم دادند کلامان عسرترا
 چون پوشیده است آنما بر تو خفا

قوله گفتم آخر چون مرا شناختند + اه این تعجب و در شناخت برای آنست که این بزرگواران انسان بودند و ساجدی

شناسائی بموجود پس این شناسائی محل تعجب است و اگر این اسمای سبعة بود پس از اسمای سبعة علیم است و او شناسای سبعة
 همه عالم را پس در شناسائی او جای تعجب نیست پس این هم قرینه است بر آنکه آدمیان بودند و آنچه که شیخ ولی محمد گفته
 که این هفت عبارت از اسمای سبعة اند پس چگونه این صورت و قوی را شناختند که صورت مثالیه حسیه ندیده بودند
 اگر دیده بودند اعیان ثابته دیده بودند و این محل تعجب عارف می تواند شد قول بعد است که علم بعین ثابت نیست
 است در علم صورت مثالیه حسیه را و الا لایزال می آید که الله تعالی را قبل وجود این اشخاص علم این اشخاص نباشد

در عالم مثال

در عالم مثال

در عالم مثال

در عالم مثال

در عالم مثال

در عالم مثال

در عالم مثال

برونی کو در تحیر با خداست	ان شوق پوشیده را چپ و راست گفت اگر اسی شوم خیب از او	چون اسم و حرف رسمی و تقدیر
---------------------------	--	----------------------------

قبول هر وی را کو تحیر با خداست او ظاهر ازین ابیات این برآید که وی چون خدا رسید بهت پس بر وی هیچ چیز نیست برین استند اکثر شارحان و بعضی موبدان ساختند که وی چون در بقا بعد الفنا آید بر جمیع ماسوی الله مطلع میگردد که همه اعیان ثابت نزد او مکشوف است و این بطل است فی نفسه و برین ابیات لاحقه است نمی آیند اما بطلان آن فی نفسه برای آنست که برین تقدیر لازم می آید که هر وی مثل حق گردد و در علم و در صحیح بخاری مذکور است در تقدیر موسی و حضرت ع که هر دو چون در کشتی نشستند یک طایری آمد در مقابل خود آب از سر گرفت حضرت موسی هم گفتند که نسبت علم من بنو با علم حق نیز نسبت است که آب بمقارین طائر باد یا دین موسی هم در ولایت و عرفان کامل بودند با وجود آنکه از علوم حضرت غافل بودند و نیز لازم می آید که جمیع اولیا که مرتبه بقا رسیده باشند با هم برابر باشند در علم و این باطل است و نیز در نص قرآن مذکور است که غیب را رسول نمیدانند پس دیگر باید چه رسد و آنچه که گفتند که اعیان ثابت برو مکشوف شوند این غلط است که جمیع اعیان مکشوف شوند بعضی اعیان مکشوف می شوند باین احوال و او را مکشوف میشود و اگر عین و جامع است پس جمیع اعیان بر سبیل اجمال مکشوف شود نه بر تفصیل و کلام انجامه اوردان است آری بعضی اولیا را قدرت است بقدر حق که از اعیان علم گیرند فی الجمله و عارف سر قد این مکشوف است که هر چه واقع میشود بحسب اقتضای استعداد اعیان است و این علم احوال اعیان است بر سبیل اجمال و ازین لازم نمی آید که هر چنانچه است اثبات آنست آمدن ابیات لاحقه برای آنکه بعد از ان سوال کرد و قوتی قدس که نام از کجا شناختند و این سوال بعد از فاده آنکه هر چه مکشوف میشود است نمی افتد که اسمای ربمیه نیز معلومات حق اند اعیان او نیز ثابت اند و از احوال اعیان گیرانند پس باید که این اسم معلوم باشد پس این سوال بھی ندارد و چون این استی پس بدانکه معنی بهت آنست که هر وی را که علم حق رسیده است او را هیچ چیز نیست مخفی بعد توجیه و باین میشود و باین چو متوجه شدیم سو تو ترا و اتم با سو عین بنده تو پس او اتم خود گفتند که حقائق بشکفته معانی آنست که هر وی که حقائق که سوی آن متوجه میشود رسیده اند بر شما مخفی نیمانند لیکن اولیا الله را در معرفت حقائق بعد توجیه نام حاصل می شود و ایشانرا توجیه بسوی اسمای ربمیه میباشد پس شما نام من بجه طوطی دریافت کردید و حاصل جواب آن اولیا مذکور است در قول می گفت که رسمی شود و غیب از وی آید یعنی این اسم که از وی غالب می ماند بآن جهت است که وی مستغرق در علوم باشد و معرفت است انفات باین اسمانی آرد و آنکه از ان جاهل است و او را قدرت علم بر آن نیست و چون بآن ملتفت می شود معلوم میشود باین بسوی تو و اسم تو متوجه شدیم ما را معلوم گشت نیست علی بن ابیات و این ابیات صریح اند درین که این هفت اولیا الله بودند نه صفات سبعه

و قوله چون را اسم حرف رسمی و اتفید + مراد از اسم حرف اسمی که مولف از حروف و اند و آن نامها اشیا که بآن معرفت اشیا وقت خطاب می شود و ازین منافی احترام است از اسمی حق بجا توفیق حروف بر رسمی بر آنست که اطلاق حروف بر حقائق و صفات و اعتبارات که در تعیین اول است اجمالاً نیز میکنند پس توصیف بر می برای احترام از انست و بعضی نسخ واقع است که چون را اسم حرف رسمی واقع اند پس برین نسخه عطف حرف رسمی تفسیری و مقصود احترام مذکور است و شیخ وی محمد گفته در تقریر این بیت که احما و سبعه و قوتی را میگویند که مانع از نور خدا و جمال و کم بر با چپ و برست و صور موجودات چگونه پوشیده باشند و ترا با پیشتر این صورت

این سخن چون بآوردن در خطاب
آن سخنان در حال گفتند جواب

شعری
تقریر است

چون ساعت با منی برین شوی	چون نازد غم چون شوی	
قولی بعد از ساعت نواختن جان	اولی مرتبه قید زمان خلاص داد و شاد به چون نخل شد نازک قید	احوال بشیر و بروی باقی پیدا رود نیست مراد از پیر شدن چون
ساعت از بیاضی آگاه نیست	از نازک انبساط بر تیر راه نیست	بهر نفر را بر طویل خاص او بسته اند اندر جهان جستجو
قولی در آن کش انبساط راه نیست	اه مراد از تیر چیرت ندوم نیست که آن مانع است از رسیدن سوی پیون	
منتصب بر هر طو	رایض	جز در متوری نیاید رایض
بهر چه بر	در زمان آخر حیات نیست	از مونس از یک طویل گردد و در طویل دیگر اندر شود
قولی منتصب بر هر طویل رایض	اه رایض	ام کند و آیه است فی روی و رایض نازک و مقصود آنکه هر انسان که
که از آن از مرتبه وی	که مقدور نیست	مقدور نیست بر اثر تیراز و تجاوز کردن و اعمال از موافق آن تیر مدار میکند و موقوف
در تیر نیست قول	و حفظ نماید	که در هر نفس که از آن تیر است این تیر و نفس که از آن تیر است این تیر و نفس که از آن تیر است
البته ایک	در وقت آن	حافظ ملایک بود که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است
که حافظ اند	بهر آنی	که حافظ اند بهر آنی که حافظ اند بهر آنی که حافظ اند بهر آنی که حافظ اند
قوی شد	و حافظ از تجاوز میکند	و عیال از تجاوز میکند و عیال از تجاوز میکند و عیال از تجاوز میکند
و میواند	که مراد از رایض	و حافظ اسمای آیه شد که رباب شخصی است از آن تیر است و حاصل آنکه هر نفس که از آن تیر است
وی میکند	از مقصود او	بهر آنی که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است
و این توجیه	درین مقام	که حافظ ملایک باشند و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند
حافظان اگر نه	بنی ای عیال	اختیاری میکنی و دست و پا
قولی حافظان را	اگر نمی بینی	چرا نیست چرا نیست
از اختیار بند	است و بهر فعلی	که کند از اختیار خود کند خواه اختیار است یا اختیار سوختن که در اختیار خود کند که این اختیار از اختیار
جهلی مرد نیست	بوجود معلوم	میشود و نیز از اختیار است و این اختیار از اختیار است و این اختیار از اختیار است
بسیار شود	که آن موقع	اختیار است و آن حافظ است که اختیار بان وجهی اندازد که از نظر تیر وی که مقدار است و بر طبق استعداد
عین دوست	بهر آنی	که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است
قولی روی در انکار	حافظ بر آن	انام تهدیدات نفس شکر
انام تهدید	نفس ترک آن	فوت میشود و آن تیر است که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است
این حافظ	غیر نفس است	که اثبات مثبت تهدید نفس است و آن حافظ است و آن حافظ است و آن حافظ است
نفس و قوی	نفسانی	محل محبت پس اگر مراد از حافظ اسمای آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است
پیش رفتن	و قوی	با است آن قوم

تشریح
 هر نفس که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است آن ملایک که از آن تیر است
 و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند
 و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند

تشریح
 و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند
 و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند و این توجیه درین مقام که حافظ ملایک باشند

این سخن باریدار تیسر و
ای امام چشم روشن باصلا
گرچه حافظ باشد و پست و فقیه
او پندیر برانند در عبور

این سخن باریدار تیسر و
ای امام چشم روشن باصلا
گرچه حافظ باشد و پست و فقیه
او پندیر برانند در عبور

از

خواند

از

این سخن باریدار تیسر و	ای امام چشم روشن باصلا	گرچه حافظ باشد و پست و فقیه	او پندیر برانند در عبور
این نماز آمد و قوتی پوش شو	چشم روشن باید اندر پشوا	چشم روشن به اگر باشد بغیر	را نماند فعل و قوتش نیست نو
ای کانه این دو گانه بر گزار	در شریعت هست مکروه ای کانه	کوره را پر بهیز نبود از دست	کوزه ظاهر در نجاست ظاهر است
امروزین کرد و از تو روزگار	در امامت پیش کردن کوره را	چشم بهر مثل پر بهیز و خند	کوره باطن در نجاست سست

و این نجاست ظاهر از آبی رود

این نجاست ظاهر از آبی رود و این نجاست باطن منزه و بی شائبه است

قول این نجاست ظاهر از آبی رود و این نجاست باطن منزه و بی شائبه است
 فرمودند که نجاست ظاهر از شستن بآب مرتفع میشود و شستن نجاست باطن منزه است از این آب که از نجاست ظاهر شسته میشود و آب
 میسر لوج و یافت و در مصراع ثانی ارشاد میفرمایند که نجاست باطن بهر دریا و تبت بخلاف نجاست ظاهر هر در
 که هست از آن فزون نمی شود و در بیت ثانی میفرمایند که بعد عیان شدن نجاست باطن جز بآب دیده شسته نمی شود و آب دیده
 عزیز الوجود است و ملو آن عزیز الوجود است و این نیست که از شستن نجاست ظاهر نجاست باطن نیاورد میشود که این قول باطل است
 بلکه طهارت ظاهر از موحیات کلمات باطن است و از آنچه گفته شد ربط بین المصراعین ربط این بیت با قبلیش ربط با بعد این بیت
 واضح شد و آنچه که شیخ فضل گفته در تحت مصراع ثانیه با وجود آنکه تطهیر ظاهر می نماید و در تطهیر مبالغه میکند بسبب آنکه نفس
 بنظافت ظاهر مرفه میشود و پلید بجا باطن افزون می شود پس اگر این شیخ از مبالغه در تطهیر خروج از حد ثمره و در تطهیر
 مراد داشته و این خروج یا برای حفظ نفس باشد یا بجهت وسواس پس کلام او را نوعی صحت است لیکن لا طائل است که کلام
 در از این نجاست شستن است و اگر اراده کرده از مبالغه در تطهیر تا این حد ثمره که مسنون و مستحب هم فوت نشود
 پس کلامش باطل است که مبالغه تطهیر باطن وجه از موحیات طهارت باطن است

چون نجس غده است کافر خدا	آن نجاست نیست و ظاهر را	ظاهر کافر طوط نیست زمین	آن نجاست است و اخلاق
این نجاست پیش آید بیست	و آن نجاست بولیش از زنی است		

قول چون نجس غده است کافر خدا به آیه اشارت است باین آیه انتم الکفار الذین یستندون
 مگر عین نجاست مولوی قدس ممره میفرمایند که نجاست بر ظاهر او نیست ظاهر او طوط نیست اصلا به نجاست بلکه این بجا
 مانع از اخلاق دین است

بلکه بولیش آسمانها برود و بردماغ حور و رضوان برشوند

قول بلکه بولیش آسمانها برود و بردماغ حور و رضوان برشوند

انچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم دست

قول انچه میگویم بقدر فهم تست به آیه معنی تحقیق رسیدن این بویان آن درین کلام بوجه اتم کرده نشد بلکه

بقدر فهم مخاطب است بیان آن

فهم آتست بوجدن سبو چون سبو بشکست ریزد آب این سبو را پنج سوراخ است از آن اندر و فی آب ماند خود نه بر

قول فهم آتست بوجدن سبو به آیه فهم شد مشبه بآب و وجود لسان مشبه بسب و وجه مشبه بظرفیت است

در کلام نجاست

و منظر و نیت است و مصراع ثانی تحقیق مشبه است که از اندک شکست تمام آب میسر بر دین انسان هم بود قورع
 سوراخ آب فم میسر بر دین چنانکه در بیت تالی میفرماید که این حواس خمس سوراخ انسان است و این اگر مفتوح باشد باین وجه که حواس
 در مالا یعنی صرف نماید آب فم تمام میسر بر دین حاصل میگرداند

قوله ام غنموا غنمة البصاركم + اه اشارت باین آیه و قبل البصائر من انفسهم بگوید ای محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم هر مومن را که بید کند بصیرت خود را یعنی بر آنکه فرستادند از دین بلکه بر آنکه در آن خطا نفس پیدا نماند از نطفه
 از دهانت نطق فمست را برد | گوش چون نکتست فمست را خورد | همچنین سوراخهای دیگر است | اینک شایسته فم حضرت

قوله از دهانت نطق فمست را برد + اه اشارت است باینکه غلوت که در آن حواس از ادراک محسوسات منع گردد و قابل
 قبول انوار خبیب گردد

کر ز دریا آب را بیرون کنی	بی عوض آن بجز را با مومن کنی	بیکهست ساری بگویم حال را	مدخل عواض را و ابدال را
کان عوضها و ان بدلها بجز را	از کجا آید ز بعد خسته بها	صد هزاران جانور زوین و خیرند	ابراهم از بردش میسرنند
باز دریا آن عوضها میکشد	از کجا و اندک صاحب رشد		

قوله کر ز دریا آب را بیرون کنی + اه حاصل آنکه سبب چه قدر دارد اگر از دریا آب بیرون کنی
 و عوض آن در وی نماند آن دریا خالی از آب شده صحرای و پس باید که فم بیرون نکند مگر بر رسیدن عوض این
 میسر نیست مگر بر ریاضت و خلوت

قصه با آغاز کردیم از شتاب + انانندی مخلص مومن این کتاب

قوله قصه با آغاز کردیم از شتاب + اه یعنی بنبردی بقصه و قوتی متوجه شدیم و مخلص قصه که هست گفتن آن باقی ماند
 در کتاب الهی که لوح محفوظ است و یا قلب انسان است گفته نشد درین مشنوسه + +

ای ضیاء الحق حسام الدین را	که فلک ارکان چو توشای نزار	تو بنا در آمدی در جان دول	ای دل و جان از قدم تو مجمل
چند کردم مدح قوم مانع	قصه من آنها تو بودی ز قضا	خانه خود را شناسد خود دعا	تو بنام هر که خواهی کن شنا
	بهر کتمان مدح از نا محمل	حق نهاد هست این حکایات مثل	

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین را + اه را و تجلج و دلیر و عاقل چون سابق بیان فرمود که مخلص قصه بیان
 نند حسام الدین را یا و کردند که او بیان می تواند کرد و شیخ ولی محمد مصراع اول این بیت بصرع ثانی اخیر این استان را بدو
 یعنی ای ضیاء الحق حسام الدین او بر نویس که اکنون و قوتی پیش رفت و باقی جمل معترضه اند برای مدح حسام الدین قدس سره

اگر چه آن مدح از تو هم آمد مجمل | ایک نیز بر د خدا جلد القل

قوله اگر چه آن مدح از تو هم آمد مجمل + اه یا مراد آنست که این مدح از تو مجمل آمد چنانکه از حق سبحانه مجمل آمد که تو خلیفه حق
 و چنانکه حق کلیف از بعد از نبی مجتبی مدح تو و حق مدح نفس اگر مضمون قبول همچنین هم از کرم قبول میکنی و یا مراد آنست که چنانکه از حق مجتبی که او قاصر است
 همچنین مدح نیز مجمل است که او قاصر است و این اخیر اولی است و بر اول وارد میشود که مدح نیز خلیفه حق است پس مدح او مدح حقست
 پس چگونه قاصر شد و در حق خلیفه حق اگر چه قاصر باشد در حق حق سبحانه اسبب غلبه بشریت نه در حق خلیفه و قدس کلام و

ناله

باز دریا آب را بیرون کنی

ناله

ناله

عجب

از افان تمام و کمال اوصاف حق بخلاف خلیفه که اولش است و کامل است پس بشیر دیگر که کامل است از اوصاف کمالیه و بیان توان کرد و اگر باعتبار حقیقت گرفته شود که حقیقت وی حقیقت حق است با جمیع اسما و کمالات پس این مع حق است پس حاصل آن میگردد چنانکه مدح و حق بجان قاصر است و در حق خلیفه حق سبحانه قاصر

حق بگیرد کسره دار و معاف	کز مودیده کورد و قهر کلاف	میرغ و ماهی بلند ان اهام را	که ستودم محال این خوش نام را
تا برو تو حسودان کم وز و	تا خیالش ابدندان کم گزد	خو خیالش را کجا باید حسود	در و شاق اموش لوطی کج غوغو
	آن خیال و بود از احتیال	سوی ابروی بیت آن خیال	

قول حق بگیرد کسره دار و معاف + کسره و پاره نان این تمثیل است مقبول مدح قاصر القبول کسر نان در صدقه که صدقه اولانی است در کف رحمن در حدیث صحیح واقع است که دانه صدقه را از غیرت عظیم میسازد و همچنین مدح و تاصرا او کامل میگرداند از کرم خود

پیش رفتن دقوقی با امت آن قوم عینبی

ظاهر آنست که مولوی راجع بقصد امامت دقوقی شدند درین اثنا یاد آمد و بنیاط مبارک رسید که حال مدح تمام فرمایند ورنه درین دهستان اصلا ذکر قصه امامت دقوقی نیست

مدح تو گویم برون اینج و رفت	بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت	در تحیات و سلام الصالحین	مدح جمله انبیا آمد عجبین
در جاست جمله آینه خسته	کوز بهادر یک لکن در ریخته	زانکه خود مدح جز یک نیست	کیش سازین وی جز یک نیست
زانکه هر مدی بنو حق رود	بر صورت اشخاص عاریت بود	مدحها جز به حق را کی کشند	لیک بر بنداشت کمره میشو بند
همچو نوری تافته بر حائل	حائل آن انوار چون رطل	لاجرم چون یه سوی اصل	خدا مال مگر کرد و دستا کش با
یا نچای شمس بی و انمود	سیر کج کرد و آنرا می ستود	در حقیقت مانع ما هست او	گرچه جبل و عکسش کرد و رو
مدح او میرست فی آن عکس را	کفر شد آن چون خلط شد لاجرا	کفر شقاوت گشت گره آن لیر	که به بالا بود آن پنداشت زیر

قول زانکه خود مدح جز یک پیش نیست + اما حاصل ابیات چنین بنماید که حق متصف بصفات کمالیه نیست غیر او طاووس ظاهر و حیوانات که ظاهر اند و مظاهر را وجود نیست در مذوات مگر بوجود او پس هر صفت کمالیه که مظاهر موصوف بآن می نمایند در واقع موصوف بآن صفت آنچه ظاهر است در آن مظاهر الله تعالی باینزید را فرموده قریب شو با آنچه که نیست نزد من یا نیز یعرض نمود که کدام چیز است که نیست نزد یک تو ای رفیق قریب شو بدلت و افتقار که ذلت و افتقار نزد من نیست و حافظ شیرازی قدس سره میفرماید که هیچ الکی از عالم در و تثبیت نبود پس ظاهر شد که خط ممکن نیست مگر ذلت و افتقار و اما صفات کمالیه پس همه حق است اگر چه حق بآن موصوف باشد در حال ظهور بظاهر و کسیکه گمان کند که این صفات ممکنات است وجود بآن در و سوامی وجود حق پس باطل است و همین معنی قصد کرده بقول خود و زانکه هر مدی بنو حق رود میسر مدح که مظاهر را کرده میشود راجع سوی حق ظاهر است و این مدح بر صورت اشخاص که مظاهر اند و عاریت است و در حقیقت این مدح مظاهر نیست و ابیات تحت او برای توفیح این امر است

زین جان مخلصان پریشان میشود	شوقی رانده پشیمان میشود	زانکه شهوت باخیالی رانده اند	وز حقیقت دور تر و امانده اند
-----------------------------	-------------------------	------------------------------	------------------------------

اینکه در این مدح و تاصرا او کامل میگرداند از کرم خود

اینکه در این مدح و تاصرا او کامل میگرداند از کرم خود

اینکه در این مدح و تاصرا او کامل میگرداند از کرم خود

اینکه در این مدح و تاصرا او کامل میگرداند از کرم خود

قوله زین جان خلفان پریشان میشوند او درین بیت و در بیت ملی مراد از شہوت خواہش است که معنی خفیه شہوت است چون
مقرر گشت که موجود نیست که حق و موعود با صفات کمالیه حقست و ممکن نیست مگر ذات افتقار پس یکیک حسب صورت مینماید خواہ
خب و بی باین مرتبہ رسد کہ صورت معبود خود سازد چنانکہ بت است و واجب بخود بگیرد کہ عشق بوی و زو ر پس باین حب عبادت نیست
در واقع مگر حق را و این عابد و محب باطل است از حقیقت امر و معشوق وی کہ بزعم وی کہ صورت بت وی است کہ مآیشتغال است
عن الحق فحق طاعن تلک پس مولوی میفرماید کہ این بتان کہ سوادند و خالق پریشانند در پی آن و آخر را معبود
میدانند معشوق و این خلق شہوت و خواہش برین متوانند یعنی خواہش آنها متعلق به ما زند و در آخرت پشیمان شوند چون حقیقت
ظاهر شود زیرا کہ این شہوت و خواہش با خیالی راند دست و شستی و مراد معشوق خود آن خیال را کرده است ہرگز خواہش کردہ غفل
محض است خلاف واقع زیرا کہ خواہش کنندہ صورخیل ساختہ است کہ این هو موجود مستقل است باین حق را در وجود و در واقع این
خواہش کنندہ و در ماندہ از آنکہ معبود معشوق است و در واقع اللہ تعالی حکایت میفرماید از حال مشرکان چون ملائکہ
سوال خواهند کرد در آخرت انما کنتم کفاراً کفراً کبراً عتقکم من دینی اللہ کما ستانجہ کہ بودید کہ یاد میکردید اما از سوای اللہ
مشرکان در جواب خواهند گفت ضلکما عنکما کفر شدند از مابقی محض خیال با تو آن رفت و شد و فاعلی الکفر ہم
انکما کافران کافر ہست و گواہی خواهند داد بر نفس خود کہ ما یان بدستی کافر بودیم و منکر حقیقت واقعہ بودیم کہ این بتان
صورت معبود ما ہستند و این تفریر کہ کردہ شد وجہیت و شیخ ولی محمد گفتہ کہ مراد از شہوت شہوت جماعیہ و گفتہ کہ شہوت را ندن بآزار
و باع کردن با وی بر دو وجہ است یکی آنکہ عین محبوب حقیقی کہ حق است زن او است جماع کند ازین جہت چون کار با حقیقت است
شہوت را ندن با خیال نبود بلکہ مشابہ حق و وصال است و این از غیر عادت نیاید دوم آنکہ او را غیر حق دانستہ ہم آغوش
شود چنانکہ حال محبوبان است و چون غیر حقیقیہ موجود نیست مگر در ہم و خیال پس از محبت شہوت باو ہم و خیال اندہ است و حقیقت
دور تر اندہ و درین مقام حضرت مولوی رضی اللہ عنہ با اعتبار ہمین وجہ اشارت میفرماید انتہی پوسیدہ نیست ازین کلام لازم
می آید کہ جماع محبوب مطلقاً پشیمانی است و این صحیح نیست کہ جماع اگر حلال شد ہرگز پشیمانی در آن نیست بوجہی مگر آنکہ برہ
حفظ نفس شدہ و درین جمیع مباحات مشارک اند و اگر در وقت طوفان برای دفع شہوت باشد کہ تادر حرام نیافتد پس بران مشابہت
و ادای واجب است و اگر برای حفظ نسل شد نیز پشیمانی نیست آری عشق با زن با آنها کہ صورت است و معاشرت مرقع را موجب
پریشانیست و نیز درین زن و غیرہ از محبوبیات دنیا و دیر برابری پس آنچه موجب پریشانیست حب غیر حقست خواہ زن باشد خواہ
مال شد خواہ بت باشد پس تخصیص محل و جہی ندارد و حق است کہ گفتہ شد

با خیالی میل تو چون پر بود	تا بدان بر حقیقت بر شود	چون براندی شہوتی برت برت	لیک گشتی و انخیال از تو گرخت
پر نگذارد چنین شہوت مر	تا پر میل بر دسوی جان	خلق پیدا زند عشت میکند	بر خیالی پر خود میکشد
وام دار شرح این نکته شد	منہتمم معسر زن تنم	باز گرم زانکہ قصہ شد در آن	وقت تنگ و خلق موقوف مان

قوله با خیال میل تو چون پر بود یعنی با خیال تو کہ میل کردی و غفل خود را معبود ساختی چگونہ پر بود
کہ از آن پر و از کردہ حقیقت رنجی و آن خیال نیست کہ صورت را موجود و حقیقت باین جوہ حق دانستہ معبود خود ساختہ
بگان آنکہ عبادت اینما موجب قربت چنانکہ اللہ تعالی از مشرکان نقل میکند ما نعبدک ہم ہم کہ لا یقریبنا اللہ
پس عبادت این صور از خیال خود است کہ مقتضای شہوت و خواہش نفسانی و ہمہ ہوی نفس است کہ اینما موجب قربت الهی

تا
باید

تا
باید

تا
باید

بجای

در

بجای

۱۵

بجای

پس مولوی قدس سره برانهارد و فرمود که این چگونه تواند شد که میل باخیال است چگونه مقرب خواهد شد و اگر میل باحق بود البته مقرب
 میشود چون این شصت و خویش براندی و بر حکم آن خواهش عمل کردی پر تو شکست شد و طاعت و از رفت و ننگ گشتی که طاعت
 رفتن سوی حقیقت نماند و بافضل السالین افتادی و آن خیال که بود تو گر خجسته رفت که آن خیال حقیقت نداشت یرا نگه دار از شکستن
 چنین شصت و خویش مران که میل بصورت داری بلکه میل بسوی حق دار تا پیر این میل بر دسوی جنال لیه و خلق درین بنیاد
 که عیش و عشرت میکنند در عمل بهوای نفس و حال واقعی نیست که هر یک خیال پر خود را کنیده میکنند طاعت عروج فائت گردد
 در حضرت اسفل السالین نیستند و از حق سبحانه دور مانده

اقتدا کردن قوم از پس و قوتی

اقتدای آن بزرگواران در پس و قوتی شاید که برای آن بود که دقوتی را اعلم و افضل میدانستند و قول بانکه آن بزرگواران
 ابدال بودند و دقوتی قطب بودند بعد است که ابدال زیر حکم قطب است و اعتراض بر افعال قطب نمی تواند کرد پس بر دعای دقوتی
 چگونه اعتراض کنند وونی محمد خواجه که اصرار دارد بر یقین آن هفت صفات سبعة انجا مسکوبید که قوم عبارت از صفات سبعة
 و دقوتی که انسان کامل بود و مظهر اسم جامع است که اسم الله است و نسبت با اسماء با اسم جامع نسبت اجزاست با کل و ظاهر که کل امام است
 و متبوع و اجزا مقتدی و تابع انتقی پوشیده نیست و درین شک نیست که اسم الله امام و متبوع است و جمیع اسماء الیکین ازین متبوع
 مظهر اسم الله که صورت بشریه است و اسماء را لازم نیست آید تا صورت بشریت امام آن اسماء شود و چون اینجا نماز بارکان مذکور است
 و این ابادار دازان که آن هفت اسماء سبعة هستند ونی محمد گفته که توجه دقوتی بحضرت احدیه در عالم مثال بصورت نماز تمثیل شد
 و اسماء سبعة چون که مظهر حضرت احدیت اند بصورت مقتدیان تمثیل شدند و اسرار این اسماء بر دقوتی مکشوف گشت و پوشیده
 بعد آن و نماز بارکان مختلفه مشتمل است و توجه بحضرت احدیت امر و احد است و برای تمثیل بصورت مختلفه تاهیت صلو تیه لظهور آید
 و جمعی باید و اما انکشاف اسرار اسماء سبعة در نماز بر بودن آن هفت از رجال انسان نیز می تواند شد که در نماز اسرار
 بی پایان منکشف می شوند

پیش در شد آن قوتی در نماز | قوم همچون طلس امداد طراز | اقتدا کردند آن شان قاطع | در پی آن مقتدای نادار

قول پیش در شد آن دقوتی در نماز ظاهر نیست که این نماز فرض بوده باشد که بعد شام وقت فرض و اگر نماز نفل باشد
 پس شاید که در مذبح دقوتی منفل بجاعت کرده باشد و طراز علم

چونکه با کبیر با مقرون شدند	همچو قربان از جان بیرون شدند	مست کبیر نیست ای امیر	کای خدایش تو ما قربان شدیم
وقت و جمیع الله اکبر می کنند	همچنین در ذبح نفس گشته	کوی الله اکبر و این شوم را	سهر تا و از بهر جان از عنا
تن چو میل جان همچون غلیل	کرد جان تا بیکر جسم غلیل	گشت کشته تن ز شو قتا و آرز	شده بهیم الله بسمل در نماز
چون قیامت میرخن صفها زد	در حساب و مناجات آمده	ایستاد پیش یزدان اشک یزد	بر مثال رست خیز ز ستیج

قول چونکه با کبیر با مقرون شدند و یعنی خود را مثل میت ذلیل پیش حق ساختند چنانکه در مابعد سیف نمایند
 کشته گشته تن ز شو قتا و آرز و مانند بلکه خبر ویدار حق میل آنها نماند و نیست مراد از آن آنکه خود را فانی
 گشتند در ذات حق سبحانه زیرا که فنا مستلزم است آنرا که هیچ فرق میان عابد و معبود نماند پس عبادت متصور نمیشود

<p>در نماز چون حضور پیش حق شرط است پس تکبیر صلوٰتی فضا با کمال صحت بنزد</p>		
حق همیکو بد چه آوری مرا	اندرین صفت که دادم مرا	آخر خود را در چه پایان بروی
<p>حق این حق همی گوید چه آوری مرا + اه سوالات بنویس که اینجا ندکورست و طایان احوال بر مصلحت در نماز و قوتی بعدی بنماید شاید مقصود بیان طریقی این احوالات در نماز بر بعضی کسان معلوم باشد و در نماز اشارات و کشوفات که مقرران رست بسیار اند در فتوحات مذکور مذکور مولوی قدس سده این اشارات برای آنکه قریب انهم اند نزد عامه و برای عبرت گرفتن علم است و درین ابیات اشارتست بمضمون این آیه ان السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولَئِكَ كَانَ عِنْدَ مُسْتَوْفَا بِدستیکه سمع و بصر و قلب کل اینها مستوفی است که در چه کار بودند</p>		
گوهر دیده با فرسوده	چرخ حس او بجا پا لوده	گوشت و چشم و بوش گوهری در
<p>قوله حس او بجا پا لوده + اه پا لودن گذشتن و مراد اینجا گذاردن یعنی این چرخ حس را بجا افتادن و در دست و پا دادم و دست چرخ من بختی در خود آن کی شد</p>		
در قیام این گفتار در جوار	در خجالت شد و تا ابرو کوه	قوت استادان از خجالت نماند
باز فرمان میرسد بر در اسر	از کوه و پاش حق بر تسمه	سر بر او از کوه آن شرمسار
باز فرمان آیدش بر داسر	از سجود و داده از کرده خبر	سر بر او دگر گره شرمسار
باز گوید سبزه و باز گوین	که بخوابم جنت از تو بسوگو	قوت پادشاهان نبودش
پس نشیند قد و زمان بار گران	حضرتش گوید سخن گویایان	نعمت دادم بگو شکرست چه بود
<p>قوله پیل و کند + کند التی است که از ان زمین را نشیند</p>		
چون نه سرمایه بود او را نه سو	شما قی خواهد که آرد عذر زو	خدا
<p>قوله شما قی خواهد که آرد عذر زو + اه از اینجا ظاهر میشود که بمقتدر روز رستخیز عذر خواهی و آنچه خواهی</p>		
بیان اشارت سلام سوی دست راست	در قیامت از نصیبت محاسبه حق و از انبیا	استعانت و شفاعت خواستن
رو بدست راست آرد در سلام	یعنی ای شاهان شفاعت کاین عالم	انبیا گویند روز جان رفت
مرغابی هنگامی می بخت رو	پس جواب خویش گوید کار و کار	از همه نومید گردان و نا
ترک مگو خون مالد و مشو	که اگر بگویم چه دست از ما بدار	پس بر او هر دو دست اند و دعا
رو بگرداند بسوی دست چپ	فی از انبیا سنی از انبیا چاره شد	کرمه نمید گشتم ای حنا
در تبار و خویش گویندش که خب	بمان آن پیکار و دل صد باره شد	اول و آخر توئی و دنت
<p>قوله انبیا گویند روز چاره رفت + اه مراد از انبیا سوا ای نوات کریم انهم در دست صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن انست که در حدیث شفاعت واقع است که اول این است پیش آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام خواهند رفت و از دشان همین جواب خواهند یافت و اما آنچه بعضی شارحان که این قول قبل و قریب حساب است و شفاعت بعد و قریب</p>		

باز

در نماز و قوتی بعدی بنماید شاید مقصود بیان طریقی این احوالات در نماز بر بعضی کسان معلوم باشد و در نماز اشارات و کشوفات که مقرران رست بسیار اند در فتوحات مذکور مذکور مولوی قدس سده این اشارات برای آنکه قریب انهم اند نزد عامه و برای عبرت گرفتن علم است و درین ابیات اشارتست بمضمون این آیه ان السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولَئِكَ كَانَ عِنْدَ مُسْتَوْفَا بِدستیکه سمع و بصر و قلب کل اینها مستوفی است که در چه کار بودند

در نماز و قوتی بعدی بنماید شاید مقصود بیان طریقی این احوالات در نماز بر بعضی کسان معلوم باشد و در نماز اشارات و کشوفات که مقرران رست بسیار اند در فتوحات مذکور مذکور مولوی قدس سده این اشارات برای آنکه قریب انهم اند نزد عامه و برای عبرت گرفتن علم است و درین ابیات اشارتست بمضمون این آیه ان السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولَئِكَ كَانَ عِنْدَ مُسْتَوْفَا بِدستیکه سمع و بصر و قلب کل اینها مستوفی است که در چه کار بودند

در نماز و قوتی بعدی بنماید شاید مقصود بیان طریقی این احوالات در نماز بر بعضی کسان معلوم باشد و در نماز اشارات و کشوفات که مقرران رست بسیار اند در فتوحات مذکور مذکور مولوی قدس سده این اشارات برای آنکه قریب انهم اند نزد عامه و برای عبرت گرفتن علم است و درین ابیات اشارتست بمضمون این آیه ان السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولَئِكَ كَانَ عِنْدَ مُسْتَوْفَا بِدستیکه سمع و بصر و قلب کل اینها مستوفی است که در چه کار بودند

حساب خواه بود پس اگر ذات مبارک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نیز داخل شد بعد نیست که شفاعت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
بعد حساب خواهد بود پس بعد است که شفاعت برای تخفیف در حساب آید و تجزیه ذات شریف آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نیست که
برای تخفیف حساب شفاعت کند و بعد نیست که ولی غیر گفته شاید که نجات احوال آنکس باین فرمودن باشد که هیچ کس شفاعت نکند آنرا
زیرا که آنکسان که هیچ احدی شفاعت نکند آنرا و ارحم الراحمین بر رحمت نجات دهند آن موحدان اند که اعتقاد توحید بنظر خود
کردند و بخت آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن امر فرمودند چنانکه در فتوحات مصر است در مواضع عدیده پس در زمان
این اشارت می تواند شد

هست امید می کنی غایت در بر / که بود او این ز جیل من بر

قوله: هست امید غنایت تو رسد او یعنی امید است که غنایت تو رسد که غیب تو ذات مبارک آن سرور شفیق منشو مالی شد

علیه وآله وسلم و یابجو و مخفرت کرم فرمائی
در باز این خوش انار تریا بملک آبادانی کاین بجا بدشت بقیر

فقط از این خوش اشتها بهین امین در نمازین اشارت هامی تواند شد نه آنکه در نماز و وقوف این
اشارت است بود ++

بچه بیرون آرد از بیضه نماز سحر من جمیع مرتبه بی تعلیم و سحر

فوق الله سر مزن چون مرغی بپایه عظیم و ساز و سیاه اگر دل تو مانند بطنی نیست پیل سحر تو وزن مرغ سرور زین
و در خبر صحیح واقع است که ابو بکر مرید فرمود اند نهادی خلیلی عربی شکر آن اقفی اقفاء الکلب و ان افترش
افترش الثعلب و ان الفرس فخر الدلیک نه کرو مار احلیل من که ذات مبارک آن سرور است صلی الله
علیه و آله و سلم از سینه که در میان پای و از کمره بر زمین نهتم مثل فتاون سگ و فقرش شوم و حیا را از او نشنم
مثل افترش الثعلب و آنکه بر نم جبهه در سجود مثل فقر مرغ و علسا این حدیث را حمل کنند بر آنکه هر چه مستند
مواظبت کند و در سجده تعدیل آن باید و مولوی قدس سره بلسان اشارت حمل کرده اند ثالث را بر سجده بی تعظیم
دل یعنی با غفلت و الله اعلم

شنیدن و قوتی در نماز افغان اهل کشتی را

و عن عرق شدن

فنا نیست که این قصه دوقوتی بر ساحل دریا بود و در آن دریا یک کشته قمری غرق بود و سوار بر آن اهل اسلام بودند و می گفتند که مراد از کشته جسم دوقوتی است و از اهل آن کشته که فغان آنها از غرق بود و حواس و قوای جسمانی که قوتها را از غرق فنا در دریای احدیت نمیتوانند بخلاف قوای جسمانی و اگر جمیع قوای جسمانی و روحانی مراد باشد هم می تواند شد باعتبار آنکه مرتبه انحطاط ترست از مرتبه سکر و فنا و چون دوقوتی است نسبت به احدیت که موجب فنا ی بشریت است داشت و توجه او با حدیث بنماز متمثل شد پس جسم او بصورت نشسته و حالت فنا ی او در احدیت بصورت غرق کشته در دریا متمثل شد انشی پوشیده نیست که برین فناء و آمدن جمیع انبیاء عسیرست

نگر تکلف که اذان اینها را میگردند

آن وقوتی در امامت کرم	اندران ساحل خراشد در نماز	و انجاعت و پنی او در قیام	انیت زیبا قوم بگزیده امام
-----------------------	---------------------------	---------------------------	---------------------------

قوله اندران ساحل در آمد در نماز + له ساحل کنان دریا بود که سابق دانسته که این قصه بر ساحل و دریا روداده بود و وی محمد گفته مراد از ساحل عالم مثال است چنانکه سابق در ابتدای قصه هم گفته بود و این مجاز بدون قرینه صارت از حقیقت است

ناگهان چشمش سو در یافت	آیون خنید از سوی دریا واد
------------------------	---------------------------

قوله ناگهان چشمش سوی در یافت + او دریا همون دریا متعارف که معنی حقیقه لفظ است و وی محمد گفته که حضرت ذات بصورت دریا نمودار شده و این اراده بلا قرینه است شاید که قصه او آنست که تجل در صورت دریا بود و دران تجلی احدیت مشهود و الا نه نمود شدن ذات بصورت دریا یعنی نداشت

در میان موج دید او کشته	در قضا و در بلا و زشته
-------------------------	------------------------

قوله در میان موج دید او کشته + او مراد از موج همین موج دریا متعارف و یا در کشته یای وحدت است یعنی کشته را در موج دید و وی محمد گفته که موج عبارت از غلبه تجلی ذات است که معنی لغیرت است و خلقیه است و فانی بشریت اگر چه کمال و جبر است لیکن چون مرغوب جسم و جسمانیات نیست کمال ناید است بلا در شتی فرمودند چنانکه موت طبعی و نیز گفته که میتوان که فنا بلا در شتی از ان فرمودند که سکر و فنا اگر چه کمال است لیکن استملاک دران تعطیل حواس از کسب کمالات علوم و معارف باز میدارد و این اراد کسب است انتی و پوشیده نیست که چون ذات تجلی شد و این تجلی معنی بود پس فنا و قوتی را حاصل پس توجه قوی بود که جانان و استخلاص و قوتی ازین فناء عاصم و نیست و بعد تعبیر از ان بر شتی باقی است و عدم مرغوب بودن نزد جسم و جسمانیات اولاً ممنوع است که جسمانیات نیز انیر کمال میدانند لیکن طلب آن نمی کنند از انجاس هر لذت دنیا و به و بر تقدیر تسلیم عدم رغبت جسم و جسمانیات تعبیر آن برشته صحیح نمیکردند که ناز هم مرغوب جسم و جسمانیات نیست لیکن تعبیر آن برشته نمیتواند شد و همچنین از استملاک و تعطیل حواس در وقت فنا شتی آن لازم نمی آید و آن مانع کسب و کمالات نیست بلکه در یوه کسب و کمالات است که بعد آمدن بصورت و بقا بعد الفناء کمالات معارف بوجه اتم پیدا میشوند و نیز چون از کشته جسم و قوتی مراد شد پس کشته پایانی نگر معنی ندارد

آتم شب هم ابرو هم موج عظیم	آن سه تاریکی و از غرقاب هم
----------------------------	----------------------------

قوله هم شب و هم موج هم ابرو عظیم + او این حاوده در وقت شب بود چنانکه دانستی پس تاریکی شب انجا حقیقه موجود بود و موج دریا هم بود و ابرو نیز رسیده که این هر سه موجات غرق کشته اند و شیخ ولی محمد گفته که فنا و اختفای تعینات عالم ملک بصورت شب متمثل شده و فنا و اختفای تعینات عالم ملکوت بصورت ابرو نمودار شده و اطلاق تاریکی بر موج بنا بر آنست که مفتی بشریت و خلقیت است و فانی هستی شخص بصورت غرقاب متمثل گردیده انتی و این متفهم نمیشود که فانی چون حاصل میشود او از مشاهده تعینات بر میخیزد پس انجا متمثل گجاست که مثلثات هم تعینات اند مشاهده آن منافای فناست و بعد فهم آن از عبارت جلی است و حاجت بیان آنست

تند بادی همچو خزایل خور	موجها آشوفت اندر چپ و راست	اهل کشته از معایت کاسته	نغمه و دوا و یلها بر خاسته
-------------------------	----------------------------	-------------------------	----------------------------

نایا

نایا

نایا

قول اول تند باد می بجز رایل خواست نه میفتد باد مسلک باغراق کشتی پیدا شد و ولی محمد گفته شوق حق برای بقای
 که باعث انواع تجلیات ذاتی اند که موجب فحای محبانه بصورت تند باد متمثل شده و تأیید آورده برای این شوق از
 خصوص که در این شوق اقامت بیوت طبعی مذکور است و این شوق قاع حق مسلم است لیکن متمثل شدن پیدا امر خفی است
 و در همیش ظاهر نمیشود

جمله

دستار در نوحه بر سر میزدند	کافر و ملحد همه مخلص شدند	باند با صد تضرع از زمان	عمدا و نذر را کرده بجان
سر بر نه در سجود آنها گریه	رونی شان قبله نیدار پیچید		

باز

قول اول دستار در نوحه بر سر میزدند + اه این بیت و بیت بالا و بیت تالی بلکه تمام ابیات تالیه با و دارند از آنکه مراد
 از حق فناء و قوتی باشد چون ولی محمد از اهل کشته قوتی جسمانی و باسطق قوتی و قوتی مراد داشته معلوم نشد همین بیت
 از کافر چه مراد داشته و شاید قوت شیطانیه مراد دارد که در قوتی بجز شیطان کافر نیست که سو آن قوتی ملکیه اند پس لازم آید
 که شیطان و قوتی بکن مخلص شود و این بطل است که خاصه ذات مبارک آنست و بود و مسلک الله علیه و آله و سلم که شیطان ابو
 مسلم شده بود و درین هم کلام است که مخلص بود یا نه بلکه از غلبه آنست و صلی الله علیه و آله و سلم شده بلکه مراد آنست
 همون کشته است متعارف کو اهل آن مومن و کافر بودند همه مسلم شدند در وقت خون غرق و این کبیت مضمون این است
 وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ مِنْ حَتَّى كَانُوا لِلْكَافِرِينَ دَعْوَى اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَاعْبُدْهُ وَاعْبُدُوا بَنِيكُمْ
 اللَّهُ تَعَالَى رَأُوهُ عَالِيَهُ خَالِصٌ كُنْزُهُ لِبَرَى اللَّهِ دِينَ بَالِغُهُ أَزْشَرُكَ بَادِئُهُ وَاعْبُدْهُ بَسْتِ كَدِى مُحَمَّدٌ وَجُودُ حَلِّ اَوَّاهِلِ كَشْتِ
 بر قوتی و قوتی این ابیات را اشاره مضمون این آیه گفت

باز

گفت که بیفاده است نیندی	و از زمان پاره در انصاف زند
-------------------------	-----------------------------

باز

قول اول گفت نی پی فائده است این بندگی + اه یعنی اهل کشته گفته که این بندگی بی فائده نیست که در این زندگ
 بسیار است و این ظاهر است و در بعض نسخ واقع است که گفته که بی فائده است این زندگى ظاهر نیست که این نسخه
 از سو کاتب بوده باشد و اگر باشد پس معنی آنست که سابق گفته بودند قبل وقوع این مصیبت که این بندگی
 بی فائده است و درین زمان که این مصیبت دیدند در بندگی صد زندگى دیدند پس متوجه بدعاش شدند و مى تواند
 که گویند نفوس اهل کشته باشند که سبب انحراف در لذات جسمانیه معرض از بندگی بودند این زبان نفوس آنها
 در آن زندگى دیدند و زندگى مطلوب نفس است از آن در بندگی اندر نه و معاون بندگی شدند و ولی محمد
 بر گفته خود مصرع است که اهل کشته همون قوتی بودند اگر چه کلام نفوس میگردد و محمد صحت تجویز کرده برین نسخه
 که معنی آن باشد که اهل کشته در همین اضطرار می گفتند که عجز و تضرع مادرین وقت بکار تأیید مثل ایمان
 یاس و این تقریر فاسد است که این وقت یاس نیست که حال نجات هست چنانکه نجات یافتند از دعا و قوتی و ایمان
 در نکالت مقبول و موجب نجات شدند در دنیا و آخرت

باز

از همه امید بریده تمام	دوستان خال میخاک با دام
زاهد و فاسق شد اندام	بهم دور هم گام با گنبد

باز

شعوی
مادر

اول دلیل است که از غرق فنا مراد نیست و نداشتن تن و قوتی و نه از اهل کشته قوتی بلکه همه الفاظ بر حقیقت خود است
 و اهل کشتی سواران کشتی از رجال و نسا و جوانان و کافران و مسلمانان و با وجود آن ولی محمد مصطفی بران اراده معانی
 نمازیه بقرینه و گفته که مراد از اهل کشته قوتی و حواس ماند پس مطلوب شیطان غرق شدن ایشان برای آن باشد که در مرتبه
 سکر و فساد بسبب تعطیل حواس از کتاب معارف و کلمات بازماند و یا گفته شود که منع شیطان برای آنست که از غرق
 بازماند بحکم اله انسان حسی صیغ فیه منع و عاکنند و خلاص شوق ازین کمال بازماند و در سائل
 کثرت با عصیان و شتم و مشغول باشد تا مجرم در ورطه افعال خود ماند و یا بطاعات مشغول باشد چنانکه وظیفه
 زبانت پس اگر چه در جنت اعمال است لیکن محروم از دیدار باشد انتهی و مخفی نیست که اول تقریر غلط محض است که
 شیطان اصلاً خواست او و مطلوب او فتاوی الله نخواهد بود که آن کمال انسان است و تقریر ثانی اگر چه بعید است
 لیکن درست است اگر کلام در سالک می بود و این شارح از کشتی بدن و قوتی قدس سره مراد داشته پس اهل کشته
 قوتی و قوتی اند و قوتی قدس سره در سیر کامل بود و او بهت با مبطلات و تصف بود پس از عدم
 استیلاک و فساد درین وقت او از دیدار محروم نشود بلکه در عین مشا به کثرت و بودن او در بشریت
 مشاهد حق است پس معلوم شد که این هر دو تقریر مزخرف است از کشته و اهل کشتی معنی حقیقه متعارف
 مراد است چنانکه گفته شد

این هی آمدند از دیو لیک	این سخن را شنود و جز گوش نشنید	راست فرمود است با ما مصطفی	قطعه شاهنشاه در بای صفا
کانه جاهل دید خواهد عاقبت	ما فلان بیند اول مرتبت	کار باز آغاز از غیبت و سر	ما قل دل دید و آخر آن مصر
	او ش پوشیده باشد و آخر	ما قل و جا بل بنید و رعیان	

بهره جلال

قوله این هی آمدند از دیو لیک + او یعنی این نند از شیطان بهر کسی آید تا از توبه و قائل خیر بازماند
 لیکن این را نمی شنود مگر عارف بلکه ازین ننداد و سوسه در دل می افتد و تبارع این و سوسه کرده از توبه و عمل خیر باز میماند
 و نمیداند که این اثر ننداز شیطان است و در آخرت خواهد دانست اما چه سود و ازین مقام هر که شخص را باید که بتوبه مشغول باشد
 و بسوسه آنیکه توبه منقوض خواهد شد توبه نگذارد شاید که از توفیق حق منقوض نشود و شاید که همین نفس انیر باشد

پس نسا هر بر و و ازین عالم

در بیننی واقعه غیب ای غنود	حزم را سیلاب کی اندر ربود	
----------------------------	---------------------------	--

قوله گر نه بینی واقعه غیب ای غنود + او غنود کرده از راه راست و حاصل آنکه چون واقعه غیب نمی بینی و آن بر بود
 شیطان است پس حزم بکارفته که بتوبه مشغول نمیشوی چنانکه بیان کرده

تصورات مرد حازم

حزم چه بود بدگمانی در جهان	و مبدم دیدم بلای ناگهان	آنجا ناله ناگهان شیر ی رسید	هر در ایدر زید دور بدیده کشید
	او چناند شد در آن که دن بین	تو همان اندیش ای استاد دین	

قوله حزم چه بود بدگمانی در جهان + او یعنی حزم آنست که در افعال خود بدگمان باشد و ترسان از حق باشد و در

نکته

کرم
مادر
بهره جلال

عالم

استیضاح

و اگر جزای غیبی است اس وقت شد و بعد وقوع جزا جزا امر و نماند و نماند پس نیفتاد و استمالک جزای انفسی بنی و متابعت نفس نمیتواند
و اگر غیر بنی و متابعت نفس که قبل از بنی عاقل بعد تکمیل سیر بنی و بقا و دست پس این غیر بنی و بنی فعل نمیتواند که انفسی بنی باشد و بنی و متابعت
و متابعت نفس بعد تہذیب کشتن است پس انجا بدو نیست استمالک جزا آنشود بلکه انفسی بنی از جلد کما لکات تمام انجا نمیتواند شد

پیش از استحقاق بخشیده عطا	دیده از ماجله کفران و خطا	الحی عظیم از ناگنایان عظیم	تو توانی عفو کردن در حریم
ما از حرم و از خود را سوختیم	وین دعا را هم ز تو آموختیم	حرمت آن که دعا آموختیم	در چنین ظلمت چراغ افروختیم
	و شکیر در ہما توفیق دہ	ہر مہ بخش و عفو کن بکشا کرد	

قولہ پیش از استحقاق بخشیده عطا + اہ غایب است کہ مراد از استحقاق استحقاق است کہ باعمال حسنہ پیدا میشود
برای نزول نعم حاصل آئند قبل این استحقاق ما را نعم مغفور کردی و شوقی ما آنست کہ بکفران نعم و عصیان از ما نماند
و درین اشارت است بانکہ انسان را باید کہ ہر وقت بقصور خود معتبر باشد خصوصاً وقت دعا و دعا و دعا
کہ این بیت اشارت بفرین اقدس باشد کہ از فیض اقدس کہ آن تجلی حق بر خود است اعیان و استعداد
بہمان در شوق است

چنین سیرت بر نفسش دعا	انزوان چون مادران با دعا	اشک سیرت از دو چشم اند دعا	بخود از وی محراب بر دعا
-----------------------	--------------------------	----------------------------	-------------------------

قولہ چنین سیرت بر نفسش دعا + ادا این چنین دعا در لفظ او سیرت با عجز و انکسار تسلیمی و آنچه
معدر رضا گمان برده کہ این دعا در آشنای نماز موجب فساد نماز است غلط است بلکہ دعا کہ مشابہ لبسوال انسان از
انسان باشد در قعدہ اخیرہ مندوب است و این عاقلان قبیل است و شیخ ولی محمد گفته دعای قوتی برای اہل کشتی کہ
حواس قوتی اند و نماز کہ عبارت از توجہ باحدیت است کنایت از آرزوی اوست مراد از اہل عالم فاقہ و بلفظ دعا
آن دعا مراد است کہ مشہر گشتہ استغفار آن در نماز صدوری این ہمہ بنا بر زعم اوست کہ مراد از اہل کشتی حواس قوتی است
و محل لفظ عاقلان دعا معمولہ و معمولہ و بعد محض است با کہ مراد از دعا دعا است برای نجات اہل کشتی

آن دعا ای بخودان خود گیر است	آن دعا ز نیست گفت داور است	آن محقق میکند چون و چنان	آن عاوان اجابت از خدا
	واسطہ مخلوق بی اندر میان	ببخیر زان لایہ گردن جسم و جان	

قولہ آن دعا ای بخودان خود گیر است دیگر است نہ نیست آنچه کہ معدر رضا گمان برده کہ این کفر اعتراف از نوم فساد نماز است
زیرا کہ دانشی کہ دعا مفید نماز نیست و اعتراف از اصل فساد است بلکہ مقصود بیان حال دعا کمال است کہ دعا کمال
و کمال است بلسان کمال و این نظر بقرینہ انفس است چنانکہ بیت تالی مصرع است بآن و این دعا را اجابت بحصول مطلوب

لازم است کہ دعا از محل صادر نشود مگر رسیدن وقت آن

بندگان حق رحیم و بردبار	خوی حق دارند و صلاح کار	مہربان بی رشتہ انجمنان	در مقام سخت و در روز گران
-------------------------	-------------------------	------------------------	---------------------------

قولہ بندگان حق رحیم و بردبار + اہ یعنی محل در مقام عبدیت مخلوق با خلاق الیہ اند و دعای رحمت میکنند
برحمت آئینہ بدون غرض نفسانی خود

بندگان حق رحیم و بردبار	خوی حق دارند و صلاح کار	مہربان بی رشتہ انجمنان	در مقام سخت و در روز گران
-------------------------	-------------------------	------------------------	---------------------------

قولہ بندگان حق رحیم و بردبار + اہ کہ کار از رحمت ایشان و شفقت ایشان برے آید و حاصل

۴۵

عناوین و عناوین

مشقستان و مشقستان

یارای گران

بندگان

مصرع کللی انگشت از نزول عذاب از ایشان دعا باید طلبید نه بعد از نزول عذاب که عادت آگهی جاری است که بعد و قوت یاس
و نزول عذاب هر قطعه نیکو و بد

گشت کشتی از دم آن پهلوان | او اهل کشتی را بجهت خود گمان | که مگر بازوی ایشان در عذر | برده و نداشت تیری از دست

قوله گشت کشتی از دم آن پهلوان یعنی سبب قریب خلاص گشته و اهل کشته دعای دقوتی قدس سرود بود و
اهل کشتی سبب قریب دعا خود را میدادند این مقصود نیست که دعای اهل کشته را اسلام داخل نیست که خطا هرست که از
دعای اهل کشته قلب و قوتی متوجه باستخلاص آنها شد پس دعای اهل کشتی نیز مستجاب است که سبب حصول مطلوب
که دعای دقوتی است پیدا شد

پاربان در و بن از در شکار | او آن دم داند رو با آن غزا | عشقها بادم خود باز ندکین | میرماند جان مارا از کین
از ضلالت بوسه باروم دهند | رقص گیرند و ز شادی برجهند | رو با پار انگهدار از گل خوش | با چینه بودم چه سودای شمع شمع

قوله از غزا و غار بالکسر نا از مودکی در کار و نادانی و غفلت

ماچور و با آن و پای ماکرام | میرماند بان صدگون اتمام | حیلۀ بار بجان چون دم است | عشقها بازیم بادم چپ و راست

قوله ماچور و با آن و پای ماکرام + او حاصل آنکه عامه خلق تدبیرات میکنند در طلب مال و جاه و مناصب هر امور خود
و نمیدانند که این امور از برکت اولیای کرام است و اولیای کرام این تدبیرات را موصول بقاصد میکنند و از حجت و شفقت ایشان
از بلا و آفت خلاص میشوند و از نادانی تدبیرات خود را راجع میکنند و اعتماد بر آن میکنند و از اولیای الله تعالی اندک تدبیر و تعلیم و ایاد الله لازم
دم بجنبانیم راستدلال و مکر + او این حال عامیست که حیلۀ خود میکنند و آن استدلال است و مکر که دیگران

دران حیران میمانند و میدانند که این صاحب عقل کامل است که از حیلۀ خود مال و جاه حاصل کرده است و در بیت تالی میفرماید
که این صاحب حیلۀ طالب حیرانی خلق است تا خلق ایشان را استقاد شوند و صاحب حیلۀ آنکه خلق شود و مراد از آن عام است مراکله و دعوی
ربوبیت و الوهیت کند چون مرود و مشاد و مراد آنکه خلق را مسخر خود کند و بویکۀ او را مغفم دانند و از امتثال او سر نه چید و این
انقیاد یا از طمع مال که علوم از کثرت مال و از منصب نیای و یا از کمال عقل او و کمال علم استدلالی او چون متفلسف و در بیت تالی
فرماید که مالک لما شوق که لقا او میان با و مستوجب و منقاد شوند و این اصحاب حیلۀ ما ازین ناقل اند که این در حقیقت منصب و ملکوت
بلکه افتاد و در حفره یستی است که در حفره ظاهر شود

قوله در کوی و در چای ای قلیتبان | او خطاب بصاحب حیلۀ تدکوست ببال جمع سببت بمعنی بروت و معنی وانی

نیز آمده و اینجام هر دو معنی صحیح است حاصل آنکه تو ای صاحب حیلۀ خود در حفره و چاه یستی افتاده که تو از سببت دیگران بخت
که انقیاد آنها بکار نیاید بلکه زیاده در قریحه میر روی
چون بتانی رسی ز بجا خوشتر | بعد از آن امان خلاقان کسرت

قوله چون بتانی رسی ز بجا خوش + او مراد از بتان بتان حق که اسما و اعیان اند یعنی چون ترا معارف

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

اسما و حقائق اعیان حاصل شود بکشف و این نمیتواند شد مگر در بقا بعد الفنا آن زمان و امان خالقان بگیرد و مخلقات را از انقاد خود
تا از تو نیستی گیرند

ای مقیم حبس چار و پنج و شش
انقره جان و دیگران را هم بکش
ای چو خرنده حرفی نگوی
ابوسه گاهی یافتی مار اسیر
قول الله ای مقیم حبس چار و پنج و شش + اه باز خطاب بجده کرده بطریق تحریه میفرمایند که تو محبوبس امور دنیا و دین
که در حفره اسفل السافلین میرساند جان دیگران را هم درین حبس بکش با خود محبوبس ساز و مقصود آنکه از انقیاد حیل که حاصل
نشد مگر انجاس در حفره دونا

چون ندات بندگی و دوست
میل شاهی از کجایت ست
رو بهای این هم حیل را بهل
وقف کنی بر خداوندان
در هوای آنکه گویند رسته
در پناه شیر کم ناید کباب
بسته بزرگ کردن جانت رسته
که چه جز وی سوی کل خود رسته

قول الله چون ندات بندگی و دوست + مراد از دوست ذات حق است یعنی بندگی حق ترا دوست نداده است میل شاهی از کجایت
آمد که شاهی و علو در بندگی حق است که بندگی حق موجب متعلق با حقائق آنمیب را و این شایسته است
نه حاصل کردن مال و جاه و شارحان از دوست مرشد گیرند نظر بعضی ابیات الیه پس حاصل آنست که تو مرشد را
مستفاد نشدی پس شاهی از کجایت که انقیاد مرشد شد موجب رسیدن بحق است و چون بحق شاه و متعلق با خلا
آنمیب گردی

حق ای گوید نظرمان بر دست
ایست بر صورت که آن آب گشت
قول الله حق ای گوید نظرمان بر دست + اه در حدیث شریف واقع است ان الله لا ینظر الی
صوارکم و اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم بدستیکه الله نگاه
نمیکند سوی صورت شما و اموال شما و شرف نمیدهد بحسن صورت و کثرت مال لیکن نگاه میکند سوی دل شما
که معرفت حق پیدا کرده است و سوی اعمال شما و این هر دو فضل میدهد و ازین حدیث بسان اشارت بر می آید
که تجلی حق بر صورت نمیشود بلکه بر دل می شود

تو همی گویی مراد دل نیز هست
دل و از عین پنداری نیست
قول الله تو همی گویی مراد دل نیز هست + اه دل عبارت از حقیقت جامع است پس قلب صورت مرتبه آنمیب است
چنانکه شیخ محب الله گفته پس اگر این دل مرتبه خود را داند و متوجه شود پس آن دل مغرب است بلکه در اطلاق صوفیه کرام
قلب را برون آگیند نه غیر و حاصل بیت آنست که هر کس گمان میبرد که من دل دارم و در تخمین نیست که دل برون
عین علمت باشد که در حق تجلی است و دل در پستی جبل غفلت از حق است باشد

در گل تیره یقین اسم آیت
ایک از آن آیت نشاید آید
پس دل خود را مگو کایسم
از آنکه آب است مغلوب است
قول الله در گل تیره یقین اسم آیت + اه دل عامه را آب تیره کشیده داده اند که دل عامه اگر چه صورت مرتبه
آنمیب است لیکن غافل است از مرتبه آنمیب تیره که شتره دالالت آن مانده که دل گفته شود و چنانکه آب تیره که چون در گل است
آنرا آب نباید گفت که مغلوب گل است حکم گل دارد و این دل نیز حکم تن دارد + +

آنندلی که از آسمانها برترست	آنندلی ابدال یا پیغمبرست	باک گشته آنکل صافی شون	در فزونی آمده دانی شون
ترک کل کرده سوی بکرآمده	رسته از زندان کل بجز خوشه	آب قنبوس گل نداشتین	بجز حیرت مذب کن از طین
بجز گوید من تراد خود کشم	لیک می لانی که من به خوم	لاف تو محروم میدارد ترا	ترک آن نداشت کن بدین را
آب گل خواهد که در دربار و	گل گرفته پای او را میکش	گر باند پای خود از دست گل	گل باند خشک او شد متقل
قول اول ابدال ابدال یا پیغمبرست + مراد از ابدال مطلق ولی است نه خاص آن ابدال سبعة ورنه لازم آید که غیر ابدال را از اولیاء دل نباشد			
آن کشیدن چیست آنکل آب را	مذب تو نقل و شراب ناب را	بچنین پیر شصوتی اندر جهان	نخواه مال نخواه آب نخواه نان
خواه باغ و مرکب تیغ و چمن	خواه ملک خانه و فرزند و زن	هر یکی زانها تر استی کند	چون نیایی آن خمار نشکند
این غم و دلیل آن شده است که بدان مقصود هستی ات بدست			
قول دوم آن کشیدن چیست از کل آب را + اه یعنی کشیدن از کل آب را است تغال بلذات نفسانیة از شراب نقل آن محمد رضا از شراب شراب ربانی گرفته پس معنی آن باشد کشیدن بجز آب را از کل چیست پیدا شد عشق حق و این معنی اگر چنی نفسه صحیح باشد لیکن مناسب ابیات تالی نیست و بیت تالی است بچنین پیر شصوتی اندر جهان ۱۰۰ سخت مناسب است آنرا			
جز باندازه ضرورت برین گیر	تا نگر دو غالب و بر تو میسر	سر کشیدی تو که من صاحبم	عاجت غیری ندارم و مسلم
اینچنانکه آب و گل سر کشد	که منم آب و چرا جویم رسد	ول تو این آلوده را پنداشت	لاجرم دل ز ابل فل برداشتی
خود و اداری که آن کشیدن که بود در عشق شیر و آبکین			
قول سوم جز باندازه ضرورت زو گیر - اه یعنی از غفلت و دنیا و یہ نباید گرفت مگر بقدر ضرورت که بآن بقا حیات است و قوت بر عبادت و ادای حقوق شرعیة لازم که این قدر شمرع لازم گردانیده و زیادت بران اگر چه مبیح باشد لیکن مقتضی هوو خطر است			
لطف شیر و آبکین عکس است	بچوشتی را آن خوش از دل صفت	پس بول جوهر عالم عرض	سایه دل چون بول بر اعرض
قول اول لطف شیر و آبکین عکس دل است + اه یعنی موجودات دنیا و یہ همه از پر تو فیض دست که حقیقت جامع است پس دل جوهر باشد و باقی همه عرض است که بر تو این حقیقت است			
آنندلی که عشق ماست مجاه	یا زبون این کل و آب سیاه	یا خیالانی که در ظلمات او	می پرستد شان بر گفتگو
دل نباشد غیر آن مریدی نو	دل نظرگاه خدا و انگاه کور	نی دل اندر صد هزاران صوغام	در یکی شد که هست آن که ام
ربر و دل ابل دل را بگو	تا شود آن یزه چون کوی از	دل محیط است اندرین خطه وجود	ز زبمی نشان از احسان وجود
از سلام حق سلامتانش را	میکند بر اهل عالم ز اختیار	هر که او امن در سست و معد	آن شمار دل بر انگش میرسد
و امن توان نیازت و حضور	هین منه مدون آن شک فجو	تا مازد و دامن آن شکها	تا بدانی نقد را از رنگها
قول دوم آن دلی که عاشق مال است و جاه + اه میر نور الله گفته که این بدل است از دل درین بیت سه خود را و داری که آن دل یا پیش این + اه و دو بیت معتض اند میان بدل و مبدل منه و احتمال دارد که آن مبتدا باشد			

در فزونی آمده دانی شون
بجز حیرت مذب کن از طین
ترک آن نداشت کن بدین را
گل باند خشک او شد متقل

لعل

از

ع

ع

ع

ع

و صد ریت نالت خبر آن و این توجیه و جیه بود اگر در بیت نالت عاید می شود و اگر عین نباشد می بیند آن
 در یای نور را بر این معلوم می شود مگر آنکه استثنای منقطع باشد و معنی آن باشد که آمدن که عاشق مال و جاه است ای الا آخر
 دل نباشد لیکن آن دریای نور دل باشد و احتمال دارد که غیر آن دریای نور عبارت از آن دل باشد که عاشق مال و جاه است پس
 از قبیل قامت ظاهر مریض مضمین خبر صد ریت نالت صحیح است و عاید فلفله غیر آن دریای نور است و در تعبیر دریا نور اشارت است بلکه دل
 بنحوت در دریا نور و او چیست که این فعل در سه آن می که عاشق مال است + مبتداست و خبر آن محذوف است بدلات بیت نالت
 یعنی آمدن که طالب مال و جاه است ای الا آخر دل نیست و دل نباشد غیر آن دریای نور و مقصود آنکه دل در دریا نور منحصر است و احتمال
 آنکه آن دل مبتدا باشد و مابعدش خبر و می بطریق تفهام و حاصل آنکه آن دل نیست که عاشق مال و جاه است و این جمله را
 ولی محذوف گفته لیکن بعد محض است که کسر کلام آمدن و بودن حرف که بعد از آن نیست از آنکه مبتدا و خبر باشد و معنی آن موصوف و وصف باشد

سنگ پر کردی تو دامن از بهر آن	هم ز سنگ سیم و ز چون کو دکان	آن خیال سیم و ز چون نر نبود	و من صدقت درید و غم فرو
کی نماید کو دکان سنگ	تا نگیزد عقل امش شان بچنگ		

قوله سنگ پر کردی تو دامن از جهان آه لفظ هم در مصرع ثانی میخورد که سنگ مجبور دیگر است و سیم زرد دیگر

پیر عقل آمدن آن موی چو شیر / موی گنج در زنجای مفت

قوله موی گنج در زنجای مفت و امید - اه احتمال دارد که بحث بجای میجو و تا فوقانیه منقوطه بقطعتین باشد یعنی این بحث
 و امید که هست در آن مو را داخل نیست بسا صاحب موی سفید عقل ندارند که مرکب مجبور شوند و بسا صاحب کوسیه
 عقل کامل دارند و احتمال دارد که بجای صمد و ثانی مثله باشد یعنی درین بحث و بیان و امید که ما هستیم که آن بحث رسید
 بعجت او بحتی است مو را داخل نیست بلکه عقل خلقت

انکار کردن آن جماعت برد عا و شفاعت و قوتی ناپیداشدن
 در پیر و غیب و حیران شدن و قوتی که نشان بجا
 رفتند یا بر زمین پنهان شدند

بدانکه حیران شدن و قوتی که بر هوا رفتند یا بر زمین لیل قاطع است بر آنکه آن هفت کس آویسان بودند که حیرانی در نیکه بجا رفتند
 در صفات صورت نه بند که مستور شدن صفات از مشاهد نه موجب حیرانی است و حیرانی در آنکه بجا رفتند نمیتواند باشد اصلا
 وونی محض گفته که سرانکار آن جماعت آنست که صفات اسمای ربوبیت و الوهیت اند که مرتبه و جوب است و در قوت
 جامع بود و موجب را و امکان را پس چون او بحکم جامعیت بخلقیت رجوع کرد این اسماء پوشیده شدند و
 این کلام مبسوطی بر همان فاسد است که مرموم است که آن هفت هفت اسماء بودند و موجب حیرانی بمان مکرر و از
 عدم بحث حیرانی در آنکه بجا رفتند غافل ماند

چون رسیدن کشتی و آمدن کلام / شد نماز آن جماعت هم تمام
قوله چون که کشته و اربید انجا بکام + اه خلاص کشته و تمام شدن کبرای است که این دعا در آخر قصه اخیر بود

مثنوی

در بیان نشان و پنهان شدن جماعت از حیران شدن

انکار

چون که کشته و اربید انجا بکام

نفس بعد از آنکه خلاص شد و نماز هم تمام شد و درین اسلام و االات نیست بر آنکه کشتی تن حقوق بود چنانکه ولی محمد زعم کری
و گفته که همین خلاص عین تمامیت نماز که من از توجه با حدیث بود و رجوع به بشریت عین تمامیت آن توجیه است و انقطاع
تو بپس معلوم شد که کشتی عین جسم و قوتی بود و این غم فاسدست زیرا که کلام را اسلام و االات نیست بر آنکه خلاص کشتی عین
تمامیت نماز بود بلکه نیست و االات تکرار بر آنکه تمامیت نماز تحبب خلاص کشتی بود و بدین ترخیصی که جزای و محبب شرط می شود
بلکه اگر دعوی کرده اند که خلاص کشتی مغایر تمامیت نماز است و لفظ و ال بر آن است بالترجمه و اشارت می تواند شد

گفت هر یک بن کرد و تم کون	انید مانی از برون و می نازد	هوی با یکدیگر گفتند	هر یک شبت و قوتی ستر
گفت آن یکدیگر ای یار قرن	مر مرا هم نمیدان این چنین		

قوله یعنی اینست او به معنی معرب می آید که حق گفتن و این دلیل است بر آنکه آن هفت و میان بودند +
او فضولی بوده است از انقباض
یکی از ایشان اندیدم در مقام
فره با بودند گوی آب گشت
در تحیر مانده ام کاین قوم را
سالماد و حسرت ایشان باند
خرازمین بخشد ایضا ایفلان

کرد بر مختار مطلق اعتراض
رفته بودند از مقام خود تمام
نی نشان پادشاهی کردی شبت
چون پوشانید حق از چشم ما
نماد و شوق ایشان شک اند
که بشردیدی تو ایشان را نه جان

چون نمک کردم سپس تکرار
نی چپ تی رست بی بالا و زیر
در قباب حق شدند اندام همه
انجمنان چنان شدند از چشم او
تو گوی مر حق را در نظم
کار ازین بران شدت غم

که چه میگویند آن اهل کرم
چشم تیز من بشد بر قوم خرم
در کمالین و خنده رفتند آن که
مثل غوطه ماهیان در آبجو
کی در آید با خدا و کبر بشد
که بشردیدی تو ایشان را نه جان

قوله او فضولی بوده است از انقباض + او بدان که آن هفت بزرگواران در مقام عبودیت بودند و چنانچه قوتی
قدس سر ایشان مقام و مشبه هر دو مختلف بود مشبه آن بزرگواران حاکم آن که عبد ارضا و تسلیم انفعال سید بایرین او را
تسلیم ضرورت است که هر چه سید خواهد کند و خواستن از سید که این کن و این کن اعتراض بر فعل سید است و این منافی عبودیت و مقام
و مشبه که قوتی حکم میکرد که عبد را تذلل و تقضیع ضروری است پس لابد است که وقت نزول پنج و عذاب بدعا مشغول شود
که تسلیم خود را در تهر با وجود حکم اشتغال بدعا مقاومت با تهر الهی است و این عبودیت نیست بلکه عبد ابا یک رضای سید جوید
پس مدعا یک رضای سید و تسلیم باشد تسلیم کند و هر وقتیکه عاید مدعا باشد دعا کند و هر عبودی را که سید حکمت داده او را بای
که حق هر مومن او کند و این مقام و مشبه اعلی است که انبیا و رسل و این مقام و مشبه بودند لهذا ایوب عم مادام که تسلیم
مناسب دانست تسلیم نمود و چون مشبه او حاکم گشت بدعا عابر فرغ ضرر کرد و ازین قبیل بود دعا آنسر و صلی الله علیه و آله
و سلم روز بدرد دعا نکرد و روز احد که دانست در اول رضای حق بدعا مشغول بدعا شد و در ثانی رضای حق تسلیم دانست تسلیم کرد
و در نظر آن بزرگواران لاچار بودند که مشبه ایشان همین حکم میکرد و مشبه و قوتی حکم کرد که رضای حق در دعاست و این وقت
وقت اجابت است لا حرم دعا کرد پس این دعا و تهر و قوتی را منافی است

تو همان یدی که ابلیس لعین	گفت من از انشم آدم ز طین	چشم ابیسانه را یکدم به بند	چند بینی صورت آخر چند چند
ای و قوتی باد و چشم همچو	این مبرمید ایشان را بجو	هن بجو که رکن دولت چنین	هر کشادی در دل اندر چنین
	از همه کار جهان پرداخت	کو و کوئی که بجان چون فاخته	

ج ۴

کرمه سالک در دوازده

ای

پیش

بر

آید

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

مقام

قوله تو همان دیدی که ایلیس همین + او اشارت باین قول ایلیس در بیان سبب ابله از سجود آنا خیر من جمله
 خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَ طِينًا مِنْ طِينٍ فمن بهترم از آدم که پیدا کردی مرا از آتش و او را از طین آتش اخلاص است
 از طین پس ایلیس آدم را طین دانست و ندانست که آدم حقیقت جامعه است مراسمای لایمیه را و اسمای کونیه را و ایلیس
 لعین را ازین جامعیت بود

نیک بنگرندین ای محجب که دعا را بست حق بر استجاب هر که اول پاک شد از اعتدال آن عایش میرود تا ذوالحجاء
 قول اول نیک بنگرندین ای محجب + او درین دو بیت اشارت بآن که دعا با امور پست و عبادت و دعا مصلحت عبادت است
 و مقتدر با جابت است پس هر دعا را اجابت است و آن لبیک اگر چه مسئول حاصل نشود که حصول مسئول موقوف بر وقت
 معت را راست و باطله و غاکیکه از ادناس بشریه پاک است سخن میرود و حق این عبادت ویرا قبول میکند و در
 حبه آن مرتبه اعلیاء بود

بار شرح کردن حکایت طالب وزی حلال	پادشاه آمد آن حکایت کان فقیه
بی کسب و رنج در عهد و او دهم و مستجاب	از عهد میخواید روزی حلال
شدن عامی او	پیش ازین گفتم بعضی حال او
روزی شش میگردنغان و قفسه	لیک تعویق آمد و شد رنج تو

قوله ای که شریک تو یعنی بیارشد
 هم گویش که خواهر گرخت چون ابر فضل حق حکمت برست صاحب گاوین پیر و گفت بن ای بطلمت گاوین شسته زمین
 قول اول چون را ابر فضل حق حکمت برخت یعنی چون ابر فضل حق بر قالب زبان ماحکت برخت پس البته قصه گفته شود
 ماحکت و اسم او زمین آن گفته شود

این چرا کشتی با گاو مرا	ابله را انصاف اندر	گفت من وزی رنج میخوام	قبله از اولایب آراستم
سالم بودست کار من دعا	تا که بفرستاد گاو را خدا	چون بدیدم گاو را بر خاستم	روزی من بود کش میخوام
آن دعا می کند ام شد مستجاب	روزی من بود شتمک جواب	او من شتمک را برایش گرفت	چند شتی ز او برایش ناگفت

قوله ابله را ابر طار و طار کرد ویر و نه بجا آمد مطلق و ز دست +

رفتن هر دو خصم پیش داود و علی نبینا	سیکشیشتن با داود و هبه
و علی السلام	محنت بار در کن ای دعا
که بیای ظالم کج غنی	عقل درین آفر و باخویش آ

قول اول کج و غنی کج کبیر کان فارسی پریشان و کبیر که مغزش پریشان غنی کج گویند و غنی ناوان
 این چه میگوئی و غنا چه بود
 بر سر و ریش من خوشی آلود
 گفت من با حق دعا ناکردم
 سر زدن پریشان میسخر خط
 اندرین لایب بی خون خورده

باشند احوال

آن طالب

در بعضی روز

کسی که بگوید

عنه این بطلان در بعضی مقدم است بر این مقدم

کج

باید

هر که خوابی دید در روز است به آه و دند بنبون است و حاصل آنکه آنکس که در روز است راحت نیافت و
 ارشاد نیافت و یا بشارت نیافت عبادت کننده نشد و مرید و طالب حق نشد و اگر تامل کنی ظاهر میشود که از خواب
 بشارت عرفان مراد نمیتواند شد و بر تقدیر اوست بشارت بشارت سعادت باید گرفت تا شامل باشد همه ناجیان
 عارف باشد یا غیر عارف و حاصل بیت تالی آنکه اگر عبادت کننده حق باشد بتصدیق عبادت نکند بلکه در شک است
 و بیت تالی این تالی تفسیر این تر و دست و حاصل آنکه گاهی راه دین اختیار میکند و گاهی از دین بیرون میرود و در
 اشارت است باین آیه که در حق منافقان واقع است ان المذاکرین لیکن اذ عیونهم علیکم لیستیکم منافقان خدای میکنند
 با آنکه از زبان ایمان می آرند و در دل کفر می بین می کنند و این خدای با الله برامی آنست که این خدای با رسول
 الله است صلی الله علیه و آله و سلم و خدای با رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای با الله است که خلیفه اوست و در حق
 منافقان آن بود که الله عالم باطن نیست و هو کذا و عظم و آن الله خدای میکند با اینها که در دنیا حکم مومنان و او
 که از قبل و تنب محفوظ ماندند و نزد او سجده اغلط الکفار اند و محمد در آنرا اند و اذ اقاموا الی الصلوة اقاموا کسبا
 یأثم الناس و لکن کرم الله الة کلین کذب باین باین للقلوب الهیة و کذا الهیة و تنبیکه قائم شو مومنان و قائم شوند
 و حالیکه در کسل اند می بینانند مردمان را که نماز می کنند و یاد نمی کنند الله را اصلا که قلیل یعنی از ایشان و چون یاد
 نکردند نیت مفقود شد و نماز باطل شد و حالیکه تیر و داند و ایمان سوی مومنان اند و نه سوی کافران یعنی بر هیچ
 یکی عقاید این گروه ثابت نیستند و شیخ ولی محمد بدیهیای موصوفه برای اثبات قرار کرده و حاصل بر آورده کسی که در دست
 خواب بدید و اگر رفتار دنیا شد و طالب لذات دنیا شد و این معنی مناسب ابیات تالیه می افتد کما یخفی

در خواب

سوال شده

نوع

وام دار شرح انیم ک کرو | ورشتا بست از الم نشرح شنوا | چون ارد شرح انیم ک کران | چه بسوی مدعی گاوران
قول درشتا بست از الم نشرح شنوا + درین صورت مذکور است انکم لست کس ح لک
 صد سر لک فقا ضعننا عندک و ر س لک آیا شرح نکردیم برای تو سینه ترا یعنی البته
 شرح کردیم و نهادیم از تو بار بشارت تو پس ازین معلوم شد که از شرح صدر این مطالب معلوم می شوند
 پس شرح صدر این

گفت کورم خواند ز نهج براندا	پس بدیسانه قیاس است ایندا	من عاکورانه کی میگردم	جز بخاق که یه کی آورده ام
کور از خفا نایم دار و نیکل	من تو کو تست شهر شوار سخل	آن کی کورم ز کوران شمیرید	اونیا ز جان و اخلاصم ندید
قول گفت کورم خواند زین حرم آمدنا + این داخل در مناجات کشنده کاوست به چند			
کور می عشقت این کور چون	حسب و یصم است امی حسن	کورم از غیر خدا بینا بدو	مقتضای عشق این باشد کور
تو که بینائی ز کور انم مدار	دایرم برگرد نقطه این مدار	آنچنانکه یوسف صدیق را	خواب نمودی و گشتش مشکا
مهر لطف تو هم خوابی نمود	آن دعای بیجم بازی نمود	می ندانند خلق اسرار مرا	از امید اند گفتار سرا

عزیز بنیاد
لطافت ای
در شرح

قول حب یعنی و یصم است امی حسن + او در مثل واقع است حب و الشی
 یعنی و یصم محبوب داشتن توشی را نامینا کند از غیر آن و ناشنوا کند از غیر و شارحان گفته اند که
 این چنین در حدیث واقع است

کتاب
در بیان
آیات و روایات
در فضیلت و معاد
و در بیان
نعمت و عذاب
و در بیان
نعمت و عذاب
و در بیان
نعمت و عذاب

حق نهانست و که اندر غیب غیبی آری غلطی افکند غلطی در شهر افتاده ازین تو همی دانی و شبهای دراز	غیر حلام سر و ستار عیب لاف عشق و لاف قربت میر آن مسلمان بند و بر زمین که همی خواندم ترا با صد نیاز	بسم گفتش در زمین کن حق بگو بالدای روی چون لمر کامی خدا این بند را بر سوز پیش خلق این اگر خود قدرت	رو چه سوی آسمان کردی غم روی سوی آسمانها کردی گر بدم من سر من پیدا کن پیش تو همچون چرخ و شست
---	---	--	--

قوله حق شناست و که داند سر غیب + ایه یعنی حق شناسنده است حال که غیب است کیست داند سر غیب اجز حق پس خلق
در انکار معذ و راند و در بعض نسخ واقع است ه حق شناس است آنکه داند سر غیب + یعنی آنکه داند سر غیب سو
حق او حق شناس است و کسیکه حق شناس نیست او چه داند سر غیب و اکثر خلق حق شناس نیستند پس معذ و راند

چونکه داود نبی آمد بر دین مدعی گفت ای نبی الله و او گفت داودش بگو ای بوالکمر گفت ای داود بودم گفت سال مردوزن بر ناله من و گفتند همه بود ایرس هم نهان خلق چشم من تاریک شدنی بر تو	کاو من در خانه لا و او فتاد چون تلف کردی تو ملک محترم روز و شب باند رو عا و اندر رسول کو و کان این ماجرا او افتاد که چه میگفت این که ای زنده شادی آن که قبول آمد قنوت	گفت من نیست این جوال چون کاو من گفت او بیان کن چرا تا کی سو گرد و این عوی کار روز کی خواهم حلال بسبب عا تا بگوید ب شکوه بضر کاو داند خانه دیدم ناگهان که دعای من شنید آن غنید	شنیدن حضرت داود سخن خصمان او در ظاهر
--	--	---	---

گفت داود این سخن را بشنو **حکم کردن داود علیه السلام بر شنده کاو** **حجت شرعی درین دعوی بگو**

قوله گفت داود این سخن را بشنو + آه حاصل حکم داود عم آنست این سخن را که من دعا کرده ام دور کن
که در قرعت مقرر است که بے ثبوت ملک مدعی از اسباب ملک مدعا علیه از ملکش زایل نمیشود و حکم مخالف
آن حاکم را روا نیست اگر چه حاکم را بوحی یا بکشف معلوم باشد که این ملک مدعی است و این مقررات همه شرعی است
نمی بینی که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند در حق یک زن که اگر بے شهود و جرم میگردم این را جرم میگردم
چنانکه مروی است در صحیح بخاری و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم حکم بلغان فرمود یک مراة را او هم جرم نفوذ
با وجود آنکه خبر داد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بآنکه حمل این مراة از زوج نیست بلکه از زانی است و امثال آن
کثیر است و شیخ اگر قدس سه در فتوحات فرموده که بر حاکم واجب است که چون مدعی بینه قایم کند حکم بآن بینه
بکند اگر چه حاکم بکشف معلوم کرده باشد که مدعی کاذب است و دعوی پس بنا برین داود عم فرمود که حجت شرعی که نظر
در شیخ بدون آن حکم بصحت دعوی نمیکند که این سنت بدست که مخالف حکم شرع است اگر تو اثبات سبب
شرعی میکنی برای تو حکم میکنم و الا نه خیر برود کاو و ی بده پس از حکم داود بدادن کاو و لازمه سخن آید
که مدعی علیه را که ملک خود را از د عا اثبات میکرد و ظالم و کاذب میداد آنست بلکه او میداد آنست که این کاو و ملک دعا کنند

گرویده یکین بسبب عدم ظهور سبب حکم برای او مگر و
قوله حجت شرعی درین دعوی بگوید یعنی سبب از اسباب ملک بیان یکن و اینکه میگوید که گاو فرستادن
 حق است از دواعی این سبب شرعی نمیتواند شد و آنچه که شیخ ولی محمد گفته است که در دعوی حجت کشفی معتبر نیست
 راجع باین است که گفته شد

تور و اداری که من بی حجت	بنهم اندر شرح بطل نیست	این که بخیریت خریدی و اداری	بج راجون میستانی حارست
کسب همچون راحت فان عمو	مانه کاری دخل نبود آن تو	آنچه کاری بدر روی آن نیست	در نه این بیداد بر تو شد بر
رویده مال مسلمان کز ملک	رو بگو و ام و بده باطل مجو	گفت اشی تو هم این میگویم	که همی گویند اصحاب ستم

قوله تور و اداری که من بی حجتی + او از کشنده گاو میسر سندی که صاحب کشف هستی و مومن صادق
 هستی تو این رو امیداری که من بی حجت و بدون ظهور سبب شرعی حکم بپوشان ملک تو کنم و این باطل
 سنت است که حکم شرعی بآن متعلق نیست و اگر این دعا را سبب گردانم فتور در عالم افتد هر محق و مبطل بدعا
 ملک و گیرت بگیرد

پس ز دل آبی بر آورد و بگفت	تقصیر کردن آن شخص از داری او	اشی خدای هر کجا طاقی و خبت
سجده کرد و گفت ای نامی سوز	بسن و حن	در دل و او داند از آن فروز
در دلش نه آنچه تو اندر دلم	انداز گندی بر از ای مفضل	این بگفت و گریه در شد با سکا

قوله در دلش نه آنچه تو اندر دلم به آه یعنی در دل و او و حکم شرعی نه مطابق آنچه که در کشف من عیان است
 تا بآن حکم کند و نیست مراد او که او در آن کشف کرد آن حال من که نزد من بکشوف سنت که کشف بصدق بدست
 بکار نمی آید بدون رسیدن حکم بدان

گفت من امر داری خواهان	مسلتم و این دعاوی را مکالم	ماروم من سوی خلوت و نماز	پرسیم این احوال از دانی آن
------------------------	----------------------------	--------------------------	----------------------------

قوله گفت من امر داری خواهان گاو به آه این مصلحت طلبیدن یا برای آن بود تا معلوم شود سبب
 شدن گاو ملک کشنده گاو اگر چه از روی کشف معلوم بود لیکن سبب ملک معلوم نبود بر آن تاخیر و مصلحت خواست
 تا سبب ملک ظاهر شود پس بآن حکم کرده آید و این وجه اوجه است و حکم شرعی همان حکم است که از ثبوت سبب شرعی
 ملک ثابت میشود لیکن این خلاف برای ظهور ثبوت سبب شرعی است و نمیتواند که گفته شود که حکم متقرر در حق این کشنده
 گاو منسوخ گشت که سابق حکم متقرر بود که بدون ظهور حکم کند بحال حکم در حق وی این شد که موافق علم کشفی
 حکم کند برای آن عزت خوشت تا تحقیقت امر درین حادثه بوجه تفصیل معلوم شود و تشریح خاص در حق او ظهور آید

و این منافق نیست بلکه داوود عالم بصدق بدعی باشد

خوی دارم در نماز آن اتفات	معنی قره عینی فی الصلوة	روزن جامه کشاده است از صفا	میرسد بپواسطه نامه خدا
نامه و باران نور از روزنم	میفتد در خانه ام از معدنم	دو خست انخانه کان بیردست	مهل دین ای بنده روزن کوه
قیقه در هر پیشه کم زن دنیا	قیقه زن در کردن روزن	یابیدانی که نور آفتاب	عکس خورشید بر و نشت از حجاب

چهار

پنج

شش

هفت

هشت

نُه

ده

کردارند
چون که
نور آنانی که حیوانی بدین
پس چه کر مناب بود بر آدم
من چون خورشیدم درون رقیق
ای ندانم خویش کرد از نور فوق
پس چه کر مناب بود بر آدم
اه ادم مضاف است بسوی میم ضمیر و حاصل آنکه اگر نور همین باشد
که حیوان هم بیند آن نور محسوس است در خورشید و غیره پس کر منابی آدم چه معنی دارد و این کر منا نازل بود بر آدم
که علم اسمای حسنه یافت و سجود ملائکه گشت و همین مکریم است آدم مقرر گشت و نیت این مکریم مگر باختصاص علم و مشاهد
که در نوع دیگر نیست

قول الله است قربة یعنی فی الصلوة + در حدیث شریف واقع است که جعلت قربة عنی
فی الصلوة اگر دانید شد قمر احشام من در نماز بدانکه نماز عبادت کامله است و در آن توجه اتم می شود
و کثوف اسرار و مشاهد و بحال می شود و سر این بودن قربة صین در فصوص مسطور است و تمام اسرار صلواتیه
در فصوصات مسطور است از بنیاد او و عم خوی آن کرده بود که در نماز پیش حق ظاهر شده احکام از حق بگردد
نور آنانی که حیوانی بدین پس چه کر مناب بود بر آدم من چون خورشیدم درون رقیق ای ندانم خویش کرد از نور فوق

قول الله پس چه کر مناب بود بر آدم
اه ادم مضاف است بسوی میم ضمیر و حاصل آنکه اگر نور همین باشد
که حیوان هم بیند آن نور محسوس است در خورشید و غیره پس کر منابی آدم چه معنی دارد و این کر منا نازل بود بر آدم
که علم اسمای حسنه یافت و سجود ملائکه گشت و همین مکریم است آدم مقرر گشت و نیت این مکریم مگر باختصاص علم و مشاهد
که در نوع دیگر نیست

قول الله رفتم سوی نماز و آن خلا + اه باینکه چون عارف بحال سداوراد انکشاف امور حاجت سوی ریاضت
خصوص نمی را که لطف از بهوانی باشد هر وقت که تکلم کند مطابق حکم الهی میباشد بلکه عین وصیت و با وجود آن داو دم
مادت خود گردانده بود که خلوت کند و به نماز مشغول شود تا احکام آئیه بومی و بکشف حاصل شود و این عبادت
گرفتن برای آن بود که محتاج باشد در اخذ احکام سوی خلوت بلکه به تعلیم خلق بود تا ایشان از ریاضت باز نمانند و این تعلیم
فصل است بدانکه اشتغال کمال بر ریاضات نافله که کلام در نافله اوست اما فرض پس ضروری است و لزوم آن هرگز نیست
از زومه نشود برای چند وجه است یکی از آنها آنست که مذکور شد و یکی از آنها آنست که برای ایفای حق عبادت است
بجهت ادای شکر که بر عباد لازم است خصوص بر نعمت رسیدن به مقامی که حاجت بر ریاضت نافله باقی مانده برای انکشاف
اسرار حدیث صحیح واقع است که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نماز تجدیدی قیام نمود که قدم مبارک
متورم شد پس ای گفت که این قدر جهد برای چیست و الله تعالی از تو مغفرت کرده و تا خدای تو ب
آن سرور فرمود صلی الله علیه و آله و سلم افلا اکون عبدا لشکری آیا پس نباشم عباد شکر کننده
بر کمال آن یعنی مقام من عبادت کامله است و حق عبادت بدون شکر کامل نمیتواند شایسته اشتغال کامل عبادت
و ریاضات نافله برای ایفای عبادت و ادای شکر که مقتضای عبادت است میباشد و این رتبه کمالان است و گاهی بر
این باب اشتغال بر ریاضات نافله تا که عامه ظاهر نشوند بر کمالان و ازین طعن در ورطه پلای یافتند و این حمت و شفقت
بر عامه و شیخ ابن فارض قدس سره در قصیده نائیه خود بیان فرمودی هدی یک کلام ان نفسی تحو فت + سوا
ولا غیره لحنی رحبت + ولا ذل اجمال لکن کرمی توقعت + ولا عن اقبال الشکره رحبت
ولکن لصدا الصند عن طعنه علی علی اولیائی النجدین بنجداتی رجعت لا اعمال العباد
عادة لواعدا د احوال الا راحة عداقی و قوله لا ان ای لا لان مع معطوفات خود و قول و
لصدا الصند متعلق است بقول وی رحبت لا اعمال العباد و مراد از سوی و غیر ذات حق است که او در مقام هفت
بعد از کعب و بهت ابعاد بود و درین مقام غیرت حق مطلق را مشهود و محسوس است و از غیر و سوی مخلوقات مراد نیست

که عبادت هر مومن برای خود مخلوقی و در جای مخلوقی نباشد که این یاست پس این خصیصه نمیتواند شد و احوال کم نهم
 کردن و توقعات جمله حالیه است از ذکر و ترحمت جمله حالیه است از شکر و بیعت و اجتماع و حاصل این ابیات
 آنست که نیست بدین من من بیعت اتیان باعمال عبادت میکنند برای این که نفس من خود میکند سوای خود اگر خست
 که او صدق است و حق است و علم است و توبه برای انکه امید دارد برای انکه از غیبه حق است و نه برای خواری گشتن
 برای یاد من در حالیکه متوقع شدن نفس من که مرا ندانم برای عزت اقبال برای شکر در حالیکه امید کرده باشند آن نفس
 آن شکر را لیکن برای باز داشتن خود از طعن و بی بر مقام عباد و ستان من که شجاعت کنند و اندک شجاعت من همین
 و آن کل اولیا اند نه برای آن بلکه برای این رجوع کرده برای اعمال عبادت از روی عادت که عادت
 خود عبادت گردانیدم و میبایست ختم احوال ارادت را مدد خود که بآن متوسل شدند مطلوب یعنی عبادت بخود
 لادم گرفتیم و چنین احوال که در حال از او میگویم بعد کمال نیز میکنند برای رفع طعن از اولیا و شیخ محمد کاظمی در
 شرح این قصیده میفرماید که مراد نوافل طاعات است نه فرائض که فرائض از آن جنس است که جائز نیست ترک آن مراد بر
 اگر چه رسید به است نجاست و لایت و از اعظم فوائد استغفار نوافل عبادات است که عدم استغفار نوافل و برکت
 اگر چه محض کمال او نیست که بعد رسیدن بجا بعد الفنا احتمال نیست که زائل ازین مقام شود لیکن انکشاف
 بعضی اسرار و بعضی اوصاف و بعضی اسماء از بعض نوافل حاصل میشود و مشاهده اتم در آن پیدا میشود برای آن کس
 مشتغل نوافل عبادات میباشد و برای اشتغال کمال بر ریاضات فواید دیگر هم هست غیر مذکور است

و کمال

کوشش تارست گردانیدن جهان	حرب خدا بر این بودای پهلوان	نیست ستوری و گرنه رستم	گرو از دریای راز انجمن
پنجین او و میگفت این نسق	خواست کشتن عقل خلاق مختار		

فول که کثر نهم تارست گردانیدن جهان + شیخ اکبر قدس سره در فص نوحی از فصوص الحکم بیان فرمودند که دعوت
 مکرست باده عو که دعوت طلب است از مدعو که سوی او سبحانه آیند و حق سبحانه ظاهر است در مدعو و مدعو مظهر است
 پس مدعو جدا از مدعو الیه نیست و همیشه مع است باده عو الیه پس مدعو فاقه نیست حق را مدعو است کرده شود سوی او
 لیکن چون مدعو خود را فاقه حق میدانند و این معیت اندانند زسل بحسب فلن انجا دعوت میکنند که بسوی حق آیند
 لیکن این مکرر بصیرت است و این دعوت اگر چه مکررست لیکن این دعوت برای آنست که حقیقت و اقیانه از اتحاد
 و معیت منکشف گردد و قوم عارف حقائق شوند و این کثر یعنی که بآن مبتدیانند مرتفع گرد و دورست بین شوند انیت
 حاصل مصراع اول و حاصل مصراع ثانی آنست مثل این کثر نادان که دعوتست برای آنکه آتی پیدا آید مثل خدای
 در حرب که در حرب خود را مزوم نموده اند تا غالب آید این مطابق شان نزول این حدیث است انما یخضع لله
 و بسان اشارت ازین حدیث مفهوم میشود که حرب با کفار که جاد است خدمتست بجهت آنکه جاد نیست مگر برای آنکه
 سوی حق آیند و کفار عادم حق نیستند تا او جاد گردند لیکن برای آنکه قول رسول قبول کنند و بران عمل نمایند تا از
 فاسد خود خلاص شوند و دانند که حق تقدس نیستیم و نبودیم و این کثر که جمل که دارند مرتفع گردد و دورست گردند

و کمال

پس گریانش کشید از پس جنگ که ندارم در کبی اشکین
 فول که کثر نهم تارست کشید از پس جنگ + او یغی الله سبحانه و او را از گفتن این اسرار باز داشت

در وقت رفتن از آنجا

<p>با خود آمد گفت را کونا که کرد در فریبست و برتنگه شتاب حق نمودش آنچه بنوش تمام روز دیگر حله خالقان آمدند زود گام را بدیده ای نابکار گاو گشته خورده بی تری و بیم</p>	<p>مشتن داوود علیه السلام در خلوت و نمودن با دآن مهر را را</p> <p>گشت واقف بر سزا و انتقام پیش داوود پیر صفت زدند از خدای خویشش شرمی بداد در جواب افزون تر ویران گیم ای رسول حق چنین باشد را</p> <p>دید احوالی که کس واقف نبود همچنین این ماجرا با باز رفت همچنین ظلم صریح ناسزا که چه چندین سال بودم در دعا ملک من بد گاو چون اوش خدا</p>	<p>السلام تا از من مسجد را شود لب لبست و عزم فلانگاه کرد سوی محراب و دعای مستجاب راز پنهانی که چیزی نمی زدود زود و زود آن مدعی تشنیه رفت میرود و عیب پیغمبر بلا من طلب کردم حق داوود را</p>
--	--	---

قول الله حق نمودش آنچه بنمودش تمام + اه یعنی حق سبحانه تعالی داوود را بنمود حکم این هر دو خصم علی الخصوص لکل و تمام از بودن این گاو ملک کشنده گاو بجهت میراث بلکه تمام مال مدعی گاو ملک کشنده گاو دست بجهت میراث پس سبب ملک کشنده موجود است و از لزوم قصاص بر مدعی گاو که سبب قصاص نیز موجود است و وحی آمدن بامر اجرای این حکم خاص بر سر مدعی گاو و علم تشنیه مومی الیه خود بدون شهادت بنیه و منسوخ شدن حکم عام از عدم جواز حکم بدون شهادت بنیه در حق این هر دو خصم چنانکه در زمان موسی چونکه اسرائیلی قتل کرد و عم زاده خود را و در تعیین قاتل نزاع افتاده حکم تشنیه بر آن خصوص آمد که یک گاو فوج کرده جزوی از اجزای او زنند بر اقتیل تا زنده شود و حال بگوید و این حکم مخصوص به آن حادث بود و مثل این در شریعه مطهر مانیز و قیست که قبول شهادت واحد ممنوع است علی العموم مگر مخصوصا حضرت ابو خزیمه نه از این حکم بیرون است و این مراد نیست که احوال تفضیه ایشان بر وجه کمال تفصیل مکشوف بود احوال مکشوف گشت چنانکه رضا بعضی شارحان بآنست زیرا که معلومیت حال بکشف در حکم کردن بکار نمی آید تا تشریح آن نشود که در شریع مقررت که حکم بدون بنیه رو نیست

<p>گفت داوودش خوش کن و بپوش چون خیم پوشید بر تو ایچون گفت او بیلا چه حکمت این پوش بر بیکان کور این استم ز رفت</p>	<p>حکم کردن داوود علیه السلام بر حباب گاو که از سر گاو بگذر و تشنیه صاحب گاو بر داوود علیه السلام</p> <p>از بی من شمع تو خواهی نه زین نقدی سنگ که بشاف همچنین ظلم و جفا بر من من بانی الله بکوز نیسان سخن</p>	<p>این مسلمان از کاهوت کن محل خوش کن حق ستاری بدن که معطرش در زین آسمان کالسلامت گام طلست لصلام</p>
--	---	--

قول الله این مسلمان از کاهوت کن محل یعنی گاو یک در غایب ملک نوست بجهت بودن در قبض تو او را حلال کرد و آن چنانکه الله تعالی بهتر کرده گناه عظیم تر بر تو تو هم مگو چیزی در حق این گاو بجهت شکر و حق ستاری حق آنرا بدان و یا این مراد باشد که گاو می که در قبضت قاتل حل آن بشود در حق کشنده گاو چنانکه گویند امام مجتهد نلال گردا یعنی قاتل حل و شد پس اضافت گاو بسوی وحی اضافت بسوی قابض است بر هر دو تقدیر و الا نه در حقیقت و در علم

داوود

داود و عم در ملک و نوب و اما او را حلال گردانند و تقریر اخیر حسن است و انصاف است بقول وی گفت و او بلاچه حکم است این چه بود
 زیرا که در تقریر ثانی صراحت نمودن گاو ملک کشنده گاو است و در تقریر اول حکم به نبوت ملک کشنده گاو نیست و درین بیت
 مع باید بیان آنست که مدعی گاو انکار و ایا کرد حکم بی را که عین حکم حق بود و هو را نسلم دانست پس بروی تشدید آمد

حکم کردن داود و بر صاحب گاو که جمله مال خود بوی بخش

بعد از آن داود و نفسش می نمود و رنه کارت سخت کرد و گفت
 تا که در ظاهر از وی است
 یکدیگر می بین تشیع راند
 جمله مال خویش او را بخش زد
 که هر دم میکنی طبع مزید

قوله بعد از آن داود و نفسش گامی نمود + اه ظاهر آنست که داود و عم بعد معرفت این حکم بکشف و عیان اول
 مامور بگویند حکم کند بآنکه از دعوی گاو باز آید و باقی مستور ماند چنانکه و عم حکم بان کرد و چون مدعی گاو برین حکم تشیع نمود
 الله تعالی تشدید فرمود و او و عم را مامور ساخت که حکم کند بر مدعی گاو که بد تمام مقبوضه خود کشنده گاو را و باقی مستور
 دارد و چون این حکم را نیز قبول نکرد و بر راه تشیع رفت از الله تعالی امر رسید که او را انضیحت نمازد و حکم کند نبوت
 اولاد مدعی گاو و زوجه او ملک می علیه کشنده گاو است و این برای این بود که ستاری نزد حق محبوب است لیکن چون بنده حق شکر
 نداند و شکر آن او نمکد بکفران و کمندیب کند لاجرم تشدید می شود اخذنا الله من ذلک و احتمال دارد که اول داود و مامور با
 که حکم کند این ترتیب

گفت چون بخت نبود ای ناصبور + ای یغی چون بخت تو خراب بود ای ناصبور بر حکم نبی داود که عین حکم حق بود
 قوله گفت چون بخت نبود ای ناصبور + ای یغی چون بخت تو خراب بود ای ناصبور بر حکم نبی داود که عین حکم حق بود
 دیدگاه و پیشگاه
 ای یغی از چون تو خراشا که
 که فرزند آن تو با جفت
 بندگان او شدند اقرون گلو
 سبک بر سینه همیز باد و دست
 سید وید از جلی خود بالا و پست

قوله دیدگاه و پیشگاه + اه لفظ و دیده خطاب است یعنی دیده احوال صید و پیشگاه خود که بچه آ
 حال بوده در شفا و تیر رسید از شقاوت تو آنچه که رسید در پنج دست از مثل تو خردا حق و مسان
 همچو خاشاک و شیخ ولی محمد گفته حاصل آنکه ای خراشا که را در پنج و افسوس از کار تو که ترا حق بمال بیکران
 پدر کشنده گاو غنی گرد و صاحب پیشگاه و صید گردانید و تو بر رفتن یک گاو و صید نکردی و شکر ستاری بجا
 نیاوردی تا علم تو ظاهر گردید و در بعض شیخ واقع است دیده انگاه رانده پیش گاه یعنی دیده انگاه
 رانده و پیشگاه یعنی باده رانده و پیشگاه چه مناسب است و دیده رانده است و این پیشگاه که مناسب این دیده نبود
 از تورفت و مسان گشته

خلاق هم اندر ملامت آمدند
 که خنجر کار او غافل بدند
 خاتم از مظلوم مجلس پرورد
 که سر نفس مظلوم خود پرورد
 که بود خنجره هوا چون خنجره

نمود

نمود

نمود

نمود

حق که ضمیمه کار او غافل بنده اند ، ضمیر نفاذ و راجع است سوی کشته کاویں مراد از گوی علم او یعنی از علم او واقع نبودند از جهت در طاعت اند و یا راجع است بسوی داود و هم پس مراد از کار حکم یعنی از حکم او غافل بودند برای این در طاعت افتادند و در بیت تالی میفرماید که **مستمع** بجانم از مظلوم شست سار و کر سخره هوا بود سید کار علم کشته کاوشناختی و یا حکم داود شناختی پس ظالم از مظلوم ممتاز گشتی پس معنی تالی منافی این بیت و ابیات تالی نیست

چنانکه بیان کرده و بی غش

ورنه آن ظالم که نفس اندرون	خشم هر مظلوم باشد از جنون	یک عماره حمله بر سکین کند	تا تواند زخم بر سکین زند
شرم شیر از دست فی سگ ابدان	که گیر و مید از همسایگان	از کین سکین شود او حجت	عامة مظلوم کش ظالم ترست
روی پرو او دگرد و انداختی	کای نبی جتبی بر اشفیق		

حق ورنه آن ظالم که نفس است از درون + او چونکه سابق گفته اند که سخره هوا از مظلوم ممتاز گشت و آنکه نفس خود را کشته است ممتاز میسازد اگر این چنین نباشد پس ظالم که نفس است در درون هر کس است و خصم است هر مظلوم را و ظالم است بر او از جنون خود که خصمی او بوجوهست چنانکه فعال مجنون بی سبب باشد و این خصم را کسی نمیشناسد پس شناختن ظالم را دشوار نیست +

این نشاید از تو گینست فاش	تو کردی بیگناهی را بلاش	لا شایع
---------------------------	-------------------------	---------

عنه کردن داود علیه السلام تاراز را
اشک کارا بر حلالی کند

گفت ای پادشاهان من آن سید	تا از آن سر زمان تفت شویم	در فلان صحرا دختی هست	چشم سبب جفا را به فلان
جله بر خیزد تا بیرون روی	بوی خون آیدم از رخ او	خون شست اندرین آن خوش	کان سر مکتوم او گردیدید
سخت ز اسخ حیمه گاه و بیخ او	وین ظالم اوست ای آژاگان	این جوانم خواه جدا باشد پس	شاخا بس انبه و بسیار حقیقت
لال در شربت این قلیان	آخرا ز ناشکری این قلیتان	که عیال خواجده روزی ندید	خواجده گشت این بنحو سخت
کانونم خرم خدا پوشید آن	با دنا و در او ز حقهای سخت	تاکنون از بهر یک گاو آن	مخل بود او و دنا و زین خبر
مینوایان ایک تقدیر سخت	ورنه می پوشید جرش آاکه	کافرو فاسق درین ورگزند	نی بنور زو و مومهای عید
او بخود برداشت پرده از کنا	نهند ظالم بر پیش مردمان	که به بینیم که دارم شاخا	میزند فرزند او را بر زمین
ظلم مستورست در اسرار جان			برده خود را بخود میدهند

حق آخرا ز ناشکری این قلیان + آه این قلیان مبتدست و مبتتالی و تالی تالی و بعد از آن صفت قلیتان است و بخود قوله او بخود برداشت پرده از گناه + آه یعنی الله تعالی ستارست نصیحت نمیکند عید خود را لیکن چون فعل شمع او از حد بیرون شود پس این پرده دریده میشود و نقل است که نزد حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه دزدی آورد و دزدی که دزدی را قبولت رسید و حضرت امیر المومنین حکم قلعید او کردند او گفت من اول بار این کار کرده ام مرا بکند از حضرت امیر المومنین عذر فرمود که تو دروغ میگوئی که الله بزرگوار او را رسوا

تثوی مولوی روم مع شرح حضرت بجا العلوم
چون که بیان کرده و بی غش
چون که بیان کرده و بی غش
چون که بیان کرده و بی غش

تثوی

چون

نیکند دوست میکند لیکن چون ازین دلیلش و مبالغات و زیادتیاں کند آن زمان اللہ تعالیٰ قضیت میکند پس مجرم قضیت
نہ شود از عہد مبالغات مجرم

گواہی دادن دست و پا زبان بر طعن و ہمس در وین

پس ہمیں حاجت نہایت گزینا | رخصت تو گواہی میدهند

قول اول پس ہمیں حاجت و پارت پی گزیند و یعنی چنانکہ در حشر اعضا گواہی خواهند داد و همچنین درین روز
نیز گواہی میدهند و شک نیست کہ بروز حشر گواہی اعضا بسان قول خواهد بود چنانکہ اللہ تعالیٰ متین
حتیٰ اذا جأقوا هم اشیاء علیهم سمعهم و ابصارهم و جلاؤهم بآکاف انقوا یعلمون
تا آنکہ وقتیکہ آیند آتش و دوزخ را گواہی دهند بر آنما سمع آنها و ابصار آنها و جلاؤ آنها بچیزیکہ عمل میکردند در دنیا و قالوا
لجلاؤهم لم شهدتم علیکم تا گویند آنما جلاؤ خود را بچیزیکہ سبب گواہی دادید بر او شما را نطق از کجا پیدا شد
قالوا انطقنا الله الله انطقوا کل شیء گویند جلاؤ و نطق گردانید ما را اللہ چنین اللہ کہ ناطق گرد و ہر شیء را
پس ہر شیء کہ گواہی بر اعمال در روز حشر بنطق خواهد بود و اما در دنیا اگر مراد گواہی بنطق است پس نطق درین دنیا
نشد مگر عارف باللہ پس اعضای مجرم پیش عارف گواہی دهند کہ اعمال از اعضا صادر شد و اگر گواہی انیجا بملالت

حال شد پس گواہی را خیر عارف ہم توان یافت

چون موکل میشود بر تو ضمیر	کہ موکل تو اعتقادات و اکیہ	خاصہ در ہنگام چشم و گفتگو	میکند نظام ہر سرت را موہو
چون موکل میشود ظلم و جفا	کہ ہویدا کن مرا ای دست و پا	چون می گیرد گواہ سرگام	خاصہ وقت جوش خشم و مقام
پس ہمانکس کہ موکل نہ کند	تا لوای را ز بر صحرا ز ند	پس موکلہای و گیر روز حشر	ہم تواند آفرید از بہر نشر
ای بد و دست آمدہ و ظلم کین	گوہرت پیست حلیت نیست	نیست حاجت شہر گشتن در گزند	بر ضمیر آشتیت و اقفند
نفس تو ہر دم برابر و مد شر	کہ بینید منم اصحاب نار	جز و نام سوی کل خود روم	من تو روم کہ سو حضرت شوم
ہمچنان کاین ظالم حق ناشناس	ہر گادی کرد چندین التباس	او از و صد گاو برد و مد شر	نفس نیست ای پدر از وی بکر
نیز روزی با خدا زاری نکرد	یار بی نام از روزی ببرد	کامی خدا خصم را خشنود کن	گر نمش کردم زبان تو سون
	کہ خطا کشتم و بیت بر عاقل است	عاقلہ جام تو بودی از است	

قول اول چون موکل نہ شود بر تو ضمیر ہا شیخ ولی محمد گفتہ کہ موکل یعنی سپرد کردہ شدہ کار بوی و مراد از ضمیر علم است
کہ او پوشیدہ شدہ است و خطاب با جزا مقرر کردہ بحجت آنکہ اعضا میں کست یا لفظ اعضا مقتدر است و در مصراع ثانی
خطاب بر لفظ اعتقادات اگرچہ برین تقدیر با اعضا شد لیکن مراد صاحب اعضاست بحکم غیبت یا بتقدیر لفظ صاحب
و حاصل بر آورده کہ علم پوشیدہ بر اعضای تو موکل میشود کہ ای اعضا بگو اعتقاد صاحب خود را مخصوص و نہ نام خشم
و گفتگو پس البتہ سرترا موکل اعضا انکار کند و مصراع ثانی بیت ویدی جزای شہر طست و بتین کہ بعد این دو بیت اند
تفصیل این بیتین گفتہ و حاصل بر آورده کہ چون علم و جفا موکل نہ شود کہ ظاہر ساز مرا ای دست و پا پس جلاؤ از میان

تقریر نفس بروی و تبعیت است که مراد مولوی بدین بیت تالی اولین شد از علم و جفا همین علم نفس ناطقه بر بدن و اعضای آن که رسیده است از دو حاصل آن شد که این علم و جفا که از نفس ناطقه و نفس حیوانی بر بدن و اعضای او رسیده موصول میشود بر اعضا است که هویدا کن براسه مالک است و با آنچه پذیرد که صرف کرده است ترا و این تقریر مرستی است احسین ا
اولی است از تقریر شرع و چون تامل کنی در کلام شیخ اکبر قدس سره بدانی که گواهی جواج بر اعمال بدنی خواهد بود و نه بر اعتقاد

ب

تقریر

تقریر

سنگ میگرد و با استغفار دور این بود از الفان نفس لایحان
قوله سنگ میگرد و با استغفار دور به اشارت مضمون این آیه در حق تا کمان اولیك یبدل لک شکایتا فوهم
حکسناک و مقصود آنکه از استغفار و توبه رسیده که بوده چنانکه میگرد

چون برون رفت بسوی آنست	بیرون رفتن خلایق بسوی آن درخت	گفت و تش از پس بندید
تا گناه و جرم او پیدا کنم	تا لواهی عدل بر صحرای غم	تو غلامی خواج زین و گشته
	خواج را کشتی و بر روی ل	کرد زردان شکارا حال او

قوله گفت ای سگ جد این را کشته + اه از اینجا ظاهر میشود که مدعی کا و جد کشته کا و را نیز کشته بود پس او دو خون کرده بود و در مصرع ثانی زین رو اشارت بسوی جد یعنی تو غلام خواج که پدر کشته کا و دست از جدا و که پدر خواج است
بخواج میراث رسیده و از روی میراث تو غلام خواج گشته

آن زنت او را کنیزک بوده است	یا همین خواج جفا نموده است
-----------------------------	----------------------------

تقریر

تقریر

قوله این زنت او را کنیزک بوده است + اه یعنی این زن تو کنیزک خواج بود
لیکن او با همین خواج جفا و ظلم کرده که شریک بود در مشورت قتل نهیر جدا و شاید که قتل جد قبل آمدن این
کنیز در ملک خواج بود و شد

هر چه او زایید مده یا که نر	ملک وارث باشد اثنا سیر
-----------------------------	------------------------

قوله هر چه زو زایید مده یا که نر + اه یعنی اولاد و حریت و رقیبت تابع ام چون ازین ملک خواج بود پس
اولادش نیز ملوک خواج شدند

تو غلامی کسب و کارت ملک است	شرح جستی شرح بتان و نکو
-----------------------------	-------------------------

خواج را کشتی با ستم زار	ام بر بنجا خواج گویان نهی	کار در از شتاب کردی بی خاک	از خیالی که بدیدی سمناک
تک سرش کار و در زیر زمین	باز کاوید این من را بختن	نام این ملک هم نوشته کا و بر	کرد با خواج چنین مکر و ضرر
	بچنین کردند و چون شکافتند	دزدین آن کار و با سر یافتند	

قوله خواج را کشتی با ستم زار زار + اه یعنی خواج را با ظلم کشته و خواج زینها زینها ریگفت
کو ترا جسم نیاسد

تقریر

قصیده ایست از مولانا بکر المصوم
در مدح حضرت بکر المصوم

بسم الله الرحمن الرحیم

در مدح حضرت بکر المصوم

ولوله در خلق افتاد از زمان در زمان از شاخ و برگ آن درخت خواهر را این سنگ بدین چوشت	هر یکی ز نار برید از میان آمد از صغ خدا آواز سخت از فولاد کشتن با بوش است	وانگهی سوخت و رفت آو و رو کای رسول حق بی نفی تو را همه از او دو گشته خد ز خوا	گفت ز نیل المیت چه میدانی بگو صانع عالم برین گفت گوشت وانکه بدین گشته بودند و تها
قول اول هر یک ز نار برید از میان ۱۱ یعنی از کفر خود تو بگردند چون این محزه داوود هم را دیدند و عدل و این			
بعد از آن گفتش بیای او خوا چون بدین تیغش بفرمود او قضا علم حق گرچه مواسا با کند	چون کج از د بگذر در سو سر بر آرد از ضمیمه آن این خارش دلها و بحث و ماجرا	خون نخسید در رفت در هر سو کان فلان چو شد حاش کشت چون که پید گشت سر کاره	داد خود بستان تو از این بر ویا کی کند بکش ز علم حق خلا میل است و جوی کشت مشکلم
آهنگهای داور ری ربنین پوشش خون شد آن اجبستا خلق جمله سر بر منه آمدند	سرسبزه بر زمینها میزدند وز تو ماصد کون عجب یزدیم	ما همه کوران آسلی بوده ایم لیک معذوریم چون دیدیم	همچنانکه جوشد از نگر گشت معجزه داوود شد فاش و دو تو و آنچه میفرموده نشنوده ایم
قول اول علم حق گرچه مواسا با کند آه مواسا آسانی کردن و حاصل آنکه علم حق اگر چه آسانی بامیکنند که او اند گناه			
سنگ باتو در سخن آمد شمشیر سنگهای صد هزاران باره	کز برای خود طالتو بکیم هر یکی خصر را خو خوا رشت	تو بیهنگ و فلان آمدی آهین اندر دست تو چون بوم شد	صد هزاران چشم را بر هم زد چون سازی ترا معلوم شد
قول اول سنگ باتو در سخن آمد شمشیر ۱۱ در تفاسیر مذکور است که چون نبی آن وقت طالوت آباد شاه کوه بانو آهرا			
برای غزوه بر جالوت رفت و جالوت لشکر بسیار داشت نبی اسرائیل متقاعد شدند از جادوگر اقل قلیل بر جادو بانوی			
که بنده شدند و درین لشکر پر داوود هم که ایشا و رهام داشت نیز بود با فرزند آن خود مگردا و دهم را همراه نیاورده بود و آن			
نبی را وی رسید که قتل جالوت دوست داوود و پسرش را خواهد بود پس آن نبی او در طلب کرده او هم حاضر شد گفت که قتل جالوت			
بر دست توست مقابل او شو پس غالی دست او را ده رفتن کرد گفتند که سلاح را بگیر و سلاح نگر فت و سنگها را سوال کرد			
سه سنگ جواب دادند که قتل جالوت از ما مقدست داوود هم آن سنگها را برداشت و در فلان نهاد هر سه سنگ یک سنگ شد			
و داوود هم از فلان آن سنگ از دبر جالوت کشته شد چنانکه اند تقالی میفرماید قتل داوود جالوت و این سنگ			
پاره پاره شد پس عیسای که جالوت داشت			
صد هزاران چشم دل کشاده شد جان جمله معجزات نیست خود	از دم تو غیب آفاده شد که بخشیده راجان اید	و این قویتر از همه کان نام گشته شد عالم جهانی زنده شد	زندگی بخشی که سحر قائم است هر یکی از ما خند را بسته شد
قول اول صد هزاران چشم دل کشاده شد ۱۱ یعنی از برکت تو افات تو جمع کثیر بر جان رسیدند و دل آنها			

مورد علوم گشت چشم دل را مشاهده حاصل شد و این دایم است پس این بجز عظیم و سرمد معجزات است
 در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونیت که مدعی گاو کشته بود و آن گشتن گاو
 عقل است و دوا و دحق سنت یا شیخ که نائب حق است که بقوت و یاری او تواند ظالم را
 گشتن و توانگر شدن بر روزی یکسب و پنج

انجا این نباید فهمید که سابق در قصه از گاو تن مراد شد و از گشتن گاو مدعی گاو نفس از دوا و شیخ و یا
 ذات حق زیرا که برین اراک نام مختل میگردد و مجمع ایهات بران فرود آمدن نمیتواند بلکه مقصود آنست
 که ازین قصه القاطبانیو ج باید گرفت و این کشته گاو مدعی گاو را ملاحظه باید کرد و در خود حاصل آنکه قصه
 برای اینکه میفرمایند +

نفس خود را گشتن جهانی زند کن این کشته گاو عقل تست رو روزی پنج اومو قوت چیست خواجده محفل مانده بنوا	خواجده کشته است و رانده کن بر کشته گاو تن منکر مشو آنکه کشته گاو را حاصل است نفس خودی خواجده کشته و میشو ایکست قوت بر قربان گاو	مدعی گاو نفس تست هن عقل یست و پنج اومو قوت نفس گوید چون کشته گاو تن روزی پنج نمیدانی که چیست کنج اندر گاو و آن می پنج گاو	خوشتین خواجده گشت و تن روزی بی پنج و نعمت طبع ز آنکه گاو نفس باشد نقش تن قوت روح است از ازا قوت
---	---	---	--

قوله روزی پنج میدانی که چیست + اه مراد از قوت ارواح و ذوق انچه مصداق این آیت است بسان اشیا
 وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّعَاظُمَ فَلَا لَظْمَ لَكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ لَا كَلِمَ مِنْ فَوْقِ قَهْرِهِ
 وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ مَنْ مَقْتَصِدًا وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَكْمُلُونَ
 و اگر آن اهل کتاب قائم میکردند توبت و انجیل را و آنچه که نازل کرده شده بر آنها از رب ایشان که قرآن است یعنی عملی آن
 میکردند البته بهترند از فوق خود و از زیر پای خود و بعضی از اهل کتاب کرده مقصد است که عمل میکنند بران کثیر از انجا
 قاطع اند و مراد بسان اشارت چنانکه شیخ اکبر آن تصریح کردند از اکل علم ذوقی حاصل کردن و حاصل آنکه اگر
 عمل بشرایع میکردند و اتباع نفس نمیکردند آنها را علوم از فوق ایشان میرسد و ذائق آن میشوند و از تحت یعنی از راء
 و طریق که بران طریقی رب ایشان میرسد و در حالیکه اخذ است ناصیه مرعوب را و شیخ اکبر قدس سره این علم
 باکل نام نموده اند و حاصل بیت آنکه که روزی بسیدج که بعد قتل نفس حاصل شود علوم و معارف اند که بآن
 ذائق می شود و از عمل بشرایع پیدا میشود

دوش چیز می خورده و رنه تمام + و آدمی در دست هم تو زام
 قوله دوش چیز می خورده ام و رنه تمام + مراد از خوردن چیزی ذائق شدن بعضی مراتب کیفی و تنقیه که بآن
 توجه بقرین میشود و توجه بانجام نمیداند و حاصل بیت آنست که بعضی واردات دارد و شده اند که آن مانع شده اند از بیان
 بوجه اتم این علم ذوقی را که از سکران عشق بیان بوجه اتم نمیتواند شد

باید

باید

باید

باید

باید

دوش چیزی خورده ام نهاده	هر چیزی آید ز بخان خانه است
<p>قوله دوش چیزی خورده ام افسانه است، یعنی نیست منع از میان بوار دات و کیفیه عشقیه این نسبت سبب است و در حقیقت منع از حق است که او سبب اسباب است</p>	
چشم بر اسباب از چه دو چشم	که ز خوش چشمان کرشم آموختم
<p>قوله چشم بر اسباب از چه دو چشم، که ز خوش چشمان کرشم آموختم، بعضی شراح حاصل بیت بر آورده که چشم بر اسباب از چه رود و چشم باید که بر اسباب چشم ندوزیم زیرا که از خوش چشمان که انبیا اند این کرشم خرق اسباب آموختیم و کرشم تحصیل کرامات و خوارق عادات و اسباب تبعیت انبیا نصیب اولیاست و در بعضی نسخ کرشم طریقت و معنی همانست که اگر از رعایت انبیا کرشم خرق اسباب عادات آموختیم چرا بر اسباب نظر برد و چشم و گفتیم که چیز خورده ام و پوشیده نیست بر فهمنده که طریق انبیا رعایت اسباب بود و هرگز از انبیا منقول نیست که اسباب را گذاشته باشند و امیر میفرمودند کجب حلال از بیع و اجاره که اسباب تحصیل رزق اند و امیر میفرمودند تحصیل آلات جهاد از شمشیر و آموختن تیر اندازی و نگاه داشتن سپ برای جهاد و مقصود اولیا تحصیل کرامات بخرق عادات هرگز نبود اصلاً بلکه معنی همانست که میر نورالله گفته که چشم بر اسباب برد و چشم در رعایت اسباب لازم گرفتیم زیرا که سنت انبیاست رعایت اسباب و بر نسخه کرشم طریقت معنی آن باشد که اگر سنت انبیا بود در رعایت اسباب پس از چه بر اسباب چشم برد و چشم و لازم گرفتیم رعایت اسباب از همین جهت بود رعایت اسباب بر آن شرط که سنیت رعایت اسباب است متحقق است پس چرا که لازم گرفتن رعایت اسباب است نیز متحقق است و تحقیق مقام آنست که الله تعالی اسباب او را میان نموده است و از پس حجب اسباب خلق مسببات میکند اگر چه قادر است که بدون اسباب مسببات را حاصل کند و انبیا و کل اولیا حکما اند حکمتها اشیا و اسرار میدانند پس حکمت وضع اسباب نزد ایشان معلوم است پس رعایت اسباب چنانکه الله تعالی این اسباب را نهاده است بر خود لازم گرفتند برای تحصیل حکمت که الله تعالی آن حکمت را نهاده است در وضع اسباب و در ربط مسببات با اسباب و خوارق عادات که بطور حیح آید برید انبیا و کل اولیا نیز رعایت اسباب است در آن که اسباب این خوارق عادات متحقق شده پس درین خرق اسباب و عادات نیز رعایت اسباب است و بعضی اولیا قدس اسرار چهار غلبه مشاهده اسباب علت اسباب گذاشته اند و از ایشان خوارق عادات بسیار صادر میشوند و آنرا خرق عادات و اسباب نمیدانند که در شهود ایشان مسببات اسباب است و در شهود چون قدرت مسبب الاسباب است پس وجود شئی بعد سبب و بدون آن سبب برابرست و شهود ایشان و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که این قوم از شهود حکمت وضع اسباب مجرب اند و این قوم ناقص معرفت اند از معرفت انبیا و کل اولیا که حکما و خلفا الله اند شیخ اکبر گفته و نیز عدم رعایت اسباب بجمع وجود ممکن نیست اصلاً و نه احدی بان موجود و این ظاهرست زیرا که از هیچ یک از اولیا اگر چه مشاهده اسباب باشد منقول نشده که بی گرفتن لقمه از دست خورده باشند و مثل آن و این معنی را که میر نورالله رحمة الله گفته ابیات آیه منافی نیست چنانکه ولی محمد زعم کرده چنانکه ظاهر میشود انشا الله تعالی</p>	
هست بر اسباب اسبابی دیگر	و سبب منکر در آن افکن نظر
<p>قوله هست بر اسباب اسبابی دیگر، یعنی بر این اسباب که الله تعالی نهاده است و مسببات را بان ربط</p>	

تا به چشم آید

و

داود

و ادوهت اسباب دیگر اند که در حقیقت این اسباب اسباب اند و مرئوسات را در نزد انبیا و کحل اولیا این اسباب اسباب بشود و است و این اسباب اسباب اسمای الهیه است که اسباب مسببات ظاهر آن اسباب است که اسماء و آثار آن و این اسباب حقیقت اسباب مسببات اند نه این اسباب که ظاهر هر اند و انبیا و اولیا که رعایت اسباب میکنند مشهود است ایشانرا که این مسببات مربوط است با آنچه ظاهر است درین اسباب نه اسباب و انفس آنها و این اسباب مربوط اند بذات او سبحانه که بدان این اصناف است که بآن اسماء متاثر شد ندیش مولودی قدس سره میفرماید و در سبب که ظاهر است در وقت رعایت اسباب منکر بلکه بسوی اسباب اسباب بنکر و مشاهد آن باش در رعایت اسباب و رعایت اسباب با غفلت از اسباب

اسباب کار محجوبان است

انبیا و قطع اسباب آیدند	معجزات خویش بر کیوان زدند	بی سبب مخرج را تشنگانفتند	بلی راحت چاش گندم فتنه
رگها هم آرد شد از سعی نین	پیشم ز بر شیم آید کشکشان		

قوله انبیا بر قطع اسباب آیدند + ایه یعنی انبیا برای قطع اسباب آیدند که اعتماد بر اسباب نباید کرد بلکه امور سبب و مسببات بسبب لا سباب باید سپرد و این منافی رعایت اسباب نیست زیرا که رعایت اسباب نظر بر سبب لا سباب کار انبیا است و حاصل مصرع ثانی آنست که نظر بر انبیا علیهم السلام بر اسباب نیست باین معنی که اعتماد بر اسباب باشد بلکه توکل بر سبب آن اسباب است سبب لا سباب کار ایشان را با تمام رسانید و معجزات برید ایشان ظاهر ساخت و این منافی رعایت اسباب نیست بلکه ظهور معجزات هم از جمله سیاه است تمام کار انبیا است

جمله قرآنست در قطع سبب	غور ویش و هلاک بولوب
------------------------	----------------------

قوله جمله قرآنست در قطع سبب + ایه یعنی در قرآن امر بقطع سبب است یعنی اعتماد بر سبب در تحصیل سبب ممنوع است در قرآن و همین است در قرآن که خالق حقیقی ذات حق سبحانه است که قادر مطلق است و این منافی نیست رعایت اسباب را چنانکه نموده است الله تعالی و این مقصود نیست که در قرآن رعایت اسباب را ممنوع ساخته زیرا که در قرآن امر بتحصیل اسباب هم واقع است و هلاک امثال ابولوب هم از جمله اسباب عزت و غلبه علی السلام است

هذا والله اعلم بالصواب

مرغ با سیلی دوسه سنگ افکند	سنگ مرغی کو بیالابرزند	دم کاو گشته بر مقتول زن	اشکر ز فتنه جیش را بشکند
پیل را سواران سواران افکند	خلق بریده جبهه از جای خویش	خون خنجر و خون بالا خنجر	ماشو زنده هماندم در کفن

قوله ز خون بالای خویش + ایه پالیدن صاف کردن و مراد از خون بالا خون ریز + + +

همچنین آغاز قرآن تا تمام	رفض سبابست صحت و سلامت
--------------------------	------------------------

قوله همچنین ز آغاز قرآن تا تمام + عطف علت بر سباب عطف تفسیر است و حاصل آنکه در قرآن نفی تاثیر اسباب و عقل است بلکه تاثیر ظاهر است که در ظاهر اسباب ظاهر است و آن ذات حق است و این منافی رعایت اسباب با مشاهده سبب لا سباب نیست

ع

قرآن نیست

دوش چیزی خورده ام نهان	هر چیزی آید ز پنهان نهانست
<p>قوله دوش چیزی خورده ام افسانه است + ا یعنی نسبت بمنع از بیان بوار دات و کیفیت عتقیه این نسبت سبب است و در حقیقت بمنع از حق است که او سبب اسباب است</p>	
چشم بر اسباب از چه دو چشم	که ز خوش چشمان کرشم آموختم
<p>قوله چشم بر اسباب از چه دو چشم + که ز خوش چشمان کرشم آموختم + بعضی شراح حاصل بیت بر آورده که چشم بر اسباب از چه رو دو چشم باید که بر اسباب چشم ندوزیم زیرا که از خوش چشمان که انبیا اند این کرشم خرق اسباب آموختیم و کرشم تحصیل کرامات و خوارق عادات و اسباب تبعیت انبیا نصیب و نیاست و در بعضی نسخ کرشم طریقت و معنی همانست که اگر از رعایت انبیا کرشم خرق اسباب عادات آموختیم چرا بر اسباب نظر بردو چشم و گفتیم که چیز خورده ام و پوشید نیست بر فهمنده که طریق انبیا رعایت اسباب بود و هرگز از انبیا منقول نیست که اسباب را گذاشته باشند و امیر میفرمودند کجب حلال از بیع و اجاره که اسباب تحصیل رزق اند و امیر میفرمودند تحصیل آلات جهاد از شمشیر و آموختن تیر اندازی و نگاه داشتن سپ برای جهاد و مقصود اولیا تحصیل کرامات بخرق عادات هرگز نبود اصلا بلکه معنی همانست که میر نور الله گفته که چشم بر اسباب بردو چشم در رعایت اسباب لازم گرفتیم زیرا که سنت انبیاست رعایت اسباب و بر نسخه کرشم طریقت معنی آن باشد که اگر سنت انبیا بود در رعایت اسباب پس از چه بر اسباب چشم بردو چشم و لازم گرفتیم رعایت اسباب از همین جهت بود رعایت اسباب بر آن شرط که سنیت رعایت اسباب است شتقق است پس چرا که لازم گرفتن رعایت اسباب است نیز متحقق است و تحقیق مقام آنست که الله تعالی اسباب او در میان نماده است و از پس حجب اسباب خلق مسببات میکند اگر چه قادر است که بدون اسباب مسببات را حاصل کند و انبیا و کمل اولیا حکما اند حکمتها اشیا و اسرار میدانند پس حکمت وضع اسباب نزد ایشان معلوم است پس رعایت اسباب چنانکه الله تعالی این اسباب را نماده است بر خود لازم گرفتند برای تحصیل حکمت که الله تعالی آن حکمت را نماده است در وضع اسباب و در ربط مسببات با اسباب و خوارق عادات که بطور معنی آید برید انبیا و کمل اولیا نیز رعایت اسباب است در آن که اسباب این خوارق عادات متحقق شده پس درین خرق اسباب و عادات نیز رعایت اسباب است و بعضی اولیا قدس اسرار چهار غلبه شاهد اسباب علیت اسباب گذاشته اند و از ایشان خوارق عادات بسیار صادر میشوند و آنرا خرق عادات و اسباب نمیدانند که در شهود ایشان مسببات اسباب است و در شهود چون قدرت مسبب الاسباب است پس وجود شئی بعد سبب و بدون آن سبب برابرست و در شهود ایشان و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که این قوم از شهود حکمت وضع اسباب مجرب اند و این قوم ناقص معرفت اند از معرفت انبیا و کمل اولیا که حکما و خلفا الله اند و شیخ اکبر گفته و نیز عدم رعایت اسباب بکلی وجود ممکن نیست اصلا و نه احدی بآن میسر و این ظاهرست زیرا که از هیچ یک از اولیا اگر چه مشاهد مسبب الاسباب باشد منقول نشده که بی گرفتن بقدرت از دست خورده باشند و مثل آن و این معنی را که میر نور الله رحمة الله گفته ابیات آینه منافی نیست چنانکه ولی محمد زعم کرده چنانکه ظاهر میشود و انشا الله تعالی</p>	
هست بر اسباب اسبابی دیگر	و سبب منکر در آن با کمال نظر
<p>قوله هست بر اسباب اسبابی دیگر + ا یعنی بر این اسباب که الله تعالی نماده است و مسببات را بآن ربط</p>	

اینکه چشم بر اسباب از چه دو چشم

دش

دوم سوم

و ادوات اسباب دیگر اند که در حقیقت این اسباب اسباب اند و مرئوسات را و نزد انبیا و کمل اولیا این اسباب
اسباب مشهور است و این اسباب اسباب اسمای الهیه است که اسباب مسببات مظاهر آن اسباب است که اسماء و آثار آن
و این اسباب حقیقت اسباب مسببات اند نه این اسباب که مظاهر آن می باشد و اولیای که رعایت اسباب میکنند
مشهور است ایشان را که این مسببات مربوط است با آنچه ظاهر است درین اسباب نه اسباب و انفس آنها و این اسباب مربوط اند
بذات او سبحانه که مبدأ این اصناف است که بآن اسماء متناظر شد پس موبوی قدس سره میفرماید در سبب که مظهر است در وقت
اسباب منکر بلکه بسوی اسباب اسباب بنکر و مشاهد آن باش در رعایت اسباب و رعایت اسباب با غفلت از اسباب

اسباب کار محجوبان است

انبیا و قطع اسباب آیدند	معجزات خویش بر کیوان زدند	بی سبب مکر را لشکرا گفتند	بنی راعت چاش گندم فتنند
رگها هم آرد شد از سعی نین	پیشم ز بر شیم آید کشکشان		

قوله انبیا بر قطع اسباب آیدند + اه یعنی انبیا برای قطع اسباب آیدند که اعتماد بر اسباب نباید کرد بلکه امور اسباب
و مسببات بسبب لا سباب باید سپرد و این منافی رعایت اسباب نیست زیرا که رعایت اسباب نظر بر سبب لا سباب
کار انبیا است و حاصل مصرع ثانی آنست که نظر انبیا علیهم السلام بر اسباب نیست باین معنی که
اعتماد بر اسباب باشد بلکه توکل بر سبب آن اسباب است سبب لا سباب کار ایشان را با تمام
رسانید و معجزات برید ایشان ظاهر ساخت و این منافی رعایت اسباب نیست بلکه ظهور معجزات هم از جمله اسباب
است تمام کار انبیا است

جمله قرآنست در قطع سبب	غدر ویش و هلاک بولسب
------------------------	----------------------

قوله جمله قرآنست در قطع سبب + اه یعنی در قرآن امر بقطع سبب است یعنی اعتماد بر سبب در تحصیل سبب
ممنوع است در قرآن و همین است در قرآن که خالق حقیقی ذات حق سبحانه است که قادر مطلق است و این منافی
نیست رعایت اسباب را چنانکه نموده است الله تعالی و این مقصود نیست که در قرآن رعایت اسباب را ممنوع
ساخته زیرا که در قرآن امر بتحصیل اسباب هم واقع است و هلاک امثال ابولسب هم از جمله اسباب عزت و غلبه علی السلام
هذا والله اعلم بالصواب

مرغ با پیلی دوسه سنگ افکند	سنگ مرغی کو بالا برزند	دم کاو گشته بر مقتول زن	اشکر زفت جیش را بشکند
پیل را سوراخ سوراخ افکند	حلق بریده جبهه از جای خویش	خون خجود ز خون بالا خویش	ماشو زنده هماندم در کفن

قوله ز خون بالای خویش + اه پالیدن صاف کردن و مراد از خون بالا خون زیر + + +
همچنین آغاز قرآن تا تمام

قوله همچنین ز آغاز قرآن تا تمام + عطف علت بر سبب عطف تفسیر است و حاصل آنکه در قرآن نفی تاثیر
اسباب و علل است بلکه تاثیر ظاهر است که در مظاهر اسباب ظاهر است و آن ذات حق است و این منافی رعایت
اسباب با مشاهده مسبب لا سباب نیست

عالم
قرآن نیست

کشف این نزد عقل کار افزا شود / بندگی کن تا ترا پیدا شود

قول اول کشف این نزد عقل کار افزا شود + او ظاهر معنی است که کشف این معجزات که از کجا میرسد از عقل معلوم
نیشود و عقل از ادراک آن قاصرست بنده کی باید تا از بندگی آمدن معجزات معلوم کرد و که از بندگی انکشاف قدرت حق
میشود و میشود که او قادرست بر ایجاد بدون اسباب پس ظاهر شود که معجزات از قدرت حق است و بسبب شدت است
مرقصه یق را و این مراد نیست که معلوم می شود و طریق که بآن طریق معجزات می آیند از بندگی که شیخ اکبر فرموده اند
که تجربه از طرف هست نبی نیست و طریق آمدن آن بریدن بی معلوم نیست که اگر آن طریق معلوم
بودی پس نبی بر اتیان قادر بودی بلکه و نی نیست بر آن قادر بودی بخلاف کرامت ولی که آن بصرف هست
ولی است لهذا او را قدرت می باشد بر اتیان آن تصرف بعد شود آن موطن که کرامت از آن موطن می آید اگر مشا را
بنظایرین مطلق غرق عادت گردانیده شود این معنی درست می افتد

بند معقولات آمد فلسفی / شمسو عقل عقل ابد صفت

قول اول بند معقولات آمد فلسفی + یعنی فلسفه بند معقولات نظریه گیری عقل خودست که معجزه را قبول نمیکند
که نظریه ی حکم بصحت آن نمیکند که اسباب را موثر حقیقی و یا موقوف علیه تاثیر میداند پس ایمان باید معجزه از قدرت حق
نمیداند بلکه اگر خارق عادت بیند سبب خفی نسبت می کند و یا بسبب شعبه نسبت کند چنانکه بوجلی ابن سینا
از ازل را نسبت با سباب کرده و زلزله که از آن اسم سابق هلاک شدند و رسید آنها را از کفر نسبت بسبب اسباب
مختصره خود میکنند و حاصل مصراع ثانی آنکه صفتی که ولی کامل است شمسو است و عقل عقل است که عقول در احاطه
اوست و اوست عقل کل و برومی مکتوف شود و اموری که عقل از ادراک آن قاصرست و عقل صفت شمسو است
او قدرت حق و خالقیت او بلا سبب می باشد

عقل عقل مغز عقل تست پست	معد حیوان همیشه پست	مغز جوئی از پوست اردو طلا	مغز مغز از احلال آید حلال
چون که قشر عقل صبر بران	عقل کل کی کام بی القان	عقل دفتر با کند کیسیر سیاه	عقل عقل فاق دار و پر ماه
از سیاهی در پیدای غارت	نورایش بر دل جهان باوت		

قول اول عقل عقل مغز عقل تست پست + او یعنی عقل کل اصل است و عقل جزو تو همچون پوست از مغز
ستند از دست

این سیاه و آن سفید از قدر یافت	از پشت قدرت کاختر و در یافت	قیمت همیان کیده ز زرست	بی زرنی همیان کیده از تبرست
--------------------------------	-----------------------------	------------------------	-----------------------------

قول اول این سیاه و آن سفید از قدر یافت + او مراد از سیاه و سفید علوم عقلیه است لایسته و از شب قدر عقل کل
یعنی این علوم که قدر یافت این هم از عقل کل است که عقل جزوی لطیفست از عقل کل و نورانیت او از عقل کل است لیکن
از انقباض در افکار از نور کشف باز می آید

چنانکه قدرین از جهان بود	قدر جهان زیر تو جهان بود	گریدی جهان نده بی پر کون	همچو گیتی کاغذ از آبست و لای
--------------------------	--------------------------	--------------------------	------------------------------

قول اول چنانکه قدرین از جهان بود + او یعنی حیات بن و منزلت او که شمار در اجزای شود بسبب جهان است و اگر
جهان نبود پس مثل سایر جمادات است همچنین قدر و مرتبه جهان بر اشی است که او بر تو حضرت اله است و مظهر اتم اوست

همچو گیتی کاغذ

عالم

و مراد از قبول آنست که عالم است و آن مقدار بلکه عالم است بلکه دو وحدت اولیای زندگی جان ازین علم است و اگر زندگی او بدوین
این بودی هیچ کافر را الله نیست گفتنی و میت گفته است درین آیت وَمَا كُنْتَ بِمُشْفِعٍ مُنْقِذٍ فِي الْقُبُورِ بَرِّئْتَ تِلْكَ الْأُمُورِ
علیه و اگر مسلم نتوانند که آنرا که در قبور اند و مراد از من فی القبر بر کافران و میت گفته است انکه میت القبر اند و مراد از اسماع
اسماع بلس قبول و نیز واقع است اِنَّكَ لَا تَسْمَعُ السَّمْعَ الْعَوَّلِيَّ پس تعبیر از کافران
بموتی واقع شد

همین گویو که ناطقه جو می کند
تا بقرنی بعد ما آتی رسد
که هم تورات و انجیل و زبور
شد گواه صدق قرآن اشیا و

فصل بعد پس بگو که ناطقه جو میکند ماه یعنی اسرار بگو که این گفتن رسد از کندیدن جوت تا بعد مرور زمان این آیه
رسد مطالبان را و حاصل بهترین تالیس آنکه اگر چه در هر قرن اولیا با وی اندکیکن این گفت که سابق است
مصدق آن شود چنانکه تورات و انجیل مصداق قرآن است

روزى ابرين بخور و بى سبب	گر بهشت آورد و جبرئيل	بلکه رزقى از خداوند شست	بى صداع و غلبان سبب و شست
ز آنکه نفع نان آن نفع است	بدعت آن نفعى تو سبب است		

قولی روزی بیرنج پیو و بی حسیب + ادا این رجوع است بقول او قدس سره روزی بیرنج میدانی
که میست + و حسیب المال الحساب است و در ادا از حسیب شریعت است و از بهشت مقام و موطن شریعت است و حاصل است
که روزی بیرنج و حسیب طلب کن برای اینکه خبر دل شریعت از مقام احدیت آورده است پس عمل برین شریعت روزی
معارف و علوم خواهد رسانید و چون رسیدن رزق علوم و معارف عام بود که بواسطه رسیدن بپایه واسطه در بیت تالی ترقی
فرمودند و گفتند بلکه رزق علوم و معارف از حق خواهد رسید بی واسطه و حاصل بیت تالی تالی تا نگه این برای آن است
که نفع نان که قوت بدن است و بقای حیات است از ادا حق است و اگر حق این نفع ندهد نان بکار ناید و ممکن است که این نفع
بی توسط نان برده بچنین نفع رزق علوم که آن حیات ابدی جان است بی توسط واسطه و بسد + + +

فوق پنهان نقش نان چنان است نفس چنان باشد میند کام تو محل گاهی غالب آمد در شکا کز تو خواهی ایمنی از اژدها	نان سفره دلی را بهره است ازین نماند آن شود اورام تو بر سنگ گنفت که باشد شیخ یا چش از جوانان کن یکدم کا	رزق جهانی کی بری بهی صاحب این گاو را م انگاه شد نفس از دور است بامد و رن مناک شود پیش شیخ با صفا	جز بعدل شیخ کوم او دوست کز دم داود او نگاه شد روی شیخ او را زمره و دین از خاک تو بر وید کیمیا
---	---	---	--

رئوس صاحب کاور خواهی ندید	چون آن چشم کن از سودمورد	چون نیز دیک وی اندر شوم	ان ربان صد گزنی گوید شوم
صد هزاران مهر زبانش لغت	رزق و دستا نش نیاید رقت	دعی کاور غش آمد غصیح	صد هزاران محبت آوردنا صیح

حق اولاد که تو صاحب گاو را خواهی زبون و چون خزان بخیش کن آن سواهی حردون و لفظ سیخ با بسین جمله و غایب
باش و حاصل آنکه اگر خواهی که نفس را که صاحب گاو است زبون و ذلیل سازی مثل خزان پس باید که سیخ
آن گاو که ریاضت است بشوی او کن که از برکت ریاضت گاو پخته گردد و صاحب گاو ذلیل شود و یا نه او بشین و چنین باشد

3

از بدنه تیر به سینه و از سینه به دست و از دست به انگشتان

چنانکه در بعضی نسخ واروست پس محمد رضا گفته که شیخ بضم اول زائد بن غریب یعنی گاورا مثل هند سومی شیخ
باید زانندی محمد گفته که این تفسیر برای است و شیخ یعنی زانندی نیامد و حکم بعد از بودن این نسخه کرده
والله اعلم بحقیقه الحال

تحریر البغزید بالاشاہ را
مصحف سائوس و باور کن
روستاند زوشہ آگاہ را
غواش بالوحس و ہنس کن
افش اشج مصحف و ہون
سوی حوضت آور و ہر ہون
تخمر و تمشیر اندر آستین
ہو اند انداز و ترا و قمر جو

فَقَالَ لَهُمْ تَعْمُرُوا بِنُفْسِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْبُدُونَ
يَا مَعْشَرَ الْبَشَرِ إِنِّي مُخْرِجُكُمْ مِنْهَا فَيُخَالِصُونَ يَوْمَ ذَلِكَ ذِكْرًا لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَاقْتِرَابِ عَمَلِهِمْ هُمْ يَذْكُرُونَ
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَاقْتِرَابِ عَمَلِهِمْ هُمْ يَذْكُرُونَ
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَاقْتِرَابِ عَمَلِهِمْ هُمْ يَذْكُرُونَ

محل نورانی و حیوانات است
نقش نمایانی بر او چون قاشق
در آنکه او در حاد عقل تو عریض
بر در خود ملک بود شیرین

فوالله نفس طمانی و بیرون غالب است . استقام از سبب است و میت جواب استقام است .
 مگر نفس من نداند عام شهر او مگر و چون بوی اقلب قمر هر که عین است یار او شوند جز مکر و او مکر نیست بود .
 گوید دل گشت و عین ترنگان هر که احق در مقام خود نشاند

فوق الهم	او مگرود و جود و جوی	قلب است	مهر یعنی مشهور مگرود و جود و جوی که قلب را رسیده است
خلق عالمی اند	یا علت میشود علت یقین	مهر کبی تمیز کف و زوی از	هر کسی در دعوای داودی کند
مهریاد و جود و جوی	مهر ابد میکند آتشی سیر	این از دیگر نیز اگر چه معنویت	نقد را از قلب نشانده است
مهر و جود و جوی	مهر یقین بخونی کند بود و جوی	چونش این تمیز نبود و جوی	آنجین کس کرد و جوی
مهر و جود و جوی	مهر و جود و جوی		سوی او نشانده و جوی

حق خلق جمله عاقل انداز گیم و او تمامه خلق علت بخارند از ان حجت یا نفس میشوند که او سرسبب است

<p>پس از آنکه بگویند این سبک گوی که این سبک بزرگ است و این سبک که این سبک بزرگ است و این سبک</p>	<p>پس از آنکه بگویند این سبک گوی که این سبک بزرگ است و این سبک که این سبک بزرگ است و این سبک</p>	<p>پس از آنکه بگویند این سبک گوی که این سبک بزرگ است و این سبک که این سبک بزرگ است و این سبک</p>	<p>پس از آنکه بگویند این سبک گوی که این سبک بزرگ است و این سبک که این سبک بزرگ است و این سبک</p>
--	--	--	--

در این روز بیست و نهم

بر روی بروی سبک آهانش	در ده اندر زمان پران شود	گفت آری گفت آنصورت	که منون غیب اما نیست
چون خجانی آن نسول بود	بر جد چون شیر میداورد	گفت آری آن منم گفت که تو	نی ز کل مرغان کنی ای خوبرو
		گفت آری گفت پس ای در کجا	هر چه خواهی میکنی از کیست با

三

۷۲

575

۱۵۰

三

+

1

2

سید

زاد

مجلس

بِقَوْلِهِ

10

1

1

1

کتاب اصولی ترمیمی

المقام

زفت انداز پیرایه

	کسیکه زیر خود سنگ و بر سر وی بسیار بارید		
این سخا را خدای عز و جل از بیم بود	اینست او آن بی تعلیم بود	از مهر برادر برکت آفاق را	چشم این خوشبخت را اشراق
قول اولی آن سخا را خدای عز و جل از بیم بود + اه یعنی عیسی عم معصوم بود پس و از ازا حق اصلا بیک تاثیر طاقت او نبود و اینکه گر بخت برای تعلیم با بود تا از ازا حق احترام کنیم تا طاقت بمصاحب غم ریزانند			
	فصل اهل سبنا و حماقت ایشان اثر ناکرون	پند نهی صیحت نبیا و در ایشان	
یادم آمد فصل سبنا	کز دم حق میباشان	این سبنا مذ شمری بس کلام	در فسانه بشنوی از کوه کلام
قول اولی یادم آمد فصل اهل سبنا و حماقت اهل سبنا شروع کرده بودند و در آشنای کلام با بخور بسوی قصص می کردند و چون اینجاست از کلام حق و عاقبت آمد فصل اهل سبنا یاد فرمودند و اتمام آن کردند و ما فصل مصرع ثانی آنکه از دم حماقت ایشان که بارسل گفت گویا کرده کردند صباشان که بود و با گردید یعنی نغمه شان سبنا بخت گویید			
	همه را گویند در فسانه	کنج میجو در همه ویرانه	
قول اولی کنج میجو در همه ویرانه + اه شیخ اکبر قدس سره فرمودند که مکن صامت است و بیگم حق و عارف چون بحال رسد کلام حق از هر جا شنود و آن کلام را بگوید و بهر چه آرد و نه بروی که صادر شد است از تشنه که گاهی معنی فاسد قصد میکند و گاهی لا محال و عارف از آن کلام معنای صحیح که اسرار اند بر می آرد اگر چه ظاهر نزد عامه وجه صحت و ریافت نمی شود و عارف از آن وجه صحیح بر می آرد و نیست معنی این مصرع و الله اعلم بحقیقه الحال			
	بود شمری بس عظیم و مهو	قدر او قدر کرده بش	
قول اولی بود شمری بس عظیم و مهو + اه سکره حرف کلی مثل کلامه صغیر یعنی این سبنا اگر چه شهر عظیم بود لیکن در حقیقت تنگ بود و این مثال اعتبار باید کرد که این وسعت از قوت رسکر و پیش نیست			
پس عظیم و بس فراموش	بخت نیت و کتب و بوی	مهر و شمع مجموع اندر و	لیک جمله متن نداشته بود
قول اولی بخت نیت و کتب و بوی + اه از آن سبنا بیاد رفت سبنا و لا اله الا الله و شیهه بخت است که گویای بیاد منور از آن رفت و بخت نیت و کتب و بوی + اه از آن سبنا بیاد رفت سبنا و لا اله الا الله و شیهه بخت است که گویای بیاد منور از آن رفت و بخت نیت و کتب و بوی			
مطالبی تفرقه می آید			
از دفع خلافت می شمار	لیک آن جمله خام نموده	جان نموده بجانان مافتن	که هزار است باشد غم
آن کی بس و برین و دیگر	از سبنا کور دیده پا	آن گریستن بر گوش بخت	کنج در روی نیست کج شکر
و آن گریستن بر نه لاشه تار		لیک انصافی جمله او در	

نیم

قوله یک آنجمله خام و پخته خوار + پخته خوار گداز گویند و مقصود آنکه اگر چه در ظاهر ناز و نعمت بود و لذت

در حقیقت که بودند که هیچ بکار نماند

گفت کورایک گرویی بسید	من همی بینم که چه قومند چند	گفت گزاری شنیدم یک شای	که چه بیگویند پیدا و پنهان
آن برهنه رفت ترسان آن	که بر نواز و رازی و دامن	گو گفت ایک بنزدیک اندند	خیز بگریزم پیش از زخم و بند
گریه گوید که آس مشغله	میشود نزدیک تر باران	آن برهنه رفت آوه و دامن	از طبع بر نواز من نا ایستم
	شیر را هستند بیرون آمدند	وزیر بیت در دمی اندر شدند	

قوله گفت کورایک سپاهی میسرند + ظاهر است که این ابیات تمثیل است مراکسان - اکساره حق که ملائکه اند بر سنده که اینهارا منع میکنند از لذایذ بدنی و از آواز فصاحت او شان گریزند و بدنیاش مشغول و از گفته آنها باز مانده و لذایذ دنیوی مشغول شوند و این لذایذ ظاهرش نعمت و عاقبت آن حسرت و اندران مهر غم فربه یافتند

لیک زه گوشت بر دمی ترند

گورید و آن کرد از شش

عجور گرفت و بدامن در کشد

قوله مرغ مرد و خشک ز زخم کلان

استخوانها زار گشته چون پنا

پس طلب کردند و دیکی فتنه

بی سروی بن سبک بنیافتند

بر سر آتش نهادند آن سه تن

مرغ فربه را بدیک اندر زفن

آتشش کردند چندان

کاستخوان شدند چنان

زان همی خوردند چون میستند

هر کی از خوردنش چون پیل

هر سه آن خوردند پس بهشت

چون پیل بس بزرگ شدند

آنچنان کز فری هر یک جوان

و بر گنجی می ناز می در جان

قوله چون تباغ + پیای فارسی و قیل عربی مفتوحه و نون و غین معجمه بعد الف رخته و تار شکبوت را گویند

با چنین کبزی بهفت اندام فیت

از شکاف در برون جسته و فیت

راه مرگ خلق ناپیدا رسی

در نظر ناید که آن بیجا رسی

نک پیای کار و آنها مفتقی

زین شکاف در که هست آن

قوله با چنین کبزی و هفت اندام زفت + اه کبیر کبیر اول و سکون دوم بزرگی و بضم اول و سکون دوم بزرگترین چیزی و حاصل آنکه کبزی و فریبی بکار نیامد و از در موت جسته و میت گشته + + + + +

بر دراجی نیای آن شکاف

سخت ناپیدا در و چندین

ایضاً الحق حسام الدین

باز باید گفت شرح این بیان

ای پسر حق تعالی

اشکارا روی در بیکانه نیست

قوله چندین زفاف + زفاف کبیره را مراد اینجا شتاب رفتن + +

شرح کور و بین و گریز شدن

و بر همنه دراز و این

قوله کرامل را دان که مرگ مانشید + مرگ خود شنید و نقل خود دید

کرامل را دان که مرگ مانشید + اه یعنی صاحب اهل مرگ هر کس میشوند و بطول اهل گرفتار است و این میشوند که او خواهد مرد و از طول اهل باز میاید +

منوی مولوی روم مع شرح حضرت بوالعلوم

حرمی بنیاست بنید موبو	عیب خلقان بگوید فاش	عیب و بیکد ره چشم کور او	می نه بنید گرچه هست عیب
عوبتیرسد که دامنش بریزد	وامن مرد برهنه کی درند	مرد دنیا فطرت و ترساک	ایج او نیست و زوز و ترساک

قوله حرمی بنیاست بنید موبو + ای معنی صاحب حرم عیب گیران می بنید و عیب خود که گرفتار حرم است نمی بنید که حرم عیب عظیم است از و عیبو بهای کلان پیدا میشود همچو مجمل و غیب بر آن

او برهنه آمد و عریان رود	وز غم دزدش جگر خون میشود	وقت مکش که بود صدقه پیش	خدا آید جانش اندین خوش
--------------------------	--------------------------	-------------------------	------------------------

قوله او برهنه آمد و عریان رود + او قال الله تعالى لقد جئتمونی فافسادی کما خلقتکم مکرراً اول مکرر آینه آمدند ما را فساد می از مال و اشیا چنانکه پیدا کرده بودیم مکرر اول مکرر یعنی چنانکه وقت پیدا شدن و آمدن در دنیا فرد بودید از سال و اشیا همچنین بعد موت پس سال و اسباب دنیا بکار نیاید

از زمان اند غنی گشتی	هم فکری داند که بود او بی نیاز	چون کنار کوکی برار منظر	گو بران لرزان بود چون پیر
گرستانی پاره گریان شود	پاره گریزش بهی خندان بود	چون نباشد فضل او پیش و نیاز	گر بنخند پیش ندارد اعتبار
	مختشم چون عاریت الملک بد	پس بران دل در وضعین طعید	

قوله از زمان اند غنی گشتی نیست زور + او یعنی بعد موت این معلوم می شود که غنی آن کس است که در دنیا او را مال نباشد یعنی در قلب محبت مال نباشد تا او در طاعت حق باشد نه آنکه او را حرص باشد و مال حرص

در طلب مال مشغول شد ساعت حق گذرشته

خوابی بنید که او برهنه	ترسد از دزدی که بر جای	چون بوش بکشاید گوش کش	پس ترسش تسخیر آید
------------------------	------------------------	-----------------------	-------------------

قوله خوابی بنید که او برهنه است مال + او که این دنیا خواب است و اهل دنیا نایمان از در خواب می بیند خود را را مالک سال

همچنین ترسانی این عالمان که بودشان عقل و علم اینجا

قوله همچنان ترسانی این عالمان + مکرر لام مراد از عالمان علمای علوم انظار و تکریر که از ان جاه در دنیا

حاصل کنند چنانکه مصرع آتی بران شاه است

از پی این عالمان و فنون	گفت ایزد و زنی لایعلمون	هر کس ترسان ز دزدی	خویش را علم پندار و بے
گوید او که روزگار می بریزد	خو ندارد روزگار سودمند	گوید از کلام بر او دزد خلق	غرق بیکار است نشن بخلق
	عور ترسان که منم و من کشا	چون باخم و امن از جنگال	

قوله گفت ایزد و زنی لایعلمون + او در قرآن شریف لا یعلمون و در حق منافقان موضح واقع

از انجمله در سوره بقره الا انهم هم الشفهاؤ و لا یعلمون الا که با شید که بدرست

که آن منافقان سفها اند لکن نمیدانند لیکن در اینجا چون بعضی اخبار یهود بودند و عبد الله این لای

برای منافقان که عقل و دانش بسیار داشت لهذا مولوی قدس سره فرمودند که در حق عالمان و فنون

الله تعالی لا یعلمون گفته که علم معرفت و علم نافع نداشتند

الله تعالی لا یعلمون گفته که علم معرفت و علم نافع نداشتند

صد هزاران فضل و انداز علوم که همی دانه بجز و لایحوز قیمت هر کالای پیدایی که چیست	جان خود را می نداند از علوم خود ندانی تو بجز می یا عجز قیمت خود را ندانی احمق است	داند او خاصیت هر جوهری این و ادان نار و ادانی لیک سعد او خنجرها و انسته	در بیان جوهر خود چون خری خود را و انار وانی بر تنیک شکری سعدی تو پاهاشته
--	---	---	--

قوله صد هزاران فضل و انداز علوم + یعنی همه علوم نظر به میدانند و خود را ندانست که من کیم و اگر خود را میدانست پس اندر امید داشت که من عیب نفسده فقد عرف ربه

جان جمله علمها نیست این که بدانی من کیم در یوم دین و آن معلوم نیست و لیک است اینگراند اصل خود گویم نیست

قوله جان جمله علمها نیست و این + او یعنی جان علم و فضل علمها نیست که خود را بدانی در یوم جز این علم بکار آید و جان بودن این علم در آن روز بطور آید پس یوم دین متعلق بجان است یعنی جان علمها در روز دین همین که خود را بدانی درین دار دنیا تا معرفت رب حاصل آید

از صولیت اصول خویش به که بدانی اصل خود را می داند به

قوله از اصولیت اصول خویش به + اظهار آنست که از اصول مراد علم کلام است و اصول فقه نیز میتواند شد از علم بودن بعلم کلام اصول خویش دانستن بهتر است که اصول با کلام است و آن ذات حق است با جمیع اسما و چون اسما کثیر بود و بدیغ جمع تعبیر کرده شد و چون صین و ذات واحد بود و مصراع ثانی بصیغه واحد تعبیر گردیده شد

اصل شان بد بود آن اهل سبا و او شان چندین سپاه و غوغا	مقصود خرمی اهل سبا و ناشکری ایشان از چپ از دست از بر فراغ آن نثار میوه را می گرفت	میر میبندی از اصحاب لقا منگ میشد مجبر بر برگذار
---	---	--

قوله و او شان چندین ضیاع و بلوغ و زلزله ضیاع زمین و زلزله

سلسله بر سر بردختان تن خوشه های نفت نازیر آید	پر شدی ناخوبست از میوه تن بر سر و روی رونده میزد	با و آن میوه فشانندی بکس مرد مکن تاب از پوی زر	پر شدی آن میوه و منجا بسته بودی بر میان زمین
--	---	---	---

قوله سلسله بر سر بردختان شان + او سلسله زنبیل یعنی زنبیل بر سر نهاده اگر کسی میرفت در زیر درختان بی قصد او آن زنبیل پر شد که چنین و غور میوه که با دینی حرکت میوه از درخت می افتاد

سک کلچ که وقتی در زیر پا جامه ایشان اگر چه کم شد	تخم بودی گرگ صحرا از نو آتش سوزنده شان جابون	گشته امین شهر و ده از زود در تنور انداختندی جامه را	بز ترسیدی هم از گرگ سترگ بعد یک ساعت شدی خوشتر
---	---	--	---

قوله تخم بودی گرگ صحرا از نو یعنی این قدر تخمیان در صحرا بودند که گرگ از خوردن آن سیرت بود بلکه نوبت به تخم میرسد بسبب زیاد خوردن و او را حاجت آمدن شهر و دیه نبود و هند شهر از و امین بود و چنانکه

۱۷۱

جان جمله علمها نیست خود را بدانی اصل خود را می داند به

بابه

۱۷۱

در بیت نالی میفرمایند شمس و ده از گرگ این بود و همچنین و زو هم نبود که چنان غور مال بود که کسی را حاجت بدزدی نافتا	انیا بودند امر و شکر	فایده آمد از سخنانی هم
--	----------------------	------------------------

قوله انیا بودند امر و شکر یعنی انیا ماور شدند باینکه فاستقوا کما اوصت بر امر حق مستقیم بشن و زیاده گوئی ترک کن پس مرا هم زیاده گوئی نباید و بر سخنانهم مستقیم شوم

سین: پیغمبر آید آمدند	آمدن سین: پیغمبر نصیحت اهل بیت سبب	کرمان را حسب سله بهر میشدند
-----------------------	------------------------------------	-----------------------------

که لافمت فرون شدت گو گو مرگ شکر از چندی چه کوا

شکر نعم و حجاب در حشر	اور نه بخشاید در حشر	این کرم بنید و این خود گو کند
-----------------------	----------------------	-------------------------------

قوله شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

قوله شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

شکر نعم و حجاب در حشر و اور نه بخشاید در حشر این کرم بنید و این خود گو کند

چون در زندان شکست جهان و غیر حق کارگر شد از زندان

است بهر چیز چنانکه است از هر چه است و در بعضی از این بیت است

شکر نعم

شکر نعم

قول هر که اوشد آشنا و یار تو البتین بیست هر که آشنا و خیر خرد او تو باشد ای فاطم و پیش تو تقصیر و ذلیل بی نماید
 از صحبت او منتظر میشوی چنانکه انبیا و اصحاب از اولیا و صالحان پیش کافران انبیا حقیر اند و پیش فاسقان و مغشور
 در طلب نیا اصحاب حقیر اند و نیز هر که بیگانه و دشمن شد چون شیاطین جن و انس پیش تو محترم و عزیز زان پس این دو
 شناخت اند یکی بودن خیر خواه حقیر دیگر بودن دشمن محترم

دفع آن علت بیاید کرد زود	که شکر با آن حدث باید نمود	هر خوشی کاید تو با خوش بود	چون بیاید در تن تو کند و شد
بسی عزیزی که باز اشکارش	چون شکارت شد تو خوا شد	اشنانی عقل عهت اوصاف	چون شود و هم فردون باشد
اشنانی نفس با هر نفس بست	تو قین پیدا کند دم دم گشت	زانکه نفسش کرد علت می تند	سوءت از دو فاسد میکند
گر نخواهی دوست را فرد نفیر	دوستی با عاقل و با عقل گهر	از موم نفس چون با عت	هر چه گیری تو مرض را پخته
گر گیری گوهری سنگ شود	گر گیری مهر دل جنگی شود	در گیری نیکه مهر لطیف	بعد در گشت شست و شوی و پخت
که من این البس شنیدم که کشید	چیز دیگر که بجز آن ای عضو	چیز دیگر تازه و نو گفته گیر	باز خود از و شوی زار و نفیر

قول که شکر با این حدث خواهد نمود + او یعنی شکر با این علت حادث نمودا خواهد شد
 بلکه تلخ خواهد نمود

دفع علت کن چه علت خوش بود
 هر حدیث که نشد پشیت نوشود
 اما که از کنه برار و شخ
 اشکفد صد خوشه که نشد ز نو

قول دفع علت کن چه علت خوش شود + او خوش بفتح کند و بریدن حاصل آنکه دفع مرض کن که مرض کن بدین
 و بریده شویم حدیث پیش تو نو نماید که از ان علم اسرار حاصل شود که سابق نبود

ما طبیبان نسیم شاگردان حق	بحر قلزم دید ما را فاعلق	آن طبیبان طبیعت دیگرند	که بدل از او نبضی بنگرند
ما بدل بیا وسطه خوش بنگریم	کز فرست ما با علی منظریم	آن طبیبان غذایند و شمار	جان حیوانی با ایشان ستوریم
ما طبیبان فعالیم و مقال	ما هم ما پر تو بود حلال	کاین چنین فعلی ترافع بود	و انچنان فعلی زره قاطع شود
انچنین قوی ترایش آورد	و انچنان قوی ترایش آورد	انچنان و انچنین از نیک و بد	پیش تو بنسیم و بنمایم جد
که تو خواهی این کنیز در خواب	زهر و شکر سنگ گوهر شد عیان	آن طبیبان آتود و بول و لیل	وین لیل ما بود و می جلیل

قول ما طبیبان نسیم شاگردان حق + او خلاصه این ابیات آنست چنانکه ابدان را بعض اشیا نافع و بعضی
 ضار درین حیات دنیا بچنین انسان از بعض افعال نافع اند و بعضی مضر در حیات اخروی و چه اعیان افعال استعدا
 اقتضای ایصال بحبت و تار می دارند و این ضرر و نفع افعال در حیات اخروی و چه حیات اصلیه است ظاهرا خواهش
 و این حیات را بعض افعال نافع است و بعض مضر و این حکم را افعال در حد ذات وی ثابت است و چنانکه
 طبیبان طبیعت شمای نافع و ضار فایده را در حیات دنیا و به بیان می کشد تا بدن از عروض مرض در حیات
 دنیا مصون باشد همچنین انبیا و رسل مضرات و نافعات حیات اخروی بیان میفرمایند تا بعمل بآن انسان
 مصون باشد از رنج و آلم در آخرت پس انبیا و رسل شفیق محض اند و ارسال ایشان مین رحمت الهیه است که ایشانرا
 فرستاده تا بندگان بدانند افعال نافع و ضاره که موجب راحت و رنج اند و آخرت که حیات اصلیه است
 و فرق میان طبیبان طبیعت و طبیبان رسل آنست که طبیبان طبیعت بر سبیل ظن از نبض و بول حکم می کنند

این جوان که اساتذش شوق کیمیا می کرد که در شکست سنا آن صفت بهر که روزان حیات صفت بهر که روزی از آن می شد بهر که

و گاهی مطابق واقع نباشد اما انبیا و رسل این دلیل ایشان وحی است و وحی مفید قطع است و احتمال خطا ندارد پس عدم متابعت ایشان کمال حماقت است و از اینجا ظاهر شد که حسن و قبح در افعال ذاتی و عقلیت و شرع کاشف از ان است نه آنکه مثبت حسن و قبح است و شیخ اکبر قدس سره بودن حسن و قبح عقلی نفوس مندرموده اند

قول اول بحر قلم دیدار ما را فافلق + یعنی حق ما را دید که ما بحر قلم بودیم جامع علوم پس شکافته شد آن بحر معلوم حق از عطای حق پس ریخته شود علوم از ما بر طالبان

دست مزدی میخواهیم از کس | دست مزد ما رسد از حق پس | این صلا بیماری ناسور را | داروی مایک بیک رنجور
قول اول دست مزدی میخواهم از کس + اه قال الله تعالی حکایت از رسل ما انا انکم من الجبر
 اِنْ جَسَرِیْ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ سِوَالِ نِیْکُمْ بَرِیْنِ تَبْلِیْغِ وَ هِدَایِیْتِ احْبَرْتُ رَا اِزْمِشَانِیْتِ احْبَرْتُ مِنْ مَکْرِ بَرِ اَللّٰهِ تَعَالٰی +

محبزه خواستن قوم از پیغمبران	علیهم السلام	قوم گفتند ای گروه بد
چون شما بستم بهین آن خورشید	همچو ما بشید و در می جرید	چون شما بستم بهین آن خورشید
محب و جاه سروری دادید	که شمار و خویش از پیغمبران	محب و جاه سروری دادید
انبا گفتند کاین ان علیست	ما یخور می لجام رویت	انبا گفتند کاین ان علیست

قول اول چون شما بستم بهین آن خورشید + اه نیست که الله تعالی حکایت میکند از کفار ماکذا
 اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ یَا کُلُّ مِمَّا کَانَ کُلُوْنٌ و لَیْسَ مِنْکُمْ مِّنْکُمْ شَرٌّ لِّبَؤْسٍ
 نیست این مدعی رسالت مگر مثل شما میخورد و از آنچه میخوردید و نوشید از آنچه می نوشید و مسا
 لِحَیْثَ کَانَ سُقُوْلٌ یَّا کُلُّ لَطْعَکُمْ و لَیْسَ فِیْهِ اِلَّا سُقُوْلٌ چیت این رسول را که میخورد و طعم را
 و می میسند بازارها

دعوی ما را شنیدید و شما	می نه بیند این که در دست	امتحانست این که در خلوت
هر که گوید که گو گفتش کورا	کونی بیند که در عیاست	آفتابی در سخن آمد که خیزد
تو بگوئی آفتابا که گو گو	کویدت ای کورا از حق بیدار	ماش گردانیم گرد چشمها
		که برادر روز و بر جبهه کم استیز

قول اول دعوی ما را شنیدید و شما + اه حاصل آنست که دعوی ما بدیهی است حاجت دلیل
 و امتیاز ندارد مگر آنکه کوری دل مانع است از تصدیق این بدیهی که امر نبوت ظاهر البرهان و
 و ظاهر سلطان است چنانکه شیخ محب الله نیز فرمودند قال الله تعالی لَا تَعْمٰی اِلَّا بَصَآرُ
 وَلَکِنْ تَعْمٰی الْقُلُوْبُ اَلَّتِیْ فِیْ الصُّرُوْطِ رَا نِیْسَ نَابِیْنَا الْبَصَارِ نِیْمَا
 لکن نابیناست و لهای که در سینه است

کتابخانه مطبعت

مجموعه خطی

۱۴۷

روز روشن هر که در راه کوری خود را کنین گفت در نمانی در چنین کوری ابد	میدج تبین کورش هر دو بلخ خامش و در نظر فضل باش آینه نچنان شد از تو در بند صبر خاموشی جذوب محبت	هر غمی بینی گسائی بر دهن خصلت مکر در یاد است در میان دزد گفتن روز کو وین نشان جبین نشان	که صبا هست و تو اندر پر زین شقاوت سویی لبر خویش رسوا اگر نیست وین نشان جبین نشان
--	---	--	---

والله نه لاغ + لاغ بازی

انفتوا بذر تا بر جان تو | آید از جانان خدای انفتوا

قوله انفتوا بذر تا بر جان تو + اه یعنی پیش نصیحت رس سگوت باید نصیحت اثر کند قبول قال ان بذر
قال الله تعالى اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا ووقتیکه قرآن خوانده شود
ستمع باشید آنرا و ساکت باشید فقها گویند که این نازل در حق مقتدیان است و بلسان اشارت صحنی است
که در آن قیل و قال نباید و بیع قبول باید شنید

گر نخواهی نکس پیش طیب اشامی تو بگوید قیل و قال دفع این کوری بت خلج	بر زمین نرود سر احمی که حسد دارد فلک بر جاده او لیک کرام طیبیان از بدست	گفت فروز تو نفوس کن چون طیبیان از انکندار نزل این طیبیان ایجان شده شود	بذل جان بذل جاده و بذل خود به بند و شود از خود جمل تا بشک و عتبه آگنده شود
--	---	--	--

والله گر نخواهی نکس نکس از گشتن آن بیماری که از آن صحت یابد

قوم گفتند اینم ز قست و کمر هر رسول شاه ما بدجنس او کوها کوشه کو گل کو خدا تا بجا این گفت بیوده بجا	متهم داشتند قوم انبیاء را علیه السلام آب و گل کو خالق افلاک کو ز آفتاب چرخ چه بود ذره را این چه ز قست و چه شد بدعا خالبه اعقل داریم این قدر	که خدا ناسب کند از زیو بکر پشه را داریم هم از همسا تا که در عقل و دماغی و ررود می نگیرد مغز ما این داستان	مغز خور دیم تا چون شما این چه نسبت وین چه بدعا خود کجا کو آسمان کور زمین گند نارایشناسیم از گزر
---	---	--	--

حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش میل فرستادند که بگوید من رسول

این بدان ماند که خرگوشی گفت کز نه پیلان بران چشمه جمله محمود و زخوف از چشمه از سر که بگفت و خرگوشی را که باریج عشرای شاه پیل شاه پیلان من سوله پیش	ماه آسمانم و در پیش تو که ازین چشمه آب حذر کن چنانچه در کتاب طیلید آمین بر رسولان بنده و زخر چشمه	من رسول ماهم و با ماه گفت جمله نخه ان بنده اند و با حیل کردند چون کم بود و سوی پیلان در شب غوغا تا درون چشمه یابی این لیل چشمه آن نیست زان میشویدا	ماه میگوید که ای پیلان وید ماه میگوید که ای پیلان وید
---	---	---	--

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

گروم گردان بود اندم مارا | لایق اند و خورندان هر دو مار

قول اول عاشق خویشند و مصطفی خویش + اهل یعنی عاشق خویش اند این منکران و صنعت خویش و که بست عاشق اند

آنچنان گوید که غم و نو شد مناسب عضو و او ابدانها چون هفت با جان قرین کرد و بست	در آغوش نامر که خوش بشنوی شد مناسب و صفها با جانها پس مناسب و آتش همچون شمع در	دم مارا بسد مارا بدین و کیش است کم فصولی کن تو در حکم قدر وصف هر چنانی مناسب باشد شد مناسب صفها در خوب و در	در خور آمد شخص حسد با گوش بیگان با یکدیگر حق تبراشد شد مناسب هر فلک حق و نیت
--	--	--	--

قول اول آن چنان گوید حکیم غم و نو + ایه بیت وی اینست **ع** تو فصول از میان سیر و ن پر و +

دیده و دل هست بین الایعین	چون قلم در دست کاتبی بود ای قلم بنگر که اهل است	اصبع لطفیت و قهر اند میا که میان اصبعان سیت	کوکل و تبسم بیست ازین دنیا کوش حسد در خور است یا سر فر +
---------------------------	--	--	---

قول اول دیده و دل هست بین الایعین + ایه و حدیث واقع است قلب المؤمن بین الایعین من اصابع الرحمن یقلبها کیکف یشاء قلب مومن میسران و دو انگشت است از انگشتان الرحمن +
قلب میکند آنرا به کیفیت که خواهد و مولوی تمثیل و اوند بودن قلب را در اصبعین الرحمن بودن قلم در دست کاتب که قلم قلب از دست کاتب می باید و این تمثیل مرکب هم میشود و تشبیه مفردات هم میشود و اندک که دل تشبیه قلب باشد و اصبع الرحمن با اصبع کاتب اول اولی است و مولوی قدس سره در بیت تالی اصبع الرحمن را بلطف و قهر تفسیر فرمود و حاصل آن شد که قلم مسخر لطف و قهر الرحمن است گاهی بلطف حرکت و بدین سبب در دل پیدا شود و سعادت عارض گردد و گاهی بقهر حرکت دهد پس قبض و شقاوت پیدا آید

جمله قصد و جنبش درین اب	فرق تو بر چار راه مجمع است
-------------------------	----------------------------

قول اول جمله قصد و جنبش درین اصبع است + ایه چون دل مانند قلم در اصبع الرحمن است پس قصد قلب و جنبش او از اصبع الرحمن است چون جنبش قلم از اصبع کاتب و چون اصبع اصبع لطف و قهر است پس گاهی قصد و جنبش بلطف باشد آن زمان سعادت پیدا آید و چون بقهر باشد آن زمان شقاوت پیدا آید و میان هر دو فرق نمیتواند شد که قصد و جنبش بلطف است یا بقهر کرد و شش نیست معنی مصرع آنی و از چار راه مجمع شش مراد است آنکه گفته شد حاصل تقریر شیخ عبد اللطیف است و قول شیخ ولی محمد که اواز تشبیه دل بقلم غافل مانده است که غرض آن معنی امتیاز گرفته محصل در یافته نمیشود که تشبیه قلم در بودن مسخر اصبع است و آن باقیست از غفلت نیست و نوی محمد خود گفته که فرق اینجا معنی سست زیرا که درین ابیات تشبیه دل است قلم و در قلم نیست مگر سبب و از چار راه مراد ملک ملکوت و جبروت و لا اله الا هو است که هر چار راه سوی حق است که مشابیه حق او بر هر واحد ازین چهار نحو دیگر است و مراد از مجمع حقیقت انسان است و اضافت چار راه سوی مجمع ضافت منظوف سوله جعفر است و حاصل بر آورده که ای قلم دل جمله قصد و جنبش از انگشت حق است که بس در چار راه مذکور سیر کند و در هر یک از مشاهد و ذات و عجائب کالات بینمائی و برین تقریر لابد که مراد از دل عادت باشد و درین سیر چون دل

عاشق با خویش

و ما گشت حق را داخل معلوم نمیشود و تشبیه به بعضی که لطف و قهر اند از نظر خود بمنص ساخته و تشبیه بقلم در دست خود
در بودن سیر سیر تا این تشبیه دلیل باشد بر آنکه از فرق سر مراد است و تقریر اول که مذکور شد او جه و احسن است

کمال الحنفی

این خروج حالات از نسخ است | غرم و سخت هم از غرم و سخت است

قوله این حروف حالات از نسخ است + او چون دل بقلم مشبه شد پس احوال دارد و بر دل از قصد
و جنبش مشبه بحدوث گردانیده شد و حاصل آنکه این حالاتی متوالیه بر دل که گاهی قصد و جنبش سوی چیز
میکنند گاهی صفت را میگویند این همه از نسخ اصبعین رحمن است و تمام غرم و فتنه دل از غرم و فتنه رحمن است
چنانکه این آیه شاهد است آن و ما کشفناک ان الا ان کشفناک الله شیئ است که متعلق نمی شود بچیز می مگر آنکه
مشیت کند الله تعالی بآن

و کلام

جن نیاز و جز تضرع راه نیست | ازین قلب هر قلم آگاه نیست

قوله جن نیاز و جز تضرع راه نیست + یعنی چون حالات شخص و غرم و فتنه او همه از دست حق سبحا
پس شخص اباید که همیشه در نیاز و تضرع باشد ترس آنکه اصبع حق بچه حال گردانیده است مردل را برای انیک
هر دل را از قلب آگاهی نیست که قلب و نغمه باشد

این قلم داند ولی بر قدر خود | قدر خود پیدا کند و رنگ و بوی

قوله این قلم داند ولی بر قدر خود + او یعنی این قلب قلم دل را دل میداند و لیکن بر تبه خود و علم بعضی
بافئاس خود و در اظهار اقبال این قلب دل را نمیداند که از کجاست چنانکه معتزله اند و بعضی بتقلید ایانی میدانند
که این قلب از حق سبحانه و تعالی چنانکه عامه اهل سنت و جماعت و بعضی بکشف میدانند
لیکن بر سبیل اجمال که این قلب از قلب اصبعین حق است چنانکه عامه اولیا اهل سنت و جماعت اند و بعضی
بکشف عین ثابت خود بتفصیل میدانند و ایشان اخص خواص اهل سنت و جماعت اند پس انسان اباید
که قدر و منزلت عالیه باید کند و در معرفت هنر نیک و بد که سوی آن قلب منقلب است که بکشف بداند تا حسن
و ترس بر خیزد و الا نه باید که همیشه در ترس و حسرت باشد

و کلام

انچه در خروش و پیل او نمیشد | اما ازل را با حیل این نمیشد

قوله انچه در خروش و پیل او نمیشد + او این مقوله را رسل است و در جواب مثل آوردن
منکران و حاصل آنکه درین مثل قیاس حال با خروش و پیل باطل است که قیاس یک مندر
بر صدمی است تا این حال رسید که گویا ازل و ابد را در یک حکم کردند و این باطل است و یا این معنی باشد
که شور و شغب را مستمدا ساختند گویا ازل و ابد را جمع کردند که از ازل تا ابد بر یک حال مستمدا و این
مربوط است باللاحق خود

و کلام

و کلام

و کلام

بیان آنکه هر کس از رسد مثل

آوردن

کی بدمان این شلماسان آن مثل آوردن آنحضرت	آوردن خاصه در کائنات که نامتنه است توحید انی سرچیزی تا توکل	سوی آند کاه پاک انداختن که بعلوم سر و جهر او ایتست
قولی آن مثل آوردن آن حضرت است + او ایجا و احتمال اندکی آنکه لفظ آوردن موقوف باشد و لفظ آن مضاف سوی حضرت و معنی ظاهر است که مثال آوردن من جناب حق را که حضرت حق است که عالم سر و جهر پس و باقی فضای عالم مثال آرد و مثال منکران اجماع و احتمال دیگر آنست که لفظ آن موقوف باشد و لفظ آوردن مضاف سوی آن و حاصل آنکه آن مثل آوردن آنحضرت است نه آوردن شما که او علم سر و جهر دارد پس آوردن او حق است نه آوردن شما و مرجع هر دو احتمال واحد است و محمد رضا گفته لهذا حق تعالی فرمود وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلٰی		
موسی انرا که عصا دیده بود چون غلط شد چشم مویشی مثل این مثال آورد ابلیس بعد این مثال آورد فرعون و جبریل این مثال آوردند او و لیسیم این مثال آورد بر تخت دون	ارشد باید سر اول بگردد چون شود موسی فغض و غل تا که شد ملعون حق تلویح تا که پشه مغرور خوردش عقول تا که شد محروم از هر دو نعیم تا که شد در قعر دوزخ سرگون	چون چنان شایه نداند سر حرم آن مثال است بهر خود راکن این مثال آورد قارون را که این مثال اندیش گشته قوم این مثال آورد فرعون از غل این مثال است چون از غم و نوم
قولی موسی انرا که عصا دیده بود + اه قال الله تعالی وَمَا تِلْكَ يَمْشِيكَ يَمْشِي سَمِئًا هَٰذَا رَهَبٌ تَقُولُ يَمْشِي قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأُشْفَىٰ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَبِهَا مَأْرَبُ الْخُرَّاسِ گفت این عصا من است تکیه میکنم بر آن در قیام و در نشی و نکوبانی میکنم بآن بر دای خود را و برای من درین عصا منافع دیگر اند قال السَّحَابُ يَأْمُرُ أَسْفَىٰ فَالْقَهْقَارُ ذَا هِيَ حَيْثُ تَلَسَّعِي گفت الله تعالی اذ ان عصا را ای موسی پس انداخت او را بر زمین پس ناگاه که آن عصا راست بجای یک حرکت میکند قال خُذْ هَٰذَا وَلَا تَخَفْ سَتُعِيدُهَُا كَسَيِّئَاتِهَا الْأَقْلَامُ گفت الله تعالی بگیر و تو او را ترس کنن قریب است که احوال خواهم کرد انرا اسیرت اولای که عصا نخواهد شد پس موسی هم انرا چوب دانست و نه دانست سر انرا و آن سر آنست که شیخ آنکه قدس سره فرمود که اینجا عین واحد است نیست ظهور مگر بصورت و چنانکه او بلباس صورت چوب برآم چوب و عصا گردید گاهی بصورت مار برآمده نام شد لهذا الله فرمود سَتُعِيدُهَُا سَيِّئَاتِهَا الْأَقْلَامُ پس معلوم شد که نیست اینجا اختلاف مگر بسیرت و صورت نه و در حقیقت و تا بله این صورت		
مثل بزون قوم نوح با شصت هزار و یکصد		

توضیح

توضیح
از درود بر او و عصا برین جهت در بعضی نسخ نیست

در بعضی نسخ

عزیزیت در بعضی نسخ نیست

۶

در این رسیده اند که در بعضی نسخ در این دو بیت اول و دوم

<p>نوح اندر بادیه کشتی بساخت در بیابانی که چاه و آب نیست آن کی میگفت دنیا بش کز وان کز میگفت کاین پیشی هست</p>	<p>ساختن او میکند کشتی چه باد آن است وان کی میگفت پیش کز وان کی میگفت این خیر است آن کی میگفت بیکاری مگر</p>	<p>صد مثل کوازی بی تسخیرت وان کی میگفت پیش کز وان کی میگفت پیش کز ورنه بارت کی بمنزل میبرد</p>
<p>قول صد مثل کوازی بی تسخیرت باخت + اه این مصراع مع مابعد وی از ابیات تفصیل است مر این قول الله تعالی ست و یضمنه الفلک و کما عر علیک مدارک من قتی مبه تسخیر فی مکه ومی ساخت نوح علیه السلام کشته را و هر وقت که میگذاشت بروی گرویی از قوم وی تسخیر میکردند از نوح علیه السلام وان تسخیر اموال وی تفصیل فرمودند</p>	<p>او میگفت این نفران خدا این کجاست که میخواهد کشتی</p>	<p>او میگفت این نفران خدا این کجاست که میخواهد کشتی</p>
<p>قول او میگفت این نفران خداست + اه آنچه مذکور است از جواب نوح در قرآن نیست قال ان کثیرا منافقا تسخیر منکم کما تسخیر و ان فسوف تعلمون من یاتیک عذاب یخرب و یحیل علیک عذاب مقیم که گفت نوح هم در جواب تسخیر آنها اگر تسخیر میکنید از ما بدستیک ما تسخیر میکنیم از شما یعنی وقت رسیدن جزای آن آنچنانکه تسخیر میکنید درین حال پس قریب است که خواهم دید و انست اترا که نخواهد رسید عذابیکه جهان خواهد ساخت آنها را و حلول کند بروی عذاب مستم و معنی بیت است که این ساختن برای اوست حق است که کشته بسازد برای نجات مومنان از غرق و کافران غرق خواهند و این چونکه ز امر الهی است پس کجای شما و تسخیرای شما که نخواهد</p>	<p>حکایت آن نو که خفه میکند و میگفت و هل من دم گفت او را در چه کاری ای پاد گفت کوبان بل ای رسول آن زمان واقف شوی جز بخت بخته شود راتش او و بسلا اما که نفس کول را محروم کرد</p>	<p>در بن یوا حفره نه برید طلق آهسته اش را بشنو تو که گفت دهل زن ای سخی نفره یا حسرتا و او دلتا سر آن کثر القوم نشاخته که پیش نفس تو آمد رسول</p>
<p>قول در غلط افتاده ای نیم خام + اه مقول از رسل است در جواب منکران در روان یعنی در غلط افتاده ای نیم خام در آتش عشق در او این انکار را بگذارد و بخته شود و در بیت تانی میفرماید که این مثل دروغ نه خرگوش از پیلان گفت و نه پیلان ترسیدند پس برین دروغ بنا کار نباید کرد و سر این مثل هم نشاختند</p>	<p>این مثل شوکت شب زویند نیم بیداری که او را بخور بود رفت بر بام و فرو و آوخت در چه کاری گفت میگویم بل من چه رفتم بشنوی با یک دهل در غلط افتاده ای نیم خام</p>	<p>این مثل شوکت شب زویند نیم بیداری که او را بخور بود رفت بر بام و فرو و آوخت در چه کاری گفت میگویم بل من چه رفتم بشنوی با یک دهل در غلط افتاده ای نیم خام</p>

تا بدانند که این مثل در حق کیست و تفصیل سر این مثل در ابیات تالیه است * بدانند		
سر آن خرگوش آن یوسف تا که نفس کول احرم کرد باز گونه کرده معیش را	جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل را از مساه آسمان	که پیش نفس تو آمد رسول ز جیوانی که از وی خنجر که برسانید پیلان اشغال
قولی سر این خرگوش دان دیو فضل + اه سر مثل نیست که شیطان پیش نفس تو رسول شده آمد و نفس را باز داشت از آب حیوان که شراب رسل اند پس در موت ابدی آندخت پس این مثل در حق مشا است ای منکران و حال آن که	این چه پست آغزای کوران خام چه و جوشن چه طیب و چه جاو چه تراب آب و چه باد و چه نا	با همی که شد ز بوش خاص چه ملوک و چه که اچه قباد چه خریف و چه یه چه بها
قولی این چه ماند آغزای کوران خام + اه یعنی رسالت رسل از حق است و چون شما تشبیه دادید این رسالت را بر رسالت خرگوش از ماه پس حق را مثل ماه دانستید و این غلط عظیم است و کوری شنیع شاید آن قوم ماهی است باشند که ماه را عظیم مثل الله تعالی میدانستند و معبودیت پس رسل کوری اینها بیان فرمودند و لانه در نفس این تشبیل حق بهاء بوییک موجب کوری باشد ظاهر نمیشود *	آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب	آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب
قولی آفتاب آفتاب آفتاب + اه شیخ افضل گفته که آفتاب الوهیت نور عجب آفتاب نبوت را و آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حقست جل و علا شاید که این شیخ از ولایت ولایت غیر نبی مراد داشته و لانه ولایت نبی افضل است از نبوت او و اگر ولایت نبی گرفته شود پس از آفتاب ثانی ولایت نبی مراد باشد و از آفتاب ثالث نبوت او و می تواند که از آفتاب ثالث جرم آفتاب و از آفتاب ثانی نور او از آفتاب اول خالق آن هر دو که ذات حق است و حاصل مصرع ثانی آنکه ذات حق را با آفتاب تعبیر کردم اینجا بحث بیوشی است که در آن آفتاب باقی نمی ماند بلکه آن تعبیر نباید	صد هزاران شهر را ششم شمان ششم مردان خشک گردانند ششم مردان خشک گردانند	صد هزاران شهر را ششم شمان ششم مردان خشک گردانند ششم مردان خشک گردانند
قولی صد هزاران شهر را ششم شمان + اه مصداق این آیت است وَ كَمْ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا نَجَاتُهَا بَايَسًا يَا أَوْ هُمْ قَوْمٌ لَّا يَرْجُونَ بَیْسًا قَرْيَةً است که هلاک کردیم آن قریه ها را پس رسید آن قریه را عذاب ما بوقت شب و یا حالیکه قیدوله میکنند میان روز	صد هزاران شهر را ششم شمان ششم مردان خشک گردانند ششم مردان خشک گردانند	صد هزاران شهر را ششم شمان ششم مردان خشک گردانند ششم مردان خشک گردانند

این

نادر آفتاب

فصل

که در ایشان ده خوراند و در میان

دیار

بنگریدای مردگان بی جنوط	در سیاستگاه شهرستان	پیل خود چه بود که سدرغ پیران	گوشتن آن پیلگان استخوان
خمن مرغان ابابلیست		پیل ابدی پذیرد و ر فو	

فتویٰ بی جنوط + حسن و خشبو که به مرده می اندازند			
کیست کوشید آن طوفان نوح	یامصاف لشکر فرعون مدح	توچ شان شکست انداخت	فره ذره آبشان بر سخت
کیست کوشید احوال شود	وانکه سر سر عادیان امی ربو	چشم باری و چنان بیدان	که بدندی پیل کش اندرو
آنچنان پیلان شان ملوم	زیر شمشیر دل همیشه در جوم	تا ابد از ظلمتی در ظلمتی	میر و ندونیت غوغی جیتی
نام نیک و بد بگر نشیند	جمله دیدند و شمانا دیده آید	دیده را نادیده می آید لیک	چشمبشان او اکساید رنگ
گرد و عالم پر بود خوشید نو	چون وی در ظلمتی مانند کوه	بی نصیبی از ان نور عظیم	بسته وزن باشی از ماه کرم
تو در و نایه قوتی از کاخ	چگونه وارد جهانهای فراخ	جان که اندر وصف کرگه ماند	چون بید روی نیست انکو
کجن او وی سنگ که رسید	گوش آن شکنج لاش کشید	آفرین عقل بر انصاف باد	هر زمان الله اعلم بالرشاد

فتویٰ یامصاف لشکر فرعون و روح + او ظاهر است که مراد از روح موسی علیه السلام است
یعنی مصاف لشکر فرعون و لشکر موسی عم که موسی از اذناس بدنی و بشریه پاک بود پس نفط روح
بر اطلاق کرده شد و بعض گفته اند که مراد جبرئیل است که وقت غرق شرف فرعون جبرئیل عم
آنجا حاضر بود

صدقوا رسلا کراما یا سبأ	صدقوا رسلا کراما یا سبأ
-------------------------	-------------------------

فتویٰ صدقوا رسلا کراما یا سبأ + تصدیق کنید رسولان گریان را ای اهل سبأ +
فتویٰ صدقوا رسلا کراما یا سبأ سبأ تصدیق کنید روح را که برده است در قید خود آن
روح را سبأ برده است و روح تعبیر از رسل است و ایشان را بکار خود برده است ازین عالم دنیا +

صدقوا هم هم هم هم هم	صدقوا هم هم هم هم هم
----------------------	----------------------

فتویٰ صدقوا هم هم هم هم هم طالع + یوم منوکم من مخازی القمار
تصدیق کنید آن رسل را آن رسل آفتابهای هدایت طالع اند و چون تصدیق خواهید کرد و امن خواهند
از زیارت است

صدقوا هم هم هم هم هم	صدقوا هم هم هم هم هم
----------------------	----------------------

فتویٰ صدقوا هم هم هم هم هم + قبل ان یلقوکم بالساهه
آنها بدر بار و روشن اند قبل آنکه ملاقات کنند شما را و از زمین قیامت +

صدقوا هم هم هم هم هم	صدقوا هم هم هم هم هم
----------------------	----------------------

فتویٰ صدقوا هم هم هم هم هم + اگر من هم هم هم هم هم
آن رسل را دعای ناسی که انداکرام کنید آن رسل را آن رسل مفاطم امیدارند حاصل خواهد شد +

صدقوا هم هم هم هم هم	صدقوا هم هم هم هم هم
----------------------	----------------------

صدقوا هم هم هم هم هم لا تضلوا لا تضلوا
بندوی آن کاتبان و

بسته وزن از

کرم

دعای

دعای ناسی

دعای

قوله صدقوا من لیس ینرجو خیرا کما لا تضلوا لا تصدعوا غیرکم
 تصدیق کنید آنکس را که امیدوار و احسان است را و گمراه نشوید بکذب رسل و مانع نشوید غیر خود را
 را از ایمان برسل

مثال	بیان معنی حسنه و مثال مرد حازم	مثال
یا سویی آخر بخت بر برید نیست آب بهست یک کی شوره ناری از ترس باشتی و سوز خرم بهر روز میعاد می کنید از بهشتش سخره آفات کرد سستش منگوبیای و گیران	یا بجال ویدنان بنگرید آن کی گوید درین بهشت خرم آن باشد که بر کعبه توب ای خلیفه ادگان اوی کنید آن شطرنج دل را مان کرد اینچنین گریست با آن پهلوان آماج و پیچ لاکری بود	بن گواهیهایشان بشنوید خرم بهر روز و تدبیر احتیاط آن که گوید دروغست این بدن گریه در راه آب این ابریز آن عدوی که پذیران می کشید چند جابندش گرفت اندر نبرد اگر دیدید را سمانها گیرید از دوان گیری که در دست است که بهر شب چشمه بینی روان ورنباشد وای بر مرد متیز سویی زندانش زعلین کشید تا بجستی در فکندش روی زرد اور وایابی را از آن خسود

قوله آن عدوی که پذیران کین کشید + اه قال الله تعالى و یا ادم اسکن أنت و زوجک
 الجنة فکلا من حیث شئتما و لا تقرا باهذه الشجرة فانکم ناصون الظالمین
 فوسوس لهم الشیطان لیبدی لهم ما وری عنهم من سعوا اتعصا و قال
 ما نهک کما ربکم عن هذه الشجرة الا ان تکن ناصلین او تکون ناصرا
 الخالدین و یا ادم ساکن شو تو وزن تو جنت را و بخورید از هر جا که خواهید و قرب نشوید این درخت را
 پس خواهید شد از ظالمان پس و سواس انداخت آن هر دو را شیطان تا ظاهر کرد اندر آن هر دو را
 آنچه که دستور ساخته شده بود از عورات این هر دو و گفت نه نمی کرده است شما ازین شجره مگر برای آنکه
 شوید هر دو فرشته در عدم حاجت باکل و شرب یا خواهید شد از خالدان درین جنت و این آیه تفصیل آیه
 سوره طه است قال یادم هل اذ لك على الشجرة الخلد و ملک لا یبطل پس گفت شیطان
 ایاد لالت کنم بر شجره خلد که بان خلود در جنت حاصل شود و شجره ملک که گنه نشود و شیخ اکبر قدس سره
 در وصل هشتم از باب شصت و نهم و ثلثا به در تحقیق این مقام میفرماید اینچیز که نسیان کرد آنرا
 ادم هم نیست که الله گفته بود و او را ان هذا عدوک و لیفجک نسیان کرد ادم عداوت
 ابلیس را پس قبول کرد نصیحت او را و هرگاه که دانست ابلیس که ادم هم محفوظ است از الله تعالی
 و دید که الله تعالی نمی کرد او را از قرب محبت و نه قرب نزد آمد ابلیس او را بصورت اکل نه بصورت قرب
 زیرا که ابلیس دانسته بود که ادم نخواهد کرد قرب را برای آنکه الله تعالی نمی کرده است او را از قرب شجره
 پس آورد او را اثر آن پس خورد و افر وجه حوا و ابلیس کذب بود در قول و س هل اذ لك على
 الشجرة الخلد و ملک لا یبطل و نه گفت ابلیس که خلود کدام وقت خواهد شد و گردانید این خلود را از حوا

عالمین در بیت در حق شریف

شعر مولانا کمالی

انجام بر خواروار

نیز است

این شجره مائیس که خورد ازان پس مویش شد اکل این شجره را بهیای آتی را پس باطل گردانید آدم را از زمین برای خلافت برای تصدیق آنچه که گفته بود ملائکه را این جماعی که فی الکرامه صلی علیک وسلم و باطل گردانید حواری برای نسل و باطل گردانید ابلیس را برای اغوا تا جائز گردد بر خود جمیع آنچه که اغوا کرد بآن نبی آدم را پس درین هنگام عام شد رحمت بنی آدم را پس گردانید الله تعالی هر مخالفت را که می شود از انسان از القای عدو و اغوای او انستی و تسلو این کلام تحقیق اسرار کرد پس ازین کلام ظاهر شد که آدم قصد خود ارتکاب منعی عنه نکرد بلکه نمی رانمی از قرب دانست نه از اکل و این خطاب بود و این ذنب نبود و نیز ظاهر شد که ابلیس اگر چه ازین قول خود قصد اغوا کرد لیکن این موجب خلود او گشت و اجتناب او گشت چنانکه در بیت ثالث عشر و ثلثمائیه گفت هر گاه که نشأت انسانی ظاهر شد او را در جنت و اتفاق افتاد مهبوط انشاء انسانی سوی زمین برای خلافت نه برای عقوبت معصیت زیرا که عقوبت حاصل شد بظهور سورات و اجتناب و توبه حاصل شد با موختن کلمات پس جهت عقوبت باقی نماند و نه باقی ماند مگر نزول بر آن خلافت پس بود مهبوط او بر آن مگر

کردشان آنرا بر نه فرار خوا	سالها مگر نیست آدم زار را
<p>قول الله که روشن آنها بر نه خوار و زار چنانکه الله تعالی امیفرماید فَلَمَّا ذَاكَ الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمْ سُلُوسَاتُهُمْ وَطَفِقَا لِيَخْصِفَا عَلَيْهِمَا مِنْ قُلُوبٍ أَلْبَتَّ لَهُمَا پس هر گاه که پیش آمد آدم و زوجه او شجره را ظاهر شد عورات ایشان برای ایشان و قریب شدند و قصد کردند که بپوشانند بر عورات خود از برگهای جنت و این بیت ظاهر شد که بر نه و ظاهر شدن سورت و عورت ایشان حبطه اجنانکه دانستی در کلام شیخ که قدوه محققان</p>	
که زاشک چشم او روید نیست	که چرا اندر جبریده لاست نیست
توقیاسی که بر ایش را	که چنان سر مکن زوریش
الهی زای گل پرستان از شرش	تیغ لاحولی زیند اندر سرش

قول الله که زاشک چشم او روید نیست که چرا اندر جبریده لاست نیست احتمال دارد که افراد از لاعلمی و احتمال است موجه جبریده یعنی دفتر و انجام را و اعیان ثابت اند با استعداد خود که ثبوت پیش از وجود و با علم آتی بان متعلق است و مفارغ ثانی تعلیل مفارغ اول است محصل آنکه اشک برای آن جاری است که چرا در دفتر معین ثابت من این عدم امثال بود یعنی معین من این استعداد چرا ثبوت پس این حکایت معین خود است شکایت قضا که قضای حق معین معین است که بر او معین است و قصد که است احتمال دارد که از لایق که نفیر با هذا الشجره را و پادشاه برید و معین معین و حاصل آنکه چنانچه لا تقر با و جبریده او ثبت یافت و این توجیه نیز وجوب است مگر آنکه موسوم است مرا غرض را بر نمانی که چنانچه کوه عدم رضا بوقوع این تکلیف و ممکن است بر تقدیر او و این نمی حاصل آن باشد که نمی بان نظر چرا باشد که با غرض و تبادل رفته متمثل نشد چرا بنظر دیگر باشد که قابل تاویل بود و شیخ ولی محمد گفته که مراد از لا هستی موسوم است که در حقیقت عدم است و حاصل بر آورده که گریستن آدم علیه السلام بجهت آن بود که از هستی حقیقی در پستی موسوم به نیست خوردن شجره از اغوای ابلیس آمد و این تکلف محض است که کلام از جمله العار میگرداند و محض است ازین تمایز

که گفته که برین تقریر ایما مجاز نیست و نیز از کلامش مستفاد میشود که سابق از اکل شجره درستی حقیقه بود و بعد اکل درستی موهوم شد و این مفهوم نمیشود که از هستی حقیقی چه اراده کرده اگر هستی حق اراده کرده است بمعنی آنکه فانی در حق شده باقی بقادر الله بود پس مراد از هستی موهوم چیست اگر مراد هشته هستی مغایر هستی حق که در بقا بعد الفنا حاصل میشود پس این کمال است مسبب از علم مثال نمی تواند شد و اگر از هستی موهوم مراد هشته آن هستی که توهم کرده شد که مغایر هستی حق است بالذات پس این شد که خفی است افتاد آن آدم غم درین شرک خفی نمیتواند شد غرض که مراد معلوم نمیشود که چه اراده کرده است از هستی حقیقی و هستی موهوم

که همی بیند شمار از زمین	که شما او را نمی بینید	و اما صیاد و ریز و دانه ها	دانه پید باشد و پنجان و غا
هر جای دانه بدیدی اینجا	تا نه بند و دام بر تو بال می	چون که دیدی دانه بگریزم	ورنه چون خودی در افتادی
شاد مرغی تو بترک دانه گفت	روز ریاض قفس هرش گل گفت	هم بدان قانع شده از دام است	هیچ دانی نریز و بال را نیست

قوله گو همی بیند شمار از زمین **ا** قال الله تعالى **ان الله يراكم هو و قبيله من حيث لا تعلم** بدرستی که بیند آن ابلیس کرده او شمارا جای که نمی بیند شما آنرا

باز مرغی فوق دیوار می نشست	و خامت حال آن مرغ که ترک حزم کرد	دید سوی دانه و دامی به
یک نظر او سوی صحرا می کند	از حرم صحر	یک نظر حشرش بدانه می کشد
این نظر با آن نظر چالیش کرد	تا گمانی از خرد خالیش کرد	صایدش گشت و بخورد و کام نه
باز مرغی کان تر و دراکت است	زان نظر بکند و بر صحر گماشت	تا اما صید از او ان شده او
هر که او را مقت اسازد است	در مقام اسیر از او می گشت	تا که گشتان چمن شد منوریش
حزم از در ارضی و او را رضی حزم	انچنین کن که گشتی تدبیر غم	خلق خود را در بریدن دانه
باز آن توان لطف از او کرد	توبه پذیرفت و شمارا شاد کرد	لحن ز جفا الفعلا با لحن

قوله گفت آن خدا تمکنا عدا ناگذا **ا** قال الله تعالى **عسى ربكم ان بينكم و ان عدوكم عدا و جعلنا جهمم للكافرين حصيدا** اقریب است که رب رحمت کند بر شما باین وجه که توفیق توبه دهد و یابدون توبه عفو فرماید و اگر باز عود کنید بعد این رحمت عود کنیم در جز او گردانیدیم **جهم** را بر اس کافران زندان

چونکه حقیقی را بر خود آورم	آید آن جفتش بنوا نه لاجرم	جفت کریم این عمل ابا اثر
چون باین فاشی از جفت شو	جفت می آید بی لوم شو	بار دیگر سوی این ام آید
	باز آن تو اب بگشود آن	گفت این بگریزد انیسو با من

قوله لحن ز جفا الفعلا بلکن **ا** مازوج گردانیدیم افعال را با جوا فعل حسن را جبریا ایصال تو اب است و فعل بد **جبر** یا انغفر است و یا انتقام پس مومن را ترس از انتقام باید و بر جبر مغفر و این است معنی **الا** ایمان بین احواف و السرجاء و این مراد نیست که فعل انتقام با ایصال جزای بد

ناله مرغی که ترک دانه کرده و دام از او فرار کرده

چون بیند دانه از این شکار شاد او

زخم

زود

معاذ الله

لازم است تا مذہب اہل اعتزال گرد		
باز چون پروانه نسیان رسید	جان تان اجانب آتش کشید	گرم تن ای پروانه نسیان و شکر
چون بید می شکر آن شد که چ	سوی آن نداری هیچ	تا ترا چون شکر گونی بخشد او
	شکر آن نعمت که تان ز او کرد	نعمت حق را بیاید یاد کرد

از وی

قوله باز چون پروانه نسیان رسید ظاهر آنست که لفظ پروانه مضاعف سوی نسیان است پس مراد از پروانه منشور عالم است چنانکه میر نورالدین گفته و معنی ظاهر است و برین تقدیر در بیت تالی انتقال است از لفظ پروانه سوی پروانه که حیوان است و حکم ولی محمد باینکه این توجیه مراد مولوی نیست رجم بغیب است و تشبیه تو به شکن در دفتر ششم پروانه حیوان محبت نمیتواند شد بر آنکه درین بیت نیز ملوان باشد و این شلج خود اختیار کرده که کثیر پروانه کثرت اضافت نیست بلکه برای حفظ وزن است و غرض تشبیه تو به شکن پروانه حیوان است و چون برای تشبیه برای شرط یعنی باز تو به شکن همچو پروانه نسیان رسید و بر تقریر این شارح بیت تالی مربوط باین بیت است و در و انتقال نیست لیکن ذوق از اینجا مجرور دارد و نیز مناسب این شارح بود که میگفت کسر پروانه کسر برای و مدست است بر آن ضرورت وزن شعر را لایحی

بجای

چندان در رنج او در بلا	گفت از دلم را بکن ای خدا	تا چنین خدمت کنم احسان
چون خلاصت داد حق از دست	همچنانستی که بودی همچنان	چون ماکوت فراموش کردیش
		خاک اندوید شیطان کنم

بگویند که این از اول است

قوله چندان در رنج او در بلا + قال الله تعالی و اذ اسس الناس صلیک عوالمهم من بین الیدین اذ اذ افعلم منهم راحما اذ افرأین لهم منهم بنیهم کیش کون و قتیله رسامیان رامضرت از سختی و بیماری و فقر یاد کنند الله را به عادر حالیکه رجوع کننده اند بدل سو او تعالی پس بعد آن و قتیله ذائق گردانند آنها را از نزد خود و حجت را که زائل شود مضرت و نعمت آید مقام مضرت پس یک گروه از ایشان شر یک میکنند بر ب خود با و مشرک بد و وجه است یکی شر که جل که بعد رسیدن رحمت عبادت اصنام و مثل آن کنند و دیگر شرک خفی که این رحمت و دفع رنج را نسبت بسو افعال خود کنند و از سبب الاسباب که رب العالمین غافل نشود

حکایت نذر کردن سگان هزمستان		
که چون تابستان آید خانه بازیم از	بجه زمستان	
زخم سها خور و گردانده چنانش	خانه از سنگ باید کردیم	استخوانها بین کرد و پوست
در کد امین خانه گنج اسی قیا	در هم آید خود گرد و دود نور و	همچو سگ سوای خانه از نور
بهر سها خانه سازم ز سنگ	کاهلی سیری غمی خود رای	گوید او در خانه که گنجم گوی
در زمستان باشد م کاشان	چون بر بخورده آن جگر	

بگویند که این از اول است

قوله سیری غری خود رای به غم و غافل و مرد نا آزموده کار و در بعضی نسخ غر خود رای به

بمن نسخه غریب من حشمت

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود	شکر باره کی سو نعمت رود	شکر جان نعمت و نعمت چو بود	از آنکه شکر آرد ترا کوی دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه	مید نعمت کن بدام شکر شاه	نعمت شکر کند بر چشم و میر	تا کنی صد نعمت ایشا رفیق
سیر خوشی از طعام و نقل حق	نار و داز تو شکر خواری و وق	نعمت و تاب را شگری گنید	تا سر نخوس خود را نشکنید
	شکر حذب نعمت او فر کند	کفر نعمت مردار اگافر کند	

قوله شکر نعمت خوشتر از نعمت بود و آنکه میتواند که مصرع اول بیان وجه آن باشد که نعمت احتمال زوال دارد پس نعمت آید و شکر سوی نعمت نمی کشد و آن نعمت باقی میماند و معنی مصرع ثانی آنکه کسیکه باره یعنی اسپ او شکرست و بر اسپ شکر سوار گشته سوی نعمت نخواهد رسید کذافی شرح شیخ افضل و احتمال آنرا که باره او یعنی دوست باشد

منع کردن منکران انبیا را علیهم السلام	از نصیحت کردن و محبت آوردن بطریق	
قوم گفتند ای موصوفان این	حسب بیان	اینچه گفتند از درین که کس بود
تقل بر دل های ما بنهاد حق	آتش اند بر دیر خالق سوز	

قوله تقل بر دل های ما بنهاد حق حاصل مقال آنست که قدر را داخل داده خود را مجبور ساختند

در وزیدن کفر و قدرت خود بر ایمان مسلوب شدند

نقش باین کرد آن تصویرگر	این نخواهد شد بکفت که دگر	سنگ را صد سال گوی فعل	گفته اصد بار گوی باش نو
خاک را گوی صفات آب گیر	آب را گوی غسل شو یا کشیر	نار را گوی که نور محض شمع	آتش را گوی که سوی باد و رو
قلب را گوی که زرباک شو	با که آتشی شود چالاک شو	هیچ از آن و صاف دیگر گوشت	آب می گرد و غسل امیر احمد
خالق افلاک و هم افلاکیان	خالق آب و تراب و خائیان	آسمان ابر و دوران جفا	آب و گل آتیه روی و منا
	کی تواند آسمان در روی گوید	کی تواند آب و گل صفت خرید	

قوله نقش باین کرد آن نقاشین گویا که اگر محض اگر است و شیخ افضل گفته اگر نقاش گریزاند کار بیغ نقاش سازنده گویند نیز گنجایش دارد و در بعضی نسخ تصویر کرد واقع شده و این اظهار است که تصویرگر معنی سازنده تصویر است

قسمتی کرده است هر یک را به کی گوی کرد و بحدت چون

قوله کی گوی کرد و بحدت چون گویا یعنی کوه بجد کاه میشود و یا کاه بجد کوه نمی شود + + + + +

انبیا گفتند کاری آفرید	جواب انبیا علیهم السلام جبریان	و صفائی که تان ان کشید
------------------------	--------------------------------	------------------------

	و افرید او و صفای عارضی	که گوی بغوض میگرد و در ضی	
<p>قوله انبیا گفتند کاری آفرید + خلاصه جواب آنکه هر چیز و هر صفت آفریده حق سبحانه است لیکن بعضی از مخلوقه حق بآن وجه مخلوق اند که اختیار را در آن ساقط نموده است و از آنکه آن در اختیار را کرده است و این انکار</p>			
	مس آگونی که ز زشور است	ارگ آگونی که گل شو عاجز است	خاک آگونی که گل شو عاجز است
<p>قوله مس آگونی که ز زشور است + که سبب ر شدن که کیمیاست بدست ما نخواهد است این حال قلبی است که به صلاح آن باتباع رسل ممکن است</p>			
رنج داد و دهت کارزار است	آن مثل گنگی فطس و عمی است	رنج داد و دهت کارزار است	آن مثل لقوه در دهر است
<p>قوله این مثل گنگی فطس و عمی است + فطس یعنی من و طای می مسلمه بن شدن یعنی</p>			
این و اما ساخت بهر ایلاف	ایست این کو و و اما از گزین		
<p>قوله این و اما ساخت بهر ایلاف ظاهر آنست که مراد از این و اما شریعت آورده رسل و حاصل آنست که رسل میفرمایند این و اما آورده ما برای عقل قلب شما برای آنست که شمار ایلاف بجن حاصل شود این در دو علت قلبی و این و اما آورده ما از جمله کزاف بلکه موثر تمام است و از الیه این مرض قلبی شما اگر چه این علت در قلب شما اگر چه او تعالی پیدا کرده لیکن دوا می آن نیز فرستاده است برید ما و شایرمان برد و امی امراض بدنی به حمل کرده اند پس ولی محمد گفته یعنی این دوا با پیدا کرد برای آنست که و اما ایلاف باور و بود که و اما سبب دفع رنج اگر چه دفع رنج حق سبحانه است لیکن از پس حجاب این سبب است پس از و دفع رنج باید طلبید که میان و اما دفع رنج ایلاف است و سببیت و سببیت است و میر نور الله گفته که آفریدن دوا برای ایلاف با حق سبحانه است چنانکه آفریدن مرض برای حق است همچنین دوا برای محال حق است لشکر و این تقریر مختار شیخ افضل است و تقریر اول با مقام الصق است و این مقصود نیست که این ایلاف با حق بدون و اما نمیتواند تا و اما و شود آنچه دارد و کرده ولی محمد که ایلاف در عرض صحت بدون و اما نیز نمیتواند شد بلکه مقصود آنست که انزال و اما شرک باید و بران عمل کرده بصحت رسنده برای کفران و شیخ عبد اللطیف از ایلاف انتظام مراد داشته و شاید مراد این شیخ آنست که نظام رابطه سبب با اسباب و برین انتظام قوا بد کثیره مرتب اند پس اعتراض ولی محمد باین وجه که اگر انتظام شرع اراده کرده پس ظاهر آنست که در انتظام شرعی و و اما دخل نیست و همچنین اگر انتظام عالم قصد کرده پس انتظام عالم موقوف بر انزال و اما نیست طایع و باطل است آری برین شیخ وارد شده و آنچه که شیخ افضل گفته که ایلاف رابطه انتظام گفتن اینجا ضروری نیست</p>			
	بلکه اغلب رنج را چاره است	چون بجد جوی بیاید آن است	
<p>قوله بلکه اغلب رنج را چاره است + که اسباب از آنکه آن الله تعالی انما و است</p>			
<p>مکر کردن آن منکران مجتہای جبر یانه را</p>			

فردا گفتند ای گروه این بزرگان
گروه اهلان مرض قلی بی
لاجرم آس گیر و دست و پا
از چوبون محسن نشاید نایب
ایست معن بر علی که پند خرد و
آخر از وی لایزال و اعلی
تشنه را تشنگان استقا
از چوبون محسن نشاید نایب
سازمان گفتند این منوس پند
چند و چون شد آب نایب
ایها گفتند نو میدی پست
هست در فقر اک این محبت نایب
سخت تر سیکستان هر چه
گر خور و در بار و و جایی
افضل و رستخیزی ابر و سجد
افضل و رستخیزی ابر و سجد

فصل اول در بیان سده و چون شدت نماید در جگر البتین شده جبارتت از مرضی که از آن راهها بدن سده نشو
و اطبا گویند چون جگر ضعیف گردد و نهضت ثانی که نزد جگر است ضعیف شده در جگر آن وقت و کیفیت
از غذا جدا شده نمیتواند رسیده سوی گرده و مثانه تا در بول اخراج یابد آن مالکیت با اجزای غذا و در بدن شتر
مے شود و بدن ورم میکند و استسقا عاوضے شود و این استسقا را استقامی محمی مے نامند و یا
در حوالی معده مجتمع می شود شکم نفخ کند و همچو طبل و یا شک استسقا عاوضے شود و این نوع را طبله و زرق
خوانند و درین استسقا عارضے نشو

ای بسا کاری که اول گشت بعد نو میدی پس امید است بیج مارا با قبولی کار نیست جلای برای امر او داریم ما	باز جواب انبیا علیهم السلام چهر بیان را از پس ظلمت بسی خوشید است کار با تسلیم و فرمان بر نیست گر بر یک گوید او کاریم ما غیر حق جان نبی را یار نیست	بعد از ان بکشاده شد محمدا افضلها بر گوش و بر لب بر زود نیست را از خود این گویند میرسانیم این سالت با شما
--	--	---

قول الله امرحق را ماکروهي بريا و اء اشارتست باين قول رسول و ما عليك من الا البلاء و الميئين
 نيست بر ما كربلا و مبعين و الله تعالى مي فرمايد ما على الرسول الا السؤال الا البلاء و نيست بر رسول مكرسانيد
 پيام و نيز الله تعالى مي فرمايد هل على الرسول الا السؤال الا البلاء و الميئين پس نيست بر رسول
 مكر بلاغ مبعين +

مژده بلیغ رسالتش از دست دل فدا بسته و مملو آنکس بود	دشمن دشمن و شمشیرم از برون کز فراق یار در محبس بود	ما برین درگاه مملو آن مستقیم ولید و مطلوب با ما حاضرست	ماز بعد از او هر جا بستم در شمار خمش جهان شاکرست
--	---	---	---

قوله من مبلغ رسالتك از دست + اه اشاره باین قول رسول است اِنْ اُجِبَیْ لَا عَلَى اللَّهِ
نیست اجرا دین تبلیغ مگر بر الله تعالی

در مختار و جوانیم و لطیف تازه و شیرین و خندان و مکر

فقیر خند ان و ظریف + اگر لباسی محکم است پس منعی نوزاده و جوان و اگر لباسی معیبه است پس کبخی زیبا
و خوش است و در آن جایناست

پسین مد سال کیسے سمجھیں کہ دراز و کوتاہی اور جہت است خود دراز و کوتاہی انہماں کجا

عنه بعضی شیخ و بهیت متکثر از عبادت مدح و ثناء افاضت نمودند که این جبارت نهان شد و ایضا از علم و حکمت
در چو کرد و را

سریلیپیان

六

قولی پیش مامد سال یک ساعت یکجست + به پیش از قیامت است ایم و جان باقی است با حق
همیشه چنانکه مصرع است این

سید و نه سال آن اصحاب	پیش شان یک روز بی اندوه	و آنکی نماند شان یک روز هم	که تین باز آمد از جوار ارحم
چون نهاده و ز شتاب با سال	لی بود سپهری و سپهری و غلال		

قولی سید و نه سال آن اصحاب گفت حاصل آنکه اصحاب که هفتاد و نه سال در مشاهد حق ازین عالم
غافل شدند پیش ایشان سه صد و نه سال مثل روز شد که در وقتیکه به شعور شدند همان وقت
بعد مرور صد و نه سال بشعور آمدند کان کردند که این جمله یک روز بود و بودند صد و نه سال و درین آیه
مصرع است و لیستوا فی کفر فوهم شکاکه سنین و اشد اذ و کسعا و بودن آن نزد ایشان
یک روز و درین آیه مصرع است قال قال کل منکم کفر لیستوا قالوا البشنا کسعا
او لیستوا

بعد آمدن بشعور یک گویند و ازین بزرگواران گفت و سوال کرد که در چه مدت
لیست گردید و درین به شعور رس گفتند باقیان یک روز یا بعضی روز ظاهر آنست که این سبب غفلت
از حرکات فکریه و زمان بود و حکم این بزرگواران نبودن یک روز یا کم از کمین بود و احتمال دارد که از قبض
و بسط زمان بوده باشد که این زمان بنسبت نزد عامه منقبض شده باشد نزد این بزرگواران و الله اعلم

تحقیق مقدمه

در گشتان عدم چون بچشم استی از سغراق لطف ایزد است

قولی شکر از سغراق + سغراق بضم قدح بزرگ و بمنجه پیاله می و نفس می نیز آمده و مراد اینجا پیاله نمر
و ما خود می است

لم یوق لم یدر کس کو بخورد	کی بود هم از جعل انفس و	نیست بود هم از بدی معلوم	همچو بود هوام شدی معلوم
و قبح اندر و هم چون کرد	هیچ تا بد و حی و باز چون کرد	هن گوی خود مبریدی	انچنین لقمه رسیده تا دوان
راههای صعب یا پان برده ایم	ز تو بر ایل خویش گسان کرده ایم	مین بگوید از نجوم سحر اده	زانکه در ظلمت درید و قهر چاه
هر که داشت پیر و باز داشت	از عذاب نارد و در جنت داشت	و آنکه نشنید از شقاوت پندار	در عذاب جاودان شد قبلار

قولی کحذیق کویذد کس کو بخورد + یعنی مستی آن می که در شان او من کحذیق کویذد از حق است
هر کس نیست و جعل کریمیت که در نجاسات پیدا می شود و موت از بوی گلاب است و در د گلاب +++

قوم گفتند از شما سعد خودی	مکر کردن قوم است را من ترجمیه بر انبیا	نخ میاید و ضدید و مرتدید
جان ما طریغ بد از اندیشا	علیه السلام	و غم افکندید ما را اوه عنا
ذوق و جمیعت که بود اتفاق	شده خال نشتان صد افترا	مرغ مرگ از پیش چشم از شما
هر کجا افسانه غمگسته	هر کجا آواز دستگیر است	هر کجا سخنگالی موعظ است

و در میان خود مثال شماست در غم انگیزی شما را بشمارید
قول چهارم قوم گفتند از شما سعادتمند خود دیدیم خلاصه مقصود منکران نیست آنچه که آنها رسیده بود بسبب تکذیب رسول
 و کفران نعمت الهی انبیای خود میکردند که این از شماست ایشان است و این حال کافران بود پس رسول و این بیان
 که بود این کافران را گوید و بصیرت رسیده با هم تمام هر گروه و اندیشه که قول کافران را برسل منقول است
 در سورح لیس قالوا انا الطیر که با یکدیگر گفتند که انکم لکن الطیر جعتمکم و لیستکم منا حد اب
 آیم گفتند آن کافران بدستیکه تأطیر و بد فال گردیم شما که از شومی شما یان پایان رنج و نعمت رسیده
 اگر باز نمی آید از قول خود هر آنکه سنگ زخو که کرد شما را و هر آنکه خواهد رسید شما را از عذاب الیم قوم موسی الله تعالی
 حکایت میکند فان نصب من سنه نبطیر و البغوی و من مع و اگر رسید آن قوم فرعون را
 سینه از قتل و عدم نزول مطر و رنجها که طیر میکردند بیوشت و سیکه بود با وی و این نیست که درین ابیات
 حاصل آیه سورح لیس است و این چگونه باشد که درین ابیات قصه رسول را بیست و این آیت سوره
 لیس در قصه دیگریست

باز جواب گفتن انبیاء علیهم السلام ایشان را

انبیاء گفتند حال زشت و بد مهر بانی مرا آگاه کرد از میان فال بد من خود ترا گر طبعی گوید غوره مخور و رنجم گوید امر و رنج صدها آرینی دروغ اختر آن طبعی ان منجم از گمان تو همی گویی نمش کن یقین افعی بر پشت تو بر میرود چون ندافی دبان بر گریخت	از میان جهان تان اردد که بجز زودار نه اثر در این میر با خفته بر م سومی که چنین رنجی برادر شور شر آنچنان کاری شن ندید کند و باره راست آمد سحر سیکند آگاه و ما خود از عیان که زبان است فال شوم اوز با می بیند که کند تبع کرد و جله شادی کرون باز بالایم تو سنی میزوی	گر تو جوانی خفته باشی با خطر تو بگویی فال بد چون مینم چون نبی که کند دست از دنیا تو بگویی فال بد چون مینم تا که نیکو نیست و زاده در آن این نجوم نماند هرگز خلاف دو دمی بکنیم و آتش از کران ایک نفع نمانی را نشنوی گویش خاموش عین گنم کن پس و گویی همین بود و نیل تا ما از عهد نمودی آن شب	اثر و باد و قصه تو آید پس فال چه بر چه بین در روت گوید بد یا نچه ندید ابل جهان پس تو را صبح را موعظ می تا گویی تا دم و خاسر در آن متحش چون بدان تو در غلام حلمی آرد و بسوی منکران قال بد باتست هر جا میرود گوید او خوش باش خوش شکر چون تبدیدی کیان غلام ویدی
--	--	---	--

قول پنجم انبیاء گفتند فال زشت و بد و این هر زشت و بد که آید از شماست حال شماست به همین خط
 رسلی که قصه آن در سوره لیس مذکور است جواب دادند قالوا انک انش کتمکم گفتند رسل
 شماست شما با شماست الله تعالی در روز قوم فرعون فرمود الا انک انش کتمکم الله و لکن
 انک انش کتمکم لا یعلمون که آگاه باشید که این شماست شما نزد الله که شما آورده است این شماست
 و مقصود آنکه این شماست موسی نیست بلکه شماست که الله تعالی شما را بان بختی کرده

در حدیثی که از حضرت محمد مصطفی روایت شده است

یا

یا

یا

یا

یا

یا

یا

یا

یا

یا

ولیکن اکثر انہا میداںد پس شامت خود انہست میکنند بکامان کہ صلیح تحت اند و صین سعد اند +++

اوگو بدی کی کہے آزرده	تو بگوئی کی کہ شادم کرده	گفت من کردم جو اندر دیویش	بارہا من ترا درین خشک بند
از لیبی حق آن شناخته	مایہ اید او طیان ساحلی	ایند بود خوی لیلمان دلی	بد کشد با تو چونیکوی کنی

قولہ او گوید بدی کہ آزرده یعنی ناصح گوید براس آن سہالقم مقوم کہ تو آزرده میشدی پس تو درجہ ناصح گوئی بطریق طنز کہ مرا خوب شد کردی کی کہ در ورطہ ہلاک انداختی

نفس ازین صبر بکن میخیزد	کہ لیبیم ست و ساز و نیکیوش	با کبری گریہ احسان ستم	سہر کیر او عوف من مقصد
	الیسیمی چون کنی قہر و جفا	بندہ گرد و ترالس با وفا	

و لیبی میخیزد کوزدہ

کافران کارند در نعمت جفا باز در دوزخ نراشان بنا کہ لیلمان در جفا صافی شوند چون وفا بینند خود جانی شود

قولہ باز در دوزخ نراشان بنا انا ظالم العوف ای رب ما بیرون کن مرا از دوزخ پس اگر عود کنیم سوی کفر و سیئات پس بد رستیکہ ما عا لما نیم و نیز اللہ تعالیٰ امیر ماید و ہم یصطخر حقون و یضیکار بنا اخص جفا نعمل صلیح علیہ الذی کما نعمل و ان اہل دوزخ آوار کنند در دوزخ ای رب ما بیرون کن مرا از دوزخ اگر خارج خواہی کرد عمل صالح خواہیم کرد غیر آنچه کہ بودیم عمل میکردیم در دنیا

حکمت در آفریدن دوزخ و ران	جہان و زندان و عہبان تا معبد	منکران گردو کہ امتیاطوعا	و گرہا
---------------------------	------------------------------	--------------------------	--------

یعنی بیا سوی ما خواہ بطوع یا کرہ این امرست مرسم وارض را پس ازینجا معلوم شد کہ مقصود طاعت است اگرچہ بکرہ باشد

مسجد طاعات شان آرزو	پای بند مرغ بگاہ نخست	ہست نملان صومعہ نو گیم	کاندراں ذاکر شود حق را مقیم
چون عبادت بود مقصود	شد عباد و گاہ گردنش سقر	آدمی است در ہر کار و ست	لیک انرو مقصود این مقصد است

قولہ مسجد طاعات شان پس دوزخ است او حاصل مقام آنست کہ اللہ تعالیٰ دوزخ بر ایمان آفرید تا اشتیاق در دوزخ اللہ تعالیٰ را یاد نمایند چون در دنیا یاد نکردند و مقصود از خلق انسان عبادت است و این اجمال است و تفصیل آن آنست کہ مقصود از خلق انس و جن آنست کہ اللہ تعالیٰ را یاد کنند با معرفت و مشاہدہ و مراد در آیہ و ما خلقت الجن و الانس الا لیتعبدون عبادت بالعبیت

فنی سالان

و معرفت است و لهذا بعضی مفسران تفسیر نمودند که این کلمه مقصود از خلق جن و انس عبادت
 با بصیرت است الله تعالی رسل را فرستاد تا طریق را که بآن معرفت حاصل شود بیان نمایند و هدایت راه معرفت
 الله تعالی نمایند پس خلق تصدیق رسل کردند و بر حق نگذیب کردند و شرک اختیار نکردند و بعضی منکر وجود
 او سبحانه گردیدند پس موحدان که اتباع رسل اند بعضی اتباع کامل و زیدند بوجیه و اصل بمعرفت شدند
 اینها اولیای الله اند و مشاهد ذات حق اند پس عبادت بشا بهر کردند این اعلی درجه عبادت است و بعضی اتباع
 کامل کردند و مخالفت سر مو نکردند لیکن بدرجه مشا بهر در دینا نرسیدند لیکن بعد کشف غلط ایشان از این مشا
 حاصل خواهد شد پس ایشان درین دینا بتقلید رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبادت کردند و در آخرت
 با مشا بهر آنچه که بآن مقصد بودند عبادت خواهند کرد و بعضی موحدان چنین اند که با وجود ایمان و اتباع رسل
 بمعاصی مبتلا گشتند لیکن عنایت رفته بمغفرت آنها خواه بشفاعت خواه بلا شفاعت و ایشان هم در حکم متبوع
 غیر مخالف اند و مقام این هر دو فریق جناب است که در تجلیات جنانیه مشا بهر اتم است و جنت محل رویت است
 و بر خنی از موحدان که معاصی ورزیدند و در معرفت نیامدند و در دینا قاصر از مشا بهر و معرفت ماندند
 و از ارتکاب معاصی بقلب زنگ رسیده و بعد موت هم بسبب این زنگ از معرفت مطلوبه قاصر اند پس لابد
 که بر ایشان حد قائم شود تا از ظلمت گناه معری شده قلوب ایشان قابل معرفت الهیه مطلوبه گردد و بر
 اقامت حدود و وزخ را آفرید تا در آن بسوزند قدر گناه خود و این سوختن حد آن گناه است و چون
 حد قایم شد و ظلمت گناه رفت و قلب مصفی شد و قابل تجلیات جنانیه شدند و رحمت الهیه بوصول شفاع
 اقتضای نمود که از دوزخ بیرون آمده داخل جنت شوند و بعد دخول ایشان در جنت موت ند بوح گردد
 و در جنت همه اقسام مخلد و متلد و شونند و حق با معرفت بقدر رتبه خود با عابد باشند و در تجلیات جنانیه حق را
 مشا بهر کرده باشند و اما قسم آخر که مشرکان و معطلانند خواه منافق باشند خواه مجاهر و یا متکبر علی الله باشند
 که دعوی الوهیت و ربوبیت خود کرده اند یا نه پس اینجا بسبب تعطیل و تشدک و نفاق و تکبر علی الله قلوب
 اینها قابل شهود در تجلی جنانیه نیستند لاجرم مخلد و در دوزخ مانند و چون قلوب اینها منظم ظلمت شدید
 اند باز کتاب این امور قبیحه اعادنا الله منهن پس ایشان سزاوار حد تعذیب بروجه کمال اند پس در دوزخ
 اینها را تعذیب با حراق از نار و شمع حیه و عقارب و امثال آن بوجه اتم خواهد بود و این معاصی مذکوره
 هرگز مغفور نخواهند گشت که این معاصی صلوح عفو نمیدارند و چون منتقم حقیقه خدا خود که انتقام است
 بوجه اتم خواهد گرفت پس آن ظلمت که اثر این معاصی بود مرتفع خواهد گشت و قلوب اینها قابل معرفت
 گردند بمعرفتی که در تجلیاتی که مناسب دوزخ است خواهد بود پس ایشان را معرفت و شهود حق در تجلیات
 جنانیه حاصل خواهد شد و باین معرفت عابد و ذاکر حق خواهند گشت الله تعالی میفرماید در حق قوم نوح هم
 مِّنْ خَطِيئَتِهِمْ أَحْسَرَ فُوْا فَاكُذِّبُوا لَكَرَاهًا فَاكُذِّبُوا وَ لَكَرَاهًا وَ لَكَرَاهًا وَ لَكَرَاهًا وَ لَكَرَاهًا
 لَفْظُ الْفَضْلِ مَفْعُولِ اَوَّلِ لَمْ يَجِدْ وَ اسْتَ وَ لَفْظُ مَنْ دُونَ الله مَفْعُولِ ثَانِي وَ حَاصِلُ مَعْنَى اَنَّهُ مَحْبُوبٌ كُنَّا
 ایشان غرق کرده شدند در دنیا پس داخل کرده شدند در آتش در عقیقی بعد از آن نیافتند هیچ انصاری

غیر خدا بلکه انصار خود را عین الله یافتند پس ایشانرا توحید و علم و وحدانیت حاصل شود لیکن در تجلیات بنییه
و نفوس شیخ اکبر و پودن اینها مخلد در دوزخ با انقطاع عذاب در فصوص و فتوحات خارج از عباد
و شمارست لیکن بعضی از آن که مناسب این مقامست نقل کرده میشود و قال الشیخ الاکبر قدس سره
فی الفصل الهودی من فصوص الحکم و نسوق الحمد مین و هم الدین استحقوا المقام
الذی ساقطهم الیه بریح الدبور اهل کفر عن نفوسهم بها فیهوا یاخذ بنوا صیغهم
والریح یسوقهم و هو حین الالهواء التي کانوا علیها الی جهنم و هی البعد الذی
کانوا یتقون من فلما ساقطهم الی ذلک الموطن حصلوا فی عین القرب فکان مسمی
جهنم فی حقهم ففازوا بنیج القرب من جهة الاستحقاق لانهم مجرمون
فما اعطاهم هذالمقام الذی فی الدن من جهة المنة و انما اخذنا تسمیة استحققة
حقا لثقتهم من اعمالهم التي کانوا علیها و کان فی السعی فی اعمالهم علی صراط الرب
المستقیم لان نوا صیغهم کانت بید من له هذه الصفة فنامشوا بنفوسهم
و انما مشوا الحکم الجبر الی ان وصلوا عین القرب و تقصود ازین کلام تفسیر قول الله تعالی ست بسان شای
و لنسوق الجحیمین الی جهنم و رجا و حاصل آنکه سوق خواهم کرد مجرمان را و مجرمان آنست که سوق
کرده است الله تعالی آنها را باین مقام باریج و دور که هلاک کرده است از نفوس ایشان و رسانیده است سو
این مقام پس الله تعالی اخذ کننده است برایشان این مقام و دور که هلاک کرده است از نفوس ایشان و رسانیده است سو
اهوای ایشانند که بودند بران از شرک و مثل آن و سوق ایشان بسوی جهنم خواهد شد و جهنم عبارتست
از بعدی که بودند که توهم میکردند آن بعد را و هرگاه که سوق کرد اینها را بسوی آن موطن که جهنمست حاصل شد
اینها در عین قرب پس اهل تسمیة جهنم که عبارت از بعد بودند آنکه اینها از جهنم خارج شوند پس سید اندنیم این قرب
از جهت استحقاق خود برای آنیکه بودند مجرم و مجرم اینها را بدوزخ کشید و حد بر اینها قائم شد پس بعد قیام حد
قلب اینها مشاهد حق شد در تجلیات بنییه نیست قرب که در آن حاصل شد پس نه بخشد الله تعالی اینها را اینمقام
ذوقی لذیذ از جهت منت و نه اخذ کرد حقائق ایشان این مقام را لکن بحجت آنکه مستحق شد حقائق ایشان از
اعمال ایشان که بودند بران و بودند ایشان در اعمال خود بر صراط مستقیم بر خود زیاده پشیمانی ایشان بود
بدست یکیکه او را این صفتست که بر صراط مستقیمست و این اشارتست باین آیه و ما من ذابته الا هوا
اخذ بنا صیغهم ان ربهم علیهم و مستقیم کس رفتند اینها برین معاصی بنفوس خود و نه رفتند مگر حکم جبر تا اینکه رسیدند
عین قرب و چون این دانستی پس حاصل این بیت آنکه سجد موعود برای طاعت این کفایت دوزخست که در آن حق اطاعت کنند بیک
باشا و چنانکه بای بند مرغ و شمشیر دام اوست و این برای آنیکه در دوزخ حد بر آنها قائم شود و نگذارد از آنی که سجد موعود
بیت نامی آنکه زندان جهنم عبادت خانه دوز و لیمست که آن مشرکست بر آن آنیکه مقیم این زندان جهنم و اگر حق شود
با معرفت حاصل آید با ارتفاع رنگ گناه بوقوع کمد و حاصل بیت سیم آنکه مشرکان از عبادت حق بازمانند
بلوع و رغبت که بآن و اصل معرفت شوند و چون عبادت از آنها مقصود حق بود و در دنیا بآن مشغول نشدند

الذی

که حاصل

و بسبب تک قلب در آن و از نیتوانند و لا بد بود ارتفاع ننگ برای عبادت و این ممکن نبود بدون اعانت
 خدا با حوائج لاجرم عبادت گاه ایشان سقر شد که گردن اینهارا کشیده سوی ذکر حق برد تا در سقر محرق شوند
 و زنگ گناه زوال یابد و در سقر در عبادت با حق سجا به مشغول

ما خلقت الجن والانس این بخوان	جز عبادت نیست مقصود از این	اگر چه مقصود از کتاب این	اگر تو اشق باش کنی هم میشود
لیکن از مقصود این باشن	علم بود و دانش و ارشاد	اگر تو نبی ساختی شمشیر را	بر گزیدی بر طرفدار پیر را

قوله مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِنَّهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و نه پید کردیم جن و انس را مگر برای آنکه عبادت کنند یعنی عبادت با معرفت و الایه همه مخلوق در عبادت اند

اگر چه مقصود از بشر علم است	لیکن هر یک آدمی را معبود است	معبد مرد کریم اگر میت	معبد مرد ولیم اسقمت
مر لئیمان را بزدن تا سترند	مر کریمان ابد تا بر دهند	لا جرم حق هر دو مسجد فرید	و در رخ انهار و اینهار را فرید

قوله اگر چه مقصود از بشر علم و هدایت است + او یعنی مقصود از ایجاد بشر علم و هدایت است و سوی رب او لیکن
 هر یک را جای عبادت است بحسب استعداد و هر کریم را اکرام باید و مرد ولیم را اسقام باید پس لئیمان را تعذیب باید
 تا که قابل عبادت مطلوبه بشوند و متفرع برین بیت راجع است لاجرم حق هر دو مسجد آفرید + او یعنی چون این
 مقرر شد پس حق دو عبادت خانه آفرید یعنی جنت و دیکر و در رخ پس سیدان در جنت مشاهد کرده در تجلیات
 جنانی حق را یاد کنند و در عبادت او باشند و شقیان در تجلیات جهنمیه مشاهد کرده یاد حق کنند
 و در عبادت باشند و این عبادت و ذکر طبیعی است نه تکلیفی بدانکه مشاهد در تجلیات جنت اعلی و اتم است
 از مشاهد در تجلیات جهنم پس برای سیدان مشاهد اتم و فرشتگان را مشاهد ناقص بحسب اختلاف
 استعداد کمال و نقصان

بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک را بسبب مسخر کردن جباران که
 مسخر حق نشینند ساخته چنانکه موسی علیه السلام باب صغیر ساخت
 بر ریش قدس جهت رکوع جباران نبی اسرائیل که در وقت آمدن
 فروتنی کند که **أَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ**
إِلَى آخِرِهِ

قال الله تعالى وَاذْكُرْ لَنَا إِذْ خُلُّوا أَهْلًا فِي الْقَرْيَةِ تَكَلَّمُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ
 سِرًّا وَعَنَّا فَتُكَلَّمُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ
 الْمُحْسِنِينَ یاد کن این وقت را که داخل شوید این قریه را شاید بیاورند دست پس بخورید ازین قریه

بیت

چون

تفسیر

وقت و زمان کردار و خلوا

هر مکانیکه خواهید و داخل شوید باب آن قریه را در حالیکه سجده کنندگان هستند و مگویند حطه امحط خطایمان بخش
 از ما کنایمان ما و اگر انجمنین خواهید کرد خواهم بخشید گناهایان شمار و قریب است که زیاده خواهم کرد و محسنا را برین
 مغفرت بنواب جنزیل فبذلک الذین ظلموا انفسهم لا عین الذی قیل لهم فانت لست
 علی الذین ظلموا ارجح امین السحار یحاکمانو ایفسقون پس بدل کردند کسانیکه
 ظلم کردند برک ماموریه و ایتان منعی عنه این قول را بقولی که غیر آن قول بود که گفته شده بود یعنی عمل بر آن
 نکردند پس داخل شدند باب رانسته بارف سهو سهو نمود و گفتند بجای حطه حنطه فی شعبه یعنی طلب مغفرت نکردند
 بلکه خوشی اکل کردند باجو میگردند فانت لست لکنا علی الذین ظلموا ارجح امین السحار
 یحاکمانو ایفسقون پس نازل کردیم ما بر آنها که ظلم کردند برک ماموریه عذاب را از آسمان
 بسبب بودن ایشان که فسق میکردند مفسران میگویند که آن عذاب طاعون و از سجود مراد
 انجمن است و از دخول نشسته معلوم شد که باب صغیر بود که استاده داخل شدن نتوانستند
 و منحنی شدند بسبب شامت خود پس نشسته داخل شدند و بعضی فقیهین کرد اگر دشمن که آنرا سوراخ گویند

وقت سبت المقدس

ساخت موسی قدس باب صغیر	اما فرود دارند سر قوم ز جبر	از آنکه جباران بدند و سرشان	دفع آن باب صغیرست و نیاز
آنجا که حق زحم و استخوان	از شهابان باب صغیر میساخت	اهل دنیا سجده ایشان کنند	چونکه سجده که یار او شمن اند
قول الله انجمن که حق زحم و استخوان	اه یعنی شان دنیا مثل باب صغیرست الله تعالی	ایشان را در جزای ترک سجود اقیان حق ساخت تا اهل دنیا که تارک سجود حق اند ساجد آنها باشند	+
چشمه گین املی محراب شان	نام آن محراب سیر و پهلوان	لا تق این حضرت پاکی نیند	نیشکر یک در صیوت میند
ان گلان این شان منع شوند	شیر را عارست کورا بگرفتند	گرفت باشند شخته هر موش خو	موش که بود تاز شیر ان سدا
خوف ایشان کلاب حق بود	خوف شان کی ز افتاب حق بود		
ساخت سر کین دانی محراب شان	اه یعنی این شان دنیا سر کین دان	اند که قلوب ایشان از اخلاق رزیده که مثل سر کین است پزند و نام اینها میبر میکنند	
و پهلوان میکنند			
ربی الاعلاست در دآن	ربا و ناد و خور این اهلان	موش کی ترسد شیر ان مصدا	بلکه آن اهو چکان مشک
رو به پیش یکدین کالین	خوش خداوند و کی نعمت یوس	بس کن از شرعی بگویم دور	خشم گیر و میر و هم و اند که
حاصل آن مد که بکن ای کریم	بالیمان نهند کردن لیم	بالیم نفس چون احسان	چون الیم آن نفس اند که بکنند
زین سبب کابل نعمت شاکرند	اهل نعمت طاعتیند و ما کردند		
ربی الاعلی است و در دآن تهمان	له ظاهر الش که از شهابان درین بیت اولیا الله مراد اند و	عاسل است که در اولیا رب الاعلی است که ذات حق است که علوا و بذات است در مرتبه	اطلاق خود و اوست مرتبه و موجود عالم و در دآن خسان رب ادنی و آن ذات متعینه است

با خود طاعون بود

اینها در سبب شامت است

انچه در صیوت میند

اینها در صیوت میند

عالم

فان شاکرانی آن

دیکه کار پس را به دانش خداوند و ولی نعمت بود

کہ از وی بجهت سبب اسودتاش میترسند و حاصل آنکہ این ابدان منقاد متعینات اند و رایا میکنند

و باو حاجت می برند

ہست ملاغی بگر زین قبا | ہست شاگر خستہ صاحب | شکر کے روید ز اہلک و نعم | شکر میر و دزد ہوا و ستم

فقہ بگر زین قبا + بگر بیای موحده مفتوحہ بکاف و ناری و لام مفتوحہ بمعنی امیر

فقد عشق صوفی بر سبب تہی از خورش

صوفی بر سبب روزی سفرہ | چرخ میزد جاہار امید | بانگ میزدنک نوای بینوا | قہلما و درد ہار انگ و وا
چونکہ در دو سوزا و بسیار | ہر کہ صوفی بود با و یار شد | کھنکی و ہای ہوی میزدند | تاکہ چندین سوتیچو میشدند
ہو الفضولی گفت ہوا کہ | سفرہ آویختہ از زبان تہیت | گفت رور و نقش بمعنیست | بیخبر از خویش و عاشق نیست
عشق نایب غدا می شوق | بندہ سستی نیست ہر کوشت

فقد عشق کئی دہای ہوس میزدند و شہج افضل گفتہ کج آواز خندہ صوفی این معنی منہب است
انجا و اصل کج کلمہ است کہ در وقت زجر و نفرت از زبان برے آید در صحیح بخاری مذکور است کہ تہ
صدقہ آورده شدہ بود در پیش آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آمد امام حسن در وقت
ہما خود و یک تہ گرفت و در دہن مبارک خود داخل کر او پس آنسر و گرفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کج و بیرون آور و ہر دست مبارک خود از دہن امام حسن و فرمود لایا
و سلم این صدقہ را و این معنی نیز نمی تواند کہ براس زجر بر نفس این کلمہ از زبان صوفیان
صدور سے یافت

عاشقان اگر نبود با وجود | عاشقانرا ہست بی سرباہ سزا | بال نہ نو کرد عالم سے پرند | دست نی و گوز میدان میبرند
آن فقیری کو ز معنی بودیفت | دست ہریدہ ہی نہیں فیت

فقہ عاشقانرا اگر نبود با وجود + انتقال است صوفی عاشق حقیقہ کہ عاشق ذات حق است و مرأ
از وجود وجود مکانی متوہم کہ در توہم افتد کہ این وجود مغایر وجود حق است بمغایرت ذات
و حاصل آنکہ عاشقان را با وجود امکانی کار نیست و میخواہند کہ باین وجود موجود باشند بلکہ او فنا میخواہد
این وجود را در ذات حق کہ او عین وجود است تا بقایا بد بقای حق و موجود بود در شہود خود و موجودیت حق
و آنچه کہ ولی محمد گفتہ کہ مراد از وجود موجود دست زیرا کہ عاشق را با وجود کہ ذات حق است کار ہست و ذات حق
موجود نیست مگر مجازا بلکہ وجود عین است و اگر وجود بر معنی خود باشد پس مراد وجود خارجی است و عاشق
با وجود خارجی گائی نیست و نیست اورا کار مگر با ذات حق من حیث هو کہ او در خارج موجود نیست بلکہ
و محیط است مثل کلام مجنون زیرا کہ ذات من حیث هو موجود است در خارج و انکار آن کفر صریح است

ملاحظہ

چند سہ ہر کس کہ تو بچہ است کہ عاشق نیست

زبان

و انکاره انحضرت و این شایع خود مسلم داشته است که وجود حین حقیقت ذات حق است و این وجود مصداق
 موجودیت است پس ذات در موجودیت قوی است و موجودیت حقیقت بلا شبهه نفس ذات خود نه بقیام
 وجود چنانکه نور متصور است بنفس ذات خود و ازین شایع این قول در دفتر اول و ثانی نیز گذشته و آنجا نیز تمهید
 بر غلط او کرده شد و شاید مراد او از خارج خارج این تعینات باشد نه خارج مقابل و هین و یا تاویلی و دیگر مراد او با
 و میتوان که معنی بیت آن باشد که عاشقان را با وجود و یافت امور معاش کار نیست پس مراد از وجود وجود امور
 که محتاج الیه معاش باشند بلکه به سرایه سودست نزد ایشان که اندک آنرا موجودی سازد و در وقت حاجت
 ایشان و برین معنی بیتین تا لکین بسیار چسبان است و در بیت ثانی تا لی از فقیر مراد شیخ قطع ابوالخیر
 تنان است

عاشقان اندر عدم خیمه زدند | چون عدم بگزیند نفس واحد

قول عاشقان اندر عدم خیمه زدند یعنی در فنا فی الله خیمه زدند و چون فنا فی الله شد همه
 نفس را نفس واحد یابند و ذات حق را موجود یابند و پس ذوات خود را مثل عدم یابند
 در حق عدم نمایند چنانکه اعدام متمایز نیست همچنین ایشان نیز تمایز ندارند و آنچه که ولی محمد گمان
 برده مراد از عدم ذات حق است که ذات حق معدوم است کلام لغو است قابل استماع نیست و شاید او چیزی
 تاویل آن کرده باشد

شیر خواره کی شناسد وقوت پیش قبلی خون و آن آبنیل باو بر عادیان گرز و تبر بر سینه باشد آتش خاندن	مری ابوی شاد لوت پوت آب باشد پیش سبط جمیل لیک بر روی و بر قوش ظفر لیک باشد بر در مرغان پان	آدمی کی بود از بوی ادا جاوه باشد بجز اسر اسیدیان گلستان باشد برابر اهیمنار نزد عاشق در دو غم حلوا بود	چونکه خمی اوست خند و خرم عرقه که باشد ز فرعون جوان لیک بر نرود باشد ز هر بار لیک حلوا بهر خسان بلوا بود
---	---	--	--

قول مری ابوی باشد لوت پوت و لوت پوت تعام و مقصود ازین ابیات آنست که کار عاشق مخالف کار
 عدست همه کار عاشق خلاف کارهای متعاده است در میان خلق و آنچه که عاشق را در آن نفع است و دیگران
 آنرا مضرت دانند و این معنی را در تمثیلات او افرموده که یک چیز در حق بعض نافع و موجب حیات است و در حق
 دیگر مضار موجب حیات و همچنین عاشق را از حصول معلوف بافتد آن وجود معاش حیات است و خالی از
 عشق وجود معاش را موجب حیات می دانند

انچه یعقوب ز رخ یوسف و آنچه در وی بود و اندوخت این عشقش خویش در می کند سفره او پیش این زنان نیست روی ناسته زیند و محو	مخصوص بودن یعقوب علیه السلام بچشیدن جام حقیقت الی از رو یوسف عم و کشیدن بومی حق از بوس یوسف و حرمان برادران و غیر هم ازین	و آنچه از بوی او اند کشید خاص او بدان باخوان کرسید و آن بکین از هر او چه میکنند پیش یعقوب است پر کوششی لا صلوات گفت الا با حضور
---	--	---

یاد از بویان پری بوی کشش بدو نیلای آن کس در حق خود
 صراحت و در

ناله
 صبحگاه
 صبحگاه

عشق باشد لوت و پلوت جانها	جمع ازین رویت قوت جانها	جمع یوسف بود بر یعقوب	جمعی نانش میر سید از دور جا
آنکه بست پیرین رامی شتاب	بوی پیران یوسف می نیاب	و آنکه صد فرنگ در انسو او	چونکه بد یعقوب می بویید

قول لا صلوة گفت الا الطهور + اشارت است باین حدیث لا صلوة الا بطهور چنین مروی است در کتب اصول و در کتب حدیث باین لفظ است لا یقبل الا الطهور و ولی محمد گفته که مولوے از اشتراط وضو باین عبارت تعبیر نموده و تامل نکرد که وضو یک طهارت است و مقتضای لفظ الطهور حبس و طهارت است از انجاس و حدث اصغر و اکبر پس این لفظ تعبیر از وضو نتواند شد و مقصود مولوے آنست که صلوة حقیقیه مقبوله که مشاهد است ب طهارت ظاهر و ظهور و طلب حاصل نمیتواند شد + + +

ای بسا عالم زدانش نصیب	حافظ علم است آنکس نصیب	مستمع از وی ہے یا پرشام	اگر چه باشد مستمع از نصیب عالم
ز آنکه پیران بدش عار است	چون بد آن نخاسی جار است	جار به پیش نخاسی سر است	در کف او از برای مشتری است

قول ای بسا عالم زدانش ب نصیب + حافظ علم است آنکس نصیب ظاهر آنست که لفظی در مصرعہ ثانی بنون است و نصیب بزرگوار و این بیت اشارت است باین حدیث ربی حاصل فقہ غیثیہ بسیار بردارنده فقه اند لیکن عن سیر فقیه اند که فمیدان ندارند و مراد از دانش عالم اسرار است و حاصل آنکه بسا علما که قرآن و حدیث یاد دارند و دانش اسرار ندارند و حاصل بیت تالی آنکه بسا مستمع از عوام اند که علم نموده اند و فقه اند لیکن آن اسرار پیر آنها هویدا است و ولی محمد گفته که مراد درین بیت عالم غیبی است و این قریب است بآنچه گفته شد و بعضی بر عالم غیر محسوس کرده و این نیز بعد ندارد که مقتضای دانش آنست که بر علم عمل کنی چون عمل نکرد او را دانش نیست و بعضی مستمع از عوام چنین که این مشام دارند که عمل بران کنند + + + + +

قسمت حق است روزی خواه	هر کی را سومی دیگر راه	ایک خیالی نیک باغ آن شد	ایک خیالی زشت اه این زده
آن	این خیالی از اثر باغی شده	و آن خیالی عالمی بر هم زده	و این

قول قسمت حق است روزی خواه + یعنی آنیکه بایشان میرسد خواه امور دنیوی باشد یا کلمات او باشند که بعضی را دانش است و بعضی را نیست همه قسمت حق است و تقدیر وی است و این قسمت روزی خواه که خلق است نیست و اگر از قسمت روزی خواه بودی هر یک موافق خواهش رسید و هر یک را از خلق سوس نصیب دیگر را نیست که قسمت در اختیار کسی نیست جز حق سبحانه پس از خواهش خلق مبدل نمیتواند شد

آن خدای که ز خیالی باغ ساخت	و ز خیالی دوزخ و جای گذشت	پس که داند راه گلشنهای او	پس که داند جای گلشنهای او
و دیده بان دل نمیند در حال	کز که این گنج جان آید خیال	جز مگر آن دل که دارد حق	کون او را نیست کرده کو حق

قول آن خدای که ز خیالی باغ ساخت + اه لفظ آن خدای مبتدئ است و موصوفت و شعر ثانی خبر دوزخ و زیادت لفظ پس که مراد است برای تفنن مبتدئ معنی شرط است یعنی آن خدا آنیکه چون گلشن و دوزخ ساخت پس کیست که داند راه گلشن و یاراه گلشن یعنی کسی نداند جز او سبحانه و میتواند که لفظ آن مبتدئ باشد و لفظ خدا با صفت خود و خبر یعنی او سبحانه بادشاهی است که برشت و دوزخ

ساخت و بیت تالی شطرنج است بران و چه تفرع آنست که چون سازند حق سبحانه ست از خیال خود پس دیگر که مخلوق
راه چگونه داند

گر بیدی مطلعش از احتیال | بند کردی راه هر ناخوش خیال | را ای رسد جاسوس آفتاب قدم | اگر بود مرصاد و دور بند قدم
حق اگر بیدی مطلعش از احتیال | شیخ فضل گفته که ضمیر بیدی راجع است بسوی دیده بان که مستثنی
واقع شده نه جانب آن دل که عون حق دارد و مستثنی است پس صیقل آن باشد اگر دین بان مطلع خیال را از
احتیال خود بیدی پس ناخوش خیال نیاید و چون ناخوش آید معلوم شد که مطلع خیال انی بیند و بیت تلی بمرکز
علت است که آن خیال در بند عدم است آفتاب راجع را نیست مرقدی را

<p>و اسمن فصلش بگفت کن کوثر را آن یکی در مرغزاری جوی آب هین چراغش که انبیا چشمش هین بیا جان که پایت بسته است</p>	<p>و بعضی اعمی این جو دای شهر را وان یکی پهلوی هو اندر غدا هین چرا زردی که اینجا مذوق است گویدش فی فی تمام تو باست</p>	<p>و اسمن و ام و فرمان و است او عجب باند که ذوق آن چیست هین بیای ای همنشین در انجمن یک مثل آمد درین معنی بگفت</p>	<p>نیکو بختی که تقی جان و است وین عجب باند که این در عین گوید اسی جان من نیارم آید بو که یابی زین بیان شمع</p>
--	--	---	--

فوق قبض اعی آن بود ای شهریار ۴ قبض در سج است که چیز در دستش بیاید کذا فی الشرح و الزین لازم آید
که تخلیه مع کلن هر تصرف قبض نباشد و شاید مراد از دست آمدن آن باشد که در قدرت وی آید و از مجر و نهاده
قابل نیست و در بخلاف بینا که در قلیکه مبع پیش وی نهاده شود و قبض است و در ۴

<p>دور زمانی بود امیری از کلام میرشد محتاج گریا به سحر سنگ آمد ملاس و مندریل کو</p>	<p>حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود وانس غلام درین از و مناحیست بانگ زد و سنگ بلارد ارسر بر گرفت و رفت با او و بدو بود سنگ سخت موع در نماز</p>	<p>بود و سنگ نام او را یک غلام تابه گریا به رویم ای ناگزیر اندازد گوش سنگ بر ملا</p>
---	---	--

فوقه از التون بکیر التون بفتح و سکون لام و تاسی مثناة فوقانیة کنیزک ز خرید و نام حم

<p>تو بدینی کان زمانی صبر کن میر از بهر دل آن زنده جان سفر آنجا ماند تا نزدیک شست</p>	<p>لعل شاه کذا فی شرح الفصل تا گزاردم فومن و خوانم لم کن کرد یک ساعت توقف بر دکان میر سفر از زمانی چشم داشت صبر کن نگاردم ای روشنی</p>	<p>رفت سفر میر بر دکان نشست چون ایام قوم بیرون آیند گفت ای سفر چرا نمائی برو نیت سفر فافل کرد گوش منی</p>	<p>تغیر از پادشاه پیدار مست از نار و رو با غار غشند گفت می نگزاردم ای روشنی خ</p>
---	--	---	---

فقال يا كز ارم فرض خوانم لم يكن يعني ويرنخوا هم كرد فرض باقر است قيصير كذا رده می ایم و در قول خوانم لم يكن شاید اشارت بآن باشد که خود را فاسد نام

2

نہ امدادی

١٦١٠

تفہیم الیومین سیکاندرین

ایمیز

اندر مطالعہ ایزرائیل کو

میں

محمود مینو

بخت مذوب مشیر کرد و با لک کرد	آنکه عابد گشت از تپاش مرد	پاشش این بود می نگذار دم	آبرون ایم هنوز ای مخترم
گفت آخر مسجد اندر گرس خانه	کجاست امیدار و آنجا گشت نشا	گفت آنکه بته است از برون	بته است و هم مرا از اندرون
	آنکه نگذار و ترا کافی درون	می نگذار و مرا کایم برون	

حق این است که عاجز گشت از تپاش مرد و تپاش بکسر تپاشی فوقانی و سکون تحتانی و بای موعده سخن ما وضع کردن و انتظار کردن و بعضی نه بنویسند خوانند یعنی نفی و پاش جدا پس و لفظ اند و حاصل آنکه آن میر از قول عسقلان گدنی مرا پش عاجز گشت و لاچار شد و این تقریر آبی است از ان رسم خط که در خط نه پاش مرکب کردن نوشته شده

آنکه نگذار و گزانیسو پانی	او بنیو بست پای این بی	
---------------------------	------------------------	--

مایان آن بحر نگذار و برون	خاکیان آن بحر نگذار و درون	اصل این زاب و حیوان است	حیله و تدبیر اینجا باطلست
قفل نقت و کشایند خدا	دست در تسلیم زن اندر ضیا	دین گر شود مفتاحها	این کشایش نیست جز از کبریا
	چون فراموش شود تدبیرش	پای آن نخت جوان از پیر خوش	

حق این است که مایان را بحر نگذار و برون + مراد از مایه آنکس که عین او مستعد و طالب است آنست و بحر آنست از ذات حق و خالی عبارت است از آنکه نظر فطرت خود عین مقدار و طالب قرب نداشته باشد بلکه استعداد انقباض و انبساط همیشه باشد و حیوان استعدادات شیوانات ذات حق اند با صیاری و اعیان در استعداد بودن معطل نیستند که استعداد هر بین عین اوست و اگر استعداد مبدل شود آن عین مانند بیکه عین دیگر گردد و این لوازم است اسمائیه اند و قدر عبارت از موقت ساختن آن چیز را که اشیاء در مرتبه عین ثابت بر آن بودند چنانکه شیخ اکبر قدس سره بیان فرمود و حیوان ثابت معلومات حق اند و حق علم از ان گرفته و علم تابع معلوم است پس معلوم علی مایه علیه بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر آنی بحسب آن علم متفر گشت پس بحسب تقدیر سومی عین ثابت است لهذا شیخ محب الله قدس سره میفرماید الله انت و قضا عبارت است از حکم الله تعالی بر اشیاء بنا بر چیزی که عطا کرده است معلومات از آنچه بران هستند معلومات در حد انفس خود و بلاز یاد پس حکم کرده است قضا بر اشیاء که بحسب طلب آن اشیاء در مرتبه عین ثابت کن تحقیق الشیخ الاکبر قدس سره و چون این دانستی پس بدان که مولوی قدس سره میفرماید مایان که در مرتبه معلومیت مایه بودند انهار ذات حق نیکنگذازد بلکه در بجه مشاهد خود غرق میسازد که قضا در حق ایشان همین است و آنها که خلی از عشق در مرتبه معلومیت که استعداد عشق ندارند بلکه وقوع باسفل السافلین که لذات جسمانی اند بخوانند ذات او را از خود دور میدارد و هرگز در مشاهد نمی آرد او را اصل مایه آب است که کنایه از حقیقت جامع است مراحماء و صفات را که مظهر آن حقیقت و اصل حیوان که بصورت انسان است همون کل است که میگوید و است از حقیقت جامع که رسیدن باسفل السافلین میخواهند بحسب فطرت خود اینجا حیل و تدبیر بکار نمی آید که قفل تقدیر محکم است کشادن آن تدبیر ممکن نیست پس باید طلب از تقوی و تسلیم سومی الله که او حکیم خوانده است هر چه از معلومات گرفته بر طبق آن مقتضی خواهد شد پس نباید بود جمیع وجوه پس این ارشاد است مطالب آنکه او را علم تقدیر و استعداد نیست پس آنکه او خود مقروض بحق گشت

بکسر گزید

نویسند مایه و این را از تپاش

نویسند آن

مورد عمل و طلب کوشد

چون فراموشی یادی کنند	بندگشتی آنکه آزادت کنند	اگر تو خواهی موی دول نندگ	بندگی کن بندگی کن بندگی
از خودی بگذر که تایابی خدا	خانی حق شو که تایابی بقا	اگر ترا یاد وصال راستین	مخوش و اندام علم بالیقین

قوله چون فراموشی خودی یادت کنند به لفظ فراموشی مضارع است سوی خود و یاد خودی بای خطا است و یادت کنند جزای عرض ازین ابیات چند ارشاد علامت سعادت است یعنی با وجود آنکه هر چه مخفی است واقع میشود و در قضا و تقدیر ممکن نیست از تدبیر لیکن چون فراموشی خود باشی ترا یاد خواهند کرد و این علامت تقدیر حسن است و همچنین ابیات تالیه

نویسد شدن انبیا علیهم السلام از قبول و پذیرائی مسکران قوله معالی

حق اذا استیأس الرسل

معنی این آیه سابق بیان کرده شده

انبیا گفتند با خاطر که چپ سید هم این او از او غفلت چند گویم آهین سید و چپ در میدان در نفس چپ
قوله چند گویم آهین سیدی از معنی چپ را که مثل آهین سرسخت از کرب است تا چند گویم که ستمی و قضا
 او را اکل نمی خواند شد

جنش خلق از قضا و وعد ستمی دندان سوز معده است

قوله جنش خلق از قضا و وعد ستمی دندان سوز معده است

عقل اول را اندر عقل دوم مایه از سر کنده کرد و دنیایم

قوله نفس اول را اندر نفس دوم معده کننده بکاف فارسی بوسیده و ناچار و مجس اینز کنده گویند
 شیخ عبداللطیف در تفسیر معنی گفته که مراد از نفس اول ثبوت علمی که در صور علمیه حق که اعیان ثابت اند سعده
 و اشقیاء مقرر شده اند که ثبوت اعیان ثبوت استعداد سعادت و شقاوت است که استعداد اعیان بجهل حاصل
 و نفس دوم عبارت از وجود عینی خارجی که هر کس در آن مرتبه سعید مقرر گشته درین نشأت از مقربان و سعادت است
 و هر کس که در آن عالم از اشقیاء تشخیص پذیرفته امروز از منکران و اشقیاء است انتی این است توجیه وجیه و لفظ
 نفس ظاهر آنست که تفاوت است و میتوان که بقاء باشد و اطلاق نفس بر اعیان ثابت و اعیان موجوده برای آنست
 که همه از نفس حاکمی است بعد از آن توجیه دیگر کرده و گفته که نیز میتواند بود که مراد از نفس اول نفس کل باشد
 یعنی کندی مایه از سرست نه از دم هر گاه که اسر چشمه کنده باشد پایان چشمه هم کنده خواهد بود انتی بدانکه
 نفس کل عبارت از نوع محفوظ است و هر چه که عقل کل که قلم است بر نفس کل افغانه کرد و همسپایان
 درین عالم ظهور آید و نیست و نفس کل مگر آنچه که در اعیان ثابت مقرر گشته و اعیان ثابت از استعداد
 پس درین تفسیر اول متغایر نیست و مصراع ثانی برود و تقریر منطبق است که سر چشمه موجودات اعیان
 ثابت است چون سر چشمه کنده شده تا آخر کند خواهد شد و اینجا شارحان تقریر با وجه دیگر نموده کرده

۲۰۳

که در ذکر آن طائل نیست			
ایک هم میدان خرمیلان تیر		چونکه بلخ گفت حق شد تا گزیر	
<p>قوله چونکه بلخ گفت حق شد تا گزیر، انبیا و رسل همه مأمور به تبلیغ رسلت اند تا شقی و سعید متاثر گردد پس چنانکه رسول مأمور شده قبول و سخاوت نماید قوله انما ارسلناک الیک من ربک وانکم تلعلل فمابک گفت رسالت و الله یعصمک من الناس ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن اثر که نازل کرده است سوی تو از رب تو و اگر گنجی تبلیغ رسلت ای رسالت حق را و کار رسول تبلیغ رسالت است و الله تعالی نگاه خواهد داشت ترا از دشمنان که منکران اند پس ظاهر شد که انبیا و رسل تبلیغ</p>			
لاچار اند که تبلیغ بر ایشان فرض است			
تو نیدانی که آخر کیستی	جد کن چند آنکه دانی هستی	چون نمی بر پشت گشتی بار بار	بر تو کل می کنی آن کار را
تو نیدانی که از هر دو بچی	غرقه اند سفر یا ناسی		
<p>قوله تو نیدانی که این دو کیستی + چون سابق معلوم شد شقی الاستعداد و بصیرت که انبیا و رسل پیش از ایمان ایشان و بقایه آن سعید بحسب الاستعداد و بقایه معلوم شد احوال میفرماید که ترا اسی مخاطب طالب معلوم نیست کزین دو کیستی پس تراباید که تسلیم کنی خود را با دستان اشتغال بجد و ثبات برین امور که سبب سعادت اند پس برین امید بجد مشغول باید شد تا کار سعادت انجام دهد و برین اشارت است که بعد تا این مدت است که مشکف شد که او از اهل سعادت و چون باین کشف رسید حاجت جهیزیت و این در غیر فراغت است چنانکه سابق گذشت و بعضی شاعران این ابیات را بطوراده چیت تا قبل مایمان را بجز گذارد بدون او و لفظ این هر دو بجا کیان و مایمان اشاره ساخته اند و این نیز می تواند شد لیکن بطور بعد با صحت بطور قریب بعد است</p>			
گر گوی تا ندانم من کیم	در نخواهم تاخت بر گشته دیم	من درین دنیا جیم یا غرقه ام	کشف گردان کرد ازین فرقه ام
من نخواهم رفت این باک	برای خشک همچون دیگران	بازر گانی نماید ز تو	از آنکه در غیبت سیرین دور و
تا جوترنده طبع شیشه جان	در طلب سود دار دنی زیان	بل زیان دارد که محروست	مور او یاید که باشد شعله خوار
چونکه بر بوکت جمله کارا	کار دین اولی کزان یابی ربا	نیست دستور دینی و دنیا	جز امید الله اعلم بالصواب
<p>قوله گر گوی تا ندانم من کیم + این شعر است جواب شعر در بیت رابع است و حاصل آنکه اگر در دل تو این شبهه افتد که عاقل انت تا که نفقت کار دهنده نشود اشتغال باین نمایه گرد پس اهل نجات و سعادت خود باید بود پس در راه طلب باید رفت پس گفته شود که هیچ بازرگان قطع نمیکند بجمول سود بلکه برای سود کار خود می کنند پس باید که در امور دینی نیز برای سود بجد باید کرد بلکه کلام دین اعلی است بآن</p>			
بیان آنکه ایمان مقلد خوف است و رجا			
در آسای هر پیشه امید است بگو	اگر چه گردان بکوشش شود بگو	امدادان چون سود کان و	بر امید و بوک و زنی نمید و
بوک روزی خوف چون بگو	خوف حرمان است تو چونی تو بگو	خوف حرمان نزل در کس بگو	چون نگر دوست اندر ستو

نایب

قول چو دوک ادوک اتی ست آهستی که زمان ریسمان سے برآزند از چپہ یعنی کرون چنان لاغر شد که ضحاک
اسلامی تے ناند

یاندیدی کابل این باز اربا	در چه سودند انبیا و اولیا	زین مکان فتن چه کان کان فتن	اندرین باز اربا چه بستند سود
آتش انرا رام چون خنای شمر	بحران آرام چون حال شد	از دم آن مردۀ زنده شده	ابر از سایه بانی آمد
آهن انرا رام همچون مو شمر	باد انرا بنده و محکوم شد	شد و در دفع دشمن چو باد	عکسبوی شد مر این ابر و بار

قول ناندند سے کابل این باز اربا ربط این بیت با قبلیش بان وجهت چون در بیت سابق ارشاد
فرمودند بآنکه در امر دین برابر امید کار نمیکنی الحال میفرماید که ترا شاید امید سود نباشد و این غلط است که تو این باز
دین یدیدی که چه قدر سود گرفته اند

بیان حدیث نبوی علیه السلام ان الله تعالی اوالیاء احفنیاء *

در تنبیه مراند تعالی را اولیا پوشیده اند

قوم دیگر سخت پنهان میزند	شجره خلکان ظاهر گشته	اینهمه دارند و ششم به یکس	بر نیفتد بر کیا شان بکینس
هم کرمیت شان هم ایشان	نام شان انشونند ابدال هم		

قول بر نیفتد بر کیا شان + کیا بکاف فارسی بزرگ
یاندانی کرمهای خدا + کو ترا میخوانند انیسو که با

قول یاندانی کرمهای خدا + او مربوط است بقول قدس سره تاندیدی کابل این باز اربا
و حاصل آنست که اگر امید منقطع باشد پس ازین دو شق خالی نیست که یا سود اهل باز اربا ندیده باشی و یا اینکه
از کرم حق شوی و این هر دو باطل است که انبیا و اولیا چه قدر سود حاصل کردند و کرم اتی ترا میخوانند که انبیا
فرستاد تاراه حصول فرمودند پس البته امید هست پس بر امید کار دین باید کرد + + + *

انشیئت عالم همه کرام است | هر طرف که بنگری اعلام است
قول هر طرف که بنگری اعلام است + او که هر مخلوق در عبادت رسپ خود است و هر مخلوق بزبان حال
میگوید که رب واحد است سوی او آید اگر چه آن مخلوقات بلسان قال نیز میگویند لیکن بلسان دل فهمید نمیشود
غیر عارف را و قول بلسان حال همه دو عقل می فهمند که وجود مخلوقات دلیل بر وحدانیت خالق است و شکر
خالق واجب است پس سوی او باید رفت

گر گریه گوید آتش در ا | اندر از و دو و گوسوزد مرآ | کو ز آتش بزیگس و نسیر کن | وز میانش غنهای سر برزند
قول چون گریه گوید آتش در ا + او مراد از کریم انبیا اند که حکم ایشان حکم الله
واجب الاماعت است

در حقیقت آتش از بهیت چو آب | کار ز ستار خوان انبیاست
قول در حقیقت آتش از بهیت چو آب + آه لفظا مختلف بلبعنی آب است یعنی در واقع آتش از بهیت

تا گمانی آن غیث هر دو کون اشتران کتان از بان آویخته	مصطفی پیدا شد از ره بهر چون خلق اندر ریگ هر سو ریخته	دید کاخ کاروانی بس بزرگ چشم آمد گفت بن و تر و دید	برفت ریگ در و صفت شکر چند یاری سوی آن کتبان دید
--	---	--	--

و الله قریب جمع قریب مشک صغیر

آن شتران سیه را با شتر	سوی من آرید با فرمان مر
سوی کتبان مدندان طایران	بعد یک ساعت بدیدند آن کتبان

و الله سوی کتبان + کتبان تو دمای بلبت از ریگ +

نبه میشد سیه با شتر گفت من شناسم او را کیت او	راویه پر آب چون بدید بر گفت او آن ماه روی قند خو	پس بدو گفت میخواند ترا سید و سرور محمد نور جان	اسطوت محراب بشیر الوری مهر تر شفیق محرابان
نوعما تعریف کرد و بدش که هست مشکانش گوید ندان طرف	گفت مانا او مکر آن ساجد است او فغان بدست بر شمع و	که کردی راز بون کرد او سحر چون کشیدندش پیش آن عزیز	من نیامد جانب و نیم شب گفت نوشید آب و بر آید تر
جمله از آن مشک و سیراب کرد این کسی دیدست کز یک راویه	اشتران هر کسی آن آب خورد سرد کرد و سوز چندین باویه	راویه پر کرد و مشک از مشک این کسی دیدست کز یک مشک	ابر گردون خیز ماندا ز مشک او گشت چندین مشک پر بی نظر
	مشک خود رویش بود و مفضل	میسید از امر او از بحر اصل	

و الله راویه پر آب + راویه مشک کمان و شتر آب کش انجام داد اول است +

آب از جوشش همیگردد هوا	وان هوا گردد ز سردی آنها	بلکه بآب بفرینین حکم	آب رویانید مگوین از عدم
	توز فضل چون سبب دادید	در سبب از جمل بر چسبید	

و الله آب از جوشش همیگردد و هوا + اه یعنی آب از جوشش خود هوا میگردد و این ظاهر است در دیک
که زیر آتش کشند پس چه عجب که هوا منقلب شده آب گردد پس هوا مقارن آب آن مشک آب می شود
بامر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم باز اضراب فرمود در میت تانی یعنی بلکه از حکم آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
آب از عدم پیدا شد به هیچ سبب

بآبها از سبب غافل	سوی این و پوشش آن بانی	چون سبب یافت بر سبب	رتبنا و ربنا با میکن
	رب میگوید بر و سوی سبب	چون منع میاد کروی انجیب	

و الله بآبها از سبب غافل + مقصود بیان حال آنکس است که اعتماد بر سبب کرده غافل است
از آنکه حق از پرده سبب میکند و اما یک مشاهد است که سبب الاسباب از پرده سبب میگذرد و طلب کند
سبب ابرای آنکه تا سبب نرسد فووت نشود پس در حقیقت تا که سبب است و کامل المعرفت است +

گفت زین پس من برانیم همه	شکر م سوی سبب ان مدینه
و الله وان دیدم + و دیدم سبب و افشون +	

گویشش زود العاد و اکارتست	ای تواند توبه و میناقت	لیک من آن نگریم حجت کتم	ز تم پرست بر حجت تنم
نگرم عادت بد هم عطا	از گرم انیدم چه میخوای مرا	از من آید جمله اسان و وفا	وز توبه عمدی نسیان خطا
حاصل آنکه در سبب پیچیده	لیک معذوری همین اویخته	قافله حیران شدند از کار و	یا محمد صیت این ای بجزو
	کروه رو پوشش شک خود را	غرقه کردی هم عرب هم کرد را	

قول گویشش زود العاد و اکارتست + اه یعنی اگر کرده شود سومی مسببات آن اسباب و باز اسباب
 میباشود هر آنکه عود کند سومی اعتماد بر سباب و این گریه و زاری فراموش کنند درین لفظ اشارت است
 بآنکه حال معتمد بر اسباب بعد فوت اسباب حال اهل و دوزخ است که چون مبتلا بعباد شوند و عا سومی رب
 کنند و وعده کنند بآنکه اگر باز مرد و شوند بدینا عمل صالح کنند و درین وعده کاذب اند چنانکه الله میفرماید
 وَ لَوْ رُدُّوا إِلَى الْآبَادِ لَأَبْهَأُوا لَوَاقِعَهُمْ وَ لَأَخْلَسُوا مِنْهَا شَرًّا وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا عَسَافًا مَتَرًا
 کرده شوند سومی و نیامهر آنکه عود کنند در معاصی و بد رستیکه آنها دروغ گویند در آنکه میگوید که
 عمل صالح کنیم بعد آمدن دنیا

مشک آن غلام پر شدن از غیب معجزه رسول خدا و پیش شدن
آن غلام سیاه

درین کلام ارشاد است بآنکه معجزه باذن الله است نه از صرف همت نبی که نبی را همت و قوت تصرف نیست
 در عبادت کامله است و تحقیق آن سابق گذشت +

ای غلام اکنون تو پرین مشک	تاکنونی در شکایت نیک بد	آن سیه حیران شد از بران	میدید از لامرکان ایمان او
چشمه دیدار بهوار بر آن شد	مشک او رو پوش فیض آن شد	آن نظر رو پوشا هم برورید	تا معین چشمه ضعیبی رسید
چشمه پر آب کرد آن غلام	شد فراموشش از خواجه و مقام	بست و پایش انداز رفتن براه	زلزله فکند در جانش آ که
باز بر صلیت بازش کشید	که بخویش باز و ای مستفید	وقت حیرت نیست شیرینش	این مان ره در اچالاک و پست
	دستهای مصطفی بر رو نهاد	بوسه های عاشقانه پس بداد	

قول زلزله افکند در جانش اله + که توفیق ایمان او که توفیق ایمان از جانب حق است إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ اعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ بد رستیکه توبه
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم هدایت بتجلیل ایمان نمیکنی هر که را خواهی که ترا همت تصرف نیست و لیکن
 هدایت میکند الله هر که را خواهد و او تعالی دانایا بناست که متدعی اند در ایمان ثابت پس آنها را هدایت خواهد کرد
 بتوفیق دادن بایمان و از اینجا ظاهر شد که از اله ذات مبارک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مراد نیست
 چنانکه گمان برده ولی محمد آنرا که ذات مبارک صلی الله علیه و آله و سلم در مقام عبادت بود و این توفیق ایمان
 از همت و تصرف او نبود و صلی الله علیه و آله و سلم

مصطفی دست مبارک بر خیز	از زمان نالیده کرد او فرخ	شد پدید آمدن گل از او بهار	بجوید در روز روشن شمشیر
------------------------	---------------------------	----------------------------	-------------------------

از غلام از غیب پر آب کرد آن معجزه و آن غلام سیاه را سیاه کرد و آن باذن الله تعالی

چون ملک عقل یک سرشته اند | هر حکمت او و صورت گشته اند | ان ملک عقل از یک گوهرند | هر یکی هم وجود نیال و سرند

قوله چون ملک با عقل یک سرشته اند + او ظاهر آنست ازین کلام که حقیقت ملک که هست در انسان عقل شده ظاهر شد بهت لیکن در نحو تعین گرفتگی تعین در عالم ملک و دیگر در انسان پس تعین یک در انسان وجود گرفت قوت انسان شد و این عقل انسانی است و در عالم ملکوت تعین مناسب آن عالم موجود است و انیست مراد از آنکه دو صورت گشته اند از انجا ظاهر میشود که حقیقت ملک را وجود خارج از انسان نیز هست چنانکه در انسان قوت شده وجود گرفت و این خلاف مرغوم شیخ محب الله که بادی قدس سره است و ظاهر آنست که حق متعال آنست که ملک را وجود خارج از انسان بهم نیست و ملوها را احادیث نیز حاکم است بآن و آنچه که در عبارت شیخ اکبر است مذهب محققان قدس سره واقع است و کانت للملائکة بعض قوی آدم پس معنی آنست که حقائق ملک در آدم بعض قوی شده و قوت نه آنکه آنرا وجود خارج از انسان نیست چنانکه بودن حقائق اخروی از سموات و غیر آن در آدم منافاتی آن نیست که این قوت وجود خارج از انسان نیز باشد و نیز باید دانست که حکم بودن ملک عین عقل مخصوص بعض ملک است و الا نه املاک کثیره اند نه املاک قوی شده در انسان موجود است لیکن حقیقت یک ملک عین حقیقت قوت عقلیه است و حقائق املاک دیگر حقائق قوی دیگر اند

آن ملک چون مرغ بال پر گرفت | وین خود گزیدت پر و فر گرفت | لا جرم هر دو مناصر اند | هر دو خوش پوش و شست بهد گرفتند

قوله آن ملک چون مرغ بال پر گرفت + آن حقیقت ملک که در عالم خود موجود است بصورتی موجود است که بال پر چنانکه قرآن حدیث ناطق اند بآن و چون در انسان قوت شده موجود است پر او زینت و فرهست که او را ک حقا میکند و همین مراد از فرست

هم ملک هم عقل حق را واحد | هر دو آدم را معین و ساجد |

قوله هم ملک هم عقل حق را واحد + او یعنی عقل و ملک هر دو حق را یافتند و او انسته اند که حق سزاوار طاعت است لهذا ملک عصیان نمیکند و این هر دو انسان را معین بر نعل خیرات اند و ساجد و مطیع او نیز هستند بهت تعالی باری

نفس شیطان نیز زاول است | بوده آدم را عدد و وحاسد |

ان و دید در و نشان بود نهین | وین و را دیده ندید غیر عین |

و آنکه نوگون دید او نمید | آنکه آدم را بدن و پیا و رسید |

قوله نفس شیطان بود زاول واحدی + او ظاهر این بیت آنست که حقیقت شیطانیه در علم خود موجود است خارج از انسان و در انسان همون حقیقت نفس شده موجود و در نفس قوت شیطانیه همون نفس پس باید که نفس منزه و محصی بعد از منزه شدن قوت شیطانیه معنی ندارد اگر کسی گوید که شاید قوت شیطانیه بعد از تنزیه اولیا منزه گشته است و محصی و گویم که برین تقدیر لازم می آید که شیطان اولیا مسلم گردد و حال آنکه این از خصایص ذات آنست و است پس باید و آنکه مسلم که شیطان او مسلم شده بود و دیگری متحقق نمی تواند شد آیا نمی بینی که شیطان آدم عین مسلم شده پس دیگر از اولیا چه رسد بلکه حق متعال آنست که قوت شیطانیه در انسان دیگر است که منزه نیست و اند

اصلا اگر آنکه در اولیا مقهور میگردد و نفس قوت گیرد که قابل تنذیب است منذب شد بطنه و همه میگردد پس معنی بیت
 انجمن باید گفت که نفس شیطان را صل و احد بودند و آن حقیقی است که اضلال می تواند کرد بعد از آن و حقیقت شدند
 یک حقیقت نظم مضل است که از او جز اضلال نباید و آن حقیقت در عالم خود موجود است و آن حقیقت هر انسان قوت شیطان
 شده موجود است که او را جز بخرام نمیکند و حقیقت دیگر است که در انسان نفس شده موجود است و هر یکی ازین هر دو معجز
 دیگر است در باز داشتن از کمال هر انسان را و هر دو معجزه و انسان اند و با حد کمالی اوست لیکن این نفس
 قابلیت آن وار که بعد منذب شدن حد و نماند و مطمئن و ملهم گردد و بدون هر دو از اریل واحد
 منافی آن نیست

این کینون جو خود رنج بماند | چون شاید بر جود انجیل خوانم | الی توان باشیوه گفتن از عمر | الی توان بر لب زدن ریش که
 حق الهی این میان اکنون جو خود رنج بماند + اویخته تفصیل این مذکورات کامیابی نگوید و شیب سبب خون
 انکار استمعان و عدم اتفعل بآن

لیک گردد و بگوشت یک کس | ای و هوئی که بر آوردیم کس | مستحق ترحم را سنگ و گلخن | باطنی گردد و مشرح بار سوغ

حق الهی یک گردد و بگوشت یک کس + اویخته اگر مستحق منتفع بآن هست پس این قدر که گفتیم اورا پس است

در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید به با استدعا و حاجت آفرید
 خود را محتاج چینی دیگری باید کرد تا بداند که
 اَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاَهُ

قال الله تعالى اَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاَهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يُجْعَلُ لَكُمْ
 خُفَاةً وَ اَلْسِنَةً مَعَ اَللّٰهِ فَكَلِمَاتٌ مَّا كُنَّ كَثُوفًا وَ اَيُّهَا الْيَسْتُ كَمَا جَبَّتْ كُنْ مُضْطَرًا وَ قَتِيلَةً
 و كان مضطرا و كيت كه گفتند و زایل كند سومی را از فقر و رنج و مرض و كيت كه ميگرداند شمار اخلافا بر زمین
 یعنی خفته گرداند بعض شمار بر بعض دیگر این استقام برای تبكيت است كه متصف باین صفات نیست مگر الله تعالى
 باز الله تعالى میفرماید متفرع می کند بر آن كه یا ابا الله تعالى هیچ الهی است چه میگوید یعنی نیست الهی باشد قلیل باشد میگوید
 و می بایست كه ازین بندگی میگردانند

این نیاز می بود و هست دردم | كه چنان طغی سخن آغاز کرد |

قوله این نیاز می بود و هست دردم + اویخته چون مریم را غم نیاز بود و اضطرار بود تا اینکه گفت ای یسوی
 هَذَا أَقْسَمْتُ نَسِيًا مِّنْ نَّبِيًّا يَا اَللّٰهُ كَاشَ مَرْدٌ جُودِي قَبْلَ اِيْنِ وِلَادَتِ وَ جُودِي قَبْلَ مَوْلَايِ
 كرده شده كه مرگسی نسیا است پس طغی و س که عیسی عم بود در کلام آمد برای گواهی برای آن پاك خدای
 پس از حاجت مریم عم احکام عیسی در جود وجود آمد و آن قول الله تعالى اِنْ عِبَدْتَ اِلٰهًا اِلَّا اَنَا اَلْكَتَابُ
 وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا مِّنْ اَمَّا اَيُّكُمْ مَّا كُنْتُ اِهْ سَابِقُ اِيْنِ اَلْكَتَابُ

تکرار از سموات و الارض و اهلها و اعراس

<p>بروز و او بی او بگفت</p>	<p>بروز و جزوت گفت و در وقت</p>	<p>گشت بدین وقت</p>	<p>اینگری را چند دست و پاست</p>
<p>قول چهارم جز و او بی او بگفت + او یعنی جز و مریم برای پایی او بدون کلام و گواهی و او پنجید جز و بروز قیامت گواهی خواهد داد و بدون لفظ صاحب جز و اعمال حسنه و قبیحه چنانکه بیت تالی کران گواهد است و اشارت باین آیه و نکاتنا ای کد یهتروا تشهدا اگر جمله خبر بسا کاتوا یکسبوت و توجیه بآنکه اگر طالب نیاز معرفت حق بود جز و جوتوبی زبان بر حق با تو گوید اگر از الفاظ بیت بر می آید مناسب نمی افتد و اشارت بآن آیه نمی تواند شد و حاصل بیت تالی آنست که دست و پا تو شاه اعمال تو شوند پس انکار اعمال و یا انکار این شهادت قادر بر خود و کبر و ان و دست و پانها و ان بعضی قادر گردانیدن است پس تمام این کلام ثنایه است از قادر گردانیدن نه اینکه نیست و با عبارت از قدرت و نهادن بعضی عطا کردن تا این آیه و شود که نهادن یعنی دادن نیامده و یا دست و پانها و ان کنایه از بصورت بمن انکار است که دست و پانها و ان بعضی ترتیب اونیست و پاست و این از لوازم تصویر است و حاصل بیت که رجوع قادر قادر ساختن انکار را و تصویر کردن انکار را و احد است</p>			
<p>و رنباشی مستحق شرم گفت</p>	<p>ناطقه ناطق ترا وید بگفت</p>	<p>هر چه وید یازنی محتاج است</p>	<p>تا بیا بطلالی چیزی که است</p>
<p>حق تعالی کاین بموت آفرید</p>	<p>از برای رفع حاجات آفرید</p>	<p>هر که چه باشد بیاید حاجت</p>	<p>باید و دست اصل فرست</p>
<p>هر که جاد روی او را انجا رود</p>	<p>هر که فقری او را انجا رود</p>	<p>هر که مشکل جواب انجا رود</p>	<p>هر که حاجتی ستایش انجا رود</p>
<p>قول پنجم ورنه باشی مستحق شرح و گفت که این بیت مربوط است به بیت صلیه و محمل آنکه چون مریم را نی از و حاجت بود و طفل در کلام آید اگر ترا حاجت گفت نه و ناله شخصی که قابل لطف است سناکت گرد و بسبب عدم حاجت</p>			
<p>آب که جوشگی آور بدست</p>	<p>تا بچو شد آب از بالا و پست</p>	<p>تا از اید فلک نازک گلو</p>	<p>کی روان گرد و زیستان شیر</p>
<p>رو بدن بالا و پست</p>	<p>تا شوی تشنه و حار و گلو</p>	<p>تا شوی تشنه و حار و گلو</p>	<p>تا شوی تشنه و حار و گلو</p>
<p>قول ششم آب که جوشگی او را بدست این تمثیل است مرید اگر درون عشق پاک معلوم و معارف از هر طرف آید بعد از ان از بانگ زینب و او را با آب جو نوشی ای کجا حاجت تو کم نباشد از شیر آب آبی می سواد و کشیش گوش گیری آب را و نوشی سوی ذریع خشک تا بیا بدوشی ذریع جانر اکثر جو آب بهر دست از رحمت پر ز آب کوثر دست بعد از ان از بانگ زینب و او را بدست این تمثیل است مرید اگر درون عشق پاک معلوم و معارف از هر طرف آید بعد از ان از بانگ زینب و او را بدست این تمثیل است مرید اگر درون عشق پاک معلوم و معارف از هر طرف آید بعد از ان از بانگ زینب و او را بدست این تمثیل است مرید اگر درون عشق پاک معلوم و معارف از هر طرف آید</p>			
<p>قول هفتم است هم و بسبب آید خطاب و او یعنی از حق او گفت شد و کفاح و در بعضی شش آب کفاح گوشانید ایشان را در ایشان شربت کوه</p>			
<p>آمدن زن کاهت و طفل شیر خوار نزد</p>			

<p>مصفی بشیند از سوی عدا دست روشت اوزان آب موزه را بر بود از دستش عقاب</p>	<p>را و بر دن به او دنگو کردن و از موم + مارک سیاه افتادن موزه را بر بود یک موزه را موزه را اند به او بر دو چو باد پس گون کرد و اوزان کارفتا</p>	<p>اندرین بودند کاه از صلا خوبست آبی و در صوبه آمازه کرد هر دو شپشت و بهون کرد را</p>
--	--	---

قول کاه از صلا یعنی صدقه مخففت کرده شد بجزند تا برای شعرونه هر مصرع نامی است که این آواز را
که راه جانب حق است یعنی از حق آواز رسید احتمال دارد که راه علامت تغییر باشد از بلال یعنی الله که آواز وی آواز حق بود
پس این آواز اوزان است

<p>از ضرورت کردم این گسار پس سوشش شکر کرد و گفت</p>	<p>از ان عنایت شد عقابش این عقاب آن موزه را آوزد</p>	<p>از ضرورت کردم این گسار پس سوشش شکر کرد و گفت</p>	<p>از ان عنایت شد عقابش این عقاب آن موزه را آوزد</p>
---	--	---	--

قول از ضرورت کردم این گسار یعنی قصد است یعنی از قصد بودن موزه عقاب نیک خواهد بود
پس سوشش شکر کرد و گفت
از ان عنایت شد عقابش یعنی از قصد بودن موزه عقاب نیک خواهد بود
پس سوشش شکر کرد و گفت
از ان عنایت شد عقابش یعنی از قصد بودن موزه عقاب نیک خواهد بود
پس سوشش شکر کرد و گفت

<p>گرچه هر نبی خدا مار نمود مار در موزه پسیم در هوا عکس عبد الله همه نوری بود</p>	<p>دل دران خطه بخود مشغول نفس از من عکس است ای مصطفی عکس بیگانه همه کوری بود</p>	<p>گرچه هر نبی خدا مار نمود مار در موزه پسیم در هوا عکس عبد الله همه نوری بود</p>	<p>دل دران خطه بخود مشغول نفس از من عکس است ای مصطفی عکس بیگانه همه کوری بود</p>
---	--	---	--

قول دل دران خطه بخود مشغول بود و بعضی تارحان گفته که مقصود آنست که من درین وقت در بشریت
بودم ازین جهت مرا غفلت واقع شد و محمد رضا گفته ای فکرین نداشت و از جهت استغراق بعضی مغیبات برانیا
مستور می شوند انتی پس معنی بیت اینچنین است که دل بخود مشغول بود که دل نفس لاشا بهر میکند و ذات
با احدیه جمع اسماء در دل است پس استغراق درین مشاهدت توجه بسوی کوان نبود پس بعضی کوان بغفلت عنه
مانند و این وجه وجه است و آنچه ولی محمد گفته که در هم شدن در غم شدن چنانکه در میت بالاند کور بود و استغراق
صورت نبند و پس نبود بسبب کبر نزد دل بشریت و نیز او ای ارکان صلا اشیایی عز و دل بشریت معقول می شود
پس استغراق سبب نمیتواند شد ساقط است زیرا که مقصود آنست که باز دران بشریت دل در تماشای نفس خود بود و تفتا
بسوی کوان که غالباً از حسن بودند نبود و باین تماشای التفات بآن چون بدون عقاب دیده مزاج شده بود
بر عقاب در هم شد و این منافی آن تماشای نیست و نیست مراد از استغراق محویه و یافتا در هم بودن صورت نه بندد
لیکن محمد رضا بعد این گفت که سبحان الله چه مرتبه است که بعد از افاقه و تنزل از ان مرتبه علم بمقتضای نبیه صلا
پس کشف اسرار درون مرتبه نبوت باشد انتی و برین تقریر و ایراد میشود که اینجا کلام در کشف بعضی کوان است نه در غم

حقائق ضمیمه و این علم اکوان در نبوت بهم حاصل می شود یعنی و از ولایت هم حاصل میشود بکشف و الیفات بان
و این کشف اکوان البته دوست از مشاهد حق و علم بحقان پس کشف این اکوان ادون مرتبه نبوت گفتن ندون
مرتبه ولایت صورت نه بند دیگر آنکه گفته شود که مراد از مرتبه نبوت مرتبه ولایت نیست و عرض آنکه این کشف اکوان
دوون این ولایت است اگر چه بعضی مبتدیان انیر از جمله کالات میسپسند و آنچه ولی محمد بران وار کرده
که این استغراق از خواص مرتبه ولایت است نه از لوازم مرتبه نبوت و اگر بعضی را این استغراق رود بد
پس از جهت ولایت اوست نه از راه نبوت سابق است زیرا که محمد رضا گفته که این استغراق از جهت
مرتبه نبوت است بلکه مقصود او آنست که مرتبه نبوت موجب شرافت دارد که ولایت لازمه نبوت چنین
کامل است که بعد نزول از استغراق کشف حقائق ضمیمه می شود پس نبوت چنین مرتبه شریف است که لوازم
و است که گفته شد

وجه عبارت گرفتن ازین حکایت و معنی آن مَعَ الْحُسْرِ یُسْرِکَا

إِنَّ مَعَ الْحُسْرِ یُسْرًا بدستیکه باعسری که نمایان بر آن هستند یسیر است و این جمله مکرر است اکثر اهل تفسیر آن
که جمله ثانیه تاکید است مراد ولی را و حاصل همان است و عارف ربانی عبد الله بن عباس رضی الله عنه میفرماید که اینجا
دو یسر اند و عسر و احد است و این عسری که صحابه بودند بران وقت نزول این آیه و این عباس فرمودند در بغلی
عسری یسیر یعنی نه غالب خواهد آمد یک عسر و یسر را و این بناست بر آنکه معرفت چون معاد شود معرفت ثانی
عین اول است چون مکرر معاد شود ثانی عیار اول است و اکثر اهل تفسیر میگویند که معنی آنست که عسر اسفل شود یسر
مرتب شود و بعضی اهل تفسیر را یسر اخروی حمل میکنند و ظاهر شان نزول آیه تخم میکند که یسر در دنیا باشد که
صحابه در مکه قبل هجرت در عسر شدید بودند از عذاب جوع و رنج اندامی کفار پس الله تعالی وعده کرد که یسر می آید
چنانکه بعد هجرت آمد و بر قول ابن عباس میتواند و یسر یسر دنیاوی و یسر اخروی باشد یعنی با عسر
که صحابه بران بودند و یسر یسر دنیاوی و یسر اخروی و میتواند که یک یسر ارتفاع بلا و رنج و یسر دیگر حصول
مقامات از عرفان نزد مولوی معنی آیه آنست که در عین عسر یسر است که وقوع عسر بلا است و درین رفع و رجا
است و دفع بلاهای عظمیست و همین مفهوم ظاهر است

عبرت این قصه ایجان مرزا	ناشوی راضی تو در علم خدا	تا که ز برک بانی و نیکو کار	چون بستی واقعه بدنگار
و گیران گردند زرد از بیم	تو چو گل خندان که سوزان	تا که گل بر برگ برکش میخند	خندند زار و نگر و منشنی
	گوید از غاری چرا افتم غم	خنده را من خود ز غار آوردم	

قول گوید از غاری چرا افتم غم جمله را بطریق بیت تا قبلش همین وجه است که در بیت سابق گفته که از
برکندن برگ گل خنده نمیکند و درین بیت تقریر آن می کنند که از کندهیدن برگ گل خنده نمیدارند و میشود که گل سبزه
که از غار اول برگرفته که این خنده که حاصل است از غار است

هر صابری قویاده گرد و از غضا	تو یسیر می ان که خردت از بلا		
------------------------------	------------------------------	--	--

قوله هر چه از تو یاد کردی و از قضا و مقتضات منقول است از جناب امیر المومنین ع که فرمودی که آنچه مرا میرسد از رنج در آن این نعمت می بینم که این بلا بر دین نافذ پس از رضی الله عنه در عین بلا نعمت میدیدند پس شکر بر آن نعمت میکردند پس شکر میفرمایند که عمری المقام باش

ما لتطيق قال وجدان الفرح في الفؤاد عند ايمان الترح

قوله ما التصوف قال وجدان الفرح في الفؤاد عند ايمان الترح حيث تصوف گفت مسؤل

تصوف یافتن فرحت در دل وقت آمدن رنج شاید این همان جبه باشد که در رنج نعمت بند که هر چه از محبوب میرسد محبوب داند و در آن صوفی حق را می باید و فرج بجهت آنست که از محبوب است و بر دین نیست چنانکه گفته شد

آن محالیش اعتقابی دان که او	در بود آن موه راز آن گنج	تا رها نداشت را از رستم با	ای جنگ عقلی که باشد عشا
-----------------------------	--------------------------	----------------------------	-------------------------

قوله آن عقابش اعتقابی دان که او + آن عذاب و رنج و بلا آن عقاب آن که موزر بود برای دفع بلا

پس رنج این بلا رنج بلای عظیم را دفع میکنند

گفت لا تأسو على ما فاتكم	ان اتي السرحان رومي	لیک هر چه آن شکرین	از آنکه گشت که نماید باز تو
--------------------------	---------------------	--------------------	-----------------------------

گر ملا آید ترا انده مسر	در زیان بینی غم او را مخور
-------------------------	----------------------------

قوله گفت لا تأسو على ما فاتكم + ان اتي السرحان وادی شاکر + او بعض شاکر

آن در مصراع ثانیة متصله گفته اند و این بعد است که در کلام امی کلام بشیر متصل ساختن ممنوع است مگر اینکه بر قضا

تفسیر شد پس مضائقه نیست و او جه آنست که آن شرط گفته شود و چرا می آن مقدر است و مصراع اولی شارح است

این آیه ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في النفس كما الارض في كتاب من قبل ان نبركها

ان ذللك على الله ليسير فكيف لا تأسوا على ما فاتكم ولا تلهووا بما آتاكم

نمیرسد هیچ از مصیبت در زمین مثل قحط و غیره و نه در نفس مثل حرص و امثال آن در هیچ حال مگر در آن حال

که مکتوب بود در کتاب مراد لوح است از قبل پیدا کردن آن مصیبت او خارج بدست نیاید بر الله تعالی

آسان است و آنیکه الله تعالی بیان فرمود بر آنیکه نه غم کنید و مایوس نگردید بر آنکه فوت شد از شما و نه فرحت

و خوشی کنید با آنچه که میدید شمارا یعنی هر چه که مقدر است همان واقع میشود پس بر فوت غم نیست که فوت مقدر بود

و نه خوشی که آن هم از تقدیر است باقی ماند یا نه و حاصل مصراع ثانی آنست که اگر گرگ آید

و هلاک کند شات شمارا غم نکن تشوید و چون درین بیت نمی از غم بود و این احتمال زشت بر آن

زوال غم باشد فقط نه حصول غم است و اگر غم در بیت نالی او حاصل آنکه عدم غم غمگین شدن برای

که منوی در شرح امیر المومنین ع

قوله کان بلا و فاع بلا باس بزرگ + او از لقمان ع منقول است که وی عم با سپر خود میرفت سوی ده پسر

بر زمین افتاد و از آن رخساره پسر و جبه او مشجوع شد لقمان ع خون او را مسح میکرد و می گفت ناگهان اشک جاش

پسرش گفت تویی گفته که هر بلا که آید واقع بلای عظیم میشود پس این گریه برای جدیت لقمان ع فرمود این رخت

بلا

و آنکه میگفتم اکمال نیز موقن آن است ترا و انچه خواهد شد در تدریس این شعبه با آن طویل گذشت و چون آنوقت نگاه کرد
 آن دیه را ندید نتیجه ماند که دید چه شد اکمال نظرش آید درین حال جبرئیل را دید پرسید که از کجا جبرئیل گفت که من مامور
 شده بودم برای حسن این دیه و چون دیدم ترا که بآن دیدم میرفتی و گفتم اگر تسبیح تو آنجا رسد متشوق شو و بعد از آن دوم
 او را تا آنیکه انقاد و مشغول گشت تا قبل رسیدن آن دیه بخسوف شود و پس تو سالم ماند پس لقمان هم گفت دیدی که این
 دفع باب عظیم شد

	استد عامودن شخصی از موسی زبان بهایم را	
گفت موسی ای مرد جوان چون بانهای نبی اومده گفت موسی و گذر کن بن که بیا موزم زبان جانوران در پی آبت و نان خود کاین خط و اربابی پیش گرم تر شد مردان منقش عجری میسل کنم و درون خود باشد از تدریس گام گذر نه از کتاب از مقال حرف و طلب گرم تر کرد و همی از منع مرد	تا بود که بانگ حیوانات و دود بو که حیوانات را و در دگر عبرت و بیداری از بزدان طلب گرم تر کرد و همی از منع مرد	

قول چهارم گرم تر کرد و همی از منع مرد و ۱۴ برای آنیکه لاشعاریان فیما بین انسان حرص است در آنکه منع کرده شده

گفت ای موسی چون نور تو بنیاد این مان تمام مقام حق تویی گرم بیا موزم زبان کارش بود	هر که چیزی فیت از توحیر فیت یا نشد گرم را مانع شوی و ریا موزم دلش بد میشود گفت یارب او پیشانی خور و مرا محروم کردن نین مراد گفت موسی یارب انیر و سلیم گفت ای موسی بیا موزی که ما دست نماید جامه را بر در و	لائق لطف نباشد ای جوان سخره کردتش مگر دیور جیم رو نکردیم از گرم هرگز و عا
---	---	---

قول پنجم هر چه چیز بود از توحیر یافت هر چه چیز بود و صلاحیت داشت از توحیر
 عظیم گرفت و بر تیره رسید و مرا که تا پیش از محروم کردن ازین مراد که انی است لائق لطف تونست
 که تو صاحب جود هستی

	نیست قدرت هر کسی ساز و آ عجز بهتر بایه برهنه گار	
--	---	--

قول ششم عجز بهت بایه برهنه گار + اه اشارت است به قول امام شافعی رضی الله عنه ان معذرة العبد
 ان لا تقدر ابداً رستیکه از محضت است که قدرت نیایی برگناه و مقصود ازین ازین ابیات آنست که
 ترک محرمات و خطوط نفس از عدم قدرت بران میشود و این ترک او را از اثم ارتکاب محرمات بجات میدهد
 پس این عجز را مانع است

	فقرین و غرآمد جاودان که بقوی ماند و شش جاودان	
--	--	--

قول هفتم فقرین و غرآمد جاودان + اه خلاصه این است که فقر ازین و بهتر و محضت انسان که فقر
 مانع است او را از ارتکاب محرمات و خطوط نفسانی که اکثر محرمات و خطوط نفسانی از مال میسر میگردد و چون
 مال پیشش نشد قدرت بران مفقود شد پس مراد از ارتکاب آن نیافتاد آنیکه مذکور شد یک فایده فقر است و چون
 آنکس که غنی موطن بر ارتکاب معاصی نباشد و اما در کمالان پس این فایده نمیتواند شد بلکه در کمالان فقر

و دیگر از دین بیت اشارت نیست باین حدیث الفقر فخری و الا انه لازم آید که اجتناب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از جنت مدم قدرت باشد و این سهل است و اگر اشارت بحدیث مذکور شد چنانکه شارحان گمان برده اند پس آن باید که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فقر را فقر خود و فقری بر او نیست بجهت آنکه امت فقر را از فقرات است + فقر را از فقرات است +

از آن غنا و از آن غنی مرد و شد که ز قدرت صبر پدید و شد

قوله از آن غنا و از آن غنی مرد و شد + یعنی ازین جهت غنا و غنی مرد و شد که غنا باعث قدرت بر معصیت صبر از معصیت که بودید و دونا شکیما گردید بلکه مودی سوی ارتکاب و معصیت گردید

ادبی راجع و فقر آمدان	از بلای نفس بر موی غنا	آن غم آذر و دای فضول	که بدان کرد و شد آن عید غول
از روی گل بود گل خوار	از روی گل بود گل خوار	گلش گلش گلش گلش	گلش گلش گلش گلش

حق ادبی راجع و فقر آمدان + یعنی جز و فقر از بلای نفس که از کتاب محرمات و خطوط نفسانیه همان است پس از عجز از حرام از انچه از کتاب حرام معصوم است

و می آمدن از حق محبت الی بوسی خلیه السلام که بیاموزش چیزی را

بعد از آن می آمد از حق محبت	که استعدا عیال	هر چه میگوید با لطف خود شنو	ورنه میگوید و بناخواه این ملک
نفت میزد آن که بدو پیش	بر کشا و اختیار از دست او	انتیاریاد عبادت را نمک	کانتیاریاد منبر وقت حسا
گوش او را نه از جونی قضا	گوش او را نه از جونی قضا	گوش او را نه از جونی قضا	گوش او را نه از جونی قضا

قوله اختیار آمد عبادت با تمام + چون سابق بیان فرمودند که مجرب و بی اختیار می موجب القای از حق و اقبال درین و میفرمایند که اختیار و قدرت موجب صدور عبادت است از محکمات و عبادت همان است که با اختیار حاصل کنند برای رضای حق و همون است موجب رفیع درجات و ثواب و اما القای از محرمات بسبب تقدیر قدرت بران اگر چه رافع اثم است اما موجب ثواب نیست و موجب ثواب کف نفس است از محرمات و این کف بدون اختیار و قدرت بر محرماتی تواند شد چنانکه الله تعالی میفرماید و أقام من خاف مقامه سر تبه و نفعی النفس من الکفای فان التحیة حی المادی و اما کسیکه مینه ب مقام رب خود را و باز دارد نفس از هوا پس بدستیکه نبت ما و امی او است و چون قائل گشتند و اینچه گفته شد عیان کرد و تر که بدون قدرت شرط ثواب و بدون کف عبادت منافعی نیست مگر بود و عبادت بر اتقا از محرمات و از اینجا ظاهر شد که مجرب مفیدست مرعاه را که طاقت صبر از معاصی ندارد و قدرت بر معاصی مرعاه را اما کف کنند با اختیار خود از معاصی و مشاب که در اندو از اینجا ظاهر شد حصول غنی و مال مرعاه را هیچ ضرر ندارد و نیست ضرر مگر مرعاه را که اتقا از معاصی آنها را با قدرت بران نمیتواند شد و منافات که با ظاهر متوهم شد میان علم بوجود فقر بهر سبب آنکه دران اتقا است از معصیت و میان حکم آنکه قدرت بهرست تا عبادت با اختیار میل آنکه لازم است آنرا که غنی بهتر باشد که آن قدرت حاصل میشود ساقط گردید

فصل اول باز موسی دادند او را بپنجاه و یک موسی را وی و اجازت تعلیم رسید موسی عم مختار گشت و تعلیم کرد
 چون اوم حال آن شخص میداشت که قدرت از کتاب معاصی باز نخواهد ماند باز او را بپنجاه و یک و شفقت داد او را
 که تعلیم مسلمان حیوانات او را بفرموده این می که موسی عم رسید وی اجازت بود و نه وی را حجاب تا که از تعلیم و
 دادن او را منافی موسی باشد و ترک تعلیم مخالفت می کرد و چنانکه متوهمان توهم می کنند و غایب
 این وی جو از تعلیم است و حکیم را شاید که هر جائز عمل کند

<p>گفت موسی این خودانی در میان باید اوان آن برای امتحان خادمه غریبه بفرستند و نشان در ربه بود از اخروسی چون گنج و آنکه گندم تو دانی خوش و من</p>	<p>و منع شدن آن مرد طالتیست و سیمره زبان مرغ خانگی و سگ و احاطت کردن سگ علیه السلام او را عاجز در دانه خوردن می شود این لب لثانی که قسم است آن گندم و جو را و باقی خوب میربانی انقدر را از مسکن</p>	<p>نطق این هر دو شود بر تو چو پیر ایستاد و متظر بر آستان پاره نان بیات آثار را و گفت سگ کردی تو بر عالم و تو توانی خورد و من ای طوطی</p>
--	--	--

جواب خبر و سگ را

<p>پس خروش گفت تن من غم مخور مرگمان اعیان باشد هر که رخصت دیگر چنان نان افروزد</p>	<p>که عوض به خدا زین به دیگر روزی وافر بودی جبهه و سب آن خروس سگ بر و آن کشت اسپ کش گفتی سقط کرد و بجا اسپ بخوابد قطعه خواهد شد اسپ را بفرخت چون شنید گای خروس شنید این مرغ کو اختر گوی محرومی ز رست</p>	<p>روز فردا سیر خورم کن خرم پیش سگ شستن خروس سگ و خور عالمی و کلانی و بی فروغ</p>
--	---	---

فصل اول کو اختر گوی محرومی ز رست + اه شارجی گفته اختر اینجاست فال است پس معضآن باشد که نابینا که فال سگ
 محرومی است از راه رست و او جانت که اختر یعنی ستاره است یعنی کور که طالع ستاره گوید و خود را ستاره نشینا
 و مقصود تشبیه خروس است با کو اختر شناس هر معنی که باشد در ناستی و محروم بودن از رست
 گفت او را آن خروس با خبر که سقط شد اسپ او جایی دیگر
 اسپ را بفرخت و بجا
 آن یان اندخت او بر دیگران
 سقط شد و هلاک شد

<p>زود اختر افروشد آن خبر یافت از مرغ و زبانیان تا یکی گوی دروغی میگوید امی امیر گویان بهیل و کوس</p>	<p>لیک فردا اخترش کرد و سقط مرگمان باشد این نعمت سقط زود و اختر افروشد آن خبر یافت از مرغ و زبانیان تا یکی گوی دروغی میگوید امی امیر گویان بهیل و کوس</p>	<p>فصل اول مرگمان باشد این نعمت سقط یعنی دیگر را نعمت نیست که اختر انسان است خور و خروس طاعت خوردن آن ندارد</p>
--	--	--

<p>قوله اندم محبت می بخش نامان</p>			
گفت و بفرست اختر را شتاب	لیک فردایش نام آید بجا	چون نام او میبرد نامش	بر سنگ میخواستند در پرتو آفتاب
این بنید و آن غلامش را فروخت	رست از خسران در راه فروخت	شکر میگوید و شاد بیاگر من	رسم از نه واقعه اندر زمین
<p>قوله آید مصاب و مصاب بج رسیده</p>			
روز دیگر آن گاه محو می شود	حجالت ز خویش پیش سنگ	کامی حروس در آن کوکبان	گفت
چند چند آخر دروغ و بیکر تو	بسیب دروغ شدن سر و چین	خود چه بجز دروغ از دیگر تو	گفت
گفت حاشا از من از خسران	گر بگویم از دروغ سخن	ما خروسان بیکم از آن راست	هم قریب قناب و وقت جو
<p>قوله که باقی در جنت است و عجب گو نامان چون گفته شد رضا و معنی گفته معنی و عده با کثیر</p>			
<p>قوله من استیسان کرد و بفرستد از آن</p>			
پایان آفتابند اولیا	در شهر و دهان ز اهرار جدا		
<p>قوله پایان آفتابند اولیا و مقول مولوی است انراپ از پایانی این آفتاب سوی پایانی آفتاب</p>			
<p>که نور سموات و ارض است و ان الله تعالی است یعنی اولیا پایانی حق نهد در شهر از آن شهر بفرستد</p>			
<p>برای آنست که شهر حقیقت جامع است</p>			
اصل بار حق بی بانگ ناز	در او دیده ای کوی ملائک		
<p>قوله اصل بار حق بی بانگ ناز از اجزاء آن مانی را گویند که مملوه و خمر کرده میدهند بعد از کلام و معنی</p>			
<p>نیز آمده اگر معنی اول باشد پس معنی آنست که اصل بار او در احاطه مودود و جازوی برای بانگ ناز وقت</p>			
<p>خود اول دوم بر زمین و اگر معنی دوم باشد پس معنی آنست که اصل بار او در کشتی نوح و عمارت و نوح عمر و احاطه کرد و بر آب</p>			
<p>بانگ ناز که نوح عمر از بر نوح یک جفت برشته نشاء پس خردین و نیز نشاء و مومنان گشت وقت فجر</p>			
<p>از او از خروش پیشاقتند</p>			
گویند هنگام صبح از مارود	در افغان آن مقتل مایشود	گفت با هنگامی محلی اتفاق	خون بر امکنه خوار و مصاب
<p>قوله گویند هنگام صبح از مارود - او یعنی اگر تا هنگام افغان از آن زمان صادر شود و انوقت وقت قتل مایشود</p>			
<p>و اگر مقتل مصدر می باشد پس معنی آنست که موجب قتل شود</p>			
آنکه مصوم آمد و پاک از غلط	نار و دوزخ می جان آید فقط	آن غلامش در پیش مشتمی	نزد بان مشتمی آن کیستی
او گریز آید از آنش او لیک	خون نوزد ز نیت اندر یک	یک بان نفع زبانه میشد	جسم سال است چنانرا اندک
پیش شان در سیاست گشتی	میدیدم تو را و سر دایم می		
<p>قوله آنکه مصوم آمد و پاک از غلط و مقول مولوی است شراب است از سابق یعنی مصوم از غلط و</p>			

جان می ست که انبیا اند و اولیا نیز تبعیه ایشان

انجی چون گشته اند رقصا + میگرزانی زرد اور مال را

قوله انجی چون گشته اند رقصا + یعنی از قضای حق مال میگرزانی تا خسران مالی نرسد از داور و مالک نیست که سوی قضا بنفس خواهد رسید که مال حقایه بنفس است و تلف مال خلف عمرت

لیک فردا خواهد آورد و در حق

نحس از آن خر و س از مرگ خواجه +
صاحب خانه بخوابد و در وقت روز فردا تک سید و لوت رفت

گاو خواهد کشت و ارث درین

قوله لیک فردا خواهد آورد و در حق یقین + اه این بیت مربوط است بقول می قدس سره آن غلامش و پیشتر

و استدران از دوت

بارهای نان لالنگ و طعام
مرگ است و مرگ غلام
این یا خستهای رویشان جز
دست کی جنبید با تیار و عمل

در میان کوی یا بدختر و صام
بد قضا گردان انیمغور و رخام
کان بلبا بر تن بقای جانست
تا نبیند داده را جایش بدل
آن لی حق که خوی حق گرفت

بر سرگان سالکان یزد بسک
مال افزون کرد و خوش رخت
چون کند تن استقیم و مالک
آن خد است آن خد است آن خد

قوله لالنگ طعام + لالنگ طعام میگوید زهر که نمند +

او غنی است و جز او جمله فقیر
این عهد باز بر این غرض
یک سلامی شنوی می رود

کی فقیری بی عوض گوید که گیر
برو کانه نشسته بهر این عوض
از دیگر آخرت آن استین
جز سلام حق تو بین آنرا بجو

او پیاز کند و راند و بزرگ
و اندرون له عوضها میزند
من سلامی ای برادر و سلام

قوله او غنی است و جز او جمله فقیر + اه قال الله تعالی واللہ الغنی و انت مسکین الفقر + الله تعالی

غنی است نه غنی او و شما با فقیران هستند

از زبان آدمی خوش مشام
زان سلام او سلام حق شده
مردن تن بر ریاضت ز کدیت

هم پیام حق شنیدم هم سلام
کاش اندر دو دو مان خود روده است
برنج این تن روح را بپند کدیت

من هم نوشتم بدل خوشتر بن
زان بود اسرار حلقش در و لب
میشنود او از خوشش انجیست

قوله از زبان آدمی خوش مشام + خوش مشام تعبیر است از ولی الله که فانی فی الله و باقی

و دیدن آن شخص بسوی موسی بر زینهار
چون خبر مرگ خود شنید

چون شنید انبیا و اولیا
رو بهی مالید بر خاک و ز بیم

بر در موسی کلیم الله رفت
چونکه استاگشته بر جبهه

از مرافق و درس زین ای کلیم
گفت و بفروش خود را و بره

بر سلمان زیان انداز تو تا قاتل دل بیند آخر ابدل از من آن آمد که بودم ناسزا لیک در خواهم ز نیکی و آس سجده کردش مزد کین باری بزر هم در آن م حال بر خواجسته پاکس بود ناسوی و شاق	کیسه و همیانها را کن دو تو اندر آخربین راز دانش مقل تا سزایم راه تو ج حسن کجرا تا که ایمان آن مان با خود بر من بیدم خویش از پنج و ز تا دوش شورید و آو ز دست ساق بهمالید و بر شست سا شرم نایتیغ را از جان تو	من درون خشت دیدم این فضا باز زاری کرد کای نیکو خصال گفت تیری جسته اشعت ای سپهر چون که ایمان برده باشی زنده گفت موسی کاین حق کنم شورش سرگشته ای بهینه طعام پند موسی نشنوی شوخی کنی آن تست این ابرادر آن تو	که در آینه عیان شد مرتبه مهرادر سمن در و و حال نیست سنت کاید او پس در چونکه با ایمان وی پابند را چنگ روان فضل از خم تا چه سوت اردای پنج غم خوشتن بر تیغ فولادی زنی
---	--	--	--

و عا کردن موسی علیه السلام حجت سلا

ایمان آن شخص

سجده کرد و خیره روی و غلو

پادشاهی کن بر و بنشاکا و

گفتش این علم نه در خور نیست
رفع پندارید قوم را و است

فقال سجده کرد و خیره روی و غلو + خیره روی شوخی و بی باکی خیره سوخ و بی باکی و چون بار و ترکیب یافت
معنی وی شیخ روشد

دست ابراز و آنگس زنده	که عصاره و متش از در اکنده در خور دریا نشد جز مرغ آب	سرمه غیب از ایند آموختن که ز گفتن لب تواند و ختن
-----------------------	---	---

فقال دست ابراز و آنگس زنده + او این بیت با و و بیت تالیله مقوله معلوی است + + + + +

او بدر یافت و مرغابی نبود	گشت غرقه دست گیرش ایود و د
---------------------------	----------------------------

فقال او بدر یافت مرغابی نبود + او مقوله موسی عم است و اصل مناجات

گفت بنشینم با و ایمان نغم بلکه جمله مردگان خاک را این فنا چو جان بودیت تا بدانی که زیان جسم و مال در ریاضت آیت بی اختیار	اجابت کردن حق تعالی دعای موسی ص را زین سازیم این زمان بهر تو ما باز گشت عاریت پس سوخت سو جان باشد رهاند از و بال سرمه شکرانه و ده امی کامیار این حکایت بشنود و عظمی شمس	و تو خواهی این مان بدانش کنم آنجهان انگیزه کار نثار و نیست در نهانخانه لایه محض و ن چون سپیدی زن بخیر حجت تو نموی او ریاضت امر کن
--	--	---

فقال در نهانخانه لایه محض و ن + قال الله تعالی فان کل کما جمیع
در نهانخانه لایه محض و ن + در نهانخانه لایه محض و ن + در نهانخانه لایه محض و ن
این جمله تیغ نهانخانه محض و ن کسان نزد حق

نور

گفت بنشینم با و ایمان نغم

حکایت آن زن که فرزندش نیز نیست بحق تعالی بنالید و جواب

<p>آن زنی هر سال از امید بی بهره یاسه میاچاره گشتی تنباده به مهم هاست مسه با هم فرج پیش مردان خدا کردی نفیر تا شب بنمواورا جنتی</p>	<p>آمدن که این عوض ریاضت و بجای محب اهل تست</p> <p>این شکایت آن زن از دردناک باغی سبز خوشی بی شکسته</p> <p>بست فرزندش چندین گرفت باغ خفته نعمت بی گنفت را</p>	<p>پیشش شش منبوی غمرو نه که در آن زن که افتاد اوله نعمت زور و راز قوس فرج آشته در لبان او افتاد قفت کامل نعمت است همه باغها</p>
---	---	---

والله بی شکستی ریاضت نخل

ورنه لایعین ات چه جای باغ + گفت نو غریب ایزدان چرخ
فوالله ورنه لایعین ات چه جای باغ + اه اشارتست بی بی که در حدیث قدس که مروی بخاری است
اعداد لعیادی الصالحین مالا یعین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
نشی الله تعالی سفر ماید مقرر کردم و میا ساختم برای بنده با صالحان من آنچه را که نیست هیچ چشمه که دیده باشد
و نه هیچ گوش که شنیده و نه خطره که در بر قلب بشیر اکثر برانند که مراد از آن بهشت است و مولود می قلند سره

همین اختیار کردند و بعضی برانند که مراد ویت حقیقت
فوالله گفت نو غریب ایزدان چرخ + اه اشارتست باین آیه مثل نورا کحشکاکه فی کما مضیج
معنی این آیه سابق گذشت

<p>مثل نبود آن مثال آن بود و در قصه و نیست از خوش خدمت بسیار میا نیست کرد گفت یارب تا بعد سال فردو گفت از من هم شد از تو کم نشد</p>	<p>تا بر بودی آنکه او حیران بود آن خود و تش آن محبوب کیش مر ترا تا بر خوری نین جانشین ایچنینم ده بریز از من تو خو بی در چشم غریب نس مردم نشد مغز هر مین هست از پو تش</p>	<p>زان بختی آن ضعیف از پست کو بجان بزمی بزم صادق آن مصیبتها عوض موت خدا دید بهی جمله فرزندان خویش خون فزون تازیت جنت میب چ</p>
---	--	--

فوالله مثل نبود این مثال آن بود + اه مثل عبارتست از آنکه مشارک بود در همه اوصاف و در اصطلاح
فلسفه و کلام و در شخص که فرد یک نوع باشند آنرا مثلان گویند و مثال چیزی را گویند که مشارک او باشد در بعضی و صفت
اگر چه مشارک در بادی رای باشد چنانکه گویند که شجاع مثال اسد است که مثل است در شجاعت و در بادی رای ورنه
حیوان را شجاعت بجا

<p>مغز مغزی دارد و آخر آدمی یکدمی آنرا طلب کرزان نمی</p>	<p>فوالله یکدمی آنرا طلب کرزان آدمی + یعنی یکدم آنرا طلب کن اگر از آن دم آدم هستی بجنت آمدن امیر المؤمنین حضرت</p>	
--	--	--

رضی اللہ عنہ بزن

در جوانی حمزه عم مصطفیٰ بازو میشد مدام اندر و غا

قوالہ بازو میشد مدام اندر و غا + مراد از دغا جنگهای بجا است ست نه غزوات نه اسلام که جناب حضرت حمزه رضی اللہ عنہ در اسلام یک جنگ بدر کردند و ویم که جنگ اُحُد است شہید شدند + + + + +

امیر آخر حمزه چون وصف شد	بنی زره سہرست در غزو آمدی	سینه باز و تن برهنه پیش پیش	در فکندی در وصف شمشیر خیز
خلق بر سینه گامی عمر رسول	ای ہزہ وصف شکست شہ فحول		

قوالہ اندر آخر چونکہ در غزو آمدی اہ یعنی بعد بعثت انسر و صلی اللہ وآلہ وسلم والسلام وی چونکہ در غزوہ بزرگ آمدی

نی کہ لا تقوا باید یکم اسے | تملکہ خواندی ز پیغام خدا | ایس پدا تو خوش ادر تملکہ | امی در اندازی چنین در مکر
قوالہ نی تو لا تقوا باید یکم الے + قال اللہ تعالیٰ و لا تملقوا باید یکم
الی التملک کے تریت از خود را بایدی خود با یعنی باختیار سوی ہلاک شدن اکثر مفسدین بر آنست کہ
نہی ست از ہلاک کردن خود را بدست خود یا بقصد سبب ہلاک اختیار کردن بیوجہ شرعی و این مقام را مناسب
این معنی ست و از بعض صحابہ منقول ست کہ این آیت خاص ست بر جہاد و مر از تملکہ ترک جہاد و تقاعد
از جہاد ترک جہاد موجب غلبہ کفار ست کہ آن سبب ہلاک مومنان ست و تقاعد از جہاد موجب تملکہ
اندر وہ است

چون جان بودی ز رفت سخت زہ	تو نمیرفتی سو صف بزرہ	چون شہی پیر وضعیف و نحی	پروہ ہای لا ابالی مینہی
لا ابالی و اربا تیغ و سنان	مے نمائی دار و گیر و امتحان	تیغ حرمت می ندارد پیر را	کی بود تہیب نیز تیغ و تیر را
کی روا باشد کہ تیری اچھو تو	کشتہ کرد در دست بر دست عدو		

قوالہ ز رفت + اہ یعنی تو مکر ز رفت سہرا گویند وزہ چلہ گمان کنار ہر چیز و انجام مراد کمرست + + +
زین مع غمخوارگان حبیبہ پند میدادند اورا از عہد

قوالہ زین نسق غمخوارگان حبیبہ اہ یعنی پیغمبر از مقصود او اگر چه خبردار بودند در دین و این پند کہ میدادند
از غلاطیت محبت بود و عہد بفتح عین مسملہ و بای موحہ جمع عبرت قطرہ اشک کہ بر چشم آید و سیلان بکند
و ترود بگا و سندن بدون بکری کذا فی القیاس و برین تقدیر معنی آنست کہ
کہ پند دادند اورا از احراج اشک و حزن و حزن و اگر از پیغمبر منافق مراد باشد پس خبر بکسر
غین مجمرہ و موحہ بمعنی حقد باشد چنانکہ در قاس مذکور ست پس معنی آن باشد کہ پند میدادند منافقان
از حقد و این اخیر اولی مینماید

جواب امیر المومنین حمزه رضی اللہ عنہ مران خلق را

زین اسبق غمخوارگان جینبر	بند میداند او را از عسبر	گفت منزه چون که بودم من چون	مرگ بیدیدم و دواع انجمن
سوی مردن کس رغبت نداشت	پیش از روز بابر منتهی گشت		

قوله گفت منزه چون که بودم من چون که بودم در ایام جاهلیت من دواع انجمن مرگ میداد
و سوی مردن کی رغبت می نمود

لیکاز نور محمد بن کنون	مستقیم سحر فانی راز بون	از برون جس کرا شاه	پرسه نیم ز نور حق سپاه
خیمه درخیمه طناب اندر طناب	شکر آنگه که بودید ارم ز خواب	آنگه مردن پیش چشمش قلمک است	امر لائقوا بیکر داو بدست

قوله لیکن از نور محمد بن کنون طلعت لیکن از آن سرور صلی الله علیه و آله بس که چون نور بر من تباقت این دنیا
فانی دیدم و رفتن سوی آن عالم را موت ندیدم

آنگه مردن پیش او شد خجیاب	سار عوا آیدم او را در خطاب	آخند راسی مرگ بینان ارحوا	العجل ای حسر بینان سار عوا
---------------------------	----------------------------	---------------------------	----------------------------

قوله سار عوا آیدم او را در خطاب + اه قال الله تعالی سابقا الی مغفره من یشکک فی حقیقتی
عن حبه کما کفر من السماء و الا رضی احد ان لیدین امنی بالله و رسله ذالک فضل الله یؤتی من
من تشاء و الله ذو الفضل العظیم تبارک و تعالی معرفت که آمد و آنست از رب شمس و شتاب و دید سوی جنت چنان
که عرض آن جنت مثل عرض آسمان است میا که در پیش است آن جنت برای کسانی که ایمان آورند بالله و رسل و می نیست
فضل الله میدیدم هر که را خواهد و الله صاحب فضل عظیم است و مساحت سوی مغفرت و جنت عبارت است از آنکه
آن اعمال حسن قبل موت کند که موجب مغفرت است و دخول جنت است و آن اتیان اعمال شریعه است
و محاسبه نفس مدت حیات دنیا ویه و مولوی بلسان اشارت ازین آیه گرفته که مساحت سوی مغفرت مساحت
سوی موت است که مغفرت و دخول جنت بدون موت نمی تواند شد و این خطاب مخصوص است
با کس که موت را فتح باب بند و آن عارف است و منبع شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه کمال است

السلام ای لطف بینان ارحوا	السلام ای حسر بینان ارحوا
---------------------------	---------------------------

قوله السلام ای لطف بینان ارحوا + السلام ای حسر بینان ارحوا الصبره او از می که وقت استحضار طعام
میکنند یعنی آواز ضیافت رسید ای بینندگان لطف الهی فرحت کنید که موت رسید ببارسید ای بینندگان هر حق
عجبگیر شود و حاصل آنکه کسانی که در موت لطف حق می بینند خوشی است ایشان را موت که طلب براس
ضیافت است و آن عارفانند که میداند که موت به حصول صال است و صالمان اند که موت را خروج از
قید سوی نعمت می بینند و کسانی که فرحت می بینند که آن کفار اند و ایمان به حصول بحق ندارند موت و حق
ایشان و بال است +

آخند راسی مرگ بینان ارحوا	العجل ای حسر بینان سار عوا	هر که یوسف دید بان کرد قتل	هر که گرشید بر گشت از بی
---------------------------	----------------------------	----------------------------	--------------------------

قوله آخند راسی مرگ بینا ارحوا + العجل ای حسر بینان سار عوا + ابراعت فالتق شدن بر اقران در عقل چون
عقل ابریزد و اجتناب لازم است از آنکه در آن شایسته مغفرت باشد پس اینجا اجتناب ارا که در پیش لازم گیریم
صد از موت ای بینندگان مرگ را مرگ و بلا اجتناب کنید از مرگ و محاسن و مساحت لازم گیرید ای بینندگان چشم موت

حیات کامله سعادت کننده سوی موت			
مرگ هر یک ی پس هر یک است	اینه صافی یقین هر یک است	پیش ترک یکینه رغوش نگشت	پیش تکی آینه هم نگشت
حق الهی مرگ هر یک ی پس هر یک است و سبب یعنی موت در حق مصالح حیات کامله است و در حیات مضروب حیات ننگ است که گرفتاری است			
انگهی تری ز مرگ ماند فرار	آن خود ترسانی ایمان بهوشید	آشت وی تست بی زسار مرگ	جان تو همچون دخت مرگ برک
از تو برست از نکولیت از پند	ناخوش خوش هم نصیر از خود	گو بخاری خسته خود گشت	در هر فرد فردی خود رشت
حق الهی آنکه ترست ز مرگ ماند فرار و خلاصه این ابیات آنست که مرگ در ذات خود مفترست بلکه نافع محض است نیست در آن ضرر مگر ضرر اعمال سیه اول پس ترس که از مرگ است و حقیقت ترس از خویش و اعمال خویش است نه از مرگ که در مرگ نقصان نیست بوجبی و نقصان در خویش است و اعمال خویش است و رشتی مرگ رشتی خویش و بدی و ننگی که بعد مرگ ظاهر و ازین خویش است نه از مرگ است			
یک بنو خصل هر یک جزا	هیچ خدمت نیست هر یک عطا	مزد مزدوران نه ماند بکا	کان عرض زین چه هست مبادا
آینه ختی و زورست و عرق	وین همه سیت و زور بر طبق	گر تر آید ز جانی تهرستی	کرده مظلومت و عا در محنت
تو همی گوئی که من از ان ام	بر کس من تهمتی نصاده ام	تو گناهی کرده شکله و کر	دانه کشتی دانه کی ماند بمر
بوز نا کرده جزا صد چوب بود	گویدا و من کی ز دم کس ابود	نی جزای آن نابود این بلا	چوب کی ماند ز نار ابر حلا
ماکی ماند عصار ای کلیم	در دلی ماند و ارا ای حکیم	تو بجای آن عصار آب منی	چون بیفکندی شدان بخیر
یار شد یار شد آن آب تو	از ان عصار چوشت این عجب تو	هیچ ماند آب کن من ز ندرا	هیچ ماند نه شکر مرقد را
حق الهی یک بنو فعل سبب جزا و یعنی نیست فعل و جزا هم صورت بلکه هر دو صورت مختلفه از ندی می جوهر و یک عرض اگر چه این هر دو موافق در حقیقت اند و حقیقت فعل عین حقیقت جزا است نه و آن در صورت و ازین بیت با جمیع ابیات تالیف مخالف عمل و جزا در صورت بیان میکند و در تشکیلات مذکوره مخالف جزا عمل الهی و طاعت نه اتحاد آن نهاد بعض تشکیلات آن اشیاء آورده شد که میان عمل و جزا اختلاف حقیقی است چنانکه در عمل مژد و در احسن تر			
چون سجودی بار کوعی مرگشت	شده انعام سجود او بهشت	چونکه برید از دانه اش حقیق	مرغ جنت سبب خشنی با الفلق
حد و سببیت نماند مرغ را	گرچه نطفه مرغ با دوست و هوا	چون بشت رفت اثار و زکات	کشتان است انوار و نخل نبات
آب صبر است آبجوی خلد خدا	جوی شیر خلد مرست و دود	ذوق طاعت شست جوی آب پنهان	سته و شوق تو جوی خمرین
حق الهی چون سجودی بار کوعی مرگشت و کشت این بیت مع بعد ارشاد آنست که جزا در آخرت عین عمل است که بقا دیگر برآمد و این ابیات معراج اند و آنکه سجودی آخر وی عین فعل مفعول است زیرا که حمد را در جنت الله تعالی مرغ است و اثار و زکات نخل و نبات گشت در جنة و صبر جوی خلد شد و ذوق طاعت چون آبجین گشت و سته و شوق با جوی خمر که سبب طهور است خواهی پید			
این بیباک اثر انداماندا	نس اند چو نش جای آن نماندا	این بیبها چون بفرمان تو بودم	چاره جو هم مر تر فرمان نمود

هر وقت خواهی وانش میکنی	ان صفت چون بر خاش میکنی	چون نمی تو که در فرمان تست	مثل تو در ام تو آینه چیست
مید و در ام تو فرزند تو	که منم مروت که گزودیش کرد	ان صفت در ام تو بود انجیان	هم در ام توستان جو باروان
ان نختان مر طرفان بر بند	کان نختان از صفات با بر بند	چون با نختان انجیان صفات	پس ام نخت انجیان جودات

قوله این بسیار اثر را را مانند بعضی این بسیار اعمال اندامی خود را که جزا اندامی مانند در صورت که قدرت ندارد که این اثر را را بجای آن سبب باشد لیکن چون این بسیار قدرت هستند لیکن این بسیار هم بدین وجه قدرت اند پس هر که جزای باید که قدرت خود می یابد

چون دست زخم بر مظلوم است	ان درختی گشت از ان قوم است	چون خشم آتش تو در دلهار د	لایه نار جبینم آمد
گشت انجا چو آدم سوز بود	انچه از وی را در دافروز بود	آتش تو قند مردم میکند	مار کرمی را در مردم زند
ان نختانی چو مار و کژدم است	مار کژدم گشت و میگیرد دست		

قوله چون ز دست خشم بر مظلوم رحمت + او چون در ایات سابقه بعضی افعال حسنه بیان نمودند و بیان فرمود که همان افعال بصورت دیگر در جنت با و میرسد اما خواست که بعضی افعال سیئه اشتهار کنند و بیان کنند که بصورت دیگر ان افعال محفوظ و باقی اند که در جنت آن افعال حسنه بصورتی که محفوظ اند پس فرمود که ظلم بر مظلوم و ستم بر حق و در دوزخ و خشم ناحق آتش شود و نختانی بد که بشنام و بهتان و خبیثت است مار و کژدم شده در دوزخ محفوظ است

اولیاد ادا شتی در انتظار	انتظار استخیرت گشت مار	و عده فردا پس فردای تو	انتظار حشرت آمد وای تو
	انتظار مانی در ان روز دراز	در حساب آفتاب جان گذار	

قوله اولیاد ادا شتی در انتظار راه یعنی دوستان را در معاملات و ایصال حقوق اینها را انتظار مبداء شتی جزا است در حشر انتظار خواهد بود و اگر کسی حاصل بر آرد که اولیا حق را در انتظار داشتی در قبول قول ایشان و وعده قبول میکنی و در وقت انجام وعده فردا پس فراموش میکنی و ای ان انتظار استخیرت اگر چه میتوانی لیکن اول اولی است بلکه در صحبت این اخیر نیز تا ملست طایفه که بعضی شایگان برزند که مراد از اولیا شخص کامل که شامل مرانها است و حاصل بر آورده که فردا پس فراموش کردی در قبول دعوت انبیا قوی و در قبول دعوت اولیا فعلی جزای آن انتظار استخیرت صحیح نیست اصلا بوجهی زیرا که جزای عامله در قبول دعوت انبیا انتظار نمیتواند شد که این کفر صریح است آنها بحساب در دوزخ داخل شوند و انتظار استخیرت برای آنهاست که حساب شده نجات یابند

کاسمان را منتظر داشته	خمر فردا در روم میرکاشته	چشم تو خمر سعید و زخمت	هر کس این دوزخ کان
-----------------------	--------------------------	------------------------	--------------------

قوله کاسمان را منتظر می داشتی + او در ادای عبادات موقت که توفیق آن از گروش است

کشتن این ناز بود جز بنور	نور کافکان را نخن انشکوار	اگر قوی نور بی کنی غالی بد	آتش زنده است در خاکستر
--------------------------	---------------------------	----------------------------	------------------------

قوله کشتن این ناز بود جز بنور + او یعنی نور ایمان چنانکه مصراع تالی دلیل است بر آن که مصراع تالی اشاره است باین حدیث حشر با ص من فان فی ربك اطفاء نارای دوزخ و بنور کافکان که تها در کن این مقام که نور تو سود میکند

نار و این حدیث سابق گذشته است با شرح تمام		
آن کف باشد و رویش بین	نار را کشته بغیر نور دین	تا نبینی نور دین این مباحث
نور آبی دان و هم بر آب چش	چون که داری آب از آتش منکر	آتش را کشته آتش بخور
حق لاهی نار را کشته بغیر نور دین آه نور دین نور ایمان است که کامل می شود و از آیتان بافتن کس می تواند این نور ایمان روشن می شود و الا نه نور ایمان در حجاب ظلمت اعمال سیئه ستور می ماند مگر آنکه از مغفرت و از شفاعت آن ظلمت تامل کرد		
سوی آن مرغابی که وز چن	نار را در آب حیوانی کشند	مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند
	هر که بر اصل خود رانده اند	احتیاطی کن بهم مانند گاه اند
حق لاهی سوی آن مرغابی که روی کرد + آه مراد از مرغ آبی عارفان اند و از برکت ایشان آب حیات حاصل می شود		
چنانکه و سوسه و وی است	هر دو مقولند لیکن فرق است	هر دو دلالان باز اصمیر
حق لاهی چنانکه و سوسه و وی است + آه در شرح شیخ ولی محمد کورست که هر چه در دل القامی باید از حق است یا از نفس و یا از شیطان اگر آن القامورث عشق و محبت حق است از حق است و اگر آن القامی ایتان بغایت است پس از ملک است و اگر لذات و شهوات است پس از نفس است و اگر لطیفان و کف آن است پس از شیطان است استاد و بدون القامی ایتان بلاغت تفصیل است اگر القامی ایتان فرض است پس البته از شیطان نیست که شیطان القامی ایتان فرض نسکند و اگر ایتان مندوب است پس گاهی از شیطان می باشد برای باز داشتن از ایتان بفرص و ایتان مندوب مواظب علیه و بانی الخاطه بار با و عجب پس در اول باید که اول فرض را ادا کند بعد آن بآن مندوب در ثانی حال مشتغل شود و در ثانی و اول مندوب مواظب علیه را اشتغال کرده و بعد آن باین مندوب تا شیطان پشیمان شده خاسر گردد و در ثالث و رابع ریا و عجب را دفع کرده آواست مندوب کند که تو مصروف ولی فکر شناس فرق کن سر و فکر چون گاه		
حق لاهی که تو مصروف ولی فکر شناس + آه فرق کن سر و فکر شناس در مصراع اول اسم حاصل است بنی شناسند و فکر حاصل مصراع ثانی آنکه فرق کن میان نیک و بد چنانکه دلال فرق می کند در کار نیک و بد و در بعضی نسخ واقع است فرق کن سر و فکر شناس درین مصراع امر است و شناسن این سخن باین		
در ندانی این و فکر از گمان	لا خلا به گوی و مشتاق مران	تا نماند در فکریان تو
		خوبن بد بر تو و بر خوان تو
حق لاهی در ندانی این و فکر از گمان + آه یعنی اگر تو مصروف دل نیستی و در بی فکر فرق نمی توانی کرد پس پس با فاد در قلب در عمل شتاب شو بلکه بگو که قرب نیست تا تو در غیبن تان فتنه + + + +		
حیله دفع معبون شدن در بیج و شری طوری		

چنانکه

آیتانی

اور اکمل کرو		
این تانی از پی تعلیم تست	کر طلب آہستہ باید تکیب	جو یک کو چاک کہ دائم میرود
	زین تانی زاید اقبال و سرفرا	این تانی بفضیلت دولت چون طبع
فتو لہو این تانی از پی تعلیم تست + اہ یعنی درین تانی حکمت است یک حکمت راجع بسوی تو		
این تعلیم تست		
باش تا اعضای تو چون بھنجا		
مرغما ز ایند اندر استقامت		
فتو لہو باش تا اعضای تو چون بھنجا + اہ چون سابق ذکر مضیہ آمد پس انتقال فرمودند از لفظ مضیہ بسوی مطلب		
دیگر یعنی اجزا کہ اعمال کنند از ان صورتها پیدا آید در حجت و ہنم پس اجزا مثل مضیہ اندر پیدا شدن		
آن صورت اعمال در حجت و ہنم		
بھنجا مارا چہ ماند در شبہ	بھنجا کج شک او دست رہ	دانی اسی حاکم کہ مذہب چو
و اہ آبی مدانہ سیب نیز	گر چہ ماند فرمود ان اسی عزیز	بر کھا ہر نگ باشد در نظر
بر کھای جسمها ماندہ اند	لیک ہر جانی بروی زندہ اند	خلق در بازار یکسان میرودند
فتو لہو بھنجا مارا چہ ماند در شبہ اہ یعنی افراد انسانیہ و اجزای ہمہ افراد با ہم متناسو یہ اند بطا ہر یک		
بعض صورت جنانیہ پیدا شدہ اند و از بعض صورتہ جنانیہ مضیہ مارہ کج شک در ظاہر برابر اند لیکن البھنجا مار مار		
متولد میشود و از بھنجا کج شک متولد ہے شود + + + + +		
ہنجان ہر گ یکسان میرودیم	نیم در خسران و نیمی خسرودیم	این سخن پایان ندارد بازگو
فتو لہو ہنجان در مرگ یکسان میرودیم اہ یعنی در وقوع مرگ ہمہ انسان برابر اند لیکن بعضی از ایشان در زین		
میرند و بعضی باو شاد میشود و این سبب ہمان اعمال اند کہ صورتان در عالم موجود اند + + + + +		
چون بلال بنعفت ہنجان	وفات یافتن بلال رضی اللہ عنہ	زنگ مرگ فتاد بروی بلال
جنت و دیدن کجفا و احرب	باشادے	پس بلال گفت فی دینی و احرب
تا کنون اندر سر پہ دم زرت	تو چہ دانی مرگ چہ عیش عیش	نرسد و کبرگ ولالہ می شکست
	ماہ و چشم پر انوار او	می نوای داد بر گفتار او
فتو لہو و احرب + حرب بفتح حامی حصدہ و اختتامی شدن		
ہر سید دل سید دیدی را	مردم دیدہ سید آمد چرا	مردم نادیدہ باشند رو سیاہ
فتو لہو ہر سید دل خود سید دیدی و را اہ ہر س کہ سیاہ دل است کہ بصیرت او نور ندارد و بلال را سیاہ می بیند		
و مصرع ثانی تشبیل است بنور بلال در عین سیاہی بنور مردم دیدہ در عین سیاہی و حاصل آنکہ مردم دیدہ کہ در و این سورت		
اورا چگونہ سیاہ باید گفت ہمچنین بلال کہ مملو باین نور است او چگونہ سیاہ شد و در بیت تانی میفرمایند کہ انسان		
کہ دیدند و چشم بصیرت او نابینا است و سیاہ در واقع چہ در زنگ سفید دارد و در مصرع ثانی احتمال است		

۶۰

کلام دوم

که از مردم آدمی می آید و دیده صفت او باشد پس اصل است که انسان که جمیع بدست او کشف دارد و مراتب حق است در حق نمایان است پس حقیقت واقعی بر منکشف است او چگونه بلال ایسا خواهد بود پس این بیت تقریر بیت اول است و احتمال آنرا که لفظ مردم مصراع سومی دیده باشد و مراد از وی انسان العین است و حاصل آنکه مردم دیده مراد است که در نورش به موجود است و مرایات با و متنبور میشود پس از مراد است پس مصراع اول این بیت تقریر مصراع اول است و مصراع ثانی تقریر مصراع

از بیت اول

خود که بند مردم دیده ترا | در جهان جز مردم دیده فرا | چون بغیر مردم دیده پیش من | این بغیر او که در گشت رسید

قوله خود که بند مردم دیده ترا + او این خطاب به بلال است یعنی کیمت که مردم دیده او ترا اسی بلال در دنیا بیند ستوا آن مردم که دیده فراست که دیده بصیرت کشاده دارد و مکاشف امور است و چون بلال را بغیر این مردم گشت بدین معنی مردم گشت بدین معنی بعد مردم دیده کیمت که در گشت حاصل آنکه بلال ابوجهی که مستدر واقع غیر مکاشف با مورثیت او اندیده و مکاشف با مورثیت او اندیده

بمورثیت او اندیده

پس جز او جمله مقلد آندند	در صفات مردم دیده بلند	گفت خفتش الفراق اخی شخیص	گفت زنی ابومعصی است الوصال
گفت جفت مشب غیری بسرو	از تبار و خویش غالب میشود	گفت زنی بلکه مشب جان من	میرسد خوش از غوی در وطن
گفت ای جان دوم و احسرتا	گفت زنی جان من دو و ایتا	گفت آن رویت کجا بینیم ما	گفت اندر خلوت خاص مندا
حلقه خاصش تو بپوسته است	گرفت بالاکس زنی سومی است	گفت اندر آن حلقه زربا لعالین	نوریتا بچو در حلقه نمین
	گفت ویران گشت انخانه در بنی	گفت اندر زنگر منگر مرغ	

قوله پس جز او جمله مقلد آندند + او و لفظ مردم دیده بلند بغیر از بلال است و یا از مطلق عارف که نادیده میگوند

حکمت ویران شدن این بدن بسبب مرگ

کرد ویران تا کند معمور تر | قوم انبه بود و خانه مختصه

قوله کرد ویران تا کند معمور تر + یعنی خانه روح که بدن است ویران می کند برای آنکه معمور تر کند خانه را و آن جسد آخر وی است قوم که روح است نبوده از معارف است و این خانه تنگ است که وسعت روح را کافی نیست کذا فی بعض اشهر روح و میتواند که معنی آن باشد که این نیار او ویران میکند بموت دادن انسان لیکن آن زیاد و معمور میگردد که آنچه پیدا میشود خلیفه موعود میگردد و زیاده بر موقی است نمی بیند که آدم علیه السلام و اولاد او کم بود و بعد از آن اولاد کثیره خلیفه آنهاست و حاصل مصراع ثانی آنکه قوم انسان که مقدر بود وجود آنها انبوه کثیر بودند و این خانه دنیا که ربع مسکون است تنگ بود که ایشان را وسعت نمیکرد برای آن مقرر شد با باز این دنیا نامه را وسعت کند و همه بوجود آیند درین دنیا و این موافق حدیث است که ملائک از رب سوال کردند که این زمین گنجایش نخواهد کرد و فی الحقیقه الله تعالی فرمود که ماموت پیدا کنم

من چو آدم بودم اول حبس گزیدم | پر شد اکنون از عالم شرق و مغرب

قول اول من چو آدم بودم اول جس کرب ۱۰ مقوله بر زبان بلال است و حاصل آنکه تا که من بعثت نرسیده بودم
 واحد بودم بدون مونس چنانکه آدم بعد نزول بر زمین خود بود اکنون چون بعثت رسیدم در خود عجب عالم دیده ام
 که اذان مشرق و غرب بر سر شود و این عجب عالم مشهور را بنسل جان بغیر فرمودند که وجودان در حضور ناشی از جهان است
 و نیز ایام تقبیل است به پیش شدن شرق و غرب از نسل آدم

من گدا بودم در نخلان چاه | شاه ششم قصر باید بهر شاه | قصر با خود ششمانه امانست | مرده را خانه و مکان کوری است
قول اول من گدا بودم درین خانه چو چاه ۱۰ این بیت من در دنیا که خلد تنگ به چاه است تا که بودم گدا بودم
 قبل رسیدن به رفاه و گدا را این تنگ کفایت میکند احوال بعد حصول عرفان شاه شدم
 که سپاه معارف بسیار فرشته را قصر عظیم باید نه این دنیا که مثل چاه است برای این میروم به دار آخرت
 که وسعت عظیم میدارد

انبار آنگ آمد این جان	چون شمعان رفتند اندر لعل	مرگانه را این جهان نبود فر	ظاهرش نفی و معنی تنگ تر
گر نبود تنگ این فغان چیست	چون و تاشد هر که روزی بهر	در زمان خواب چون از او شد	زان مرگان تنگ که جان شای
ببخ از غلام طبیعت باز دست	روز ندانی از فکر چیست	این زمین آسمان پس فراخ	سخت تنگ آمد بهر گام مناخ
	چشم بند آمد فراخ و سخت تنگ	خنده او گریه خوش بمل تنگ	

قول اول انبار آنگ آمد این جان ۱۰ این بیت مابعد مقوله مولوی است بلسان مولوی + + +

همچو گوی که تفصیده بود گرچه گویا به نیست فطویل تا برون نمانی بکشاد دولت آن فراخی بیابان تنگ گشت اوند اند که تو به چون غلامان بود از خوب گشت افغان	تشبیه دنیا که لبها هر فراخت و معنی تنگ که تشبیه خواب را بموت که خلاص از تنگست		تنگ آبی جانت بخشیده شود زان پیش تنگاید بجان طویل در بیابان فراخی میرو که در آن محراب چو لاله بر گشت که زمانی جانت از زندان است در عدم در میروند و با پست
	پس سو اندر فراخی منزلت بر نوزندان آمد آن محراب از برون در گشت جان فغان همچو آن صحاب کرام اندر حجاب	با که گفتش تنگ پوشی رای شو هر که دید او مژده از دولت خواب توان گفتش هرگز نبرد خواب نمی بینند و آنجا خواب	

قول اول تفصیده + تفصیده پیش کرده شده بخشیده گشت
 خانه تنگ و درون چنگلوک | کرده ویران تا کند قصر نوک | چنگلوک چون چنین اندر رسم | نه همه گشتم شده نقصان هم
 اگر نباشد در دوزخ بر مادر | من پس ندان میان آدم

قول اول جان چنگلوک + چنگلوک بهیم فی رسته و فون زده و کاف و رسی موقوف
 انسانی و یا حیوانی که دست و پا او کثرت نداشت باشد این بیت با چند بیت تالیه مقوله بر لسان
 بلال بنی الله من است

بجای

باور هم ز در و مرگ خویش	میکنند تار و پود ز میس	تا چو آن بزه در صحرای سبز	این جم جم گشت آن بر کعبه سبز
فقاله میکنند تار و پود ز میس	اه بره بچه گوشتند مراد از میس	میشیم و حاصل آنکه میکنند	ما در طبیعت زنان
تار و پود از میس طبیعت و ریاض	نویسند یعنی تار و پود بچه جان	از طبیعت و ریاض	یا بد + + + + +
در و زه گریج آب تن شود	بر چنین شستن ندان بود		

حاله گریان زه کاین الناس	و آن چنین خندان کچش اند خلاص	هر چه زجر مرغ هستند احمات	از جاد و از بهیمه و زنبات
هر یکی از در و غیره غفلت	جز کسانی که نمیه و عاقل اند		

انچه کوسه داند از خانه کسان	بلکه از خانه خودش کی داند آن	انچه صاحب دل بداند حال تو	تو ز حال خود ندانی اسی عمو
انچه بیند و جنبند اهل دل	کی بینی در خود اسی از خود غفل		

فقاله انچه کوسه داند + اه کوسه که موی ریش کم بود و بلند ریش انبوه و در اکثر صاحب کم ریش عقل افرسیدار و از صاحب ریش انبوه پس از کوسه عاقل میگیرند و از بلند ریش احمق میگیرند و انجام او همین است

بیان آنکه هر چه غفلت و کاهلی و تارگیست همه از تنست			
غفلت از تن بود چون تن و شمع	بند آن سحر را را می هیچ بد	چون زمین بر خاست از جو فلک	فی شب منی سایه ماندنی و لک
هر کجا سایه شوب با شایک	از زمین باشد نه از خورشید و مه		

فقاله فی شب منی سایه ماندنی و لک	و د لوک زوال آفتاب در بعضی شیخ کی و لک	واقع شده فی بالام و پاک	شکرم و لک بالام و کاف خطاب و متخلل میان هر دو و او عاقله است شیخ افضل گفته که این نسخه صورت و جابلیت دارد
در بعضی شیخ بجای و لک حاکم واقع است یعنی سیاه			

دیده پوخته هم از سیرم بود	کی زارش می مستنجم بود		
---------------------------	-----------------------	--	--

و هم افتد در خطا و در غلط	عقل شد در اصابتها فقط	هر گزانی و اسل خود از تن است	جان خفت جمله در پریدست
روی سب از کثرت خونا بود	روی زرد از جنبش صفر بود	رو سفید از قوت بغم بود	باشد پس که روی او هم بود

و حقیقت خالق آثار اوست	لیک خبر علت نه بیند اهل پوشت	مغز کوازه پوشتها آواره است	از طبیعت علت و در چهار هیئت
------------------------	------------------------------	----------------------------	-----------------------------

فقاله در حقیقت خالق آثار اوست + افعی در حقیقت او سبحانه موجود اراده است که خالق عبارت از ان است و علت موقوف علت موجب را گویند اهل پوشت فی طاعت و خیریت که قشر علوم از انظار فکری دارند و صومعی که بواسطه انبیا و کشف اولیا است آن مغز است از این مردم اند و این اصل پوشت و فاسد است

روح و قلب عارف کہ اور چہ پاکست و لا قیاس عقل جزئی مطلق دلیل کہ بفکر خود از عقل قیاس میکند و محمد رضا گفته کہ مراد از روح قدس ذات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و حاصل برآورده کہ ہرچہ بران سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نازل شے نفس است و قیاس کہتہ عقل جزوی است آن میرسد اتھی و برین تقدیر این بیت بیان معنی مشبہت کہ نفس و قیاس است و کہ مشبہہ بجا و این ظاہر است نزد ہر کس کہ انچہ بران سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نازل شے شود و نفس است بیان آن را فائدہ خاصہ بنے شود ++

عقل از جان گشت باوراک و فرج اور کی شود زیر نظر
 قولہ عقل از جان گشت باوراک و فرج + اہ یعنی عقل را کہ اوراک است از افاضہ جان و روح است پس عقل و روح
 چگونه اوراک کند

لیک جان در عقل تاثیر می کند	از ان اثر آن عقل تدبیر میکند	روح و اورا از مصدر متی خبر تو	کہ ہم دکنشے و کو طوفان نور
	عقل اثر را روح پیدا رد میکند	نور خود از قرص خود و دست	

قولہ لیک جان در عقل تاثیر می کند + اہ یعنی عقل اگرچہ روح را اوراک نمیکند لیکن روح در عقل تاثیر می کند کہ از ان بر عقل اثر نورانیہ پیدا میشود و آن تدبیر میکند و انرا روح میداند لہذا در بیت تالی میفرماید عقل انجذاب کرده نور روح اگرچہ ای عقل در تو صد منہ زدہ است پس کلمات روحیہ کہ معبرست ہم و کشتے و طوفان کجاست پس آن روح نیست و روح لطیفہ الہیہ دیگرست کہ عقل آنرا اوراک نمی تواند کرد چنانکہ در بیت تالی تالی میفرماید کہ عقل این اثر را کہ باو تدبیر میکند روح لیکن نور خود و دیگر و قرص خود دیگر پس روح مثل قرص است کہ نور خود بر عقل انداختہ

زان بقرصی سالکی خورشید شد کہ ز نورس سوی قرص افگند شد زانکدام نور می کہ اندر فلست نیست دایم روز و شب او فلست
 قولہ زان بقرصی سالکی خورشید شد + اہ شیخ افضل گفته کہ مراد از قرص اول کردہ مان است و قرص دوم آفتاب کہ کنایہ از ذات حق واقع شدہ و ضمیر نورش بجانب سالک ابع است و بیک نام خورشید شدن کنایہ از مجاہدات است یعنی سالک مجاہدات و ریاضات بجهت آن اختیار کند تا او را از نور کہ کنایہ از صفات عالیات اوست بجا جانب ذات گذارفتہ و بجل ذات مستعد شود تا بہ ذات نرسد از خوف نزول مصلوب مامون نمیکرد دانستہ و اگر از نور

نمور او بجا نہ در تعینات مراد میداشت بہ بیت تالی انست میشد کمالی

و انکہ اندر قرص اردو باس جا	غوغا آن بحر باشد و اما	نہ سجالس ہ زند نہ خوش و ب	وار پیدا و از فراق سینہ کوپ
انچنین کس از افلاک بود	یا مبدل گشت اگر از خاک بود	زانکہ خاکی را نباشد تاب آن	کہ زند پروی شعاعی جاودا
	اگر زند بر خاک دایم نور خود	انچنان سوؤ کہ ناید در شمر	

قولہ و انکہ اندر قرص اردو باس جا + این کنایہ است از ان عارف کہ مشاہدہ بجل ذاتی است و حاصل این بیت انکہ آنکس کہ در مشاہدہ ذات عرق است هیچ تعینی و شیبونی اورا مانع از مشاہدہ نمی تواند شد و این چنین شخص اصلش از افلاک است یعنی مکان او علو است و اگر از سافلات است مبدل گشتہ از عالیات گردیدہ

دایم اندر تاب کار ما نیست	مار را بلا و کاہم را ہیست
---------------------------	---------------------------

قول و ایم اندر آب کار مایہ است + اہ عارف کامل مشبہ بہ مایہ و تجلیات ذاتیہ کہ عارف در ان مدام غرق است باب مشبہ گشتہ و حاصل آنکہ غرق ہون در مشاہدہ تجلیات ذاتیہ کار عارف کامل است و مقلدان کہ تقلید اسرار گویند بآداب نظر عقل مشبہ بہ است و حاصل آنکہ این مقلد و مومن بآداب نظر عقل کجا غرق تجلیات شوند و محل بار بردی عرفان بدعوہ کاوی اگرچہ درین بیت معجم میتوان شد و مناسب این بیت است

مکرشان کر خلق را شنید اکنہ	ایم ز دریا ناسہ شان سواند	واند رین ہم ماہیان پر فشنند	مار را از سحر مایہ می کنند
کہ تو ماری شو قرین ماہیان	تا شوی چون ماہیان دریم ہوا		

قول مکرشان کر خلق را شنید اکنہ + اہ لیکن این مصراع درست نمی افتد مار را از سحر مایہ میکنند زیرا کہ مدعی رسیدن بحال در غایت اشکال است نمی تواند شد مگر آنکہ از دعوی باز آید درین صورت او مدعی منانند

قول ایک در کہ ماری پر فشد + اہ شیخ افضل گفتہ مایہ صوفیہ مایہ بودن است چون صوفی بطنی بود و سحر و ماہی جامع آن آمدہ یعنی دعوی مایہ بودن پیش از آنکہ خود را مایہ می نمایند و اما چون در کوہ سکونت دارند و از دریایا و بقیار می برانہا طاری میشود معلوم میگردد کہ ماہی نیستند و این اشارت بحال پر اختلال مقلدان است کہ دم تحقیق میزنند و تحقیق از اہل تقلید اند

ماہیان قہر دریای حبال	بحرشان آموختہ سحر حلال	بس مجال از تاب ایشان چال	نمسا تجارت و نیکو فال شد
از بہ تجارت شکر شد یقین	سنگ تجارت و شد در زمین		

قول بحرشان آموختہ سحر حلال + اہ مراد از سحر حلال تصرف است در بوالمن ایشان تا قابل تجلیات حق شوند خاک رخ شد کہ ہر مایہ سر می نبیند جز بشر چشم بشر تا قیامت گر بگویم زین کلام احد قیامت بگذرد وین نام **قول** نے نہ بیند جز بشر چشم بشر + اہ یعنی ولی را بشر جز بشر مثل خود می بیند کہ کمال او دیدہ میشود مگر ولی ولی نے شناسد

آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمة

من لسان الشیخ

ہر ملولان این مکر کر نیست	نزد من عمری مکر بر نیست	شمع از برق مکر بر نشود	خاک از تاب مکر زر نشود
کرہزاران طالبند یک ملول	از رسالت باز مینماند رسول		

قول از رسالت باز مینماند رسول + اہ ظاہر آنست کہ رسول از رسالت باز نہ آید اگرچہ جمیع مستمعان ملول باشند پس مراد از رسول عارف است کہ او رسول است و تبلیغ اسرار کشفہ او + + +

این سولان ضمیر را ز کو	مستمع خواهند اسرار قبل خو	نخوتی دارند و کبری چون شہا	چاکری خواهند از اہل جہا
تا ادب ہاشان بجا کہ نادری	از رسالت شان چکوزہ بر خو	کی رسانند آن لمانشا ابو	تا ناشی پیش شان اکہ دو تو
ہر ادب شان کی ہی آید پسند	کامند ایشان ز ایوان بلند	نہ کدایانند کہ نہ ہر خدمتے	از تو دازند ای از زوری

۱۱ بعضی نسخ این بیت قبل از بیت مکرشان است

قوله این رسولان فمیر از کو + اه یعنی این عاقلان در وقت افاضه مستوع را متوجع سومی ایشان میخواهند مثل
توجه اسرافیل سومی امر حق بنظم صورت است در حدیث صحیح واقع است که اسرافیل از وقت مخلوق شدن صورت گرفته
بهین قریب کرده مستعد برای نفع منتظر سومی امر حق ایشانند

لیک بانی رغبتهای نمیر	صدقه سلطان بهشتان ملکیر	اسب جوهر اسی رسول آسمان	در ملولان شکر و اندرجان
فرخ آن تنگ که آتیزه مند	اسپش اند خندق آتش جمد	گرم گرد اند فرس اانچمنان	گر کند آهنگ اوج آسمان

قوله یک باب رغبتهای نمیر + اه شیخ افضل گفته که خطاب بنمیر خود است و حاصل بر آورده مطابق آنچه
میر نورالدین گفته که با وجود بی رغبتهای خلق پاره از معارف بطریق ثمار سلطان که در آن قابلی اصلا ملحوظ نمی باشد مردم افاده
انتهی و میتواند شد که ادب رغبتهای نمیر عارفان مغیض مراد باشد چنانکه ولی محمد گفته پس معنی آن باشد که عارفان
بانی رغبتهای سومی افاضه و بیان بطریق صدقه بیان نمایند

چشم را از غیر و غیرت د وخته	همچو آتش خشک ترا سوخته
-----------------------------	------------------------

قوله چشم را از غیر و غیرت د وخته + اه شیخ افضل گفته چون در وقت افادت مخاطب از مخاطب ملای نمودار شود
غیر و بزرگ افاده می آید بنا بر آن میفرمایند نظر غیر قابل و غیر راغب نمیدانند و غیرت خود منظورند داشته افاده باید نمودار متوجه
این توجیه جمیع است و دلی محمد گفته که کمال رسول آنست که چشم را از دید غیر حق و ملاحظه غیرت د وخته باشد چون غیر از پیش نظر
بر خود است پس این غیرت که با ملول سخن را نباید گفت نماند است درین تقریر خدشه است که گوینده اسرار آن زمان اسرار
میگوید که در مقام بقا بعد از فناست و تفرقه بعد از جمع است و درین مرتبه غیرت در نظر باقیست و بغیرت نیز میتوان که متخلق گردد
و دید غیر از مشاهده او درین مقام البته نخواهد بود

گر پشیمانی بر وجهی کند	آتش اول در پشیمانی زند	خود پشیمانی نروید از عدم	چون به بیند گریه صاحب قام
------------------------	------------------------	--------------------------	---------------------------

قوله گر پشیمانی بر وجهی کند + اه شیخ افضل گفته حاصل این مقام آنکه اگر بسبب ملال بعضی مستمعان پشیمانی شود
مدان پشیمانی آتش باید زودیرا که بعضی دیگر که صاحب قدم اند و مقامت دارند و با خلاص جان و دل ستملع نمایند
و گریه دارند نظر بگوشایان پشیمانی از عدم بوجودی آید +

شناختن همه حیوانی بومی عبد و خود را حذر کردن و عیال و خستار
آنکس که عدو کسی بود که از وحش در ممکن نیست و نه در ممکن نیست و مهتابله
ممکن است

اسب و اند بانگ و بوی شیر را	گر چه حیوانست الا نادرا	بل عدو خویش را هر جا نوا	خود بداند از نشان و از اثر
روز خفاشکی نیار دیر پرید		شب برون آید چو دزدان پیر	

قوله دزدان جریده + اه جریده بجم عربی یعنی جاسوس
از همه محروم تر خفاش بود که عدو آفتاب فاش بود
آن که تن خورشید از جاسان بود بر نه در اند ز قهرش تار و بود
آفتابی که بگرداند قفاشش از برای خصه و قهر خفاشش

کودک و از حقش کنش

خلعت لطف و کمال او بود	و در نه خفاشش کجا نغش شود	شمن را گریه می خورشش گیر	تا بود ممکن که گردانی اسیر
قطره با قلمم که سینه کند	ایستاد و ریش خود بر میکند		

قول از همه محروم تر خفاشش بود + او ظاهر است که مراد از خفاش و آفتاب معنی حقیقی آنهاست و غرض از این تمثیل است بکسی که عداوت بآن دارد که عداوت او موجب خسارت است ولی محمد از خفاش اهل ظاهر بود و آفتاب و از آفتاب انسان کامل

جیلست و از سبالتش نگذرد چنبره و جره مرقم چون بر درو

قول جیلست و از سبالتش نگذرد + یعنی آفتاب خلق مرقم را بر سر در و حیلست آن خفاش از بروت بیرون نشود کذا فی شرح شیخنا فضل و در بعض نسخ چنبره حلقه و در بعضی نسخ چنبره جره یعنی حیلست دشمن آفتاب از بروت او بالا رود چنبره منزل باه را اسب نمیتواند رساند با آفتاب که بالاست بر فلک چارم چرسد و این معنی بر نسخه اول نیز میتوان گفت که حیلست دشمن آفتاب از سبالتش نگذرد پس خلق مرقم در وی معنی نخواهد دید پس آفتاب او چنبره دارد و ولی محمد گفت که مراد از قمر انسان کامل چنانکه سابق از شمس بود و با قمر آفتاب مراد است بطریق مجاز و از آفتاب انسان کامل و مصلح نانی جزای شرط مقدمه و حاصل هر دو در حیلست و از سبالتش او تجاوز نکند و چون چنین است پس مرقم را که انسان کامل است چگونه ضرر رسد و پوشیده نیست که تکلف مخفیست

بعد و آفتاب این بد عتاب	ای عدد و آفتاب آفتاب	ای عدد و آفتاب که فرشت	ای عدد و آفتاب و اخترش
تو عدد و او نه خصم خودی	چشم آتش را که تو بهر مشد		

قول بعد و آفتاب این آفتاب + او حاصل آنیکه چون عدد و این آفتاب قابل این عتاب است پس این عدد و آفتاب این آفتاب و آن ذات حق است چه حال خواهد بود و ای عدد و چنین آفتاب که از این آفتاب و اختران او میترسد و اضافه اختر سوی آفتاب برای ملائمه است تو عدد و خویش هستی و خصم خویش هستی پس این ملائمه حاصل غرض تمثیل است

ای عجب از سوزش او کم شود	یا زرد و خضدات در هم شود	رختش نه رحمت آدم بود	که مزاج رحم آدم عشم بود
رحمت مخلوق باشد عصبه ناک	رحمت حق از غم و عصبه ناک	رحمت چون چنین ان ای سپهر	تا بداند و بهم از وی جز اثر

قول ای عجب از سوزش او کم شود + او این عجب است که از سوزش که او کم شود یا زرد و خضدات در هم شود یعنی این نمیتواند شد در ذات حق که متاثر گردد و رحمت حق مثل رحمت انسان نیست که رحمت انسان از رقت قلب است پس قلب انسان متاثر میگردد و رحمت حق سبحانه ذاتی است و او تعالی بذات خود رحیم است و منزله است از عروض و رقت و غم چنانکه درین بیت رحمت مخلوق باشد عصبه ناک + او مصرح است و در بیت تالی این میفرماید که رحمت حق بیچون است که او را آن نمی تواند شد که وی همین ذات حق است مگر آنیکه اثران در مرحوم دیده میشوند از آن سبب بر رحمت کرده شود و این قریب است بانچه که علمای ظاهر از مفسران گفته اند که رحمت در حق او سبحانه از جمله افعال نیست که رقت قلب باشد بلکه از جمله تاثیرات که مرتب است بر آن تفضل و احسان و ولی محمد این بیت را سه مرتبه در رحمت آدم بود + او مع تالی او مرقم و ساخته بیت سابق است غایت لطف و کمال او بود و حاصل مرقم و رحمت

در اینجا فرمودند که فضا اگر دانیدن از فضا نشاء وقت خصه غایت لطف است در اینجا ارشاد میفرمایند که این ندانسته که لطف و رحمت او بجهت آدم است چه اگر رحمت مخلوق مزوج بفرموده غصه است و رحمت انسان کامل که از او صاف حلقیه برآمده منظر صفات الوهیه شده است از غم و غصه منزله است و پوشیده نیست که این بعید است و در صحت آن نیز کلام است که بسیار انسان کامل که آثار ارق قلبیه است و غصه نیست بر ظاهر است آید چنانکه از حال اکمل کمالان منقول است صلوات الله علیه و آله و سلم و تحقق باخلاق الهیه مانع آنرا نیست که در موصوف خاصه دیگر پیدا کند

ظاهریت آثار مبعوض و محقق	<p>سندق میان دانستن چیز</p> <p>بمثال وقت لید و دانستن ماهیت آن</p> <p>چیز به تحقیق</p>	<p>لیک که داند جز او ماهیتش</p>
چهار مایات اوصاف کامل	کس نداند جز با آثار و مثال	

فصل اول در بیان ماهیت و ماهیتش + از آنکه این رحمت صحت است پس چگونه ماهیتش معلوم شود و اگر صفت اضافیه که ندانند است و بهر گرفته شود پس برای آنکه علم این صفت بدون فروع نمیتواند شد چنانکه + در بیت تالیله کلیه صفات بیان فرمودند

لطفان بهیت ندانند طبع را	جز که گوئی هست چون معلوم	لطف انبوه و ملی زن خبر	جز که گوئی هست آفتوخ چون خبر
کی بود ماهیت ذوق طبع	مثل مایات معلوم ای مطلع	لیک نسبت که از روی شوق	با توفیق عاقل که تو کودک و
نماندند کودک آنرا از مثال	نماندند کودک آنرا از مثال	گر نداند ماهیت را صیر حال	

فصل دوم در بیان ماهیت و ماهیتش

پس اگر گوئی بدانم و نیست	در بگوئی که ندانم و نیست	اگر کسی گوید که دانی فوج را	آن سهل حق و نور روح را
اگر بگوئی چون ندانم کان تر	اگر بگوئی چون ندانم کان تر	هست از خورشید و شمس و شمس	

فصل سوم در بیان ماهیت و ماهیتش + از این معنی هر صفات هر دو حکم صحیح است معلومیت تا کن و عدم معلومیت پس معلومیت باعتبار تصور او بمثال بعض خواص و تصدیق تحقیق و ثبوت آن و عدم معلومیت باعتبار انداختن جهت آنرا و باعتبار عدم بودن ذائق بآن

کودکان خود در کتابها	و ان الامان جلد در محرابها	نام او خوانند در قرآن متنا	قصه شش گویند از منی نصیم
----------------------	----------------------------	----------------------------	--------------------------

فصل چهارم در کتابها + کتاب بتشدید مکتب

رست گو داند آنرا از روی و	اگر چه مایات نشاء از فوج کشف	در بگوئی من چه دانم فوج	همچو افعی داند او را افعی فوج
مورد ننگ من چه دانم فیل را	پشائی داند اسد فیل را	این سخن هم رستند از فوج	که با بهیت ندانمیش ای فلاح
جز از او در آن ماهیت عمو	جز از او در آن ماهیت عمو	حالت عامه بود مطلق بگو	

در کتابها

۱۲۱

فقهی راست گویش نواز روی وصف + ایا مقصود واضح است یعنی غیب بدانشین نوع مراد است گو باید دانست بظان که او به وصف میداند و تصدیق بر سالت و کمال او میدارد و لیکن در اردیشود که خلل ترکیب است که اینجا مخاطب مسئول عنه بود و سالت پس مخاطب است گویش در این که مخاطب است داند و لهذا میفرماید که گفته که رابطه مقدر است محذوف است بعد نظر است و گویش کاف عرب است محقر که او گفته است که اگر گوی که میدانم آن قمر را پس است برای انیکه میدانی از روی صفات و اگر التفات گفته شود باین وجه که مسئول عنه در شرط مخاطب بود و در وجه البغایب معبر گشت و مخاطب غیر مسئول گردانیده شد و حاصل آنکه مخاطبان دیگر است گو داند او را پس اختلاف خطاب در یک جمله بهیچ شخص است عرض که کلام خالی از تعقید نیست و در بعضی نسخ و اقتضاست راست گوئی و انیش از روی وصف + و برین نسخه مطلب ظاهر است یعنی اگر تو گوئی که آن نوع را مثل قمر است میدانم پس راست میگوئی میدانی

اورا از روی وصف

زائمه مایات و سرستر آن	پیش چشم کاملان باشد عیان	در وجود از سر حق و ذات او	و در ترازو هم شصت و چهار کو
	چونکه او مخفی نماند از محران	ذات و صفی است کان بدینا	

فقهی زائمه مایات و سرستر آن + مایات عبارت از اعیان ثابت است و سر آن اسما که اعیان اطلاق آنهاست و سر این حقیقت آئینه که متصف باین اسماست و حاصل آنکه پیش کامل این مایات و ذات متصفه با سماء مکتشف است و این نباید فهمید که همه اعیان ثابته نزد او منکشف است تا مساوی او بسمانه گردد و در علم بلکه مراد آنست که مایات آن هشیا که علم عارف باور سید است و اعیان آن میداند و این معرفت مختلف است باختلاف مراتب کاملان شیخ عبداللطیف و بعضی شارحان دیگر بر آنند که سر مایات تعین اول بزرگم آنکه مایات که عبارت اعیان است مرتبه تعین همانی است و سر آن تعین اول و سبب آن که مرتبه غیب است و پوشین نیست که کلام خالی از مسامحه و مسامحه نیست که اعیان ثابته مرتبه تعین ثانی نیست که مرتبه تعین ثانی موجود است و اعیان معدومات ثابته اند بلکه تعین ثانی عبارت است از ذات متصفه بعفات و تسمیه با سماء بر سبیل تفصیل لیکن ازین تسامی در اراده این معنی خلل یافته افتد پس تقدیر اول حاصل این برآمد حقیقت آئینه عارفانرا معلوم است و بر تقدیر ثانی این حاصل برآمد که مرتبه غیب که مرتبه اطلاق است مر کاملان را معلوم است و تحقیق این مقام آنست که حقیقت آئینه جامع همه صفات و اسماست و اسمای غیر متناهی اند و علم غیر متناهی محال است بر تفصیل پس معرفت کنه حقیقت آئینه تفصیل محال است و نیست مکن مگر علم حقیقت آئینه بود چنانکه جمیع اسما معلوم شود باجمال و تفصیل آن غیر واقع است بحدت لهذا کامل در علوم آئینه همیشه در سیرت و تشنگی او مرتفع نمیشود و این بقول لاقطاب حاصل میشود و بر تقدیر اول مراد از مشابه حقیقت آئینه باین وجه است که گفته شد پس مراد از کاملان اقطاب باشند و اما مرتبه غیب که مرتبه اطلاق است پس ادراک باور سید بدانکه که مطلق سببی ظهور او در تعین از تعینات و تجلی از تجلیات و قول الله تعالی و یختر من کما الله نفساً معمول است بران چنانکه شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره فرموده اند و در قیو مات نیز مذکور است و معنی آیه که حذر میکنم تا بعد تعالی از نفس خود که نفس او را به طلبیه تاسع باطل نکرد و لهذا این مرتبه را عقائے نامند و عقائے کاکس نشود و ام باز چنین + و اما مشاهده این ذات در تعینات و تجلیات بدو وجه است یکی آنکه

چون خول کند در اسما و یا ارجاع و یا غیر آن پس هر دو مشاهد شود و در این متعین و تقدیر و این
 تعین خواه اسم باشد و غیر آن بعد از آن متعین شود و نیز در این کلمات است در فتوحات مذکور است که مشاهد فصل
 بود و از خود نمودن صفت شایسته الی رایت الله قبله و دیگر مشاهد ذات مطلقه درین تعین و تجلی خواه مشاهد ذات
 مع این تعین و تجلی بشود و در فتوحات گفته که این شعور عثمانی بود چنانکه میفرمودند ما س ایت شایسته الی ایت
 الله مع و خوله مشاهد ذات بعد مشاهد تعین باشد و بر تفریق بین بیت مراد از خود ذات عیان مشاهد ذات و در حقیقت
 با هر وجه اول پس مراد از کلمات ماکلانند و اگر مراد مطلق باشد شامل بود و مشاهد مشاهد پس از کلمات مطلق عارف مراد است
 و حاصل بتعین تا این است در واقع از سر حق و سذات او که مرتبه حقیقت الهیه است و یا مرتبه الملاق ذات هیچ چیز از خود و در حقیقت
 و سبب از نیست و مراد از هم و استیضا شد و است و مشاهد است و ظاهر است که همه موجودات مشاهد است و تواند شد مگر
 ذات حق در مرتبه الملاق و در مرتبه الوهیت خود مشهود نیست لیکن این هر دو مرتبه مخفی نیست بر عریان و در هر دو پس ذات و صفیه
 که حقیقت اوصاف است چگونه مخفی ماند بلکه کشف مرتبه حقیقت الهیه مستلزم است بر اختلاف صفات او بعضی شایع
 کلام را بر معرفت کند حقیقت ذات مطلقه که مرتبه غیب است محل کردن و گفتند که چون شخص مرتبه فنا و بقا را پس بداند ذات
 او را شناسد میگوید و شیخ عبد اللطیف گفته که بعضی متکلمین اهل تصوف بر آنند که شاید با الحام و وحی یا بخلق علم
 ضروری بسبب یا صفات و مجاهدات شایسته و تصفیه باطن بکنند و معرفت حقیقت ذات باری تعالی تواند رسید و شیخ ولی محمد
 گفته که معرفت کند ذات اگر چه محال نیست غیر حق و لا ببت حق پس محال نیست که او سبحانه کند خود را میداند و چون کابل
 فانی شد و در حق و مشرف تجلی ذات شد پس معرفت کند ذات او را متعین نیست که معرفت او بعد از معرفت حق است پس برین معرفت
 هیچ خلقت نیست و این کلام مخدوش است زیرا که اگر مراد است که فانی فی الله بعد نزول بقا بعد الفنا گفته ذات را میداند
 پس این باطل است عقلا و شرعا و منصوص شیخ اکبر قدس سره گفته اند بر آن که ذات حق در مرتبه الملاق متعلق او را ک بکنند
 هرگز نمیتواند شد و آنچه شیخ عبد اللطیف نقل کرده است از بعضی موصوفه اعتماد بر آن استلزام این نسبت که در بعضی کتب فلسفیه
 دیده شده و از موصوفان موقوف بهم هرگز ثبوت نه پیوسته و آنچه که ولی محمد گفته که علم او علم حق است این در بقا بعد الفنا
 صورت نه هند که این علم اگر چه علم حق با یکدیگر در مرتبه بقا و مفاخر حق است پس لازم آید که ذات او در احاطه او را که او گوید
 باطل است و اگر مراد است که در مرتبه فنا ذات مطلقه بدرک میشود که این علم حق است و پس و سوق کلام و محالین شوق را بنحوا
 هر دو را میشود که فانی را در مرتبه فنا اصلا شعور باقی نیست و نیست دانسته و اگر ذات حق پس حاصل آن نگردد که ذات حق که خود
 میداند فانی و این صحیح است و حق همیشه میداند که ذات خود را پس صحیح است که این کامل نمیداند که او سبحانه را
 وحی تواند که تقریر بوجه دیگر باشد که مراد او پاک ذوقی باشد و حاصل است که ادراک ذوقی متعلق به سبب نشود و عین سبب
 لیکن کلمات اعلم ذوقی ما هیات و سران است که در خود مشاهد میکند و خود را بحقیقت الوهیت متعین میکند یا بند
 که خود را صیقلات آن یا بند نصف صفات الهیه و شتمانی با خلاق الهیه پس بحقیقت تقدیر ذات شود چون بذات الهیه
 ذائق شد پس ذات اوصاف او نیز ذائق شوند لیکن ذوق ما سوای وجوب و قدم و الملاق میسر نمیشود و اما
 ذوق وجوب ذاتی و قدم و الملاق پس ذوق آن محال است که ممکن است در الضایع یا مثال این اوصاف قدم نیست
 پس علم ذوقی بحقیقت الهیه کمال متصور نیست اصلا و آنچه که ذوق آن متصور است ذات مستجمعه صفات اصدال

حق **عقل** بخشی گوید این دوزست کو **+** او یعنی عقل بخشی متبدل نسکت این مشاهدات را که بیان کرد و در دیگر

فصل فی بیان ترکیب کمالی است

فتوای جدیدی که در روز دهم از هیئت عالی استحضار یافت و در آنجا ملاحظه شد که سابق مراد از کمالان احتساب بود و نه مردم.

سوی بحث خوشنوع و ادای بگوهر - کار خنجر کیمیا و نار و جان من
 بخت امانت باغی از خشت - اگر سازم و میکنم ز سرگرد دست

قوله فخره كمن به خود عزاء می نماید گفته که فخر تقدیر یافت بر ناست و خودش را بک و اوست

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

درست از جهت اینست که یک چیز از روی نسبت و اختلاف جهت

منه من است افند از دست

[illegible]

عليه وآله وسلم فاني سمعت من ابي عبد الله عليه السلام يقول: من قرأ سورة النور في ليلة الجمعة، لم يزل في نور حتى ياتي يومه.

[illegible]

سورة المائدة

81 لا تتركوا هذه الامور حتى تخرجوا من الدنيا

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لَكَ شَاكِرِيْنَ

اینه تو را تیشا نند آنسو و سطر که علیه و آله و سلم را چنانکه شناسند اولاد خود را یعنی شناسائی یقین با ازم است + پس جوهرت گفت چون جای که گفت لایع فهم خیری قدر انهم تحت قبالی کامنون جز که یزدان شان اندر از منو به نسبت گیر این مفتوح را که بدانی دندان نوح را زین انسق بسیار آمد در خبر کان نسبت هشامی جان مختبر

فصل پس جوهرت گفت چون جای دیگر + او و غلام نیست که مصراع ثانی اشارت است باین حدیث اولیا تحت قبالی لایع فهم سوای لیکن برین تقدیر محصل فی و اثبات واحدیت که محل اثبات انبیا اند و محل فی اولیا اند مگر آنکه گفته آید که اولیا از کمالات عموم است پس انبیا نیز داخل اند در نفی معرفت پس معرفت معرفت باعتبار ثبوت نبوت است و نفی آن باعتبار معرفت نیست چنانکه ثبات و اثبات و ابیات دیگر ندارد

سیئت بدان

گفت قائل در جهان درویش است **مسئله** فنا و بقای درویش کامل در بنود درویشی آن درویش نیست

هست از روی بقا آن ذات او نیست کشته و صف او درویش

فصل گفت قائل در جهان درویش نیست + او یعنی درویش کامل نیست اگر هست درویش آن درویش نیست بلکه حق است که غلام است درین صورت و بیت تالی صریح است در آنکه ذات خالی نیست بلکه صفات او در صفات حق فنا شد پس این بیان فنا صفات است

چون باد شمع پیش آفتاب نیست باشد روشن اند بهترا نیست باشد طعم حل چون میخ نیست باشد طعم حل چون میخ این قبیل مناضدان بر کار رب بی او تیر نیست زو کس در جهان بی او بدیند چون ظاهر مگر می ماتد زید اگر قائل بود	نیت باشد هست باشد و حیات کرده شد آفتاب او را فنا هست آن قوه فردن چون سگ بجوشش عشق است از مرگ با باد آب تر نیست زو کس در جهان که بود دعوی عشقش کیمیری نیک قائل نیست که قائل بود	هست باشد ذات او تا او اگر درو و صد من شمع یک میوه حل پیش خبر می آهوی بمیوش شد بعض عاشق به ادب بچرخد هم نسبت در آن فاق امی نسبت چون باطن بگری محوی است او ز روی لفظ محوی غایت	برنی بنی بود زان شد چون افکنده می درو می گشت هستیش در هست او رو پوش شد خویش او گفته شمس نهند این و مند با ادب بانی آدب او و دعوی پیش آن سلطان فنا و زنه او مقتولی قنولش غایت
--	--	--	--

فصل چون این علم پیش کتاب الی اعلا بایات ظاهر است در این فنا صفات ذات است و ذات حق حاین آن فنا است که خالی را اگر چه حق نیست مگر آنکه این شعور باقی است که من خالی شدم پس با حق و با حق باقیست این سخن از مقام ذات حق و جرات با ذات که چون صفات فنا شدند صفات حق پس این فنا خالی را در حق و صفات نماند و لکن ذات او مگر با صفات این صفات و چون در شعور و در این القاب است نماند پس ذات او محضی گردید در ذات و او را در حق و در حق باقی است که ذات من متصفه و ذاتی است پس فنا صفات در صفات حق بدون اختلافات صورت نه بند و چنانکه تمیلات و اند بر این قوی تواند که حل هر فمائی حقیقی ذات کرده آید و معنی بیت تالی این گفته آید که هست احوال روی بقا بقای حق نیست کشته و صفات او هست که وجود نیز در صفات حق وجود و تمیلات تمیلات

تا مدیست بلکه منطیقات اند و درین نظیرات اشارت یافت که شیخ اکبر قدس سره گفته که قیدین چند هرگز از اهل نشیو و در نفس الامر و شیخ عارف جامی در شرح آن گفته اند اگر چه زائل می شود و از شهر در وقت فراق و با کمال شیخ محب الله گفته که بعد با طلاق موصوف نشیو و مطلق نیکن

قصه وکیل صد جهان که متهم شد و از نخبه را اگر چینه واد بیم جان باز عیشش گویان گرفت که کار جان بهر

در تبار اند صد جهان مدت دو سال گزودان گشت	حسانان سهل باشد	متمم شد گشت اندیش نهاد که خراسان که قستان گاو و
از پس سال واد اشتیاق گشت بی اقامت ایام فراق		

قوله که خراسان که قستان گاو وشت + اه یعنی آواره بود که در خراسان رفت و گاه در کوه ها می ماند و گاه در وشت می ماند میر نور الله گفته که قستان نام شهرست معرب آن قستان و وشت نیز نام شهرست و مقابله خراسان میخواند که همین شهر امداد باشند

گفت تاب فرقتم زین پس نماند باد جان افزا و خم گرد و فنا	صبر کی داند خلعت را نشانند آتشی خاکستری گرد و دها عقل در رک از فراق دوستان	از فراق این عالم شوره بود باغ چون جنت شود دارالارض همچو تیر انداز بشکسته کمان	آتش زد و گنده و تیره بود زرد ریزان برگ و اندر خض
--	--	---	--

قوله صبر کی داند خلعت را نشانند + جدا شدن یعنی صبر جدا شدن را نمی نشاند و شیخ افضل گفته یعنی ناخراشی است و شاید ما خود ازین به شد و از رشیدی نقل کرده که بعضی پریشان شدن است و الله اعلم

دو رخ از فرقت جهان زان به شد پس شرح سوز او کم زین نفس زانچه گشته شاد لبس آساید	بید از فرقت چنین لیزان به شد رستم لب گوی و لبس آخر از وی جنت همچو پادشاه	اگر گوید از فراق چون شراب هر چه از وی شاد گشته و جهان باز تو هم مجید تو دل بروی من	انقیامت یک یوز از صد هزار از فراق او بیندیش آن زمان پیش از آن کو بجد از تو تو بجد
--	--	--	---

قوله دو رخ از فرقت جهان سوزان شد بهت + شیخ افضل گفته از فرقت رحمت خدای و این ظاهرت که چون رحمت ظاهر شود نفیم گردد چنانکه در مال خواهد شد و شیخ ولی می گفته سوز و رخ از فراق حق است و لهذا چون الله را در وی قدم ندانستین خواهد یافت انتهى و این مفهوم نیست که چه گفته که دو رخ را فرقت از ذات حق نیست و گر نه موجود نیست بلکه او بعد طبع است محل قهر حق و این انتقام حق است و از وضع اسم چهار قدم خود از طلب یاده ساکت خواهد ماند آنکه سوز مر تفع خواهد شد و حق همان است که شیخ افضل گفته و میتواند که مراو شد از فرقه معذبان از حق یعنی در دو رخ سوزنده گشته بسبب وجود فراق در ایل دو رخ اگر ایل دو رخ خواصل بود و در دو رخ سوزنده اندامی باشد

همچو کوی پیش از فراق نفس کالعهود الرحمن منک		
---	--	--

فصل در بیان کرمی پیش از فوت ملک نفس اماره و بالرحمن منک و مراد از ملک عوالمی که انسان جامع است این عالم و یا مراد عالم شهادت و نقش بقا و است معنی آنست که پیش از فوت شدن ملک تو که عوالم انداز مشاهده و تو و یا پس فوت شدن عالم شهادت و مال و احد است نقش خود را و قیمن خود را بگوینا و از رحمن است از تو چنانکه مریم گفته بود و حاصل آنکه صورت و تعین خود را خانی باید ساخت تا بقا بالله حاصل کرد و درین حیات و با نفس است بقا و معنی آنکه پیش از فوت ملک مذکور نفس ابگو که پناه است بر رحمن از تو چنانکه مریم گفته و حاصل آنکه از شرارت نفس پناه باید جست و آنچه ولی محمد گفته که فوت عالم شهادت نمی شود بلکه او فوت می شود از عالم شهادت طالع است زیرا که در عرف میگویند که دنیا از شخص نیست و درین اطلاق مناقشه نیست و ولی محمد مراد دوشته از ملک متاع که تعلق نفس اوست و این را ذوق قبول نمیکند و تو و مریم وین آیت مذکور است و اذ کین فی الکتاب هر کس از استبداد من اهل عالم گنا شمر قیام الی اخره من دوف نهی کجا با فاسر سلکنا الی کما سر و حنا فتمثل لهما کبش اسویا قال التاری فی ما عو کجا انرحمن منک انک کنت تقییا یا کن ای محمد صلوات الله علیه و آله و علیهم السلام تعییه مریم را و قتیکه دور شد از اهل خود و در مکان شتی از بیت المقدس پس آن خذ کرد و پرده را از نزد ایشان نادرست برآمد پس فرستادیم سو و روح خود را یعنی جبرئیل را و اضافه روح بیسوی او و سبانه برای تشریف است پس صورت گرفت آن روح در حالیکه بشیر سوی الحلقه بود پس گفت او را که بد رستی که من پناه خواهم از رحمن از تو اگر هسته متقی پس برو از نزد من و بر اے آن جست که گمان برو و فساد ازین متمثل بگمان آنکه این مرد است که آمده است درین شهر برای موا

پیداشدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت عشا و همیگی و پناه گرفتن او به

دید مریم صورتی پس جانفزا پیش او برست از روی زمین از زمین برست خوبی بی نقاب	حق تعالی		جانفزا و لریائی در حشلا چون روح خوشید آن روح الامین کو بر نه بود و ترسید از فساد
انچنان که مشرق روید آفتاب صورتی که یوسف اردید عیسان	لرزه بر اعضای مریم افتاد دست از حیرت بریدی حن نا		

فصل صورتی که یوسف اردیدی عیسان او یعنی صورت چنین حسن و شست که یوسف که حسین عالم خود بود اگر آنرا دیدی شیفته شد و او از شیفگی و شاید که جبرئیل هم بر یوسف و یابرد دیگر بانیه صورت حسنه نازل شد باشد

همچو گل میشش بر و سید او ز کله عادت کرده بود آن کجا	چون خیالی که برادر در نزد در نهیمت خست بر دین سوغیب اما بکاه مرگ جتنی باشش	گشت مریم بخود و بخویش او چون جهان او دید ملک بمقار که نیا خضر راه مقصدش	گفت بجم در پناه لطف عو حازانه ساخت از انحضرت حصا
---	--	---	--

فصل همچو گل میشش بر و سید او ز کله و او یعنی متیل او باین سرعت بود که گویا از گل که آنجا بود گل رویید همچو خیال او دل سبر آورد و در مصرش غامی اشارتست باینکه حقیقت جبرئیل که در مریم عم بود متمثل شده

از پناه حق صامی بنمید

یونگر نزدیک آن در بر گردید + او یونگر لکشمی بی تماشیه و کات فاسه های چو کذا

فصل شرح اشع اصل و بعضی تفسیرهای بودن و مانده کرده اند و در بعضی نسخ نیز تکیه است شاید مخفف یونگر که کبریا وزن شعری خوانده می شود

چون بیدان غمزه ای عقل

فصل چون بیدان غمزه ای عقل سوز + این بیت مشبه است و بیت مقدم حسنه ای اوست و غمزه اشارت از چشم

شاه و شکر ملقه در گوشش

فصل شاه و شکر ملقه در گوشش شده + شیخ افضل گفته که تفسیر این اوج با حضرت است که سابق مذکور بود و همچنین مناسبت دیگر عقل گلشن نیز راجع آن طرف است انتهى پس این ابیات در مدح جبرئیل و تفسیر عقل گلشن نیز راجع سوی آن صورت است و استبعاد شیخ افضل و جوع این تفسیر سوی جبرئیل بجان آنکه عقل کل عین جبرئیل است فاسد است زیرا که حقیقت جبرئیل مغایر عقل کل است چنانکه بیان کرده خواهد شد پس حاصل این معنی آن شد که عقل کل چون او را به بند خود را کم کند و معنی این بیت آنست که شاه و شکر عالم همه منقاد آنحضرت اند و یا منقاد آن صورت اند و خسروان که هوش و عقل کامل دارند بهوش پیش آنحضرت حق اند و یا پیش آن صورت متمسکه و همچنین بدین مآلین و شیخ ذوی محمد درین ابیات جوم کرده بودند این ابیات در مدح جبرئیل و درین بیت گفته که شام کنایت از روح و یا قلب و یا عقل است و شکر عبارت از حواس یا مراد جمیع حواس و مدركات و حاصل برآورده که چون مریم غمزه ای صورت جبرئیل بدید جان وی با جمیع حواس ملقه در گوشش گردان هوش بر رفت انتهى و این معنی بعید التعمیم است و انتقال زمین ازین عبارت به سوی این معنی نمیشود بلکه کلام از الغار میگردد

زهره بی مزهره را ناودم زند

فصل عقل گلشن چون به بند کم زند + عقل کل عبارت است از تعین راوی که جامع است مجموع آن را تا در جمیع موت و خلق شود و آنرا قلم گویند و این غیر جبرئیل است و اگر شین ضمیر راجع بحق است چنانکه شیخ فضل گفته پس کی و ظاهر است و اگر سوی جبرئیل باشد کم بودن او بنظر حسن صورت جبرئیل پس فصل عقل کل را منافی نیست

من چه گویم چون مراد نیست / و کم را دکه او سوخته است / و در آن نارم و سلیم من بود / و در آن شاه باطل عیروا / خود نباشد آفتابی را دلیل / غیر نه آفتاب است بی دلیل / سایه که بود تا دلیل او بود / این بحثش که دلیل او بود / این جلال نه دلالت محکوم / جمله او را کات پس او باقی

حق که می گویم که برابر وقت است اما اگر ابیات سابقه در بیان شاهی حق و کمال قدرت او است پس این ابیات مربوط به ابیات و اگر ابیات سابقه در مدح جبرئیل اند پس ازین بیت انتقال است بنابر حال حق سبحانه که مشهور از باب شهودیت چنانکه شاری گفته و همچون صواب است بر تقدیر بودن ابیات سابقه و مدح جبرئیل غرض که این ابیات در شمار حق سبحانه اند خواهد سابقه در شمای باشند یا در مدح جبرئیل باشند لیکن تحقیق باید نمود پس بدانکه شیخ اکبر قدس سره در نفس ابراهیم از خصوص احکام میفرماید که ذات حق صفا اگر معنی بودی ازین که میسم با سمانند صفات لاحق در ذات را نبود می ذات حق آنکه نبود و این ظاهر است زیرا که اگر عبارت از احدیه اسما و صفات فعاله که ذات بآن موصوف است پس آنکه ذات موصوفه با حدیه اینها و صفات و اگر این اسما و صفات را با ذات اعتبار نکنند ذات بحدت ماند و این ذات مشار نشود و بوجهی از وجود و از الوهیت معرکه گردد و این نسب که اسما و صفات اند تقیاس تا که اعیان ممکنات اند حاصل شد که ثبوت نسب بدون تنسوب و منسوب الیه حاصل نمی تواند شد پس اعیان ما را داخلی است در ثبوت این نسب پس اعیان ما عبید محتاج شدند و اثر از وی قبول کردند و ذات موصوفه محتاج الیه شد و در همه امور موقوف شد و اعیان ما و اعیان ذلیل و مفتقر اند بوی بوجهی که غنا از وی ندارند و او سبحانه هر وجه موجود و مستند بر اعیان ما است پس اعیان ما بعبودیت او سبحانه را که گردانید پس او سبحانه با هو که آنست معلوم نمیشود و ما را علم اعیان ما که مصنوعات اند و بعضی فلاسفه و امام ابو حامد غسانی گمان بردند که الله تعالی معاوم می شود بدون نظر در عالم و این گمان غلط است آری معلوم میشود ذات ازلی قدیم که ذات بحدت است و واجب وجود لذات بدون نظر در عالم که غنی است از عالم لیکن معلوم نمیشود که آن ذات آنست تا این که معلوم نشود عبودیت او آن زمان بودن او آنکه معلوم شود پس این عبودیت دلیل اند بر آنکه بعد از ان کشف اعطا میکند که حق نفس او با اعتبار ظهور در تعینات دلیل است بر نفس خود را که مطلق است که متعین است با ضرورت محتاج بسوی مطلق است و دلیل است بر الوهیت آن ذات مطلق که هر تعین نسبت عامه است با و سبحانه که مطلق است و کشف عطا میکند که تمام عالم نیست مگر محلی وجودی او سبحانه در صورت اعیان که در ذات خود وجود دارند و مستجیل است وجود این اعیان مگر محلی وجود حق سبحانه و این عالم متغیر شده و متغیر گشته بحسب تنوعات اعیان و تنوعات احوال پس او سبحانه باعتبار تنوعات ظهور در عالم دلیل است بر الوهیت او سبحانه و نیست مشهود درین کشف مگر حق سبحانه با تجلیات مختلفه بحسب اختلاف و مجالی پس مشهود میشود وجود واحد حق متعین و متشکک بسبب انصباع وی با حکام مجالی و این کشف حاصل می شود بعد علم بآنکه او سبحانه آنست و مؤثر است در اعیان ما و ما عبید ویم و ذلیل میشویم و مفتقر شویم اویم اتحنی و محصل کلام الشیخ اکبر چون این دانسته پس بدان که قول وی قیاسی است که برابر و خسته است از اشارت بسوء ذات الیه که پیش می آید و لیکن و نار کنایه است از ذات الیه در مصرع اول بیت ثانی و حاصل آنکه من بنده ام و لیل برو که آنست زیرا که عبودیت دلیل بر آنکه معبود است چنانکه دانسته که علم بآنکه نظر در عالم حاصل نمیتواند بعد از ان از مصرع ثانی تا سه بیت اعراض و انصراف است از ان بسوی آنکه شیخ اکبر قدس سره اعطا کشف بآن علم کرد و بعضی از ان شد که آنست باطل است آنکه اصحاب نظر تعبیر کنند که عالم وجود مستقل است و وجود عالم مستغنی است از وجود حق که این موجودات

و حاصل بیت ثالث آنست که ذات الکیه مثل آفتاب است بروی دلیل نمی تواند شد مگر نفس ذات او که در تعینات ظاهر است
و نور مستطیل آفتاب ازین ذات مستقیمه تعینات کنایت داشته چنانکه آفتاب از ذات مطلقه الکیه کنایه داشته و حاصل
بیت رابع آنست که این تعینات متمایزه که سایه اذان کنایه داشته دلیل او درین کشف نمیتواند شد بلکه او را پس است
که دلیل او باشد بلکه درین مشاهده ذات که ظاهر است با این تعینات همون دلیل است و این تعینات درین مشاهده
مثل مرئی است و مشهود نیست مگر حق در وی و قول مولوی قدس سره در بیت خامس این جلالت افکار است
مقبول وی قدس سره و دو دین علم من بروی یعنی این جلالت او سبحانه که مدلول من است و من دلیلم
بر و صادق است در دلالت خود که هیچ شبهه نیست دران و تمام ادراکات و مشاهدات پس مسبوق این دلالت
و این دلالت بر همه ادراکات و مدراکات سابق است چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده که این کشف که ذکر
فرمودند بعد علم بان است که او سبحانه آنست اینچنین باید فهمید کلام مولوی را قدس سره و قول مولوی قدس سره
سجده اوله ادراکات بر چند با و لنگ ۱۰۱ انتقال است بسوی مطلب دیگر که احوالات ادراکات قوی است و شیخ
ولی محمد در حل این ابیات گفته که ازین بیت مقوله مولوی است در ثنای جبرئیل و حاصل بیت اول بر آورده که من
ثنای وی چگونگی که ثنای وی زبان من در وخته است و لفظ و بیان مادر بیان او سوخته است و حاصل مصرع اول
بیت دومی آنکه جمیع قوی و حواس من موجود از جبرئیل است همچو وجود و دوازده لپس و رانمی توان شناخت
پس او را بمن می توان شناخت و این بحجت آنست که جبرئیل عبارت از قوت علمیه است و جمیع قوی و حواس
مظناکوی است و حاصل مصرع ثانی بر آورده که جبرئیل از آنچه من گفتم برتر است هر چه قوی بر زبان فعل
از وی تعبیر میکند باطل است او را جز بکار وی نتوان شناخت و حاصل بیت رابع بر آورده که جبرئیل مثل
آفتاب است و قوی و حواس مثل سایه است سایه را چه یار که دلیل آفتاب بود و حاصل بیت خامس بر آورده
که این جلالت و بزرگی که بر روح القدس اثبات کردم که وی برتر از ان است که من بگویم دلیل باشم و جمله
قوی و ادراکات عقل مستفیض است از جبرئیل اند که قوه علمیه است پس جبرئیل جمیع مدراکات را ادراک تواند کرد
و هر یک ازین جز ادراک مخصوص ندارد و این عموم ادراک هیچ یک از ایشان نیست پس و چگونه بر و
دلیل باشد و چه گونه از وصف ایشان توان شناخت و بیت سادس را گفته که تفسیر مصرع اخیر این
بیت است و یاد دلیل دیگر است برای نبودن قوی و ادراکات دلیل بر قوت علمیه است و کلام این شایع
سراسر لا طائل و خسف است زیرا که معنی کلام وی آنست که جبرئیل عبارت از قوت علمیه است و این فارست
بلکه جبرئیل عبارت است از حقیقت روحانی که قابل و استعداد است مراستفانده احکام الکیه را و سمل کتات
منزل را و قادر است که متمثل شود در عالم مثال و یا عالم حسن تبلیغ کند بر رسول و نبی و بودن این خواص
مطابق این حقیقت ظاهر نیست و حواس نیست دلیل بران نمیتواند و تصور این حقیقت و افانده او نیست
مگر نبی را و رسول را و افانده قوت علمیه مخصوص با حق نیست پس قوت علمیه چگونه جبرئیل باشد و نزول
جبرئیل نیست مگر بر منبای برای ارباب نبی آینده چنانکه بر حضرت مریم نزول فرمود بر اے
ارباب صلیت عم و این در حقیقت معجزه میسر بود که اگر قبل وجود ان نبی بوجود آید آن را ارباب گویند

و بعد از تمام کردن این عملی اندک عاید آید که پس از این عملی اندکی نمیتواند شد پس جبرئیل قوت علمیه چگونگی خواهد بود
 و نیز در کلام اولی که این قول صادق آتی آید و در آن نام و دلیل من برو + زیرا که این مطلق است
 بلکه معلومی یا ذات مبارک خود را میگویند و دلیل هر دو یا کلیت از میم از هر شخص است و این مشق ظاهر است
 و از این چگونگی مفهوم شود که قوی دلیل اند بر و در این شخص سبب اشتغال قوت علمیه و قوت علمیه پس سایه او
 چگونگی شد و نیز از قول او که هر چه قوی و حواس بر زبان فعل تعبیر کنند باطل است معلوم میشود که ضمیر محرم و ا
 راجع گردانند پس قوی و حواس در کاکت آن بر ظاهر است و نیز آنچه که گفته که قوی و حواس مثل سایه است و دلیل
 آفتاب نمی تواند شد پس محض است که دلالت بر ذی ظل و ذی نور که از سایه متولد است ضروری است و انکار آن
 مکابره است و آنچه که در تفسیر بر این فیه گذشت که سایه که تعینات اند دلیل نمی تواند شد نه بجهت آن بود که سایه دلیل
 نمیتواند شد بلکه بجهت آنکه در شخص دیگر که نفی بودن سایه دلیل بود سایه که تعینات اند مرئی اند و مرئی خود مشهود
 نیست و پس لیل چگونگی شود و مشهود ذات ظاهر است مرآت او دلیل تواند شد و در ماضی فیه قوت و
 حواس مرآت نیستند تا دلیل نشوند و آنچه که گفته که جبرئیل که عبارت از قوت علمیه است ادراک جمیع مدرکات میکند
 و این قوی ادراک مدرکات مخصوصه میکند پس دلیل چگونگی باشد لا طائل است زیرا که هر گاه جبرئیل از قوت
 علمیه عبارت شد و این قوی متعینات او است پس قوی دلیل بر پوشیده ظاهر است که متعین بر مطلق و دلیل
 می تواند شد البته و اتفاق در ادراک مدرکات شرط دلالت نیست نمی بیند که عالم دلیل بر آن است با وجود عدم تساوی
 در علم علوه آنکه هر واحد واحد از قوی اگر چه ادراک مدرکات مخصوصه میکنند لیکن قوای حسیه ظاهره و باطنیه و عقلیه
 جمیع آن ادراک جمیع میکنند پس جمیع هر دلیل نباشد هر قوت علمیه که مطلق است بلکه دلیل است بر آنکه مطلق قوت علمیه
 درین قوی موجود است و الله اعلم بحقیقه الحال

جمله ادراکات بر خرمای لنگ	اوسو اربابو پایان چون خدنگ
---------------------------	----------------------------

فتاوی جمله ادراکات بر خرمای لنگ ۱۴ یعنی همه ادراکات قوی از قوت علمیه و قوی حسیه
 همه بر خرمای لنگ هستند طاقت رسیدن منبع خود که حق است ندارند و اوسو اربابو مثل باد پرانتست بر حق ادراک
 که ادراک با و نیست که در کزده شود

گرگزیند کس نیاید کوشه	اگرگزیند او بگیرد پیش
-----------------------	-----------------------

فتاوی گرگزیند کس نیاید کوشه + او نه بطنی منبع یعنی گرگزیند حق از ادراک ایشان که منع نمیتواند کرد
 و اگر ادراکات گرگزیند از او پیش ره میگرد که از و گرگزیند نمیتواند شد که الله تعالی محیط است همه ادراکات
 و مدرکات هیچ از قوت نمیتواند شد و درین روست بر فاسف مشایین که من گرانند ز علم جزئیات
 بروجه حسرت

جمله ادراکات را آرام	وقت میدنست وقت بام
----------------------	--------------------

فتاوی جمله ادراکات را آرام + او نه شاید که از ادراکات محال ادراک که قوی اند مرآت هستند
 و حاصل آنکه قوی را از تحصیل ادراکات آرام نیست وقت میدان که مدرکات را اقتباس کرده ادراک کنند

وقت خوشی و آرام نیست

آن کی می جو باد می سپرد | وان کی چون می مغف میزد

قوله وان دگر چون تیر مغف می زد + اه این شان خیال است که در هر درکات حسن ظاهر نفوذ می کند و نیز نشان کبر که در درکات خود از دور نفوذ میکند پس باید که اشارت باین هر دو وقت باشد

اون دگر چون کشته با باد بان | و اند که اندر تراج هر زمان

قوله وان دگر چون کشته با باد بان + اه این شان سامعه است که از باد درکات باو می رسد و همچنین قوت شام که در درک او باو رسد

قوله وان دگر اندر تراج هر زمان + اه این شاهمه لامسه است که چون چشم حامل کیفیت مدر که او با و تماس شود ادراک آن باو می رسد و چون تماس نامد ادراک نامد باز چون تماس شود ادراک باز آید و قوت ذائقه نیز در این امر می تواند شد که ادراک و نیز تماس بدو دست

چون شکاری مینماید شان زو | جمله حمله میفرایند ان طیور

قوله چون شکاری مینماید شان زو دور + جمله حمله میفرایند ان طیور + اه یعنی چون شکار درکات هر قوت باو نماید همه قوی قصد احساس آن نمایند

چونکه ناپید اشو حیران شوند | همچو چندان سوهر ویران | منتظر چشمی بهم یک چشم باز | تا که پیدا گردد آن صید نیاز

قوله چونکه ناپید اشو حیران شوند + اه یعنی چون درکات این قوی ناپید اشو در طلب آن حیران شوند و تلاش بهر سو کنند و منتظر آن باشند یک چشم باز کرده و این تمثیل است از انتظار شدیدا که انسان چون منتظر دیدن شود کوشش در دیدن میکند یک چشم باز کرده متوجه دیدن آن شود و این انتظار برای آنست که ناپید اشو در شکار درکات بانیاز نمود

چون باندیر گویند از ملال | صید بودن آن خود عجب بخیال | مصلحت نیست تا یک ساعت | قوتی گیرند روز و راز راحت

قوله چون باندیر گویند از ملال + یعنی چون این حالت دیر بماند که منتظر شد و صید بدست نیاید لاجرم مصلحت در آن پندار که استراحت کنند تا قوت و زور حاصل شود پس شکار کنند این حال در اکثر در وقت شب میباشد چنانکه در ابیات تالیف می نماید

از بهوس ز حرص سودا ندانم | هر که دای بدن را سوزانم | شب بیدار چو گنج رحمت | تا رهند از حرص خود کجاست

قوله از بهوس ز حرص سودا ندانم + اه مراد از حرص سودا درکات است و مقصود آنکه اگر شب نبود پس حواس در طلب درکات خود ریخته بود و استراحت نداشت پس شب اگر چه مانع است حواس از شکار درکات لیکن از شب و روز و قوت می رسد آن حواس را پس آمدن شب از جمله رحمت الهیه است تا حواس نه در خواب بیدار

و این در کتب معتبره است

نویس

و همچنین خواهد شد بدون مساس بشر فقط از لطف اسم باری کمال سرایت حق تعالی به خلق و نعمت باری بر این پیران کرون
به مساس بشر از لطف دن بر من آسانست که قدرت من کاملست و آنچه خدا آیه کمال است و گمان آخر است و مقتضی است
و کرم نه چینی برای آنکه گروهی آن غلام را آیت بر قدرت برای آدمیان تا بقدرت کامل من از این لطف و کرم نام و آیت
از خود و خود بر خلق خود تا بدایت کند خلق را و نفع دهد و بود این امر مقصود که تبدیل آن خواهد شد و چون مریم علم این شد
انسان او کامل شد و انشراح تمام یافت آن زمان جبرئیل نفع کرد پس عیسی عم بر آید حسن الخلق و رحمت بر امت خود
و برین امت مرجمه و مفرج العسر رکن احقن الشیطان الیکیر قدس

این مہی گفت رو بالہ نو ریاک از لیش شد بلے برہماک

فصل در این همین گفت و زباله نور پاک اده زباله فتنه و انجام داد نورست که بشکل فتنه برآید و این است نور بود

اور رسول حق ہے۔

از وجودم میگردد و در عدم من شایم و صفا علم

فتاویٰ از وجود ممبر میگزینی در عدم + یعنی در اینجا که عدم من است و آن جناب خدا تعالی که اوست موجود نیست غیر وی موجود و در آن عالم شاهد کنیز و این و تقریب دارم با موجود حقیقی +

خونین و بنگاه من در نیستی
یکسوار و کشتن من پیش هستی

قول خود بنده و بنگاه من در نیستی است که در نیستی پیش تو نقش من نزد حق که موجود و حقیق

حاضرت

مویانگر که نقش مشکام	هم عالم هم خیال اندر ولم	چون خیالی در دلت آمد	پیر کا که دیگر نری با دوست
جز خیال عارضی با	که بودت چون کاذب آقا	من چو صبح صادق از نور رب	که نکرد و کرد و زمرج شب

فقیران و مریدان بنظر که نفس مشکوک است یعنی من عجب تقسیم هستم و در عالم خود موجودم و اندر
دل تو من خیال هستم که در تو نیز موجودم و پیش تو در عالم خیال یعنی عالم مثال حاضرم
و نیز در عالم حسن احوال حاضرم و این البته عجب شبیهش خلق متوسط که شخص واحد را وجود

الحمد لله

من لا حول الا حول الله	من لا حول الا حول الله	من لا حول الا حول الله	من لا حول الا حول الله
من لا حول الا حول الله	من لا حول الا حول الله	من لا حول الا حول الله	من لا حول الا حول الله

قوله لا حول الا حول الله عز وجل
قوله لا حول الا حول الله عز وجل
قوله لا حول الا حول الله عز وجل

آنکه با هم من که غصه صاعقه آموخه و آری من صبح و آن خون
آتش نبود تیر از نا شسته تو بر بار و ندانی عشق چست

دفعه

یار را اخبار پنداری به می	شادی را نام نجام می خشی	آنچنین لطفی که دارد یار ما	تو گر بزانی از وای می ده
آنچنین لطفی که قدر بار است	چونکه ما ندیم بخشش تو راست	آنچنین مشکین که زلف می رست	چونکه می مقلیم آن ز نجر ناست
آنچنین لطفی که نیسی می رسد	چون که فرخونیم بر ما خون شود	خون تری گوید من آنم این مری	یوسفم گر که از تو اسم علی تری
تو نمی بینی که یار بر و مار	چون که با او خند سوی که خوش	کم او و هم او و دیگر نشد	برقرار او است انسان که
	شمع مریم را بیل افروخته	که بخار می رود آن سوخته	

قوله آن پناه من که خاصیت بود + او بود بدل مجر و ذال بدل از دال مصلحت لهذا قافیه خود افتاد

عزم کردن آن و کیسل از عشق که رجوع کن به بخارا

سخت بی صبر و اشتد آن تیز را و سودر جهان کن میگرد

قوله شمع مریم را بیل افروخته + ایه یعنی قصه مریم را بگذارتا تمام زیرا که گذشتن شمع افروخته و لیل تا تمام پس از آن کنایه کرده سوی تا تمامیت

این بخارا منیع دانش بود	پس بخارا نیست هر کاش بود	پیش تنخی در بخارا اندر	تا بخواری در بخارا انگری
	جز بخواری در بخارا ای دلش	راه ندهد جز و مد مشکش	

قوله این بخارا منیع دانش بود + ایه شیخ افضل از صیبا السیر نقل کرده که اشتقاق بخارا از بخار است و بخارا در لغت معانی معجم علم باشد و گفته در فرهنگ جهانگیری و رشیدی ذکر یافته که بخارا الضم اول علم شد و ازین لفظ مشتق بخارا و معنی آن بسیار علم بود و چون در آن شهر علماء و فضلا بسیار بودند آنرا بخارا موسوم ساختند انتهى و لفظ منیع دانش مناسب اول است و ولی محمد گفته که مراد از اینجا قلب عارفست

قوله تا بخواری در بخارا انگری + شیخ ولی محمد گفته تا کلمه تنبیه یعنی آگاه بشی بخواری در بخارا اول شیخ انگری و او را حقیر ندانی انتهى و تا کلمه تفویج و و غایت میتوان شد یعنی چون بخار منیع دانش است و پیش شیخ ولی محمد در بخارا استی پس در بخارا اول شیخ بخواری منکر و می تواند انگری بجای موده باشد یعنی بسبب خوار شدن و حقیر داشتن خود را در بخارا که منبع

عمل و دست انگری

ای خنک ترا که ذلت نهد	وای انگری که بر روی من	خفت صد جهان در جان او	پاره پاره کرده بود دکان او
گفت برخیزم بهما بخارا و دم	کافرا گشتم و گریه بگرم	واردم آنجا بستم پیش او	پیش آن صدر گوازدش او
گویم افکنم به بیت جان پیش	زنده کن با سر بهار چش	گشته و مده به پیش ای قمر	به که شاه زندگان جای دگر
	هر موم صد هزاران به پیش	بی تو شیرین می بلیم کانه پیش	

قوله ای خنک ترا که ذلت نهد + ایه در مصلح نانی رفت شبای شلته در شمع اوله و ایه است و رفت سخن بخش و جماع و اینجا مراد فسق و حرمت بلای است و عاملی هست آنکه خنک و راحت آنرا است

که نفس وی ذلیل شد که باز دست برآورد از لذات دوی وای بر آنکس که باک میکند و او با حریف بی ادبی او در دست
 بزرگان در شرح میفرماید که کورست که رفت که قافیه نفس واقع شد بهت و حیا و ره قدر آید بهت چنانکه قافیه حافظ و
 و در نفس در محل میگیرد واقع شده و این است اظهار در کلام اکابر و نیز باید دانست که نفس بین جمله بیخه لکد زدن و
 احتمال دارد که در نسخه اصل در سه بین بوده باشد که درین مقام کثایت از شوخی و تند می باشد و مقابل ذات نفس

والله اعلم

غنی یا مینتی لحن النشوة	این که یا ناتی قی قهر السی
-------------------------	----------------------------

قوله غنی یا مینتی لحن النشوة ابی کی یا ناتی قی قهر السی + سرود کن برای من ای
 آرزو من سرودن فلکی که بسبب و از آن مرده زنده میشود نازل شوای ناتی من بیشین که تمام شد و کامل شد سرود شرح
 میفرماید که یافته که چون از ابیات آینده معلوم میشود که نشان دادن شیر برای سوار است پس لفظ تم را که بتای فوقانی
 خوانده اند بتای مثلثه یعنی آنجا بسیار مناسب است یعنی تا سوار شده آنجا میروم که عیش و سرور آنجا است اگر نشان
 شیر برای خود آمدن بود و تم بتای ثنات فوقانی بر موقع می باشد انتهای سخن چنین است که میسر گفته

والله اعلم بالصواب

ابلی یا ارض مع قد	اش یا نفس ح
-------------------	-------------

قوله ابلی یا ارض معی قد کفی + مفعول ابلی مقدر است یا لفظ است و یا لفظ مع ست ابلی
 ملاء و یا ابلی و معک و جمله و معی قد کفا و محل تعلیل ای فان و معی قد کفاک و حاصل معنی بر تقدیر اول
 آنست که فرو برای زمین آب خود را برای اینکه اشک من ترا کافی است بیان کثرت بکشد و بر ثانی تقدیر
 فرو بر اشک مراد زیاده طلبه کن برای اینکه اشک کفایت کرده است و اشک اکمال نخواهد آمد که من

بوضع سرود میروم

قوله اش یا نفس و حاق صفا + اش را بکن در قلب ای نفس و و دوستی را بوجیه ستون
 گرد و چنین و در که صاف است از کدورت
عندک عینک الینا صبا نغمه ما رحمت یار یار صبا گفت ای یار این گشتم و دایم سوی آن ملک میرم و طایع

و مبدم در سو بران میوم	هر چه بادا باد آنجا میروم	گر چه دل جو سنگ خارا می کند	بجای من عزم بخارا می کنند
مسکن نیست و شهر شاه من	پیش عاشق این بود حباب طون		

قوله عدت یا عینک الینا صبا نغمه ما رحمت یار یار صبا + باز گفته ای عید سوی ما صبا
 و نیکوست که خوشنودی ساختی و میباید

و رسیدن معشوق از عا شق غریب خود که از شهر حاکم امهوت شریف
 و انبوه تر و محتشم تر و بر نعمت تر و دلکش تر
 + + + + +

<p>گفت مشوقی بے عاشق کامی نت چکا باشد شدار اسیاط تا تو در جنت است ای جان هر کما تو با منی من خوشم</p>	<p>تو غریب دیدی لب شمع را ہست ہمارا کہ در صم اینجا تا تو زندان کشن است ای دریا در بود در قعر گوری منظم ہیں از ستاین سخن مراد تھا</p>	<p>پس کد امین شہر از انداختہ شد ہر کجا یوسف رخی شد چو ماہ شد جنم با تو زندان نعیم خوشتر از ہر دو جہان آنجا بود عاشق صد جہان شد شہکار</p>	<p>گفت آن شہری کہ در دیو دست جنت ست آن کجہ باشد تھر جاہ بی تو شد در بجان گل نازیم کہ مرا با تو سر و سوا بود</p>
<p>گفت اورا نامی کامی بخت در گریس العقل و پیش چون بخارا میروی دیوانہ</p>	<p>منع کردن دوستان اورا از رجوع بجنا را و تحدید کردن ولا ابالے گفتن او</p>	<p>لا لائق زنجیر و زندان خانہ اور تو آہن ہے خایہ زخم</p>	<p>عاقبت اندیش اگر داری خبر ہمچو پروانہ مسوان جوش او ہی جوید ترا با بیت چشم</p>
<p>قول اول چون بخارا میروی دیوانہ + اوہ پاچون بمعنی چرا باش یعنی چرا بہ بخارا میروی تو دیوانہ ہے لائق زنجیر و زندان ہستی کہ دیوانہ را زنجیر کردن و قید کردن مناسب است و یا چون ادوات شرط باشد پس جزا می دیوانہ یعنی چون بہ بخارا عزم کنی دیوانہ ہستی و لائق زنجیر و قید ہستی</p>	<p>میکنند از تیر از ہر تو کار او سک فطرت تو انبان</p>	<p>چون ہمہ می خدایت آہ دا سوی زندان میروی چونت</p>	<p>فول اول ابان و آرو + ابان چرم ہر بالغہ است کہ در وی فت کنند ان آرو و غیرہ اشیای ضرورت خود ہے نہ</p>
<p>بر تو کردہ کون موکل آمد عشق بجان کردہ بود او را خشم شاہ عشق بر جان کش ہر کشتی جزایانی میرود بخت بر سر پیش شاہ خاک غزلتے زین موکل موکل</p>	<p>عقل بایستہ کہ ایشان کردہ ان موکل را اندید آن نذر بر جوانی و سیر و پیش است اگر چہ تھا با جوانی میرود تا امان دیدی نزدیو نہا برو بالی کو کشد سوی و بل جدن بر راکل آلودہ من</p>	<p>چون موکل نیست بر تو بچکار ہر موکل را موکل مختفی است میرد آنکہ ہن این ابن اگر دواقت ہستی فغان کردہ میر دیدی خویش ای کم زو چون کل تو شد کرانہا کشد لیک گشت کر شد و پند من</p>	<p>از چہ بستہ گشت بر تو پیش پس ورنہ او در بدست طبعی محبت زان جوانان فغان ہن پیش آن سلطان سلطان زان ندیدی آن موکل را تو کور چون کل تو شد کرانہا کشد</p>
<p>قول اول بر تو کردہ کون موکل آمد اگر تو موکل کشید آمدی آنجا عقل بایست کہ از ایشان آن عقل ترا ترک کردے از موکلان و مناسک کردی</p>	<p>پند آد القہ عاشق را عادل بیدر و ہمچون</p>	<p>پند آد القہ عاشق را عادل بیدر و ہمچون</p>	<p>پند آد القہ عاشق را عادل بیدر و ہمچون</p>

قوله عاذل بیدر و همچون قفسی ، اہ عاذل بند و بندہ عاشق را قفس نام مرثیہ است گویند کہ در ہندوستان ست فرو میباشند و در متقار او سوراخ کثیرہ ست و عمرش ہزار سال میباشند و از متقار او آواز بابرے آید کہ علم موسیقی از او ماخوذست چون عمرش باختر میرسد ہیزم جمع کند و ہمہ ہیزم نشسته آواز بامیکند سوزناک اذان آواز آتش در ہیزم پیدا آید پس او لبسوز و دور خاکستر او از لقیہ اخگر ہمہ او برضہ پیدا شود اذان قفس و دیگر پیدا می شود و جبہ تشبیہ بعاذل آنست کہ چنانکہ او از قفس سوزش پیدا میکند و همچنین از اقوال عاذل در عاشق سوز عشق زیادہ میشود

لا ابالی گفتن عاشق ناصح عادل را از سر عشق

گفت ای ناصح بخش کن چندی	پندم در آنکہ بس سخت بند	سخت تر شد بند من از بند تو	عشق انشاخست و انشد تو
آنطرف کہ عشق مے افزود	بوصیفہ و شافعہ و سہی مگرد	تو مکن تند بدم از کشتن کیمز	انشہ زارم بخون خویشین
	عاشقا نر از ہر زانی مرو نیست	مردن عشاق خود مکنو نیست	

قوله آنطرف کہ عشق مے افزود و درد + یعنی آنطرف کہ عشق در دافرو و قابل درس نیست کہ عشق جذبہ ست از جذبات الیہ و درد از عشق ناشی ست و حالتی ست بر قلب این قابل درس نیست بہین کہ امام ابوحنیفہ نو امام شافعی یعنی مجتہدان کرام با وجود آنکہ عشق کامل داشتند و در دیگر داشتند غیر الوجود بود و در درس ہم کمالی داشتند چون درس عشق و درد نگفتند معلوم شد کہ درد عشق قابل درس نیست و از درس حاصل نمیشود اگر تحصیل آن از درس گرفتن ممکن میبود البتہ این کرام درس میفرمودند پس درس نغمہ مودن ابوحنیفہ و شافعہ کہ حاصل مصراع ثانی است کنایت از عدم قابلیت درس است و تحصیل آن از درس گرفتن ممکن نیست و شیخ افضل چند ابیات از دیوان مولوی قدس سرہ نقل کردہ ست کہ عشق را ابوحنیفہ و درس گفت ، جنبہ را در روایت نیست مالک از کان عشق بے خبر ست شافعہ را در روایت نیست پس معنی مصراع اول دانستہ و معنی مصراع ثانی آنست کہ جنبہ را در عشق روایت ترسیدہ ست تا بدگیری درس آن روایت دہد مالک از کان عشق بے خبر ست کہ او را خبر از کان عشق نرسیدہ است تا او را روایت کند و شافعہ را در عشق در ایہ نیست و روایت در متعارف فقہ و لیع را گویند کہ مجتہد نظر در کتاب و سند کردہ برآرد و چون در ایہ نشد پس انغم آن نمیتواند شد و مقصود ازین بتیین آنست کہ عشق قابل درس نیست بوجہی و تحصیل آن از گرفتن درس نمی تواند کہ طریقی تدریس بہین ست کہ روایت و خبر رسیدہ باشد انرا یہ تمیز روایت کند و یا بدایت تحصیل کند و دیگر را انغم آن کند و چون انغم آن شد طبع ہم با وجود آنکہ کامل بود در عشق درس عشق نگفتند کہ درس آن ممکن نبود و وجہ در در عشق امکان ندارد و شاعران متادبان معنی بہین گفتہ اند کہ عشق انرا سہراست و مجتہدان کرام اسرار نگفتند اگر خود بخود آن بودند کامل در آن داشتند و پوشیدہ نیست کہ آن چنانکہ شد او بہ ست ++ ++ ++

او دو صد جان دارد از نور پیکر	و آن دو صد را می کند هر دم فدا	هر کی جان را ستا ندین بها	از بی جوان عشره ایست لعلها
گر بریزد خون من اندوخت	پای کوبان جان بر فشانم پرو	از مودم مرگ من زندگیت	چون هم زین زندگی پانصد گیت

قوله او دو صد جان دارد از جان بدی + مراد از دو صد کثرت است و از جان علوم و مشاهدات در این عالم سلوک و در مثال وار و روح و ارواح سما که در آن حیات قلب است آنرا فنا ساخته فانی در ذات شود و در پیشگاه میفرمایند که جزای آن ده عیون می یابد بعد نزول در بقا بعد فنا و در مصداق غائی بیت تالی اشارت است
 این آیه من جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَلِهَا کیکه
 آیه بجه پیش حق سبحانه پس او را عشر امثال آن الحسنه است و این فنا کردن حسنه است پس جزای او عشر

امثال باید

اقتلوا قتلوا یا ثقات	ان فقتل حیاتا فی حیات
----------------------	-----------------------

قوله اقتلوا قتلوا یا ثقات + ان فی قتل حیاتا فی حیات قتل کنید و قتل کنید مرا ای ثقات در راه عشق بدرستی که در قتل من حیات هست در حیات با یعنی حیات با کثرت اند چنانکه بیان کرده شد
 غنیمت

یا منیر الخد یا روح البقا	اجتذب قلبی وجدا باللقا
---------------------------	------------------------

قوله یا منیر الخد یا روح البقا + اجتذب روحی وجدا فی باللقا + ای روشن کننده رخسار مرا و آن صاحب حسن ای روح بقا ای روح بقا که بقا نیست بجز تو جذب کن روح و وجود و بخشش کن مرا ملاقات خود

لحبیب حبیب لیشوی الحشا	لوایشا یحش علی عین مشا	پارسی گو که چه تازی خوشتر	عشق رنخ و صد بان و دیگر
بوی آن لبر جو پران میشود	این بان با جمده حیران میشود	بس کنم دلبر در آمد در خطاب	گوش شو و الله اعلم بالصواب
چونکه عاشق تو به کردا کنواری	کوچه حیاران کند بر دار در	گرچه آن عاشق بخار امیرود	نه بدرستی با ستا میرود
خلع کن خود را رنخو بزار شو	بعد از آن اندر حرم بر کار شو	عاشقانرا شد مدد حسن و	و قهر و دین سبقت شان می آید
	خامشند و نعره نکرار شان	میرود و عاشق تحت یار شان	

قوله لے حبیب حبیب لیشوی الحشا + لوایشا یحش علی عینی مشا برای من حبیب است چنین که حب او سوخت اعضا اندرون و بعد نیست که مراد از حشا قلب باشد که او جز و درونی است اگر خواه که شسته کند بر چشم شسته کند

در شان آشوب و چرخ و زلزله	نی زلزله و باب سلسله
---------------------------	----------------------

قوله در شان آشوب و چرخ و زلزله + در زیاد است و باب سلسله + و مراد از باب سلسله باب تسلسل است که در علم کلام و فلسفه آید و یا مراد سلسله روایت حدیث است بر تقدیر اول حاصل نیست که در سنن عشق از وجد و حال است نه در سنن کتاب و ابواب کتاب و بر تقدیر ثانی معنی آنست که در سنن عاشقان در دو احوال است بر قلب که آن علوم معارف و حق و حاصل میشوند از کتاب و نه بواسطه راویان چنانکه

بایزید فرمود استم تاخذون العلم عن صلیت صلیت و تقولون حدیثا فلان واذا استقلت
 این هو فلق و قد مات و نحن تاخذون من النبی الذی لا یموت و میتواند که مراد سلسله پیری
 و مرید می باشد و حاصل آنکه عاشقان علم از حق بی واسطه میگیرند و وساطت از میان برخیزد و برین تقدیر
 اشاره بان باشد که شیخ اکبر تحقیق فرمودند که چون عارف بکمال رسد واسطه میان او و حق برخیزد و معلوم باشد
 حق گیرد بی واسطه اگرچه وصول باین مرتبه بوساطت پیران شد بهیئت و در اکثر نسخ باب و سلسله بود و
 عطف است پس مراد از باب بابی از ابواب کتاب و از سلسله سلسله حدیث و یا سلسله پیری و مریدی یعنی
 در سس عاشقان نه از کتاب و نه از باب کتاب و نه سلسله بیکدیگر و چه مذکور پس راجع شد بنسخه اول بتقریر
 ثانی و میر نور الله گفت که زیادات و باب سلسله اساسی کتاب اند پس راجع بتقریر اول نسخه
 اولی است و الله اعلم

سلسله این قوم جعد مشکبار	مسئله و درست اماد و ریاض
--------------------------	--------------------------

قول سلسله این قوم جعد مشکبار + ا ه شیخ عبد اللطیف گفته که قوم مضاف است و جعد مشکبار
 مضاف الیه است و مصدر اعنائی خبر است یعنی سلسله این قوم جعد مشکبار مسئله و درست اماد و ریاض و در مصطلح
 فلسفه و کلام است که موقوف بودن چیزی بر آن که موقوف است بر آن چیز و در ریاض جبارت است از دایره بودن
 بایار و یار در هر جا که باشد و یا بهر حال که باشد بقلب متوجه باشد باجمیع سوی یار و شیخ عبد اللطیف گفته که بدو
 آن مصدر اعنائی درست نمی افتد انتحی پس اضافت این قوم سوی جعد مشکبار باین مطالبه است که عاشق گرفتار
 جعد مشکبار معشوق است و جعد مشکبار کنیز و زنجیر اوست که آن مفید است و نیست مراد او از قوم جعد
 مشکبار قومی که صاحب جعد مشکبار اند چنانکه ولی محمد فحیده و بان گمان اعتراض کرده برین شیخ که
 بدانشین جعد مشکبار عاشق راجع کار و زلف و جعد حسن آرائی معشوقانست بعد آن شیخ عبد اللطیف
 گفته اگرچه مشکبار را خبر اعتبار کرده شود و کلام در همین مصدر اعنائی تمام بود و مصدر اعنائی کلام معلوم
 باشد هم وجهی دارد پس معنی آن باشد سلسله این قوم عاشقان جعد مشکبار یا راست که بان سلسله اول
 آنها مقید است باشد و عاشقانرا هم مسئله و درست چنانکه اهل انظار را مسئله و درست لیکن
 و در ریاض است نه و درم دائره بر السنه اهل انظار از فلاسفه و متکلمان و میر نور الله همین اختیار کرده
 و حسن این ظاهر است که لفظ مسئله دائره او و در ربع سلسله بسیار مناسب می افتد لیکن

توضیح اول نیز بعد نیست

مسئله پس از هر سه کس ترا	گویند که هیچ حق در کیسها
--------------------------	--------------------------

قول مسئله کیس از هر سه کس ترا + ا ه مسئله کیس متعارف است میان عقما و آن آنست که اگر کسی
 در این باب و شیخ یا غیر آن و در این سه کس ذکر و اعلام آن نکرد و موضوع را و بعد سه کس و در دعوت دعوی کرد
 که در آن سال من زیاده بود و شهودند از دونه موضوع ضامن میشود و نه بروی بین می آید اگر اعلام
 میکرد و ضمانت و یا بین می آمد و این مسئله نیز در عقما از احادیث متنازل فقه است و حاصل بیت آنست

که اگر کسی عاشق مسکله کیس پر سر عاشق را باید که گوید در جواب هر کار از گنج حق سنت نه از گنج زرد
گنج حق و کیس نامی است

کرم خلع و مبارامیر و در بهین و کر بخارا میر و

قوله کرم خلع و مبارامیر و + اه + خلع مبارات از طلاق یا عقد چنانکه زوج و مبارات عبارت از بری شدن هر دو از دین و زوج و دین و طلاق و حقوق آن پس در مبارات طلاق افتد و زوج را هیچ حق از مهر و نفقه ایام ماضیه نمی ماند این همه بعنوان طلاق رخت مبارات تخفیف مبارات است بحدوث تا چون مواسات و مواسا و اهل فارس چون امثال این الفاظ استعمال نمی کنند تخفیف میدهد حاصل بیت آنست اگر کسی و کر خلع و مبارات کند عاشق را باید که این را بداند از محبت اشعار آن از فراق برای اینکه ذکر هم ذکر بخاری است که مجمع علوم است که نزد عاشق خلع خلع تن است و مبارات

از تن است و این عین محبت از وصال است

و کر هر چیزی دهد خاصیتی	زانکه وارد هر عین است	در بخارا و در بهین	چو بخاری و ونی و وفار
آن بخاری خفته و آتش	چشم بر خورشید بنشیند	هر که در خلوت بنشیند	او ز دانشها بنجوید و ستگاه
با جمال جان چو شده کاسه	با سبک اخبار و آتش	وید بر دانش بود غالب	ترین همی دنیا بجز بد عالمه را

قوله و کر هر چیزی دهد خاصیتی + اه یعنی هر چیز عاشق را یک خاصیت و هد تا که بان عاشق مقایسه میشود اندک گرفت که هر صفت یک مهبت و آرد که از آن عاشق بمطلوب خود میرود و زانکه دنیا را همی بینند عین و انجمنی را همی دانند و کاین جهان نقد مبینند و انجمنان النسیه بینند و باز و سوی حدیث انجمن که ز غم صد جهان شد ناتوان

قوله زانکه دنیا را همی بینند عین + یعنی عامه اهل دنیا در جهل خود برای آن افتادند که دنیا را نقد مبینند و عینی را دین و نسبه و نقد مزیت و آرد و بر نسبه که نقد را برای نسبه گذاشتن کار خود کنند و دنیا نیست

رو نهاد آن عاشق خوله برین	روی نهاد آن عاشق لبوی بخارا	بل لیان سوی بخارا گرم بجز	میفتاد از خنده و شوخ و گلستان
رگها میویش او چون حریر	آب چگون پیش او چون آبگیر	آب بیا بان پیش او چون گلستان	در سمرقندست قند و آبش
	از بخارا یافت و آن پیش		

قوله چون آبگیر آبگیر + اه آن بیا بان پیش او چون گلستان و در مصرع ثانی مرکب از دو خط است یعنی نقد گل آبگیر و دیگر لفظ گلستان بمعنی برشته خواهد بود پس قافیه درست است و در مصرع اول بجز باغ باشد و در مصرع ثانی بضم کاف فارسی لفظ مرکب بمعنی ستانده گل باشد پس برین تقدیر قافیه درست است

ای بخارا چهل افزا بود	ایک از من چهل دین بود	ایک از من چهل دین بود	ایک از من چهل دین بود
-----------------------	-----------------------	-----------------------	-----------------------

مقاصب نیست		شعنه صدر جهان بودی و درام
مستعد بودی و منندس را و ستا	هم شیرش بودی و هم محترم	شعنه صدر جهان بودی و درام
رسته بودی باز چون آوخته	از بلا که بختی با صد حسیل	عذر کردی و جز را بگریخته

قوله مستعد بودی منندس هو شیار + او منندس اندازه کننده و در قاموس مذکور است که منندس مشتق از منند است معرب اندازه پس منند زبوزای معجز زای معجز را با سین بدل کردند که در لغت عرب زای معجز بعد از ال نادره و می تواند که منندس بگفته دانسته و علم هندسه باشد و مراد اینجا حاصل کامل باشد لیکن در هندسه نیز سین بدل از است چنانکه مخرج است در قاموس

ای که عقلت بر عطار دوق	عقل محافل اقتضا صوح	خس خوشی که بشیر جو	زیر که عقل و چالاکیت کو
هست صد چندین شونما	گفت از اجار قضا صاق	صده و مصلحت و ازب و ر	از قضا بسته شو کار و است

قوله ای که بر عقلت عطار دوق کند + در شرح مذکور است که دوق اینجا بمعنی که الی است و صلی ای که عقل کامل داری چنین که عطار دگر الی میکند بکار نیامد و قضا عقل را و عاقل را احمق کند

جواب عاشق عاذلان و تمیز کنندگان را +

گفت مستقیم آبم کشد	گر چه میدانم که هم آبم کشد	هیچ مستقیم نگریز ز آب	گر و صد بارش کنان خیزد
گر بر آما صد مراد است و لشکر	عشق آما ز من خوا ایشکم	گویم آنگاه که بر سندان لبون	کاش که بزم و ان بوی و رون
خیل شکم که بر از موج آب	که هم هست درم مستطاب	من بهر جایی که بنیم آب جو	رشم آید بوی من جایی او
بست همچون شکم چون نال	طبل عشق آب میگویم چو گل	گر بریزد خون آن روح الاین	جرعه جرعه خون خود همچون نال
چون زین چو چرخ خوارم	تا که عاشق گشته ام اینکارم	شب بچشم در شش چو دیک	روز تا شب خورم نان در یک
من شیمایم که مگر ایچخته	از مراوشم او بگریخته	کو بران که جان مستم خوشتر	عید قربان و ست عاشق گاو تر
گاو اگر خسید و گر چیزی خور	هر عید و فرج خودی پرور	گاو موسی ان مرا جان آده	جز و جز و دم حشر هر آزاره
گاو موسی بود قربان گشته	کترین جز و ش حیات گشته	بر جده آن کشته ترا پیش زجا	در خطاب اضربه به بعضها

قوله در خطاب اضربه به بعضها + اقتباس است ازین آیه فقلنا اضربوه ببعضها و تحت آیت با قصه سابق مذکور است

یا کرامی از بجوایز بخت	ان اردت حشاش و لعل	از چوای مردم و نامی شدم	وز نام مردم بچوای سوزم
مردم از حیو آوازم شدم	پس چه ترسمی ز مردن کشم	حلقه بگردم از بشم	تا بر آرم از ملک نال و پر
وز ملک هم با یچستن زجو	کل شی حاکم و لاج	بار دیگر از ملک قربان شوم	انچه اندر و هم نایان شوم

قوله یا کرامی از بجوایز بخت + ان اردت حشاش و لعل + از چوای مردم و نامی شدم + وز نام مردم بچوای سوزم + تا بر آرم از ملک نال و پر + انچه اندر و هم نایان شوم + این نظریات است که در و ارج محل نظری حقست و متعلق آن و بعضی که ای کرام من فرج کنیید این نظریات است که محل نظریست و منع آن در خطبه و انفسانیه اگر اراوه و در هر حشر بر و ارج نظریات است

بنایه ملاقات

پس مردم مردم چون غنونا گوید که این را جیون

قوله پس مردم مردم چون غنونا + اه این نتیجه سابق است که در این حق فرموده اند و متذکر بود
اوم اول بهاد بودم چون از بنیادیت مردم نبات ختم و چون از بنیادیت مردم نبات ختم و چون از بنیادیت مردم نبات ختم
مردم این است که چون و از انسانید مردم و از تخیل تن خلاص شدم ملک شدم و چون از ملکیت مردم غافل فی الحقیقه
شدم و نتیجه آن بر آوردند که پس عدم گشتم چنانکه سابق در عدم بودیم که کان الله و علم کن خیره و درین دنیا
باین عدم رسیدیم و این میگویم که من بسوی حق را جیون چنانکه سابق در عدم خیر متحد با او بودم احوال نیز متحد
پس این عدم نعمت است کمال میرساند

مرکز ان اتفاق است	کاب جیوانی نماند عقلت	همچو نیلوفر درین طوطی	همچو مستی حریف آب جو
مرکز اولیست و او جویای آب	میخورد و اندک با عسل		

قوله مرکز و ان آن اتفاق است + اه یعنی آن چیز که بران اتفاق عام است که آب حیات است
آن ظلمات مرکز است که موجب حیات است

ای فسرده عاشق سنگین شد	گوزیم جان جانان میرد	سوی عشقش او ننگ	صد هزاران جان نگر و سنگ
جوی ییدی گوزماند جویر	آب از جوی کی باشد گریز	آب کوزه چون مهر آب جوش	مجوگر و در وی جود او شود

قوله ای فسرده عاشق سنگین شد + اه در شمع میر نورانی مذکور است که شخص را استعدا
جوش تبوده باشد که را آب تر ساخته پوش تا از رسیدن زخم و قایه نماید چون عاشق از جان خود شیرین
نزد میکند آبجت محافظه جان پوشیدن در عاشق فانی فسرده کی است و در بعض نسخ واقع سنگین ندولی مح
بنظیر این نسخه گفته که مراد از نمدن است و سنگ صفت تن است یعنی تن نمدی است که از تنگ یافته شده و عاشق
مضائق است بسو سنگین مذکور که مفعول است

وصف و فانی شود آتش لب	زین پس کم شودنی بدلقا	خوشی بر عقل او آید ختم	خدا را که از دیگر خجسته
همچو گونی سجد کن هر کس	جانان صدر شد با چشم تر	بانج چون عطران افکند	رفت آن سیدل سحرده جان

قوله وصف و فانی شود آتش لب + اه یعنی چون بقا بعد الفنا رسد ذات وی بقا یا فسرده بحق و
و اوصاف او فانی گشته در اوصاف حق که او متعلق گشته با خلاق الهیه بعد این نه او کم میشود و در بقا میشود
که هسته خود که سابق بر فانی باز آید الفانی لا ترو +

رسیدن آن عاشق معشوق چون دست	از جان نشست		
-----------------------------	-------------	--	--

هم کفن هم تیغ اندر دست او	کش بود یا بر او یزد و را	ایق مان این هم یک بخت را	چونکه بود او عاشق سرست
جمله خلاقان را نگر سر در هوا	امکان در فدا و ارجان پرید	یک شمع عشق چون آتش	آن نماید که زمان بد بخت را
همچو پروانه شمع را نود و تید			روشن اندر روشن اندر و شمع

	او بیکس قسمهای استیست	اینجا بدانش و جمله خوتی ست	
	صفت آن مسجد که مهمان کش بود		
مسجدی در کنار شهر ری که فرزندش شدی بهشتیم مسجدی چون اختران گورت	و آن عاشق مرگ جوئی لا ابالی که لا ابالی که در آن مسجد مهمان شد		یک حکایت گوش کن اینیک همچون وی غنچه شب زیم هر که در وی بنشیند چون گورت
	خوشترین بانیک زین آگاه کن	صبح آمد خواب آگاه کن	
قولی خوشتر رانیک زین آگاه کن برادر چون ذکر صبح آمد از آن انتقال نمود +++			
هر کسی گفتی که بریاندند آن گرفت که بر نه نقش فاش	اندر آن محان کشان بر درش کای میمان اینجا میا و آن گرفت که خطا بر نهید	و آن گرفت که سحرست و سحر شب بنسب اینجا اگر جان بایت خفا کاید شماریم هر دو بهید	که رسیدیم بهت هر جان بهیم ورنه مرگ اندجا کین بجای دیت
قولی هر کسی گفتی که بریاندند + چند بجه تیز و معنی آن باشد هر کسی میگفت که درین مسجد پریان هستند و تند و تیز و راهلاک نیز هستند سوای پریان دیگر از جنه و شیاطین و آن پریان و تند مهمان کش اند برین معنی که آب ندارد و این غایت است در از ای مقتول فرمود او آنست که با آزار شدیدی میکشند و شیخ عبد اللطیف گفت که میرحال الدین که خود در فرهنگ خود گفته که نطق تند بجه دیوست بعض قیاس و این بیت را مستشهد آورده و در هیچ فرهنگ یافته نشده و در بعض نسخ بدون او واقع شده پس برین نسخه تن صفت پریان باشد			
تا یکی مهمان در آمد و قشع از برای آرمون می آزمود صورت تن کو برد من گیستم	آمدن مهمان در آن مسجد مهمان کش + را بگو بس روانه و جانبار بود نفس کم ناید چون با جیستم تا نینفند یا یک نفس منظر	که شنیده بود آن میستعجب رفته گیر از گنج زیر یک جبه نفع حق با هم ز نامی تن جدا	
قولی چون نفخت بودم از لطف خدا + قال الله تعا و نفخت فی منی من روحی و نفخ کردم در آن آدم از روح خود و معنی بیت آنجه که نفخ حق است حقیقت من است و این ازین حدیث پس زوال تن بیشتر بحقیقت ندارد			
	چون تنوا الموت گفت خداوند	صا و هم جان ابرافشا نمرین	
قولی چون تنوا الموت گفت الصادقین + او قال الله تعا قل یا ایها الذین آمَنُوا اِنْ رَأَيْتُمْ أَنَّ كُمُوهَا و لِبَاءُ اللَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْنُوا مِمَّنْ كُمُوهَا اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ خطاب است بر آن سرور راضی الله علیه و سلم			

که بگو که اسی آنکسایک میبود شد و اند اگر درم کنید که شما اولیا الله هستند سوای تاس دیگر پس نمی کنید موت را
 اگر هستید صادق و در دعوی بودن شما از اولیا الله ازین آیه مستفاد شد که اولیا الله موت ضرورت و اورا
 حیات قید نمایند لهذا گفته اند که هجر ارواح اولیا رب اثنی

مقامت اهل مسجد مسجدها عا شوق را از غفلت بر آنجا

قوم گفتند که این اینجا نیست	تا گوید جانتانست همچو کسب	که غریبی و نیلانی تو جلال	کاندنجا هر که خفت آمدن و
اتفاق نیست اینجا بارها	دریده ایم و جمله اصحاب	هر که این مسجدی مسکن شد	نیشب هر که بلابل آمدن
	از یکی تا بالقد این دیده ایم	نی تقید از کسی بشنیده ایم	

فقال هه مچو کسب + کسب نفهم کاف عربی کنجا روغن کنجا ره نقل کنجا که بعد
 حیدر شدن روغن میماند

گفت الدین انصیحت آن	آن نصیحت در رفت مذ غل	آن نصیحت راستی در دست	در غلوی خاینی سگ پوست
	بی خیانت این نصیحت از دوا	میمانیت مکر از عقل و دوا	

فقال هه گفت الدین انصیحت آن رسول ۱۰۰ در صیح بخاری مذکور است که گفت رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم الدین النصبی و دین نصیحت است و اصل نصیحت مبنی از خلوص است
 صحابه سوال کردند نصیحت که راست فرمود الله و رسول و کتاب و عامه المسلمین
 نصیحت بر الله است و نصیحت بر رسول است و نصیحت بر کتاب است و نصیحت بر امی عامه
 مسلمان است پس نصیحت برای الله آنست که او را خالص کند بوحدا نیت با اعمال که همه اعمال برای او
 کند نه برای دیگر آن و نصیحت برای رسول آنست که اعتقاد بر رسالت کرده محب خالص گردد و از قیاد و
 اطاعت کند در آنچه که امر کند یا نهی کند و نصیحت برای کتاب آنست که آنچه در کتاب است حقوق آن او کند و دوا
 که از حق است و حق آن و فاکند و نصیحت عامه مسلمین آنست که ایشانرا منافع و مضار اخروی تلقین کنند
 بوجهی که آورده است رسول آنرا و در حق آنها خواهد آنچه در حق خود میخواهد

جواب گفتن عا شوق ناصحان

و ملامت گویا نرا

گفت او ای ناصحان چنانند	ما شقم بر زخمای بر زخم	منبلا ام زخم جو در زخم خوا	از جهانی زندگی سیر آدم
منبلا ام زخم ناسا بدش	منبلا ام لا ابالی مرگ جو	منبلا ام کو بکون بول آورد	عافیت کم جوی از منبل بر ماه
منبلا ام کو بول و خود و برگ جو	بل جلد از کون و برگانی زند	مرگ شیرین است و قلم دین را	منبلا ام کزین بل بگذرد
آن کو بر هر دو کانی میزند	آن نفس که هست چنین با خود	مرغی بند گلستان و اشجار	چون نفس شستن برین من نرا
	فقال هه منبلا ام منبلا کابل		

جوق مرغان بیرون گردان	خوش میخوانند از ازاد و خوش	مرغ را اندر قفس آن سبز خوار	آن خورشید نازدست از سبزه خوار
-----------------------	----------------------------	-----------------------------	-------------------------------

قنوی جوق مرغان بیرون گردان

سوز مهر سوزان بیرون میکند	آباد کین بنداز با بر کند	چون طن جانش چرخین آن بود	آن قفس اور کشای چون بود
نی چنان مرغ قفس کشاند بان	اگر و گروش گویته گرنگان	نی بود اور اوران خون محزون	از روی از قفس بیرون شد

قنوی چنان مرغ قفس در اند بان + او بیست و پنجمین مرغ که در قفس جای گرفت از آنکه ترس نکند که بیرون قفس اند و مقصود آنکه از آن کسان نیستیم که بود در تن و حیات دنیا و به عزیز باشد برای ترس آنکه بعد مفارقت بدن حال چنان خواهد بود بلکه موافق نجات و خلاص مستم

او بیست و پنجمین مرغ که در قفس جای گرفت از آنکه ترس نکند	او بیست و پنجمین مرغ که در قفس جای گرفت از آنکه ترس نکند
--	--

قنوی او بیست و پنجمین مرغ که در قفس جای گرفت از آنکه ترس نکند که بیرون قفس اند و مقصود آنکه از آن کسان نیستیم که بود در تن و حیات دنیا و به عزیز باشد برای ترس آنکه بعد مفارقت بدن حال چنان خواهد بود بلکه موافق نجات و خلاص مستم

بیان آنکه عشق جالینوس برین حیات دنیا که هنر او هم در نیجا بکار است
هنری نورزین که دران بازار بکار آید آنجا خود را به عوام یکسان می بینند
والا مریوم الله

وامدورین روز قیامت براب الله است حکم که دیگر در انجا نیست اللغات برین امید مطار مصدر
نیمی است بمعنی طیران و یا اسم مکان است از طیران چنین بجه که در شکم تیار میشود و مفر مصدر رسمی است بمعنی
قرار یا اسم مکان از قرار و خم بفتح و کسر خای معجمه گران و دشوار و ناگوار عالم بیرونی عالم ملکوت عالمیت
خارج از مکان و اگر اسم ادا گیرند پس اطلاق عالم بران بعید است معشیر لامرکان مراد اسم است
و عالم ملکوت هم میتوانستد بخود بخای معجمه صورت گریه است که در غضب از و صادر میشود بنهای یای مصدر است
و بنا بنا کننده که معماریست صرع مرغه است که از آمدن مله در تجویفات دماغ نه بوجی ساد بالکلیه باشد
بیوشش شده می افتد سر ساهم و رسته است در جایی از جانهای دماغ که اذان بجواس میشود و این
منذ و موت است معص بچش اشک که اذان بر از لیس بر آید و اخلاط رقیقه بر آید حصیه آبله یا که در بدن
بر آید و آنرا چپک گویند و اطباء فرق میکنند که اگر در باطن باشد و بروز تام نکرده باشد حصیه گویند و اگر
نفاها بروز تام کند مدری گویند و این مرض نیز منذرست موت قنوی گنج دردی است که در روده
پیدا شود و این از امراض غیر البر است مالمیخو لیا ان امر من ماغیه است که از خلط سودا میخورد و در دماغ
و یا در جسم بدن عقل را مختل گردانند و این اعراض البر است تا اینکه مثل شد دست من جن
ساعة فقد جن ابدا گسسته مرغه است که عادت میشود از روده در تجویفات دماغ
بوجیکه ساد شود حسن و حرکت اعضا باطل گردد بوجهی که مثله این مرض مرده نماید و هیچ فرق میان

درود نباشد و این مرض در اکثر ملک است شش بید شدن مجاری رفتن غذا و مجاری دفع فضلات از در و دوا و اما
و امثال آن جذام مرده است که در آن خون نهم شده و جراحات آن افتد و با شرا و رسته که حادث شده شود
از خون سفید راوی

آنچه که گفت جالینوس را و گرمی چند بگرد خود و قیام چون چنین کش می کشد برین که اگر برین نهم زین شهر گام یا چشم سوزنی را هم به او نازد کان طوبیاتی که هست آب و دانه در نفس گیر یافته است پس جالینوس عالم فارغند آنجا آب آتش آمد کاین گنجت زان بهب جانش وطن یزد قوا بیشمالی که مر او را در میزد عکسوت از طبع عقاد است حصبه و قولنج مایه لیس گوشه گوشه میدود سوز و دا میلته خواهی تو از وی در گریه عاقبت آید صبا حی خصم و دا و آنکه در ظلمت براند بارگی ناگهان گیرند او را خوار و دا	از هوای این جهان و از مراد مخش آتش شده بود از مطا میگرند او پس سوی شکم ای عجب گیرنده بنیم این مقام گرمی و آن رحم دیده شده آن مدد از عالم بیرون است آن بلغ و عصبه در یافته است همچو ماه اندر فلکها باز غند که بود ستش ولی با نوز حفت اندرین سوراخ دنیا موش و دا اندرین سوراخ کار آمد گزید از عالمی خیمه که افراشته سکته و سل و جذام و باشد مرگ چون قاضی بخوری گوا گرید بر دشت و گریه گفت خیز چند باشد مملکت آخرت و دا بر کند زان نور دل کجبارگی کش کشان تا پیش قاضی شمر	راضیم کز من بماند نیم جان یا عدم دیدم دست غیر این جهان لطف رویش سوی مصیبت یاوری بودی درین شهر خرم اینچنین هم فاخته از عالم آنچه که چار عصبه در جهان جانهای انبیا بیند و باغ وزر جالینوس این قول فتر مرغ جانش موش شد سوراخ جو همدین سوراخ بنای گرفت زانکه عمل بر کند از بیرون شدن گره کرد و خنک خواند و نفس گره مرگست و در من جنگال او چون بود قاضی آید این گواه جستن مملکت و او چار با عند خود از شه بخواه ای حسد میگرند از گواه و مقصد زین گذر زن جانتا شخص	که ز کون استری بنیم جهان در عدم نادی او حشر نهان او مقدر است مادر میکت تا نظاره کردی اندر جسم همچو جالینوس او نامحرم صدید و از شهر لاسکان زین نقص وقت نقصان پس جوابم به جالینوس نیست چون شنید از گریگان او و حوا و رخور سوراخ و انانی گرفت بسته شده راه رسیدن از بدن نام چکش بود و سوز و نقص میزند بر مرغ و پر و بال او که میخواند ترا تا حکم گاه که زنی بر خر قه اسن پارها پیش از آنکه آنچار و زمرسد کان گوا سوز قضا بخواند کو میباید آمان شب میمان
--	---	---	---

لماست کردن اهل مسجد مهسان اتا دران مسجد تحسید

قوم گفتند می کن جدی پس کسا و نخت خود را چون در آید اندرون کارزا	تا نگردد جامه جانت گرد وقت بیا و دستاو بر جست آن زمان گردد بر آکس کارزا وز زبانی و موش شیر شد	آن دو آسان نماید به نگر پیشتر از واقعه آسان بود چون شیری بین تا بوی پیش ایمن آنگه گرگ تو سر ز شد	که با خر خمت باشد رگذر در دل مردم خیال نیک و بد کان بل گرگست و جان شیر شانه
---	--	---	--

قوله چون در آید اندرون کارزار و در مصرع اول یعنی جنگ است و در مصرع
زار یعنی دشوار

کیست ابدال آنکه او مبدل شد	آنموش از تبدیل بزدان خل شد
----------------------------	----------------------------

فولعه کیست ابدال آنکه او مبدل شود + ایهی از ابدال اولیا مخصوصان مراد نیست بلکه مراد آنکس است که اخلاق بشریه او مبدل شده باشد و متخلق با خلق الهی شده باشد و ان مطلق انسان کامل است +++

لیک مست شیر گیری و زکمان	شیر پنداری تو خور این مران
--------------------------	----------------------------

فولعه لیک مست شیر گیری و زکمان + ایه شیر گیری یعنی نیم مسرت آمده و یا برای خطاب است +++ گفت حق ز اهل اتفاق ناسید + با سحر ما بینیم باس شدید + در میان جمله گردانده اند + در غر چون عورتان غایبانه

فولعه گفت حق ز اهل اتفاق ناسید + او سدید استوار قال الله تعالى لا تَحْزَنْ أَشَدُّ رَهَابًا فِي صُدُوقٍ رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ ذَلِكِ بِالْحَقِّ قَوْلُكُمْ لَا يَفْقَهُونَ هِرْآنَه شما ای مومنان اشد شهید از روی ترس در ولحای ایشان از یهود و منافقان این شد یعنی ترس شما در ولحای ایشان بسیار است و این جانب الهیست و این ترس شدید برای انیست که این قوم فهمیدند که حق رسول صلی الله علیه و آله وسلم فهمیده از خجاست باز آن پس شامت عدم فهمید آنها را گرفت و هیت و خوف شما در دل اینها پدید شد لَا يُقَاتِلُوكُمْ جَمِيعًا الْكَافِرِينَ قَسًا يُخَصِّصُونَ أَوْ مِنْ قُرْآنٍ جَدًّا رَأَى قِتَالَ خَوَانِدْ كَرْدِ شَمَارَا در حالیکه مجتمع اند یهود و منافقان مکر و دسری محصنه که بمنزله قلعه است و یا از پشت دیواری یعنی مقابل نمیتواند در قتال از ترس که در صدد و ایشان مستولی است بآسودن جمعیت و شدید و تحسبهم جمعیتا قًا فَكُنْ بِهُمْ شَرًّا ذَا لِكَ بِالْحَقِّ قَوْلُكُمْ لَا يَحْقِلُونَ حرب این یهود و منافقان میان خود با سخت است لیکن از مومنان از ترس مقابل نمیتوانند شد گمان میبری اسی محسب انیما را مجتمع و متفق در امور ایشان و ولحای اینها پدید گشته اند اصلا اتفاق ندارند این برانست که اینها قوم بی عقل اند اگر عقل بود و همچنین نمیکردند که مبتله باین بیلیات شد که این همه از شامت کفر است

گفت پیغمبر سپدار از دیوب	لا شجاعت یافتی قبل الحروب	وقت لوق غر وستان کن تنه	وقت جوش جنگ چون کن فتنه
	وقت ذکر غر و شمشیر دراز	وقت کز و تیغش چون پیاز	

فولعه لا شجاعت یافتی قبل الحروب + نیست شجاعت ای جوان قبل جنگها یعنی لاف زدن قبل جنگ هیچ شجاعت نیست

وقت اندیشه دل از خرم جو	پس یک سون تھی شد خیمه	من عجب ارم ز جو یای صفا	کور در وقت صیقل از جا
عشق چون دعوی بخاوند گوا	چون گوشت نیست دعوی در تپا	چون گوشت خا بدین قاصد مرغ	بوسه به باز تا بای تو گنج
آن جفا تو نباشد ای پسر	بلکه با وصف بدی اندر تو در	برند چو بی که آن رام و زو	برند آنرا از دم بر گرد زو

فولعه تو شد خیمه او خیمه مشک

گر زو در پاپ این کینه کش	آن زو در پاپ زو بکس کش	ما ز کسک کار به خوش بی شو	شیر از دندان کنی تا به شو
آن کی میزد و تیری را به قهر	تند بود آن یک بودی به قهر	میدودی تا پختنش ز از زار	اند و گرفت ز غوغش در کنار

گفت چنان آن تنیک باز که	چون ترسیدی ز قهر ایزدی	گفت او را کی ز دم ایجان دوست	من بران یوی ز دم گواند دوست
مادر او گوید ترا مرگ تو باد	مرگ آن خودخواه و مرگ فنا	اگر و بی گز او ب لیکر نیتند	آب مروی و آب مروان نیتند

قول اول زو بر سکش بسکک بقم هر دو کاف است بدخو که راوند شسته باشد و اینجاست امر او و گفت

غارتان نشان از دغاوارانند	تا چنین خیز و خفت ماندند	لا ان غره را از خار اکم شنو	با چنینجا در صفت هیجا مرو
---------------------------	--------------------------	-----------------------------	---------------------------

قول دوم ما دلاط نشان از دغاوارانند و اه و خاجک و اینجام او جنگ با نفس است یعنی حاذلان ایشان را از ریاضت که جنگ با نفس و شیطان است باز دارند تا اینها خیز و خفت ماندند و این مبنی است

تغییل بیت اول است

ز آنکه زاد و گم خیال گفت حق	کز رفیق است برگردان بق	که اگر ایشان با شما هر شوند	غارتان بفر همچون که شوند
خویشین را با شما هم گفتند	پس گریزند و دل صفت بشکند	پس سپاهی اندکی بی این نفر	همکه با اهل نفاق آید حشر
هست بادام که خوش بچینه	به زبیری تلخ آینه	تلخ و شیرین که بصوت یک شوند	نقش از ان افتاد که چمن نیند
گسور ترسان کی بود گوان	سینه در شک حال آنجهان	میر و دور و دور اندازند سر	گام ترسان شوند اعمی اولی
چون اندر ره مسافر چون و	باز و دوا و دل پر خون شود	هر که گوید بای این سوراخ	او کند از بیم آنجا خوف و
در بد اندر دل پر خون او	کی رود و هر یو در گوش او	پس مشو همراه این اشتر دلا	و آنکه وقت ضیق بپند افلا
پس گریزند و ترانها بلند	گر چه اندک است سحر بالبت	توزر عنایان محبوبین کار زار	توزر طاوسان مجوسید و شکار

قول اول ز آنکه زاد و گم خیال گفت حق و اه قال الله تعالی لو خذ جوا فیکم ما نزل و کرم
 اَلْخَبَاكِ لَا اَقْضِعُوْا اِخْلَا لَکُمْ یَبْعُوْا لَکُمْ اَلْفِئْتَهٗ وَ فِیْکُمْ مِّمَّا حُوْرَتْ کَعْمَ قَالَهُ
 حَسْبَ لَکُمْ وَ بَالِ الْاَلَمِیْنِ اَکْرَانِ مَنَاقِبِ خَارج یشدند میان شما در سفر جنگ نه زیاده کردند شما را
 مگر می و غدر و هر آنچه و نه جتند در میان شما سخن چینه و افسانه و جتند برای شما فتنه را تا شما را
 در فتنه اندازند که اخبار شما بخالفان رسانند و وقت جنگ منعم شده شکست اندازند و میان شما
 شنیدگان قول ایشان هستند از خام عقل نه از نفاق و الله تعالی دانسته است مزل لسان را
 توزر عنایان او رعنا بفتح زیبا و خواسته

طبع طاوست و سوست کند	دوم زند تا از مقامت بر کند
----------------------	----------------------------

قول دوم طبع طاوست و سوست کند یعنی طبع طاوست که علائق بدنی را زیبا نماید
 چنانکه طاوست خود را زیبا بیند پس ازین زیبا نمودن و رو و سوسه اندازد و ازین و سوسه
 چنین غالب آید که از غدا منعم شود

گفتن شیطان با قریش که جنگ احمد	علیه السلام آید که من یار میا
--------------------------------	-------------------------------

عزیزان

کشم و قبیله خود را بید و خواهم و گر نختن

او در ملاقات صفین

این قصه جنگ بدر واقع شده بود که شیطان مصور شده بصورت سراقه بنزدی آمده بود و گفته ابو جهل و من اوبد قریش را که من رنیق شما هستم و قبیله خود را که بخت اند برای من و میطلبم لهذا قریش بعد از انرازم میگفتند که شکست ما سراقه گنایند

همو شیطان کرد و ساوین قریش	موم و مید و گفت کرد از پیو	تا که در احمد بن هبیت انگینم	بج و بنیا از قریش بر کینم
چون که شیطان در پریش صدیم	خواند و منون که انی جلد کیم	چون سپه گرد آمدند از گفت او	کرد با ایشان بجلیت گفتگو
که بیارم قبیله خویش را	تا که در پیجا بود پشت شما	مر شمارا چون دیار بها کنم	تا سپاه دشمنانان بکنم
چون قریش از گفت و ما خبر شد	هر دو شکور ملاقات آمدند	از ملاک یکد شیطان انجی	سوی صفت مومنان اندر شد

فقال لهم خذوا مني ما تشاءوا واذ بربن لكم الشيطان انما لهم و قال كذالک لکم الحق من مولا الناصر و انما جازا لکم فكمما شاءت الفئتتان نکص على عقبیه و قال ان رب بنی منکم احب الی اسر املا لا تنق انی اخاف الله و الله مستدب العقاب این واقع جنگ بدر بود و یاد کن آن وقت را که زینت داد شیطان مر آن کافران را اعمال آنها را که اعمال قبیله خود را حسد می پنداشتند و گفت شیطان نیست غالب مر شمارا امر در احدی از او میان شما و بدرستیکه من مدد شما هستم و این قول برای تیز کردن بود و جنگ پس هر گاه که شدند مقابل و گروه گروه مومنان و گروه کافران برای افتتال بازگشت شیطان بر دو عقب خود یعنی منفرم شده فرار کرد و گفت که بدرستیک من بری هستم از شما ای کافران بدرستیک منم بنیم انرا که که نمی پند شما ای کافران و آن ملائکه بودند که نازل شد از آسمان برای قتال با کافران عارف رهنی عبد الله ابن عباس منمودند که شیطان بر قول خود انی اخاف الله کاذب است اصلا او را خوف الله نیست اگر او را خوف و ترس بود الله تعالی او را ملعون میساخت

و باین غایت نمی رسید

ان جابو دالم تر و هاهنا زده | گشت جان و ز بیم آتش کده | پای خود واپس نشیو میگرفت | که می بینم سپاهی بس گشت

فقال ان جلود الحوت و هاهنا زده + اه شک نیست که در روز جنگ بدر ملائکه نازل شدند و شریک جنگ شدند و چون شیطان ملائکه را دید منفرم شد فرار کرد و این مومنی است بر و ایات صحیح و مولوی شکیست ملائکه را در قتال باین عبارت تعبیر کردند و انچه که شارحان گفته اند که اشارت است باین آیه و انفس ال جنس و انفس ال جنس مستقیم نیست زیرا که این آیه در حال جنگ خندق است و این قصه مولوی قدس سره بان میفرمایند قصه جنگ بدر است

<p>که اخاف الله مالی منه عون</p>	<p>افذ بهو انی اری بالاترون</p>		
<p>قوله اخاف الله مالی منه عون + اذ بهو انی اری بالاترون</p>	<p>پرستیک من میترسم الله را نیست بار از الله بخدا صدی که پناه دهر از الله بر وید که بدرستیک می بینم ترا</p>	<p>که نه سینه شما</p>	
<p>گفت حارث امی سراقه شکل این</p>	<p>وی چرا تو نه گفته انچنین</p>		
<p>قوله گفت حارث امی سراقه شکل این + اه تعبیر سراقه برای آنست که شیطان مصور</p>	<p>بصورت سراقه آمده بود و کافران و سراقه میداشتند و در کتب معتبره دیده شد که ابو جهل گفت با سراقه الف</p>	<p>قبل الحرب و شاید که میان حارث و شیطان اقوال مذکوره واقع شده باشد و میان ابو جهل و شیطان</p>	<p>این قول واقع شده باشد</p>
<p>گفت انیدم من هم بنیم عرب</p>	<p>گفت می بنی بجایش عرب</p>		
<p>قوله گفت انیدم من هم بنیم عرب + اه حرب بفتح حین اینجا بمعنی سخت و دشواری است ++</p>	<p>قوله گفت می بنی بجایش عرب + اه جیشوش بمعنی که حاصل آنکه حارث گفت تو در نقول</p>	<p>انی اری ما لا کتس و کاذب هستی و تو نه بین مگر گدایان عرب را سیدین بجایش عرب تعبیر کرد لیکن</p>	<p>بر تو جین غالب آمده است لهذا فرامیکنی</p>
<p>عنه بنی غیر این لیک میگویند</p>	<p>ان زمان لان بود این وقت جنگ</p>	<p>وی همی گفته که پابندان شدیم</p>	<p>که بزمان فتح و نصرت مبدیم</p>
<p>وی همی بجایش بودی امین</p>	<p>وین مان پسر و نامزد و همین</p>	<p>تا بخوردیم آن دم تو و آدمیم</p>	<p>تو بتون رفتی و ما همیز شدیم</p>
<p>قوله یک تو شنگ شنگ بمعنی شوخ ++ ++</p>	<p>چونکه حارث با سراقه گفت این</p>	<p>از عتابش خشمگین شد آن لعین</p>	<p>معنی</p>
<p>قوله تو بتون رفتی و ما همیز شدیم + لون توده از سرکین است و شیخ افضل گفته لون حمام است و این</p>	<p>مناسب است اینجا و حاصل آنکه تو در امن شدی و ما را اطلاق کردی</p>	<p>دست خود خمین است و کشید</p>	<p>چون گفت او من در دلدل است</p>
<p>چونکه ویران کرد خمین عالم را</p>	<p>پس بجفت انی بری منکم +</p>	<p>گرفت اندر سینه و انداختش</p>	<p>پس بزدان شد چو بیت نخستش</p>
<p>قوله دست او خمین زد دست او کشید + در بعض نقایس مقبره است که دست شیطان در دست ابو جهل</p>	<p>و او دست خود از دست ابو جهل کشید</p>	<p>دزد و صوخت خویش را بنمود و اند</p>	<p>چون شسته و عقل کایشان پاک شد</p>
<p>و خمینی واری چنین خورشید</p>	<p>دلدل و سور انجا و اردکنون</p>	<p>یک نفس کله کند چون سوسمار</p>	<p>پس بسور انخی گریزد در حرار</p>
<p>قوله نفس خود شیطان هر دو یک تن بود و انداه تفسیر این ابیات سابق گذشت و آنچه که علی محمد</p>	<p>این ابیات اشارت است بآنکه مراد در قران از شیطان همون سراقه است که حارث را بچنگ آورد و خود گریخت</p>		

چرا کہ نفس شیطان در حقیقت یک تن اند باطل است و قابل اصفافیت زیر کہ سراقہ بخدی کہ این انسان است او
بجنگ نیامده بود و چون قریش بعد از اہرام گفتند مار اسراقہ شکست داد و سراقہ گفت کہ از جنگ شما خبر نیامده من کجا
و شما کجا و بعضی از انہا کہ باسلام مشرف شدند میفرمودند کہ بعد اسلام دانستم کہ آن سراقہ بخدی نبود آن شیطان
بود و معنی یک تن بودن نفس شیطان گذشت و این منافات بآن ندارد کہ شیطان مصورت و بصورت نہ
آمدہ و حق ہمین است کہ شیطان در این عالم بصورت سراقہ آمدہ و عدہ باطل گر و کفار قریش را بجنگ
تیز ساخت و درین شبہ نیست و ملائکہ نیز مصور شدہ شر یک مسلمان شدند چون شیطان ملائکہ دیدند فرار کرد
از ترس بمجنگ ملائکہ

نام چنان گشتن دیو از نفوس	و اندران سوراخ رفتن شد چنان	و اخنوس و جن و جنون و نفوس	و چون قنفذ و آرد شد است
---------------------------	-----------------------------	----------------------------	-------------------------

قوالہ و اندرین سوراخ رفتن شد جنوس + جنس و جنوس یعنی سر در خود کشیدن و اخنوس
جانوریکہ در سوراخ ماند مثل مار و غیرہ و جنوس بفتح مخفف لہوت و ظاہر آنست کہ درین بیت باین معنی است
و در بیت تالی بمعنی مصدر است

کہ خدا آن دیو را خناس خواند کہ سر آن خارشگر را بماند
تا چون فرست یافت سر آرد و از چنین مگر می شود مارش بگو
از چنین مگر می شود مارش بگو
از چنین مگر می شود مارش بگو

قوالہ کہ خدا از آن دیو را خناس خواند + قال اللہ تعالیٰ شئ من الشیطان الخناس الذی
یؤمن سؤ فی صدق و بالتاس و سواس مصدر است اینجا الملاق کہ وہ بفرشیطان لہ برای مبارکہ انداختن
او در و سواس و باین معنی اسم فاعل و توصیف بنحیث است بجهت آنکہ گوشہ میگردد از قلب و قیقکہ اندر ایداد گشت
و میتواند کہ بجهت آنکہ او ازین راہ قلب رفته مانع آید از قصد و این وجہ مناسب مقام است و ترجمہ آیت
آنست کہ پناہ میخوانم از شدہ شیطان کہ خناس است چنین خناس کہ و سواسے اندازد و در سینه

آرمان

زان جوان مقتضی کہ شہوت است	دل اسیر حرم از وافت است	از آن جوان سر شہدی و زدوتی	اما عوانان بقرت است راہ
----------------------------	-------------------------	----------------------------	-------------------------

قوالہ زان عوان مقتضی عوان قبشید بمعنی سرنگ برای شعر مخفف گشتہ +++ + + + +
در خبر بشنو تو این پسند کنون
بین چنانکہ اعدا عدل

قوالہ بین جنبیکو لکھ اعدی عدد + و در حدیث شریف واقع است اعدا عدل
لفسک اللقی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان نفس است چنین نفس کہ میان دو جنب است یعنی
درون است و این دشمن تیرین برائے آن بود کہ وی محبوب انسان است پس بدی وے گوارست او دشمنی
اور او سے می پندارد و دشمنی او بصورت دوستی میناید و برای آنکہ دشمنی مجدد دشمنان سے خیر و برای ناگہ
دشمنی وی بمالعت او است بر سیدن بکمال بخلافت دشمنی دیگران و دشمنی وی آنست کہ ضرر بخند میخوابد
و دشمنان دیگر ضرر دنیا و برای آنکہ مہم با کہ با او موجب زیادہ دشمنی سے شود بخلان دشمنان و دیگر کہ اگر بزرگو
آنها روند دشمنی بر خیزد و آئند دست شوند +++ + + + +

طریق این عدو دشمنو گریز چو عجب گر در گداز آستان کند	که چو بلیس است صبح و شبنم اوز سحر خویش صد چندان کند	بر تو اواز جهان و نیای سنو سحر گاه را بجمعیت که کند	آن عذاب سوری رحل کرد بلا کوی را چو کاهه می زند
--	--	--	---

حق این طریقی این عدو دشمنو گریز بطریق این بکلیت با کوفه و خود نمائی و کج از بجا است و تیز و خصومت

اولی را خرمنا بد ساخته	اولی ساز و دخی را در ساخته
------------------------	----------------------------

و ابی و کنایه از افسون است

کار سحرانیت کو دم میزند انداز عالم که هست این سحر را	هر نفس قلب حقائق میکند ساحران هستند با دوی گشاده	اینچنین ساحر درون تست انداز سحر که است این زهر تر	آن فی الوسواس سحر است تیز و لید است تریاق لیلی سپهر
---	---	--	--

حق این قلب حقائق میکند + قلب حقائق یا بر معنی خود است پس این همیسم است بجهت صحت که دانیدن آدمی آخر
خر را آدمی و لیکن این قلب حقائق در حس است نه در واقع چنانکه شیخ اکبر ان تصریح کرده و اگر در واقع باشد پس تجربه با کرامت
باشد چنانکه قلب عصا یا مار که برید موئی را بگوئی و بشنود شدن سنگ اصل چنانکه باخذ شیخ ابوالقاسم قشیری بیدار شد او را بعل
می شد و یا مار از قلب حقائق قلب کیفیات ل بش چنانکه سعادت بشقاوت مبدل گرد و پس این بیت برای افاده حکم
جدید است که در بیت بالا نبوده

قول این فی الوسواس سحر است + بدستیکه در وسواس سحر است مراد از وسواس معنی ممدوری یا شیطان

مراد است که اطلاق وسواس بر شیطان نیز می آید +

گفت و سحرست و ویرانی تو	گفت من سحرست و رفع سحر او
-------------------------	---------------------------

قول گفت او سحرست و ویرانی تو + ضمیر او را چ سومی شیطان است یعنی قول شیطان سحرست و ویرانی است در

حق تو و قول من چنین سحرست که واقع سحر شیطان است

گفت پیغمبر که ان فی البیان آن بیان او لیا و اصفیات	سحر حق گفت آن خوش بچلوا کز عیبه خواض نفسانی بدست	ایک سحری دفع سحر ساحران مسل آن کز زهر نفس و دگر	مایه تریاک باشد در بیان نوش کن تریاق مرشد حقیقت
---	---	--	--

قول گفت پیغمبر که ان فی البیان + او در حدیث شریف واقع است ان من البیان لیسر + بدستیکه بعض

بیان سحرست که دل انی بر و چنانکه سحر میبرد و مراد در حدیث کمال وضاحت است که شأن وقوع این حدیث است
که در کتب مذکور و کلام کردند و حبیب سامحان خوش شد پس آنسور و علی علیه و آله و سلم فرمود ان من البیان
لیس و مودعی تیس سره آنرا بر بیان او لیا اصل کردند و این بستان است

مگر کردن عاقلان پند ابران همان مسجد

این کن جلدی بر روی بگویم	مهمان شش	مسجد را کن زمین متهم
--------------------------	----------	----------------------

گر بگوید دشمنی از دشمنی تا بهانه قتل بر مسجد است این برو جلدی کن سودا میزن	آتش درازند و خداوند است چونکه بدنام است مسجد و جسد که تمان پیو و کیسان را بکنز هر یک بگو تا به کنین قتل	که بتاسیند او را کس تخته برآمد ای سخت جان چون بسیاران بلا فیده بخت خویش و دمار او میفکند	بر بهانه مسجد او را کس که نه ایمان ز کوه شمران ایش خود بر کند و یک یک بخت
--	--	---	---

قول که بتاسیند او را ظالمی شاه شیخ ولی محمد گفته که با سبایا توانیه یعنی قتل کردن و این مرد بوطیبالا خود
یعنی اگر دشمنی بگوید که او را ظالمی کشته است همانند بر مسجد نهاده و شیخ فضل بتاسیند بجای فوقانیه یعنی ترسانیه
و بقیار گردانید

گفت ای پادشاهان دیوان نیم کودکی کو حارث کشتی پسر تار میگرد مرغ از آن طبلک کشت چونکه سلطان شاه محمود کرم باسایه همچو ستاره اشیر بلک کوس قبل برو می و شب	جواب گفتن مهسان ایشان را و مثل آوردن بدفع حارث کشت ببا ننگ و از کشت اشتری را که کوس محمودی بر کشت اوز دند	که ز لاجوی ضعیف آید بیم طبلک در دفع مرغان میزند کشت از مرغان مست میگذشت بر کند زرد آن طرف غیمه غلیم نخچه بد بشیر و همچون خروس کودک آن طبلک بزد و حفظ بر
انبه و فیروز و صفد ملک گیر میز دندی در رجوع و طلب عاقبت گفتش مزن طبلک او	اشتری بد کوبدی حال کوس اندران مزع در آمدان شتر نخچه طبلک است با کشت	

قول همچو ستاره اشیر و تیر فلک یعنی ستاره فلک +

پیش او چه بپوشد و توراک تو طفل + که نشد اطلیل سلطان بیت نظر

قول توراک تو طفل + توراک شیخ فضل گفته نفع فوقانیه و بوا و معروف است توراک طبلک معنیه
مزار عان میزنند برای رفع طیور از زراعت شیخ عبد اللطیف و شیخ افضل گفته اند که در بعض فرسنگ دیده
که توراک و جوی است که مزار عان یکی را بر دیگر زبند تا مرغان از آواز او گریزند ++

قول نیست کفل + فلفل همچنین نیست همچو این توراک نیز معنی قدر یک ستور طاقت برداشت
آن بر هزار و دوا این معنی نیز میتوان شد

عاشق من کشته قربان جان من نو بنگه طبل بالا ای حریفان من از آنها میترسم	خود توراک است این تهدید کریخا لاتی درین رو میترسم	پیش آنچه دیده است این بد
--	--	--------------------------

قول عاشق من کشته و قربان لا + یعنی کشته شدم و قربان عدم معنی برای قربان عدم شده
که بعد از جرم باقی میماند و در بعض نسخ واقع شده عاشق من کشته قربان و لاتی قربان و معنی سومی
یعنی و قربان دوستی و احتمال دارد که کشته معنای با شد سومی قربان و داد و دلا میگوید که کشته

قریان اتم و لا اتم است

من چو امیلیا نم بجزد | بل چو امیل از آدم برسد | خاتم از طلاق و از ریا | قل تعالوا گفت جانم ریا
قوله من چو امیلیا نم بجزد + او یعنی من قربان شده ام چون امیل عم که قربان شده بود بر قول مستحق
و آنچه تحقیق است سابق گفته شد و اینست

گفت پیغمبر که جانی سلف | بالعطیه من یقین با کلف | هر که بنیدم عطارا لحد عوض | از دود باز و عطار از غیر من
جمله در بازاران گشتند بند | آچو سوا افتاد مال خود و بند | زروا بناندا نشسته متغیر | تا که سود آید ببدل آید مصر
چون بنید کاله در زنج پیش | سرگرد و خشمش از کالا و خور

قوله گفت پیغمبر که جانی سلف + او در حدیث شریف واقع است جاد فی السلف من یقین بخلف
جو دمیکند در دآن قرض آنکس که یقین کرد بخلف و بلسان اشارت میتواند که از سلف افتاد خود و در حق مراد
باشد و بخلف بقا بحق و ظاهر آنست که مراد اتیان اعمال صاحب یقین یافتن عوض در دار آخرت +

گرم زان ماندست با او کونید | کالهای دلخیز ارج و فرید | همچنین علم و هنر با د حرف | چون نیدافزون زانها در سر
تا به از جان نیست جان با غور | چون آمد نام جان بد چیر لبز | لعلت مرنه بود جان طفل | تا نکشت او در بزرگی طفل
این تصور وین تخیل لعبت | تا تو طفلی این است با جت | چون طفلی است جان شمر و صل | فایز از حسرت و تصویر و خیال
نیست محرم تا بگویم ب نفاق | تن دم و الله اعلم بالوفاق

قوله گرم زان ماندست با آن کونید + او یعنی گرم بکالای دیگر زان ماندست که کالای خود را بیچ ندیده
و کالای دیگر را بیچ و مزید دیده پس کالای خود داده کالای او میگردد

قوله چتر نیز + نیز تاج است بمعنی مکترو اندک و معنی مجموع البضاعت مردجات است + + + +
مال تن بر فزند ریزان فشا | حق خریدارش که الله اعلم

قوله مال و تن بر فزند ریزان فشا + از اینجا نیز لسان همان است و مصرع نمائی اشارت است باین آیه
ان الله اشترى منکم انفسکم بآمنه و أموالکم بآن لکم الجنة و انکم کائنات
بدستیکه الله تعالی خرید کرده است از مومنان انفس ایشان و اموال ایشان بآنکه ایشان اجنت است که نفس
خود را و بدن خود را و مال او را بخرید و در عوض آن جننت است بلسان اشارت میشود که مراد آن باشد که اموال و
انفس ملک حق دانند و بنود بعدیت بر این پس ایشان را جننت مشا هر است

بر فغانان از من اولیست | که تو در شک یقین نیست | است
قوله بر فغانان از من اولیست + مراد از من جننت است و حاصل آنکه این تن مال نره و توان از ان کفلی
او جننت که ترا شکست در ان تعیین نیست + + +

و عجب غنی است تو ای مبین | که نمی بزد بهستان یقین | هر گاه نشسته یقین است ای سر | میزد اندر ترزاید بال و پر
چون سده سلسله پس بپاشد | در یقین را علم او بپاشد

قوله این عجب غنی است در تو ای مبین + اعجاز حقوله مولوی است بلسان خود و حاصل آنکه غفلان غنی است

عاشق آنم که هر آن آن است	عقل جهان جاندار یک جان است
--------------------------	----------------------------

قوله عقل و جان جاندار یک جان است + او را از مر جان لب معشوق است که ازان و نه مان و کلمه واقع شده

من بلاغم و بلا غم همجو آب	ایست در آتش گشته ام مضطرب
---------------------------	---------------------------

قوله کر بلا غم و بلا غم همجو آب + او چون از کلام تفاخر شود هم میشود و دفع آن میکند اگر لانت زخم و یا نوزخ من همو غم که هستم و در آتش گشتی من اضطراب نیست اصلا که من آتش شمعوت کو آتش فراق می کشم

چون زدم چون حقیقت غم آن است	چون بستم سخت و مشت من است	هر که ز خود کشید باشد پشت گرم	سخت و پشیم و پشیم و پشیم
همجو روی آفتاب بجز در	گشت و لیس نخم سوز و پز در	هم پیر سخت رو بد و جهان	کی سوره کوفت بر پیش شمعان
و کوه انداز ترس و غمی	یک تنه تنها بر دبر علی	سخت و شد سنگ ثابت بازو	او ترسد از جهان بر کوه
کان کوه از پشت زان بخت شد	سنگ از صحن خدای سخت شد	گو سفندان گرد و نماند حسا	از ان بهیشان کی ترسد انقباب

قوله چون بدم چون حقیقت غم آن است + او یعنی چو نه و زدی کنم و اخفا کنم مال خود را و اخبار برای آن میباشد که کسی بران مطلع شده بگیرد و حقیقت غم آن من حق است پس غم آن من لازم است کسی از من گرفتار نمیتواند و خلاصه آنکه لاف مرا زیان ندارد که در لاف زیان است مگر آنکس که حال وی از و بسبب لاف میرود و این در من نمیتواند شد که من در حفظ حق هستم

کلک راع نبی چون اعی است	خلق مانده رومه او ساعیت	از رومه چو پان نترسد در نبر	لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
گرد و بانی از قهر او بر رومه	وان ز مهر است آن که در او	هر زمان گوید بگو شمع بخت تو	گر ترغم گین کنم غم گین بشو
من ترغم گین گریان آن	ناکت از چشم بدان پنجهان	تلخ گرد آنم ز غمنا خوشی تو	تا بگرد چشم بد از روی تو
نی تو صیاد وی و جو یا کمنی	بنده و فکند راسی من	حید اندیشه که در من درو	در فراق و جستن من بیسی
چاره می جوید پی من بر تو	میشودم و دوشل و سر تو	میتوانم هم که باین انتظار	رو و هم بنایت راه گذار
تا ازین گرد آب و ران و آ	بر سر گنج و صالم پان	لیک شیرین و لذات مقر	هست بر انداز رنج سفر
آگاه از شمع و زوایشان بر خو	کز غمی رنج و منتها بر	و رنج خود بنکر که اند و یک چون	میجهد بالا چو شد ز آتش زبون

قوله کلک راع نبی چون اعی است + او در صحیحین مروی است که آنسر و علی علیه و آله سلم و زون کلکم را که کلکم مسئول عن عیقه و الیها راع علی عیال و مسئول عنه والمرءه راعیه علی بیت زواج و ولد و هی مسئوله عنهم و عبد الرجل راع عیال مال سلیده و هو مسئول عنه الا کلکم راع و کلکم مسئول + جمیع شما نگهبان و مومنین است و آن راعی مسئول است از رعیت خود که حفظ رعیت بر و لازم است و رجل راعی است بر عیال خود و مسئول است از عیال که حق عیال و فا کرده است یا نه و زن راعی است بر خانه زوجه خود و و ولد زوجه خود و زن سوال کرده شود از خانه ولد که ایفای حق آن چکر و بنده رجل راعی است

بر مال سید خود و عیب مسئول است از مال سید که اصلاح آن کرده است آگاه باشد سید که
هر یک از شمار اعیست و هر یک از شما مسئول است و مقصود آنست که چون هر کس اعیست این نیز اعیست خود
هر چه آسان یافتی آسان ده **اورشکل یا برادر جان نه** **بشنو این تمثیل قدر خود بد** **وز بلا باد و گردان ای جوان**

فواصل در مشکلات را بر جان نه **او یعنی لفظ در و مصاف است و مشکلات مصاف الیه یعنی دو چیز**
بشکل فیت آن حاصل آید

و تمثیل گر بخین مومن و بی صبری در بلا با صطرب بقرار می نخود بچوش تابیر و

هر زمانی می بر آید وقت جوش	حجب و منع کدبانو	بر سر دین بر آرد صد خروس
که چرا آتش بن در مینورن	چون خریدی چون نگویم میکنی	خوش بچوش و بر خیز آتش گزین
زان بخت شام که مکرده منی	بلکه تاگیری تو ذوق چاشنی	به غاری نیست این امتحان
آب بخوردی بستان سبز و تر	به این آتش بدست آن آخور	تا که سرمای وجود آید بدست
حتش بر قبر از آن سابق شد	تا که سرمای وجود آید بدست	چون نوید چه کز ارد عشق دوست
زان قضا که بیاید مقرر	تا کنی ایشان سرمای را	که مگر دی غسل بر جستی ز جو
تا نخود گوید چریدی در بهار	رنج همان تو شد نیکوش و دار	پیش شه گوید ایشان تو باز
تا بجای نعمت منعم رسد	جمله نعمت بزر بر تو حسد	سرنه اتی ازانی اذ بحک
سر پیش قهر نه دل بر قرار	تا برم خلقت تمعیل و ار	کز برید و کشتن و کشتن بریت
لیک مقصودم از آن تعلیم شد	ای مسلمان بایست تسلیم شد	تا نه هستی و نه خود ماند ترا
اندر آن بستان اگر خندیده	تو کل بستان جهان دیده	لقمه کشته اند را حیا آمد
	شودند اوقات اندیشه با	شیر بودی شیر شود در میشه با

فواصل من خلیل تو پس پیش بچک + بچک بکسر اول و فتح می بخنی کار و لفظ نر که رومی است قال الله تعالی
فَبَشِّرْ نَاكَ بِخَلْقِ خَلْقٍ مَعَهُ السَّعْيُ قَالَ يَا بَنِي آدَمُ خُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا فِي آثَارِكُمْ وَادْخُلُوا الْجَنَّةَ
مَآذِ آسَآءِ قَالُوا يَا أَبَتُ افْعَلْ مَا تُأْمُرُ سَبَّحُ لِلَّهِ الَّذِي فِي السَّمَاءِ الْعِزَّةِ الَّذِي يَرَى الْإِنْسَانَ إِذَا حَلَّىٰ
إِنَّ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَى الْغُلَامَ حَلِيمَ كَيْفَ كَانَ غُلَامٌ إِذْ يَصِفُ الْغُلَامَ بِمَا كَانَ فِي الْإِنْسَانِ
كُفْتُ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْ لَيْسَ مِنْ بَنِي آدَمَ وَخَوَافِ أَنْ رَأَى الْغُلَامَ بِمَا كَانَ فِي الْإِنْسَانِ
تَوَدَّرَ أَنْ لَيْسَ بِبَنِي آدَمَ وَخَوَافِ أَنْ رَأَى الْغُلَامَ بِمَا كَانَ فِي الْإِنْسَانِ
أَرْصَادُ بَرِّانِ وَرَكْشَةُ شَدَنِ وَرَادِ حَقِّ وَدَرِّينِ رَوَا اِمْرَةَ فَرَجٍ وَلَدَ نَبُو دَلِكْ اِمْرَةَ بَرِّانِ كَيْفَ كَانَ غُلَامٌ
بِإِبْرَاهِيمَ عَمُّ نُو دَلِكْ وَرَوَا اِمْرَةَ بَرِّانِ كَيْفَ كَانَ غُلَامٌ بِمَا كَانَ فِي الْإِنْسَانِ
مَيْكُشْتِ كَيْفَ كَانَ غُلَامٌ بِمَا كَانَ فِي الْإِنْسَانِ كَيْفَ كَانَ غُلَامٌ بِمَا كَانَ فِي الْإِنْسَانِ
اگر چه او با جهاد و فریاد و خطا کند در اجتهاد و مقصود ایتلا می ابراهیم علیه السلام بود و این ایتلا حاصل شد
پس الله تعالی فرمود يَا اِبْرَاهِيمُ كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهِمْ فَذَلَّلْنَاهُ ثُمَّ دَخَلَ السَّيْءَ فَاذْلَقْنَاهُ
وَمَا ذَا اسْتَأْذَنَ قَالُوا يَا أَبَتُ افْعَلْ مَا تُأْمُرُ سَبَّحُ لِلَّهِ الَّذِي فِي السَّمَاءِ الْعِزَّةِ الَّذِي يَرَى الْإِنْسَانَ إِذَا حَلَّىٰ

منوی مولوی روم

پس اسماعیل چگونه فوج بشد در وقت صبا و آنکه گفته که سلق کمال بود و در حکم جسم نجیب است که جائز است که اسحق و اسحق و اسحق
 همراه آوردن باشند و اسحق هم صغیر و در سن از اسماعیل علیہ السلام و بعضی از علما و مایل به آنند باین حدیث انا ابن ابی نعیم
 من این بود و چون یک پدر را و عبد الله که عبد المطلب نذر بنیج او کرد و در نو پس فدای او شد و تفریح کرد و دیگری در اجداد او باشد و از اجداد او تفریح
 نبود مگر اسماعیل هم پس او فوج بشد و جواب این استدلال آنست که این حدیث صحیح نیست نزد محدثان فسطائی گفته بعد
 تسلیم صحت آن منافی بودن فوج اسحاق هم نیست که عرب عم را باب تعبیر میکنند پس تعبیر اسحاق ابجد صحیح است
 والله اعلم

از صفاتش رسته بانه نخست	در صفاتش باز و چالاک و چست	را بر و خوشید و ز گردون آمد	پیش می مناز گردون بر شد
آمدی در صورت باران و آب	میروی اندر صفات مستطاب	جز و شمس امیر بارانها بدست	نفس فعل و قول فکر ترا شد
هسته حیوان شد از مرگ نبات	راست آمد قتلونی یا ثقات	چون چنین برویست بار اعدا	رست آمدان فی قتل حیات
فعل قول صدق شد قوت ملک	تا بنیمیراج شد سوی فلک	آنچنان کان طعمه شد قوت بشر	از جامی پر شد و شد جانور
این سخن از ترجمه پنهان و رس	گفته آید در مقام دیگر	کاروان اتم ز گردون میرد	تا تجارت میکنند و امیر و
پس بر شیرین خوش اختیار	فی تبلی و کراست ز رو و ار	زان حدیث تلم میگویم ترا	تا ز تلخیصا فر شویم ترا
ز آب سرد انکسور افشوده زهد	سردی و افسردگی بیرون شد	تو ز تلخیصی چونکه دل پر خون شود	پس تلخیصا همه بیرون شود
آن زمان شیرین شوی همچون عسل	فایده آلی گریز و یزید خل	هر که و اندر بلا صابر نشد	مقبل این در که فایده خرد شد
	سگ شکاری نیست در افق و قوت	تمام ناجوشید و جزیند و قوت نیست	

قوله از صفاتش رسته و الله نخست + این معنی است که می پدید آید این تو از صفات حقست که هر موجودی منظر اسمی از اسماء
 و منظر صفتی از صفات است احوال نیز در صفات او و که جلال ان شود و در ان ان انصاف
 به صفات است پس تو هم در ضمن انسان متصف بصفات شوی و در بیت تالی میفرماید که ابتدا خلقت تو
 از ابر و گردون و خورشید و اینها منظر بعض صفات اند احوال که چون خبر انسان شوی از صفات گردون و بالا رو
 که انسان را خلوصت بر همه کائنات

آن نمود گفت از چنین است	تمثیل صابر شدن مومن چون بر سر بلا	خوش بشویم یا بریم و در است
	و افس شد	
تو درین خوش چشمی و عمارت	کفیلین مزن که پس خوش میرا	

قوله کفیلین مزن + کفیلین کفچه که دران سوراخ باشد که بلا خان و علوانیان ادا ان کف آب گوشت و کفیلین
 بر آید

همچو پیل بر مزن زخم و داغ	تا بنیم خواب بندستان باغ	تا که خوراد و بهم در جوش من	تا بهی یا بهم دران آغوش من
قوله همچو پیل بر مزن زخم و داغ + این معنی چنانکه پیل را که هند وستان بخواب دید هست میشود	داغ میدهند تا مسته او رفع شود و یا ز هند وستان بخواب نه میدهند چنان انسان را باید که صبر کند بر مصیبت	تا نفس او کشته شود و غفلت با و عارض نشود و هند وستان را که دنیا است و عالم طبیعت است یاد کنند که دنیا	

در تفسیر

ای برادر من برادر چپ بکمر / من ندان جانم که گروم و چپ بکمر

قوله کر شدید اندر نصیحت جبرئیل ۱۰ و بعضی تفاسیر در آنجاست که چون کافران خواستند که ابراهیم عم در آتش اندازند جبرئیل آمده گفت هل لك حاجة اياست ترا حاجت ابراهیم عم فرمود اما ايلك فلا اما حاجت چه سوی تو پس نیست

جان حیوانی فزاید از علف	آتش بود و چو بهیزم شد تلف	گر گشت بهیزم او تهر بدست	آگاهید معمور و هم عامر بدست
	باد و سونست این آتش بدان	پرتو آتش بودنی عین آن	

قوله آتشی بود و چو بهیزم شد تلف + یاد آتشی یا فارسیه است برای تنگنیر روح حیوانی و علف آتش و بهیزم مشتبه ساخته چنانکه آتش از بهیزم زیاد میشود و همچنین روح حیوانی از علوفه زیاد میشود و چون آتش را بهیزم نرسد آتش فنا میگردد و همچنین روح حیوانی از فرسیدن غذای علوفه تلف میشود و میر نور الله آتشی یا یا عجب خواند و حاصل بر آورده که روح حیوانی از آتش متولد شده و مقصود آنست که از عناصر متولد است و ذکر آتش ذکر یک عنصر است بجهت قوت تاثیر او و تقریر اولی صحت

عین آتش را شیر آمد یقین	پرتو سایه و لیست اندر زمین	لاجرم پرتو بیاد را اضطراب	سوی معدن باز میگردد شتاب
قامت تو بر قرار آمد بساز	سایه ات کوتاه دمی یکدم دراز	زانکه در پرتو نیاید کس ثبات	عکسها و گشت سوی احوال
هین بان بر بند فتنه لب کشا	باز گوشت اعلم بالرشاد	فتنه زاد و گرد عالم را خراب	شرق و غرب فتادند را اضطراب
چون مراتب گشت دلجا تنگ شد	هر کی بادگیری و در جنگ شد	گفت و گو بسیار شد خاموش شدم	مسئله تسلیم کردم تن زوم
	در تو گوئی موجب فتنه چه بود	باز گویم گوش کن چون غم فرو	

قوله عین آتش در شیر آمد یقین + یعنی عین آتش در فلک است و سطح محدب آتش ماس سطح مقعر فلک سطح مقعر فلک مکان ناست پس طرفیه فلک را از اوج صحت

ذکر بد اندیشیدن متاصره همان طاعنان

پیش از ان کاین قصه تامل صید	و دو کندی آمد از اهل حسد	من نمیرم ازین یک این لک	خاطر سواد دلی را پی کشت
خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی	ابن محبوبان مثال معنوی	که ز قرآن گزیده بیند غیر فانی	این عجب بنویز اصحاب صلا
	اگر شعاع آفتاب بر ز نور	غیر کیم می نیاید چشم کور	

قوله خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی + اوست حکیم غزنوی اینست عجب نبود که از قرآن نصیحت جز نقشه که از خوشی جز کرد نیاید نقش نابینا

خرطبی ناگاه از حسد خانه	سر بر من آورد چون طغانه	کاین سخن پست است یعنی قنوقا	قصه پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر و بحث اسرار بلند	که او اندر اولیاد انسو منند	از مقامات تب تب تا حنا	پایه پایه تا ملاقات خدا
نهرج و حد هر مقام و منزلت	که بیزد بر پر و صاحب دله	چله سر تا سر فسانه است و نون	کودکانه قصه بیرون و درون
	چون کتاب شد بیا بد هم بران	آنچنین طعنه زدند آن کافران	

قوله خیر ما کاه از من خاد و بهیچ افضل گفته که حضرت و حریت تار را گویند و تار پیون مشهور بجاقت و بلاقت
ست معروف و مشهور است از من حضرت و حریت گویند و آنچه که خیر لای بطای اعلی خوانند خلافت است که این لغت عربی
نیست و ملا در فارس نامده استی و طعنه میافند همین است +++

که اساطیرست و افسانه نژند	نیست تحقیقی و تحقیقی بلند	کو و کان خرد و خورش میکند	نیست جز امر پسند و ناپسند
ذکر قوم کند و ابله پس و ما	ذکر کرم و باد و ابراهیم نام	ذکر نوح و کشته و طوفان تن	ذکر کنعان و سر از خطا نطق
ذکر یونس و ذکر زلف پر خمش	ذکر یعقوب و زلیخا و غمش	ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل	ذکر قصه کعبه و اصحاب فیل

قوله که اساطیرست و افسانه نژند + ده نژند اینجاست است چنین گفته شیخ عبداللطیف و این مضمون
این آیه است قَالُوا اِنَّ هَذَا اِلَکَسَ حِطْلًا وَاِنَّ کَیْنَهُمْ کَاْفِرَانِ نیست این قرار نگذاشته اساطیر پیشین اساطیر جمیع
اسطوره یعنی سطر کرده پیشانی که افسانه نامستند

ذکر یونس و سلیمان و سبا	ذکر داود زبور و اوریا +	ذکر طالعوت شعیب و صوم	ذکر یونس و کر لوط و قوم او
ذکر حلیم و نخل و مخاض	ذکر یحیی و ذکر یار و یاراض	ذکر صالح ناقه و تقسیم آب	ذکر ادریس و مناجات و حجاب
ذکر الیاس و عزیز و موطا	ذکر قارون و دین و رفیق	ذکر ایوب و صبور علی و ارباب	ذکر اسیر سلیمان و در شب و راه
	ذکر موسی و سحر طور و عصا	خلع لعین و خطابات و عطا	

قوله ذکر داود زبور و اوریا + او را می دوی بود در زمان داود عم که مخطوبه او را داود علیه السلام در نکاح خود
آورده بود و آنچه که مورخان گویند که داود عم او را برای غوغا فرستاد تا کشته شود و خود از زوجه او نکاح کند غلط محض
و شان داود و هم از ان معصوم است

ذکر صی و ع و حبش بر سبا	ذکر داود و القریین و خضر و ارمیا
-------------------------	----------------------------------

قوله ذکر داود و القریین و خضر و ارمیا + او داود و القریین با و شاه کلان بود که سلطنت شرق و غرب یافته بود و در
یاجوج و ماجوج بنا کرده اوست در نبوت او خلاف است و بر ولایت و اتفاق است و ارمیا نبی بود و از انبیای
بنی اسرائیل که او طالعوت را با و شاه کرده بر جا لوت غوغا کرده بود +++

ذکر فضل احمد و خلق عظیم	ذکر ارمیا و ع و حبش بر سبا	ذکر یونس و کر لوط و قوم او
-------------------------	----------------------------	----------------------------

قوله ذکر فضل احمد و خلق عظیم + او مصراع اول اشارت است باین آیه **قُلْ اَعْلٰی خَلْقٍ عَظِیْمٍ**
بر دستیکه تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر خلق عظیم هستی و مصراع ثانی اشارت است باین آیه
اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَبْرُ قَرِیْبًا قیامت و منشق شد قبر +++

گفت اگر آسان نماید این بتو +	ایچنین آسان یک سوه بگو
------------------------------	------------------------

قوله گفت اگر آسان نماید این بتو + او اشارت است باین آیه **فَاَنْتَ لَبِیْسٌ مِّنْ مِّثْلِهِ**
پس بسیار بد یک سورت مثل آن

عیان آسان نماید	کوکی آیت الدین آسان بنیاد	حرف قرآن ابدان که ظاهر است	ازین ظاهر باطنی هم ظاهر است
-----------------	---------------------------	----------------------------	-----------------------------

قوله عیان آسان نماید و اهل کار + او اشارت است باین آیه **قُلْ لَّکِنْ اَجْمَعْتُ لَدُنِّیْ**

هَكَذَا تَقُولُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اسْمِعُوا لِمَا قُلْتُ مِنْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَفُونَ
 بگو ای مردم که می شنوید و آنرا که می گویم شنوید تا شاید از شما
 مثل آن پیش طاقت و قدرت ندارند بر آن اگر چه پیشند بعضی آنها را و گاه بعضی را به آنکه مشهور است که اعجاز قرآن با اعتبار
 فصاحت و بلاغت است که در بلاغت بآن مرتبه رسید است که کسی طاقت ایتان مثل آن ندارد ولیکن حق آنست که
 ببلای بلاغت قرآن بآن مرتبه است که طاقت بیشتر عاجز است از ایتان مثل آن لیکن باین مشتمل بر چندین اسرار است که
 علم بآن اسرار در حیطه بشر نیست علم آن نیست مگر با اعلام حق سبحانه پس اعجاز قرآن باین هر دو است لیکن ثانی نمیتواند ادراک
 کرد مگر کسی که آن اسرار را از قرآن بفهمد و نیز در قرآن یک شیرینی است که در کلام عنی نیست که تنزه
 هر خاص و عام بآن شیرینی متمیز است از کلام غیر غرض که اعجاز است بآن بوجود شتی است که هر وجه از آن
 کافی است در اعجاز

تفسیر این حدیث

ان للقرآن ظهراً و بطناً و بطناً الى سبعة ابطن

وفروایة

السبعین بطناً

بسی که قرآن را ظهراً است که عارف بلفظ آنرا می فهمد و متعبد از آن احکام بر می آید و اتباع این ظاهر و عمل بر مقتضای آن قور
 و در ستر آن را بطن است و آن را سراسر اند که عارفان می فهمند و مر بطن را بطن دیگر است تا هفت بطنها و این
 اسرار اند و انکشاف بطن حاصل نمیتواند شد مگر کسی را عامل بظهور است بر وجه کمال

زیر آن باطن یکی بطن و اگر بطن چهارم از نبی خود کس ندید تو قرآن ای پسر ظاهر همین مردمان سال هم حال او	خبر مگو و اندر وقت مگو جز خدای بی نظیر ندید دیو آدم را نه بیند غیر طین یک سر موی نه بیند حال او پیش خلق ایشان فرزند که اند	زیر آن بطن یکی بطن سوم چندین تاهفت بطن ای بوالکرم ظاهر قرآن چون شخص آدمیت آنکه گویند او لیا در که روند کام خود بر چرخ هفتم می نهند	که در و گرد و خرد با جمله کم میشم تو زین حدیث مقتضی که نقوشش ظاهر هفت جنت تا چشم مردمان پنهان نهند
---	--	--	---

بیان آنکه قشربن ابی اویا علیه السلام میگوید ظاهر با صفت پنهان کردن

پس چرا پنهان شود که جو بود عاجتیش نبود بیوی که گریخت چرخ گردیدند و او گردشان	خویش نیست و جهت خوف تشویش حساق نه بلکه ارشاد حلق است بقطر این دنیا	که ز صده دیو که آنسو بود که پیش کرد فلک مدخل غیبت خویش را به پیش آسمان
--	--	--

نفس

اگر نیا ہر آن پری پنجان بود آدمی نزد یک مقل چون نیست انچنین گنگ سخن با من گفت	اومی پنجان ترا پیران بود چون بود آدم کہ غیب و صفت خواجہ را بطرب دل گشت جنت خواجہ دانستی کہ در ہر چون چو	نزد مقل آن پری کہ مضمت آن یی بشنید از گر گے سخن گفت ایمان آوریدم من برین مرد را ایشان مخالف نیستند	اومی صد بار خود پنجان گشت فستیش خواجہ گانی مقصود کن اچو من صدیق و فاروق ہمین
---	--	---	--

تفسیر اولیاء و کلام اولیاء بعضی موصی و فسون صی علیہ السلام

اومی ہر چون حصای موصیست ظاہرش چو بی و لیکن پیش او تو بمین فسونش آن لجات پست توزدوری دیدہ چتر سیاہ	اومی ہر چون فسون صیست کون یک تفریح چو بکشاید گلو آن نگر کہ مردہ بر جست و نشست یک قدم با پیش نہ بنگر سپاہ دید ہار اگر دور روشن کند	در کف حق بگرداد و ہر زین تو بمین فسون صی حوٹ متو تو بمین مر آن عصا را سحر فیت توزدوری ہی نہ بینی غیر کرد کو ہار اورو ہی او بر کند	قلب مومن بہت ہن لایعین آن بہین کزوی گریزان گشت متو آن بہین کہ بحر احضر را شکاف اندکی پیش آہین در کرد و مرد
--	---	---	---

تفسیر قولہ تعالیٰ یا جبال اوی بی مع والظہیر

ای کو ہار جوع کن باد او دور راہ او و کلام او ای ظاہر جوع کنید و تحقیق معنی این آیہ گذشتہ +++

چون در آمد موسیٰ از اقصای کوہ باد او دگشتہ ہر ہے گفت و او تو بچوت دیدہ مطربان خواہی و قوال و ندیم تا بدانی تالہ چون کہ رادو آست ہنشینان نشوند او بشنود	کوہ طور از مقدش رخا گشت ہر دو مطرب مست و رختن شے ہر من از ہر بان بسریدہ کوہ ہا را پیش آرد آن قدیم بی لبہ دندان ولی را نا لست ای خنک جان کو بعینش بگرد صد سوال و صد جواب نہ دولت	روی داوہ از فرش تا بان شدہ یا جبال اوی امر آسہ ای غیب فردی مونس شدہ تا کہ قوالی و سر نالی کنند نغمہ اجرا می آن صافی جسد نیکو و زخمس خود صد گفتگو میرد از لامکان تا منزلت	کوہ ہا اندر پیش نالان بدہ ہر دو ہم او ازو ہم پردہ شدہ آتش شوق از دلت شعلہ زدہ تا بہ پیش باد بہیمائی کنند ہر شہی در گوش حشمت میرد ہنشینان و نبرہ ہر سچ بو
---	---	--	---

قوالہ ای خنک جان کو بعینش بگرد + اہ اشارت ست باین آیہ یقی مکتوت بِالْغَيْبِ مُتَقِيَانِ
چنین اند کہ ایمان بغیب رند

جواب طعنہ زندہ مثنوی پر قصور قسم خود

مثنوی تو نشنود ز آگوشما ای سگ کلام تو عمو عمو تا قیامت نیز نہ قرآن ندا	گریز نزدیک تو آرد گوش را طعن قرآن ابرو نشو میکنے کامی گرو ہی جہل را گشتہ ندا	گیرم ای اگر خود تو ترا نشنوی این نہ آن شیرت کرد و پنجاہ مرد از افسانہ سے پنداشتید	چون مثالش دیدہ چون نفوی باز شہ قہر او ایمان برے حم طعن و کافری میکاشتید
--	--	---	---

خود پدید ای حسنه من | که تمام بود و در احسانه من | تا بدیدی ای که طبعه میزدید | که شما خانی و افسیانه پدید

حق ای سگ طاعن تو عمو میکنی + اچون سابق گفته بودند که طعن بر شتوی بجبت آن بود که شتوی مستحکم از حسب و قصص است نه بر اسرار و حقائق و مثل این طعن بر قرآن میکردند پس منتقل شده از طاعن شتوی متوجهش بر طاعن بر قرآن و اورا خطاب کرده میفرماید که ای سگ طاعن قرآن تو عمو میکنی و تو طعن قرآن بدو میکنی یعنی گریزگاه مقرر میکنی که ازین طعن بسلامت روی نه این که این آن شیرست که از وی خلاص نیست و ایمان سالم نخواهد ماند و یا طعن معنی ضرب است بهش یعنی از ضرب سنان قرآن گریزگاه میخواهی و این معنی طعن در قاموس غیره مسطور است پس آنچه که ولی محمد گفته که در معنی طعن خطا کرده خطاست و محمد رضا در توجیه دیگر مخاطب طاعن شتوی را گردانیده و لفظ قرآن را در مصدر ثانی مفعول گردانیده حاصل بر آورده که ای سگ طاعن شتوی تو طعن بر شتوی میزنی و این طعن ابرای قرآن گریزگاه میکند و میگوید که این طعن قرآن نیست و حال آنست که این طعن طعن قرآنست که شتوی مستحکم است بر تفسیر آیات قرآنی و این توجیه نیز و جاهت دارد و بجبت مطابقت عنوان و مصرع جواب طاعن شتوی میشود و برین توجیه از بیت تالی انتقال است مسموعی طاعن قرآن و آنچه که ولی محمد گفته که تمام شتوی قرآن فارست است و طاعتش طاعن قرآنست پس این تقریر محمد رضا صحیح نیست کلام بیجوده است و شان مسلم نیست که تفوه آن کند که در شتوی قصص کاذب است پس این قصص قرآن فارسی چگونه باشد و نیست قرآن فارسی مگر آنچه تفسیر آیات است و یا آنچه که از قصص مقصود و واقعی از بیان اسرار قرآن فارسی میتواند شد بجبت آنکه این اسرار از قرآن برآیند و خود ولی محمد گفته است که آنچه فرمودند که ذبیح اسمعیل صحیح نیست و صحیح آنست که ذبیح اسمعیل اند که این مطابق کشف است پس اگر تمام شتوی و شان فارسی باشد پس این اعتراض بر قرآن گردد و بودن ذبیح اسمعیل حق باشد و خود ولی محمد لفظ است آنرا بر شتوی حمل کرده که این قرآن فارسی است و این باطل است چنانکه دانستی و ابیات تالیه بر آن فرود آمدن مشکل است

من کلام حق و قائم بذات	قوت جان جان یا قوت زکات	نور خورشیدم فتاده بر شما	لیک از خورشید ناکشته جدا
یک نم منبوع آن آب حیات	تار با هم عاشقان را از مات	اگر چنان کند از زمان نیکبختی	جرعه بر گورتان حق ریخته
نی بگرم گفت و پند آن حکیم	دل نگر دانه زهر قوی سقیم	تا بیا بدرو من از او دوا	فارغ آیم من زهر طعنه جدا
	آنکه فرموده است او اندر خطاب	گروه و ماده به خور و ند آب	

حق ای من کلام حق و قائم بذات + ای این کلام را حمل بر آن کنند که کلام نفسی صفت قدیمه است و قائم بذات حق است چنانکه اهل کلام از اشاعه میگویند و این منافی صوفیه است که قائل بعینیت صفات اند و تحقیق حق آنست که صفات عین ذات حق است بمعنی آنکه مابه الالکشاف و مابه الاقتدار مثلاً انفس ذات است و نیست قیام صفات بذات اصلاً بلکه ذات حق مصداق این صفات است و این ذات امر واحد است بجمیع وجود لیکن مترتب بر نفس ذات این مفاهیم اضافیه اند که از لفظ علم و قدرت و غیر آن فهمیده میشود پس این مفاهیم در مرتبه متأخره ثابت است مر ذات او بعروض این صفات تعیین و تأیید حاصل شد پس بعروض علم علیم شد و بعروض قدرت قدیر و ذات مقیده باین اضافیه اصلاً اسماء اند پس اسماء با هم متنازاند و عین واحد مصداق این صفات است که مابه الالتمیاز است میان اسماء و این مرتبه

ذات را که درین مرتبه سالیست و ایدیه می نامند و چون این دانستی پس بدانکه کلام عبارتست از افعال و احوال مافی علم است و این
 مابه الافاده نفس ذات حق بود و در مرتبه واحدیت باین وصف بودن مابه الافاده متنازگشت و چون اوما بلافاده است پس او
 متصف بافاده شد پس او حکم گشت پس منکم متنازگشت از علیم و غیره و چون او تعالی قادرست بر ظهور در تجلیات مختلفه چنانکه
 در قیامت بیک تجلی نمود کند پیش بینندگان پس بینندگان انکار کنند و چون تجلی دیگر ظهور کند پس اقرار از ان پس ماجریم تجلی او
 بماند که مابه الافاده است نیز مختلف است پس افاده او منم مکنون علم خود را عیان را که موجود کرد و مذبح می است که آنرا کلمه
 گویند و افعال او را روح او تفهیم مکنون علم خود بوجه دیگر است و افاده او فهم مکنون علم را که در عالم حسن اند و یاد و مثال اند
 تجلی شدن او در صور حریفه که از ان مفهوم میگردد و آنرا قصه ابراد و افعالات آن متعلق شد پس نظم قرآنی عبارتست
 از متجلی شدن حق سبحانه بماند که مابه الافاده است در کسوت این نظم که مولف آن این تجلی خاص است پس تجلی فطری حادث است
 تجلی در ان قدیم غیر مخلوق است پس این نظم قرآنی کلام الله است حقیقت که این تجلی کلامی است و متجلی در ان ذات است
 که مابه الافاده است و او غیر مخلوق است پس کلام او که بآن افادتی انصاف است غیر مخلوق است که درین تجلی حقیقتی
 شده است و از نزول او باین تجلی این نظم شده است و شیخ عبدالرحمن جلی قدس سره از کلام شیخ اکبر قدس سره
 نقل کرده اند باین عبارت از فتوحات ان المفهوم من کون القرآن حروفاً حراً ان الاله الواحد
 المسمی قولا و کلاماً و لفظاً و الاصل الاخریسی کتابه و فرقتاً و خطاً و القرآن بخط فله
 حروف الراء و یبتدئ به فله حروف اللفظ فبما یس جمع حروفه حروفاً و فامنتطو قایها هل لکلام
 الله الذی هو صفة اولی الامر جعفر فاعلم ان الله تعالی قد اخبر نبیه صلی الله علیه و آله و سلم
 انه سبحانه یتجلی یوم القيمة فی صور مختلفة فیعرف و ینکر و من کان حقیقة تقبل التجلی
 فلا یجید ان یکون بالحروف المتلفظة بها المسماة کلاماً من الله لبعض تلك الصور كما یلیق
 بجلاله و كما یقول تجلی فی صوراً یتلیق به بجلاله کذا الذی یقول تکلم بحرف و فی
 و صوت كما یلیق بجلاله بدرستیکه مفهوم از بودن قرآن و چیز است یکی آنست که سیمی است بقول و کلام و لفظ
 و چیز آخر نامیده میشود و کتابت و رسم و خط و قرآن نوشته میشود پس قرآن از حروف مرقوم است و تلفظ کرده میشود
 پس قرآن از حروف ملفوظ است پس قرآن بچیزیکه راجع میشود بودن او حرف منطوق بها یا برای کلام الله است که
 آن کلام صفت او تعالی است یا برای مترجم است پس بدانکه الله تعالی خبر داد نبی خود را صلی الله علیه و آله و سلم
 که او سبحانه یتجلی خواهد شد بر روز قیامت در صور مختلفه پس شناخته خواهد شد در بعض صور و شناخته خواهد شد در بعض
 صور و آنکه بود او حقیقت که قبول کند تجلی را پس بعید نیست که شود تجلی بچیز و متلفظ بها چنین حروف که سیمی اند
 بکلام الله براس بعض آن صور تجلی که متجلی شده است بآن چنانکه لائق است بجلال او چنانکه گوئی که متجلی شد
 در صوریکه لائق است بجلال او این چنین گوئی که تکلم کرد بچیز و صوت چنانکه لائق است بجلال وی پس تا بل کن
 و بیکلام پس دریایی که نظم قرآنی تجلی حق است نه مطلقاً بلکه تجلی او بماند که مابه الافاده است پس این تجلی نظم قرآنی گردید
 و شیخ اکبر بعد این کلام فرمود فاذا تحققت بکتماناً یثبت ان کلام الله تعالی هو هذا المسمی المسموع
 المتلفظ به المسمی قرآناً و توریة و نبویة و انجیلا پس و تیکه یقین کردی با آنچه که گفته شده

ظاهر شد ترا آنچه که کلام الله تعالی این مسموع متلفظ است نه غیر آن و انیت مسطح به قرآن و تورات و زبور و انجیل و این ظاهر است که این تجلی حق است برای افادۀ تعالی الفصیح است و چون متحقق شد که این نظم قرآن تجلی خاص حق است بآنکه حق مابۀ الافادۀ است و بیۀ بودن قرآن معجز ظاهر شد که این تجلی خاص در طاقت بشر نیست و چون این دانستی پس بدانکه معنی قول وی قدس سره من کلام حق و قائم بذات است که کلام حق و صفات حق و قائم بذات حق که تجلی اسم از تجلیات حق برای افادۀ آنچه که خواست از معلومات خود و ظاهر شد ترا آنچه که گفته شد که حق سبحانہ در مرتبہ واحدیت و قیومیت ذات مقید شد بآنکه مابۀ الافادۀ است و افادۀ تجلی خاشی است تجلیاتی که مناسب عالم معاد است پس چون کلام است گاهی بدون حروف و صوت است و گاهی حروف و صوت شد و مترتب بہ ترتیب مسموع گشتہ و این ترتیب مخصوص برای دلالت بر معانی مخصوصہ از حق سبحانہ کہ تجلی اوست بر وجه مخصوص و نیست این از مترجم الیافا بلکہ و مثل این قول بعض مآثریدیه و اشعریہ از علمای ظاہر است کہ میگویند کلام حق سبحانہ یک صفتی است از صفات او سبحانہ است کہ ظاہر شد و یکسوت نظم قرآنی پس این نظم از صفات حق قدس آن صفتی شئی واحد است و کسوت مختلف است و نیست فرق میان این قول و میان آنچه کہ گفته شد از تحقیق مگر آنکہ اصحاب انبیاء ان صفت را از اید پر ذات میدانند و بر تحقیق مذکور ان صفت عین ذات است +

مثل نون در میدان کره سپ از خوردن آب

میشویدند مردم آن نفر	بهر سپان کہ ملازمین آبخوا	آن میخویدند بکره میرسد	سرمی بردشت و ز خود میرسد
مادرش پرسید گامی کره چرا	میرمی هر ساعتی زین استقا		
فصل در میخویدند + میخویدند صفت زن و بانگ کردن ++			
گفت کرد میخویدند آن گروه	از نفاق بانگشان دارم شکوه	بس لم میلرزد از جامیر و د	از اتفاق لغو خودم میرسد
گفت مگر تا جہان بود سپان	کار او ایان بنداند زمین	ہین تو کار خوش کنای ارجین	ز دکانیشان شیر خود آب برین
	وقت تنگ میخوید آب فراخ	پیش از آن کہ زجر کردی شایع	
فصل در ام شکوه + شکوه اینجا بمعنی محبت است +			
شعر کاریزیت پر آب حیات	آبکش ببرد از تو نبات	آب خضر از جوی نطق اولیا	میخورم اسی تشنه غافل با
گر زبنی آب کورانہ بفن	سوی جوار و رسود جوی ن	چون کران بینی شوی تو مستلا	بست از تقلید خشک انگاد ل
فصل شعر کاریزیت پر از آب حیات + او شعر کنایہ است از اولیا و آب حیات از معارف الہیہ و حاصل مصلح			
شانی است کہ معارف از وی بگیر تا قلب تو نامی گردد و تازه گردد			
جو فرد بر شک آب اندیش را	تا کران بینی تو شک خویش را	چون کران بینی شوی تو مستلا	بست از تقلید خشک انگاد ل
گر زبند کور آب جو حیان	لیک بیند چون سبک گرد کران	کہ ز جوار رسود آب برقت	کاین بسکہ بود و کران شد آب
ز آنکہ بر باد می روری ر بود	بادی نر بادیم قلم و زود	مر سیفیان ار باید هر هوا	ز آنکہ بود نشان گزاف قوی
گشتہ ب فکر آمد مرد مشر	کہ ز باد کفر بیا بد او آمد	شکر حققت عاقل را امان	شکری در روز کن از عاقلان

از مدوای طوبی چون قدر بود	از خزینه در آن دریا می بود	از انجین امداد دل پر فن شود	بجد از دل چشم هم روشن شود
---------------------------	----------------------------	-----------------------------	---------------------------

قولی جو فرو بر مشک آب اندیش را + معنی مشک باطن خود را که در آب معرفت تردد و با در آب اندیش است و یقین آب ندارد و در جو فرو بر تا که که آن سینه مشک خویش را و بدانی آب را و گران شدن مشک عبارتست از حصول معرفت و تقب روحی که تزیین است

از آنکه نور از دل برین دیده	تا چو دل شد دیده عالمست	دل چو بر انوار عقل پیر زد	زان نصیب هم بدو دیده شد
-----------------------------	-------------------------	---------------------------	-------------------------

قولی تا چو دل شد + یعنی چون دل رفت و بیکار شد پس بدین کاتب مبارک است و می دلم با هست و صدق بی

قولی پس بدان آب مبارک را سمان + اه قال الله تعالی و کان السمان ماء من السماء فاجتنباهم جنات و حدیث الحنفیه و نازل کردیم از ابر آب مبارک پس انبات کردیم بآن آب باغمار را و حب را که محسوس میشود چون کدم وجود شاید موی بلسان اشاره ازان این معنی گرفتند که نازل کردیم از صواب مبارک را که ازان باغمار دل با انواع معرفت ترو تازه شود و وجه معرفت که غذای روحانی است حاصل گردد و آب مبارک وحی است که بر دنیا انبیاء و پیغمبران را و بیای افتد

پیردی پیغمبران ره سیر طیفه خلقان همه با وی شمر این خداوندان که ره طی کرده گوش و امانگ مگان کی گرفته

قولی پیردی پیغمبران ره سیر + قال الله تعالی و اصبیر علی حقایق و لنون و احرر هم حرجا حنینا صبر کن بر آنچه گویند کافران از لعن و شتم بگذر ایشانرا گذاردن جمیل

بقیه قصه همان مسجد همان کش

بازد کوکان پاک با شیز مرد	اندر آن مسجد چه بنمود چه کرد	خفته در مسجد خود او را خواب	مرد غرقه گشته چون خپدنگو
خواب مرغ و ماهیان شهر می	ماشتان از بر غرقاب می	نیمشب آواز باحوی شنید	کایم آیم بر سرت ای مستفید
	بج کز انجین آواز سخت	میرید دل می شد سخت	

تفسیر آیه

و اجلب علیکم من خیل و رجلاک و شارکم فی الاموال و الاکول و وعدهم و ما یعدهم الشیطان الا غورا +

درین آیت خطاب با بلیس است بر انگیز بر ایشان سواران خود را و پیادگان خود را یعنی مدد از جوانخواه در اضلال ایشان و شرکت کن در اموال ایشان تا بر حرام صرف کنند و از حرام جمع کنند و شرکت کن در اولاد ایشان تا اولاد بشرکت تو پیدا آید مثل وطی حرام و یا وطی با سکر و تحوان و وعده کن ایشانرا که این امور قبیحه نافع است

چون شفاعت تبان و غضب با اولیاء الله و مانند آن الله نعمت الی میفرماید که وعده میکند شیطان مکرزب

پس بوعده او اعتماد و استیلا نکند

تو که عزم دین کنی با اجتماع بینو اگر دوی زیاران و آبرو که بلا فرط پس قضا هست باز عزم دین کنی از بیم جان باز بانگی برزند بر تو ز مکر سالها و راهی با سنگی بنده	و یو با نکت ببرزند اندر نهاده خوار گردی و پشیمانی خوری راه دین بپوش که صلت پیش است مرد ساز می خویشتن بیک زمان که تیرس باز گردا تیغ فقر دخین خلعت ندانند و	که مرد ز انسویندیش آید توزیم با نکت آن دیو تعیین مرگ بینی باز گوار چپ و راست پس سحر بر بندی از علم و حکم باز بگریزی از راه روشنی هیبت با نکت شیاطین خلق را	کیا سیر رخ درویشی شو و اگر بیزی در منکالت اذیت می کشد همسایه آبا با نکت خوست که من از خونی نیارم بای حکم آن سلاح علم و دین را بکن چند کرده است او گرفته خلق را
--	--	---	---

قول الله و یو با نکت میزند اندر نهاده و ما خودست از قول الله تعالی الشیطان یعد کفر الفکر و یأمر کفر
بالفکر شیطان وعده میکند شمار ابقر که اگر مال را در راه خدا خرج کنید فقیر شوید و امر میکند بفکر و فحشا است
که الله تعالی نمی آن کرده

تا چنان نوید شد جانش ز نو همیت بازست بر یکب نجیب که روان کافران ز اهل قبول مگر نیست زان بهریت نجیب	ان شکوه با نکت آن ملعون بود از آنکه نبود یاد میا و کس همیت با نکت خدای چون بود خسب و تان می کس گیرند و سر
---	--

قول الله تا چنان نوید شد جانش ز نور و ما خودست ازین آیه یا ایها الذین آمنوا لا تنقضوا الذیعتکم فکرم
عصیت الله علیه و قد یکسوا امین الا حیر لا تکفیر کفار صرنا اخصاب
القبول بر بیان کفار است و میتواند که متعلق به بیس شد و مراد از کفار مشرکان اند و معنی آیت آنکه اسے
انگسایک ایمان آورزند نه دوستی کنید قومی را که غضب کرده است الله تعالی بران قوم و مراد یهود اند
و میتواند که منافقان مراد باشند در حالیکه آن مایوس شدند چنانکه مشرکان که اصحاب قبور اند مایوس شدند از آخرت
و یا چنانکه مایوس شده اند از اصحاب قبور میدانند که اصحاب قبور باز نخواهند آمد

خسبوت و یو بر چون تو ز باب کرد و در و نه بر یکب و محتاب تا نیاسیر و بدین دو با نکت دور با نکت دیوان ملک بان اشیاست با نکت سلطان با سمان اولیا قهره از بخوش و با بخوشور

قول الله و یو بر چون تو ز باب و ما اشاره است بمضمون این آیه رکت بکما اخرجو یکتی و لا تریکن
لکم فی الارض و لا اخرجو یکتی شیطان گفت ای رب من قسم است با خواجی ما را بهر آنکه زمین
خواهم گردانید آن بنی آدم را در زمین معاصی را و بهر آنکه گمراه خواهیم کرد آنها را همه بار

بشنو اکنون قصه آن بگفت گفت چون ترسم جوهرت بگفت شد قیامت عید و یکتی آن بگفت بشنو اکنون قصه آن بگفت	پرسیدن با نکت طلسم تمیشت همان سجده را تا اول ترسد که زخم او را زد ما جو اهل عید خندان بگفت بشنو اکنون این بگفت	که ز فتن از جایدان آن بگفت قسمتان از عید چون زخم چوب و یک و تنها چگونه بگفت بشنو اکنون این بگفت
--	---	--

قول الله و یک و تنها چگونه بگفت و در بعض نسخ دو تنها و اقص است و در ثب از قبل شویا + + +

چونکه بشکوه آن دلی آن غم و وقت آن آمد که حید و ارم در زمان شکست آواز آن	گفت چون ترسیدم از طبل عید ملک گیرم یا بسوزم بدن زیر همی بریدم هر سو خشم	گفت با خود بین طرزان لعل بر جمید بانگ برزد کای کیا نخست چندان که ترسید آن شهر	مرد جان بدلان بی یقین حاضرم اینک اگر مردی بیا تا بگیرد ز زهری راه دور
---	---	---	---

فصلی آن مرد و بد موصوف و صفت بیغ مردیکه سرایا و بدست + + +

بعد از آن بر خاست آن شیر خیزد کنجا بنهاد آن جانان از آن کودکان اسفاهار اشکند	تا سو که ز بر بیرون میکشید کوری ترسانی واپس خرن نام ز بر بخند و درو امن کنند	و فن میکرد و سبب آمد بزر این ز را سهر غلط آمد است اندر آن بازی چو گوی نام ز	با جوال و نو برد بار و گر در دل هر کور و درون ز رست آن کند در حق هر کودک گذر
بل ز ضرب ضرب ایو آن زری که دل زو گردد غم	گو نگردد کاسد آمد سر یک غالب آمد بر قمر و در و شینی سوخت پر شش او لیکن سار	آن زری کلان زان ز تاقیت سمع بود آن مسجد و پروانه او پس مبارک آمد آن انداختن	گوهر و تابندگی و آب یافت خوشن آذاخت آن پروانه

فصلی آن شیر عقیده عقیده یا تباست بعضی حاضر و یا بنون است بمنی سرکش

همچو موسی بود آن مسعود بخت کاشی دید او بسوی آندشت چون عنایتها بر و موفور بود ناری بند شست و آن خود نوزاد

فصلی همچو موسی بود آن مسعود بخت + + + دیدن موسی غم ناز او قرآن شریف در مواضع متعدد مذکور است و او بجهل در سوره طه است از اسرای نادر افعال که هسله امکش ارب انست کاسرا العلی از یک کمر منها بقبس او اجد علی النار هدی و قتیکه و پدر آن موسی نادر افس گفت با بل خود و رنگ کند اینجا بدستیکه من دیدم ناز را شاید که آرام ازین نار تبس را یا یا بزم بر ناز هدایت و مولوی میفرمایند این نار بصورت نار بود و در واقع نور بود و این ظاهر است که این تجلی الهی بود که سراسر نور است + + +

مرد حق را چون به بینی ای سر او بخت موسیت بر فیض پس بکشد شمع دین بر میشود	تو گمان داری بر او نار بشیر نور خوان نار شل چنان نار آن نه چون یک آتشها بود	نار و خازن به باطل انست نی مقام اینجهان ناری نمود این نماید نور سوز و یار را	نار و خازن به باطل انست سالکان فرستند آن خود نور بود و ان بصورت نار کل زوار را
این چو سازنده ولی سوزنده ماضیان از همان خوشحال تر	و ان که در صلت ملی افروزنده خاکها نرا نیست تو بنیق خیر	حاضر آن انور و دوران چرخ این سخن نیست پایانی پدید	حاضر آن انور و دوران چرخ کو حدیث عاشق و صمد رجمید

فصلی تو گمان داری بر او نار ای بشیر + + + بعضی شرح از نار بشیر اوصاف بشیر بر مراد داشته و همین ظاهر است که اوصاف بشریت سوزنده جان و می است و اضافه نار بصوی بشر مثل اضافت و صفت شخص سومی شخص و مثل آن تو گمان داری بر مرد حق اوصاف بشریت را که اوصاف بشریت او را ثابت است و آنچه شیخ ولی محمد گفته که اوصاف بشریت بر مرد حق محمول است تواند شد و چگونه کسی گمان خواهد برد که او اوصاف بشریت است و چه صحت ندارد که اینجا محل اوصاف بشریت بلکه عروق اوصاف بشریت است و نیز گفته که در بیت ثالث الطلاق نور و نار بر مرد حق کرده پس اینجا نیز همین باید و این نیز قابل التفات نیست که مطابقت در الطلاق لازم نیست که طلاق ثانی با طلاق

چنانکه بر اوصاف بشریه صحیح است همچنین بر مرد متصف باین اوصاف نیز صحیح است با وجود آنکه در بیت ثالث نیز اطلاق بر اوصاف است نه بر ذات مرد حق زیرا که در مصرع اول بیت ثالث مرد حق را درخت پر ضیا گفته پس ضیا اوصاف است پس در مصرع ثانی میفرمایند که آن ضیار انور باید خواند که اوصاف الهیه است نه ناز که اوصاف بشریه است و این شایع خود اوصاف ناز سویی بشریه باینه گفته گفته و حاصل بر آورد که تو گمان داری برو که ناز سویی پس برین تقدیر از ناز متصف با اوصاف بشریه مراد باید گفت که محل حقیقت برو صحیح نیست و کسی گمان آن نمیتواند پس اطلاق ناز بجهت همین اوصاف بشریه لا غیر

فصل پس بدین جمع دین بر میشود + اه ظاهر آنست که مراد از جمع دین قطام اینجهان است پس این بیت مربوط بیت سابق خودست و نیز میتواند که از جمع دین عشق الهی مراد باشد و قطام اینجهان لازم عشق است و ربط این بیت با بیت سابق است و بعضی شرح این بیت را برابر اده عشق مربوط ساختند به بیتها که سابق بر قصه مسجد مذکور گذشتند و آن بیتها اینست **لیک** جمع عشق چون این جمع نیست روشن اندر روشن است و انعکاس شمعهای آتش است بنماید آتش و جمله خوش است و این ربط میتواند شد لیکن نوع بعدی دارد و قریب مضمون نمینخواهد که بان مربوط باشد زیرا که یک مطلب بجای تکرار کرده میشود +++

ملاقات عاشق با صدر جهان +

آن بخاری نیز خوشتر شمع زد	گفته بود از عشقش آسان آن کبد	آه سوزش سو گردون شد	در دل صدر جهان مهر آمده
گفت با خود در سحر که کامی احد	حال آن آواره ما چون بود	او گناهی کرد و داد بدیم لیکن	رحمت را نمیدانست نیک
	خاطرم مجرم زمانه نرسان شود	لیک صد امید در ترس بود	

فصل پس بدین جمع دین بر میشود + اه ظاهر آنست که مراد از جمع دین قطام اینجهان است پس این بیت مربوط بیت سابق خودست و نیز میتواند که از جمع دین عشق الهی مراد باشد و قطام اینجهان لازم عشق است و ربط این بیت با بیت سابق است و بعضی شرح این بیت را برابر اده عشق مربوط ساختند به بیتها که سابق بر قصه مسجد مذکور گذشتند و آن بیتها اینست **لیک** جمع عشق چون این جمع نیست روشن اندر روشن است و انعکاس شمعهای آتش است بنماید آتش و جمله خوش است و این ربط میتواند شد لیکن نوع بعدی دارد و قریب مضمون نمینخواهد که بان مربوط باشد زیرا که یک مطلب بجای تکرار کرده میشود +++

ایمنان امن تر سالم بمل
خانان اثرش بر دارم بمل
پاره و دوزم پاره بر موضع فخر
هر که را شربت اندر خورم
هست سرمه چون بیخ درخت
زان بر دید برگماش از چوخت
در خور آن بیخ رسته برگها
در درخت و در نفوس و در نما

فصل پس بدین جمع دین بر میشود + اه ظاهر آنست که مراد از جمع دین قطام اینجهان است پس این بیت مربوط بیت سابق خودست و نیز میتواند که از جمع دین عشق الهی مراد باشد و قطام اینجهان لازم عشق است و ربط این بیت با بیت سابق است و بعضی شرح این بیت را برابر اده عشق مربوط ساختند به بیتها که سابق بر قصه مسجد مذکور گذشتند و آن بیتها اینست **لیک** جمع عشق چون این جمع نیست روشن اندر روشن است و انعکاس شمعهای آتش است بنماید آتش و جمله خوش است و این ربط میتواند شد لیکن نوع بعدی دارد و قریب مضمون نمینخواهد که بان مربوط باشد زیرا که یک مطلب بجای تکرار کرده میشود +++

قوله مثنوی افتاد من کاغذ شود و در بعضی نسخ اشتاد اوراق است و بر هر دو نسخه مراد کثیف است نه عدد معین و آنچه میر نورانی گفته که لفظ تا در اطلاق قد با عبارت از کتاب مرتب است و آنچه که شیخ افضل از فرهنگ جهان گیری نقل کرده که تا مخفف تابی است بمعنی تخمه کاغذ پس برین تقدیر نیز فو کثرت است یعنی مجلدات کثیر و متممائی کثیره از کاغذ +

دود آن عشق و غم آن شکسته	رفته در محذورم او مشفق شد
--------------------------	---------------------------

قوله رفته در محذورم او مشفق شده - اه محذورم موقوف است یعنی دو و عشق در محذورم رسیده آن محذورم مشفق شده است

یکش از ناموس پوش آبرو	شرم آمد که واجوید ازو	رحمت مشتاق آن مسکین شد	سلطنت زین لطف مانع آمده
-----------------------	-----------------------	------------------------	-------------------------

قوله از ناموس پوش و پوش - پوشش بزرگی و طمطراق

عقل حیران کین عجب و رشید	باشش از انوس بدینجا رسیده	ترک جلدی کن کزین ناواقعی	لب به بند الله اعلم باطنی
لب به بند همی ز نیسان سخن	توبه آرم هر زمان صد بار من	کاین سخن بعد ازین مدفون کنم	آن کشته میکشد من چون کنم
کیست که آن میکشد ای مفتی	آنکه میگذاردت که دم زنی	صد غنیمت میکنی هر سفت	میکشاند مرا ترا جانت دیگر
زان بگرداند بر سوآن لگام	تا خبر یابد ز فارس سپ خام	ای یک سار زان نیکو بیست	کو بهیچاند که فارس بر دست
اودلت آبرو و صد سوا بهت	بمیراوت گرد و پس و پراست	چون شست و بال آن آنخت	چون نشسته سی بال شکن دست
	چون قضای جمل تدبیرت	چون نشد بر تو قضای او دست	

قوله عقل حیران کین عجب و رشید - اه یعنی عقل حیران است درین که عشق عاشق او را کشید یا کشش از جان معشوق و عاشق را و بر خود عاشق گردانید و نتیجت این خفی است و از اسرار است برای مولوی لب بستند و اظهار آن نکردند و شاید آن سرانست که اقصاف بکمال اسمائی موقوف بر وجود عالم است و چون او دوست که ظاهر بالو بهیت شود عابدان را پیدا کرد تا او موجود گردد و همچنین محبوبیه است پس او عاشق را عاشق گردانید تا او محبوب گردد پس این همه بر ظهور کمال اسمائیه است پس او تعالی در کمال اسمائی خود مفتقر سوی عالم است لهذا شیخ اکبر قدس سه فرموده اند در قول الله تعالی لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ فَكُلُوا إِنَّ اللَّهَ فَظِيمٌ وَ تَحْنُ أَخْنِيَاءُ هه هه شنیع الله سخن کسانیکه میگویند الله فقیر است و ما غنیایم هه هه کفر برای آنست باقر الله عما خود ثابت گردند و نفس قول ان الله فقیر که او مفتقر است در کمال اسماء و الله تعالی با بریزید را گفت تقر ب الی بها ایس عندی المذلة و لا افتقار و شیخ اکبر میفرمایند که افتقار با ذات نزد حق نیست و اما مطلق افتقار در ظهور کمال اسمائی پس نزد حق نیست لیکن با غرورت است نه با ذلت و چون اطلاق افتقار در حق او سبحانه موجب توحش عامه است از ان لب بستند و اما آنچه که شیخ ولی میگوید که سر آست که کشش از عاشق نه بود و نه از معشوق بلکه از عشق که صفت انتزاعیه است پس تاثیر معدوم است کاین صفت معدوم نه خارج است و اگر موجود را تاثیر است پس باعتبار این معدوم که صفت عدمیه است و چون از تاثیر معدوم عقل متوحش میشد و حکم میکرد که تاثیر موقوف بر وجود است مولوی بیان آن نکردند پس در و خدشه است که مولوی سابق تاثیر عشق را و رحم معشوق را بیان کرده اند پس از ان ساکت نشدند

و این ہر دو صفت انتزاعیہ اند و نیز تا سیر بوجود و باادہ کہ متصف است ب صفت حدیہ انتزاعیہ مقبول است نزد عقل و موجب توحش نیست اصلاً

فسخ عزم و نقص قصد با حجت با خبر کردن آدمیت

از آنکہ مالک وقت ہر اوست و گاہ گاہ عزم
اورا فسخ نہ کردن تا طبع اورا بر عزم کردن
دارد تا اورا تنبیہ باشد

گاہ گاہی راست می آید ترا
بار دیگر نیست برانگیزد
دل شدی نوید دل کا
با خبر گشتند از مولای خویش

عاقلان از ہیرادی ہای خوش
کی شدی پیدا بر مقهورش
بیرادی شد قلا و در ہشت
حقت بجنہ شنوای خوش

عزم باو قصد باو را چرا
تا بلع آن دولت نیت کند
ور بجلی ہیرادت داشتی
ور نگاریدی اہل از عورش

قول اول عاقلان از ہیرادی ہای خوش + او منقول است از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و وجہہ آلہ الکرام
عرفت ربی بفتح الفراء کم شناختم رب خود را بفتح الفراء کم چون غنیمتھا فسخ میشود معلوم میگردد کہ فوق باقاہر و غالب است
کہ بی تعلق مشیت دارد و او چیزی نمی شود و این قول حضرت امیر ارشاد است بقول کہ در غلام خود نظر کردہ
ایمان بود انہ حق سبحانہ پیدا کنند و اما جناب امیر پس محتاج این نظر و فکر نمود کہ آیات الہیہ در ہر ذرہ ذرہ نرود
او کشوف بود لہذا مولوی تخصیص بعاقلان یعنی انانہ بنظر عقل توحید ایمان حاصل می کنند آنکہ بانکشاف

حقائق رسیدہ اند

چون مرادات ہمہ اشکستہ است پس کہ شد کہ کام اور دست
عاقلان شکستہ با صمد اختیار
ایمان کہ ہما عمار عاقلان
ایمان کہ خود و آن شکستہ بیدار
عاشقانش شکری و وقندند

قول دوم چون مرادات ہمہ اشکستہ است + او شیخ افضل گفته یعنی ہر گاہ کہ مرادات ہمہ ناروایی دارد پس
موجودی است کہ مراد او حاصل است و آن موجود ذات حق است جل و علا انتہی پس برین تقریر این ارشاد است
بطریق استدلال از منہ غایم و شیخ ولی مجر گفته کہ مصراع ثانی بطریق استفہام است و حاصل آنکہ چون مراد ہمہ
اشکستہ است پس کہ نیست کہ مراد او و کام اور و است لیکن اشکستہ برد و وجہ است برین تقریر بلکہ تنبیہ
بوجہ حسن می شود و بر تقریر اول بیت تالی مر بوجہ محض بع اول است و او جہ ہمان تقریر اول است و بر تقریر

اولی مجر حاصل مصراع ثانی و اول یک می افتد و قریع راست نمی آید

نظر کردن پیغیب علیہ السلام با سیران و بسم نمودن و این حدیث گفتن کہ
عجبت من قوامیجیرون الی الجنۃ بالسلاسل

تعب کرم من از قومیکه کشیده میشوند سوی جنت برنجبر باد و غلامان که اینجا از نجبر کرده اند برای انیک ایمان آرند بجهت
 روز نیست معنی حدیث نه آنکه شیخ ولی محمد گمان برده که مراد از جنت همین است که است و نجبر دار شدن از قاهریت حق و یا
 مراد از جنت رسیدن شخص بکمال عین ثابت خویش که آن عقاب است و نیز بعد اقطاع غذاب در نار متلذذ و شوند و
 این گمان باطل است که در اطلاق شایع اطلاق جنت برین معنی نیامده اصلا و نیز از قید برنجبر کمال ایمان که غذاب است
 نمیتوانند رسید بلکه از موت بر کفر پس سلاسل را چه دخل و با این همه این قول وی باطل محض است که اکثری از ان جمله
 عباس ازین مقیدان ایمان آوردند و بکمال ولایت رسیدند و حق همان است که گفته شد و مراد از جنت و از ثواب
 و دار لذت و نعمت مقابل عینم

دیدیم غیر یک جوق اسیر	که همی بودند و ایشان در غیر	دیدشان در بند آن آگاه شیر	می نظر کردند و وی زیر زیر
تا همی خاند هر یک در غضب	بر رسول صدق دادند انانیت	ز هرونی با آن غضب که دم شد	تا آنکه در نجبر قهرده من اند
میکشد نشان مرموکل سوزی	می برد از کافرستان شان قهر	می فدائی می ستاندن زری	می شفاعت میرسد از سوزی

و الله اعلم بالصواب

رحمت عالم همی گویند و او	عالمی را می برد و خلق و گلو	با هزاران کار میرفتند راه	از یارب طعنه زنان بر کارشان
چار با کردیم و اینجا چاره نیست	خود و دل این مردم از خار نیست		

فوق رحمت عالم همی گویند و او + اه این از جعل ایشان بود بلکه تعذیب بر کفار عین رحمت بود که تا ایمان
 آورده خلاص شوند از غذاب سوزی

ما هزاران مرد شیر الباس را	با دوسه عریان سست نیم جان	اینچنین در مانده ایم از بجز نیست	یا از اختراست یا خود جادو نیست
بخت ما را بر در پیدان بخت	تخت باشد سرنگون از بخت او	کار او از جادوئی اگر گشت در	جادوئی کردیم ما هم چون بخت
	از زبان از خند او خواستیم	که بکن ما را اگر ناراستیم	

تفسیر آیه

ان تستفتحوا فقد جاءكم الفتح

طاعنان میگفتند که از ما و محمد آنکه حق است فتح و نصرش بدو و این
 بدان میگفتند که گمان داشتند خود بر حق اند و طالب حق بغیر من اکنون
 محمد منصور شد

کافران در روز بد میگفتند آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم که آیین دین تو احداث کرده و طریقه
 ما را در غلغل انداخته ای هر کسی که بر حق باشد آنرا فتح و ظفر ده الله میفرمایند که اگر طلب فتح میکردید و
 صاحب حق را پس بدستیکه رسید فتح صاحب حق را

فرمود و در آنم ای راه نازل شد انکا فیکم لک نقیضه خیمه و این معاودت نظام هر شکست بود لیکن در واقع گشته بود

وقت گشت حدیث رسول	در فکر بود و عکسین و معلول	اما کان اندر حق شمع روشن	اولت انا متخناز و در پل
آتش پیغام از دوت کرد	توزیع این نظر عکسین مشو	کاندرین خاری بنقذت قتل	اما فلان قلعه فلان قلعه سرست

قوله کاندرین خاری بنقذت قتل است و این فتح قلعها خیر بود و این عتبات خیر مخصوص باصحاب بیعت رضوان بودند

بگر آخر چونکه و اگر دید و گفت	برقریزد بر نصیر از وی چهرت	آلعبا هم کرد آن پر یقین	شد مسلم و ز غنا تم نفسا
-------------------------------	----------------------------	-------------------------	-------------------------

قوله بگر آخر چونکه بر گردید گفت + او در اکثر نسخه منویا القدره یعنی که بضاعت و واقع است از سهو کاتب است و صحیح نظام پنجم است قرطبه و نظیر اگر چه از یو و خیر بود و لیکن قتل قرطبه و ملوک شدن اراضی و اموال آنها بعد غزو و خندق قبل رفتن بحدیث بود و اجلای نصیر قبل از وقوع غزو خندق بود بلکه غنای این نصیر سرور نصیر بعد جلا شدن بکجه مظهر رفت و کافران را تحریص کرد پس کافران از انجوامی او بر دین مظهر قصد کردند پس غزو و خندق واقع شد و خیمی مذکور شریک نبی قرطبه شده بقتل رسید و شاید که غرض مولوی این باشد بعد مراجعت بر قرطبه و نصیر چه رفت که برادران اینجا که در خیر بودند مقتول و در علایا اصحاب شد و اراضی ایشان را اصحاب گردید اگر چه نصیر از مکانه خود قبل این اجملا شدند و قرطبه قبل این قتل شدند چنانکه بیت تالی شاهد بر آنست که قلعها که کرد قرطبه و نصیر بود مسلم شدند

ورن باشد آن تو بگر گشتن و رفت	برغم و رنجند مفتون و عشیق	از بهر خاری را چو شکر میخورند	خار غمها را چو اشتی میچرخند
هر صین غم نه از بهر فتوح	این شاکل پیش ایشان چون باز	انچنان ملوکند از قهر چاه	که همی ترسند از تحت و طاه
در فقیری هر که ضد شهر یا	در خزان فاقه صد همچون با	هر که باو لبر بود و منشین	فوق کرد و دست نی زیر زمین

قوله ورن باشد آن تو بگر گشتن و رفت

تفسیر خبر

لا تفضلونی علی یونس بن قتی الی اخری

چون این آیه نازل شد فاضله بن عاصم بن اویس العزومی الشرمی و لا تفضلونی صاحب الحن پس صبر کن ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه خبر کردند صاحبان عجم و رسول و نه شوشل صاحب حوب که یونس بن قتی است پس بعضی ازین دو آیت تو هم کردند که یونس بن قتی صاحب عجم نبود و نه صابر بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه افضل از عجم بود بلکه از تمام رسل لیکن آن شوهران تفضیل بآن وجه میدادند که نقصان در رسالت یونس بن قتی لازم می آمد پس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نمی فرمود از تفضیل دادن بوجه مذکور و گفت لا تفضلونی علی یونس بن قتی تفضیل ندیدم بر یونس بن قتی که او نبی رسول بر حق بود و ...

پس منوی در فضیلت بر وجه مذکور است و مطلق منی است

گفت پیغمبر که معراج مرا	یست از معراج یونس اجتناب	آن من بالا و آن او بشیب	از آنکه قرب حق بر نیست از سبب
قرب نه از پایین به بالا بستن	قرب حق از جاییست رستن	نیست از جایی بالایت نیز	نیست از نزدی دور و نیز
	کارگاه صبح حق در نیستی است	غده هست چه دانی نیست چیست	

قوله گفت پیغمبر که معراج مرا + ای معراج مرا و نفس مقرب بودن بحق ترجیح ندارد که معراج من چنانکه حضرت ب حق است همچنین معراج او اگر چه بظاهر او بر زمین نشسته و اما در حق تقرب پس ظاهر است که در معراج انس و صلی الله علیه و آله و سلم تقرب بر وجه کمال بود که دیگر برسل را این تقرب حاصل شده بود

حاصل این شکست ایشان این کیا	سینما یه هیچ با شکست	انجمنان شاد و در ذل و قنات	همچو مادر وقت اقبال و شرف
برگ بی برگی همه اقطاع است	نقد و خواری و فخریست و عطا	فلان کی گفت از جانیست آن	چون بخندید او که مار بسته وید
چونکه او به پیش شد و شیا که	نیست هیچ ندان کنون که	پس تفر و شمن چون شاد شد	چون ازین فتح و طفر بر باو شد
شاه شد و جانش که بر شیران نر	یافت آسان نصرت و فتح و طفر	پس بدلتیم که او نیست	جز بد نیاد و خوش و دشت نیست
	ورنه چون خند که اهل انجمنان	بر بد و نیکند مکتف مهران	

قوله حاصل این شکست ایشان ای کیا + اه مقوله اسیران است + این نمیکند و در زیر زبانی

قوله این نمیکند و در زیر زبانی + این اسیران با هم اندر بحث

تا موکل نشود بهر صاحب	خود سخن در گوش آن سایل	گرچه نشنید آن موکل این سخن	رفت در گوش که آن پیر من که
بوی اسیران بوی وقت را ندید	آنکه حافظ بود و بقیه و شنید	آن شبیاطین بر رخان آسمان	نشوند آن سر لوحه عید
	آن عجز خفته و شکیه زده	آمده سر گرد او گردان شد	

قوله رفت و برگوشی که بد آن من لدن + اه یعنی در گوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت که بود آن گوش از نزد حق سبحانه و تعالی شنید و یا مقصود آنکه که از قبیل مسلم لدن بود که خضر یا آن مخصوص بود و یا مقصود از دای علم او

آن خور و جلو اگر روزیست	آن که انگشتان او باشد در	نجم ثاقب گفته عارض و نور	که بهل دزدی ز احمد سرستان
	ای حیده سوی کان از نگاه	این سجده و چو رزق از آگاه	

قوله روزیست باز باد کشادگی و قیامت که باز بمصره اخیر بود و هشتاد و هشت روزی است که نیت روزی آنرا که انگشت او در از هشتاد

جواب سوال علیه السلام عمیران اسیرانرا

پس رسول حق گفت شازده را خود کنید ایشان که سرگردانند	گفت آن خند فزودم از نبرد چونکه من با دشمنم اندر صف	برو و مادر ایشان و بوسید فدا آنکس کار او بودید و بکین	هر که بخت نیست موی پیش من شما البته میدیدم چنین
--	---	--	--

قوله نزد عاقل اشکبران فرد بان + او اشتر بر ارد بان کنایه از طوایست + + + + +
 نقش تن آه فدا کند بامش پیش چشم کل آت گشت
 نقش تن آه فدا کند بامش از بام طشت آه طشت از بام افتادن کنایه از آنست که حال او مشغور بود و حاصل آنکه پیش من هر آنکه بپیدا او کشوفت است

بنگرم سر عالمی بنیم هسان از حدوث آسمان بی عمد نوندیدم تا کنم شادی بدن چون چنین قندی پر از زهر عمد	آوم و حوا نرسته از جهان انچه دانسته بدم افزون نشد این همیدیم در آن اقبال جان خوش بنوشد چست حسد آید بر د من نمیکردم غم از زهر آن	من شمارا وقت ذرات است من شمارا سرنگون میدهم بسته قهر خفی آنکه چو هست باز شاد آن هر میگردد و در نوش تا نظریا بم فرا گیرم جهان	دیدم امر بایسته و بنگوس است پیش اذن که کتاب گل بلیدم قند میخورید و بعد وی طرح زهر مرگتان خفیه گرفته هر دو گوش
--	---	--	--

قوله بنگرم سر عالمی بنیم هسان + اه این ابیات اشارت است بآنکه نبوت و ولایت انبیا و صلی الله علیه و آله
 از ازل بود پس هر شے قبل وجود از ازل نرود او کشوفت است

اینجهان حیفه است و مردار و حیوان
 بر چنین موا چون با هم مرصیان
قوله مردار و هیض + هیض یعنی سنگریزه و در بعضی نسخ رخیض نهایی مجمله واقع است بعضی اندان
 و مراد آنکه هیچ قیمت ندارد

سگ نیمه تا پرچم مرد کسم زان نمی برم گلوهای بشه	عسیم ایم که تازنده کنم تا مرا باشد گرد و دشت و حشر	زان همیگردم صفوف جنگ زان همی برم گلوهای چند تا	تا با هم مر شمارا از هلاک زان گلو با عالمی یا بدرها
---	---	---	--

قوله پرچم مرد کسم + اه پرچم کامل و آنچه بر نیزه می بندند از ریشها نامی ایریشم و یا پرچم دوم
 گاو وحشی که او را گرفته بر نیزه می بندند

که شماروانه و از اجل خویش آنکه خود را فدا کند اشتیاق	پیش آتش میکند اینجه کیش خون منخوسی خود میکاشتیاق	من همی را فدا شمارا همچو است یکدیگر را جدمی خوانندید	از در افتادن در دشمن با دوست سوی از در با فرس میزدندید
---	---	---	---

قوله که شماروانه و از اجل خویش + این بیت مضمون حدیثی است که سابق گذشت +

بیان آنکه طامعی و غیبتی بهر می و مقهور است			
قهر میکردید و اندر صین قهر گر زخواجگان زمان بگریختی	خود شما مقهور قهر شیر و مهر کی بروی حشر ای گنجیختی	دزد و قهر خواجده کرد و زکشی قاهری دزد مقهوریش بود	او بدان مشغول پروای رسید تا آنکه قهر او سداوار بود
عالمی بر خواجده ایام او شود	تا رسد دای و لبنا بد فود	ایکه تو بر عین پیر کشته را	در نبرد و غالیی انخسته

در

آن بقاصد منعم کرم دوست شاد	تا ترا در مطلقه می آرد و گشتان	این جوان در کیش بی این منعم	در مران تا تو گوی منعم
چون گشتانست بدین حیل بدم	جلوه بی خود از ان اندر زحام	مقتل زین غلبه شدن کی گشت	چون بر عاب شوق یاد و فدا
	تیر چشم آمد خرد دنیا می پیش	نی ز نقص بدولی ضوحت گیش	

قوله

تا تو نگردی محترم + بجای سجده در ای محله سزگون افتاده و یا بجای محبه و ژای محبه نهاد و پستی شود
گفت پیغمبر که هستند از فنون اهل جنت در خصوص متماز بون

قوله

اهل جنت در خصوص متماز بون + منقول است این حدیث الصواب من یحب من یحب من الله الخ
کما یهرب الشاة من الذئب صوم من فرار میکند از شدیدا و محض موت چنانکه قرار میکند بر از گرگ
از کمال حزم و سواد الطین خویش

قوله

از کمال حزم سواد الطین خویش + یعنی سواد الطین با فعال خویش که شاید در راه حق نباشد بلکه
از خواستش نفس باشد

قوله

در فرود اودن شنوده در کون + حکمت لولا رجال المؤمنون + دست کوتاهی ز کفار لعین + فرض شد بهر خلاص مومنین

قوله

در فرود اودن شنوده در کون + اه فرود افزون و بسیار و کون پوشیده قال الله تعالی و لولا
رجال المؤمنون و لنساء المؤمنات لم یقتلوا کثیر منکم لولا ان تطوع لهم فقتلکم منکم معشره
بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لولا
لعد بنا الذین کفروا منهم عند ابا الیخا این آیه نازل در حال جدیه است و اگر نبود در حال
مومنان و نساء مومنات در که نمی دانستید شما آن مومنان را و آن تو هم بدل اشتغال است از رجال یعنی اگر نبود کلاک
کنند آن مومنان را و یامر بوطمقدار است فیخاف عند القتال پس مخافت این است که هلاک کنند آن مومنان را
پس رسید شمار را پنج بغیر علم شما از آن که نسبت قتل مومنان میشد و دیت بر شما لازم میشد این برای اینست که تا دخل
کند در رحمت کسی که خواهد پس بر مومنان رحمت کرد که باقی ماندند و بر شما رحمت کرد بکف از قتل اگر کیسو میشدند
آن مومنان و محاط با کفار میماندند هر آنکه عذاب میکرد و تم قبل و نوب بدست شما آنکسان که کافر شدند از آن کرده
بجذاب الیسیم و اهل تفسیر میگویند که مراد از این مومنان آنکسان اند که از ضعف مومنان بودند طاقت هجرت
نمیداشتند و مختلط در کفار بودند جهت هجرت در آن و چون بعد صلح برآمدند پس فتح مکه حاصل شد و نزو این فتنه
احتمال آنست که مراد آن باشد که در که آنکسان بودند که در علم الهی مومن بودند برای این الله تعالی مقبول ساخت و
و بعد صلح اکثر از آن ایمان آوردند و باقی بر وز فتح مکه عذاب نمیشدند و در فتح مکه بر آنها عذاب نبود
که مومن شدند و انفس و اموال ایشان بصلو ماند

گفت ای دیکم تا مستان بدن	نیز اندر خالی هم خویش را	دیدم مغلوب و ام کبریا	که بگردم ناگهان شکیر تان
غم شد او و او اندر صلح با صلوات	زان پیچندم من از زنجیر تان	بیکشتم تان سکو و سرستان	بستمی آرم تان تا سبزو د
از سوز رخ نیز نمید گران	کی شدم تان تا بهشت جاودان		

قول اول قل الله تعالى هو الذي كف ايدينا عنكم وامنكم من الله تعالى ان اظفركم على ايمانكم وكان الله بما تعملون بصيرا
 آن الاله است که باز داشت و ستیای کافران را از شما و ستیای شما را از کافران بعد از آنکه نظر او شما را بر ایشان
 هست الله بنیای اعمال شما اهل تفسیر گویند که مراد هشتاد و یک بود از کفار که سر و تاختند تا در غفلت افتند
 بر مومنان بحاجه غلبه کرده انیسار اگر قند قند و صلی الله علیه و آله و سلم از کفر و تقبیل نرسانید که آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم سر اسر رحمت بودند و نیز برای عظیم شعائر الله که او محرم بود و در زمین حرم بود + + +
قول دوم ارمیت ادر میت آمد خطاب + با وجود غلبه از ارمی رمی از و مسلوب ساخت پس خود مغلوب حق بود
 و این فعل فعل حق بود

هر مقلد را درین راه نیک بد	همچنان بسته بجهت میکشد	جله در زنجیریم و ابتلا +	میر و ندانین ره بغیر او لیا
میکشند این اهرامیکار و	جز کجانی واقف از اسرار کا	جهد کن تا نور تو رخشان شود	تا سلوک خدمت اسان شود
کو دوکان امیری مکتب بز	زا آنکه هستند از فواید چشم کو	چون شود واقف بکتابت	چنانش از رفتن شکفته میشود
میر و کو در کتب بیج	چون نیک از مز و کار خویش بیج	چون کند در کیسه را نلی است فرد	انگهی بنجواب گرد شرح دزد

قول سوم هر مقلد را درین راه نیک و بد + اهرام از مقلد غیر عارف است و حاصل نیست که هر مقلد که نیک
 در عمل باشد باید عملی باشد و عینا سوسی حق است نیک و در زنجیر هم اند که آثار ترس است و بد در زنجیر ابتلا اند لیکن جوع
 همه سوسی حق است تا او بجزای نیک و بد بد و مجرمان گفته که یعنی کردار نیک و بد مقلد را با دوی است و کردار
 نیک ظاهر است و کردار بد برای آنکه از تقلید نیکان امید بخشایش است پس غرض ازین بیت آن باشد که تقلید
 مردان خدا بیفایده نمی باشد انتهی پس برین تقریر مراد از مقلد مقلد آنکس که عارف باشد

جهد کن تا نور تو رخشان شود	بر طبعان انکس است ایک حسد
----------------------------	---------------------------

قول چهارم بر طبعان انکس است ایک حسد + مراد از حسد عبطه است و عبطه آنست که وصول آن نعمت بخود خواهد
 بدون زوال از و عبطه در خیرات از اعمال جائز است و همچنین در علم و حب حقیقی مراد نیست و حسد عبارت
 از آنست که وصول نعمت بخود باز و ال از دیگری حسد مطلقا ممنوع و عبطه در حرص بعض امور دنیاویة ممنوع
 و در امور دینی و اخروی ممنوع نیست بلکه بهتر است

اینها که مقلد گشته	اینها طوعا و مضا بیهوش شده
--------------------	----------------------------

قول پنجم اینها که مقلد گشته را + این اشارت نیست سوسی آیه اعتیار طوطا کز کرها که در آیه خطاب
 به سما و ارض است بلکه عبارت واقع شده مطابق الفاظ آیه

این محب حق زهر طلع	واند گزرا بیغرض خود خلعت	این محب آیه لیک از بهر تیر	وان گزرا د اوه بهر ان تیر
طفل از حسن او آگاه نه	غیر شیر او را از دود نخواه نه	وان گزرا خود عاشق و آیه بود	بیغرض در عشق گیر آیه بود
پس محب حق با امید و ترس	و فقر تقلید میخواهد بد ترس	وان محب حق زهر حق کجاست	که زا غرض زهلتجا صد است
گر خدایی گزینان چنان طاعت	جذب حق او را سوسو حق طاعت		

قول این محبتی زہر طے + اہ یغی مقلد محبت حق برای باعث است و آن طلب جنت است و ہذا مانع از
دو نغ و آن ملی را بی غرض دوستی حق است

گر محبت حق بود بغیرہ | کی نیال و اکام من خیرہ | اما محبت حق بود بعینہ | لا سواہ خالفا من بیتہ

قول اگر محبت حق بود بغیرہ + اہ شہر است بابت مالی و جزای آن بیت مالی است یعنی اگر محبت حق بود
برای غیر وی تا رسد ہمیشہ از خیر وی کہ نعم جنت است و یا محبت حق بود برای فاق حق نہ سوا ای او در حالیکہ خالف
از جدای او این ہر دو صاحب کجوا حق است و این گرفتاری ہر دو از حق است +++

جذب معشوق عاشق را

من حیث لا یعلم العاشق ولا یس جوہ ولا یخطر
ببالہ ویظہر من ذلک الجذب اثرہ فی العاشق لا الخوف

المنزوح بالیاس مع دوام الطلب

یعنی جذب معشوق مرعاشق را از ان مکانت کہ نمیداند عاشق و نہ امید دارد عاشق آن جذب او نہ ظاہر میشود ازین بابت
اثر در عاشق مگر خوف منزعج بالیاس باد و الطلب

ہر دو را این جستجو از نہر است تا شکیبائی بدی او از فراق یک حکایت ہست اینجاست تا ہر از مرگ و یاد او نجات کارا کار است ای مشتاق مست گر نشد ایمان تو ایمان حسین چون کہ بہت فرت آنخو مرگ نیست	این گرفتاری دل از ان بہر است کی دو ان باز آمدی سوخو و نہ لیک عاجز شد بخاری از انتظار ز انکہ دید و نہت آب حیات کاندر ان کار رسد مرگت شہوت نیست کامل و بجا کمال دین صوت مرگت نقلان کردیت دہت حقست کسی کش گفت او	اندیم آنجا کہ در صدر جان میل معشوقان نہانت و نہ ترک آن کردیم کو در جستجو است ہر کہ دید او نہت دفع مرگ شد نشان صدق ایمان بچون ہر کہ اندر کار تو شد مرگت نہت چون کہ بہت فرت مردن غم شد کہ توئی آن من و من آن تو	گر نبود محبت آن عاشق نہ میل عاشق باد و صدل بغیر تا کہ پیش از مرگ بنید و نہت دوست بنو کہ نہت سستش نہت انکہ آید خوش تر مرگ اندر ان بر دل توئی کہ بہت دوست پس است اند کہ مردن فغ شد
---	--	--	--

قول چون کہ بہت رفت خود آن مرگ نیست + اہ مضمون این حدیث است کہ نقل میکنند الا ان
اولیاء اللہ لا یموتون بل ینقلبون من داسر الی داسر اگاہ باشید کہ بدو شکیکہ اولیاء اللہ
نہی میرند بلکہ انتقال میکنند از یک داسر سوی داسر دیگر بدانکہ چون موت انتقال از داسر دیگر محقق بولیا
نیست بلکہ موت ہمہ برین منوال است لیکن اولیا را خوف و حزن نیست و بعد انتقال قدرت ایشان را
باقیست کہ درین عالم تصرف کنند و علم این عالم با و احقائی کہ درین است او نشانہ است و دیگران از این حال نیست
و در حق عنبر اولیا احتمال است کہ انتقال از داسر سوی زندان باشد و اگر انتقال سوی جنت باشد

پس این نشان امر نم کنون العروس است پس غفلت محض است و او شانرا قدرت تعریف در داریا نیست پس برای این
در حق اولیا انتقال از داریا است سومی او

رسیدن بخاری عاشق در بند کی صدر جهان

گوشت و ارگون که عاشق میرسد جان جهان او از خود باز است هر چه کرد از بخور و از کلاب شاه چون آن مرغ غفروی او عاشق حق آنست گو سایه و عاشق بر آفتاب همچو شیر خور با آهود و چار	بسته عشق او را بجل من مسد بر سر یک جاویدان نشست نی بجنبید نه آمد در خطاب پس فرو آمد ز مرکب سومی او چون بیاید از تو نبود تا رمو شمس لید سایه لاگرد و شتاب گشت بهو پیغمبر افتاد زان	چون بیدار چهره صدر جهان همچو چوب خشک افتاد آن تنش کار ناید از بخار و از بخور گفت عاشق و دوست جوید تیر و صد تو فانیست پیش آن نظر چونکه سر بر زدم مشرق و من از در دل چونکه عشق آید در دل	گو میا پریش از تن مرغ جهان میشد از فرق ستر تا غفلت جز که بوی آن شد با مز و نور چونکه معشوق آمد آن عاشق رفت عاشقی بر نفی خود خواجه مگر نه از ستاره ماند نه از شب اثر عقل خست خویش اندازد و برون
---	---	--	--

بمعنی قدرت مناسب می افتد و میتواند که بمعنی مشهور باشد و بودون دست او دست خدا که او خایفه خداست
عقد باز و در بعض نسخ بدل عهد واقع است و اینجا بمعنی من بدل که مرجع باب باشد. اصفاء جمع صفا
بند کردن اینجا بمعنی زنجیر است

و او خواستن پشه از سلیمان از دست باد

پشه آمد از حدیقه از کلاه مرغ و ماهی در پناه عدل نشست مشکلات به ضیف از تو حل ای تو در اقیان قدرت نشسته پس سلیمان گفت ای اصفاء ای عجب در عهد ماکالم کجاست چون برآمد نور غلظت نیست شد لکن آن دوست را کن فکان تا نگردد عرش از ناله ریتیم سنگری ای مظلوم سومی آسمان ماز غلم او به تشکی اندریم	و از سلیمان کشته پشه و او خوا گفت آن گم گشته کشف غفلت پشه باشد و ضیفی خود مشل نتیجه مادر کی و کمر به و او و اصفاء از که میخوامی بگو کوند اندر حبس در زنجیر باست علم را غلظت بود اصل و عقد تا ناکد خلق سومی آسمان تا نگردد از دستم جانی سقیم کاسمانی شاه داری در زان بالبته از خون میخوریم	کامی سلیمان معذرت می گشتی و او در مار که بس زاریم ما شمر واد وضع و اشکسته پری و او ده مار ازین غم کن جدا کیست آن ظالم که از باد و برو چونکه ماز او نیم ظلم از و زمر مک شیا طین کسب خدمت میکنند تا با لا بر نیاید و و و و زان نهادیم از مالک مذموب گفت پشه و او من از دست علم او بر ماصر حیت و عیان ای که مکر حاصل اکرام خو	بر شیا طین مادی از او پرس بی نصیب از رخ و گلزاریم ما شمر واد وضع و اشکسته پری و او ده مار ازین غم کن جدا کیست آن ظالم که از باد و برو چونکه ماز او نیم ظلم از و زمر مک شیا طین کسب خدمت میکنند تا با لا بر نیاید و و و و زان نهادیم از مالک مذموب گفت پشه و او من از دست علم او بر ماصر حیت و عیان ای که مکر حاصل اکرام خو
--	---	---	---

<p>امرقق باید که از جان خود شند از خصمی تو بگریز بان بان بنجیم قول او نصم من دوست او در دست پانچ نظم و بکن و خصم و باش تا بر هر دورا ان من قضا</p>	<p>امر کردن سلیمان پشه متظلم را اجتناب بدیوان و حق نیاید پیش حاکم در ظهور نصم خود را و بیاور سوسن پشه اتخان کرد از ظلمت بیا پشه گرفت آن زمان راه گریز گفت ایش مرگ من از بود اوست نصم تنها گر بر آرد صد فتنه گفت قول تست بر بان دست پن مقابل شو تو با خصم و بگو پس سلیمان گفت کاشی پشه کجا خود سیاه این روز من دود اوست</p>	<p>پس سلیمان گفت ای بیاد و حق من گفته است آن ای او و تا نیاید هر دو خصم اندر حضور من نیارم روز فرمان تافق بانگ دآن شد که ای باد صبا باد چون بشنید آمدتین تیز</p>
--	--	--

<p>او چو آمدن کجایا بم قمار گرچه آن صلت بقا اندر قمار چون خدا آید شو جوینده ملا نیست که چون کند نورش ظهور</p>	<p>که برادر از نهاد من دمار لیک از اول بقا اندر قمار پنجمین جو یای در گاه حسد سایهائی که بود جو یای نور</p>	<p>ای زیبا دومی و دومی صوت خنی چنانکه از زنیور و غیره برنی آید عقل که ماند چو شد سرده او اکل شی ها لک الا وجه</p>
---	---	---

<p>عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او</p>	<p>عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او</p>	<p>عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او عقل که ماند چو شد سرده او</p>
--	--	--

نواختن معشوق عاشق بیخوش
خود را تا بهوش آید

برخیز میگرد و اشک تر تبار	بانگ دود گوش اوشه کامی گد	از تبار آور دمت و امن کشا
چونکه ز نهارش رسیدم چون پید	ای بدید و در فراتم گرم و مهر	باند از بخودی و باز کرد
رسم هانش بجانم می برد	چون بجانم مرغ آشتی پارس	خانه ویران گشت توقف اندر قمار

و چون که ز نهارش رسیدم چون پید + ز نهار اینجایم شب تابست + + + + +

خانه مغت عقل و هوش را	هوش صبح طالب ناله خدا	تا قه چون سر کرد در آب گلش
انی کل بجانم دنی جان و دلش		

حق اله هوش صبح طالب ناله خداست + شیخ فضل گفته یعنی هوشی که صبح و پسندیده است طلبگاه ناله خداست تا خازن هستی را زیر و زبر کند و جمع فضل صبح با ناله رعایت صنعت ابیات

کرد فضل عشق انسان افضل	زین فزون جلی طلوعست جبول	جاست و اندرین شکل شکار
کی کنار اندر کشیدی شیر را	اگر بدانستی و دیدی شیر را	میکشد خر گوش شیری در کنار
جبل اومر علمدار اوستاد	ظلم اومر عدلدار شد شاد	ظلم بن کز عدلها کومیسیر +

حق اله کرد فضل عشق انسان افضل + + + + + ابیات این اشارت است سوی تفسیر قول الله تعالی انا عرضنا الامانات علی السموات و الارض و الجبال فابین ان ینحیلن ها و اشفقن منها و حملها و حملها الا الانسان ان کان ظلوما جهولا و حاصل آنکه مراد از امانت فضل عشقست که عشق راقب سبحانه بر آسمان و ارض و جبال معروض داشت آنها را آوردند از برداشت آن و ترسیدند از بار این امانت چه عشق با کلیه جامعیت اخوه و حقیقت آنها که جامعیت نداشت صبح برداشت آن نبود اصلا و متعدد او آن نداشت و انسان از فضولی خود این امانت را که فضل عشقست برداشت و از جهت این افزونی و فضولی ظلمست جبولست او جاهلست اندرین شکل شکار که عشقست یعنی جاهلست او معیبات عشق و آنکه عشق موجب تعلق تکلیف از او اومر و نواهی و کجا انسان که ضعیفست و کجای سجا و در مثال عاشق شدن ضعیف بر حق سبحانه مثل گرفتن خر گوش شیر را در کنار اگر خر گوش شیر ایدی و از وی آگاه بود که در کنار خود یکشیری و انسان ظالمست در محل بار عشق بجست آنکه او ظالمست بر خود و جان خود چه عشق موجب کجاست و میست و قضا هستی جان میست این عجز به بین که این ظلم از جمله عدلها گوی برده اگر چه موجب فنای هستی و میست موجب بقا باشد و تقرب سوی الله و این ظلم منیع تمام عدلهاست از برای آنکه بر حمت هر امر مطلع میگردد پس هر چیز را بوضع وی بند و این عین عدلست و این جبل مر تمام علم را اوستادست که ازین جبل عشق پیدا شد و از عشق می اوم حقائق کماهی علیه حاصل شد و حق شناسی بوجه اتم رویداد و این کلام مولوی مسیح است در آنکه این مدح انسانست و تحقیق آن سابق گذشت +

وست او گرفت کاین فتنه و ش	انگهی آید که من دم بخشمش	چون بمن نده شود آفرده تن
من کنم او را ازین جان محشم	جان که من بخشم به بند بخشمش	جان نا محرم نه بند و می دوست
در دم قصاصت اراين دوست	تا بگذرد منغز فقرش پوست را	گفت ای جان رمیده از بلا
ای خود ما بخودی و مستیت	ای ز هست ما هماده استیت	تا تو بی لبان زمان من فونو
و آنکه این لبها از دم میزند	بر لب جو ری نمان پر میزند	کوش یکوشی درین دم بر کشا
		جانمن باشد که روی آرد بمن
		جز بهمان جان حاصل او از کوم دوست
		وصل اما در کشادیم اللهلا
		را نه ای کمنه میگویم کشنو
		به راز فعل الله مالیش +

چون صلامی وصل بشنید کن گفت	اندک اندک مرده جنبیدن گرفت	نی کم از خاکست کز عشوه صبا	سبزه پوشد سر برادر از قبا
کم ز آب لطفه بنویز خطاب	یوسفان ایندین چون آفتاب	کم ز باوی نی که شد از امر کن	در رحم طافوس مرغ خوش سخن
کم ز ناری نیست کز امر سلام	کستان شد بر خلیل خوش کلام	کم ز چوبی نیست درد دفع عدد	گشت اثر درهای منکر زامر هو
کم ز کوه و سنگ نبود کز ولاد	ناقه کان ناکه ناکه ز او زاد	ز نیمه بگذر نه آن مایه عدم	حالمی زاد و بزاید و مبدم
	بر جمید بر طپید او شاد شاد	یکدو چرخ زو سجود اندر رفتاد	

دست او گرفت کین رفته دشت + اه مقوله صد جهانیت

با خولش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن به		
بشکفید از روی او و شاد شد	شکر	در وصال زبند سحر از او شد
گفت ای غنای حق جابر مقام	شکر که باز آمدی زان کوه قاف	

حق گفت ای غنای حق جابر مقام + ادا این مقوله عاشق است شیخ افضل گفته که چون عاشق از ملاطفت
اعراض و بیخودی معشوق گریخته بود و بعد از باز آمدن بخندست معشوق التفات معشوق دید و گفت ای غنای حق که مقام
تو محل طواف جان است شکر که از ان کوه قاف اعراض و بی تو جوی باز آمدی و مهربان شدی انتهی پس برین توبیه کوه قاف
مستعار است برای اعراض و قریب است باین آنچه ولی محمد گفته که از کوه قاف که باز آمدی برای سبده نواز
که با و اعراض با هم قریب است و اگر تشبیل گفته آید برین وجه که بودن در اعراض و با که باز فرو آمدن بتوجه و لطف مثل
بودن در کوه قاف و باز آمدن اذان کوه پس تشبیل مرثب است مرعقول المجسوس و حاصل همان است و میر نورالدین
گفته که چون روی معشوق را بخوبی و خرمی مشاهده نمود و در پیچاند سال یاد آورده بدان مشابه شد که گویا معشوق در حجاب کلاه
افتاده بود و حال آن مکان بعید باز آمد انتهی برین تقریر نیز تشبیل اجزا معتبر نیست پس نیست حال ملاقات بخوبی بعد و در
این مثل سلیت و در بودن و باز آمدن معشوق است و تقریر اول اگر چه او جبهت و اقرب است لیکن این تقریر را چند ان بعد
هم نیست و حکم ولی محمد به بودن این تقریر سهو و اگر این سخن معشوق بعاشق گفته بودی درست افتاد می
و جبهش ظاهر نمی شود شاید او تشبیه مفزوات فهمید پس گفت آنچه گفت و تجویز بودن این سخن معشوق
بعاشق ابیات تالیه رد آن می کنند عشق

ای سرافیل قیامتگاه عشق	ای تو عشق عشق و ای نخواه
------------------------	--------------------------

حق ای سرافیل قیامتگاه عشق + اه اسرافیل مستعار است برای بخشندگیات بعلاقه آنکه اسرافیل در
قیامت حیات خواهد بخشید و از عشق اول در مصلحت ثانی مراد معشوق است و حاصل آنکه ای بخشندگیات در قیامت
که از عشق حاصل شده و ای معشوق و در نخواه که عشق تر نخواهد و تعلق بغیر تو نباشد تواند کرد +

اولین خلعت که خواهی داد و نم	گوش خواهم که نهی بر روز نم	گر چه میدانی صفت حال من	بند و پر و گوش کن احوال من
صد هزاران بارای صدر فرید	از روی گوش تو بشنم برید	آن سمعی تو و آن صغاسی تو	و آن شمهای جان افزای تو

حق گوش خواهم که نهی بر روز نم + اه مراد از روزن و دهن است یعنی من گوش می خواهم که

سخن و این بشنوی اگر چه بشنیدن حاجت نیست که تو مال من بویا حسن میدانی لیکن استماع کلام آنچه لذت و بهر بدون آن نمی تواند شد

آن بنو شنیدن کم و بیش مرا	عشوه جان بد اندیش مرا	قلبهای من که آن معلوم	پس بی رفیق تو چون نقد دست
هر گستاخی شوخی عنده	ملکها پیش حلفت دزده		

حق عشوه جان بد اندیش مرا + عشوه فریب و طراد آن فریب است که عاشق بکلام در آید تا باین بهانه قرب حاصل نماید

اول و آخر ز پیش من نجاست	ثانیاً بشنو تو ای صد و دود	که کسی گشتم ترثانی بنو و
--------------------------	----------------------------	--------------------------

و ماند ز شمس است + سنت کند و رس است

تا نشانی از تو بیرون رفته ام	گویند ثالث ثلث گفته ام	را بجا چون سوخت مار از زخم	می ندانم خامسه از راجه
خامسه در جرت ای صد و جان	از حواس غمسه بودم در زبان	سادسا از شش جبت بیرون	گویند بارید برین غم و دو تو
سابع از ثامن ندانم مثال ام	خون می گردید فلک از ناله ام	هر کجا پای تو خون بر خاکها	ای پری باشد چنین از چشم ما

حق گویند ثالث ثلث گفته ام + یعنی مشرک شدم و مقصود آنست که از معشوق حقیقی اعراف نموده سوی غیر توجه آوری و درین مصراع ثانی اشارت است باین آیه لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثٍ اهل تفسیر میگویند که این آیه در حق نصاری است هر آنکه کافر شد در آنجا نیک گفته اند که بدو سیکه الله اله ثالث است که از اکثر ثلثه که زعم الوهیت در آن میکنند یکی الله دوم عیسی سوم مریم عم و اهل اشاره از اهل تصوف معنی آیه چنین میگویند هر آنکه مستور شد از حق آنکسانیکه گویند الله ثالث موجودات ثلثه است یعنی از موجودات کثیره الله واحد ان موجودات است و این نباید گفت که این کثرت عین موجود واحد است و حق آنست که مشار الیه این آیه است هَامِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ اِلَّا هُوَ اَبْهَمُ وَ لَا اَحْسَنُ اِلَّا هُوَ بَسَّادٌ سَهْمٌ وَ لَا اَدْنٰی مِنْ ذَلِكَ وَ لَا اَكْثَرُ اِلَّا هُوَ مَعَهُ وَ

نیست نجوی سه کس مگر آنیکه الله رابع ایشان است و در جمعه مگر آنکه الله سادس ایشان است و نیست او بی ادین و نه اکثر مگر آنکه الله با ایشان است یعنی قدرت کثیره که یافته شود الله عین آن کثرت است و آن نمیتواند که الله موجودی باشد و این کثرت موجودات آخر بلکه این مظاهر است و هر قدر کثرت که باشد الله ظاهر است در و در مصیران کثیره است

گفت من سحر خوان بنگ حنین	ز برخواهد تا یار دوبر زمین	من میان گفت و گریه می خنم	یا بگریه یا بگویم چون کنم
گر بگویم فوت میگرد و بکا	و بر بگریم چون کنم میج و ثنا	می فدا از دیده خون دل شها	بین چه افتاد است از دیده مرا
این گفت و گریه در شد آن حنین	که بر بگریست هم دون شریف	از دلش چندان برآمد پای هو	حلقه کرد اهل بخار اگر او
خیو کو بان خیره گران خیره خند	مردوزن خرد و کلان جج آمدند	شهر هم هر رنگ او شد اشک بر	مردوزن در هم شد چون شیخ
آسمان میگفت اندم با تو من	کز قیامت را ندیدی سی بین	عقل حیران که عشق ست چه ل	یا فراق او عجب تر یا وصال
	چرخ بخواند قیامت نامه را	تا مجرب بر در دیده نامه را	

فقہاء گفت من رعادت و این بانگ خنیں + اہ یعنی گفت من و این بانگ من خنیں من رعادت و از ابرینخوا اہ کہ ببارد

وہا میل انیکہ گفت من موجب گریہ است	وہا میل انیکہ گفت من موجب گریہ است	وہا میل انیکہ گفت من موجب گریہ است
وہا میل انیکہ گفت من موجب گریہ است	وہا میل انیکہ گفت من موجب گریہ است	وہا میل انیکہ گفت من موجب گریہ است

فقہاء باو و عالم عشق را بیگانگیست + یعنی با عالم دنیا و آخرت عشق بیگانگی دارد کہ اور از د و عالم کاریست
جز بمعشوق و معنی معصوم آنکہ در عشق دیوانگی کش نیست ہمہ کار عاشق مخالف کار عقل است

غیر ہفتاد و دو ملت کیش او	غیر ہفتاد و دو ملت کیش او	غیر ہفتاد و دو ملت کیش او
غیر ہفتاد و دو ملت کیش او	غیر ہفتاد و دو ملت کیش او	غیر ہفتاد و دو ملت کیش او

فقہاء غیر ہفتاد و دو ملت کیش او + یعنی کیش عشق غیر کیش ہفتاد و دو ملت است کہ ہفتاد و دو ملت در شکر خانی ائمہ و اہل حق
حق و عین بیند خالق را نیز موجود چنانکہ خود ہا نہ بوجہ حق و عشق علم میگرد کہ موجود و احد است و آن حق است و خلق بوجہ
او موجود است و مولوی کیش عشق را غیر کیش ہفتاد و دو فرقہ گفته و فرقہ ہفتاد و دو اند پس معنی آن باشد کہ ازین ہفتاد و دو
فرقہ یا ہفتاد و دو بیگانگی است و بایک فرقہ بیگانگی ندارد و مقصود آنست کہ عاشقان کہ از ہفتاد و دو راجیہ اند
کہ آن اہل سنت و جماعت اند

سخت پنجاہست و پیدایشش	سخت پنجاہست و پیدایشش	سخت پنجاہست و پیدایشش
سخت پنجاہست و پیدایشش	سخت پنجاہست و پیدایشش	سخت پنجاہست و پیدایشش

فقہاء بان سلطانان جاد حسرتش + مراد از سلطانان همان انبیاء اند یعنی انبیاء و حسرت عشق اند شاعران گویند
اشارت است باین حدیث ان الله عبد الجسد بانبياء لكن يخطيهم هو الجنون والشهادة القربى
و مكالنهم عند الله عز وجل و لقد تسمى اثني عشر نبيا انهم كانوا امن امتي
بدستیکہ مراد را بندہ ہا ہستند کہ نیستند انبیاء لیکن غیبت میکنند ایشان انبیاء و شد کہ حال ایشان بکا و شود و بسبب
قرب ایشان از اند و بسبب منزلت ایشان نزد اند و جل و ہر آئمہ منی گردند و و از دہ نبی کہ کاش می بودند از
امت من چون امت محمدیہ را این قرب بود منی گردندان یعنی ہا بودند و در مقام خود و کذبوت از امت محمدیہ شوند
چنانکہ معنی را حاصل شد و غیبت انبیاء باین وجہ است کہ ہا بودن مقام نبوت این مقام قرب خاص نیز باینکہ از
اجتماع این مقام بانبت فضل عظیم حاصل شود چنانکہ موسی عم علم خضر گرفتند ہا بودن در مقام رسالت نہ آنکہ
انبیاء غیبت میکردند کہ این مقام این عباد حاصل شود مقام نبوت را گذشتہ کہ مقام ولایت نبوت و قربیکہ از ولایت
نبوت است با اجتماع بانبت اعلی مقامات قرب است پس زوال آن چگونہ خواہند و ازین تقریر کہ کردہ شد و معنی
حدیث مذکور اشکال تفصیل فی برہنی ساقط شد

مطرب عشق این ند وقت سماع	مطرب عشق این ند وقت سماع	مطرب عشق این ند وقت سماع
مطرب عشق این ند وقت سماع	مطرب عشق این ند وقت سماع	مطرب عشق این ند وقت سماع

فقہاء مطرب عشق این میرند وقت سماع + اہ بندگی نمود با حکام عہدیہ و خداوندی نمود با حکام ربوبیت
بوجہیکہ اورا قدرت بر تصرف در عالم باشد و معنی بیت آنکہ مطرب عشق کہ عشق است وقت سماع میگوید کہ بندگی
قید است و خداوندی کہ تقریر است سماع است و عشق فنا را میخورد و چون فنا شد نہ از خود شعور دارد و نہ از
غیر خود پس کجا بندگی و کجا تصرف در عالم و بیت تالی تالی باین معنی ظاہر المناسبت لیکن برین دائرہ مشغول

که مقام بقا بعد الفنا و محو و بعدیت در عیاقام اعلی است از فنا و محو پس لازم می آید که عشق ازین مقام اعلی بازوار و مگر
آنکه گفته آید که بیان حال سماع است و سماع به حقیقتی است این حال در الحاد الکمال مثل شیخ اکبر ششغال به سماع غفصان
سیدانند پس مراد از مطرب عشق مطرب که طرب کند برای جنبش دادن عشق را و میتواند که بنام مطرب باشد یعنی مطرب عشق
در وقت سماع این میگوید که بندگی اختیار کن که کمال عشق اینست و ظهور بر بوبیت و تصرف در عالم صدراع است
آزتر کن کن و حاصل بیت تالی آن باشد که عشق در یابی عدم است و بقا بعد فنا و ظهور بعدیت منافی این نیست که
الفانی لا یسرح پس او در فنا می وجود خود کامل است و حق را موجود می بیند و حقیقت خود را میداند که ما
شمت را ایضا تصنع الوجود و عقل آنجا قدم شکسته است که عقل ارسائی باین دریای عدم نیست و اما
بیت تالی پس حاصلش آنست که این بندگی که بوقت ظهور بعدیت می باشد و و سلطنت که در ظهور بر بوبیت
می باشد هر دو محاب اند بر عشق که عشق نخست این هر دو مستور می باشد و عقل هر کس منقاد این هر دو میباشد
و اما عشق را نمیداند و نمی فهمد

کاشک هسته زبانی داشته	کاشک هسته زبانی داشته	کاشک هسته زبانی داشته
-----------------------	-----------------------	-----------------------

فصل اول کاشک هسته زبانی داشته + او یعنی هسته هستان پرده کلی است تا که این پرده بر نخیزد و عشق ظاهر نشود
کاش اگر او زبان داشتی حال خود را بیان کنی

هر چه گویم آیدم هستی از آن	پرده و گیر بر و بستی بدان	آفت اذاک آنجا است قال	چون بن شستن محالست محال
----------------------------	---------------------------	-----------------------	-------------------------

فصل اول هر چه گویم آیدم هستی از آن + او یعنی از گفت هستی پرده بر نخیزد و بلکه پرده زیاده شود و در بیت
تالی میفرماید آفت اذاک عشق قال هسته است و حال هستی است پس از قال هستی چگونه پرده مرتفع گردد و این
مثل شستن خون بنون است ازین شستن خون اکل نه شود و ولی محمد از ادراک مشاهده ذات مراد داشته
و حاصل بر آورده که قال و حال هر دو آفت این مشاهده اند اما قال پس بجهت آنکه صاحب قال از هسته بر نیامده است
و اما آفت بودن حال پس برای آنکه صاحب حال هر چند گاه بگاه بفنا مشرف میشود لیکن هنوز امکان و بشریت
با اوست و موقوف حال است و با وجود این حال سریع الزوال است انسی ازین تقریر معلوم می شود
که ادراک که مفسر ساخته مشاهده ذات فنا قصد کرده است و اطلاق ادراک بر فنا بعد محض است و نیز بقال
و حال صاحب مقام موقوف می شود و قال او منافی فنا نیست و او بعد فنا ببقا آمده است و متعلق بافلا
الکیه گشته و فانی مردود نمی شود پس قال او حال او چگونه آفت ادراک باشد و حال اگر چه
سریع الزوال است لیکن جائز است که حال بعد حال علی التعاقب حاصل شود و هر حال مقتضی
ادراک ذات و مشاهده او باشد

من چو با سودا یانیش محرم	روز و شب باند رقص میدم	سخت مست و بنجو و شفته	روش ارجان بر چه پیاخته
ان بان هشدار بر رازی و	اولا بر چه طلب کن مرے		

فصل اول من چو با سودا یانیش محرم + او شیخ افضل گفت یعنی بجهت مشغولی باشم زیرا که دم
در رقص نمی ماند و بسبب شکی بودن او زود بدیر میرود انستی شاید مراد از محبت گفتن اسرار

بنا محران مراد و شسته است پس مال تقریر این تقریر و مال تقریر علی محمد و آمد دست که گفته مراد از قفص تن سه معنی و حاصل آنکه
من یکی از سودایان عشقم و از جمله عاشقان هستم که روز و شب در قفص تن نشسته اسرار عشق میگویم و یا مراد از قفص حضور
نامحرم و مجلس ایشان یعنی روز و شب پیش نامحرم اسرار میگویم
عاشق مومنی و یکشاده زبان الله الله استری بر نادران

قوله استری بر زبان کنایه است از مستحیل بودن +
چون ز راز و نیاز او گوید زبان آجیل استخواند آسمان

قوله چون ز راز و نیاز او گوید زبان + ایه یعنی چون از راز عشق و نیاز او زبان گوید و بر آسمان
این گفت رسد که کلمه طبعه معهود میکند پس آسمان گوید عشق را ای جمیل است ازین که بر زبان گفته شده و در بعضی نسخ
سرسترواق شده +

سترچو در پشم نپه آذر است | تو می پوشیش اور سو اترست
قوله سترچو در پشم نپه آذر است + ایه یعنی شتر که بان عشق مستور کرده میشود و چیز است که نماید عشق چون آتش
که در پشم و نپه است او بسوزاند و از سوز خود ظاهر شود
چون بگو شمع تا سرش نچکانم | سر بر آرد چون علم کایک نمم

قوله چون بگو شمع که سرش نچکانم + اگر از عشق همین عشق متعارف مراد باشد چنانکه ظاهر است
پس از سر عشق ذات حق مراد باید داشت تا لایات آینده انطباق گیرد و اگر مراد از عشق معشوق است که ذات
حق است پس انصاف سهولانه باشد

زعم انعم گیرم که دو گوش | گامی در مغ چو نش می پوشی پوش
قوله زعم انعم گیرم که دو گوش + ایه زعم انعم مایه دان بینی در زمین در عرف کار عکس و مقهور کردن یعنی زعم انعم
دو گوش مرا بگیرد و میگوید که قدرت بر پوشیدن ندارد
گویش و گریه بر جوشیده | بهر جان پیدائی و پوشیده

قوله بهر جان پیدائی و پوشیده + ایه شارحی گفته که پیدا و ظاهر بودن جان با تار است و پوشیده بودن
بکنه حقیقت و احوال دار و که مراد آن باشد که پیدا است بصورت ساریه در بدن و پوشیده و باطن است
بذات خود +

گویدا و محبوب خبست این نمم | چون اندر بزم خنک میزنم
قوله گویدا و محبوب خبست این نمم + ایه شارحی گفته که عشق خود را در خفا و ظهور می کند و در خیم مستور
و در بزم و شکر زن است تمثیل نموده پس حاصل آن شد که اگر چه من خطی و باطنم لیکن با بطن
ظاهر هم در من ظاهر است

گمش از ان پیش که گری کرط | تا نماید اقت مستی برو
قوله گمش از ان پیش که گری کرط + ایه یعنی گویم آن عشق را او یا سر عشق را خطی و باطن باش

پیش از آنکه کردی باد را که گرفت و تافت و مستی برادر اک نیاید یعنی چنین باشد که مدرک نشوی تا کار خاد
عالم معطل نگردد

گوید از جام لطیف آشام من	یار روزم تا نماز شام من	چون بیاید شام و روز و جام من	گویش داده که ماه شام من
زان عجب بنهاد نام می دادم	زانکه سیری نیست میخیز ادم	عشق چو شد با ده تحقیق را	او بود ساقی نمان صدیق را
چون بجوی تو تو بنشین حسن	با ده ارجان بود ابرق تن	چون میفراید می توفیق را	تو می بشکند ابرق را

قول گوید از جام لطیف آشام من + او مراد از آشام مرگ است که او قیامت است و باقیامت کبری
یعنی عشق گوید که بسبب لطیف آشامیدن من یار روزم است که این ظهور من پیش آمدن مرگ و باقیامت کبری است
بعد از آن باطن میشود این ظهور که هست نامت معلوم است بعد آن تجلی متاری آمده بطون محض خواهد شد
اگر چه معدن این بطون باز ظهور شود و در بیت تالی میفرماید که چون شام مرگ و یا شام قیامت کبری آید
جام خود را پنهان کنم و در بطون آیم و من بگویم جام مراد که مرگ نیامده که هرگز نمیدانم و آنکه
ولش زنده شد بعشق + و چون مرگ نیامده پس قیامت هم نیامده و حیات ابدی حاصل و ارم پس میخوایم که از
شراب عشق همیشه مست باشیم

آب کرد و ساقی هم مست آب	خود بگوید و الله اعلم بالصواب	پر تو ساقیت کا نذر شیر رفت	شیر و بر جوشید و قصان گشت رفت
اند زبانی هر سس آن خیره	که چنان دیده بودی شیر و را	بی فکر پیش هر دانه هست	آنکه با گردن دانه گردانده هست

قول آب کرد و ساقی هم مست آب یعنی چون ابرق تن شکست آب که جان است عین ساقی کرد و عین است
این تغایر موهوم بر خیزد و وحدت منکشف گردد

یک جوانی بر زنی عاشق گشت	حکایت آن عاشق در ازاجران بسیار است	روز و شب بخواهد میخیزد است
بیای شود دیده و مجنون مست	می ندانمش روزگار وصل و است	خود چو در اول عشق کین
عشق از اول سرکش و خونی بود	تا گریزد آنکه بیداری بود	آن سول از رنگ گشتی را برین
	و رستوبی آن بختی کا تبش	تا نه لقی حیف خواندنی بخت

قول نامه را تصحیف خواندی نایش + او تصحیف بدل حروف را بجز و دیگر و لفظ را بلفظ دیگر و مقصود آنکه
الفاظ نامه مبدل کرده خواندی بوجهیکه خلاف مقصود مرسل نامه فهمیده گشت xxx

و در مبارک کردی در وفا	از غباری تیره گشت آن صبا	رقعه گر بر پرده و وخت	پر بر غزلت رقعه سوختی
	راههای چاره را غیرت بست	شکر اندیشه را ازایت شکست	

بود اول مولس خرم انتظار	بر نیامدی و این اخیر بر مذاق است +	گاه گفتی کاین حیات جان است
	آخرش بگفت که هم انتظار	گاه گفتی کاین بلای بی دوا

کاه ہستی زو بر آوردی سرسک | کاه او از نیست خوردی برسک | کاه فریادش بگرددون برشک | اگر خیال دلبرش بحد مہر سے
 قوی **قوی** بود اول سوسن غم انتظار + اہ یعنی در اول حال موش غم او انتظار وصول بمشوق بود کہ ازین انتظار غم
 او فرو میشد و در آخر حال بن انتظار شکست و غم از زیادہ کرد کہ اورا طاقت صبر نماند پس شکست کہ استفهام است از
 شکستہ و ہم انتظار جواب آن یعنی چه چیز شکست جواب داد کہ شکستہ نیز انتظار بود چنانکہ انتظار موش بود
 چونکہ بروی سر دگشتی این نما | جوش کردی گرم چشمہ انعام | چونکہ بانی برگ غریب بستان | برگ بی برگی بسوی او بستان
 قوی **قوی** چونکہ غری سر دگشتی این نما + اہ مراد ازین نما یا عشق است و از اتحاد محبت و حاصل آنکہ چون از
 پس عشق او سر دمی شد چشمہ محبت باز اورا بجوش سے آرد و یا ازین نما و تن مراد باشد و حاصل آنکہ چون
 بدن دی از یاس سر دشدی و موت برو طاری شدی چشمہ محبت اورا گردی و او می گشتی و این تقریر اخیر

او جہاست نزد و فو ق

خوشنمای فکر ترش بگاہ شد	تعب و انرا ہم نما چون ماہ شد	ای بساط طوی گویای جوش	ای بسا شیرین وان و ترش
رو بگورستان می خامش نشد	آن خوشنمای سخن گورابین	لیک اگر گریک بنی خاک ترش	نیست یکسان حالت جلای ترش
غمم زنده گان یکسان بود	آن یکی گلین و گرشاوان بود	توجہ ان تانوشی قال ترش	زانکہ نہانست بر تو حال ترش
بشنوی از قال های و ہوی	کی بہ بینی حالت صد قوی را		

قوی **قوی** خوشنمای فکر ترش بگاہ شد + اہ یعنی تدبیرات او ہیج بکار نیامد و از شب روان در مصرع ثانی
 عاشقان دیگر کہ شب رو بوند در راه عشق و حاصل آنکہ عاشقان تمام فقدان را راہ نماند کہ راہ عشق نیست
 نہ آنکہ سبب یا بران میرفتند و حاصل بیت کمالی آنست کہ بسا عاشق حق چنین اند کہ خاموش آید بلسان قال و گویند
 بلسان حال و بظاہر ہوی ترش و بیاطل شیرین همچنین این عاشق است کہ بحال راہ ناکر وید +

فہم یکسان بصد بھشت	خاک ہم یکسان وان شاکلنا	ہمچنین یکسان بود آواز با	آن یکی پرورد و آن پر ناز با
با یک اسپان بشنوی اندر صفا	با یک مرغان بشنوی اندر صفا	آن یکی از حق و دیگر از رباط	آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
ہر کرد و از حالت ایشان	پیشش آن آواز با یکسان بود	آن درختی جنب از رخم تبس	وان درخت دیگر از باد سحر

قوی **قوی** خاک ہم یکسان روانما مختلف + مراد از خاک بدن است و یا مصرع اول این وجہ را ارتباط تمام است
 و اگر از خاک شان خاک اصحاب گورستان ارادہ داشتہ شویم نمیتواند شد + + + +

بس غلط گشتم زد یک مردہ یک	زانکہ سر پوشیدہ و مجوشید یک	جوش و نوش کہ گویا	جوش صدق و جوش تزویر
گرداری نور جان و شناس	رو دماغی ہست اور بوشناس	آن دماغی کہ بران گلشن تن	چشم یعقوبان ہم اور روشن کند

قوی **قوی** بس غلط گشتم زد یک مردہ یک + اہ مردہ یک زبون از دیک مردہ یک بدن مراد است و حاصل آنکہ این بدن
 مثل یک سر پوشیدہ جوش میکند در صدق و تزویر

ہین بگو احوال آن خستہ جگر	کز بخاری دور ماندیم ای لہر
---------------------------	----------------------------

قوی **قوی** کز بخت ری دور ماندیم اسے پسر + اہ قصہ بخاری دور افتاد پس قصہ این
 عاشق باید گفت +

یا فتی عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یا بسنده بود که
 مَنْ حَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ حَلَبًا صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَمَنْ لَيْسَ بِمُتَّقٍ لَمْ يَكُنْ خَيْرًا مِنْ كَلْبٍ

هر کس که طلب کند چیزی را و کوشش کرد و در طلب یافت آن طالب آن چیز را صادق است و درین قول رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم

این بگو احوال آن خسته جگر سایه حق بر سر بنده بود چون نشینی بر سر کوی کسی جله داند این اگر تو نگردی آنکه روزی نیستش بخت نجات بلغم باخورد و ابلیس لعین این را گیرد که تاریکی دهد پس تو ای او بار روان هم تو بدان نادر کجا افتاد که اگر حقست کو آن روشن	کز بخاری دور ماندیم ای پسر عاقبت جوینده یا بسنده بود عاقبت بنی تو هم روی کسی هر چه میکاریش روز بد روی بنگ و غلغله مگر در نادر است سوداهاشان عباد و تها و دین در دوش او بار جز این کی نهد تا نیفتی با چو او در شور و شر اگر نه محرومی و ابد زاده سر چه بردار و بنگر ای زنی	کاین جوان در جستجو بهشت سال گفت پیغمبر که چون کوی درک چون چاهی میکنی هر روز خاک سنگ بر آهین دوی آتش محبت کان فلان گشت کرد و بر نداشت صد هزاران انبیا و هر دو ان بس که سکه نان خورد و لشاد او صد هزاران خلق نمانا میخواند اینجهان پر افتاب و نور ماه جله عالم شرق و غرب آن رشت	از خیال صیل گشته چون خیال عاقبت آن مبرون آید سر عاقبت اندر روی در آب پاک این بباش و ز نباشد نادر است و آن صدق بود و صحت گوهر شد تا نداند ز خاطر آن بدگمان مگر او گرد و بگیرد در گلو زور می یابد و جان می پرورند تو بسته سفر و برده بجا تا تو در چاهی نخواهد بر تو افت
---	--	--	--

فقیر گفت پیغمبر که چون کوی درید + اه منقول است حدیث باین لفظ من فتی ۶ الب
 و لکن هر کس که گوید در می و بجا کرد و در کوسدن داخل شود آن در را و این حدیث
 در وقت اول گذشت

چرا بکن و دایوان و کرم پس چرا کارم که اینجا خوش هر که ستیزه کند بر وقت زین بیان بگذر ز مانی باز جست از بیم سبب شب بیا ناشناست تو سببها کرد	کم ستیز اینجا بدان کمالی شوم پس چرا افتادم این کندم رو آیندهان تو بر نخیز و تا ابد جانب احوال آن عاشق چون یا خود را یافت با شمع و چراغ از دوزخ به شرم برده در شکست پای بخشد حق پری	این مگو کانیک فلانی گشت کرد این سخن استیزه رو کار کن و آنکه او نگذشت گشت کار چون می میگفت و از سلو گفت سازند سبب آن نفس بر آن کردی سبب این کار را هم ز قعر جاده بکشاید دری	در فلان سال و بلخ گشتش بخورد با تو کل گشت کن بشنو سخن پر کند کوری تو انبار را عاقبت دریافت و ز می خلوت ای خدا تو رحمتی کن بر مس تا نازم خوار من یک خار را
---	--	--	--

فقیر کم ستیز اینجا بدان کمالی شوم + اه کج ستیزه الیج شوم مثل افتاده است حکایت کنند از خاتون
 زبیده که او ز روح او هارون رشید سطرین سبب باخت و شرط کرده بودند هر که غالب شود هر حکمی که خواهد اند

بر آنکه مات شده اول هارون رشید غالب شد اورا گفت که برهنه شده ایستد خاتون زبیده قبول نمیکرد هارون بجهرا اورا قبول کنانید او برهنه شد و ایستاد بعد ازان باز شرط پنج باختند هر دو همچون شرط خاتون زبیده غالب آمد و بر هارون رشید مات شد و هارون رشید یک کینه داشت جشیه کریمه المنظر که از دیدن بدل گراست میسر سید خاتون زبیده گفت هارون رشید که با او جل کند هارون رشید قبول نمیکرد و خاتون زبیده بسیار بجاج کرد و هارون رشید را تنگ کرد و هارون رشید قبول کرد و آن کینه جماع کرد آن کینه حاصل شد و مامون رشید را زانید و بعد مرون هارون رشید امین که سپهرا از خاتون زبیده بود بر سلطنت نشست و قدری ملک که از وقت هارون رشید در قبض مامون بود امین خواست که او را معزول کند پس مامون او را کشت چون خبر مقتول شدن امین بخاتون زبیده رسید و خاتون زبیده گفت لعن الله الیه که اگر یک نمیکردم هارون رشید را بر جماع کینه مامون رشید نمی زانید ازان وقت این مثل شد الیج شوم و

لعن الله الیه

هر چه بر تو آن گراست بود	چون حقیقت بگری حمت بود	تو بمین که بر دختی یا بچاد	تو مرا بین که منم مفتاح راه
اگر تو خواهی باقی این گفت و گو	ای اخی در دفتر حرام بجو		

قوله هر چه بر تو آن گراست بود + او قال الله تعالی و تقدس عسی ان تکم هو اشکاف هو خیر لکم و عسی ان تحبوا اشکاف هو شری لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون

قریب است که مکروه میدارید چیز را و حال آنکه آنچیز بهتر است شمار او قریب است

که دوست دارد چیز را و حال آنکه آن چیز شتر است شمار او الله میداند

و شما نمی دانید پس باید که مطابق گفته الله عمل کنید این است نازل

جها دست که در دل بعض مکروه بینم که این منجر

سوی عداوت کلی است پس نازل

شد این آیه +

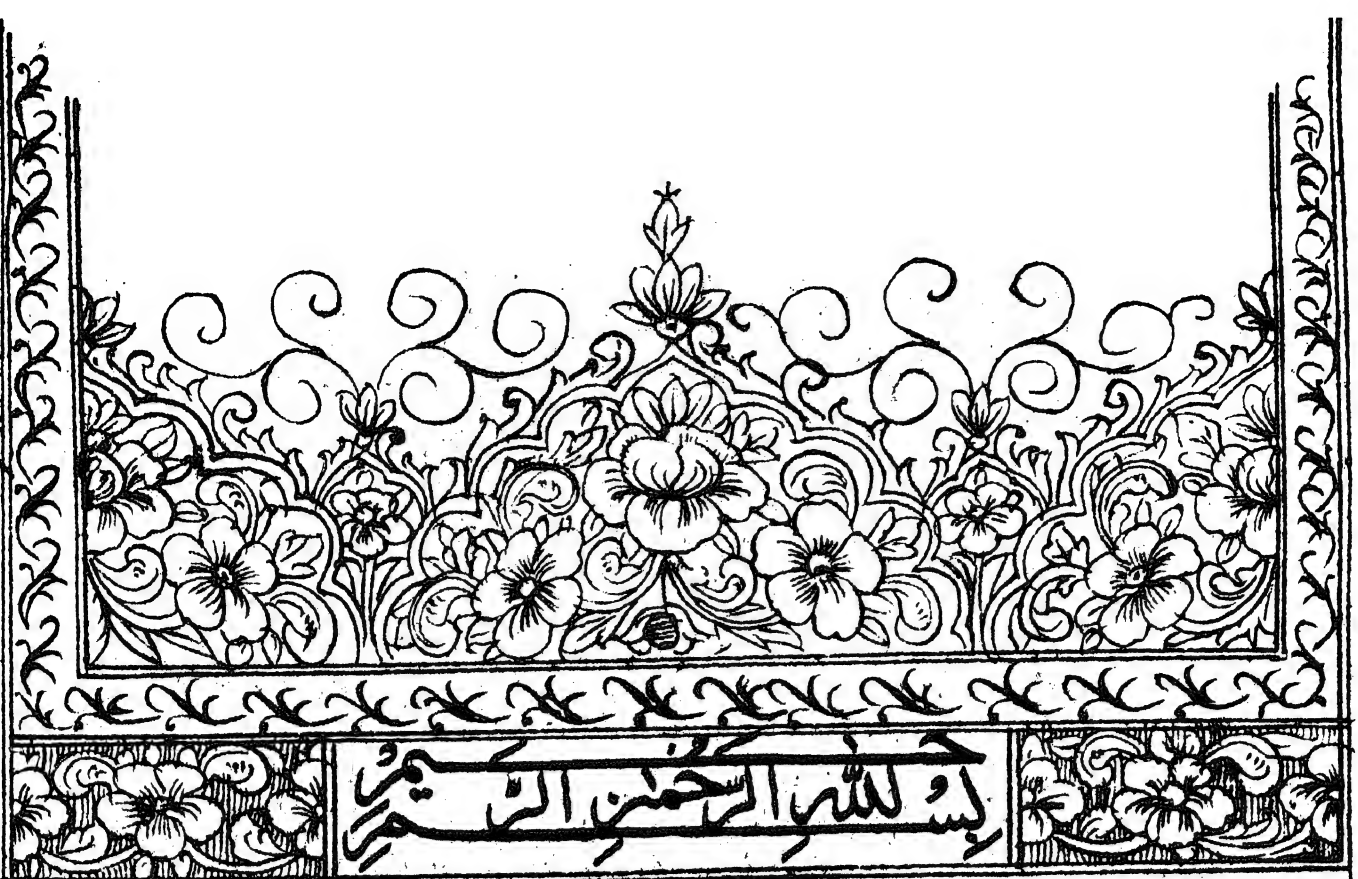
تَبَارَكَ اسْمُكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

بسم الملك الوالحجيج السبيح في قريحام كتاب تطاتير العبد في دار النور جامع طرق سلوك تصوف
شعوى قطب نيت ارشاد مولانا جمال الدين عارف المعروف بالمولوي المعنوي الذي سلمه الله

شعوى مولوي روم
شرح حضرت كبر العارفين

القوانين قدوة محققان بدو قفان جامع مناهج صلاح وسداد وادي مسالك همی در شاو
خواص بکار معارف و معانی و مفهوم مشهور حضرت ابوالعياش مولانا عجل الله فرجه

در طبع می نشینی کشف طبع من مطبوع حیات
در طبع می نشینی کشف طبع من مطبوع حیات



هَذَا دِيْبَا جَعْلُ الْمَجْلَدِ الرَّابِعِ مِنْ الْكِتَابِ الْمُعْتَرُوفِ بِالْمُتَنَوِّعِ لِسُؤَالِنَا الرَّؤُوفِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ حَقَّ حَمْدِهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقٍ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَذُرِّيَّاتِهِ
أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا الطَّغْنُ الرَّابِعُ إِلَى أَحْسَنِ الْمَرَاتِبِ وَأَجَلِ الْمَنَافِعِ تَسْكِينُ
قُلُوبِ الْعَارِفِينَ بِطَالَعَتِهِ كَسْرُ دُرِّ الرِّيَاضِ بِصَوَابِ الْغَمَامِ وَأَنْشُرُ الْعُيُوفِ مِنْ
بَطْنِ الْمَنَامِ فِيهِ ارْتِيَاخُ الْأَرْوَاحِ وَشِفَاءُ الْأَشْبَارِ وَهُوَ كَمَا يَشْتَرِيهِ
الْمُخْلِصُونَ وَيَعُونَثُ وَيَطْلُبُهُ السَّالِكُونَ وَيَتَمَنُّونَ لِلْعُيُوفِ قِسْمًا وَلِلنُّفُوسِ
مَسَرَّةً وَأَطْيَبَ الْبَهَائِمِ لِمَنْ أَجْنَى وَأَجَلُ الْمُرَادَاتِ وَالْمُنَى مُوَصِّلُ الْعَلِيلِ إِلَى
طَبِيبِهِ وَهَادِي الْمَحْتَبِ إِلَى حَبِيبِهِ وَهُوَ مُحَمَّدٌ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْظَمِ الْمَوَاهِبِ
وَأَنْفَسِ الدُّعَائِبِ لِمَجْدِ دُعَائِهِ الْأَلْفِ مُسَهِّلُ عُسْرِ الْأَهْوَابِ الْكُلْفَةِ بَيْنِي

النَّظَرُ فِيهِ اسْقَالِيْنُ بَعْدَ وَسْرُوْا وَشُكْرُ الْعَيْنِ سَعْدَ يَنْظُرُ مَنْ صَدْرُهُ مَا لَمْ يَنْظُرْ
 صَدْرُهُ رَأَى الْعَايِنَاتِ مِنَ الْحُلَلِ جَمْعًا لَا أَهْلَ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَمَنْ كَبَدُ رِ كَلْعَةٍ وَجَدَ
 رَاجِعَ نَزَائِدًا عَلَى تَامِيلِ الْأَمَلِيْنَ رَأَيْدُكَ رَوَى الْعَامِلِيْنَ يَتَرَفَعُ الْعَمَلُ
 بَعْدَ الْخَفَاضِ وَيَبْطِئُ الرِّجَاءُ عِنْدَ الْقَبَاضِ كَشَمْسٍ أَشْرَقَتْ مِنْ
 بَيْنِ غَمَامَةٍ تَفَرَّقَتْ نُورُهَا لَا أَهْوَابَنَا وَكُنْزُهَا لَا عُقَابَنَا وَنَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى
 التَّوْفِيقَ لِشُكْرِهِ فَإِنَّ الشُّكْرَ فَيْدٌ لِلْعَتِيدِ وَصَيْدٌ لِلْمَسْرُورِ وَلَا
 يَكُنْ إِلَّا مَا يُرِيدُ

وَمِمَّا شَجَّاهُ إِنِّي كُنْتُ نَائِمًا أُعَلِّلُ مِنْ بَرٍّ بِطَيْبِ التَّنَسُّمِ إِلَى
 أَنْ دَعَتْ وَرَقًا مِنْ غُضَنِ أَيْكَ تَفَرَّدَ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّنَسُّمِ
 فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بِكَيْفِ صَبَابَةٍ لِسُعْدَى شَفِيتُ النَّفْسَ قَبْلَ
 التَّنَادُّمِ وَلَكِنْ بَكَيْتُ قَبْلِي فَهَيْكَلِي الْبُكَاءُ فَكَلْتُ الْفَضْلُ
 لِلْمُتَقَدِّمِ

رَحِمَ اللَّهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَالْمُتَأَخِّرِينَ وَالْمُنْتَهِيْنَ وَالْمُتَجَرِّبِينَ
 بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ وَجَبْنَ لِلْأَكْبَرِ وَنَعِمَ بِهِ فَهُوَ خَيْرُ مَسْئُولٍ قَا
 أَكْرَمُ مَسْأُولٍ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَخَيْرُ
 الْعَاوِلِينَ وَخَيْرُ الرَّاغِبِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَلَّى بِهِمْ
 إِلَهَ كَرَمِيْنَ وَعَلَى جَمِيعِ
 الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ آمِينَ

رَبِّ الْعَالَمِينَ



چهارم

از شنوی مولوی روم مع شرح

حضرت بجره سلم

بسم الله الرحمن الرحيم
والصلاة على رسول الله وسلم

اسی ضیاء الحق حسام الدین تویی گردن این شنوی را بست	که گشت از مد نبوت شنوی میکشد آن سو که تود انست	همت عالی تو ای سر تجی شنوی پویان کشن ناپید	میکشد این را خدا داند کجا تا پدید از جا حلی کش نیست زید
---	---	---	--

قوله شنوی پویان کشنده ناپدید - اخطا هر نسبت که مراد از کشنده ذات حقست از جا حلی دید ناپدیدست و تخصیص نبودن کشنده
 ادق برای نسبت این شنوی از القای حقست هر از مبین بدان اگر کشف هست نه از برای و کمر و مولوی بیان آن درین نظم مامور اند
 باز در بیت تالی میفرماید که افزون کنند و شیخ حسام الدین قدس سرست پس کشنده شنوی دوستی بجست است که حسام الدین هم درین
 طلب شنوی باطنی بطلع حق بود و یا برای آنکه این القا از حق و امیر نظم شنوی برای دوست حسام الدین روح بوچنا که در بیت تالی

تالی فرمودند چون چنین خواهی خدا خوا به چنین	شنوی را چون تو بسدایون که رفزون کرد تو اش افزون
---	--

قوله شنوی را چون تو بسدایون - در نفی کلامی مذکورست که حسام الدین چلی میل صحاب ابا الکی نامه حکیم
 ثنائی در منطق لطیف شیخ فرید الدین عطار ح و عبیت نامه و یافت از خدمت مولانا در خواست که اسرار غزلیات بسیار شد اگر بطرز آتی بها
 ثنائی و یا منتظر لطیف کتابی منظوم کرد و تاد و تان را بیا و کاری بو غایت عنایت باشد خدمت مولانا در فی الحال کاغذی از دستار
 بدست حسام الدین او در اینجا هر دو بیت از اول شنوی نوشته از اینجا که شنو ازنی چون حکایت میکند تا اینجا که سخن کوتاه باد
 و اسلام خدمت مولانا فرمود که پیش از آنکه از خدمت شما این احویه سر بر نه از عالم غیب و لم این القا کرده بود که این نوع حکایتی
 نظم کرده شود و باهتمام تمام در شنوی شروع نمود گاه گاه چنان بوی که از اول شب بطلع فجر خدمت مولانا در املا میفرمود و چلی حسام الدین

مینوشت و مجموع این نوشته را با و از بلند برزیت مولانا میخواند نیست معنی مباد بودن حسام الدین شکر را که آغاز ثنوی بدرخواست او بود +

کان لند بوده در ماضی +	تا که کان الله آمد حسد را	ثنوی از تو هزاران شکر است	در دعا و شکر کفایت فرشت
در آب گفتش خدا شکر تو دید	فصل کرد و لطف فرمود و فرید	ز آنکه شاکر را زیاده سابق	آنچنانکه قرب مرو سجد است

قول کان لند بوده در ماضی + اه اشارت است باین حدیث شریف من کان الله کان الله لک یکم بود برک الله بود الله برای او یعنی یکم در اطاعت الله شد الله تکفل مقاصد او باشد و این حدیث شرح و بسط گذشته سابق + + + + +

ز آنکه شاکر را زیادت و عده است	آنچنانکه قرب مرو سجد است
--------------------------------	--------------------------

قول ز آنکه شاکر را زیادت و عده است + اه اشارت است باین آیه لکن شکر کن من نعم الله علیک که هر آنکه اگر شکر خواهی که در زیان کنم در نعمت این آیه سابق نیز مذکور شد

گفتی سجد و اقرب یزدان ما	قرب جان شد سجد ابدان ما
--------------------------	-------------------------

قول گفتی سجد و اقرب یزدان ما این آیه با تفسیر سابق مذکور شد +

گزیناوت میشود زین رو بود	نزد برای پوش و پای و هو بود	باتو با چون رتباستان حویم	حکم داری بین کیش نامی کشیم
خوش بگش این کار و انرا تا به حج	ای امیر صبر مفتاح الفرج	حج زیارت کردن حسنه بود	حج ربانیت مردانه بود
زان ضیا گفتیم حسام الدین ترا	که تو خورشیدی این دو وصفها	کاین حسام این ضیا کیست این	تنی خورشید از ضیا باشد یقین
	نور از ان ماه شد وین ضیا	آن خورشید این فروخوان اربنا	

قول نزد برای پوش و پای و هو بود + اه پوش کرد و فرمود آنکه زیاده از کرد و فرمود طلب نعمت زیاده میشود اگر جاه و مال زیاده شود آن نعمت است نعمت نیست که سوال آن خواهد شد زیاده از شکر می آید بل طلب شاکر

شمس اقرآن ضیا خواندی بیا	وان قمر انور خواندین را نگر	شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه	پس ضیا از نور افزون است چاه
	لبس اندر نور و منیع ندید	چون بر آید افتاب آن شد دید	

قول شمس اقرآن ضیا خواندی پدر + اه قال الله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیا و القمر نورا الله آنست که گردانید افتاب ضیا و قمر انور پس ضیا انور کامل شد بدست و بالذات است و نور غیر کامل و ضعیف و کتب

افتاب اعراض را کامل نمود	لاجرم باز از با در روز بود	تا که قلوب نقد نیک آید پدید	تا بود از غبن و احمیله بعید
تا که نورش کامل آمد بر زمین	تا جبران رحمت للعالمین	لیکن قلوب مغفوضت سخت	زان کرد و شد کاسه و رانقد و سخت
پس صد و جان صرافست قلب	و شمع رویش که بود غیر قلب	انبیا با دشمنان بر می تمند	پس ملائک ب سلم میزنند
کاینچرا غی را که هست آن نور را	از لطف و حمای دزدان و دروا	دزد و قلاب است حسم نور و لب	زین وای فریاد رسکن فریاد رس

قول افتاب اعراض را کامل نمود + اه اعراض جمع عرض است مقابل جوه است و اعراض مثل سواد و بیاض بر روز و شب ظهور افتاب بر سبیل گمان یده میشود و در شب اگر تاریکیست اصلا دیده نمیشود و اگر روشنی قمر است و غیر آن رویت آن بر سبیل گمان یده نمیشود و میتوان که اعراض جمع عرض بفتح رای بمعنی متاع بود و مصرع ثانی مناسب و دو معانی است مناسب با معنی نهی ظاهر است با معنی اول برای آنست که او صاف میباید در روز بوجه آینه نظیر آید و در شب اصلا معلوم نمیشود یا بوجه کمال

مجموعه‌های مختلف از آثار و روایات			
روشنی برد فتر چهارم بریز	کافیا باز چرخ چارم کرد و خیز	این چارم نورد و خوشید و ایا	آتا باد بر بلاد و بر دیار
هر کس افسانه بخواند افسانه است	و انکه دیدش نقد خود مرد است	ابلیس و عیسی خون نمود	قوم موسی را از خون بود آب بود
قول روشن برد فتر چهارم بریز + ایا این بیت مربوط است با بیات سابقه که در آن بیات آن بود که شیخ حسام الدین ضیاست یعنی چون تو هستی و روشنی برد فتر چهارم بریز			
دشمن این حرف انیدم در نظر	شد مثل سرنگون اندر دست	ای ضیاست که تو دیدی حال	خود نمودت پاسخ افعال او
دید غیبت چو غیبت اوستاد	کم مباد از نیجان این دیدود	آن حکایت که نقد وقت است	گر تماش می کنی اینجا روست
اما کسان اترک گن به کسان		قصه ایا این بر دغله کسان	
قول دشمن این حرف انیدم در نظر + ایا البتین در نفحات الانس مذکور است که حسام الدین حلی گفت که وقتی صبح متنوی میخواند و اهل حضور در نور مستغرق میشدند می بینم که جماعتی غیبیان بکفت دور باشند و همیشه با گرفته حاضر میشوند هر که از سر خلاص صفا نمیکند هیچ ایمان و شاخامی بین او را می برند و کسان کسان مستغرق می اندازند خدمت انا فرمودند که چنانست که دید			
تأمل حکایت آن شوق که در عین بکرم نیت باغ معشوق او را نیت باغ نیت و عیسوی غای خیر کرد از شادوی که			
جسی آن نگر هوا شیدا و هو خیرکم			
قریب است که مکرر می بیند چیز را و حال آنکه آن چیز بهتر است برای شما			
این حکایت گزشت آنجا تمام	چایین جلد است آتش و نظام	اندر آن بودیم کاستن نفس از عسر	را نماند باغ از خوشی و فرس
بوز اندر باغ آن صاحب جمال	کز غمش این در عبادت سال	سایه او را نبود امکان دید	بهمو عرقا و صف و ارامی شنید
قول اندرین بودیم تا او از عسر + ایا یعنی در دفتر سوم حکایت آن عاشق نابین حرف ساندید			
جز یکی لقیه که اول از قضا	بر وی افتاد و شد او را دلربا	بعد از آن چندانکه میکشید او	خود می آتش می زد او ان تنه خو
فی بلا به چاره بودش بی مال	حیرت هم دلی طبع بود آن نعل	عاشق هر پیشه و هر مطلبی	حق بیالود اول کدش بی
قول جز یکی لقیه + لقیه ملاقات			
چون آن آتیب و جست آمدند			
قول چون بدان آتیب آتیب			
چون در افتادند اندر جستجو	بعد از آن در جست و کا بین	هم بر آن بومی شنید و میروند	هر می راجی و ایس می شوند
هر کسی را هست امید بر می	که کشادندش در آن فزونی	باز در بستندش و اندر پرست	بر جهان می آتش باشد است
چون آمد خوش در آن باغ	خود فروشد با بختش ناگهان	مر عس ساخته یزدان به	تا به هم او در و در باغ شب
بند آن معشوق را و با چراغ	طالب انگشتی و جوی باغ	پس ترین میگرد از ذوق آن	تا نشانی حق و دای آن عسر
قول بعد از آن در جست و کا بین جست کا + ایا همین مکرر گویند و اینجا را در هیچ سعی کشیدن می تواند			
در سعی نکشند مطلوب حاصل نمیشود			

اندر آن بودیم که آن کس را عسر

درجه اول		
درجه اول		
گرم زبان کرم عسل از گریز	بسیار چندان سیم و زر بر روی	ارغوانی و مرو را آزاد کن
سعد و اشراف جهان و انجمن	ارغوانی و سگی اش و اربابان	گرچه خوی آن عیان هست این
گرچه آید که شبه جریه مناد	بر مسلمانان شود او زفت شاد	و ز خبر آید که شبه رحمت نمود
آمی در جان او افتد از ان	گیرش قوی ازین غم در زان	صد چنین او بار بار دارد و عوان
او عوان او در عادی میکشد	کز عوان او در چنان راحت رسد	بر همه زهر و بر او تریاق بود
فصل اول که زبان کرم عسل از گریز + او یعنی عسل از زبان کرم که از گریز جبریمانه از من باز ماند و قابل آن بود که بروی سیم و زر می ریخته که با ما احسان عظیم کرد		
پس مطلق نباشد در جهان	بسیار باشد این راهم بد	در زمانه هیچ زهر و قند نیست
میرگی را پادگر را پای بند	مهرگی را زهر و دیگر را چون	زهر ماران مار را با شجاعت
خلق آبی را بود دریاچه باغ	خلق خاکی را بود آن مرد و اسب	همچنین بر می شماری مرد و کار
زید اندر حق آن شیطان بود	و در حق آن دیگری انسان بود	این بگوید زید صدیق و سخی
زید یک است بر آن یک جن	و او برین بیک همه رنج و زین	گر تو خواهی که تو را باشد شکر
منکر از چشم خودت آنخوا	بین چشم طالبان مطلوب	چشم خود بر بندان چشم چشم
	بلکه از و کن عاریت چشم و نظر	پس چشم او بروی او نگر
فصل دوم پس بر مطلق نباشد در جهان + او با آنکه هر کانی که هست مظهری است ماسمی از اسماء الهیه و وجود مطلق که خبر است جمیع وجوه ظاهر شد است بآن اسم پس هر کاین بدین وجه است موصوفه و محکم اسم است ازین و هم خبر است ازین چونکه در اسمای تعالی است پس در مظاهر آنها نیز تصاویر و پدید آید پس اثر مظهری مخالف اثر دیگر است پس ازین مخالفیت یک کاین به شد به نسبت کانی که بود مطلق شکون نیست و تفصیل بدین عرض عرض دارد +		
تاشوی این ز سیری مطلق	گفت کان الله لعل	چشم بوم من چشم دوست دوست
	هر چه بگویم هست چون و مثل	پیش محبوبیت و خلیل
فصل سوم گفت کان الله لعل و این اشارت است بسوی حدیث مذکور صین کان الله کان الله لعل و بودن این قول قول و بجلال طبرانی نیست که این حدیث قدسی است و برای اینست که قولی رسول صلی الله علیه و آله و سلم چونکه از وی است پس در حقیقت قول الله است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبلغ است و معبر است از او بیت قالی است این حدیث است پس در اشارت و بجلال طبرانی است که این حدیث قدسی است و برای اینست که قولی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبلغ است و معبر است از او بیت قالی است		
ایستاد	صبا بقی بنیان قرب نوافل که	
آن کی و او عظمی و بخت است	حکایت است این و اعظمی که در اندکیر و عظمی	تا طاعت و راه را و اعی و عظمی
دست بر میداشت و از بیم	تألمین کردی	بر بدان مفردان و طایغیان

بر همه سحرگران و اهل خیر مرور گفتند کین معصوم نیست نبش قلم و جو چندان ساختند کردی از زخم آن جانب پنا بنده می نالد حق از درویش این گله زین نعمتی کن کت زند تا از و کردی گریزان در خلا	بر همه کافران و اهل دیر و عوت اهل ضلالت جو نیست که مرا از شر نغمه انداختند باز آوردندی گرگان براه صد شکایت میکند از رخ خویش از در ما دور مطرودت کند یاوری جوی ز الطاف خدا	اونکردی آن دعا بر اصفیا گفت نیکو یها از نیها دیده ام هر گهی که رو بدینا کردی چون سبب سازد صلاح شدن حق می گوید که آخر رخ و دره در حقیقت هر عدو داروی هست در حقیقت دوستانت دشمنانند	می نگفتی جز جنبش از راه من دعاشان زین سبب بگزیدم من ز ایشان خمر ضربت خوردی پس دعاشان بر منست ای شیوند مر ترا لایه کنان و ارست کرد کیمیای نافع و بجوی تست که ز حقت درو مشغولت کند
--	---	---	--

قول بنده می نالد حق از درویش + آه از نیجا مقوله مولوی است و این ابیات چند دلالت دارد که در درون رخ از ان سبب
نفاذ است که موجب یاد حق میگردد و در این لازم می آید که شکوی در دوزخ غیر حق نبرد و بلکه موجب شکایت حق گردد
چون شکوی بغیر پرورد بران جزع و فزع کرد و صابر نشد و اگر حق نگوید پس این و بال است و امد افروزان به و صلی الله
لا تسبوا المحمی سبب میکنند تپ او را و مسلم و مقصود است که شکایت ترک کند و صبر اختیار کند +

هست حیوانی که نامش اشغرت او بزخم چوب زفت و لکه است انفس مومن اشغرت آید یقین کو بزخم و رنج زفت و مین	او بزخم چوب زفت و لکه است انفس مومن اشغرت آید یقین کو بزخم و رنج زفت و مین	او بزخم چوب زفت و لکه است انفس مومن اشغرت آید یقین کو بزخم و رنج زفت و مین
--	--	--

قول هست حیوانی که نامش اشغرت + اشغرمیو ایست که بر پوست او مانند سیخهای پاش و بلعیا و خود ان سیخها
سین زد و در جندی آنرا سخی میگویند و گویند که او از زدن فر به میشود و زدن بر و تاثیر نمیکند و کمتر فر به توی + +
زین سبب بر انبیاء رنج و شکست از همه خلق جهان افزونتر است + از جانها جان شان شد زفت ترا + که ندید ندان بلا قوس و در

قول زین سبب بر انبیاء رنج و شکست + او قال رسول الله صلی الله و آله وسلم وقتیکه سوال کرده شد کیست
از آدمیان اشد از روی بلا فر مؤال انبیاء شمل لا مثل فالا مثل یبیل الرجل علی حسب یخنه فان کان
فی دینه صلب اشد بلاه و انکان فی دینه راقه هون علیه فمنازال کذا لک حتی یبشیر
علی الارض مال حناب انبیاء اشد از روی بلا پس بعد از ان کیسه مثل است در دین پس بعد وی مثل مبتلی
کرده میشود بر حسب دین او پس اگر باشد در دین وی صلابت شد بد میشود بیا او را اگر باشد در دین وی نرمی نرم کرده
میشود بر وی بلا پس همیشه همچنین مبتلی شد تا آنیکه میرد بر زمین بجا لیکه او را ذنب نباشد یعنی این بلا کفارت و نوب او گردد
ترندی این حدیث را روا کرده و گفته که این حدیث حسن صحیح است

پوست از در و بلا کش میشود کوی را نیز چون آن است و چون او یح طائفی خوش میشود از رطوبت جاش زشت و گران عورتی تالی رضاده ای عیار که خدار بخت و بدلی اختیار	چون او یح طائفی خوش میشود از رطوبت جاش زشت و گران عورتی تالی رضاده ای عیار که خدار بخت و بدلی اختیار	چون او یح طائفی خوش میشود از رطوبت جاش زشت و گران عورتی تالی رضاده ای عیار که خدار بخت و بدلی اختیار
---	---	---

قول چون او یح طائفی خوش میشود + او چرم بولدار که تیار کرده و مالش داده انداخته می شود
چون صبیح طالع میشود بوی خوش پدید می آید و آن دو قسم است یکی طائفی که لطافت پیدا میشود و دیگری
که در مین پیدایشود

که بلای دوست تطمیر شماست بر دین خویش را در عین تات رحم ربانی از دیر پیده شد	علم او بالای تدبیر شماست پس بگوید اقلونی یا ثقات کین شیطان بر و پیچیده شد	چون صفا بیند بلا شیرین شود این عولن مد حق غیر سود کارگاه خشم گشت و کین در	خوش شود دار و چو صحت بر شود ایک اند حق خودم دو و شود کننده ان صل ضلال کافر
---	---	---	--

حق کان بلای دوست تطمیر شماست ۱۰ شیمان روایت کردند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: **المسلم من نضب ولا وصب ولا همر ولا حزن ولا اذى ولا غر حتى الشوكة يشاكها** الا كضر الله بهما من خطايا لا يمس به مسلم الا تعب وذا وقع يعني مرض منه از هم و نه از چمن و نه از نینج مرض و نه از غم تا اینکه خار خلد او را نگیرد آنکه بخشد بان رنجها از گناهان آن و روایت کرد امام احمد آن سر و اصلی الله علیه و آله وسلم فرمود: اذا كثرت ذنوب العبد ولم يكن له ما يكفرها من العمل ابتلاه الله بالحزن ليكفره عنه وقتيكا كثير اشوند گناه با عبد مومن نه باشد او را عمل که كفار و آن نوب باشد مقبلی مسا و آن عبد از آن نوب که كفاره و واقع شود مران عبد از این ذنوب این با خبر روایت کرد که مذکور شد و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نمی پیش و شناسم و او نمی را شخصی پس فرمود نبی صلی الله علیه و آله وسلم لا تسبها فانها تخفى الذنوب كما تخفى النار تحت الحديد و شناسم مدحی را پس بدستیکه آن نمی پاک میکند ذنوب اینها که پاک میکند آتش خبث آهمن او امثال این احادیث مذکور و کثیر اند و درین

گفتش ای جان صعب خشم خدا گفت زین خشم خدا چه بود ای جان نظم غیظ ستای پس خطرات	سوال کردن شخصی از عیسی که در وجود او چه اصعب چیست	که از آن و رخ می لرزد و حوما گفت ترک خشم خویش اندر زان خشم زتنش از سبع هم در گذشت
---	--	---

حق گفت ترک خشم خویش اندر زمان ۱۱ به آنکه خشم شخص که برای خویش است صفت قبیحه است و خشم بغلیه نفس و تعلی خود بر آنکه خشم کرده و حرام قطعی است و از خشم کردن بر اصدی موجب ایدار میگردد و تقبیل میرساند که از غم که با است و خشم مظلوم و جزای آن اکتساب از آن مندوب است و دفع این خشم نیز از اخلاق حمیده است و اینجام او از خشم ازین هر دو یکی باشد و با هر دو یعنی قدر مشترک در هر دو و کلمه خشم باین هر دو و موجب ثواب توبه رحمت آئیه است و عدم توبه غضب اتی و درین معنی احادیث کثیر اند و آیه **وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّكَاسِ** نیز شاهد است بآن و معنی این مصراع با ابیات تالیله ظاهر است و شیخ ولی محمد گفته یعنی منظر خشم حق شدن منظر خشم در وی عین خشم حق است بر و که اول وی با خشم مغذی میشود بواسطه او دیگران معذب میشوند پس اگر شخص خواهد که حق بروی خشم ننماید و رحمت فرماید باید که منظر صفت خشم نشود و بصفت رحم متخلق گردد و تاحق بطهور رحمت بر و رحم فرماید نیست معنی ایان از خشم حق پوشیده نیست که خشم بر و وجه که مذکور شد خشم حق نیست و خشم کینه منظر خشم حق نیست بلکه از آثار اسم مفضل است لهذا او مورد غضب اتی میگردد و درینست منظر خشم حق در انسان بلکه آن خشم که برای الله است چون خشم بر زانی با قامت حد این خشم حقست و تقیم حد منظر خشم حق است و این خشم از صفات کمالیه است و نیست تخلق عارف بغضب این خشم را نظم کردن روانیت

اصلاً بلکه این کلمه موجب توجیه غضب آبی می تواند شد و درین شتم این شتم نشود تا رحمت آمده توجیه نشود و نیست موجب توجیه رحمت آئینه مگر کف از القاصت بخشیم با وجه مذکور که برای حق نباشد و القاص بان شتم نیست سخنان غضب آبی فاضلیم

چه امید بخش بر حمت جز مگر	باز گردوزان صفت آن بی خبر	گرچه عالم را از ایشان چاره نیست	این سخن اندر ضلال فاضل نیست
چاره نبود هم جهان را از چنین	ایک نبود آن چنین مار معین		

فصل گرچه عالم را از ایشان چنان نیست + و این برای آنست که شتم با اشخاص که مورد غضب آبی باشند بوجود آید و ملا و وزی متحقق شود و صفت غضب بگوید و در مصرع ثانی میفرمایند که این سخن کج همان الضلال افکنند لهذا شرح آن کرده شد

هسته خیانت کردن عاشق و بانگ زون معشوق

باز گو احوال بان خسته جگر	در میان باغ بارشک قمر	چونکه تعالی بدیدان ساده	ز واد قصد کناد و بوسه کرد
بانگ بروی زو بهیبت آن نگار	که مرگ تلخ ادب آگوش	گفت آخر خاوست و خلق	آب حاضر تشنه همچون من
کس نمی جنبید و نیجا جز که باد	کیست حاضر گیت مانع زین	گفت ای شصید تو ابله بون	ابلی وز عاقلان نشنون
باد را دیدی که جنبید بدن	باد جنبانیت اینجا باوران	مروحه تصرف صنع ایزدش	ز و بران باد و همی جنبانندش
جز و باد می که حکم مادرست	باد بیزن تا بجنبانی نجست	جنبش این جز و می باد می ساود	بی تویی باد بیزن سر نکرود
	جنبش باد نفس کاند رست	تا مع تصرف جان و قالب	

فصل گفت ای شصید تو ابله بوده + و خلاصه ابیات تا آخر آنست که الله تعالی هر جا بااست آدمی بیند هر چه که واقع میشود پس بر اقبال و جنب دلیل نباید بود زیرا که خلوت از حق نیست اللغات مروحه باد بیزن

گاه دم را بچوشتا می کند	گاه دم را بچوشتا می کند	لپس بدان احوال بیکر بادها	که ز جز و می کل می بندنما
باد را حق که بهاری می کند	در ویش زین لطف عار می کند	بر گروه عا و صر می کند	باز بر بودش معطر می کند
می کند یک باد را ز هر موم	مر صبار می کند خرم قدوم	باز دم را در تو بجا داد و اس	تا کنی هر باد را بر روی قیاس
دم می گرد و سخن بی لطف	بر گروهی شصید بر قویست	مروحه جنبان بی انعام کسر	وز برای قهر همیشه و کس
مروحه تقدیر ربانی چرا	پر نباشد ز امتحان ز ابتلا	چونکه جز و می باد و دم با مروحه	نیست الا مفسده یا مصلحه
این شمال این صبا و این بود	کی بود از لطف از انعام و	یک گفت گندم زانبار می بیز	فهم کن کان جمله شد همچنین
کل باد از برج باد آسمان	کی جبدی مروحه آن باوران	بر سر خرمن بوقت انتقاد	لی که فلاحان همی جویند باد
ناجده اگر و ز گندم کا هسا	تا بانباری رود یا چاهما	چون بماند ویران باد و زان	جمله را بیتی سرنگستان کز ان
همچنین در طلق آن باد و لای	گر نیاید ملک درد آید و لای	گر نیاید اندک کش اند و است	باد را پس کردن زار چو
رقعه تعبید میخوایند نیز	در سکنه طلق زن از بر غریز	اهل کشتی همچنان جو یای با	جمله خواهانش از ان باب العباد

فتویٰ گاه دوم را مدح و پیغامی کند و ادعای سلفه میگوید که در باد است و قلع کیفیت پیدا میشود و آن صوت است و
 بهیت عارضه آن صوت را حروف اند و یا صوت معروضه آن است حروف است پس بنا برین هم گاهی مدح است باعتبار آنکه حروف پیدا
 و هم مدح است و گاهی ذم و دشنام باعتبار آنکه حروف پیدا شد و در آن فرموده شام است نمی عقل عاقل قوم بود صحر صحر باد تند
 که انجام آن باک باشد مسموم بادیکه در آن حرارت بآن مرتبه است که انسان آبکش یا مریض گرداند صبا بادیکه از جانب وسط
 مطلع شمس زد و این باد و غمخ خشک باشد گاهی مسموم نمیشود شمال بادیکه از جانب قطب شمالی وزد و این باد خشک میباشد
 و بجزر بادیکه از جانب وسط مغارب زد و این باد در اکثر بوقت خمرس در قریب کوه باد مسموم میباشد و اتفاقاً و تمیز میان
 در هم جدا کردن زیوت از حیاد و انجام از تمیز و جدا کردن دانه را از کاه و فلاح مزارع که کسب و زراعت باشد

طالع درون

پنجین در درون دانه از باد	وضع میخواهی بسود اعتقاد
---------------------------	-------------------------

فتویٰ پنجین بر دند و دند از باد + اه قوله ز باد یا متعلق بدر دست و معنی آنکه در و دند و دند از باد است
 باد عارض میشود و دفع آن میخواهی پس معلوم شد که دفع در و دند از باد بود که بآن در و پیدا شد و یا متعلق بدفع میخواهی
 پس مراد از باد دوم و عاکنده که می دند بعد از دند عاقل آنکه دفع در و دند از باد میخواهی از دم راقی + + + +

حیدر یان لشکر یان

از خدا لا اله الا الله	پس همه دانستند این تغییر	که بدو باد طفرای حکمران	پس یقین در عقل هر داند
تن بجان جنب نمی بینی تو جان	گفت او که اینهم من در ادب	آن که گرا خود بهیدانی تو لد	لیک از جنبیدن تن جان بد
گفت او بلین بود که خود دید	خود او باین بود که آن دیگر دین	هر چه زین کوز و ترو و بجزین	یک نماد خواهد بدین جبهین

فتویٰ کای بدو باد طفرای کامران + اه مراد از باد طفرای کامران است که از پشت لشکر و زرد بسوی سوی لشکر
 مقابل و ازین باد این لشکر طفرای باید بر مقابل آمد یا مصدر است بمعنی شدید الخصومت و همی که صفای حق نگیرد و یا جمع الد است
 بمعنی شدید الخصومت محل و بر تفرقه و اول از قبیل محل مصدر است بر فاعل بر سبیل مبالغه و بر تقدیر ثانی از قبیل فطنة کشف
 است برای اشاره به آنکه همه جو اس مائل از حق اند

قصه صوفی که بجان آس و زن ابابیر گانه دید

الفاظ و بیفتخ میم و ختم را ترسانیده شده و مفعول است که از روع قاقخانه فایقار بجای تا استعمال میکنند

صوفی آمد بسوی خانه روز	خانه یک بود و وزن با کفش و وز	جفت گشته با حرف خویش زن	اندر آن یک چهره از و سواس
چون بر و صوفی بجد در چاشنگ	هر دو در ماندند در حیل نه راه	پیچ معوش بند کو آتزان	سوی خانه باز کرد و از و کان
قاصد آنروز بیوقت آن مرغ	از خیالی کرد با خانه رجوع	اعتقاد زن برو کو هیچ بار	این مان تا خانه ناید روزگار
اعتقادش بود از روی قیاس	خانه توان کرد در کوی قیاس	آن قیاسش است نماند از قضا	گرچه ستارست هم بد بد جزا

	چونکه بد کردی تبر این مبنا	زانکه تخمست برویاند خداش	
و بیان آنکه حق تعالی بنده را بگنا و اول رسوا کند			
چند گاهی او پوشاند که تا بانگ زد آن وزو کای میزد	آیدش زین پس اسپهانی جیا اولین بارست برسم زینهار بار او شدی اظهار فضل	معدن آن اسیر مومنان ++ گفت امیرش حاش الله که خدا بار گیر دازی انبار عدل	داد زد دی را بجلا و دعوان ++ بار اول قهر بر اند در جزا
تاکه این هر دو صفت ظاهر شود			
فق			
تاکه این هر دو صفت ظاهر شود + اه یعنی برای قطع بد بجلا و سپرد کرد ++			
تاکه این هر دو صفت ظاهر شود			
تاکه این هر دو صفت ظاهر شود			
تاکه این هر دو صفت ظاهر شود			
تاکه این هر دو صفت ظاهر شود			
تاکه این هر دو صفت ظاهر شود			
تاکه این هر دو صفت ظاهر شود			

اگر خواهد که بگوید بنوب کتب و در حالت فراق و اگر خواهد عشق کند که او مومن مخلص شد بهت اللغات محقق احقاق کنند
وق بیماری تپست که رطوبات استدرج فنا میکنند و اکثر درین بیماری بالآخرت بلاگست گفتار جانورست درنده
در سحر اعی مانده هیچ مغاک که در کوچه ها و امثال آن می باشد و اینجا مطلق جای استار ز بر زمین مراد شد + + +

گفت یزدان صفت آن بانی | بهر محشر لا تری فیها عوج | چادر خود را بر او بکشند زود | مرد و زن کرد و در را بر کشود

فوالله بهر محشر لا تری فیها عوج قال الله تعالی وکیسألونک عن الجبال فقل یخسفها ربی یسفا
فیکدن رها قاعا صفا صفا لا تن ی فیها عوج جاع لا امنا و سوال میکنند ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
از حال کوچه های بس بگو که از بیخ کنده خواهد کرد و بر سرش ترک خواهد کرد از زمین آن یعنی آنرا میدان می سازد و نه خواهی دید
در آن زمین پستی از مغاک و غیره و نه بلند می از پشته و غیره میدان صاف و مشتوی میگردود

معشوق را زیر چادر رهنان کردن جهت بلبیس و بهانه و مکر که

اِنَّ کَیْدَکُنْ عَظِیْمٌ

این آیه در سوره یوسف واقع است یعنی مکر شما و فریب شما ای زنان عظیم است که در نفس شباب اثر میکند و
بر آمدن آن بعسر میسر گردد

زیر چادر مرد و رسوا و عیان گفت خاتون نیست از عیان شغل گفت صوفی چیستش این بخت	سخت پیدا چون شتر بر زدن مرد را از مال اقبالست بهر تا بر ارم بی سپاس منت	از تعجب گفت صوفی چیست این در بستم تا کس بیگانه گفت میلش خوشی پوستگی	هرگز این امن نیدم کیست این در نیاید ز و نادانانند یک خاتون نیست حق و انکه کیست
یک پسندار که اندر شهر نیست	خوب زیر کجایک مکتب نیست		

فوالله زیر چادر مرد و رسوا و عیان + اه یعنی چادر ساتر نمی تواند شد مرد زیر چادر عیان هم است
و رسوا هم است

خواست دختر را به بنید زیر دست گفت صوفی مافقیه و ز او کم	اتفاقا دختر اندر مکتب است قوم خاتون مالدار و مختشم	باز گفت را رد باشد یا سبوس کی بو این گفتوایشان در زو	میکنم او را بجان دل عروس یک از و چون در و بیکر علاج
--	---	---	--

فوالله خواست دختر را به بنید زیر دست + اه خواست که دختر را پنجهان به بنید و در بعضی نسخ رو دست بجا
زیر دست واقع است

کی بود هرگز فقر و احتشام با کبوتر باز کی شد هم نفس	چون شود همچون قوت و رفاه کی شود بهر از عتقا با کلس	جامه نی مجلس و نی مجلس گفتو باید هر دو جفت اندر نکاح	عیب باشد ز نواریا بشناس ورنه تنگدیده نماید از تیاج
---	---	---	---

فوالله یا قوت و رفاه در مقام سنگ

گفتن زن که او در بند حبس از نیست مراد او سترو
صلاح است و جواب گفتن صوفی او را پنجهانی

از گفت صوفی خود چهار مال و دوی بیست و نه در بعضی نسخ این بیست و نه است

گفت گفتم من چنین عذر دادم	گفت ای من نیستم اسباب	ما زال و زرمول و تخمه ایم	ما بحر من جمع لی چون عالمیم
مالمو لیا از تماشایش و زرویم	فارغیم و تخمه از مال اعطیم	فقد ما سترست پاکی و صلاح	در دو عالم خود بدان باشد فلاح
بار صوفی عذر در ویشی بگفت	وان مکر کرد تا نبود نهفت	گفت زن من هم مکر کرده ام	بیمبازی را مقرر کرده ام
اعتماد اوست با رخ ترز کوه	که ز فقرش هیچ می ناید شکوه	او همی گوید مرا دم عفت است	از شما مقصود و صدق و عفت
خانه تنگی مقام یک تنه	که در و پنجان نماند سوزنه	باز ستر و پاکی و زهد و صلاح	او را به داند اندر انتصاح
بزم امید اند او احوال ستر	وز لیس پیش و سر و دنبال ستر	بیمبازی خود عیان همچون خورشید	وز صلاح و ستر و واقف ستر
ظاهر او بی جناح و خاوم است	وز صلاح و ستر و خود عالم است	شرح مستوری زیبا باشد نیست	چون بر و پیدا چو روز و شب نیست
این حکایت را بدان گفتم که تا	لا فکرم بانی چو رسوا شد خطا	مرا ای هم بدعوی مستزاد	این بدستت اجتهاد و اعتقاد
چون آن صوفی تو خان بود	وام مکر اندر دغا بکشوده	که زهر نداشت روی گپ نی	شهرم داری و ز خدا نمی شنی

قول فارغیم و تخمه از مال عظیم + اه تخمه بدست شدن طعام را گویند و مرا دانی بجای استحا می که لازم

تخمه است یعنی غیر مشتق مال عظیم هم است			
بیان آنکه غرض از تبیین و تبیین و تبیین			
گفتن حق چیست			
از پی آن گفت حق خور البصیر	تابنده می لب گفتار شنیع	از پی آن گفت حق خود را علم	که بود دید ویت هر دم نذر
از پی آن گفت حق خود را هیچ	که سیه کافور دارد نام هم	اسم مشتق است از او صاقیم	تا نیندیشی فساد و تو ز بیم
نیست اینجا بر خدا اسم علم	ورنه لشکر باشد و طغوز و غا	کز اسامع ضریری را ضیا	لی مثال علت اولی سقیم

قول اسم مشتق است از اوصاف قدیم + اد یعنی این اسمای مشتقه اند و ذات بان موصوف است در واقع
 فی مثل لفظ علت اولی است که بعضی فلاسفه نام عقل اول میکنند با وجود آنکه او موصوف بعلیت نیست پس معنی تقیم بودن
 علت اولی آنست که اطلاق علت بر وی بی تحقیق معنی علیت است کذا فی شرح الشیخ افضل و میتواند که مراد آن باشد
 که او سبحانه را فلاسفه علت اولی نام می دهند و صد و معلول اول بوی بر سبیل ایجاب نسبت میکنند مولوی قدس سره
 می فرماید که اطلاق این اوصاف همچو اطلاق علت اولی نیست چه وی سبحانه خالق همه شیا است سوگوار او اصلا بوی خالق
 ندارد پس توصیف او بعلت اولی خلاف واقع است که این توصیف میخواهد که موجود دیگری نیز علت است که بقیاس آن
 گویند پس توصیف بوی خلاق واقع است اما این صفات سمیع و بصیر و علیم و امثال آن اینچنین نیست بلکه در واقع ذات
 او سبحانه باین صفات موصوف است و نیز خالقیت او سبحانه بر سبیل ایجاب نیست یا علت باشد که علت آنرا گویند
 که معلول بایجاب و واجب گردد و یفعل الله ما یشاء و یفعلکم ما یشاء پس او سبحانه بعلیت
 یعنی مذکور موصوف نیست و باین مشتقات مذکور در واقع موصوف است و این تقریر که گفته شد ظاهر همانست
 نه اول چه اطلاق علت اولی بر عقل اول از کتب متداوله فلاسفه معلوم نمیشود و علت اولی اطلاق نمیکند مگر بر ذات
 او سبحانه و الله اعلم بحقیقه الحال

یا علم شدی نام و قیج +	یا سیاه زشت را نام صبیح	یا فلک نوزاده را حاجی لقب	یا لقب غازی نمی بهر نسب
اگر گویند این لقبها در مدح	چون نذار و آن صفت بود بهیچ		

یا علم باشدی نام و قیج +	یا علم باشدی نام و قیج +	یا علم باشدی نام و قیج +	یا علم باشدی نام و قیج +
یا علم باشدی نام و قیج +	یا علم باشدی نام و قیج +	یا علم باشدی نام و قیج +	یا علم باشدی نام و قیج +

قول اول سخن و طغری بود آن یا جنون + او بداند که فلاسفه نفی صفات میکنند و همچنین معتزله و میگویند که این مشتقات بر او سبحانه صادق اند بدون قیام مبادی و میگویند که ذات حق سبحانه قایم مقام مبادی است این نمی فهمند که اگر اینچنین باشد پس علم از قدر برتر نباشد که مصداق و محلی عنه همه مشتقات شی و احد شد پس بر مصداق این مشتقات قیام مبادی باید پس مصداق این مشتقات ذات با مبادی قایم است و همین معنی را درین ابیات مولوی اخوانه میفرمایند و حاصل این بیت است که قول بعد از این مشتقات در واقع با عدم اتصاف مبادی سخن بود یا جنون است که این قول مستلزم عدم اتیاز میان آنها است و الله تعالی بر ترست از آنکه ظالمان میگویند از فلاسفه و بعضی متکلمان و تحقیق نیست که ذات حق سبحانه اتصاف مبادی این مشتقات است و این مبادی صفات اضافیه اند نه آنکه اعیان این صفات موجود اند و ذات بآن متصف است که این محال است و همین علینیت صفات در خارج باز یادت آن نزد عقل پس ذات سبحانه در مرتبه احدیت متصف باین صفات بر سبیل اجمال بود که مصداق همه اضافات است و در مرتبه متأخره باین اضافات موصوف گشت پس ذات بمانند که متصف با صفات علیم است و مقید است بآن علیم و بمانند که موصوف و مقید است با صفات قدرت و مهربان و عین احد که مبدء و مصداق این صفات است پس علیم حاکم است از ذات متصفه با صفات علم و قدر حاکم است از ذات متصفه با صفات قدرت و این مرتبه و احدیت است که در آن کثرت اسماء است پس قول بنفنی صفات چنانکه فلاسفه میگویند و با قیام اعیان صفات اند و چنانکه متاخرین اشعریه گویند همه باطل است و الله بر ترست از آنکه میگویند

من همی دانستم پیش از وصل	که نگو روی و لیکن بد خصال	من همی دانستم پیش از لقائ	که ز ستیزه را سخنی اندر شفتا
--------------------------	---------------------------	---------------------------	------------------------------

قول اول من همی دانستم پیش از وصل + او از اینجا قول معشوقه است مرعاشق را که و اصل گشته در باغ + +

چونکه چشم سرخ باشد و گمش	و انش زان در درگرم نمیش	تو مرا چون بره دیدی بی شبنم	تو گمان گروی ندارم پاسبان
عاشقان از در و زان نایبند	که نظر نایب که مالیده اند	بی شبنم دانسته اند آن ظبور	رایگان دانسته اند آن سبی را
تا ز غیرت تیر آمد بر جگر	که منم حارس کز افه کم نگر	کی کم از بزه لم از بزه خالام	که نباشد حارس از دنیا لالم
حارسی دارم که ملکش میسند	و اندان بادی که بر من کیسند	مهر بود آن باو یا کرمان علیم	نیست غافل نیست غائب انستیم
نفس شهواتی ندارد و نور جان	من بدل کوریت میدیدم عیان	بهشت سالت آن نپرسیدم هیچ	که پرت دیدم ز جمل میچ و میچ
	خود چه پرسیم آنکه او باشد بنون	که تو چونی چون بود او سر نمون	

قول اول چون که چشم سرخ باشد و گمش + او عیش با عین مملو و عین مجسمه هر دو صحیح اند و عیش بعین مملو و عین آب از چشم بعین و مرغی و عیش بعین مجسمه باریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و در قاموس مذکور است که عیش بمملو سوک اصلی است و مجسمه عارضی است و معنی بیت است چونکه چشم و عیش سرخ شده باشد و انم آن سرخی چشم را از در و چشم اگر چه بنفنی آن چشم را با سرخی آن دریافته شود و احس و یا نمی بینم آن سخن را همچنین حال تو دهنده ام اگر چه ندیدم ترا بر تقدیر بود و بنفنی

احتمال دارد که غم لفظ علمی و پست ترین غمیر پس اگر بعدین معجزه گفته شود و همین غمیر گفته شود پس معنی آن باشد که هرگاه که مرا از شخص غمی و اندوهی رسیده باشد که سرخ شدن چشم کنایت از آن است آن شخص امید اتم حقیقت او فانیانه منشوت میشود هر چند که تا از صوری موند او پست و برین تقریر ترین غمیر مبهم است و مراد آنست که هر کسی که بان صفت باشد که مراد از وی غم رسیده باشد و این که مرجع رانی خواهد بود این تقریر اوجه و ادق است و مناسب مقام است و اعتراض شیخ افضل رحمت الله بدین وجه که مرجع آن غمیر نه در بیت سابق مذکور است نه در بیت لاحق و این در نهایت کلفت است ساقط است بلکه در وقت قصد ابهام و اراد و تمییم مرصع صلاح محبت از ذکر مرجع منع است اللهم

مثل آنکه دنیا گلخن و تقوی حماسم و توانگران سرگین کشانند

شعوت دنیا مثال گلخن است	که از و حماس تقوی روشنست
<p>قول شعوت دنیا مثال گلخن است او گلخن عبارت از مزید و کنایه است که از آن حماس گرم میکنند و آنچه که شیخ محمد الطیف گفته که گلخن آتش را گویند اگر چه متواتر اند لیکن اول اولی است حاصل آنکه از قطع تعلق دل بدین تقوی روشن میشود چنانکه از سوختن کنایه تمام روشن میشود پس دنیا را باید سوخت تا نور تقوی حاصل آید *</p>	
<p>لیک قسم متقی زین تون صفات اندر ایشان حرص بخاوه خلا</p>	<p>از آنکه در گرامه است و در فضا از آنکه در گرامه است و در فضا</p>
<p>قول لیک قسم متقی زین تون صفات + ا یعنی از دنیا که مثال تون است همه کس میگیرند لیکن آنچه متقی میگرد همه صفات است که او را تعلق و حسب بدنیانیت پس آنچه که بوی از حق رسد میگیرد برای اینکه از حق رسیده است و اگر از دستش رود او را غم آن نباشد پس در حق او صفات بخلاف حریفی که در حق او نخس است که متلب او متعلق است بان و نیز متقی دنیا را بوجه شرعی میگیرد برای حواله پس حق او صفات و غیر متقی را بوجه شرعی ملحوظ نیست پس در حق او نخاست شد</p>	
هر که در تونست او چون خاست	هر که در تونست او چون خاست
<p>قول هر که در تونست او چون خادم است + ا یعنی گرفتار آن دنیا هر چه میکنند از تجارت و مزارع سهمیه برای خود متقیان میکنند تا صفای ایشان بگیرند و آنها در حسارت مانند</p>	
<p>هر که در حمام شد بیامی او است بیدار بر رخ زیبای او</p>	<p>از لباس و از رخ از خبا از لباس و از رخ از خبا</p>
<p>قول هر که در حمام شد بیامی او + ا یعنی کسیکه تابع متقیان شد و با ایشان پیوست سیما و علامت برگزیدگی او بروحش ظاهر است قال الله تعالی سَيَكْفُرُ عَنْهُمْ وَ يُخَوِّهُم مِّنْ أَكْثَرِ الشُّعُوبِ سیما صاحب در رویا ایشان ظاهر از اثر سجود لیکن این سیما در روز حشر ظاهر شود و همه کس بنیند و در دار دنیا نمی بینند مگر عارفان و در بیت تالی میفرمایند که سیما شفا حرایبان دنیا نیز بروح و اینها ظاهر است</p>	
ورنه بینی روش بوش بگیر	بوجها اند برای هر ضمیر

قولہ در نگیری روش بویش ابگیر + او مراد از بوی کلام اوست و اخلاق منقولہ بمعنی اگر کسی ملاقات مقیان
نمی تواند کرد باید که از کلام ایشان بهره بردارد و متخلق باخلاق ایشان گردد و شیخ ولی محمد گفته که بگو رفتن عبارت از ان است که در وقت
صحت مردم متوجه باطن خود شود و ملاحظہ نماید که کدام حالت طاری شده بهر حالیکہ شد عکس آن شخص است و این به سیریت مگر سیریت بقیات
رسیده باشد یعنی و انیمعنی بعید است اینجا که مخاطب صاحب بغایت چنانکہ مصرع ثانی گواہ است و نیز امر بگو رفتن از نسبت که رسو
اہل تقوی ندیدہ شد و بصحبت اہل تقوی نرسید پس بوی او چگونہ اورا حاصل شود کہ بوی گرفتن بمعنی مذکور این شایع بدون صحبت
نمی تواند شد

ورندانی بو در آتش و سخن حرص تو چون آتش است اندر چنان آفتابی کو دم از آتش زند آنکہ گوید مال گرد آورده ام گر تو شش سکہ کشیدی شبیب	از حدیث نو بدان را کہین باز کرده صد زبانہ ہر دہان چرک تر را لائق آتش گند چسبست یعنی چرک چندین خود دام من کشیدم بہست سکہ بکریب گر تبون انبار خواہی بود تو	پس بگوید توئی صاحب بہب پیش عقل این رچو سگین نامتو آفتاب آن سنگ اہم کرد زر این سخن گرچہ کہ رسوائی فزست آنکہ در تون او باکی رانندید زین یان ہرگز نہ بنی سو تو	بہست سالہ چرک بردم شبیب گرچہ چون سگین فروغ آتش است تا تبون حرص افتد صد شرر در میان تونیان بن فخر ہست بوی مشک روبرو برنجی پدید
---	---	--	---

قولہ کرنداری بود ر آتش در سخن + اہ یعنی نزد تو کلام او نباشد پس لابد کہ در صحبت او رفتہ اورا در سخن آہ از حد

راز ہا کہ نہ معلوم شود		قصہ آن دباغ کہ در بازار عطاران از بوی عط	
بھیوش شد		آن یکی دباغ در بازار شد	
تاخروانچہ در اور کار بد تا بگردیش سر و بیافتا د جملگان لال حول کو در مان کنان از گلاب آمد و را این و آ وان گرا از پوشش میکرد کم خلق در ماندند ایدر جھیش یاچہ شد کورا و فتاد از بام خلق را بشکافت و آمد چندان دار و رنج و دران صد محمل است توی بر تو بوی آن گیرین سگ بوی عطرش لاجرم دارد تباہ پس وای رنجش از معقاد جو کہ بدان آنرا ہی معقاد و کحت	بوی عطرش زوز عطاران او جمع آمد خلق بروی آن زمان او نمیدانست کاندہ رلقہ آن بخور عود و شکر زد بہم تا کہ می خورست بانگ و جھیش کس نمیدانند کہ چون مصروع اندر کی سرگین سگ در استین چون سبب معلوم نہ شود مشکست گفت بان خود ہستش اندر مغز با صدا کرد بہت عادت سالان کز خلاف طاہست آن رنج او اہم از ان سرگین بگاہ از روی	تا گمان افتاد بھوش و خمید نیم روز اندر میان رہ گذر وز گلاب آن نگیری بروختی وان گرا کہ گل ہے آورد تر وان گرا بواز و ہانش می شد کہ فلان افتادہ است اینجا خراب گر بزودا نابیا مذرو و لغت چون سبب انی دو اگر درن وانش اسباب دفع جہل شد تفرق دباغی ست اور و رنجی انچہ عادت ہست بیمار نشد از گلاب آید جہل را بھیش	آن یکی دباغ در بازار شد چونکہ در بازار عطاران رسید ہجوم دار او فتاد او بی خبر آن یکی گفت بردل اومی براند آن یکی دستش ہے مالید و وان گرا نفش کہ تا چون بھید پس خبر برد خود ایشان آستان یکہ برادر ہست آن دباغ رفت گفت من رنجش ہیہ اہم نیست چون بدانستی سبب اہل فلان تا میان اندر حدت او شبیب پس چنین گفت بہت حال از سن چون جہل گشتست نہ گیرین

انجیثیات انجیثین انجوان	رو و پشت این سخن را باز دان	نامحان آنرا بعنبر یا کلاب	لمی دو اسازند بر فتح باب
مرجشان اساز و طیبات	در خور و لائق نباشد امری		

فقہ اللہ انجیثیات انجیثین انجوان قال اللہ تعالیٰ انجیثیات انجیثین و انجیثون انجیثیات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات این آیه اذان آیات است که در برات ام المؤمنین عایشہ صدیقہ نازل شده و تفسیر این آیه سابق مذکور شد احوال باحوال گفته میشود و حاصل آنکه زنان خبیثہ برای مردان خبیثین اند و مردان خبیثان برای زنان خبیثات اند و زنان طیبہ برای مردان طیبین اند و مردان طیبان برای زنان طیبات و چون شوهر عایشہ صدیقہ الطیب الطیبست پس عایشہ صدیقہ نیز طیبہ شد و یا آنیکہ کلمات خبیثہ برای خبیثان است و خبیثان برای کلمات خبیثہ اند و کلمات طیبہ برای طیبان و طیبان بر کلمات طیبہ اند و عایشہ از طیبان است پس کلمات خبیثہ لائق او نیست و بطریق اشاره از ان مستفاد میشود کہ ہر چیز کہ ہر چیز خبیث باشد مناسب خبیثان است پس نظر این اشارہ مولوی قدس سرہ این آیہ انجاء آورند لہذا در مصراع ثانی میفرمایند کہ رو و پشت این سخن را باز دان کہ اگرچہ آیہ بدالات مطابقت مناسب تمام نیست لیکن انجاء اشارہ نمیدہ میشود و مناسب تمام است

چون عطر و می کر کشند و کم	بدرخان شان کہ طعیر ناکم	رنج و بیماریست مار از نیم قفل	نیست نیکو و غفلتان مار اقبال
گر بیاغازید می نصیحتی آشکار	ما کنیم اندیم شمار اسنکار	ما بدو و لعب فرہ گشتہ ایم	در نصیحت خویش انس نہشتہ ایم
ہست قوت مادر و غ و لہو و لہو	شورش معدہ است مار ازین بلاغ	رنج را مد تو و افزون میکنند	حق اوار و بافیون میکنند
	کنہ شرک و کفر ایشان بیدست	بین کہ دباغ افتادہ و بخودست	

فقہ اللہ چون عطر و می کر کشند کم + او یعنی کافران چون خبیثان اند در ایمان ثابت و می کہ مثل عطرست مرض اینجاء از اہل مکر و دین را طعیر نمیدہ و بان حکم کرد نہ بجهت غلبہ جنات و مرض قلوب چنانکہ اللہ تعالیٰ میفرماید قالوا اننا ظنننا بکم لئن کونتم صھوا لن نھینکم و لیمسکم مناع ذاک الیم کہ گفتند آن کافران رسل اگر طعیر کردیم بشما کہ اینچہ میگوید از شماست آن مما لفرقہ میرسد ہر آنکہ اگر باز نمی آیند البتہ رحم خواہم کرد و خواہد رسید شمار از ما عذاب الیم و این آیت با تفسیر سابق مذکور شد

معالجمہ کردن برادر دباغ دباغ را بخفیہ بوی سرگین			
خلق را میراند از وی آن جوان	تا علاجش را نہ بیند آن کسان		
سر پوشش بر و چون راز گو	پس نہادہ چرک بر بینی او	کو بگفت سرگین سگ ساید از او	دار و مغز پدیدان دید و بود
چونکہ بوی آن حدش او کشید	مغز بر نقش بوی ناخوش او کشید	ساعتی شد مر و جنبید آن گرفت	خلق گفتند این فسونی بدست
کاین بخواند فسون بگوش او	مردہ بود فسون بفریادش او	جنبش اہل فساد آنسو بود	کہ ز ناز و غمزد و ابرو بود
ہر کہرا مشک نصیحت نمودست	جز بدین بگویدش بہو نیست	مشکران از ان نجس خواندست	کا ندرون پشتک او ندازدست
کہم کو ز راست از سرگین ابر	می نگزد اند بفرغ خوی خود		
فقہ اللہ مشرکان رازان نجس خواندست حق ادا نماز است باین آیت انما المشرکون نجس نیست مشرکان			

مکر نجاست این آیه با تفسیر سابق مذکور شد

چون نزد بروی تبارش نور + او همه جسم تنی جان چون قشوا

قوله چون نزد بروی تبارش نور + او اشارت است بدیث شریف ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رشح عليهم من نور لا فمن اسباب من ذلك الخلق فقد استسدى ومن اخطا فقد غوى بدستیکه الله تعالی پیدا کرد وخلق را در ظلمت بعد از آن رشح کرد و بدان خلق از نور خود و آن صلوح اهدایت است پس کسیکه رسید از آن نور را پس هر آینه یافت هدایت نمیکند نرسید آن نور را پس گمراه شد و این حدیث با تفسیر در دفتر ثانی گذشت

وزررش نور حق قسمیش داد | همچو رسم مهر سرگین مرغ زنا | لیک نی مرغ خیس غنک | بلکه مرغ دانش و فرز انگلی

قوله سپو رسم مهر سرگین مرغ زنا + او گویند که عادت مصریان آن بود که بفضیه ماکیان را در سرگین می نهادند بعد مرد و چند ایام از بیضه بچسبید و بر او دوشبته ریج کلان شده مرغ می شدند و درین مصرع اشارت است بآن

تو بدان مانی کزان نوری تنی | زانکه بینی بر پیدی می نمی | از فراقت نروث خسار و | برگزید میوه ناپخته تو
و یک آنش شد سیاه و دودنا | گوشت از سختی چنین ماند غم | هشت سالست جوش او نم و | گم نشد کینه غایت از فراق
غامی هرگز نخواهی بخت تو | اگر هزاران بار جوشی ای عسو | حوزة تو سنگ بسته از تقاضا | خور با اکنون مویزند و تو غما

قوله تو بدان مانی کزان نوری تنی + او مقوله معشوق است مر آن عاشق را که در بلع ملاقی شده بود + + + + +

عذر خواستن عاشق گناه خود را تبلیس و نهسم کردن معشوق

گفت عاشق امتوان کردم گم | تا به بنیم تو حرفی یا ستیر | من می دانستم بی استیحا | لیک کشت خبر همچون عیان
آفتابی نام تو مشهور و فاش | چه زیانست از بکردم بتلاک | انبیا را امتحان کرده عدالت | تا شد و ظاهر از ایشان معجزات
تو نمی من خوشیستن را امتحان | می گفتم هر روز در سو و زبان | امتحان چشم خود کردم نبور | ای که چشم بد چشمان تو دو +

قوله تا به بنیم تو حرفی یا ستیر + و شیخ افضل و میر نور الله حرفی بفا گفته یعنی تو حرفی این کار هستی یا ستیر صاحب جیه است و بعضی شارحان خریق بخای مجر و قاف خواندند یعنی دریده شده پرده شیخ افضل گفته که باعتبار ماده مجر دریده شد است لیکن معنی دریده شده بر و نیامده است و احتمال دارد که خرق اینجاست بی جیا باشد + + + + +

زان چنین بخردی کردم گزاف | تا زخم بادشمنان هر بار لاف

قوله زان چنین بخردی کردم گزاف + او خوردی بخردی و نادانی + + + + +

تا ز با تم چون ترانای نند | چشم ازین دیده گواهی داد | گرم شد در راه حرمت را نهن | آدم ای مد بشمشیر و کفن
برو بشمشیر خود ای شاهم کش | پیش ازین از دوری با هم طشر

قوله تا ز با تم چون ترانای نند + او یعنی برای این کردم که تا زبان من وصف تو کند و در بعضی نسخ
چون با تم تا ترانای نند درین نسخه نوع تعقید است و معنی همانست و در بعضی نسخ تا زبانی چون ترانای نند و معنی برین

نسخه نیست تا اگر زبان احدی دشنام دهد بر طبق عیان چشم گواهی داده شود و کذب کرده شود +

جز بهت خود میرم پاوسر | که ازین دهم نه از دست دگر

قوله که ازین دهم نه از دست دگر + او شیخ افضل گفته دست بمعنی طرز و روش آمده +

از جدالی باز میرانی سخن | هر چه خواهی کن ولیکن این

قوله از جدالی باز میرانی سخن + او چون قول معشوق غامی و هرگز نخواهی بخت تو + او شعر بجزای بود پس

پس دین کلام کرد که سخن از جدالی را ندان خوب نیست

در سخن آبادم انیدم راهش | گفت امکان نیست چون بیگاه

قوله در سخن آبادم انیدم راهش + او شیخ افضل اختیار کرده که این مقوله عاشق است حاصل برآورده که در سخن آباد

که است اکنون که عتاب کردی راه شد و جمال گفتن سخن در عذر خواهی پدید آمد اما گفتن پس امکان ندارد زیرا که بیگاه شده است اگر

همین گفت و گو مشغول بهشم مطلب اصلی فوت شود شیخ عبد اللطیف گفته که اغلب که مقوله مولوی را چون فکر جدالی در میان آمد راست

در عالم سخن پیدا شد پس دین جاعدم سیری عاشقان حق از دیدار بیان باید کرد و یا عتاب حق را بر سالکان و نه مکرودن روی خویش

او چشم نشان سبب زنتی که از ایشان قطره اشک بر آید و یا شریک با خلق از حق باید نمود و در افتادگان کوی دوست آتشیه باید نمود اما امکان

گفتار نیست که وقت تنگ است و معشوق با عاشق در جنگ

پوست ما گفتم و مغز آمد دین | اگر با نهم این نما ند بچنین +

قوله پوست ما گفتم و لب آمد دین + او شیخ افضل گفته که این نیز مقوله عاشق است یعنی پیش ازین قشر و پوست

گفتم و لب معرکه کنایه از اخلاص درونی است مدفون و پوشیده بود اگر دین قشر و پوست با نهم این مغز و لب پوشیده ماند یعنی

اخلاص درونی من ظاهر نشود بعد این شیخ افضل گفته که اگر این بیت مقوله مولوی قرار داده شود پس چنین باید گفت که و لب

که اکنون سخن میان آمده راه شد زیرا که بسیاری از گفتگوهای عاشقان در بیان این بیت امکان نیست زیرا که قوت

مساعت نیکند و تا اکنون آنچه گفتم پوست بود و لب مغز و روی مدفون و اگر در همان پوست گفتن بمب نام

لب مغز با چنین مدفون ماند انتهی و این هر دو احتمال الفاظ محتمل است پس حکم ولی مجرب بودن این دو بیت مقوله

عاشق سهو است و حسی ندارد

گر خطای آمد از ما در وجود | چشم میداریم در عفوای و در

قوله اگر خطای آمد از ما در وجود + او مقوله عاشق است و بعضی شارحان گفته که مقوله مولوی است

مناجات بحق سبحانه

رد کردن معشوق عذر عاشق را و بلبیل و را

در جوابش بر کشاد آگاه لب | که سوار روز و سوسوئی شست

هر چه در دل آری از مکر و دونه | پیش از سو او پیا بهم چو روز

از پدر آموزگار و در گناه | خوش فرد آمد لبسوی پایگاه

پیش بنایان چرامی آو ک | جیلمای تیره اندر آو ک

تو چه ابروی از حد می بر | که به پیشش ز بند پرور

بزد پا استاد است غفار را | چون پدید آن عالم لاسر را

از کل دنیا افضل است از کل وسعہ افضل مفضل اخلاف حکمت است و حاصل بیت نیست کہ این سخت روی و مذر باز و نجس بود و نطن البیس تو این سخت روی کن تا مثل البیس شوی و در بعض نسخ بجای مکوش و کبوش واقع شده یعنی این سخت روی کن و مثل او باش

معجزہ جست از نبی بوجہل سک	وید نظر و دوش از ان الا کہ شک	لیکن صدیق حق معجز خوا	گفت این و خود نگوی غیر است
کی رسد همچون تویی را گیس	امتحان بچہ من یاری کن		

فوق معجزہ جست از نبی بوجہل سک + وید نظر و دوش از ان الا کہ شک + اہ ظاہر نیست کہ در مصرع اول شک اشیں معجزہ است مخفف اشک یعنی جز پس قافیہ بدون معیوبی صحیح است و اگر شک بسین مہملہ و کان فارسی معنی ب بفتح اول مثالی باشد پس قافیہ سخن است موز کلام قدما این چنین قافیہ آمدہ است لیکن آنرا شعرا معیوب میدانند و مولوی را از امثال آن چندان باک نیست و در بعض نسخ مصرع ثانی باین طرز واقع است ورنہ بقدر بخش از ان الا کہ شک ظاہر نیست کہ این سہوا قلم ناسخ است اگر شد پس معنی نیست کہ ابو جہل البتہ خرو باسکت اگر چنین نبود و معجزہ جست بہتر بودی کہ نافرو و او را اگر شک زد ویدن معجزہ پس طلب معجزہ او را سوز نہ بخشید و آنچه کہ در ان تکلف است ظاہر است و حق ہما نیست کہ این نسخہ از سہو کا تب است

مرضی را گفت روزی کہ نمود بر سر بامی وقت کہ بس بند گفت آری او حفظ است و سخن گفت خود را اندر آفتن بین نام ساقین گرد و مرا ایقان تو پس امیرش گفت خامش کن بندہ را کی زہرہ باشد کہ فصول تا با ما مارا ناید آشکار تا ببنیم غایت علمت شما آنکہ او از پشت سقف آسمان امتحان خود چو گروی اہل ان پس بدان بی امتحان کہ کہ نیج ناقل افکنہ در زمین شیخ را کہ پیشو او رہبر است جرات جہلت شو عریان فانی	گفتن جہودی علی علیہ السلام را کہ اگر اعتماد بر حفظ اللہ تعالی داری از سر این کوشک خورابیند از وجواب آن حضرت اورا	ہم کرد و جانتانیم جرات کرو امتحان حق کند اسی گنج کول کہ چہ داریم از عقیدہ در سہار و کراہت جمال این کرا توجہ دانی کردن او را امتحان فارغ آئی از امتحان دیگران شکری نفرستد تا جای گاہ در میان مستراح پر چین گر مردی امتحان کرد و او جز او بر نہی کی بشود زین اقبلا	کی رسد مرنبدہ را کو با خدا آن خدا را میرسد کو امتحان ہیچ آدم گفت حق را کہ ترا عقل تو از بس کہ آمد خیر ہر ای ندانستہ تو شر و خیر را چون بدانستی کہ شکر دانہ این بدان بی امتحان انعم شا زانکہ گندم را حکیم آگے امتحانش گر کنی در راہ دین گر بیاید فرہ سجد کون را	کو ز تعظیم خدا آگاہ نہ بود حفظ حق را واقفی ای ہنمند ستے مار از لطف و منی + اعتمادی کن بحفظ حق تمام و اعتماد خوب با برہان تو آزمایش پیش آرزو را بتلا پیش آرد ہر دمی با بندگان امتحان کردم درین جرم خطا ہست عذرت از گناہ تو بہتر امتحان خود را کن آنکہ غیر را پس بیانی کاہل شکر خانہ چون سری نفرستد تا با ایگانہ ہیچ نفرستد با بنبار کہے ہم تو کردی محنتی اسی بی لایز بروزان کہ ترا زوش انوختا
---	---	---	---	--

<p>کز قیاس خود ترا زومی تنه امتحان همچون تصرف در آن امتحان گردید نیست و بدید و سوسه ای امتحان چون آید سجده که را ترک از شک و این چو سوسه آمدت را متنا</p>	<p>مرد حق را در ترا زومی کند تو تصرف بر چنان شای مجو نی که هم نقاش آن بروی شپ نخت بد آن کامه و گردن و کامی خدا یا و اربانم زین گمان باز کرد و روحی آرا از زبان ای ضیاء الحق حسام الدین</p>	<p>چون بکنجد او بمیزان خرد چو تصرف کرد خواهی نقشها چه قدرش بخود انیسوت که چون چنین سوسه دیدی و دود آن زمان که امتحان مطلوب تا نکند را در ترا آن متحن قصه برد او و برگو و بنا</p>	<p>پس ترا زومی خرد را برود بر چنان نقاشی بر اقبال پیش صورتها که در علم است بازند اگر و در اندر سبوا مسجد دین تو پر خروش از گمان امتحان انس و جن</p>
<p>چون آمد عزم داودی بنگ ومی گردش حق که ترک این نجو نیست در تقدیر یا آنکه تو این گفت بجز تو خونها کرده</p>	<p>مسجد قصی برای امی گزین خون مظلومان بگردن برده چون بسی فست بر آواز تو</p>	<p>قصه مسجد اقصی و خروب رستن و عزم کردن او علیه السلام پیش از سلیمان بنای آن مسجد</p>	<p>که باز مسجد اقصی بنگ که زویش بر نیاید این مکان که مرا گوی که مسجد امسار جان داد و شدند از شکار</p>

قول گفت جرم چیست ای دانای راز یعنی سبب آن چیست و این سبب ابجرم تعبیر فرمود برای اینکه سبب عدم برآمدن بنای مسجدی بمنزله جرم است پس او هم برای فهم نفس خود بجرم تعبیر کرد و رنه او هم از جرم معصوم بود و در قول وی گفت بی جرمی که خونها کرده اطلاق جرم برای مثلاً کلامه سوال است چون در سوال سبب را تعبیر از سبب است و جواب نیز بان لفظ تعبیر واقع شده و حاصل کلامه شای آنکه سبب هلاک خلق تو افتاد وی و تعبیر آن با لکان مظلومان و برون خون ایشان بگردن برای شعار است که هلاک خلق فی ذات معغوض حق است اگر چه مباح باشد چنانکه طلاق اگر چه مباح است لیکن انقضای لمباحات است الا نه در حقیقت و واقع نه اینجا ظلم بود تا خلق مظلوم شود و نه وزیر آن برگردن او و هم بود که معصیت بی شبهه بدانکه در فضیلتی از خصوص حکم مذکور است که شفقت بر خلق الهی است از غیر تبری ای الله و اراده کرد و انعم بنای بیت المقدس پس بنا کرد آنرا بارها پس هر گاه که فارغ شد منهدم میشد پس شکایت کرد این البسوی الله پس حی کرد الله بسوی او و هم که بدست یکدین بیت نه قایم خواهد شد برید آنکس که سفک مای کرد و خون یزیدی از وی صادر شد پس گفت او هم اسی را بیا بنویس این سفک ما در راه تو گفت الله تعالی بی بود در راه من یعنی آن جرم نبود بلکه موجب ثواب بود که امر حق بپس گفت او و هم پس کرد آن بنا این بیت بر دست کسی که از من است پس می فرستاد که الله که این تو سلیمان این بیت ابناء خواهد کرد پس غرض ازین حکایت آنست که رعایت نشاءات انسانی و اقامت نشاءات انسانی اولی است از بر آن اتهمی و محصول این کلام آنست که جفا و فی سبیل الله و خونریزی در جفا و اگر چه او اسی فرض است لیکن شفقت بر انسان اقامت نشاءات انسانی هم است نزد الله تعالی و هم نشاءات انسانی بانی بیت الله مجامع ملتوا شد لهذا اخصیه و اطیبه میگویند که در جفا و حسن بنفسه نیست

بلکه سن آن برای اعلائی کلمه الله و غیره فی الله است و مولوی اینجا نقل فرمودند که هلاک خلق غیر انسان موجب اندام بیت گردید
و این منافی نیست آنرا که در فصوص مذکور است شاید هر دو سبب باشد لیکن سببیت درم نشأت انسانیه اقوی است که انسان
نیز بیت الله است که منظر حقیقت آئینه است پس اقامت این بیت نزد الله تعالی محبوب ترست لهذا این سبب اشبح اکبر است
و در فصوص حکم بیان فرمودند

گفت مغلوب تو بودم مست تو	دست من بر بسته بود از دست تو
--------------------------	------------------------------

قوله گفت مغلوب تو بودم مست تو + او یعنی درین احوال من مغلوب و لاچار بودم و این مغلوبیت محل رحمت است
که مغلوب بکرم معذورم دارد

گفت ای مغلوب معدومیت تو	جز نسبت نیست معدومیت تو
-------------------------	-------------------------

قوله گفت ای مغلوب معدومیت تو + او خلاصه جواب نیست که اگر چه مغلوب بودی و معدوم الاختیار هستی
لیکن چونکه باقی بقا الله هستی پس وجود تو کامل است تو مختار هستی باختیار حق و این اختیار کامل است و با این اختیار
خطر نمیتواند پس اختیار را وحل هست اکثرین اختیار مرحوم است لیکن این اقامت بیت من با هلاک باین اختیار
نیز جمع نمیتواند شد باینکه آنچه درین کتاب مذکور است و آنچه که در فصوص حکم مذکور است اسرار اند میان او و عدم میان
الله تعالی این تنبیه است بر آنکه شفقت بر عباد الله تعالی مرغوب ترست تا در قلوب منتقش گردد و فضل بقا نشأت
انسانیه و شفقت بر خلق الله نه انیکه کلیه است که بیان بیت الله با سفاک ما را انسان ملامت نمیشود نمی بینی که برید جحش
سفاک بنای کعبه واقع شد و مع هذا شاید که بنا کعبه مغرور برایدی آنکسان باشد که بری از سفاک و با بودند و نسبت بهج
برای آن مشتبه شد که با مر او بود

اینچنین معدوم کوا از خویش را	بترین استهما افتاد ز رفت
------------------------------	--------------------------

قوله بترین استهما افتاد ز رفت + او که این که هست هست حق هست پس این هستی کامل است پس رفت بزا
معجزه است معنی قوی و قافیه درست است

او نسبت با حیات حق فنا	در حقیقت در فنا اور ابقاست
------------------------	----------------------------

قوله در حقیقت در فنا اور ابقاست + او که او مخلوق کشته با خلاق الهیه پس صفات او صفات حق است پس
صفات او کامل است

جمله ارواح در تدبیر اوست	جمله اشباح در تاثیر اوست	آنکه او مغلوب اندر لطف اوست	اینست مضطر بلکه مختار و لا است
--------------------------	--------------------------	-----------------------------	--------------------------------

قوله جمله ارواح در تدبیر اوست + جمله اشباح از تاثیر اوست + او که او خلیفه حق است پس هر چه
در کون است از فیض باطن اوست و در بعض نسخ مصرع ثانی باین نظم است ۵ جمله اشباح هم در تدبیر اوست
و تدبیر معنی طاقت و قدرت است

منتهای اختیار است خود	کا اختیارش کرد و اینجا منتقد
-----------------------	------------------------------

قوله منتهای اختیار است خود + او یعنی کمال اختیار است که اختیار خود را کم یا بد در اختیار حق پس
با اختیار حق مختار گردد

انتیبارش گرنجوی چاشنی	کی بکشتی آخر او محو از منی
قوله اختیارش گرنجوی چاشنی + یعنی اگر اختیارش بود چاشنی بود و ذائق این اختیار شد بی او محو از منی خود نشد	
و چون او محو است پس معلوم شد که او ذائق اختیار حق است	
در جهان گر تقدیر و گرشربت است	لذت او فرع ترک لذت است

قوله در جهان گر تقدیر و گرشربت است لذت او فرع محو لذت است ظاهر است که محو بود و نیست و لذتی صفت است و لذت تقدیر و شربت بطریق مثال است نه مراد مطلق لذت است و محصل معنی آنکه هر لذتی که در جهان است فرع و کمتر است از محو که لذت عظمی است و نیز ممکن است که مراد آن باشد که هر لذتی که در جهان است فرع لذت محو است کمتر از آنچه وقتیکه محو شد در هر شیء مشاهد حق میشود پس هر لذتی بعد محو در آن مشتمل بر مشاهد حق است پس طایفه لذت هر لذت بسیار لذت میدهد و این معنی اوق است شرع محو امضا میگیرند پس لذتی و حاصل بر آنند که هر لذت فرع محو لذت دیگر است چه لذت لذت نمی یابد تا لذت دیگر را ترک نکنند پس لذت هر لذت نیز متفرع بر محو لذت دیگر شد و بعضی محصل بر آنند بنویسد که هر لذت که در جهان است فرع محو لذت است کمتر از لذت است و لذت است در و لذت معنوی است و لذت حسی فرع ادوی و کمتر از ادوی و ولی محمد گفته که این بیت بطریق تمثیل است یعنی در فحاشی اختیار و ترک آن حصول اختیار کامل است چنانکه در ترک لذات و محو آنها حصول لذات کامل است که آن لذت که در اشتغال بتلذذات است فرع او است چنانکه شاعری گفته نه بوی گل نه رنگ لاله از جامی بردار + به گلشن لذت ترک تماشا میبرد مار + چه شید نه نیست

که این سخن بیهوده است

گرچه از لذات بی تاثیر شد	لذتی بود او لذت گیر شد	هر که او مغلوب شد محو شد	در بیمار تر تش معدوم گشت
نی چنان معدوم که اهل وجود	هیچ بروی چربد اندر کاه خود	بلکه والی گشت موجودات	بیگان ولی نفاق و بی ریا
بیشال بی نشان و بی مکان	بیزمان بی چنین و بی چنان	لی شگال اندر سوال و جواب	در مزن و الله اعلم بالصواب

قوله گرچه از لذات بی تاثیر شد + او یعنی او اگر چه او از لذات عالم محو گشته پس این محو لذت عظیمه است و او صاحب لذت و لذت گیر این محو است و یا آنکه اگر چه محو لذت گشته پس این محو او صاحب لذت عظیمه است که مشاهد حق است در آن لذت و لذت گیر مشاهد حق و این تقریر بنابر هر دو تقریر است و بنا بر تقریرات شارحان و گیر پس معنی آن باشد اگر چه او تارک لذات و گیر است لیکن او لذت گیر آن لذت است که آن مستقل است و یا اگر چه او محو است از لذات حسیه لیکن این محو لذت معنوی است او لذت گیر این لذت معنوی و یا ترک لذات خود لذت است

شرح

انما المؤمنون اخوة والعلماء كنفس واحد

مؤمنان با هم برادر اند که اصل ایشان واحد است و جامع است ایشان + و آن ایمان است و مراد از علماء عالمان باند اند و این علماء مثل نفس واحد است و جامع میان ایشان علم باند است و معرفت است

خاصه اتحاد او دو سلیمان و سائر انبیاء علیهم السلام که اگر یکی از ایشان است

شوی ایسان تو هیچ نبی درست نباشد و این علامت اتحاد است که یکی حسانه
از ان همنه در خانه ویران کنی آن هم ویران شود و یک دیوار قائم ماند که

لَا تَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ

وَالْعَاقِلَاتُ كَفِيَّةُ الْأَشَارَةِ

این از اشارت هم گذشت

مراو نیست از اتحاد ادعیان ان انبیا علیهم السلام زیرا که اتحاد میان اجسام ایشان نیست و اتحاد باعتبار ارواح پس واضح
بنظر تعینات متغایر اند بالضرورت و الا نه لازم آید که علوم هر نبی از اینها برابر باشد با علوم نبی آخرها و این بقر حقیقت روحیکه
آن لطیفه الهیه است پس حقیقت روح در همه کس از انسان و احد است پس تخصیص انبیا نیست بلکه مراد از اتحاد اتحاد در معرفت
الهی که هر نبی را معرفت بکمال است و بودن ایشان مورد نزول احکام الهیه بودن ایشان مادی مخلوق و این اوصاف قدر
جامع است مرئی را و باین وجه اتحاد دارند و همین وجه است آنرا که انکار یکی از ایشان انکار همه انبیاست زیرا که انکار یکی انکار
احکام نازل از حق سبحانه است و این است معنی قول الله تعالی لَا تَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ
ما فرق میکنم میان هیچ احد از رسل و تعالی باین که ایمان بر رسالت بعضی باشد و بر رسالت دیگری نباشد که مقصود نیست
زیرا که ایمان بر رسالت واحدی از رسل در حقیقت ایمان احکام نازل من عند الله است پس در صورت کفر بواحد از رسل
کفر با احکام نازل بر رسل یگان با صحتی نشد

پس خطاب بدو و از خدا	کاسی گزین پیغمبر نیکو لقا	دل مدار اندر فکر زمین خیر	رو من در دل بلال و غم مخور
گرچه بر ناید بجهد و زور تو	ایک مسیحا برادر و پور تو	گرچه بر ناید بجهت این مقام	ایک پور تو کن از استقام
کرده او کرده است ای حکیم		مومنان اتقالی دان قییم	

حق کرده او کرده است ای حکیم مومنان را اتقالی دان قدیم ظاهر این بیت آنست که چونکه اتحاد میان
مومنان است پس کرده سلیمان کرده او دوست و ان معنی درست نمی افتد بلکه مقصود او دان بود که بریدگی از دلد من
بنای بیت شود چنانکه نفس است منقول از قصه صلح حکم بر آن و اگر این اتحاد مخطوطه او و عدم بولیس میگفتند که بریدگی از
مسلمان بنای بیت واقع گرد پس معنی باین مجبای گفت که حاصل مصراع اول آنکه کرده سلیمان کرده او دوست
الوالد سل لاسبیه و سلیمان خبر داده او بود و علیهم السلام و مصراع دوم منفصل است از اول از نیجا بیان اتحاد
میان مومنان شروع است

مومنان معدود و لیک جان	همه شان معدود و لیک جان	خیر هم و جان که درگاه و جنت	آدمی را عقل و جان گیر است
مومنان معدود و لیک جان	همه شان معدود و لیک جان	خیر هم و جان که درگاه و جنت	آدمی را عقل و جان گیر است

مومنان معدود و لیک جان همه شان معدود و لیک جان خیر هم و جان که درگاه و جنت آدمی را عقل و جان گیر است

مومنان معدود و لیک جان همه شان معدود و لیک جان خیر هم و جان که درگاه و جنت آدمی را عقل و جان گیر است

مومنان معدود و لیک جان همه شان معدود و لیک جان خیر هم و جان که درگاه و جنت آدمی را عقل و جان گیر است

بنظر ایمان جامع است میان جانها و رنه جانهای همه مومنان باعتبار تعیین تنهای برانند و باعتبار حقیقت جان همه مومنان و کافران یک است لیکن جانهای مومنان باعتبار ایمان یک است و ایمان کمال جان است و چون ایمان نشد پس جان جان شد

قول باز غیر عقل و جان آدمی + اه این بیت اول است بر آنکه عقل و جان ولی و نبی در عوام انسان نیست و ظاهر که روح انسانی در همه اشخاص انسان است و وجود روح متعینه در نبی و ولی غیر روح متعینه در عوام الناس قلیل البعد و که روح متعینه در هر فرد از افراد انسان مغایر است مگر روح متعینه دیگر بر این معنی آنست که فهم عوام انسان بجهت نقل نمیرسد و جان عامه انسان محل نزول تجلیات الهیه و اسرار الهیه نیست و فهم نبی و ولی بجهت نقل کبیر است و جان ولی و نبی محل نزول تجلیات الهیه و اسرار الهیه اند پس این فهم و جان در عوام انسان نیست پس روح انسانی اگر چه مشتبه است در همه لیکن روح با آنکه عالم است بخود و مستعد است به خود و تجلیات و اسرار است در عوام نیست بلکه در انبیا علیهم السلام

و اولی است

جان حیوانی ندارد اتحاد	تو مجبور این اتحاد از روح با	گر خور و این نان نگر و سیر آن	در کشد بار این نگر و دان گران
	بلکه بن شادی کند از مرگ آن	از حسد میر و چو بیند بر گران	

قول جان حیوانی ندارد اتحاد + اه مراد از روح حیوانی جسمی است لطیف که منظر روح انسانی است و سایر در تمام بدن تعیینی است مگر روح انسانی را چنانکه در دفتر دوم گذشت و همون است متلذذ و معذب و آن لطیفه الهیه که ظاهر است در و از این اوصاف بر می است در ذات خود مگر باعتبار آنکه متعین است در و حاصل تا نگه این روح که در افراد انسانیه است اتحاد ندارد و بلکه مختلف است در هر فرد از افراد انسان و مختلف است بکمال و این روح همچو با جسم لطیف است و دان اتحاد نیست و در تعیین تالیس اختلاف را بیان فرمودند و شارحان از روح حیوانی بمصطلح فلاسفه و اطباء گرفته اند و آن روح حیوانی جسمی است لطیف متولد از اغذیه است و اطلاق روح با بعضی برای آن گفته اند که بقای آن از انفس و با دست و بعضی گفته اند که مراد عناصر اربعه است و ذکر با و فقط برای تنگی و زن شعرت پس حاصل این است که این روح حیوانی اتحاد ندارد و متحد که است جان انسانیت و مرسوم این شارحان آنست که روح انسانی موجود دیگر است و روح حیوانی موجود دیگر که مرکب است پوشیده نیست که این صحیح نمیتواند است که اگر مراد از اتحاد روح انسانی اتحاد بنظر حقیقت است پس روح حیوانی هر فرد از افراد انسان متحد با حقیقت است که حقیقت روح حیوانی که در افراد انسانیه است نوع واحد است و آنکه ولی محمد گفته که روح حیوانی برای آن اتحاد ندارد که آن مرتب بر امتزاج عناصر است و امتزاج عناصر در هر شخص مختلف است پس از این اختلاف نوعی ثابت میشود زیرا که امتزاج عناصر اگر چه در هر شخصی مختلف است اما حقیقت آن عناصر متزاجه است و نوع آن واحد است و اگر مراد اتحاد بنظر تعیین است پس بدیهی است که روح انسانی در هر فرد از افراد انسانیه بنظر تعیین مختلف است و اما آنچه این فقیر تقریر کرد مراد از روح انسانی لطیفه الهیه است و از روح حیوانی آن لطیفه متعینه بعین خاص که تعیین جسمی است لطیف و نیست مراد از نفخ روح در قرآن شریف پس صحیح است که روح حیوانی مختلف است تعیین در هر فرد انسان که روح انسانی که آن لطیفه الهیه است تعیین ندارد و پس بر وحدت خود است

چنانکه تحقیق آن در دفتر دوم گذشت و ازین نیز ظاهر شد که روح انسانی حقیقت کلیه است و مطلق است و حیوانی حقایق جزئی اند و اشخاص اند

جان گرگان و سگان از هم جداست	استعد جانهای شیران خد هست
------------------------------	---------------------------

قوله جان گرگان و سگان هر یک جداست + ایا ظاهر نیست که مراد از سگان و گرگان عوام انسانند که انیها حیوانند بصورت انسانی که صفات حیوانیه بر آنها غالب است و حاصل بیت آنست که ارواح عوام هر یک با هم جداستند که علم بوجودت خود ندارند که حقیقت خود را ندیده اند و شیران خدا که انبیا و اولیا اند بر اتحاد جانهای خود مطلع اند که حقیقت روحیه که لطیفه الهیه است و امر رب است و میداندند که همون لطیفه الهیه و احد متعین و مقصوب این ارواح خاصه ساریه در ابدان است و این نباید فهمید که ارواح کاملان تعینات آنها از نفس الامر فاشند و آن لطیفه الهیه همون در کل و احد است پس جانهای ایشان متحد اند و یک جان است زیرا که این نمیتواند شد ورنه لازم آید که علوم هر کامل برابر شد و دیگر بر او تفاضل میان کاملان برخیزد بلکه تعین آن لطیفه که در صورت روحیه خاصه باقی است پس علم هر کامل حسب سعت تعین آن لطیفه است و بحسب تعقل هر روح علم بر مفاضل میشود پس معنی همون است که کامل بحقیقت روحیه خود و کلیه وی عالم است بخلاف عامی

جمع گفتم جانهاشان من با هم	کان یکی صد جان بوسبت بسجده	همچو آن یک نور خورشید بر سر	صد بود نسبت بصحن خانها
لیک یک باشد همه انوارشان	چونکه بر گری تو دیوار از میان	چون مانند خانها را قاعده	مومنان مانند نفس واحد

قوله جمع گفتم جانهاشان من با هم + ایه یعنی جانهای اولیا و انبیا که کاملان اند بصیغه جمع تعبیر کردم بنظر تعدی تعینات ارواح ایشان کو تعدی منظر هر آن حقیقت روحیه بنظر حقیقت لطیفه الهیه و امر رب است و احد است و تعدی در ادراک راه نیست و این وحدت حقیقت را ارواح ایشان واقف و عالم اند و ابیات تالیف بر نیغی شده الا لافطابق اند شیخ فضل گفته که مراد نیست که هر چند جان هر یکی از افراد انسان چه کامل و چه ناقص جداست اما چون جان کاملان در توحید بحق و اعراض از غیر حق است و ادوار و گویا جان همه یکست و گفته که آنچه در دفتر ثانی گذشت و دلالت بر اتحاد و ادوار و غیر محمول بران باید داشت و پوشیده نیست که این معنی مناسب ابیات سابقه می افتد بوجهی لیکن محل آنچه که در دفتر ثانی گذشت بران مشکل است بلکه صحت ندارد

فرق و اشکالات آید بین اشکال	لیک نبود مثل این اشکال
-----------------------------	------------------------

قوله فرق و اشکالات آید بین اشکال + ایه یعنی ازین مقال اشکال پیدا میشود که نور که بر صحن خانه و بر دیوارها منقسم شده می افتد بعضی نور بر دیوار است و بعضی بر صحن است و روح اینچنین نیست که منقسم نمیشود در ابدان بلکه یک حقیقت در ابدان متعین میگردد و نیز نور میان شمس است که شمس منقسم است و روح لطیفه الهیه است از حضرت حق منقسم نیست و حق با او است و نیز روح حقیقت کلیه است و نور که هست جزئی حقیقی است و شیخ ولی محمد از جمله اشکالات این اشکال آورده که نور غیر جانناست پس لازم آید که روح غیر جسم باشد و حال آنکه جسم عین روح است نزد متحققین با حق نیست روح و جسم بدن اگر چه از بعضی کلمات شیخ محب الله قدس سره توهم میشود لیکن این خلاف تحقیق است که نفخ روح کسویه بدن است مخصوص حضرت آدم که منقسم است که بعد تسویه بدن بود بلکه معنی عینیت نیست که روح عین است بآن چشم لطیف که متعین و مقصور شد است بآن زیرا که معنی نفخ روح آنست که روح را که لطیفه است متعین و مقصور کرده که جسم لطیف است در بدن سراسر

میکنند پس این جسم لطیف روح حیوانی است که تمام آن بدون بدن نیست و چون عارض میشود این جسم لطیف از بدن خارج میشود و بدن مثالی می ماند نیست معنی حینیت با جسم آنیکه عین است باین بدن مولف از عناصر و باین تحقیق ظاهر شد که عینیت جسمیه بدن مروج را نیز صحیح است پس شکل دیگر که آورده برین مثال نیز ساقط شد و آن شکل نیست که این مثال عطامی کند که جسم

فردیابی صد بود از شخص شیر	تا شخص آدمی زاد و لید	لیکن وقت مثال می خوش	اتحاد از روی جان بازی نگر
کان ولیه آخر مثال شیر بود	نیست مثل شیر و جمله حد و	متحد نقش ندارد این سرا	تا که مثل و امنایم من ترا
هم مثال ناقصی دست آدم	تا حیرانی خرد را و احسنم	شب به خانه چراغی می نهند	تا بنور آن زطلعت میرهین

قوله فردیابی بود از شخص شیر - او خلاصه این آیات نیست که در تشبیه و تمثیل جمیع وجوه مطابقت لازم نیست چنانچه در تشبیه شخص دیر شیر و مثل امر مذکور جمیع وجوه درین جهان موجود نیست تا بیان کرده آید پس هر مثال که آورده میشود البته ناقص است و مثل جمیع وجوه نیست

آن چراغ این تن بود نورش چو جان	هست محتاج فقیلین و آن	آن چراغ شش فقیله این حوا	همگی بر خواب خور و اداس
قوله آن چراغ این تن بود نورش چو جان + او مراد از جان روح حیوانی است که مظهر و صورت روح انسانی است و روح انسانی در آن روح تعیین گرفته است			

ببخور و بخواب نیز بدیم دم	باخو و با خواب نیز بدیم دم	بی فقیله و روغنش نبود بقا	باقیل م روغن او هم بیوفا
قوله بخور و بخواب نیز بدیم دم - از لیکن این روح عبارتست از ماندن درین بدن عصفری و ظاهر است که بدون خور و خواب اجزای بدن انحلال میابد و قابل بودن این روح نمی ماند لهذا از بدیم دم میگویند و این مراد است که معده و میگرد و چنانکه فرموده است در مصطلح خود و این چگونه شد و نصیب حق طعمه ال اند بر آنکه روح را که میگرد و روح کافر را در افغان جفینده و روح مومن را در افغان کلبه و شیخ اکبر قدس گفته است که مقتضای نفس فرمودند که موت تفریق روح است در بدن نه اعدام و نیز و مفارقه از بدن آنرا مسوی شود بدن دیگر حسب احوال آن			

ز آنکه نور حلتی شش مرگ جوت	چون نیک که روز روشن مرگ جوت		
قوله ز آنکه نور حلتی آن مرگ جوت - مرگ عبارتست از خروج از بدن عصفری و حاصل آنکه این روح حیوانی اگرچه نورست که صورت روح انسانی است که او سر نورست لیکن نور صاحب حلت است چونینده مرگ است که البته او را مرگ نیک که روز روشن در آخرت البته البته بعد مرگ آید			

جای جسمای بشیر هم بی بقا	و آنکه پیش نور روز حشر است	نور حش جان بی پایان مسا	نیست کلی فانی والا چون کیا
لیکن مانند ستان و ماهتاب	جمله خونند از شعاع آفتاب	آنچنانکه سوز و درد و زخم یک	نحو که چون در آید مار الیک
آنچنانکه عور اندر آب جست	تا در آب از زخم زنبوران برست	میکنند زنبور بر بالا طواف	چون برادر سوزند از زندهش معاف
آب ذوق و زنبور این زمان	هست یا و این فلان آن فلان	دم بخور و آب ذوق و تن مزین	تاری از فکر و وسواس کهن
بعد از آن تو طبع آن آب صفا	خود بگیر می جلگی سدا بپا	آنچنان که آب آن زنبور شر	میگیریزد از تو هم گیر و حذر
	بعد از آن خوابی تو در آب باش	که لبس هم طبع آبی خواجه تاش	

قوله جمیع حیاتی بشر بر بی بقا است و او را از حیاتی بشیران حواس پنج غصه است که بقا ندارد و روز حشر قیامت است که در آن روز این بدن کثیف غصری نخواهد ماند تا حواس پنجگانه بدن محسوس اگر چه همین بدن غصری است لیکن حواس دیگر پیدا خواهد کرد و غصه می شود و پهل خواهد شد و در آن روز حیدر خواهد شد و این بعد از کمال نخواهد ماند و در آن حواس روح انسانی ظاهر خواهد شد و در بیت تالی کر این حواس و جهان حیوانی را در حشر نیست غالی بالکل که محسوس همین بدن است و روح حیوانی با حواس حیوانی با هم چون اس لیکن شعل آفتاب و آفتاب و محسوس که حواس دیگر پیدا نشود که متغیر روح گردد و شمع ولی محدودی است سابقه از نسبت بقا دارد و بسته و در مرک فنا که سالک در سلوک حاصل میشود و از روز حشر وقت فنا فی الله و بقا بالله و حاصل بر آورده این بیت که جمیع حواس جسمانیه وقت فنا فی الله و بقا بالله لا و شمع شوند و حاصل بیتین تالیین بر آورده که حواس و حانی و روح انسانی بالکل غالی نیست بلکه محسوس پیش از آفتاب نمی پوشید نیست که در فنا فی الله همه شیا غالی میشوند و در شهادت او و در بقا بعد از فنا همه حواس روح حیوانی باقی باید و آنچه که ولی محسوس گفته نه در فنا متحقق میشود و نه در بقا بعد از فنا متحقق میشود که در اول همه قوی روح و جسمانی و روح حیوانی همه غالی اند و نیست مرفعات حق و در بقا بعد از فنا همه متحقق است و اگر از حواس عالم گرفته شود از قوی روحانی و انسانی و از فنا اختفای قوی و ذات در وجود و فنا حقیقی و حاصل بر آورده شود که تمام قوی بقا نیست که وقت حشر بوقوع فنا و ارتقا احکام آن همه است لیکن بالکل لانیست بلکه مختفی است مثل خفا و کواکب نور آفتاب پس صحت ندارد و میتوان شد

بس که این کوز جهان بگذر شتاند	لا نیند و در صفات آغشته اند	در صفات حق صفات جمله شتاند	همچو اختر پیش آن خور بی نشان
-------------------------------	-----------------------------	----------------------------	------------------------------

قوله بس کسانی که از جهان بگذر شتاند و درین ایامات مقصود ارشاد آنست که بعد موت هر شخص فنا بمعنی اختفا حاصل است و حاصل آنکه بس کسانی که ازین دار بدو آخرت فرستند بطریقی موت طبیعی معدوم میشوند که حقیقت موت عدم نیست بلکه جدا شدن روح از بدن است و از جدائی معدوم نمیشوند بلکه صفات ایشان در صفات حق مختفی گشتند چنانکه ستاره پیش آفتاب که نورستان مختفی است در نور آفتاب

گر ز قرآن نقل خواهی ای حرم	خوان مجع هم لدینا محضرون	محضرون معدوم نمیشوند پس	اما قیامی روح و حادانی یقین
----------------------------	--------------------------	-------------------------	-----------------------------

قوله گر ز قرآن نقل خواهی ای حرم و او قال الله تعالی ان کانت الایه صلیه و احد ذلک اذ هم جمیع لدینا محضرون نه بود آن صیحت مملکه مگر صیحت واحد پس یکایک آنها همه نزد ما حاضر کرده شدند پس انجا بعد موت نزد حق حاضر نشدند بلکه معدوم میگردد و ازین بقا روح معلوم و یقین میگردد پس روح حیوانی که منظم روح انسانی است باقی میماند بعد موت و احادیث هم بدان شهادت که بعد موت روح را در شیب کرده میبرد

روح محبوب بقایش در عذاب	روح دایل مستطابک از عذاب
-------------------------	--------------------------

قوله روح محبوب از بقایش در عذاب و این معنی روح محبوب است بقا خود در عذاب است و روح و اصل بحق در بقا خود پاک از عذاب است و این ما خود است از قول الله تعالی و جوه یقین مبیننا حصی الی ربها ناظرس و و جوه یقین مبیننا حصی الی ربها ناظرس و درین روز قیامت ترو تا زبینه است بسوی رب خود و رویای کثیره درین روز ترش رو هستند لیکن میکنی که کرده شد با و فاقره فاقره و اهی عظمه که میکنند فقره های پشت را و مراد از عذاب عذاب مامست م عذاب صوریر که عذاب جسمانیست و عذاب روحانی

و چون بود و مذاب و ملامت و محاب و مقابل باکی از محاب گردانید و شش + + +

زنجیر حسن حیوان المراد	تحقیق همان تا بخوبی اتحاد	روح خود متصل کن ای فلان	از و بار و اج قدس سالکان
صدیق اخلاص در مدار نیستند	باش تا فاجع چون یگانگی نیستند		

قوله زنجیر حسن حیوان المراد + یعنی ازین روح اتحاد موجود روح حیوانی منظر روح انسانی است و این هم منظر تنگ بین و آن تنگ بین در شخص پس او با بالاتر از حقایق نیست چنانکه در وقت و دم فرمودند پس آن فرقه در روح حیوانی بود + نفس و احدی روح انسانی بود و محو رضا از اتحاد اتحاد روح انسانی با روح حیوانی مراد و شش و گفته یعنی آنکه گفته شد که روح حیوانی مثل چرخ است مراد آنست که اگر روح انسانی با و صاف آن متلبس شود و اتحاد پیدا کند و حکم روح حیوانی است پس اتحاد و محو برای این میگوید در درایت تالی روح خود را متصل کن ای فلان اتقی و زبر آنچه که گفته شد در بحث پیش از این است یعنی روح خود را با روح پاک متصل گردان تا حقیقت روح اتحاد و روح منکشف گردد

زان به جنگ این اصحاب	جنگ کس نشیند اند و انبیا	زانکه نور انبیا خورشید بود	نور حسن با چرخ شمع و دود
یک بیهوده یک به اند تا بروز	یک بود پیر مرد و دیگر با فروز	جان حیوانی بودی از غلغله	هم میر و او به نیک و سپ
گر میر و این چرخ و طلی شود	خانه همسایه منظم کی شود	نور آتشی چون این جسم است	پس چرخ حسن هر خانه جدا

قوله زان به جنگ این اصحاب + یعنی این جنگ که واقع میشود برای آنست که روح مختلفه است و متفق نیست هر یک مفاد مستقنه و دیگر و علم اتحاد و روح ندارند تا حقیقت واقع معلوم گردد و جنگ بر خیزد لهذا جنگ و مخالف واقع نیست در انبیا بلکه هر یک مصدق دیگر است که حقیقت روح هر یک متحد است انبیا عالم باین اتحاد اند و می دانند که هر چه مفاسد میشود هر یکی آن از حقیقت که هر روح مفاسد شده و درین تعین پس هر یکی مصدق دیگر شود و مخالف ارا نه نیست

این مثال جان حیوان بود	انی مثال جان ربانی بود	باز امیندوی شب چون فانی	بر سر هر روزی نور سی فانی
نور آن صد خانه را تو یک شمع	که نماد نور آن پیران دگر	تا بود خوشید تا بان بر افق	هست در هر خانه نور و قنق
باز چون خورشید جان فل شمع	نور جلا جانها را فل شمع	این مثال نور آمد مثل شمع	مترارادی عدد و راز هنر

قوله این مثال جان حیوان بود + یعنی جان حیوان چون که متنازست بچرخ تمثیل و صحیح است و روح انسانی که ربانی است او طریقت مثال و چرخ نیست

بر مثال عکبوت آن رشت خوا	پروهای کن ره را بر با فدا		
--------------------------	---------------------------	--	--

قوله بر مثال عکبوت آن رشت خوا + او شاید مراد از رشت خوا فلسفی است که عقل و فکر را پیشوا ساخته میخواهد که حقیقت امر داند یعنی چنانکه عکبوت خانه می بافند و این آویز خانه است مثل آن مثل این رشت خواست که دلائل معتمد می سازد و این او هنر است که شکسته می شود و درین دلائل غلط بسیار است پس اتباع انبیا باید نه تنها از نظر و فکر

از لعاب خویش پرده نور کرد	دید و او را که خود را کور کرد		
---------------------------	-------------------------------	--	--

قوله از لعاب خویش پرده نور کرد + یعنی از انظار خود پرده نور بیند از او را که حقیقت واقع کور گردید و از نور مراد و حقیقت انبیا است

گرون سپار گیر دیر خورو		اور گیر و پاش بتاند لکیر
<p>قولہ گرون سپار گیر دیر خورو + اہ مراد از سپ نفس است یعنی ازان سپ خود مسلک اگر متع نفس میشود نفس بر خور او را وزخم دہد و اگر پاشی وی گیر و تاقرا گیر و لکیر داند و این برای آنست کہ بران رشت خون نفس غالب است</p>		
کم نشین بر اسپ توسن بکام	انقل دین را پیشوا کن ایلام	اندرین اہنک منکرست و پست باز گرد و قصہ مسجد بگو باسلیمان نبی نیک خو +
<p>قولہ کم نشین بر اسپ توسن بی لکام + اہ مراد از لکام تقویٰ است از فریب ساختن سپ نفس را و اتباع بومی انبیاء و تقویٰ</p>		
<p>بقیہ قصہ بنای مسجد قصی و بنا کردن سلیمان علیہ السلام آنرا و امداد رسیدن</p>		
چون سلیمان کرد آغاز بنا در بنایش دیدہ میشد کرد و فر در بنا ہر سنگ کہ از کجی شکست	<p>اور از خیب فاش سیر دانی ہمگفت از خست سنگ بی حال آئینہ شدہ بجو از آب و گل آدم کردہ وان در دیوار باز نہ شدہ</p>	
<p>قولہ در بنا ہر سنگ گز کہ می شکست کہ شکست جہانی شد و یاد رسید والی برای معیت و مصاحبت ست سیر کنید با ما و برای تعدیہ است یعنی سیر کنانید ما را و منافائی نیست این بیت اس سنگ بی حال آئینہ شدہ و چنانکہ علی محمد کمان بردہ زیر آگہ سنگ در خوبی گفت نہ بکل حال</p>		
حق ہی گوید کہ دیوار بہشت	نیست چون دیوار ہالی جان	چون در دیوار تن با لکھی ست ہم بہشت و میوہ ہم آب لال بہشتی در حدیث و در مقال زندہ ہست خانہ چون شایستہ ست
<p>قولہ حق ہی گوید کہ دیوار بہشت + اہ قال اللہ تعالیٰ وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَھٰی الْحَیٰوَانُ لَوَا کَ اَنْتَا اَیَعْمَلُوْنَ بدرستیکہ در آخرت خود حیوان است یعنی زندہ کاش میدانتند و یا اگر میدانند کار و آخرت میگردند پس در آخرت بلکل زندہ است و مفسران از اہل ظاہر حیوان را بمعنی حیات میگویند کہ در آخرت محل حیات است</p>		
ز انکہ جنت را نہ زالت بستہ اند	بلکہ از اعمال و نیت بستہ اند	وان بمل خویش مانند پر خلل ابن بمل خود کہ علمست و عمل ابن بنابر اب و گل مردہ ست بہشتی در سوال و در جواب
<p>قولہ ز انکہ جنت را نہ زالت بستہ اند + اہ مضمون این بیت موافق است بانچہ در جای دیگر فرمودند از دہانت چون برآمد مدحق + مرغ جنت ساخته است ببالق + ازین جہ مستفاد میشود کہ اول طاعت بوجدی آید بعد از ان قصر جنت بنا کردہ میشود و این موافق است مر آنکہ مستفاد میشود از قول قدوق عارفان صاحب فتوحات کہ احاطہ جنت مخلوق است الا ان لیکن بنا جنت اعمال ہر کسی و اشجار ان از طاعت عباد پیدا میشود یو کا فیو با لکہ بقیقت طاعات و جنت</p>		

مقصود بصورت قصه و جوهر شده در جنت اهل موجود میشود اما در جنت میراث پس به اعمال تقدیر بریه موجود اند که اگر کفره این اعمال
میگردد پس ها و ان که درین جنت است می یافتمند و در جنت اقدان از منت قصه و شجر با موجود اند و تیغ فضل گفته که هرگاه که
الله تعالی بعلم قدیم خود دست که اعمال از عباد باین روش موجود خواهد شد مناسب آن اعمال نیت انواع انعام ایجاد فرمود قبل
از وجود اعمال و بعضی شایعان دیگر نیز تاویل اختیار کردند لیکن تحقیق همان است که ذکر کردیم و این قول شایع فضل ما خود از
قول اهل ظواهر است

بیان

فرش بی فراش پیچیده شده	خانه بی کناس روئیده شده	تخت او سیار بی حال شد	حلقه و در مطرب و قوال شد
------------------------	-------------------------	-----------------------	--------------------------

قوله فرش بی فراش پیچیده شده + اه این بیت و ماتحت او نیز در بیان حال بهشت است و مضمون بیت تالی در حدیث
واقع است و مذکور است در کتاب التفسیر و شیخ ولی محمد این را ربط دادن به بیت بلا ع سنگ بی حال آنگاه میشود +
پس این بیت حال فرش سلیمان علیه السلام است و در بیت تالی گفته که تخت سلیمان عم بدون حال سیار میشد و پوشیده
نیست بعد از این تقریر +

خانه دل بین زخم زوئیده شد	بیکناس از تو به روئیده شد	هست مردول زندگی دار الخلود	در زبانه چون نمی آید چه سود
چونکه گشت آن مسجد فصیح تمام	و اهتمامات سلیمان و السلام	چون سلیمان نه شد بر باد	مسجد اندر ابرار شد عباد
پند وادی که گفت و سخن سنا	که بفعل اعنی رکوع بانیا	پند فعل خلق را جاذب تر	کورس و در جان هر ل گوش اگر
	و اندران و هم امیری کم بود	در چشم تاثیر آن محکم بود	

قوله خانه دل بین زخم زوئیده شد + اه انتقال است بسوی دل که بهشت است و کناسه غم او از تو به روئیده
شود پس شود صاف مثل بهشت و غنیمت بهشت در دل موجود و مشهود و در بیت تالی میفرمایند که در دل زندگی که بفرمان
حاصل می شود و در انخلود است که بهشت است پس دل زندگی لفظ مرکب است عبارت از معرفت که نقد بهشت است و یا
این معنی باشد که در دل زندگی بهشت که ان را موت نیست هرگز نمیرد و آنگاه دلش زنده شد بعشق + + + + +

قصه آغاز خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و خطبه و می در بیان
آنکه ناصح فعال بفعل به از ناصح قوال بقول

لفظ امیر المومنین عثمان که در وقت خطبه خواندن این بود انتم با ما مفعال احوج من امر
قوال شما یان با ما مفعال که از فعل پند و هد محتاج ترید از امام قوال که کثیر القول باشد و نصیحت که نصیحت
فعلی یا شر عظیم دارد

خدا عثمان که بر منبر رفت	چون خلافت بیت بنی هاشم	منبر بهتر که سپاه بدست	رفت بوبکر و دوم پادشاه
--------------------------	------------------------	------------------------	------------------------

قوله منبر بهتر که سپاه بدست + اه در کتب حدیث مذکور است که منبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
به پای داشت

بر سر دم پای عزم در و در خویش	از برای حرمت اسلام و خویش	دور عثمان آنگاه بالایی تخت	بر شد نشست آن مسعود جنت
پس سوارش کرد و می بوی خوش	کان نشستند بر جای رسول	پس چون جتی بر ایشان سر	چون برت تو از ایشان کتری

فتاوی از برای حرمت اسلام کیش + یعنی برای ادب که پایه سوم مقام آنست و بود و صلی الله علیه و آله و سلم پس امیر المومنین
افضل الصدقین ادب را نگاشت و امیر المومنین عسکری رضی الله عنه ادب افضل الصدقین نگاشت که پایه دوم مقام
افضل الصدقین بود و در وقت خطبه ++

گفت اگر جایم سوم پایه بیک	و هم مثل عمرتان میشد	در دوم پایه شدم من جای جو	گفتی مثل ابو بکر است او
است این بالا مقام مصطفی	و هم مثل نبیست با آن شه مرا		

فتاوی گفت اگر جایم سوم پایه بدی + خلاصه آنکه قیام بر واحدی از پایه های منبر ضرور افتاد که سنت خطبه تمام
بر منبر است و اگر بر پایه اول و دوم قیام شدی و هم ضعیف الفهم می کرد دعوی شکیلیت مانتین دار و دیار تو هم افتاد می که
مثل سنجین است پس الاجرم بر پایه سوم که مقام آنست و است قیام شد صلی الله علیه و آله و سلم و اینجا تو هم دعوی شکیلیت
پس تو هم شکیلیت و افعیه را چه دخل

بعد از آن بر جای خطبه آن بود	تا بقرب محراب خاموش بود	از هر بی گس اگر گویدین بخوان	یا بروی زی مسجد آنز مسان
------------------------------	-------------------------	------------------------------	--------------------------

فتاوی تا بقرب محراب خاموش بود + یعنی تا آخر وقت ظهر تاخیر کرد و نماز جمعه در وقت اخیر ادا شد ++
معتدی نبشته بد بر خاص و عام
پرتده از نور یزدان صبح بام
که بر آمد آفتابی بس منیر
یک این گوی کشاید دیده را
تا به بیند صین هر بشنیده را
کور رازان تاب هم گرمی فرو

فتاوی سینه نبشته بد بر خاص و عام + یعنی اهمیت امیر المومنین عثمان بر همه از خواص عوام افتاده بود که این بهیت
بهیت حق بود که حق در صورت امیر المومنین عثمان ظاهر بود و مشهود بود چنانکه در قرب فرائض میشود و نور یزدان بود که فائز
شده بود از امیر المومنین عثمان که او عین حق بود و فعل فاعل حق +++

گر میش را ضجرت و حالست	زان پیش دگر کشادی مسحت	کور چو نشد گرم از نور قدم	از فرج گوید که من بینا شدم
سخت خوش مستی ولی ای کجاست	پارو را هست تا بینا شدن	این عیب کور شد از افتاب	صد چنین و الله اعلم بالصواب

فتاوی که پیش را ضجرت و حالست + بی ضجرت بی آرامی سخت کشادگی
و آنکه دین نور را بینا بود شرح اولی کا بوسینا بود

فتاوی شرح اولی که بوسینا بود + مراد از بوسینا بوعلی ابن سیناست برای وزن شعر مخفف گشته و نه بودن
آن نور کار ابوعلی برای آنکه او از انظار فکر به خود محمولات را حاصل میکرد و منفس در انظار فکریه خود بود و تشبیه نور و
که رسل آوردند نمیکرد پس از دیدن نور حقیقت و افعیه کور ماند

اگر شود صد تو که شد این بان	اگر بماند بکف پرده عیان
-----------------------------	-------------------------

فتاوی که شود صد تو که شد این زبان + او حاصل آنکه اگر بوعلی صد گونه که در ادراک استدلالی بود شود
در وقت ظهور این نور و در وقت شرح آن یا اینکه بماند پرده که بر چشمش افتاده و مجاب عیان او گردیده یعنی حسن کز
بمنش دادن این پرده منی توان چه حسرت که این پرده را دور ساخته آن نور را معائن کن پس این بان
بشاره است سوی زمان ظهور نور یا سوی زمان شرح آن نه آنکه زاید است که بر زمان اهل نور آن می آید و معنی مقصود
نیشود و اینجا برای قافیه آوردن شد چنانکه محمد رضا کلمان برده ا

وای بروی کوبساید پرده را | آتیج اللہی کند دستش جدا | دست چه بود خود سرش را بر کند | آن سری کز جمل شرماسر کند

قوله وای بروی کوبساید پرده را آتیج اللہی کند دستش جدا یعنی وای بروی علی که ازین نور بعبادت افتاده است اگر این پرده را بپاساید باز فکر خود تیج آتیج دستش جدا کند و بران قدرت نیاید در نفحات الانس مذکور است شیخ مجتهدی بگوید وای فرمودند که من در واقعه دیدم حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پسیدم کہ ما تقول فی حق ابن سینا فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سرجل امرا دان یصل الی اللہ بلا واسطتی فحیثه بیدای هکذا فسقط فی الناس یعنی در واقعه آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیدم و سوال کردم از صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حال ابن سینا پس فرمود آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ابن سینا راجع بود کہ میخواست کہ رسد حق بالغیر واسطه من پس حاجب شدم بدوست خود پس افتاد در نار و شاید کہ از رسیدن بی واسطه او ان باشد کہ میخواست کہ بانظار فکر بخود رسد بدون اتباع شرع محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بدون ساندین آنجناب نیز در نفحات مذکور است کہ مولانا جلال الدین طوسی نیز سوال کردند در واقعه خود از آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ما تقول فی حق ابن سینا فرمود کہ اضل اللہ علم یعنی گمراه کردن ابن سینا را اللہ تعالی بر علم و این ظاهر است در آنچه گفته کہ علم او را بانظار فکریه عقلیه خود بود و نه ماخوذ بود از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس در گمراهی افتاد و راه رست از دستش رفت

این بتقدیر سخن گفتم ترا + | ورنه خود دستش کجا و این کجا | خاله را خایه بدی خالو بک | این بتقدیر آمده است از او بد

قوله این بتقدیر سخن گفتم ترا + یعنی انیکه گفتم بساییدن ابن سینا پرده را محض سخن تقدیری است و فرضی از قبیل فرض محال کہ از انظار سایدن پرده نمیتواند شد و بر ابن سینا از اراده وصول بحق از انظار فکریه خود هر چه افتاد افتاد چنانکہ بیان کرده شد و اما پرده دور کردن بمراحل است هرگز نمیتواند شد + + +

از زبان تا چشم کو پاکی است	صد هزاران سال گویم اندک است	هین مشو نو مید نور آسمان	حق چه خواهد میرسد در کیزان
انتر گوون علم را ناسخ است	اخته حق در صفاتش را ناسخ است	صد اثر در کانا از اختران	میرساند قدرتش در هر زمان
چرخ بالقد ساله را ہی مستعین	در اثر نزویک آمد باز مین		

قوله از زبان تا چشم کان پاک از شکست + او مراد از زبان قال و از چشم دید یعنی در قول و دید فرق بسیار است اگر صد هزار سال آن فرق را بیان کنم آن اندک بود و آنچه که شارجی گفته کہ از زبان مراد قول نابینا کہ من بینا شدم و از چشم بیناکی یعنی در دعوی اندبان کہ من بینا شدم و در بینا شدن در نفس الامر فرق عظیم است اگر چه فی نفسه نمیتواند شد لیکن این را راده از لفظ زبان بعید است و من فهم آن نمیکند و عجب است آنچه شارجی دیگر گفته کہ این دو بیت مربوط است بهر حتی کہ بالا قصه امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ مذکور است پس بدفعی خلق را اجذاب کہ رسد در جان هر باگوشش کمر + و حاصل آنکہ از زبان کہ مصدر بیند قولیست تا چشم کہ ناما بیند فعلی است و پاک از شکست تا صد هزار سال فرق و تفاوت حال چشم و زبان توان نمود انشی و این مابعدان وارد میشود بران آنچه ولی محمد گفته کہ مصدر بیند قولی زبان نامع است و چشم ناظر بیند فعلی زبان گیرنده پس لازم می آید کہ چشم گیرنده از ناظر بقول بهتر شد و این باطلان فی نفسه از ترجمه بیند فعلی بر بیند قولی ربطی ندارد و اللہ اعلم بحقیقه تلا

سه هزاران سال و پانصد تا زحل	و مبدی فاعیتش آرد و حمل	در پیش از چو سایه در ایاب	طول سایه چیت پیش آفتاب
و زلفوس یک اخترش در	سوی اخترهای گردون میرد	ظاهر آن اختران قوا هم	باطح باکشته قوا هم

قول سه هزاران سال و پانصد تا زحل و مبدی است بر آنچه در بعضی ادوینت واقع است که مسافت میان زمین و آسمان پانصد سال است و همچنین میان هر دو آسمان تا آسمان سابع و زحل بر آسمان سابع است پس مسافت از زمین سوی زحل سه هزار و پانصد سال شد و این مخالف است مگر فلاسفه اهل بیت را که آنها میگویند که فیر هم میان سموات نیست و میگویند که آسمان فلک متفاوت اند پس مسافت فیما بین کواکب نیز متفاوت است و این حکم ایشان رجب لغیب است اعتبار ندارد لیکن انقدر باقی ماند که مسافت مابین هر دو آسمان پانصد سال است و آسمان بر آسمان البته مقداری دارد و پس مسافت میان زمین و زحل از سه هزار و پانصد زیاد و شد و شاید مراد ازین عبارت طول مسافت است نه حقیقت

این عدد و اندر علم

در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغیر است و حکمای الهی گویند آدمی عالم

کبیر است زیرا که علم آن حکما بر صورت آدمی مقصور بود و علم اینها بر باطن و ظاهر

علامه آنست که مراد از حکما اهل یونان که دعوی اشراق دارند مثل سقراط و افلاطون و نیست مراد مطلق فلاسفه که فلاسفه مشائین انسان را عالم میدانند و صغیر و کبیر یعنی بینی که این سینه اشع مشائین امثال این اقوال از خرافت میداند و میگویند که قول بی دلیل قبول نباید کرد و مراد از حکمای الهی عارفان اند و نظران حکما بر صورت آدمی فتاد و علم شان بران مقصور شد و در آدمی خواص هر نوع از اشراق خود یافتند پس حکم کردند که انسان عالم صغیر است و عارفان چون علم ایشان بحقیقت انسان رسید و حقیقت انسان دیدند که جامع اسما الهیه و حقائق کونیه است و عالم نیست عبارت مکرر از حقائق کونیه پس انسان را عالم کبیر گفته اند و نیز خوانند که افاده بر عالم از حقیقت انسانی است پس باین وجه انسان عالم کبیر شد و این

وجه الصق است با بیات

پس بصورت عالم صغیر توئی	پس یعنی عالم کبیر توئی
-------------------------	------------------------

قول پس بصورت عالم صغیر توئی و آه نظر بآنکه در عالم کثرت است توصیف آن بصغیر است و کبیر صحیح است و حاصل آنکه انسان بر صورت عالم صغیر است و نظر بحقیقت عالم کبیر است چنانکه بیان کرده شد پس توصیف صحیح است

ظاهر آن شاخ اصل میوه است	باطن آن برتر شد شاخ است	اگر نبودی میل امید مگر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس یعنی آن شجر از میوه زد	اگر بصورت از شجر بودش نماند		

قول ظاهر آن شاخ اصل میوه است و باین بیات در معرض تعلیل واقع است و خلاصه آنکه انسان مقصود از ایجاد عالم است که حقیقت جامع است پس او سبب وجود عالم است و عالم از او متولد است پس او اگر چه بصورت صغیر است لیکن چون تولید عالم از او است او عالم کبیر است

مصلحتی زین گفت کاو و دانیایا | اخلاف من باشند در زیر لولا

فتی حضرت زین گفت کادم و انبیا و اداین منعمون جزو حدیث است از حدیث طویل است که ترندی در اردنی روایت میکند از ابن عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فخرج حتى اذا نام منهم سمعهم يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذنا ابراهيم عليه السلام خلیلاً وقال اخرون سئى كلمة تكليما وقال اخر عيسى كلمه الله و روحه وقال اخر اد ماصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذا والك موسى خليل الله وهو كذا ذلك عيسى روحا وكلمته وهو كذا ذلك وا د ماصطفاه الله وهو كذا الك لا وابنا حبيب الله ولاخر وانما حاصل لواء محمد بن عبد الله في الجنة ومعنى فقر المومنين الاخر والاول شافعه واول مشفعين القيمين ولاخ ولان اول من خرج خلق الجنة وفيهم الله اندخل ومعنى فقر المومنين الاخر والاول شافعه واول مشفعين القيمين ولاخ

میسفر باید که نشسته بودند چند آدمیان از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم پس خارج شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا آنکه قریب شد از آن اصحاب در حالیکه اصحاب مذاکره میکردند گفت بعضی آنها لسان بدرستی که گفت ابراهیم علیه السلام را خلیل و گفت دیگری کلام کرد موسی را بکلام کردنی و گفت دیگری که عیسی کلمه الهیه است بهجت آنکه از کلمه الهیه پیدا شد بدون والد و روح الهیه است این اضافی برای تشریف است و گفت دیگری آدم را برگزیده کرد و الهیه را پس آمد بران جالسان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و گفت که شنیدم کلام شما و عجب شما یعنی از مرتب انبیا و کلام شما این بود که بدرستی که گفت ابراهیم را خلیل و آن ابراهیم چنین بود که گفتید و کلام شما آنکه موسی کلیم الله و آن موسی چنین است که گفتید و کلام شما آنکه عیسی روح الهیه است و آن عیسی چنین است که گفتید و این کلامها که آدم را اصطفا کرد و الهیه و آن آدم چنان است که گفتید آگاه باشید که من حبیب همه هستم نیست مخیر یعنی برای فرخنده گشتن شما ایمان بان آرید و منم بردارنده لوای حمد بروز قیامت و آدم کیست تحت آدم اندزیر آن لوا را ندوین برای غرض نمیکویم بلکه برای تبلیغ و مقصود آنکه خداوند و رسل صلی الله علیه و آله وسلم اکمل از ما مد جمیع انبیا و رسل و جامع محامد جمیع انبیا هست و این حمد بصورت لوا مقصور شده بدست مبارک خواهد بود و همه انبیا و رسل زیر آن لوا خواهند بود که او صلی الله علیه و آله وسلم امیر و سید و متبوع و باقی انبیا و رسل با نور و تابع و نسبت آنسر و رسل صلی الله علیه و آله وسلم سو رسل دیگر نیست با و شاه کلان سوی شاهان خاص خاص عایا و من اول شفاعت کننده و اول شفاعت داده شده و نیست این قول برای فرخنده گشتن تبلیغ و من اول آنکه حرکت دهند حلقه های جنت او کشاده خواهد کرد و ابواب جنت را باز من پس داخل شوم جنت را و با من فقر المومنین اند و نیست این اخبار برای فرخنده گشتن تبلیغ و من اکرام اولین و آخرین ام برا الهیه و نیست و برین فرخنده گشتن تبلیغ است صلی الله علیه و آله وسلم

بهرین فرموده است آن و نفوس را از نعمن الاخرین السابقون که بعبودت من آدم زاده ام من معنی جد جد افتاده ام

قولہ جہاں فرمودہ است آن دو فنون ہر فن سخن السابقون الآخرون ہر دو حدیث صحیح واقع ست سخن السابقون الاولون ہا سابقان اولانیم بعضے از علمای ظاہر سخن آن میگویند کہ من و امت من سابق

بر انبیا و ائمہ انبیا دیگر است و مرتبه و یافتن ثواب و مشهور میان صوفیہ آنست که حقیقت من سابق است بر همه حقائق و حقیقت
از افاض حقیقت من است و این ظاهر است که حقیقت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سابق بر همه حقایق است پس مراد از من ذات
شریعت است و رسولی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و ایراد صیغہ جمع برای تعظیم است این حکم دارد و این جمع مثل سبع است در
قول اللہ تعالیٰ اَنَا مُحَمَّدٌ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اَنَا الَّذِیْ نُنْزِلُ الْفُطُوْنُ بدستیکه ما نازل کردیم قرآن را و بدستیکه ما تعظیم
انرا و مولوی قدس سره سبقت باین معنی گرفته که ذات مبارک آنست و رسولی اللہ علیہ وآلہ وسلم غایت و مقصود از
ایجاد عالم است و علت غائی مقدم میباشد بر حقیقت اگر چه موخر است در وجود غنصری چنانکه آیات تالیف سابقه
بآن ناطق است و این معنی منافات ندارد در معنی مشهوره نزد صوفیہ که تقدم حقیقت محمدیه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بر دو وجه است و هر دو وجه مراد باشد

کوز برای من بدش سجد و ملک	وزیری من رفت بر ختم فلک	پس من بزااید در معنی پدر	پس ز میوه زاد در معنی شیخ
اول منکر آخر آید در عمل	خاصه فکری کو بود و وصف ازل		

قوله کوز برای من بدست سجد و ملک ایه معنی مصرع اول این بود که من در صلب آدم بودم برای آن او سجده
یا این باشد که او اول منظر حقیقت محمدیه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود از ان او سجد و گشت لیکن ظاهر نیست که در مصرع
ثانی فاعل آدم است و آدم اگر چه مقام او فلک اول است لیکن در معراج خود بر فلک بنشیند و گفته باشد که معراج او
کامل بود و حاصل معنی آنکه از پی من او را معراج خود بر ختم فلک رفت تا فیض از حقیقت من بگیرد و فیض همه انبیا از حقیقت محمدیه
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و بتواند که فاعل رفت متعده باشد یعنی بر ختم فلک رفت رونده آن فلک و آن ابراهیم است که مقام
و بر ختم فلک است از پی من بر آن رفت تا فرج گیرد و از مدد من رفت و یا بر سر و تقدیر معنی آن باشد که از ان سبب رفت رونده که آدم
باشد یا ابراهیم برای آن رفتند که من در صلب ایشان بودم

حاصل اندر یک زمان از آسمان	میر و می آید کاروان
----------------------------	---------------------

قوله حاصل اندر یک زمان از آسمان ایه این بیت مربوط است بر سابق این شود نو مید تو از آسمان آه
و ایدر معنی اکنون

نیست بر این روان این دراز	که مفاز رفت آمد با مفاز
---------------------------	-------------------------

قوله نیست بر این روان این دراز + ایه مراد از کاروان آینه از آسمان و مفازه بیابان و مفاز فوز مطلب
و حاصل آن که بر کاروان آسمان این راه آمدن سوی این عالم در از نیست بلکه گشت در یک ساعت میرسد بل اقل که مفاز
رفت نمی آید یا مفاز که فوز مطلب و مفازه نیز میشود با وجود که مفازه نزد و هم بعید میباشد از فوز مطلب با آنکه لفظ مفاز
به مفاز رفتی نیست اندک بلکه اوستی یک مقصود میکنند با وجود بودن هر دو و شفا در مفازه جای هلاک و مفاز فوز مطلب
میشاید که این بیان برای رفع استبداد در معراج است چنانکه کافران الوقت استبعاد میکردند که قطع این قدر راه درین زمان
تصویر چگونه میشود استبعاد بعضی فلاسفه پس رفع آن فرمودند که کاروان آسمان باین سرعت بر زمین میرسد پس
رفتگی کاروان زمین بر آسمان چه بعد دارد و او جمل از فضل الصالحین ابو بکر صدیق علیه السلام است که شهادت اعتقاد من من حق است
آسمان از فضل الصالحین رفته چنانکه او که مرا اعتقاد است که در انصاف ازین بدست آنست و رسولی اللہ صلی اللہ علیہ

و آله و سلم جز از زیر عرش میرسد پس رسیدن بر آسمان و درین مدت چه مستبعد است و این کلام مولوی قدس سره
ماخوذ است از ان

دل بکعبه میرود و در هر زمان	جسم طبع دل بکعبه و ز امتنان	این دراز و کوتاهی جسم است	چو دراز و کوتاه آنجا که خداست
	چون خدا جسم را تبدیل کرد	رفتیش بی رفتن و بی میل کرد	

قول وی بکعبه میرود و در هر زمان + اه این تشبیه دیگر است که چنانکه دل عارف با جسم در هر وقت که خواهد
بکعبه میرود و که جسم طبع دل میگیرد و همچنین رسیدن کاروان آسمان و درین اشارت است بکرامت علمی که در حق که از عارف
مسأله درستی شود

صد امید است این بان بردار کام	عاشقانه ای فتی غل الکلام	اگر چه پلچشم بر جسم میزنی	در سفینه رفته ره می کنی +
-------------------------------	--------------------------	---------------------------	---------------------------

قول صد امید است این زمان بردار کام + البتین پلچشم پلک چشم و حاصل آنکه امید از حق بسیار است عاشق
کام بردار اگر چه تو بیدار هستی و پلک چشم میزنی لیکن در سفینه مرشد و یار سفینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بارام
میروی و خفته رفتن کنایه آرام است

تفسیر این حدیث که

مثل امی کمثل سفینه نوح من تمسك بها نجا
ومن تخلف عنها غرق

مثل است من مثل سفینه نوح است که یکدست کرد بان سفینه است من زود نجات یافت و یکدست متخلف شد غرق شد
و حاصل آنکه من چون نوح و اصحاب من مثل کشتی اند

پیران فرمود پیغمبر که من	اگر چه کشتی ام بطوفان ز من	ما و اصحابیم چون کشتی نوح	هر که بت اندر زند یا بد قنوم
--------------------------	----------------------------	---------------------------	------------------------------

قول ما و اصحابیم چون کشتی نوح + اه ازین بیت معلوم میشود که از امت صحابه مراد داشتند و خطا هر
همین است که اگر تمام امت مراد باشد پس تسکین است و درین اشاره است بآنکه حبیبی افزون است و اگر که راجب اصحاب
نباشد او نجات نیابد

چونکه باشی تو دور از رشتی	روز شب بسیاری و دور کشتی	در پناه جان جان بخشی قوی	گشتی اندر خفته درج میزنی
---------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------

قول چونکه باشی تو دور از رشتی + اه بیت سابق نص بود بر آنکه مراد از امت اصحاب اند و اینجا میفرمایند
که مقاربت باشی زشتی میبرد یا انتقال باشد از اصحاب بسوی شیخ مطلق که او خلیفه آنست و دست صلی الله علیه و آله و سلم
و او چه آنست که شیخ هم داخل اصحاب است که او را نیز محبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که ملاقات آنست
صلی الله علیه و آله و سلم در واقع حکم صحبت دارد اگر چه مثل صحبت قاسمی نباشد و فی القصیده الثانیة
للشیخ ابن الفارط الحسوی وللاولیاء المؤمنین بولعید و اجتهت

بقرب الاخوة و قریبهم معنی کاشتیدایق لحد و صومرة فاعجب بنصره غیبت بر او یار و مومنان
 بانسروصلی الله علیه و آله و سلم و ندیدند آنسروصلی الله علیه و آله و سلم ایستادند بایستای قریب بانسروصلی الله علیه
 و آله و سلم بقرب اخوت که آنسروصلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از خود فرمودند و قرب ایشان بانسروصلی الله علیه و آله و سلم
 ثابت است چنانکه شایان است از این معنی که این حضور با غیبت صورتی عظمی پس ازین کلام لازم آمد که اولیا حاضرند
 نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این حضور محبت است و میتواند که معنی بیت چنین باشد چونکه با شیخ است و در ازشتی است
 روز و شب در سیرت خود رشتی است که شیخ تابع اصحاب است پس او در رشتی است و چونکه با شیخ است که تو نیز در رشتی هستی

و این اظهر و اقرب است

مکمل از پیغمبر ایام خویش	تیکم کن برفن و بر کام خویش	اگر چه شیر چون ویر بهی دلیل	همچو روبه در ضلالی و ذلیل
این میرالاکبر برای شیخ	تابه بینی عون لشکری شیخ	یکزانی موج لطفش بالست	آتش قهرش دمی خالی است
قهر او را ضد لطفش نم شمار	اتحاد هم دو بین اندر اثر	یکزمان چون غل مبرت میکند	یکزمان بر باد و کبرت میکند

قوله مکمل از پیغمبر ایام خویش + اه برای اینکه شیخ در اتباع خود و مثل بنی در امت خود است +++

جسم زاهد را در وصف جاد	تا بر و روید کل و نسرن نشان	لیک و بند نه بند غیر او	جز بغیر پاک ندید خلد بو
مغز خالی کن از انکار یار	تا که ریحان باید از گلزار یار	تا بیای بوی خلد از یار من	چون محمد بوی رحمن از من

قوله جسم زاهد را در وصف جاد + اه فاعل حق است و میتواند که شیخ باشد بر تقدیر اول معنی است
 که جسم زاهد را خدا تعالی بسبب پدا و مثل خاک و اند قابل زود تجلیات حق و بر تقدیر ثانی شیخ از تصرف خود
 مثل خاک کند بعد از عهد

در وصف معراجیان گزینشی	چون بر اقصای کشتاید نیستی
------------------------	---------------------------

قوله در وصف معراجیان گزینشی + اه مراد از معراجیان او یار الله اند و براق صورت اعمال ایشانست یعنی
 در وصف او یار الله قائم شوی یعنی اعمال خود مثل اعمال اولیاء الله گردانی پس اعمال تو بر کشتاید از هسته سوی نیست
 که فناء فی الله است تا بقایایی بقای حق

نی چون معراج زمینی تا تسر	بلکه چون معراج کلکی تا تسر	انی چون معراج بخاری تا سما	بل چون معراج جنبینی تا نما
---------------------------	----------------------------	----------------------------	----------------------------

قوله نه چون معراج زمینی تا تسر + اه یعنی این معراج جسمانی نیست که معراج جسمانی
 مختص بانبیاست بلکه معراج روحانی و معنوی است که از مرتبه و درجه عبودیت است چون معراج کلک باشکود
 و معراج جنبینی تا محفل

خوش براقی گشت خنک نیستی	سوی هستی آردت گزینشی	گوچه دور یا سمس می کند	تا جهان حس پس میکند
-------------------------	----------------------	------------------------	---------------------

قوله خوش براقی گشت خنک نیستی + اه سابق براق عمل را رسانده سوی نیستی فرموده بودند احوال
 بیغیرانیکه سیر عروجی تمام شد سیر نزول بیان میفرمایند که برین فناء سوار شده باز هستی خود آید و در مرتبه بقا بعد الفناء
 رسد و درین کلام اشارت است بآنکه این رسیدن بقا بعد الفناء مصداق فناء نیست بلکه باین بقا در فناء است که الفانی
 از دور و دوری محمد گفته که مراد از هستی حضرت حق است و فاعل آرد براق نیستی است و حاصل بر آرد که اگر بر براق

سوار شده در صفت معراجیان ایستاده شوی بر حضرت موجود هستی برود و این کلام مفهوم نمیشود که چون تیر به فنا رسد که معبر سواری بر
براق نیستی است پس او و اصل بجهت حق شد پس ساندن این فنا بجهت حق معنی ندارد و شاید که از نیستی فنا مراد نهشته باشد
بلکه از نیستی فنا اوصاف بشریه را در پیش باین فنا بذات حق میرسد و فانی در ذات حق میگردد و الله اعلم
بر او غیبان نو

پاکبش در کشتی و میر و روان	چون می عشوق جان جان روان
----------------------------	--------------------------

قوله پاکبش در کشتی و میر و روان + او این بیت مربوط است به بیت سابق چونکه باشی غیبی تو دور از روشت

دست نی و پای نی رو تا قدم	آنجا که تاخت جانها از عدم
---------------------------	---------------------------

قوله دست نی و پای نی رو تا قدم + یعنی سیر که هست از جوارح تعلق ندارد و سیری صورتی نیست بلکه سیر

معنویت

بر دریدی در سخن پرده قیاس	گر نبودی سمع سماع رافعا	ای فلک گرفت او گوهر بیا	از جهان او جنانا شرم دار
---------------------------	-------------------------	-------------------------	--------------------------

گر بهاری گوهرت شمش تا شود	جامدت گوینده و بینا شود	پس شاری کرده باشی بهر خو	چونکه هر سه دایه تو صد شود
---------------------------	-------------------------	--------------------------	----------------------------

قوله بر دریدی در سخن پرده قیاس + یعنی اینکه مذکور شد در سخن پرده قیاس آوریدی و اسرار میشود معلوم

گردانیدی اگر سماع را غفلت نمی بود

قصه همدیه و فرستادن بلقیس از شهر بابل سوی سلیمان

علی بن ابی طالب

فرستادن بلقیس به پادشاه سلیمان و نه گرفتن سلیمان هم دیده را درین آیه مذکور است ان الملوک اذا دخلوا قریبتا
افسدت و ها وجعلوا العترة اهلها اذلت و کذا لک یفعلون و انی امر سیدنا الیه صحر
بهدایة فنا طرة بحر یجمع الملوک سلون بدرستیکه پادشاهان و قتیله داخل شوند قریه را فاسد میگردد و اند
قریه را بقتل و غیب گردانند عزیزان برافیلان و همچنین پادشاهان و بدرستیکه میفرسید به پادشاهان و پادشاهان به پادشاهان
میکند در سلان یعنی چه سلوک میکنند فلکجا سلیمان قال انتم قد ننی بکمال فمما اثنی الله
خیر منکم بیل انکم بعدایتکم تفرحون پس هرگاه که آمد
رسول بلقیس با دیده سلیمان را گفت سلیمان پس آنچه که داد الله تعالی ما را بهتر است از آنکه او شمارا بلکه شما بدیدید خود خوش
باشید یعنی بنیکم مژده می یعنی رز خالص

همچو آن هدیه که بلقیس از سبا	بر سلیمان میفرستاد ای کیا	هدیه بلقیس چهل استریت	باراننا جلد خشت زرد است
چون صحرای سلیمان رسید	فرش آنرا جلد زرد پخته دید	بر سر زرد چهل منزل براند	تا که زرد را در نظر آبی منانند
بار گفتند زرد را و ابریم	سوی مخزن ما چو بیکار اندریم	عمده کش خاک زرده و سبخت	زرد به دیده بردن آنجا ابله است
ای بیرون عقل هدیه تا آله	عقل آنجا کمتر است از خاک آله	چون کساد هدیه آنجا شد بدید	شمر ساری شان همی و انباشید
باز گفتند از کساد و از روا	چیت بر ما بنده و فرمانیم ما	گر زرد و خاک ما را بر نیست	امر فرمانده بجا آور نیست

گر فربانید که واپس برید پس وان گشتند هدیه اور من میگویم مرا هدیه دهید	هم بفرمان تحفه را باز آوری تا به تخت آن سلیمان جهان بلکه گویم لائق هدیه شوید	امروفرمان را همی باید شنید خنده اش همچون سلیمان آن بدید که مرا از غیب نادر هدیه است
	می پرستید اختر می کوز کند	رو باو آید کواختر کند

قوله که مرا از غیب نادر هدیه است + که بشیر آفرینار و نیز خوست یعنی مرا از غیب چنین هدیه می رسد که در طاقت بشیر نیست و آن علوم و معارف و نیز خوست شما که مال است نزد ماست پس این هدیه شما که بضاعث قلیل و نعمت زیاد است پروای آن ندارم

می پرستید آفتاب چرخ را	خواره کرده جان عالی نرخی
------------------------	--------------------------

قوله می پرستید آفتاب چرخ را + او پرستیدن بتقیس قوم او تمس اند کورست درین آیه وَجَدَتْ هَا وَفَوْقَ كَمَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشُّكُوكُ أَكْثَمَ لَهُمْ فَضْلًا هُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ أَلا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْأَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَهُ الْعِلْمُ بِمَا تَخْفُونَ وَمَا تَعْلَمُونَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ **الایسجد** و او را مصل آن لایسجد و او بود و لازایده است و بنون آن در لام لاند غم شده ترجمه آیت است بجز میگوید پیش سلیمان غم که یافتیم آن بتقیس او قوم ویرا که سجد می کنند تمس آنه اند را و زینت او شیطان آنها را و اعمالهای ایشان او باز داشت آنها را از ان سبیل یعنی سبیل اندر پس آنها هدایت نمی یابند آنرا که سجد کنند الله را چنین الله که خاب کرده آنچه میرها که خفی بودند در عدم در سموات و ارض و میدانند آنرا که اخفا میکنند و آنرا که انکار میکنند و الله چنین است که نیست اگر مگر او و او رب عرش عظیم است

آفتاب از امر حق طبلخ است	البلخی شد که گویم او خداست
--------------------------	----------------------------

قوله آفتاب از امر حق طبلخ است + او یعنی آفتاب تابع امر حق است پس او اله نباشد

آفتابت گر بگیرد چون کنی گر گذشت نیم شب خوشید کو	آن سیاه از تو چون بپزند تا بنالی یا مان خواهی از و	نی بدگاه خدا آری صلیع حادثات غلب شب واقع شود
	سوی حق گر راستانه خم شود	واری از اختران محرم شود

قوله آفتابت گر بگیرد چون کنی + او یعنی آفتاب اگر منکسف شود و سیاه گردد پس تو چون کنی و آن سیاهی از تو زائل نمیتواند پس او اله نباشد

چون تو می محرم کشایم بالوب	آناه بنی آفتاب نیم شب +
----------------------------	-------------------------

قوله آناه بنی آفتاب نیم شب + او آفتاب نیم شب کنایه از حق است که معبود حقیقی است

چون روان پاک او را شرقی	در طالعش روز شب افروزی	روان شد که او شارقی شود	شب نماند چون که او بارقی شود
-------------------------	------------------------	-------------------------	------------------------------

قوله جز روان پاک او را شرقی + او مراد از روان پاک روان انبیاء و اولیا است و از شرق مشرق که اطلاق شرقی در عرف بر مشرق است و یا مراد جای مشرق بجز مضاف است و حاصل آنکه جای طلوع آن آفتاب

روان پاک انبیا و اولیاء است که ایشان مشاهده آن میکنند پس مراد از شرق تجلی شهودی است و ابیات تالیف بر همین منطبق است
و اگر از آن تجلی وجودی مراد باشد پس باید که مراد از آفتاب نیم شب است که همه معانی آن شب و اول آن شب تجلی وجود
ذات حق در همه کائنات است پس صحران در روان پاک مستقیم یکدو بر تقدیر اراده تجلی شهودی نیز این معنی از آفتاب مراد می تواند شد بلکه
مناسب ابیات سابقه همین است که کلام سابق در آن بود و بیت آمل بقدر اول چسبان ترست و در همان است که آفتاب حقیقت شارق
و مشهور شود و چون او شارق شد شب نماند پس همه وقت نزد عارف مشاهده روزست و در نسخ قدیمه مصرع ثانی باین
نظم است **شب نماند شب چو ابرق شود + یعنی این شب معهود شب نماند بلکه روز گردد چون او**
بارق و مشهود گردد +

چون نماید ذره پیش آفتاب	خو چنان باشد در آن انوار	آفتابی را که رخشان می شود	دید پیش کند و حیران می شود
همچو ذره بنیش در نور عرش	پیش نور سجده و نور عرش	بنیش مسکین و خوار و بقیار	دید در انوار شد از کردگار

قول چون نماند ذره پیش آفتاب + یعنی چنانکه ذره پیش آفتاب نماند چنان این آفتاب پیش آفتاب حقیقت
نماند و می تواند که معنی آن باشد که ذره چگونه نماید پیش آفتاب یعنی نابود می شود این آفتاب فلک نیز نابود است
پیش آفتاب حقیقت

کیمیائی که از یک مائری	بر دوخان افتاد گشت و اختر
------------------------	---------------------------

قول کیمیائی که از یک مائری + او مائری یعنی آفتاب حقیقت کیمیاست که یکا فراوانست که آن اثر بر
دوخان افتاد آن دوخان اختر گردید و این مبنی است بر آنکه شیخ اکبر قدس سره تحقیق کرده است که این سموات سبعه از مولد است
و مخلوق است از دوخان مرتفعه پس اختران این سموات نیز مخلوق از دوخان اند و تفصیل آن آنست که شیخ اکبر در فتوحات
تصریح فرموده اند بآنکه سبع سموات مرکب از عناصر اند اول دوخان و از زمین و آب پیدا شده بلند شد و در مکان عالی جمع
شده متکاثف گردید الله تعالی آنرا سبع سموات گردانید چنانکه دلالت دارد بر آن این آیه **شَعْرًا سَحَابًا وَ السَّمَاءُ**
وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَاكَ طَائِعَتَيْنِ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمٍ مَّيْنٍ وَ أَفْ حَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرٌ هَا وَ زَاتِ السَّمَاءِ
الدُّنْيَا بِمَصَابِجٍ یعنی مقدر کرد الله تعالی سوی آسمان و حال آنکه آسمان دوخان بود پس فرمود آن آسمان را
که دوخان بود و زمین را که بیاید نزد من و منقاد شوید خواه بطوع خواه بکوه گفتند آمدیم در طالع بودن پس گردانید الله تعالی
آن آسمان را که دوخان بود هفت آسمان و وحی کرد در هر آسمان آنچه که مقدر بود و زمین و آسمانی دنیا را بکواکب که
روشنی مثل مصابح اند پس ظاهر شد که سبع سموات از دوخان مخلوق اند پس کوکب که در سموات اند نیز از دوخان مخلوق
اند پس کیمیای که قدرت حق آنست که یکا اثر بر دوخان افتاد اختر شد یعنی دوخان را امر حق رسید که اختر شود پس
اختر گردید و عجیب است که از آن کیمر قدری بر تاریکی که دوخان بود یعنی امر کونی الهی بوی رسید آن تاریکی
دوخان آفتاب گردید

نادر اکسیری که از وی نیتاب	بر ظلامی زد بگوش آفتاب
----------------------------	------------------------

قول بر ظلامی زد بگوش آفتاب + او مراد از ظلام دوخان است که دوخان مظلم است و غرض از آنکه آفتاب نیز

کامل کن برای ما نور ما و بخش ما را بدین سبب که تو بر هر چیز قادر هستی

گرچه گردود در قیامت آن فرزند از خدا اینجا بخوابید از منون

قوله گرچه گردود در قیامت آن فرزندون + ایهی در قیامت آن نور کامل گردود لیکن اینجا هم بخوابد تا نمونه آن

کو بجنبند هم بجنب و هم باغ | نور جان و الله اعلم بالبلای

قوله کو بجنبند هم بجنب و هم باغ + ایهی ابر باغ بخار که مثل دو دود پیدا میشود آنرا در عربی ضباب میگویند

باز گردانید سلیمان علیه السلام سولان بلقیس ابان بهر با که آوردن بود موسوی بلقیس و دعوت سلیمان ایشان را

بایمان ترک غنا پستی کردن

مضمون این داستان مذکورست درین آیه ابر جمع الیه و فکنا یتهم مجنوح لا قبل لهم و لکن جدهم
صبرها آخرا و هو صبا غرقان سلیمان علیه السلام میفرماید رسول بلقیس او ای پس بر موسوی بلقیس قوم ایشان پس
البته خواهی آمد آنها را با ایشان او هرگز نه خارج خواهد بود چنین شک که ایشان ابان تاب مقابله نمیتواند شد و از بسا در حالیکه دلیل بخواند و در حالیکه
آنها خواند از غنی اگر بایمان نمی آید این جز از خواهی رسید + + + + +

باز گردید ای رسولان مجمل | از شمار اول می آید دل

قوله از شمار اول می آید دل + ایهی در شمار اسلمست من میگیرم دل من آید من دل میخواهم تا
تا منیه وض از ما گیرند

این رمن بر سر آن زرنهید | کوری تن فرج استراردید

قوله این ز رمن بر سر آن زرنهید + ایهی در معرفت بر سر آن زرنهید تا فایز سعادت شوید و این مال که کوری
تفتست بفرج استراردید که اولایق این ز رمن است

فرج استر لائق حلقه ز رست | ز رعاش روی زرد صفرست
که نظرگاه خداوندست آن + که نظراند از خورشیدست کان
کو نظرگاه شعل آفتاب | کو نظرگاه خداوند لباب

قوله فرج استر لائق حلقه ز رست + ایهی عادت اهل مول که گرفتار دنیا انداشت که حلقه زرد در فرج استر میدارند تا استر حاصل
نشود که حمل او را موجب بلا کی افتد

از گرفت من جهان اسپر کنید | اگر چه اکنون هم گرفتار منید

قوله از گرفت من جهان اسپر کنید + ایهی در تقریر این بیت دو احتمال است یکی آنکه از گرفت بیان اسپر شدن
یعنی بجان و دل این از من گرفت مرا اسپر خود سازید و قبول کنید تا آفت بر جان نرسد و از دولت محفوظ باشید و مراد از گرفت
تکلیف بایمان است اگر چه درین حال نیز گرفتار من هستید و منی شما ز رفته است و دیگر آنکه از جان بیان باشد یعنی از گرفت
من اسپر از جان خود کنید که ضررهای شمشیر و تیرو امثال آن بر جان خواهد افتاد و مقتول خواهید شد اگر چه
این وقت هم گرفتار من هستید که هدیه مارا فرستادید و هیبت من اثر گردود و ثانی تقریر اگر چه مناسب مضمون ایت است

لیکن اول اولی میباید

سبغ فتنه دانه بر بام است او	پر کشاده بسته دامت او	چون بداند دلد او دلد ابلجان	تا گرفته مرور را گرفته دان +
آن نظر با سومی دانه میکند	آن گره دان کو بهار میزند	دانه گوید که تو میدزدی نظر	من همی دزدم ز تو صبر و مقرر
	چون کشید آن نظر اندریم	پس ای کز تو من غافل نیم	

فصل اول مرغ فتنه دانه بر بام است او + اده ظاهراً است که این نیز بر لسان سیماں علیه السلام است تمثیل است مرغ انقباس بلقیس و قوم او در دنیا یعنی مرغ اگر چه بر بام است و در ظاهر محفوظ از دام است که دام در زیر زمین است لیکن چون نکه او را حرص دانه است و نظر او بر دانه است گرفتار دام است البته در دام افتد همچنین بلقیس و قومش اگر چه در نعمت ملک سلطنت اند لیکن در حقیقت در دام اندول آنها از دام خلاص نیاید و میتوان که از اینجا مقول مولوی باشد بلسان خود برای ارشاد بطلایان که تاحرص نیاباتی است او در دام است پر و از بسوی معرفت نمیتواند کرد + + + +

قصه عطاری که سنگ ترازوی او از گل سر
شوی بود و وز دیدن مشتری گل خوان
از ان گل هنگام سنجیدن

این قصه مربوط است باین مصرع پس بدانی کز تو من غافل نیم

پیش عطاری کی گنجوار رفت تا خرد ابلوج و قند خام رفت

فصل دوم تا خرد ایلوج قند صاف رفت + ابلوج شکر +

پس بر عطارد و دل	موضع سنگ ترازو بود گل	گفت عطاری جوان ابلوج من	هست نیکو بی تکلف بی سخن
فصل اول طار دودل دودل کنایه از عیار و هوشیار از دیگران کو میا که او دودل دارد و دیگران یکدل دارند + + + +	لیک گل سنگ ترازوی نیست	گفت ترا میل شکر بخرد نیست	سنگ میزان هر چه خواهد پیش کو
گفت با خود پیش آنکه گل خورست	سنگ بود گل نگو ترازو درست	همچو آن لاله گو گفت ای سپهر	نوع و سببی یا فتم بس خوب فر
سخت زیبا لیک هم یکجاست	کان تنه و دختر حلو اگر است	گفت بهتر از چنین خود گرد بود	و ختر او چرب و شیرین تر بود
گرفتاری سنگ سنگت از گشت	این به و به گل مرا میو دودل است	اندر ان گفته ترازو را اعتداد	او بجای سنگ آن گل بر نهاد
پس بهای گفته دیگر به است	هم بقدر آن شکر ارمی شکست	چون نبوش قیشه او دیر ماند	مشتری را منتظر آنجا نشاند
رویش آنسو بود گل خورنا شکفته	گل از پوشیده زد دیدن گرفت	ترس ترسان که نباید ناگهان	چشم او بر من قند از استخوان
دید عطاردان خود مشغول کرد	کدز و نمر و زده بان ای شیر مرد	کر بدبوی و ز گل من می بری	رو که هم از پهلوی خود میخوری

فصل اول لیکن گل سنگ ترازوی نیست + ادا این است دراک ستاز قول و یعنی شکر من خوب است و جید است لیکن سنگ من از گل است ازین در دل اگر شبه و شک و دود میتواند شد که سنگ گل محفل کم وزن است که سنگ ترازو جید از این و سنگ می باشد جزا مصلح نمائی مقدس است یعنی اگر ترا میل شکر بخرد من است با وجود بودن سنگ ترازو از گل پس بجز

	تا که شد کانا بر ایشان نژند	حرفانش کیمیا گرفته اند	
<p>قوله است در چاه انعکاسات نظر + اه یعنی در چاه و نیاید منعکس است آنچه منظر است ملذذ و نافع مینماید چنانکه زنا حقیقت آن آتش است درین دار و دنیا فعل ملذذست همچنین زو و مال حقیقت آن که در آخرت ماست اینجا نافع بنظر می آید چنانکه آیه سَيُطَوَّقُونَ مَا لَجِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قرین است که طوق کرده شوند آنرا که نخل کرده اند از برابر و زیارت مشاهدت بران نیت کردن او که این زر بدیم بدان همیزم کش که من روزی یافتیم بکرات شایخ و در بنج آن ولی همیزم کش از ضمیر و نیت او</p>			
<p>دیدن در ولایتی جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کردن روزی حلال از ایشان که مشغول شدن کسب از عبادت میمانم و ارشاد</p>			
ایشان اورا بمیوه های تلخ و ترش و شیرین			
<p>حضرت یان امن بدیدم خواب از کجا نوشتم که آن نبوغ و بال در دهان تو بهمت های مسا ذوق گفت من خرد های ربود چون انداز ذوق من بشکا فتم زین نیر و از من بخوردن شکر</p>	<p>شدن بدادن مشایخ آهنگ را</p> <p>میوه باز آن بیشه می افشانند بی صداع و نقل بالا و نشیب بنحست ده از همه خلاقان بنان خیارین شادی که دارم در دست مانده بود از کسب یکد و جبه ام</p>	<p>آن یکی در ویش گفت اندر بحر گفتم ایشانرا که روزی حلال مرا اسوی کستان رانند بن بخور پاک و حلال و بحیب گفتم این فتنه ست یارب در جهان گفتم اگر چیزی نباشد در بهشت</p>	<p>آن یکی در ویش گفت اندر بحر گفتم ایشانرا که روزی حلال مرا اسوی کستان رانند بن بخور پاک و حلال و بحیب گفتم این فتنه ست یارب در جهان گفتم اگر چیزی نباشد در بهشت</p>
<p>خسته و مانده ز بیشه میر سید زین پس از بزرگم نیست غم رزق خاصی جسم را اند بخت جبه چندست من بداهم بد و چون چراغی در درون شیشه</p>	<p>در ول گذرانیدن در ویش که این زر بدین همیزم کش و هم که من روزی حلال یافتم و رنجیدن همیزم کش</p> <p>تا دوسه وزکی شود از قوت خوش بود پیش سر بهر اندکیشه بود بر مضمون دلها او همیز</p>	<p>بد هم این را بدین تکلیف کش از آنکه شمع داشت نور از شمع هیچ پنجان می نشاند از و می ضمیر</p>	<p>آن یکی در ویش همیزم میکشید پس گفتم من زر روزی فارغم میوه مکروه بر من خوش نیست چونکه من فلان شدستم از گلو خود ضمیرم را امیدانت او</p>
<p>قوله ز آنکه شمع داشت نور از شمع هو + اه یعنی بود قلب و نور نورانی پس چه گفته می شود از نور هر چه میگوید</p>			

	پس می نمکیده با خود زیر لب	در جواب فکر تهمان بو العجب	
قوله پس می نمکیده نمکیدن آهسته سخن گفتن بوجهیکه دیگر نشنود ++			
چون چنین اندیشی از بهر ملوک	گفت ملقی الرزق ان لم یزودک	من میگویدم سخن افهم لیک	بزرگم نیز در عتابش نیک نیک سوی من آمد بهیت همچو شیر
قوله کاین بود اندیشه ات بهر ملوک اهل و از ملوک اولیاء الله اند که خلیفه حق اند در عالم و عالم از امداد ایشان قائم و باست			
و خلق حوالی خود از فیض ایشان میگیرند و حاصل بیت نیست که برین شاهان که این جهان ملک آنهاست این سخن داریم که ایشان خبر دارند و حال آنکه تو رزق را ملاقات نمیتوانی کرد اگر ایشان رزق ندهند و شیرین شدن میوه باز امداد ایشان است بلکه تمام رزق تمام خلق از امداد ایشان میرسد و اشاره از مصرع ثانی مفهوم میشود چنانکه مجرب رضا گفته که از برکات اولیاء تو سع در حال خلالت است چنانکه در حدیث آمده به هم پس سزاقون و به هم سزاقون پس اعتراض ولی محمد بودن آن غیر مناسب مقام ساقط است زیرا که سوی انیمعنی اشاره است و معنی مقصود نیست که بتفصیل بیان کرد			
گفت یارب گرترا خاصان می اند	که مبارک دعوت فرخ پی اند	لطف تو خواهم که میناگر شود	این مان این تنگ بهر مژد شود در زمان دیدم که ز رشد بهر مژد بعد از آن گفت ای خدا اگر ان کبار در زمان شد بهر مژد اشغافان خوایم تا در پی آن شه روم و رکسی راره شود کوسر فشان نی چون ابله که یابد قرب شاه
قوله گفت یارب گرترا خاصان می اند + اه در بعض نسخ می اند بهای هوز واقع است و بی بیغی هست است و این خرق عادت که این بهر مژد کش نموده برای تعلیم و ارشاد بودند برای اظهار ارادت خود			
	تحریر کرون سلیمان رسولان را	ببازگشت و هجرت بلقیس	
بذل شاهانست این بل رشوت	جذب خیل و لشکر بلقیس کرد	که سیاه لایعزیزان و دزد و	بخشش محضت این از جرمی که برآمد موجها از بحر جو و سوی ساحل میفشاندی خط
قوله همچنانکه شه سلیمان در نبرد + اه مر بوط است به بیت سابق این			
اصلا گفتیم ای اهل رشاد	کاین زمان رضوان در جنت نشاد		
قوله کاین زمان رضوان در جنت کشاد + رضوان ملک است که در بان بهشت است +			

چون چنین اندیشی از بهر ملوک

۱۵۵

پس سلیمان گفت ای نیکان و...	سوی بقیس و بدین دین بگردید	پس بگویدش بیا اینجا تمام	زود که این الله یوحنا باسلام
پس بیا ای طالبی است شتاب	که فتوح است این مان و فتح باب	ایکه تو طالب نه تو هم بیا	تا طالبی از ان یار و فا

قول پس سلیمان گفت ای نیکان و... او شیخ ولی محمد گفته که این بیت بامطالع اول بیت است که مضمون این آیت است **لَا تَعْلَمُوا عِلْمَ اللَّهِ وَلَئِنْ تَنْتَبِهُوا لَنُبَوِّدَنَّكُمْ فِي مَسَاجِدِكُمْ** بر من بزرگی نکنید و گردن مکشید بر من بیاید مرا سلمان فرست بر دارنده و این غلط است که این آیه مضمون کتابست که بعد برده بود پیش بقیس و این قبل آمدن رسولان بقیس بود پس آنچه که بر رسولان میگویند مضمون این آیه چگونه شد و حق آنست که این قول سلیمان علیه السلام قول عیسی است و مضمون این آیه نیست

نکته

ملک بر هم زن تو ادهم وارزود	تا بیا بی همچو او حد خلود
-----------------------------	---------------------------

قول ملک بر هم زن تو ادهم وارزود + او ظاهر آنست که این بیت مقوله مولوی است باد و بیت سابق او و فطاحله بر مومن و هر نفس که پای بند خانه و زوجه معاش است شاه بشد یا نه پس مولوی میفرماید که مثل ابراهیم ابن ادهم ازین تعاقب که ملک تست و شاه آن هستی باز آو این تعلقات را بر هم زن تا ملک خلود بیایی و اگر این ابیات داخل مقوله سلیمان علیه السلام بشد پس در معنی این بیت چنانکه گفته آید که حضرت سلیمان برای گذشتن سلطنت امر فرمود ندیغی دل را از تعلق سلطنت برداشتن بوجهیکه تعلق دل باین سلطنت اصلا نماند و این رفع تعلق دل را مولوی بلفظ ادهم و ارتعیه فرمودند که سلطان ابراهیم ابن ادهم علم بود درین باب مراد از لفظ ادهم سلطان ابراهیم بن ادهم است و ادهم نام پدر او پو بآن نام مشتهر گشته لهذا مولوی بآن تعبیه فرمودند

سبب هجرت ابراهیم ادهم و ترک ملک	حسان
چهارسان بر بام اندر وار و گیر	فارعت از واقعه ایمن دست
او همی دانت کانگو عاوست	نی شب چوبک زنان بر بامها
که کنزان دفع در دوان مزنود	عدل شد پاسبان کامها

قول دزدان در دزدان مزنود جمع زنده نبل و اینجا مراد مفسد و در بعضی نسخ مضمود واقع است +++
 یک مقصودش از بانگ باب
 همچو شتاقان خیال آن خطاب

قول یک مقصودش از بانگ باب + اه یعنی از بانگ باب خیال خطاب حق میرسد و مراد ازین خطاب قول **السُّبُّ بِنِ تَكْمُرُ** است و این یکی از فواکد سماع است نقل است که سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس سره می فرمودند من سوال **السُّبُّ بِنِ تَكْمُرُ** در رکنی پور بی شنیده بودم و سلطان مذکور پیشتر پور بی میشنیدند و سید جعفر قدس سره که یکی از خلفای سلطان المشائخ بود میفرمودند که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در وقت یافتن نفس حزن او از من در رکنی بمن شنیده بود پس این خطاب حق درین آمد و در کلام مولوی قدس سره اشاره است بآنکه سماع ربیب خیال آن خطاب نموده آنکه صحن خطاب حق بود و نه آنکه در الوقت خطاب حق میرسد بلکه مذکر خطاب حق بود و نه غیر و این منافی آن نیست که شیخ اکبر فرمودند که سماع آسمانی سماع کلمه آئینه که کن است و سماع کلام او از حق و سماع روحانی سماع

آنست در صلی الله علیه و آله و سلم و حق رسیدن نفس من اگر چه در رگنی من باشد لیکن آن سماع علی بود که سماع کلام رحمن بود پس ازین لازم نمی آید که سماع نعمات درین از کمالات مکملان باشد +++

نالیه سرناو تندیدها	چیزی ماندیدان ناقور کل
---------------------	------------------------

قول ناله سرناو تندیدها + او چون حال نغمه بیان فرمودند آواز سرناو دهل را بیان میفرمایند که ازین خیال آواز ناقور سرناو تندیدها پس مناسبت آن بابت سابق ظاهر است و آنچه ولی محمد گفته که ربط بابت سابق ندارد ناشی از غفلت اوست و خود تقریر کرده بدین وجه که مراد از ناقور خطاب بکلمه کن است و گفته که تشبیه است مراد از خطاب ابنا ناقور بحبت آنکه ناقور محیی الموائست و این تشبیه بعید است که اینجا تشبیه اقوی است از تشبیه بر در واقع و در عرف و در بیت سابق نیز از خطاب حق کلمه کن مراد داشته و این نیز بعید مینماید که خطاب بکلمه کن در حال عدم بود و تذکران در حال سماع بعید مینماید +++

پس چکان گفته اند این سخنها	از دو ارجسرخ بگریتم ما	بانگ گوشهای خجسته انیکه خلق	میسنیدش بطنبور و بجاق
مومنان گویند کانا ربشت	نفر گروانید هر آواز زشت	ما همه جزای اوم بوده ایم	در بهشت آن سخنها بشنود ایم
	گر چه بر رخت آب و گل شکه	یادمان آید از آنها اند که	

قول پس حکیمان گفته اند این سخنها + این قول فنی غورس و اتباع اوست نوا ازین اتباع او اثبات هوا میکنند فنیابن فلکین و اشراقیه آخران میگویند که بدون هوا در اجرام فلکیه آواز پیدا میشود +

لیک چون میخت با خاک کرب	آی و دین یرو این نم الطرب	آب چون میخت ببول و گمین	گشت امین تر من از جش تلخ و تیر
چیزی که از آب بهشتش در جسد	بول از آن دآتش را میشت	گر نجیب شد آب این طبعش بماند	کالتش غم را بطبع خود نشانند

قول لیک چون میخت با خاک کرب + او کرب اندوک و اضافت سوسمی کرب بحبت آنکه خاک معروض اند و ده است و از خاک مراد تن انسان است و حاصل از صدای اجنه که طرب حاصل میشود از نفحات اینجهان حاصل میشود و برای اینکه برآمده است ازین خلایک ++

پس غذای عاشقان مدعا	که درو شد خیال اجتماع	قولی گیر و خیالات ضمیر	بلکه صورت گردد از بانگ صغیر
	آتش عشق از نوا پاکست تیز	آنجا که آتش آن جوز ریز	

قول پس غذای عاشقان آمد سماع + الایات خلاصه سماع که عاشقان اختیار کرده اند که خیالات عاشق قوت می یابد و عشق تیز میشود بحسب آنست که سماع نفحات طیبه مرقق بالطبع اند و قلب با نسو میکشد که قلب مشتاق آنست پس چون کسی که در دل او خیال حقست او را بسوی حق میکشد و آتش عشق تیز میگردد و لهذا از بعض اهل الله منقول است که در سماع جانند و چون که میکشد بسوی آنکه خیالش در قلب مستولی است اصحاب فحور را بسوی فحور میکشد و اهل دنیا را جز سوسمی لذات شهوانیه میکشد و عاشق حور را بسوی حق میکشد و صوفیه صوفیه حشویه میکشند که اهل اسماع حلال است و نا اهل احرام لیکن شیخ اکبر قدس سره نقل نموده در باب هشاد و دو صد و دهم از فتوحات مکیه که شیخ ابو مسعود قدس سره که شیخ سوال کرد او را و گفت ما تقوی الله السماع چه میگوید و حق سماع عیس گفت هو علی المبتدیه حس امر و المنته لا یحتاج الیه آن سماع حرام است بر تبه و مستحق محتاج آن نیست قیل ل فلان هو گفته شد او را پس برای کدام شخص است این سماع قال لقوم متوسطین من اصحاب قلب گفت برای قوم

متوسط است از اصحاب قلوب شیخ اکبر فرموده در باب پنجاه و پنج از فتوحات و یا قیام الشیطان بالهند و بات
 للمطوس سطین من اهل الله اهل السما ع گاهی می آید شیطان بندگان و بات متوسطین از اهل الله که اصحاب
 سماع اند شیخ اکبر گفته و هو ان کان مباحا فالتبریت عنه عند الاکابر اولی و کان
 ابویین یا بسا البسطا می بکرمه و لایقول لیسوقیل لابن جویخ فید فقال لیتنی اخبر
 عند سراسا بسا اس لا یعلی و لایس آن سماع اگر چه مباح است پس تارک بودن از آن سماع نزد اکابر اولی است و بگوید
 و بیزید بسطامی که مرده و دهشت آن سماع را گفته شد این جریحه را در آن سماع پس گفت کاش که من بودم که بیرون از آن
 سرسبز نه و زرشک بر من و نه برای من نفع بودی و در آن و شیخ اکبر فرمودند اما من هبنا فیه فان الرجل المتمکن
 من نفس لا یستد عید و اذا حضی لا یخرج بسبب و هو مباح عندنا علی الاطلاق لان
 لکویت فی تحریر شی عن رسول الله علیه و آله و سلم فان کان الرجل من من لا یجد
 قلبه مع رب الا فیدفعوا جب علیه تر که اصلا فانه مکرر الهی خفی ثم اتکان یجد قلبه
 فید و فی غیره و علی کل حال و لکن یجد فی النعمات اکثر فخر احو علیه حضور سوره
 شیخ میفرماید که مذہب ماورین سماع این است که رجل که متمکن باشد از نفس خود آن سماع را خواہش نکند و اگر حاضر شود
 بسماع پس بیرون نرود از مجلس به سبب سماع و این سماع مطلقا مباح است زیرا که ثابت نشد در تحریم سماع چیزیست
 از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس اگر شد رجل از آن کسان که نیاید قلب ابارب خود مقرر درین سماع پس واجب است بر او
 ترک آن بالکل پس بدستیکه این گفتمی است خفی پس اگر شد آن رجل که باید قلب خود را در سماع و در غیر وی و بهر حال لیکن در
 سماع آن رجل باید قلب خود را با الله در نعمات اکثر پس حرام است بروی حضور سماع این همه که مذکور شد مذکور است در فتوحات
 در باب هشتاد و دو و مذکور شد شیخ اکبر فرمودند که رجل متمکن نیست که طلب نکند و بسبب آن خارج نشود برای اینکه آن رجل
 که سماع مفطنی بقلبی و خط نفس شد آنرا حرام است که تلمی و خط نفس حرام است بنصوص قاطعه و نیز احترام است از آنکه حال
 وی مختل باشد و سماع و غیر آن چنانکه تفصیل بیان فرمودند و شیخ اکبر قدس سره در باب ثامن و خمسون و خمسین
 از فتوحات میفرماید و قد ذکرنا ما اتحد و ادب ذمه لهم و اولعبا و هم و هذا
 الزمان اصحاب السماع اهل الف و المزمار و البدر استیکه ذم فرمود الله تعالی در کتابی
 خود آن قوم را که گرفتند دین خود را و عو و لعب و اینها درین زمان اصحاب سماع اند اهل دف و مزمار یعنی آنها
 که سماع دف و مزمار میکنند ما الدین بالف و المزمار و اللعاب لکنما الدین القرآن و الادب نیست دین
 سماع دف و مزمار و بلعین لیکن دین قرآن است و ادب است ازین کلام ظاهر شد که سماع مزامیر از دف و غیره حرام است با شبهه
 و آنچه که سابق مذکور شد از این سماع بشیر و طند کوره کلام در غما بود که انشا و شعر است نعمت طیبه و خلاصه آنکه سماع بقتا مباح است
 متمکن از نفس خود کسی را که حال وی در سماع و بدون سماع برابر شد و ترک آن اولی و اما سماع مزامیر از دف و غیره
 پس حرام است مطلقا نیست مذہب شیخ اکبر قدس سره و هو صمدان عارفان و الله اعلم

حکایت آن مرد تشنه که از سر جو زین جو زیند

<p>در نغول بود آب آن تشنه راند میفتاد از جوی بن جوی اندر آب عاقلی گفت که گذار ای فتنه بیشتر در آب می افتد عمر تا تو از بالا فرو آئی بریز</p>	<p>در آب میرنجست که در گو بود و در آب می رسید تا با افتادن جوی بانگ آب بشنود و او را چون سماع بانگ آب بر طرب می آورد و طهور آب درستی است از تو دور تر آب جوی است برده باشد نمی لبر تقصیر نیست کاید بانگ آب بیشتر در آب می افتد بهین گفت قصدم من نشان دادن نیست هم بهینم بر سر آب این حیات</p>	<p>بر درخت جوی و جوی میفتاد بانگ آمد بی دید او جاب جوی با خود تشنه آمد ترا میبرد آبش ترا چه سود ازین تیز تر بگر برین ظاهر نیست</p>
--	---	--

فصل در نغول بود آب آن تشنه راند + اه نغول بنون مفتوحه و عین مضمومه با و او مجبول اینجا یعنی جایست که در
کوچه بخت کوفته اند و چار پایان بسیار زندگانی شد حاشیاء افصل + + + +

<p>تشنه را خود تشنه چه بود در جوی همچنین مقصود من این شنوی التماس برست ویر آمد او تو شنوی اندر اصول و ابتدا در قبول آرزویشان نیکو</p>	<p>گرد پای حوض کشتن جاودان ایضا را حق حسام الدین نیکو بر اشتقاق و بر اسعاد تو جمله بهتر است و برست انتها چون قبول آرزو بود هیچ رو</p>	<p>که وجود در آب و بانگ آب شنوی اندر فروع و در اصول شنوی اندر اصول و در فروع در قبول است عز و مقبلی چون نهال کاشتی آبش بده</p>	<p>همچو حاجی طالع کعبه صواب جمله آیت و کمر دستی قبول میکند زیر لوای تور جوع زانکه شاه جان سلطان لی چون کشاورش داده بکشاکره</p>
---	---	--	--

فصل تشنه را خود تشنه چه بود در جهان + اه این مثال عاشق است و مقصود آنکه کار عاشق طلب معشوق است خواه
معشوق را یا بد یا نیاید

<p>قصدم از الفاظ او از تو است</p>	<p>قصدم از آتشش او از تو است</p>	<p>معنی</p>
-----------------------------------	----------------------------------	-------------

فصل قصدم از الفاظ او از تو است + اه در نفیات مذکور است که شب مولوی قدس سره این قنوی املای میفر
شیخ حسام الدین می نوشتی و بروز با و از بلند بر مولوی قدس سره میخواند

<p>پیش من آواز خد است لیک گفتم نام من شناس بارست از کرمیت خوانده میکنم لا حول نه از گفت خویش میکنم لا حول یعنی چاره نیست</p>	<p>عاشق از معشوق حاشا که جدا نام غیر جان جان شناس لیک جسمی در تجزی مانده بلکه از و سو آن اندیشه کش چون سر او در دل بضمم گفتنی</p>	<p>اتصال بی کیفیت بی قیاس نام مردم باشد و کوم و بی ملک جسمت اچو بقیس ای جی کو خیالی میکند در گفت من چونکه گفت من گرفت و کاه</p>	<p>هست با لاس ابا جان ناس تو سر دم ندیدیستی دے ترک کن بهر سیدمان سنبه در دل از و سواس ابا کار فتنه من نمیش کردم تو زین جوی و بگو</p>
--	---	---	--

فصل پیش من آواز خد است + اه بدانکه عارف چون قرب فیض حاصل کرد و پس فعل افعال حق بود و بعد از او
شود پس کلمه حق و عقیده کلمه کرده آبان آن عید چنانکه در حدیث شریف مروی سلم واقع است الحق یخاطب بما ینطق
مع حق ناطق میشود با آنکه لطف کرده بان عمر رضی الله عنه و در حدیث دیگر واقع است یقول الله بلسان عبدک سمع الله
لعمریه میگوید الله بلسان عبدوی سمع الله من جیمده و درین بیت اشارت است بآنکه شیخ حسام الدین را این
معنی

حاصل بود یعنی حق شکم است بلسان تو ای حسام الدین و این آواز تو از حق است و در حضور من بجهت انتقامی جدائی در میان عاشق و معشوق وقت رسیدن عاشق باین مرتبه پس معشوق عین عاشق است و آلات عاشق آلات معشوق است و این مشاهده و در بیت تالی میفرمایند که القای یکدیگر میان حق و انسان است بی کیف است و بی قیاس است که عقل با و دال آن نمی رسد جز بوی و یا کشف حاصل نمیتواند شد و حاصل بیت تالی این بیت است که مراد از انسان که انبی انسان کامل است و مراد از انسانی در مصلع ثانی ذات حقست که او جان جان است و جان شناسنده حق جز عارف کامل نیست و غیر وی انسان نیست مگر آنکه صورت و شکل انسان دارد باز تعلیم فرمودند از فعل اسان قبول خود و ماریت از بیت خوانده + اه و حاصل آنکه هر فعل انسان اگر چه غیر کلام باشد فعل حق است و کعبه آله و قال الله تعاکی ما سر میست اجد سر میست و لکن الله بر می ندر می کردی و تو وقتیکه می کردی لیکن الله تعالی می کردی هست پس می صادره از آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم از آنسر نبود بلکه از الله بود و فر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آله حق بود و درین رمی + + + +

آن یکی زالی که خوشترانی میشود نای را بر کون نهاد او که زین	در بستان تحمل کردن از هزلی ادبی و طریق رفیق سپردن	ناکامان از مقعدش با و میست گر تو بهتر میزنی بستان بزن
هر گز اینی شکایت میکند	ای مسلمان خود ادب بطلب کان فلانکس سب طبع و خوی + از آنکه خوشخوان بود و در محمول +	نیست از تحمل از هزلی ادب این شکایت گوید آنکو بد خویش باشد از بد خوی و بد بجا تحمل

حق را هر گز اینی شکایت میکند + اه خلاصه این ابیات تلشه آنست باید که سالک به شکایت کسی نکند که اگر در غیبت آنکس است پس غیبت باشد و اگر در حضور است پس مخاصمت است بجهت نفس می باید که سالک آنکه از اذیت خلق ببرد و در شکایت و اذیت نیارد مگر آنیکه اذیت در دین باشد که تحمل آن روان بود و بوجهی از وجوه و محمول خاموشی و محمول بردارنده بار

لیک در شیخ این کلام از امر خداست تا محمول انبیا را از امر دوان ای سیلمان در میان رخ و بان	نی پاشتم و عمارات و هو است ورنه حال است بد احشان حلم حق شو با همه مرغان بساز ای دو صد بلقیس طلعت از بون	آن شکایت نیست هست اصلاح طبع را گشتند در حمل بد بلبل بسیار کور را پر مکن کام بد قومی انهم لا یعلمون
---	--	---

حق را لیکن در شیخ این کلام از امر خداست + اه یعنی شیخ را میرسد شکایت مستر شد بکن شکایت نیست بلکه برای آنست که مستر از بدی باز ماند پس این شکایت برای اصلاح و تربیت است و شرع اجازت داده است این شکایت را و اینست معنی بودن آن از امر خدا و این قریب است بانچه که فقها میگویند که دوست غیبت صاحب معصیت و خوی بد بقصد آنکه او شنیده باز ماند از معصیت و خوی بد

تندید فرستادن سلیمان علیه السلام	
----------------------------------	--

بلیقیس که اسرار میندیش بر شرک و تاختن

که فی التاحیه آفات

<p>ببین بریا بلیقیس در نه بد شود پرده دار تو درت را بر کشد باور ادیدی که با عاوان چه کرد وانچه آن بایل با آن پیل کرد شک می بارید بر اعدای لوط منوی چندان شود که حل شتر ای نموده صد حق در فعل فردس گر بگویم چشم را کور افشار</p>	<p>جان تو با تو بجان خصمی کند آب ادیدی که در طوفان چو کرد وانچه لشکر که از خود و خود تا که در آب سیه خور و ز غوط گر کشد عاجز شود از بار پر در میان شکر او کی ترس در چشم از تو برار و صد ما باز کن طبع با بخوان با لعل</p>	<p>شکرت ختمت شود و مرد شود شکر حق نگاه امتحان وانچه با قارون دوست این میزد گشت سیه پاره و شکر گشت عاقله یاری پیغمبران شکر حق میشود سر نه بند متر آنکون مطیع انداز نفاق پسین بینی تو زندان گوشمال</p>
---	---	--

قول الله دست بر کافر گواهی میدهد و این گواهی بر روز مشر خواهد بود چنانکه الله تعالی میفرماید وَتَكْلِفْنَا كُفْرًا وَنَجْعَلُكَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَتَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ و نزد عارفان میتوان گفت که خود باشد و تحقیق این است و با تعلق بر سابق گذشت

چونکه جان جان هر جزوت است و دشمنی با جان جان کسان کیست

قول الله چونکه جان جان هر جزوت است و یعنی حیات جان هر چیز او سبحانه است که حیات او سبحانه همه ذی حیات می اند

<p>خود را کن لشکر دیو و پری خود بدل چون بر من آید از میان جان کندم صفر که تویی من نقش گر ماه یک زینت و از برای دیگران باز کرده سیه چشم و دهان</p>	<p>چون مرا با بی همه ملک آن توست صوتیست از جهان خود او و جاست ملک آنکه از بلیقیس از نخست نقش اگر خود نقش سلطان غنیت تو به صورت که الی هستی این تویی باشی که توان او جد</p>
---	--

قول الله خود را کن لشکر دیو و پری و یعنی لشکر دیو و پری را بگذار که حاجت بان نیست در اهلک برای آنکه با قطع از این لشکر درون جان هر شخص شکر علل و امراض هست او صفر می میکند

<p>ای تو در پیکار خود را باخته کیزمان تنهایان تو ز خلق دیگران را تو ز خود نشاخته در غم و اندیشه مان تا بخلق مع خوشی سیه خویشی از خویش صد خوشی فرشت خوشی نام خوش</p>	<p>که منم این و الله آن تو نیستی که خوش و زیبا و سر مست خود تو به صورت که الی هستی این تویی باشی که توان او جد صد خوشی فرشت خوشی نام خوش صد خوشی فرشت خوشی نام خوش</p>
---	--

قول الله ای تو پیکار خود را باخته الایات مقور مولویت خطاب محبوب حاصل آنکه ای محبوب تو خود را در لا فاعلی خراب کردی که کار با تو موافق هوای نفس است اگر چه عبادات و ریاضات باشد و دیگر از تو جدا پنداشتی و از برای خود ندانستی و مفایر بالکلیه دانستی تو به صورت که خود را نمایان کنی خواه بصورت عباد و ریاضات و دیگر و معوی میکنی که من اینچنین هستم و از همه جدا ام و در عبادت و مرنیات تم و الله که چنین نیستی که این و هم تست و تو معبود را معبودی

که هست نشانی و اینک می پنداری که انس با حق دارم نه با خالق و می هرگز چنین نیستی بلکه انس تو با خالق است و شاهد بر آن آنست که اگر بوقت تنهائش نشینی در غم تنهایی بمانی و در اندیشه ساهی باطل گرفتار شوی و چنین میخواهی که کسی باید تا از محبت او انس حاصل آید بلکه باید ای محبوب که از اعتقاد فاسد خود که در حق معبود خود کرده ازان دور شو معبود خود را بدان که در همه مخلوقات ظاهرست و همه مخلوقات شیون می اند تا عبادت تو بوجه اکل شود و ترا بمقام مشاهد رساند و این منی درین بیت میفرماید **س** این تو کی باشی که توان احدی یغی اینچنین کی باشد که تو گمان میبری که من عابد و کرم او معبود و دیگر وجه مستقل در وجود او این برای نیست که توانی احدی هستی که ذات حقست که حق ظاهرست در تو با وحدت خود که کثرت این تعینات و شیونات قاضی در وحدت ذاتیه او نیست و در بعضی واقعست که تو آن او حدی یعنی که تو بدان که او هستی که ذات حقست و حاصل واحدست و مصرع ثانی بابت ثانی صفت او حدیست و یا تعلیل بودن توان او حد و حاصل آنکه او با وحدت ذاتیه خود خوش و زیبا هم است و سر مست و عاشق خودی خود و او در شاهی زیبا شده ظاهر شد و او خود مرغ است در شانی و خود مید خودست و فرش خودست و بام خودست و خلاصه آنکه او عین همه موجود است و در هر شانی نبی ظاهر شده که در شان دیگر آن نیست

جوهر آن باشد که قائم با خود است | آن غرض باشد که فرع او شده است

قول جوهر آن باشد که قائم با خودست + او بدانکه او سبحانه قائم بنفسه است و موجود بنفسه است که او عین وجودست و همه موجودات و شیونات وی اند و قائم بوی اند و تحقیق آن آنست که الله تعالی در تعین عامی بود که جامع همه حقائق امکانیه است و این عا جوهر و قائم بنفسه است و همه عالم که پیدا میشود درین جوهر عامی پیدا میشود و قائم بویست پس این عا جوهر است و همه موجودات اعراض اند درین جوهر عا پس عالم تمامه اعراض و مبتدل اند و هر آن که لغرض لایقی فی زمانین و باین اشارت فرمودند درین و حاصل آنکه جوهر قائم با خودست و این نیست مگر جوهر عا که رب در آن بود قبل پیدا کردن خلق در حدیث و اوست و جواب سوال اعرابی که بجا بود رب قبل آنکه پیدا کند سموات وارض یعنی خلق را فی عماء لیس قوت هوا و الا تمته هوا و این عا قائم بنفسه و جوهر است و اصل هر تعین نیست و همه تعینات و فطاهر میشوند و آنچه که درخ این جوهر است اعراض اند و آن فرع تمام عالم است

گر تو آدم زاده چون او نشین | جمله ذرات او خود به بین

قول گر تو آدم زاده چون او نشین + او یعنی آدم علیه السلام اگر چه واحد بود و هست با او نبود از شکر که با او انس تمام وزارت عالم را در خود مشاهده مینمود و او انس با خود میداشت و تمام عالم را در خود تماشا مینمود خوش بود که او حقیقت جامع جمیع حقائق بود از حقائق الهیه و کونیه و این حقائق را در خود مشاهده مینمود پس بنی آدم را باید که این میراث از پدر خود بگیرند نه آنکه عالم را جدا دانسته انس بآن بکنند و از بودن آن شیونات الهیه خاقل ماند و عالم را مستقل الوجود خیال کند و در خود نداند

چسیت اندر خم که اندر ز نیست | چسیت اندر خانه کاند ز نه نیست | اینچنان چسیت دل چون جواب | اینچنان مجربست دل شهر عجاب

قول چسیت اندر خم که اندر ز نیست + او شرح وی همانست که حضرت عارف سامی شیخ مولوی جامی قاری در نقد النصوص مذکور فرمودند که حضرت مولوی قدس سده از عالم نهم و خانه تعبیه فرمودند و از دل انسان کامل منور و شهر تعبیه فرمودند و درین کلام اشارت بآنکه هر چه در عالم است در نشات انسانیه است و در نشات انسانیه انسان امر حیرت است که در عالم نیست

آن وجهی است یکی آنکه هر یک از شیون و صفات الهیه مرتبه انسان کامل بزرگ هم برآمد و با حکام همه منطبق است مضاهیا
للشأن الکلی الذی هو التعین الاول و دیگر آنکه شیون و صفات الهیه در مرتبه محبت الهیه مجلی است و با لقوه
و در مقام مرتبه عالم مفصل و بالفعل و در نشاءات انسان جامع است بین الاجال و التفصل و القوه و بالفعل زیرا که
همه در آن بالقوه مجلی است و علی التدریج مفصل است و خاطر بی تعلیفه قاصر نشود و کان از تو بر روزگار ظاهر
نشود و مجلی سخن نیست که در عمر دراز تفصیل کلمات تو آخر نشود

خدا هر گردانیدن یلیمان که خالصا لامر الله جهد است در ایمان تو
یگدن غرضی نیست مرانه در نقش توونه
در حسن توونه در ملک تو چون چشم جانت

چون پاکه من رسولم دعوتی باز شود خود به بینی چون اجل شصت ششمی شصتی

قوله چون اجل شصت ششمی شصتی + اوه مراد از شصت خواهش نفس است و اوه خاص شصت نسا باشد
در بود شصت امیر شصت سلسله اسیر شصت و رو کتم بت شکن بود است اصل اصل با چون طویل حق و جمله انبیا
گور ایم ای رهبری در بنگره بت سجود آرد و یکا و معبد احمد بود و جمل در بختانه رفت این در آید سر بند چون امتنا
ازین شکن تا آن شدن قم قیست

قوله در بود شصت امیر شصت + اوه یعنی اگر شصت باشد در انسان شصت ضرورت است پس اسیر شصت شصت
که شصت علیه کند بر من بلکه شصت مغلوب نیست که از او در مریضات الله تعالی میرانم

انبیا و کافران را لانه است انبیا و کافران بنیاد پاکان بود از انبیا و کافران بنیاد پاکان بود
کافران قلمند و پاکان چو زر اندین بود در دنیا و دوزخ قلب چون آید شد در زمان زرد آمد زری او شد عین
دست و پا انداخت اند بود در در رخ آتش همی خند و چو خوا جسم مار و پوشش شد در جهان ما چو دریا زیران که در زمان
شاد و دین کمنگار و نادان بطن کین فکر کرد و بهت البیس طین کی توان اندوید این خوشید را با کفی کل تو بگو آخر مرا
گر بر برزی خاک حصه خاکسترش بر سر نور او بر آید بر سرش که که باشد که پوشد روی آب طین که شد که پوشد آفتاب

قوله انبیا و کافران را لانه است + اوه لانه در اصل خانه جانور است و اینجا مراد مطلق خانه است
خیز بقیس او هم شاهوار + او دوزخین ملک و سه دوزخ

قوله خیز بقیس او هم شاهوار + او از این مقوله سلیمان علیه السلام پس تحقیق آن است که سلیمان
علیه السلام بود بقیس اگر از ملک خود بر آید و این معنی را مولوی باین الفاظ او کرده و آنرا مشبه تبرک سلطان ابراهیم
این او هم ساختند و شیخ افضل گفته که این بیت داخل مقوله مولوی است و مراد از بقیس کسی است که قابل است شاد
باشد امر فرمودند او را که از ملک خود که خانه و عیش نفسانی است بر آید و می تواند برین تقدیر که ملک یکسر می باشد

و امرش بآنکه از ملک متلع دنیا بیرون آید و حسب آن ازل خلق کند و بر سر دو معنی اشکال بودن ابراهیم این او هم متاخر از سلیمان علیه السلام بزمان کثیر سابق است

بر سر تختی نشیند آن نیک نام کامهای تند بر بام سراسر سرمه کرد و نذ قومی به عجب	بقیه قصه ابراهیم او هم روح القدس گفت بنمود این چنین ز هر کس واهی کردیم شب به طلب پس گفتندش که تو رخت جاوه	لطیفه و پاهوی شب بام این نباشد آدمی مانا پرست گفت اشتر بام هر که جست بان
---	--	--

فصلی در تفتیق و های هوئی شب بام + او تفتیق آواز بر هم زدن +

خود همان بود و دیگر او را کس ندید چون بری از آدمی شد بپایه
فصلی خود همان بود و دیگر او را کس ندید + او یعنی خود سبب همان بود که گفته شد برای گذشتن سلطنت و غائب شدن از مردمان خود +

مغیش نچان او در پیش خلق جان سیمری که آمد سوس قان روحانی مرعجه پر زدند زان نماد و نیماهی کردند کبر	خلق کی بیند غیر ریش و دل جلو عالم از دوا فندکات مردگان از گورتن سر بر زدند شاخ و برگ دل می کردند سبز متر با داسعادت بعد ازین	چون چشم خویش و خلق چون میدانند کسب آن نور شرق یکدگر را فرود میدادند بان از سلیمان آن نفس حق انگم گشت الله اعلم بالیقین
--	--	--

فصلی مغیش نچان او در پیش خلق + او این بیت در تفسیر بیت سابق نیست تا معنی آن شود که نچان شد ابراهیم این او هم از او میان بحسب صورت نبود بلکه بحسب معنی بود که خلق خبر صلوات وی نمیدید چنانکه بعضی کمان بر دند زید که ترک ابراهیم این او هم ملک او باد و شاهای او نچان شدن از ارکان خود و رعایا خود و آمدن او پیش امام ابوحنیفه رضی الله عنه و تعلیم یافتن از مشهور انکار آن نمیتواند شد بلکه این بیت انتقال است از غیبت جسمانی او سوی غیبت معنی او و کمالات او و بیت مانی این بیت مربوط است به بیت سابق

بقیه قصه اهل سبا و ارشاد سلیمان مرآل بلقیس اگر هر یکی اندر خود مشکلات دین و دین
تساین در حید کردن هر مرغ را بصفیر همان جنس مرغان

قصه گویم از سبا مشتاق و آ چون سبا آمد بسوی لاله آ	فصلی چون صبا آمد بسوی لاله آ + او هر دو از سبا پیغام سلیمان علیه السلام که وحی از حق بود که سر اسیر حیات بخشند و قلوب بود +
لافت الاشیاع یوم وصلها عادت الاو لا و صوب الصلها	

<p>قول اول لاقت الاشباح يوم وصلها + عادت الاولا صوب اصلها ملاقات کرونگا اور روز وصل خود را باز گشتند بولا اولاد سوی اصل خود که اور و پدر اند شاید که مراد از اولاد او میان اهل بیابان و از اهل مراد عقل کل نفس گشت که از او و او این هر دو انسان پیدا شد</p>
<p>امته العشق خفی فی الامم مثل جو د جو که یوم السقم قول دوم امته العشق خفی فی اصم + مثل جو حواله یوم السقم که متمیز و درک نشود چنانکه جو و سخاوت که کرد او ملامت است که سبب بیاری گشته</p>
<p>ذلت الارواح من شباحها غرة الاشباح من ارواحها قول سوم ذلت الارواح من شباحها + غرة الاشباح من ارواحها ذلت و خواری ارواح از بدنهای آنهاست که تعلق با بدن و نفاس در شهوات از کمالات روحانیه باز میدارد و عزت بدن از ارواح که بسبب آن ارواح حیات یافتند</p>
<p>ایها العشاق السقیاکم انتم الباقون والبقیاکم قول چهارم ایها العشاق السقیاکم + انتم الباقون والبقیاکم ایها السالون قوموا و عشقوا اولکم یوسف استشفقوا ایها السالون قوموا و عشقوا + اولکم یوسف استشفقوا</p>
<p>ایها السالون قوموا و عشقوا + اولکم یوسف استشفقوا قول پنجم ایها السالون قوموا و عشقوا + اولکم یوسف استشفقوا فاستخشفوا + ای عشقان بایستد و عاشق شوید این عشق ریج یوسف علیه السلام است که بصیرت و قلب افسوس بویست</p>
<p>نطق الطیر سلیمانی بیا بانگ هر مرغی که آید می سرا قول ششم نطق الطیر سلیمانی بیا + بانگ هر مرغی که آید می سرا فایم ان شده سوی حق راه یابد +</p>
<p>مرغ جبری را زبان جبر گو مرغ پیشکش را از صبر گو قول هفتم مرغ جبری را زبان جبر گو + مرغ پیشکش را از صبر گو خواند شود پس از لفظ جبر هر دو جا جبر مذموم مراد است و اما مراد از مرغ پیشکش است که قابل اختیار است که ادب از دست ندهد و بقصیه خود احترام کن که پر شکسته قابل طیران است لیکن مانع همراه است همچنین بعد فخر اگر چه اختیار دارد ولیکن در ترک فعل اختیاری مانع همراه دارد که مبادی اختیار و بقصه قدرت حق است و در ان اختیار او را دخل نیست این که گفته شد که جبر محمود که این است بپوشان جبر در اختیار لفظ او معتبر نیست که قصه از سوی اختیار او شده است +</p>
<p>مرغ صابر را تو خوش دار معطر مرغ عبقار را بخوان و صاف جان قول هشتم مرغ صابر را تو خوش دار معطر + مرغ عبقار را بخوان و صاف جان مرغ صابر را تو خوش دار و معطر + مراد از صابر آنست که خود را معطر و تفرقات حق گردانید و خود را در</p>

افعال مثل سوره زید فاسل دارو چکر از حق به رسد بر و صابر باشد و شکایت نکند و بکمر تقدیر جبر او را در عین اختیار نشود باشد که خود را مجبور در عین اختیار بیندیشد و به وی نبوی میفرماید که او را معاف باید داشت چنانکه شیخ اکبر قدس سره در باب اربع و تحسین و ثنای از فتوحات میفرماید استخفاف که مشاهد که بجهت بر او عین اختیار از روی علم طریق کشف و شنود و مخالفت امر شیخ نزد بکمر تقدیر نه بکمر استمال شرع پس استخفاف است بر طبق صلوحه و این شخص مغفوب است و مراد از عتقا در مصلح ثانی عاشق ذات حق یعنی عاشق را اوصاف ذات استمال عین بلکه اوصاف مجلی ذات از تعین اول و ثانی تا او را رسیده مشاهده ذات کند +++

مکبوتر اخذ فرما از باز | بازار از خصم گوی و احترام از

قوله مکبوتر تر اخذ فرما از باز + او مراد از کبوتر طالب حق و مومن است و از باز مراد مصلح اول شیطان و یا نفس است بجهت آنکه مراد از باز ظالم است و ظلم کامل در شیطان و نفس است و در مصلح ثانی انسان ظالم بهمان جهت و یا گیرنده انتقام بجهت نفس که عامل بجهت نفس نیز ظالم است و حاصل آنکه مومن را امر فرما بجهت از شر شیطان و نفس و مکران و ظالم گیرنده انتقام را بجهت نفس امر فرما بجهت از ظلم و انتقام بجهت نفس باز ماند که این طریق صلحا است

و ان خفاشی را که نازد او بنوا | آتش با نور جفت او آشتا

قوله و ان خفاشی را که نازد او بنوا + او مراد از خفاش آنست که غلبت قلب وی رسیده باشد و میفرماید که او را با نور آشتا کن یعنی چنین اعمال فرما که قلب او صیقل گردد تا نور حق را قبول کند و یا بقدر محصل سوره و ظاهر آنست که مراد از خفاش صاحب عقائد باطله است او را صیقل باید که از این عقائد باطله بر آید تا حاصل انتقام حق گردد

کبک جنگی را بیا موزان تو صلح | مغرور ساز تا اشرار صبح

قوله کبک جنگی را بیا موزان تو صلح + او مراد از کبک آنست که عقائد صحیح و در دل او خوش رفتار است بر جا و مستقیم و کبک مراد از جنگی متعصب و نایب خود که دیگران اباطل جمیع وجوه و اندام میفرماید در صاحب عقائد حق که صلح با همه دارد و در کبک دیگر را با کلبه باطل نداند بلکه حق را در همه معتقدات مشاهده نماید که معتقد به معتقد و معتقد حقست چنانکه شیخ اکبر قدس سره میفرماید و کن هجولی المعتقدات و مراد از خروس در مصلح ثانی کسیکه فاضل باشد از علامت نمل و حق و این نمل شمر الطبع تعلیم باید کرد تا طلوع صبح حقیقت در یابد +++

بچنین میروز بد تا عقاب | ره نوا و اندک علم بالصواب

قوله بچنین میروز بد تا عقاب + یعنی همه شریکان که معبر اند به بد تا خیمسان که معبر اند بعقاب بنماشود و درین راه نامی تخصیص اشراف و خیمسان نیست بلکه نظر هدایت همه گسان باشد

چون سلیمان سوی مرغان سپا | یک صغیری گز و بست آنجل را | جز بزر مرغی که بدی جان و پیرا | پایا واهی کمک بود از اصل و کر

قوله چون سلیمان سوی مرغان سپا + یعنی سلیمان علیه السلام قول خود که وحی الهیه است سوی مرغان اهل سبا فرستاده همه منقاد سلیمان علیه السلام شدند که وحی جاذب قلوب انسانیه است که موقوف نشده باشد بر اگسانیکه مثل مرده بودند که قابلیت ادراک آن وحی نداشتند یا آنکه اداصل که بودند که قابلیت استعداد و سمع قبول نداشتند و آنها موقوف انخلقت در آنها از وحی تا نشود نکرده سینه در رنگ نر و پیچیده باران را

نی غلط گفتم که گر سر بر شد | پیش وحی کبر یا ستمش و بر

ح از این شعر و از بعضی نسخ طبع شده است

قوله غلط گفته که کرکس بنده او چونکه از بیت سابق متوسم میشد که او از وحی قاصرت از هدایت که دفع آن تو هم فرمود زین بیت
یعنی آنچه گفته سابق غلط گفته نظر ابرام این تو هم بلکه حق نیست که قصه از طرف کرکس که او گوش خود بسوی وحی با صفای تمام نمی نهد و اگر گوش
خود با محبت و انعامی نماند پیش وحی حق آن وحی مع ویران و میراد و کرمی باطل میشد و این شرطیت صادق است و وحی همین تاثیر دارد
لیکن قوس مقدم این شرطیت محال است که از افاضت فیض بحسب استعداد و مستفیض است کسیکه استعداد وحی قبول شقاوت است در عین ثبات
وحی چگونه اصفا با محبت کند و اگر اصفا کند برای انکار اصفا کند و این اصفا بسوی ضلال خواهد شد چنانکه شاهد است بآن قول الله تعالی
يُضِلُّ بِكُثْرَتِهِ اَوْ يَهْدِي بِكُثْرَتِهِ او باز فرمود **وَمَا يُضِلُّ بِهِ اِلَّا الْفَاسِقِينَ** یعنی در ضلال نماند از و بسبب این قرآن مگر کسانیکه فاسق اند یعنی خارج اند در عین ثبات خود از حد که عین ثبات نماند
قبول نمیکند مگر ضلال

آزاد شدن بلقیس از ملک و مست شدن او از شوق ایمان و التفات او از همه ملای

مست قطع شدن الا از تحت

چونکه بلقیس از ملوک جهان غم کرد آن غلامان و کنیزان ثب	بزرگان رفته هم فتنوس خورد پیش چشمش همچو پسیده پیان عشق در هنگام پستیلا و شرم	ترک ملوک کرد او آنچنان باغها و قصرها و آب رود ارشت گرداند لطیفان را چشم	آه تیرک نام و ننگین عاشقان پیش چشم او عشق گلخن می نمود
--	--	---	---

قوله بزرگان رفته هم فتنوس خورد، او که هر دو زمان فتنوس ملوک میکرد و چرا ملوکات اختیار کرد و حاصل آنکه کن
عظم تو بنده است بر کرده خود و او نام شد بر انعام و حب و محبت که او مبتلی بود بآن پس توبه متحقق شد و الله تعالی از وی حکایت
کرد که وقت ایمان آوردن گفت **قَالَ رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**
گفت بلقیس ای بس من بد رتیکه من ظلم کردم نفس خود را و اسلام آوردم و متقاد شدم با سلیمان علیه السلام و همراه او مراد شد که
رب العالمین است و این قول وی ظلمت انفسی در وقت ایمان آوردن بود بعد آمدن او نزد سلیمان علیه السلام و ازین لازم نمی آید
تاوم شدن در سباق قبل آمدن پیش سلیمان علیه السلام و مولوی قدس سره حکایت میکند بر افسوس خوردن در سباق پسین مصراع
اشارت باین آیت نمیتواند شد پس انجیکه شارحان میگویند که در مصراع اشارت باینکه مذکور است محل تامل است + + + + +

مرزمو در انماید کند نا هم ملای و هیچ غزن هیچ خست آغشی کو بانگ مرکلان بستاند	غیرت عشق این بود معنی لا می در غیش نماند الاجز که تحت در غمیه هر یکی واقف بود	لا اله الا هو نیست اسی بنیاد پس سلیمان از دلش آگاه شد تا که مخفی موران بشنود	آه من ایدمه ترا و یک سیاه کر مول او تا دل او راه بد هم فغان مرزمو دان بشنود
---	---	--	---

قوله مرزمو در انماید کند نا، ظاهر نیست که فاعل بنای غیرت عشق است اگر فاعل آن عشق مذکور در بیت سابق
باشد پس مصراع مستقل است با فادات یعنی غیرت عشق نیست نمون مرزمو را کند تا و این است معنی لا و بر تقدیر خلاصه
این بیت و بیت تالی است که مرزمو در چشم عاشق بقیده است و اصلا التفات بآن نیست عاشق را در کلمه لا اله الله معنی نمی
همین است که در چشم وی غیر حق بقیده باشد و حب بآن نباشد و تحقیق نیست در سلوک او لا این باید که سب و در غیر الله را از قلب او

مقصود کند و در ذکر لا اله الا الله انیم غنی بود و حاصل شود و مظهر باشد که غیر الله قابل محبت نیست و بعد از آن چون سلوک با حق رسید غیر از نظرش منتفی گردد و در مرتبه غفار رسد پس مقصود مولوی در اینجا بیان حال سلوک است و این مقصود نیست که معنی مسوق له درین کلمه آنست که مذکور گشته زیرا که ظاهر است مسوق در کلمه نفی از غیر الله است از واقع که غیر الله اصلا در واقع موجود نیست

آنکه گوید مرقات من	هم بداند مرزبان طاق همین	دید از دورش که آن تسلی کثیر	آنکس آمد فرقت آن تخت خوی
گر بگویم آن سبب گردد در آن	که چرا بوش بخت آن عشق	گر چنان کلک قدم خود بجایست	نیست جنس کاتب و راموست
	همچنین هرالت پیشه و رس	هست بجان مونس هم جاور	

قوله آنکه گوید مرقات من + اه قال الله تعالى حتى اذا اتوا على وادی النمل قالت نملة يا ايتها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطونكم سليمان و جنود دة وهم لا يشعرون باین که وقتی که رسیدن سیدمان علیه السلام و لشکر او بروادی مورچه ها که در آن مورچه می ماند گفت مورچه ای مورچه ها داخل شوید سکنهای خود را پائیل کنیز سیدمان و لشکران او در حالیکه آنها شعو با آنها نازید یعنی در پی شعوری پائیل کنند پس با لشکران سیدمان علیه السلام مورچه ها ملن نیک کردند و ادب فرمودند و ادب بر کسانی که ادب اصحاب سول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه ندارند ++

این سبب امن معین گفتم	اگر نبودی چشم فمت را
-----------------------	----------------------

قوله این سبب امن معین گفتم + اه بدانکه هر صاحب پیشه را الله تعالی آلات مقرر ساخته و آن صاحب پیشه بود این آلات مختلف است در تمام پیشه خود نیست بلکه تعیینی خاص که بان حق ظاهر شد پس در احتیاج سوی اله سوی خود می ساخت و حق ظاهر درین پیشه تمام کار صاحب پیشه میکند پس باین جهت صاحب پیشه محتاج سوی اله میشود و انس با آنه میگیرد و این احتیاج در حقیقت سوی حقست که ظاهر است در اله الله تعالی میفرماید انتم افقرتم الی الله خیرا مع رفه کردن این یعنی شما نیستید محتاج بخیر من مگر محتاج سوی الله پس فقر و حاجت سو غیر الله منتفی است و ظاهر نیست که ما محتاج سوی اسباب اله استیم پس این فقر و حاجت سوی الله باشد که ظاهر است در آن اسباب و آلات و چون این استی پس آنکه مولوی میفرماید که سبب گرفتن هر صاحب پیشه و انس با آلات اگر چه اجمالاً ظاهر است چنانکه بیان کرده شد لیکن بیان آن نکردم بر سبیل تعیین بوجهیکه از آن سرافزون در وجود هر پیشه از پس حجاب سباب اله ظاهر شود و بوجهیکه ربط هر پیشه با سبب خود بوجهی که وجود آن پیشه از حق از و رای حجاب آن سبب معین نه غیر آن از اسباب ظاهر شود و این برای آنست که فهم مخاطبان درست نیست که از مخاطبان آنهاست که فهم درست ندارند تا این کسان در ضلال افتند و اگر همه مخاطبان فهم درست میداشتند سبب معین بوجه مذکور گفته می شد

از بزرگی تخت گزید می فرو	نقل کردن هیچ نوع امکان نبود	خود کاری بود فقر قیش خطر	همچو اوصال بدن با یکدیگر
پس سیمان گفت که چه فی الاخر	سر و خواب شد بر تاج و سر	چون و صرت جان برون و سر	بسم را با فرو نمود منبری
چون بر آید گوهر از قعر بی	انگیزی اندر کف و خاشاک خا	سر بر آرد آفتاب با شر	و دم عقرب را که ساز دستقر
لیک خود با آنچه در پرد و حال	جست باید تخت او را انتقال	تا نکرد دخته هنگام رفت	کو دانه حاجتش کرد در و ا

قوله از بزرگی تخت کاژد میزد و او خلاصه ستین است که تخت بسیار بزرگ بود نقل آن ممکن نبود مگر تفریق و در تفریق خط آن بود که باز موصول نشود

است بر ماسهل و او را پس غریز + آبا بود بر خوان حوران دیو نیز

قوله هست بر ماسهل و او را پس غریز + او یعنی نزد و نقل آن تخت سهل است و او را تخت عزیز است یعنی نقل او غریب میماند پس نقل تخت باید کرد تا معجزه قائم شود و او را عبرت شود +

عبرت جانش شود آن تخت با + همچو دلق و چهارخی پیش ایاز + آبا بند در چه بود آن مبتلا + از کجا باور رسید او تا کجا خاک او نطفه را و مضغه را + پیش چشم ما همی وار و خدا

قوله عبرت جانش شود آن تخت باز + او یعنی چنانکه ایاز دلق خود و چهارق بهر امید داشت برای عبرت بآنکه من چنان بودم و خدمت سلطان محمود باین مرتبه رسیدم بمنین بلفیس احببت باشد که من بر تخت خود نازان بودم و چون پیش سلیمان علیه السلام رسیدم بآن مرتبه رسیدم که این تخت هیچ نبود بلکه مثل دلق و چهارق بود و این تخت نیز متقاد سلیمان است علیه السلام و صاحبان او

کز کجا اور دست ای نیست + که از ان آید سبب حفر نجبت + آبا بدان عاشق بدی در دور آن + منکر این فصل بودی آذران

قوله که از ان آید هی حفر قیقت + او حفری است و بد خود در محل و شش نام استعمال میکنند و اینجا باید که معنی ششم و حبا باشد

این کرم چون دفع آن انکار است + آبا میان خاک میگیری تخت

قوله این کرم چون دفع آن انکار است + او کلمه چون برای شرط است و جزای آن مقدم است بقریه ابیات لاحقه و حاصل آنکه چون این کرم که آوردن تست از نطفه و خاک سوی انسانیت برای دفع انکار که در حال بودن نطفه و خاک مریدان این فصل است پس باید که انکار باز رستن از عظام رمیه سوی انسانیت که در حشر خواهد بود انکار کنند

حجت انکارش انشار تو + از و باید تر شد این بیمار تو

قوله حجت انکارش انشار تو + او بدانکه فلاسفه مشاین میگویند که حشر حبا نیست و بعلی در کتاب مبداء و معاد حجت بران آورد که در نطفه استعداد آن بود که نو کرده صورت گیرد و چون اعضا موصور شدند استعداد تعلق نفس باین گردید پس نفس پیدا شد و متعلق به بدن شد و بآن ماند و زوال این تعلق وقت موت بجهت نیست که در بدن قابلیت و استعداد تعلق همانند که اگر قابلیت تعلق میماند پس موت حاض نمیشد و تعلق به بدن اکل نمیشد پس بعد موت اجزای متفت گشتند و اصلا در آن استعداد تعلق نفس نماند پس تعلق نفس باین اجزا و گرفتن این اجزا موصور اعضا محال است که تعلق نفس تصور بصورت اعضا بدون استعداد است و این حجت بخیر و مضاللت است زیرا که از کجا لازم آمد که در اجزای متفت باز استعداد اعضا حاصل نشود و در نفس ناطقه استعداد آن نباشد که برای جزا باز تعلق بهمان اجزا بگیرد و نیز این همه در مقصود قدرت الله تعالی است و تعالی تادرت معلومه نفس را باین تعلق میدارد و باز اذالت آن تعلق میکند و اجزا را در متفت سازد و باز جمع کرده آن اجزا بر موصور اعضا نفس استعداد سازد برای اجزای این همه بکرم استعداد و ایمان ثابت این اجزا و نفس ناطقه است که در ازل استعداد آن داشتند که بصورت اعضا موصور شدند و متعلق نفس در حشر باین ثابت نفس آن بود که بآن متعلق باشد تا این مدت معلومه بعد از آن استعداد و تفت پیدا کرد و نفس باین مدت

مستعد اول این شد و بعد بوقت مستعد اجتماع شدند و صورت اعضا قبول کردند و مستعد عاده علق شدند و نفس نیز مستعد علق شد
و این آیهون است از ابتدای خلق و چون این و انستی پس بد آنکه مولوی میفرمایند که این انشا که از لطف انسان شد محبت جواز ششم
بود که بر بی هست نزد علق که کسیکه قادر است برگردانیدن این لطف را انسان پس بطریق اولی قادر است بر جمیع اجزای متفت و ایضا
آن با عاده نفس در بدن چون لطف است عاده انقلاب سوی اعضا داشت پس اجزای متفت اعضا را بطریق اولی مستعد و اجتماع قبول
صورت اعضا دارند و جماعی فلاسفین شدن لطف انسان را محبت بر تمام حشر جسمانی گردانیدند بر علم باطل آنها که مستعد و لطف و لطف اعضا
مگردن لطف و در اجزای متفت مستعد و آن نیست پس انجیکه و و ابو در حق آنحضرت میگوید +++

خاک را تصویر انکار از کجا	لطف را خصمی و انکار از کجا	چون بر اندام بیدل و بی سر	فکرت و انکار را منکر بدی
از جادوی چه نمک انکار است	هم ازین انکار حشر شد	پس مثال تو چو آنخلقه ز نیست	کز در و نش خواجگه گوید خواجست
حلقه زان بن نیز در یاد که نیست	پس حلقه بر نزار و هیچ دست	پس اسم انکار است بدین میکند	کز جادو حشر صد فن میکند

فصل خاک را تصویر انکار از کجا + ایه الایات الثالته یعنی در وقت بودن خاک تصویر این انکار بر زبان قلب نمی تواند شد
و همچنین از لطف این نوع انکار نمیتواند شد اگر چه در خاک و لطف باشد خلقت که از آمدن و سنایت و چون در وقت بودن تو لطف و خاک
بیدل و بی سر بودی پس تو منکر بودی فکرت که تعلق بدی در و این انکار که بیدل و زبان علق دارد و منکر بودن این فکرت و انکار را
بآن جهت است که این خاک و لطف اگر چه معلوم دارند لیکن ازین قائل بودند که بانسانا خواهد رسید پس انکار بدی زبان چه امکان دارند
باز این جادوی که خاک لطف اندازد انکار که محال نیست و پدید آید و ش که جادوی انسان و انکار حشر کرد و این انکار که بعد صیر و زه خاک و لطف انسان بدیل
و ضعیف است بر حشر که این جادو از خاک لطف چون انسان قابل فکر و انکار است جمیع اجزای متفت انسان شده چه بعد از بدی این سهل است از ابتدای انکار حشر و بدیل
بر شیوت حشر است هم گمان آن در ابتدا تا میفهمند که این انکار حشر مثل انکار خواجگه که نمیخواجگه نیست این انکار صلیل بر چون خواجگه را نجات

چند صنعت رفت ای انکار تا	آب و گل انکار را از بل اتی
--------------------------	----------------------------

فصل چند صنعت رفت ای انکار تا + ایه انکار یعنی منکر یعنی چند صنعت حق ظاهر شد که از گل لطف شد و از لطف علقه
و از علقه انسان و دیدی ای تا آنکه ازین آب و گل که انسان شده است انکار مذهب بل اتی پیدا گشت هل اتی علی
الانسان حیث قرن اذهی لک یکن شیک ما قد کوا انا خلقنا الانسان من لطف
امشاج نکتید فجعلناه سمیعاً بصیراً اهل بر اصل منته خود است و اصل منته اهل معنی و قد است البته آمد بر انسان
پاره از همان که نبود در آن زمان انسان شمی مسدود آن زمان قبل وجود آدم علیه السلام بود که در آن زمان کسی گمان نمیکرد که انسان
ازین آب و گل پیدا شود بدیستیکه باید که دیدیم انسان از لطف که رنگ بزرگ است و می آید ما یحیم انسان را پس گوانید بر این انسان
را سمیع و بصیر و مقصود آنکه از لطف سمیع و بصیر پیدا کردیم پس پیدا کردن از اجزای اعضا آیهون است پس و جو این انکار حشری گردانید
اجزای بدن را نمیتواند شد

آب و گل میگفت خود انکار نیست	باک نیز و خیمه کاخبار نیست	پس گویم شرح این احد طریق	ملک خاطر غر و از گفت و دقیق
	شرح آنرا لب به بستم ای کجا	بهر نقل تحت بقیس از سبلا	

فصل آب و گل میگفت خود انکار نیست + ایه یعنی این آب و گل میگوید که انکار حشر نمیتواند شد چرا که خواجگه باک میکند
و خیمه است که این باک اخبار نیست و حال آنکه این باک خود خیمه است و انکار را مینفع میسازد

چنان کردن سلیمان در صحن تخت بلقیس از سببا

<p>پس سلیمان گفت باشکر عیان گفت آنکه من با سم عظمش ماضی تخت بلقیس آفتابان پس کرد آن سلیمان سوخت</p>	<p>تخت او را حاضر آید این زمان حاضر آمد پیش تو در یکدمش لیکن اصف ز نرفن عفریتان گفت آری کول گیر ای بند</p>	<p>گفت حق تعالی که تختش را بفر گرچه عفریت او ستاد و سحر بود گفت حمد الله بدین مبدعین پیش چو ب سنگ چون نقش کنند</p>	<p>حاضر آمد تا تو زین بیرون شد لیکن از نفع اصف رونود که بدیدستم ز رب العالمین ای بسا کولان که سر بامی نهند</p>
<p>فوق الله پس سلیمان گفت باشکر عیان + اه این قصه مذکور است درین قول الله تعالی یا ایها النصارى انکم یا قبطی بعثنا نبیا قبل ان یاتو فی مسلیعین گفت سلیمان کیست که آرد مرا عرش آن بلقیس پیش از آنکه آیند بلقیس با قوم خود متقا و مارا قال عفریت من الجن انا ایتیک قبل ان تقعیهم من مقامک انی علیک بالقوی امین گفت دیوی از جن که من می آرم آن عرش درین مدت که فام نشومی تو از مقام خود یعنی قبل بر خاستن مجلس تو بدستیکه من بران قوی هستم و امین هستم که سخن کذب پیش تو نخواهم گفت قال الذی عنده علم من الکتاب انا ایتیک به قبل ان یسئ الذک طریقک فلما کما راه مستغفر عندک قال هذا من فضل ربی لیکن لوی فی اء شک من امر اکفر ومن شک فانی شکرا لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کبریه گفت آنکس که نزد او علم کتابی و آن کتاب الحیه که ایمان ثابت نند و یا علم لوی محفوظ می آرم آن عرش و پیش از آنکه جوع کند بک تو یعنی و رانی که بک ملا خود و رجوع نکرده پس درین آن آمد و شیخ ابی بکر گفته در خصوص حکم کردن ایمان بطریق اعدام و ایجاد بود پس در سببا تخت اعم و ساخت و دران عدم شلش و موجود ساخت و تحقیقش آنست که حکم خود امثال در هر آن شخص معدوم میشود و در همان آن شلش موجود میشود لیکن متعاد است که مثل اول در مکان اول موجود میشود و این خرق عادت است که در مکان دیگر موجود گردد و اینجایمان مکان اول او در مکان ثانی مسافت زیاده بر الالف الالف کرده بود و در یک آن در مکان اول معدوم گشت و در مکان ثانی پیش سلیمان علیه السلام موجود گشت و چون سلیمان علیه السلام تو خود تخت دید که مستقرست قال هذا من فضل ربی اه گفت سلیمان این آمدن تخت در یک آن از فضل رب من است برای انی که اندازه کند مارا ای حکم این نیست بیکم بکفران میکند و یکم بکفران میکند مگر برای فاکه نفس خود و کسیکه کفران میکند پس با معنی است و کرم است که بکفران تعجبت نیکو دایه ای که انبیا علیه السلام در آوردن معجزه عظیم اندکمانان معجزه ازام انمی است پس برین حصول معجزه شکر مطلوب نیست لیکن چون سلیمان عبد شکور بود بران شکر کرد که این ماسواکی نشدم پس این ابتلا ابتلائی شکرست برایتان این مامور به و املا سومی انبیا علیه السلام از اولیا که خرق عادت میکنند بدون ام آتی پس شکر از ایشان مطلوب است بحصول این خارق عادت و لهذا گاهی در حصول این خرق مکرر آتی باشد لهذا اولیای کامل با قدرت بر اتیان بخرق عادت ترک آن اختیار میکنند و از تعرق متنع می باشند</p>	<p>ساجد و مسجود از جان بی خبر نزد خدمت را چو ناموضع نیست دید از جان جنبشی و اندک اثر شیرینگی را شقی شیرینی شانت</p>	<p>دید در وقتی که شد حیران از کرم شیر حقیقی که وجود که سخن گفت اشارت کرد و سنگ استخوانی سنگ انداخت زود</p>	<p>ساجد و مسجود از جان بی خبر نزد خدمت را چو ناموضع نیست دید از جان جنبشی و اندک اثر شیرینگی را شقی شیرینی شانت</p>

گفت گرچه نیست آن سنگ بر قوام / اینک را استخوان لطفی ست عام

قول ساجد و مسجود از زبان بنحیر ۱۴ مراد از جان ذات حقست که او جان و حیات عالم است و عالم بحیات او حیات است و مقصود آنکه این سجده سجد حق است که ظاهر است درین سنگ نه سجده این سنگ است لیکن ازین این ساجدان بنحیر اند و حاصل آنکه ساجد و مسجود از حقیقت این سجود بنحیرند ساجد بقصد این متعین سجده میکنند و مسجود اگر چه عاقل نیست ازین و میداند که خود مسجود نیست مگر آنکه از حال ساجد بنحیر است و نمیداند که ساجد سجده این متعین میکنند و لهذا ایتان در قیمت تکذیب این ساجدان خواهند کرد و خواهند گفت که ایشان کاذبانند و دعوی اینکه ما آن بودیم و اینها عبادت ما میکردند و حاصل مصرع ثانی آنکه از حق در بتان جنبش و اثر دیدند عابد این متعینات که بتان هستند و شدند و ندانستند که از اینها حق ظاهر است و بیت تالی این بیت در تقریر مصرع ثانی است و حاصل آنکه آن کافر دیده در وقت حیرانی خود اشارت و سخن آن پس گمان برد که در آنوقت بکار آمد و این ندانست که این از اینها حق است و استدراج است در حق عابد ولی محمد گفته که در قول او قدس سره دیده در وقتیکه حیران بود و ویدیک اه اشان است بلکه سخن گفتن و اشارت کردن ملک از اعتقاد و همپرست او است یعنی همین حیرانی و ویدیکی او نفخ روح در صدم نمود و شاید که صمیم باشد که حیرانی او و اعتقاد او موجب آن میتواند که حق این امور نمود که انا عند ظن عبده ربی و اینها اعتقاد او ان میداشتند از حق حاجت روا کنند لیکن لفظیت را بران دلالت معلوم نمیشود تا در بت اشان باشد

قصه یارمی خواستن حلیه از بتان چون عقیب فطام مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم

قصه را حلیه گویت	راگم کرد و لرزیدن بتان و بسجده افتادن	تازدادید و استان اوخت
مصطفی را چون از شیر اوبار کرد / چون بمی آورد امانت را ازیم / ای حلیم ام و زاید بر تو زود	بر کفش پر شست چون بیا آن / شد بکعبه امد او اندر حلیم / صد هزاران نور از خورشید جو / ای حلیم ام و زایشیک از نوبی	تا سپارو آن شهنشهر را بجد / از هوا بشنید بانگی کای حلیم / محشم شاهمی که سیک او ست
	منزل جانشانی بالائی شوی	

قول میگرز ز نیش از هر نیک و بد + اه این اشاره است باین قصه که بعد فطام آنسر و صلی الله علیه و اله و سلم را پیش خود حلیمه میداشت که او را برکت خود میداد و چنین است که برکت بود درین ایام روزی آنسر و صلی الله علیه و اله و سلم میان طفلان آمد و او را جبرئیل پس گرفت و او را و انداخت و او را و سوخت کرد و صد او را و قلب و بیرون آورد و بیرون آورد از قلب یک علقه پس گفت این خط شیطان است از تو بسترش است قلب او در پیش از زرد بعد آن زخم را لایم ساخت و انس میگفت که میدیدم اثر محیط در سینه و صلی الله علیه و اله و سلم و چون طفلان دیگر این حادثه دیدند پیش حلیمه و دیدند و گفتند پس تو گشته شد جنیان از خجیب آنده گشته حلیمه و دید آنسر و صلی الله علیه و اله و سلم دریافت در کنار گرفت و رنگ آنسر و صلی الله علیه و اله و سلم متغیر بود پس بران سر و صلی الله علیه و اله و سلم خود میگرد و از انگاه میداشت تا چشمش کس باو نرسد و گفت که او را بجد و

باید پرس و چنین نشود باین طور باز یاد آید رسد و پاک گردد و او را گیسائی کرده پیش خدا و صلی الله علیه و آله وسلم آرد و مثل این
و افقه باز واقع نشود و نیست معنی باین بیت **س** میگردانیدش از هر نیک و بد تا بسیار و آن شخصه را بچرخ +
باین باکان طلب طلب جوق جوق **ا**یدت از هر نواهی مست شوق **ا**گشته حیران آن حلیمه زان صدا **ا**نی کس در پیش نه سومی قفا
و **ا**ج جان پاکان طلب طلب و جوق جوق **ا**هلب طلب جوق جوق کرده کرده و حاصل آنکه برای آن اشاره که بر تو
رسید جان پاکان جوق جوق از هر نواهی میرسد

شش جبت خالی از صورت وین	شد پای آن نندار ارجان فلک	مصلحتی را بر زمین بنهاد او	تا کند آن بانگ خوش را جستجو
چشمی انداخت اندم سوسو	که بجایست آن شه اسیر او	آنچنین بانگ بلند از چپ و راست	میرسد یارب سانس بجایست
چون غایده خیره و نومید شد	جسم لرزان بچوشت رخ بشد	باز آمد سوسوی آن طفل شید	مصلحتی در مکان خود بنید
حیرت اندر حیرت آید و دلش	گشت استنار یک از غم تر نشد	سوسوی منزه او دید و بانگ	که بر دوزان ام غارت گماشت
میکان گفتن بار اعظم نیست	ماند انستیم کاینجا کو کیست	رخت چندان شک کرد و لبش	که بر و گریان آن نیکان
	سینه کو بان آنچنان بگریست خو	کاختر آن گزین شد از گریه اش	

قوله شش جبت خالی از صورت وین **یعنی** شش جبت خالی از احسان و صورت بود و این غایب پای میرسد و این
ندار ارجان و نداد

حکایت آن چه کرد الکت و حلیمه ابرستعانت تن

انچه از قصه لازم می آید است که آن عرب خود ملتجی شد پیش بت و او دلالت کرد حلیمه ابربت و ازین این لازم نمی آید که حلیمه
نفیس خود متجی شد و دلالت او را قبول کرد

پیر مردی پیش آمد با عصا	کامی حلیمه چه فتا و آخر ترا	کاینچنین آتش ز دل او رخت	وین جگر بار از ماتم سوخت
گفت احمد یار خدایم معتد	پس بیاور دم که بسیار میزد	چو حلیمه سیدم در طیم او از با	میرسد و می شنیدم کاز هوا
سن چو آن اسحاق شنیدم	طفل اینها دم انجام از من	تا به نیم این صدا او از کیست	که غلای بطیف و لبش شکست
نزد کسی دیدم بگر و خود نشان	نه ندای منقطع شد یک زمان	چونکه در گشتم ز صیر تمامی	طفل را انجام دیدم و اعیان

قوله گفت احمد را صیغ معتمد **یعنی** گفت حلیمه رضی الله عنها برای احمد و در حق وی این عبارت را صیغ معتمد
یعنی او زنیع من ست و معتمد من ست که فلاح من از دست و انیمه اظهرست بلا تکلف و حاجت نیست بانکه گفته شود
که رضع یعنی مریع ست باین وجه که رضع یعنی من تمام به الرضا و این معنی بر مریع هم صادق است آید و راضیع یعنی
مصدر باشد و مریع معتمد باشد یعنی صاحب رضاء و یا اینکه مراد بود که احمد که رضع من ست معتمد من این وجه را شیخ
افشاد کرده و گفته که هیچ یک ازین وجوه قالی از تکلف نیست و جا بل ازین وجوه هیچ نیست زیرا که بر مریع من مقام به
الرضا و عهده صادق نمی آید بلکه مریع من تمام به الارض است

گفتش ای فرزند تو ندهد	که نکایم من ترا یک شه بار	که بگوید که بخوابد حال طفل	او پرازد منزل و ترخل طفل
پس حلیمه گفت ای جانم فلک	مر ترا ای شیخ خوب خوشتر	باین امر انمای آن شاه نظر	کش بود از حال طفل من جبر

قوله گفتش ای فرزند من اندر مدار + اے این شیخ بالفلسفہ کہ تعبیر کرد و حلیمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا فرماید کہ آن گویندہ از حال طفل و دانندہ منزل و رحدہ شخصی از انسان است لہذا حلیمہ قول او قبول کرد و گفت کہ مرا بمان شاہ نظر را پس ازین لازم نمی آید کہ حلیمہ قصد رفتن سوی بت کردہ و قول حلیمہ ظاہر است در آنچه گفتہ شد و اعتقاد با حلیمہ آنست کہ او گاہی شرک نورزیدہ و تعلیم بت نمیکرد و اعتقاد بت نیست

برادر او را پیش غری کامی منم	ہست در اخبار عیبی افغتم	ماہر اران کہ شدہ زو یا قیتم	چون بخدمت سکا و بشتا بتم
پیر کرد او را سچو و گفت نہ و	ایخداوند عرب وی بخوہد	گفت ای غری تو بس اکر اہما	کردہ تارستہ ایم از و اہما
	بر عرب حقست از اکر ارام تو	فرض گشتہ تا عرب شد ارام تو	

قوله برادر او را پیش غری کامی منم + اے یعنی اورا آن شیخ عرب برد پیش غری و او حلیمہ فریب خوردہ و غبت پیش غری و او میدانست کہ پیش انسان اندر میرود و این فتویٰ را شیخ بیان کرد بحسب اعتقاد خود نیسان کرد نہ آنکہ حلیمہ بآن اعتقاد ہست و یا لفتہ اورا صادق پنداشت و اعتقاد بران آورد لہذا آن شیخ عرب او را سچو کرد و التبا آورد و حلیمہ بنفس نفیس خود سی و نہ کرد و نہ التبا کرد

این حلیمہ سعدی از امید تو	آمد از ظل شاخ بید تو	کہ از و فرزند طفلی گم شدہ است	نام آن کودک محمد آمدہ است
	چون حجی گفت آن جلہ تران	سرگون گشتند ساجد از زمان	

قوله این حلیمہ سعدی از امید تو + اظہار آنست کہ سعدی بایامی نسبت است کہ حلیمہ از قبیلہ بنہ سعد بود و سعد منسوب بنی سعد است و بعضی گفتہ سعدی لغم سین الف مقصود ہست مونث سعد بنہ سید تران نیز میتواند شد و اما اول ظاہر است و این قول این شیخ عرب بحسب ظن او بود و الا نہ حلیمہ سرگز از بیتانہ نمود و نہ پیش غری آمدہ و نہ از و امید داشت

کہ بروای پیر این چه جستجوست | آن محمد را کہ غزل مادر است | مانگون و سنگسار انیم از و | مالکسا و بی عیار انیم از و

قوله کہ بروای پیر این چه جستجوست + اے یعنی ای شیخ عرب این چیست مجو محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از من چیست زن را ترک کن برای آنکہ عزل ما از بودن معبود و ملی از سبب است

ان خیالاتی کہ دیدندی ز ما	وقت فترت گاہ گاہ اہل ہوا	گم شود چون بار گاہ اور سہد	آباد مریسم اورید
دور شوای پیر فتنہ کم فروز	ہمین ز رشاک احمدی مار لیسو	دور شو بہر خدا سی پیر تو	تا نسوئی زالتش تقدیر تو
این چه دم اثر دہا افشست	ہیج وانی چه خبر اور نیست	زین خبر خون شد دل دریا کا	زین خبر از ان شو فیت آکا
چون شنید از سنگسار پیر تو	چون عصا انداخت آن پیر کن	پس ز زو خون و ہیم آن شد	پیر زندانہا ہم بر میز یک

قوله آن خیالاتی کہ دیدندی ز ما + اے درایام جاہلیت از بتان میدیدند بعض امور از شیطان و دخالت او در بتان و مولوی این را خیالات گفتند کہ کلام کا ز بتان می شنیدند از شیطان بود و توازا و بود و اینہا خیال میکردند کہ ز بتان است و لہذا بتان سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیطان با یوس شد و آنکہ عبود شود و طاقت این امور از سبب گشت پس این خیالات کہ عابدان صحن خیال میکردند از بتان فتنہ است کہ بتان را این حدیث کہ ان سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمال الدین ابن ابی لیدر از فریق مکہ برای شکستن بتی از بتان فرستاد و فرستہ و آن بت را شکست و آید پیش ان سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت کہ بت را شکستہ آدم من سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ پیر

حق هر که با حق باشد بیگانه او لفظ هر که مبتداست و لفظ با تعلیل است و جزوی بیت تالی و این جمله جزای مصرع است
یعنی چون که ای خاک خوش طاهر و باطن در جنگ ندی پس هر که را از بهر این جنگ باشد تا که معنی او که باطن است خصم باشد هر طایفه را که بود رنگ
عبارت از دست پس حالش نیست که ظلمت وی بالووی در قتال است و آفتاب جان نثار و ال نبود یعنی نور معنوی او که نور جان است و
غالب نماید و این جنگ نمر ندارد و در این گفته شود چنانکه میفرماید که جزای شرط مقدم است و این بیت با بیت تالی واقع محل تعلیل است
یعنی چون که ای خاک با باطن در جنگ است پس آفتاب جان نثار و ال نبود زیرا که هر که جنگ وی برای حق بود با معنی او خصم ظاهر بود
و ظلمت او با نور او در جنگ شدن آفتاب جان او را زوال نبود پس برین تقدیر مصرع تالی بیت تالی خبر است و مصرع اول از
ستائعات مبتداست و بعضی شارحان تجویز کردند که باین معنی هر آنکه باشد پس مصرع تالی خبر باشد و حاصل آنکه هر که برای حق در جنگ
ست البته معنی او که باطن است جنگ با ظاهر کند و برین تقدیر جزای در بیت اول مقدم است و ربط میان جنگ بهر حق و میان جنگ
باطن با ظاهر محبت است که مراد از جنگ بهر حق است که استقامت با حق را مظهر کند و پس معنی وی که مظهر باطن است باز جنگ و
این مظهر باطن است البته مخالف واقع است که مخالف میان مظاهر فرع مخالف طایفه است نور حق را درین جنگ و
تخالف زوال نیست که این همه نامور است و ارض عبد طایع است پس مخالف ظاهر و باطن پیدا کرده است + + + +

نشان جستن عبد المطلب از موضع مصطفی

گفت عبد المطلب کانیدم کجاست از درون کعبه آوازش رسید آتش گفتا خور عنعم کانیدم در کاب و امیران قریش	علیه السلام که کجایش جویم و جواب آمدن باقوزان شاه جهان بدین نشان زانکه جدش بود از اعیان قریش این نسب خود قشور را بود است	ای علیم الزمان راه راست گفت ای جوینده طفل رشید پس و ان شد ز و و پیوست مهران رزم و بزم و طمحه
--	---	---

قول نامه پشت آدم اسلاف همه + امام بخاری روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعوث شدم
در آخر قرن من نبی آدم قرن بود که تا اینکه شدم من و قرن که هجتم من در آن مردم او آنکه منقول شد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
در اصحاب با که آنها خیر افضل بودند از ابای آن زمان و چنین واقع شد پس عبد المطلب افضل قریش بود و جدا آنسر و بود و فضیلت
و سواری عبد المطلب نزد قریش مقرر بود و افضلیت قریش بر اعدائش مقرر بود و روایت دیگر واقع شد نقلت من
اصلاح طاهر است الی اسرار طاهر است منقول شتم از اصحاب طهرات موسی طاهر از این روایات که ابای آنسر و
و اعمات آنسر و طاهر بودند و افضل زمان خود بودند پس لازم آمد که همه ابای آنسر و و اعمات آنسر و مومن مسلم باشند تا آدم
علیه السلام و آنچه گویند که از ابای ابراهیم علیه السلام بود چنین نیست بلکه او عظم ابراهیم علیه السلام بود و ابراهیم در حجر او پرورش
یافتند و عرب از چنین عصب باب تعبیر میکنند و ابای ابراهیم متوفی شد و قبل ملاوت او دیالعه ملاوت در حال طفلی و لهذا در قرآن

از آزار باب تعبیر رفته و مراد هم منی است

منفر او خود از نسب درست یاب نیست حبش از سبک تن سماک گستر غلعت که بدید در ثواب	نور حق را پس بجزای او بود بر فراز بر طراز افتاب	خلعت حق را چه حاجت تار و پود
---	--	------------------------------

و آب می نوشند		
کوچه از میدان غریب دوست دو	بلا شمشیر گریه دست نور	
<p>قوله کورچه از میدان غریب دوست دو راه کور بکاف فارسی یعنی کور خرچون در بیت سابق سیران خدا را کور گیر گفته بود احمال اعراض ادا کرده میفرمایند که کور خرچ بود بلکه از میدان غریب دوست دو راه و خود سیر هستند و شیر گیر هستند که شیر انرا باران سوز خود میکشند دست نوح حق اند</p>		
در غلاره صید و صیادی شمر	کوچه ترک صید مرده در دله	بگو مرده مرده شان بگرفته یار
<p>قوله در غلاره صید و صیادی شمر به معنی آن شیران خدا و غلاره صید و صیادی حق کشته حقیقی است تا که صید شدند و مگشته از دله که با حق دارند یعنی خود فکشته بین صیادی از حق می بنید مثال آن کور خرچ مرده در دست بازی بود تا با حق و آن شکار کند و این اسم خود را مرده در دست حق می بنید حق صیاد است و این کلام اشارت است سوی قرب فرائض که اخلاص جهاد را حاصل تحت و عباد الهی و این ششوی است پس صیادی ولی کامل مرید یعنی ارشاد ولی کامل مرید او افاضت او بروی همه از حق مشتاق نمایند و خود را الهی بنید</p>		
مردی غمناک در وصل زمین	خواید که اقلب بن الاصبغین	
<p>قوله مرغ مرده مضطرب در وصل زمین به معنی عبارت از فراق است و غمناک است که چون مرده و فانی شد فراق نصرت بگوید و وصل به معنی است که انسانی را از دو گره در بقا نزل کرده پس در فراق نیست اصلا بلکه شود اقامت و وصل بر فدا و بقا چنانکه ولی محمد کمان کرده است فدا و بلکه مراد از وصل زمین به معنی فراق باعتبار سیر فی الله است و رسید و مقار و بقا اگر چه سیر فی الله عام کرده لیکن سیر فی الله بر ایمان نیست پس اعتبار به فی الله و وصل فراق از کجاست چون در طلب یک نیمی حاصل شد مثل شکار و اشتیاق نیمی گیرید و آن نیمی حاصل است و این اشتیاق بر این است پس اجماع کل است مرغ مرده شش اهر آنگوشد شکار</p>		
چون بنید شد شکار شهر یار	هر که ازین مرغ مرده ستر یار	دست ان صیاد را هرگز نیافت
گوید او من گم در داری من	عشق شه من در نگه داری من	
<p>قوله مرغ مرده اش اهر آنگوشد شکار به معنی آنیکه فانی را شکار شد چون بنید و تامل کند او شکار حق است ++ من نهم دارم مرا شسته است جنش فانیم سیر و شسته است جنش قهیت اکنون چون از در کف شایا هم نگر گرسنه بر کف عیسی مدار این اهر دارم</p>		
صوت من شبه مرده گشته است	جنش من پیش بود از بال و پر	جنش من کن پیش چشم
جنش قهیت اکنون چون از	هر که جنش من پیش چشم	مرده زنده کرد عیسی از کرم
در کف شایا هم نگر گرسنه	عیسی لیکن اهر آنگو یافت جان	از دم من او باز جاودان ++
<p>قوله من نهم دارم مرا شسته است به معنی من شایا مرا شسته است و مرا حیات جاودان است که شایا مرده ام دید فاسل زیرا که قلیل عشق شمیم است و می است بهر آنکه فوق حیات قلیل سیف است ++</p>		
شده عیسی زنده لیکن باز مرد	شاد آنگو جان بدین عیسی پسر	
<p>قوله شاد آنگو جان بدین عیسی پسر به معنی آنکه مراد از حیات فانی است و این اطلاق باعتبار شایا که است نیست مراد از عیسی ذات ولی کامل که فانی فی الله چنانکه ظاهر عبارت موم است و در بیت موم تفصیل آن فانی بر عیسی علیه السلام و نیز عیسی فانی پس آنکه که جان یافت از حیات قبلیه آن نیز خلقت یافت آنکه حیات آن از حیات نیایه بود و این نه از فانی مطلقا مرده</p>		

میشود و بیت بالا مقول است

من عصایم در کف موسی خویش	موسی نهان من پیدا پیش	برسلانان پل دریا شوم	باز بر فرعون اژدر اشم
این عصا را ای پسر تها سین	که عصای حق نبود چنین	میج طوفان هم عصباید کوزد	ظلمت جاد و پرستانرا بخورد
هم عصباید باو بر اعدای هود	که بر آرد از بقیه عاود و دود	هم عصبالی بود پشم در نبرد	که بر آرد از سر نرسد و دگرود
	گر عصبای خدا را بشمسم	زرق این فرعونیا نرا بر دم	

قول چهارم من عصایم در کف موسی خویش + اه موسی کنایه از ذات حق است عارف کامل میگوید که من در دید حق هستم
 بهر وجه که میخواهد برای جنبانند مثل عصا درید موسی علیه السلام که عصا را بهر وجهیکه میخواهد میگرد و حق با من است پس هر پیش حق

لیکن این شیرین گیای زهرمند	ترک کن با چند دوزی میخیزند		
----------------------------	----------------------------	--	--

قول پنجم لیکن این شیرین گیای زهرمند مراد از گیاه زهرمند بنیاست و این شیرین صحبت روی شمعین از حکیم ابن خازم
 که فرمود رسول صلی الله علیه و آله سلم ان هذا المال خضر حلو و من اخذ به استخا و اذ نفس امارت له فیه و من
 اخذ به باسراف نفس له تبارک فیه و کان کالذی باکل و لا یسبم بدرستیکه این مال دنیا سبز و تازه و شیرین و خوش
 آینه است پس کسیکه گرفت این مال استخا نفس یعنی بغیر حرص بکرت کرده شود او را در مال و کسیکه گرفت آنرا بحرص نفس
 بکرت کرده شود در آن و بشود آن شخص مثل کسیکه بخورد و سیر نشود و این سخن از ابی سعید خدری جز از حدیث طویل با این لفظ
 واقع است ان هذا المال خضر حلو و من اخذ به بحقه و وضعه فی حقه فتم العونه و من اخذ به غیر خلقه کما
 کالذی باکل و لا یسبم و بگون شهادت علیه یوم القيمة بدرستیکه این مال دنیا سبز و تازه شیرین است پس کسیکه
 گرفت این مال را بحق آن یعنی بغیر حرص و سخا و این مال را در حق آن یعنی در انچه که شرع اجابت داده پس بترس و
 مال و کسیکه اخذ کرد آنرا بغیر حق و سی یعنی بحرص اخذ کرد و هست آن اخذ مثل آنکس که میخورد و سیر نشود و خواهد بود این
 مال شاید بر ضرر وی در دوزخ یا قیامت حاصل بیت یابن نیست که این شیرین گیاه که مال دنیا است ترک باید کرد یعنی حرص
 آنرا از قلب قلع باید کرد

گر نباشد جاه و فرعون سی	از کجا باید جهنم بروی	فریبش کن فلش کش انصبا	از انکه بی پر کن و دوزخ گلاب
گر نبودی خصم و دشمن جهان	پس بزمی شوم اندر فرمان	دوزخ آن نخست و خصمی بدین	تا زید و نه ریحی بکشد رخ

قول ششم گر نباشد جاه و فرعون و سرتی او بدانکه جهنم کمان ظهور فقر است و مقام طرد استقام الهی است چنانکه جنت مقام
 ظهور جنت و مغفرت است و جهنم را طاعت چنانکه جنت را طاعت و طاعت جهنم کسانند که گرفتار معاصی اند پس البته عصا
 باید تا جهنم ملوک و دانیست خلاصه این ابیات نیز آتش جهنم همچون سینه اند که بصوت آتش سوزند و جهنم موجود بشد و عصا
 باعمال خود خواهند سوخت و آن جمله عصیان شتم است و این عصیان مصدق شده در جهنم است و شتم بدون دشمن نمیشود
 پس لابد که دشمنی فیما بین افراد انسان باشد و اینست قول امی قدس سره که نبودی خصم و دشمن در جهان مالی آخره تا سه
 ابیات و انیکه مذکور است مصلحت در حدیث های امام مسلم از امام المؤمنین عایشه که رسول صلی الله علیه و آله سلم فرمود با کاشته
 ان الله خلق للجنة اهلها خلقه و هو فی اصلاوب ابائهم و خلق للنکاد اهلها و هم فی اصلاوب ابائهم بدرستیکه
 الله پدید کرد برای جنت اهل پدید کرد آنها را و حال آنکه آنها بودند در اصلاوب با اجداد و پدید کرد برای ناکاد اهل ناکاد و حال آنکه آنها بودند در اصلاوب با اجداد

در جهان گر لطف بی قهری چه			
پس کمال و شایسته کی شد			
<p>قوله در جهان گر لطف بی قهری بدی آه بدانکه آن ذات حق است که موصوف بصفات محالیه فعاله و موصوف الوهیت بدون ظهور این صفات و بدون ظهور آثار آن نمیتواند شد و بر الوهیه ضرورت که صفات جمالیه چون رحمت و مانند آن باشند و صفات جمالیه چون قهر و انتقام و مانند آن باشند و لا بد است از مکان که در وصفات جمالیه ظهور یابد و آن جنت است و مراد از رحمت رحمت خالص است و نه جنت بعد از عقوبت حق خود در حجت ظاهر خواهد شد و عذاب را با آن مرتفع خواهد شد پس ظاهر شد که خلق جنت بر آن ظهور و ظهور صفت قهر بر ای بیوت الوهیت است پس واضح شد معنی این بیت که اگر در جهان لطف بودی پس کمال با او نشاءد پس که الوهیت هرگز حاصل نشدی که آن موقوف بر ظهور هر دو صفت لطف و صفت قهر است</p>			
ریشخندی کرده اندان منکران	بر مثلها و بیان ذاکران	تا اگر خواهی مکن هم ریشخند	چند خواهی نیست ای مودار
<p>قوله ریشخندی کرده اندان منکران آه مثل آوردن امر معقول را بصورت محسوس نمود میکند و امثال را تاثیر قبول احکام عبادت لحداد کلام الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ادبیای بسیار واقع است و از مثل مقصود مایه است نه مثل به اگر چه خیر باشد مثل آن آورده میشود و منکران چون که موقوف الفکر اند و در مثل احتمالات بعید پیدا میکنند چنانکه الله تعالی از کافران حکایت میکند و اما الذین کفرو اذ یقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا اما کافران پس میگنید که چه اراده کرد الله از این مثل که موضعه و عنکبوت امور حسیه اند و الله تعالی چنان مثل می زند</p>			
هر چو می باشدش گویی گر	در میان غار سیور گز	هر کی با جنس خود در گرو خود	از برای چنگی نم بخورد
گو که در زعفرانی زعفران	باش آمیزش مکن با ضمیران	آب بنور زعفران تار سے	زعفرانی اندران حلوا سی
<p>قوله هر چو می باشدش گویی در گاه که بکاف فارسی اینجا مراد از آن قطعه زمینی است که هموار کرده و گرد آن بلند ساخته و آن گشت میکند و بکاف فارسی نام گیاهی است در خراسان و آن خربست مانند نخیل که از زمین بر می آیند و آنرا میخورد برای سردی و بعضی بکاف عربی گفته اند فی شرح الشیخ افضل و ضمیر آن رجحان و آنرا سپر غم نیز میگویند و فارسی یعنی بخت و تو بگویی او بگویی سوده</p>			
اندران بحر و بیابان جیل	منقطع میگردد و دام و جیل	این بیابان بیابانهای و	همچو اندر بحر پر یک تار مو
آب اینساده که سیرش نشان	تازه تر خوشتر ز جوی روان	کردرون خویش چون حاد روان	سیر نشان داد و پای و آن
<p>قوله این طلب این نقش پاکیزان آ</p>			
<p>بقیه و عیت سلیمان بقییس که فتنه است</p>			
<p>عنایت است</p>			
خیر بقییس که بار از دست تیر	ازین حبیبان کسوا فکرنیر		
<p>قوله زانکه ارض الله و اسعاه تحقیق ارض الله و اسعاه سابق گذشت</p>			

خیز بقیاس کنون با اختیار	پیش از آنکه مرگ آرد گیر و دار	خیز بقیاس بیا پیش از اجل	در گذر شاهی و ملک بی حائل
خیز بقیاس بجای خود مناز	خیز بقیاس بیا پیش از اجل	خیز بقیاس بیا پیش از اجل	خیز بقیاس بیا پیش از اجل

قوله گیر و دار + یعنی حکومت است +

خیز و بقیاس و مسته با قضا	ورنه مرگ آید کشته کوش مرا	بعد از آن گوشت کشته کوش مرا	که چو زرد آبی بشنود موکن آن
زین حزان تا چند باشی غفلت ز	گر همی دزدی بیا و لعل ز	خواهرانت یافته ملک خود	تو گرفته ملک کور و کبود
ای شک از کزین ملک بخت	که اجل این ملک - اویران نیست	خیز بقیاس بیا باری به بین	ملکت شاهان و سلطانان دین

قوله خیز بقیاس استه با قضا + استه مخفف مستیز یعنی سینه مکن +++

تست در باطن میان بوستان	ظاهر اخاری میان دوستان	بوستان باور و ان هر جا رود	لیک آن از خلق پنهان میشود
-------------------------	------------------------	----------------------------	---------------------------

قوله تست در باطن میان بوستان + اه حادی بدال مملد از حدی یعنی راندن استر با نغمه و انجام او از نغمه و آواز است و میتواند که معنی سیر شد و شیخ ولی محمد حادی بدال مملد از حدی و مشتق از حد و معنی برابر کردن و نشستن برابر پس حادی نشینده برابر اصل نگردد در باطن در گلستان است که در قلب خود عجائب اسرار و آثار آن مشاهده میکنند و در ظاهر با خلعت است آواز کننده و پاسه کنند و یا نشسته +

میوه لایه کنان از من بچهر	آب حیوان آمده کز من بخور	طوف میگویند بر فلک بی پروا	همچو خورشید و چو بد و چون طالع
چون دین باشی در ان دیار	میخوری صد لوث و فقرهای	ز ننگ غم زنده بر شستیت	نی پدید آید ز مردن ز شستیت
هم تو شاه و هم تو شکرم تو	هم تو یک و بخت باشی هم تو بخت	گر تو یک و بختی و سلطان رفت	بخت غیرتست و ز بخت رفت
تو بانی چون گدا می بے تو	دولت خود هم تو باش ای غفلتی	چون تو باشی بخت خود ای معنوی	پس تو بختی ز خودی کم شو
تو ز خودی کم شوی از خوش نصیب	چون که صین تو تراشد ملک و مال	بعد از آن آمدند از پیش تخت	بر سلیمان آن بنی نیک بخت

میوه لایه کنان از من بچهر + اه یعنی میوه معارف پیش او حاضر است از اذاتی می شود و حیات مادی و دانی او را حاصل است

قصه عمارت کردن سلیمان مسجد قصی ابجلیم و حی خداجت حکمتها و معاونت ملائکه و دیو و پری

کای سلیمان مسجد قصی بساز	الشکر بقیاس آمد در مناز	چون که او بنیاد آن مسجد نهاد	جن انس آمد بدن را کار داد
یک گرون از عشق و قوت میرا	همچو آنکه در ره طاعت عباد	همچو آنکه در ره طاعت عباد	همچو آنکه در ره طاعت عباد

یک گروه از عشق قوت میرا + اه یعنی از عشق و در نهایت شغل شد پس مقصود رسیدند و یک قوم بی مقصود ماندند که کار بجز و ترس میگردند مثل آن تمام طاعت است که کسیکه طاعت میکند شمره طاعت که وصول بحق است مترتب میشود و کسیکه بی عشق میکند از شمره آن بی بهره میماند +

خلق دیوانه و مشغول سلسله	میگشاید شان سوی دکان مغله
--------------------------	---------------------------

قوله خلق دیوانه و مشغول سلسله + اه بدانکه هر مخلوق مریوب رب خود است و ذلیل و خوار پیش او و او را و خائف رب خود است و در برابرش مریوب خود میشوند و بر صراط خود میگردند و هر واحد واحد از مخلوق مریوب آن اسم است

که مظهر است پس برسم مرئوس خود را می کشاند بر صراط خود و کسب اعمال می کند بحسب اقتضای خود و استعداد عین آن مرئوس باین
اعمال کسب آن مرئوس را بجا در وی در مرئوس پیدا می شود پس مخلوقاتیکه مظهر برسم هادی است آنها را می کشد بر صراط هدایت
و اعمال آنها را از ایشان صادر می کند و این اعمال عامل را بر صراط هادی کشیده بر وی میرساند و این اعمال نیز عامل را کشنده به جنت
که حکم هادی در دست و در تجلیات تعالیه مشاهده بر خود می کند و مخلوقاتیکه مظهر برسم مفضل اند و آنها اند که ایمان ثابته انحصار
استعداده و ضلال میدارند بر آنما که مفضل است بر صراط خود می کشد و اعمال صلاحات از آنها صادر می سازد و این اعمال بر صراط مفضل
می کشد و او را بجهنم و اصل ساخته پیش منتقم حاضر سازد و او را انتقام کشیده و صاف کرده پیش رب وی در تجلیات جنمیه حاضر سازد
آنها مشاهده رب خود شوند و این آیات **الْأَهْلُ الْخَيْرُ بِمَا كَانُوا** **رَبِّكَ عَلَى صِرَاطٍ**
مُسْتَقِيمٍ جامع است مرافاده آنچه را که گفته شد پس ظاهر شد از آنچه گفته شد که ناصیه هر مرئوس بیدرب وی است و وی
بر صراط رب خود می رود و بجهنم است چه در اختیار که اعمال را با اختیار مرئوس بر صراط هدایت می سازد و باین اعمال بر صراط خود
می کشد و استقامت این صراط که بر وی می کشد بحسب آنست که این اعمال مرضی رب وی اند اگر چه مرضی نسبت رب دیگری نباشد
چنانکه اعمال ضلال مرضی مفضل اند اگر چه غیر مرضی هادی باشند و بحسب آنکه موصول است این صراط سوی رب وی و مشاهده رب خود
میکنند خواه اصل سازد ابتداء بسوی رحمن چون کسیکه بر صراط هادی رفته و رب وی هادی است و او را اصل سازد و بسوی منتقم
او را برای اخذ انتقام نه برای مشاهده منتقم و بعد از انتقام وی بسوی رحمن برود تا بر وجهت کند و بعد از این رحمت سوی مشاهده
رب کشد تا مشاهده شود بر خود را در تجلیات جنمیه و چون این دانستی پس بدانکه معنی این بیت آنست که خلق مجبوس است و انقیاد
که بحسب فطرت دارد و بار بر خود زنجیر وی که باین می کشد هر کجا که خواهد و این انقیاد را تعبیر بشعوت رفته که کسی را که خواست
و شعوت چیزی باشد متقاعد آن چیز میگرد و شخص مجبور را بدیوان تعبیر رفته که دیوان مسخر سیدمان بودند چنانکه مجبور مسخر جابر
می باشد سوی دکان رب وی طاعت وی که آنرا رب وی از وی کسب کنانیده است لیکن بر صراط خود که مستقیم است
هست این زنجیر از خوف و دل

قوله هست این زنجیر از خوف و دل **تومنین این خلق را بی سلسله** **می کشاند نشان سوی کشتیگاه** **می کشد نشان سوی کاهل و بجا**
هست این زنجیر از خوف و دل **تومنین این خلق را بی سلسله** **می کشاند نشان سوی کشتیگاه** **می کشد نشان سوی کاهل و بجا**
وی که بار بر خود دارد بحسب فطرت خود تمام خلق را بی این سلسله همان و خلاصه مصرع ثانی بیت تالی و مصرع اول تالی
کلی آنست که این سلسله پنهان است که بدیدی آید و پنداشته میشود که خلق اعمال با اختیار خالص میکنند مگر کسیکه چشم بصیرت
وی مفتوح است و هر شخص را از مخلوق یکسانند سوی کسب اعمال و شکار اعمال یعنی رب وی بحکم چیز از وی کسب اعمال
میکنند و معنی قول وی می کشد نشان سوی کاهل و بهار آنست که این زنجیر سوی کاهل مرئوسین که ارباب آنها هستند می کشد
و میسر که مرئوسات از او برآمدند و ارباب ظاهر شدند درین مرئوسات وی تواند که مراد از کان استعدادات
ایمان ثابت باشد که کان مخلوقات ایمان ثابت مستعد اند و این الظهور است و سوی چهار می کشد یعنی در انظار
که تجلیات رب وی در انظار است

می کشد نشان سوی نیک و بد **آفت حق فی جید و جاہل** **قد جعلنا الجبل فی اعناقهم** **و اتخذنا الجبل من اخلاصهم**
قوله می کشد نشان سوی نیک و بد **آفت حق فی جید و جاہل** **قد جعلنا الجبل فی اعناقهم** **و اتخذنا الجبل من اخلاصهم**
خود این بر تقدیر است که رب وی هادی است و می کشد سوی عمل بد که او را عذاب دهد و در آخرت این بر تقدیر است

نیش

که رب وی با وی است و می کشد سوی عمل بد که او را عذاب دهد و در آخرت این بر تقدیری است که رب وی مضل باشد اگر چه این عمل بیک و بد بیک اند نسبت رب وی و مرنی رب وی اند و مولوی قدس سه نیک و بد فرمودند بحجت الذاذ و ابهام نه بحجت رضا رب عدم رضا رب که همه مرنی رب وی اند باز در مصرع دوم میفرمایند گفت حق و چینه ها حبل قمر مسددا ایشان است سوی زنجیر دیگر که زنجیر اعمال است که باین زنجیر او را رب وی کشیده سوی رحمن یا منتقم حاضر سازد چنانکه در بیت تالی تصریح بآن میفرمایند حکایت از ذات جامع جمیع اسما که رب الارباب است گردانیدیم رسن در گردنهای اینها و ساقیم این از اخلاق ایشان که زنجیر اطلاق و اعمال درید رب هر مخلوق است قال الله تعالی یو صرخصش المذنبین الی الخشن و فدا انا لنسوق المجرمین الی جهنم و مرد الله تعالی خود را بهیچ متکلم تعبیر کرد برای اشاره سوی کثرت اسایه یعنی حشر میکنم میقیان را سوی رحمن در حالیکه را کب اند یعنی بر اعمال و سوق میکنم مجرمان را که جرم بشر کرده اند سوی جهنم در حالیکه با شیان اند پس این حشر و سوق سوی اسما است نه سوی ذات که ذات با وی در همه حال پس حشر سوی او و سوق سوی او معنی ندارد و نیست حشر و سوق مگر سوی اسما و سائق هم اسما اند چنانکه تعبیر بصیغه جمع ندان میکنند بر آن پس سائق و حاشا شمرخص رب است که اسم خاص است ظاهر است بآن همه درو

لیس من مستقدر تنف	قط الا طاره فی عنف	ایستند این خلق بی بند گران	است آن بند و کند زنجیر فشان
-------------------	--------------------	----------------------------	-----------------------------

حق لیس من مستقدر مستحق + اه اصل لفظ مستحق بود و ما معل شد و مخذوف گشت و با آن زیاد کردن این های وقت است و تحریک آن بحجت ضرورت شعریه است پس تافیه درست است بدون قبح و مراد از مستقدر گناهگاه که اولوث قدر گناه است و از مستحق پاک از قدر گناه اول عاصی و ثانی مطیع و آنکه گناه او از نامه اعمال محو کرده شده بمجوق مغفرت که او هم پاک است از قدر گناه و اگر مستنقه از نقاب است لفظ واحد گرفته شود مقابل مستقدر ز نظر معنی اصلی است نمی آید و این را اصحاب منافع بدیع نمی پسندند و نیز در قافیه قبح افتد اگر چه در یک شعر دیوان مثنوی یافته شده است و برین تقدیر نیز از مستنقه پاک از گناه مراد است بعلاقه آنکه در قاموس مذکور است نقه من عرضت کفرح و منغ نقها و نقو ها هم و فید ضعف و مراد است نقه کفرح نقها و لفت کنع نقو با چنانکه مصرح است در مصلح و در بحر اوجواهند کور است نقه تجریک برخاستن از مرض پس مستنقه صحیح شونجی از مرض است و عصیان نیز مرض است پس مستعار شد برای پاک از عصیان و مناقشه میر نور الله باینکه نقا است بمعنی ضعف و سستی است پس چگونه بمعنی مطیع باشد ساقط است زیرا که نقه و نقوه بمعنی صحت از مرض است با سستی چنانکه در و بر هر تقدیر حاصل معنی است که نیست کسی ملوث بگناه و پاک از گناه مگر آنکه طاروی که نامه اعمال است در گردن است پس این اعمال زنجیر کردن وی است که رب وی این زنجیر را کشیده پیش رحمن یا منتقم حاضر سازد و تار رحمن رحمت کرده در دست که در سعادت است رساند و منتقم در جهنم انداخته انتقام گیرد و نیز باید دانست که چون که رب بوب خود را کشد آخر الامر بشناسد رب الارباب که اسم الله است رساند خواه در تجلیات جنایه چنانکه حال سعید است و این مشاهده اقوی و اکمل است و یاد در تجلیات جنمیه چنانکه حال شقیاست و بعد از حق که در جهنم اشتیاق بآن مبتلا اند اهل خواهد شد و درین قرب خواهد افتاد لیکن در جهنم در تجلیات جنمیه لیکن بعد اقامت حدود و اخذ منتقم حق خود که انتقام است اعاد با الله من لک و انیک گفته شد شیم اگر قدح اهل تحقیق مصرح است بدان رضوان الله علیه

حرم بود و کار چون آتش	انگیز زنگ خوش آتش محوشت	آن سواد فخر و آتش نهسان	چونکه آتش شد سیاهی شد عین
انگیز از حرم تو شد فخر سیاه	حرم چون ماند آن فخر تباه	آن زمان کفرم انگر می نمود	آن حسن کار نار حرم بود
حرم کارت را بیار ایذ بود	حرم فت و ماند کار تو گدود	حور یار که بسیار ایذ غول	پنجته پندار کسی کو هست کول
آزمایش چون نماید جان او	کند گرد زازمون دندان او	از موس آن ام و انه می نمود	حکس غول حرم آن خود اطم

قول حرم بود و کار چون آتش + او به اینکه حقائق افعال قبیحه که شرح آنرا قبیح گردانید و حقائق ظلماتیه موله اند و در دنیا بصورت افعال ظاهر شد و متغیر در لذایذ حواس از جهت جبل خود از حقیقت و اقیعیه زوی تلذذ میگیرد و چون ازین حواس خلاص شده بدو عبقی رفت حقیقت و اقیعیه آنها ناشیون خواهد گشت و چون این دانستی پس بدانکه حاصل این ابیات آنست که مولوی میفرماید که حقائق افعال بدش فخر سیاه اند و از غلبه حرم و شصوت این افعال خوش و ملذمی نماید چنانکه فخر آتش و انگر و ویش نماید پس خوبی این افعال عارض است پس چون خوبی عارض است بسبب حرم چون این حرم رفت و انتقال بدو عبقی اقتاد ظلمت این حقیقت ظاهر شود و ایلام آن معلوم شود چنانکه فخر سیاه انگر و روشن نماید از عروس آتش چون آتش رفت آن سیاه ماند و سیاهی آن ظاهر شد

حرم اندر کار دین و خیر جو	چون ماند حرم ماند غرور	خیر بالغریزنی از عکس عیال	تاب حرم رفت ماند تاب خیر
باب حرم در کار دنیا چون رفت	فخر باشد مانده از انگر بهفت	کوکان احرص می آرد غرار	تا شوند از ذوق دل امن سواد
چون شود کفت آن حرم پیش	بر در اطفال خنده آیدش	که چه میکردم چه میدیدم درین	خل عکس حرم نبود انگین
آن بنای انبیای حرم بود	لاجرم پیوسته رونقما فزود	ای بسا مسجد بر آورده کرام	لیک نبود مسجد اقصا ش نام
کعبه اکش هر زمان غمی فزود	آن اخلاصات ابراهیم بود	نخل آن مسجد بنحاک سنگ نیست	لیک نهباش حرم جنگ نیست
لی کتبشان چون کتاب گیران	لی مساجدشان کسب خانان	لی اوشان نجیبشان نکال	لی نفاش فی قیاس و خیال
هر یکی را دوده حق در مرتبت	صد هزاران چشم صد مکرمت	هر یکی شان رایلی فرمی دگر	مرغ جان نشان طراز پیری دگر
دل همه رز و زو در حال شان	قبله افعال با افعال شان	مرغ شان ایضه بازین بدو	نیمش جان نشان سحر که بین شده
	هر چه گویم من بجان نیکو نمی م	نقص کفرم گشته ناقص کوی قوم	

قول حرم اندر کار دین و خیر جو + او کار خیر که شرح آن از حسن آن خبر دادی حقائق نورانی اند و ملذ و اند و در ذات خود پس بآنها حرم باید نمود که این کار با هر چه از حرم خوش خواهد آمد لیکن بعد رفتن حرم این کارها بر اصل نوازه خود خواهند ماند و دین کلام ایشان است بآنکه حسن و قبح در افعال عقلی است و بعضی این افعال نافع اند در حیات اخروی و بعضی مضار و شریعت حق کشف آن نمود

مسجد قصبی بسا زیدای کرام	که سلیمان باز آمد و السلام		
قول مسجد قصبی بسا زیدای کرام +	کان سلیمان باز آمد و السلام	هر یکا کان ست با آنکه دل که مسجد اقصی	قصبی ست آنرا آراسته بکنید برای آنکه سلیمان که در شکیال آمده و موجود است پس باز مدوی مسجد قصبی دل آراسته و ساخته شود و شیخ ولی می گفته یعنی مسجد قصبی دل تعمیر کند تا سلیمان باز مدوی شود یعنی شما خود سلیمان وقت خواهید شد و محمد رضا از سلیمان بجلی حق گرفته و گفته که بجلی حق و در سدا این هر دو تقریر از لفظ برنی آید و اگر نسخه این چنین باشد تا

سیاهان باز آید و السلام این هر دو تقریر درست			
آن سیاهان دلا فسوخ نیست	در سر و سر سیاهان کنی ست	دیو هم وقتی سیاهان کنی	لیک هر جولا هم اهل کس کنند
قول اول در ازین دیوان و پیران سرکشند + او چند و آنکه را گویند و انجام هر طوق ست یعنی شیاطین اگر مانع آیند از تعمیر مسجد دل پس مالک که سجد تواند و مطیع تواند آن شیاطین را باز دارند و در طوق کنند			
قصه شاعر و ادون شاه و یکی ن کردن وزیر حسن نام * * * علاج			
در بیان این حدیث مغوی	یک حکایت بشنوا در مثنوی	شاعری روز شعری پیش شاه	بر امید خلعت و اکرام و جاه
شاه کرم بود فرمودش هزار	از سرخ و کرامات و نثار	پس نیرش گفت کاین اندک بود	و هزارش بود و تاوار و د
از چو شاعر پس از تو بجز است	و هزار می هم که گفتم اندک است	قصه گفت آن شاه را و فلسفه	تا بر آمد عیشه خرمن از کهنه
و هزارش او خلعت خوش	خانه شکرتنا گشت آن کسش	پس شخص کرد کاین سعی که بود	شاه را اهل بیت من که نمود +
پس برفتندش فلان الدین بزر	آن حسن نام و حسن خلق و ضمیر	در تنای وی یکی شعر دراز	بر خوشست موسوی خانه رفت باز
	بی زبان و لب بهمان نغمه شاد	میگفت خلعتی شاد	
قول اول قصه گفت آن شاه را و فلسفه + او فلسفه حکمت و مراد از کفه خوشه امثال کندم و جو که مالش را شده باشد و حاصل آنکه باشد و قصه شاعر و نصح حکمت گفت تا از کفه عیشه خرمن بر آمد و مقصود آنکه بسیار کوشش نمود تا از شاه مال زیاده بر آورد و در نه مثل کفه اگر آنقدر کوشش او نبود از و چیزی بر نمی آید			
باز آمدن شاعر بعد چندین سال با امید همان صله و هزار دینار			
فرمودن شاه بر قاعی خویش و گفتن وزیر نوهم حسن نام شاه			
که این سخت بسیار است و سار اخراج است و خزینه خالیست			
بعد سال چند بهر رزق و گشت	ومن او را بن یکی راضی کنم * *	شاعر از فقر و محوز محتاج گشت	جستجوی از موده بهتر ست
در گهی را کاز مودم از کرم	حاجت نورا همان جانب یرم		
قول اول بعد سال چند بهر رزق و گشت + او گشت اول بمغی شد و گشت در مصرع ثانی بمغی گشتن و حاصل آنکه شاعر از فقر و نیاز یافت محتاج گشتن و گردیدن شد بهر طلب رزق			
معنی الله گفت آن سیدبویه	یولمون فی الحوائج هم لایه		
قول اول معنی الله گفت آن سیدبویه + یولمون فی الحوائج هم لایه + یعنی سیدبویه در بیان معنی لفظ الله این قول گفته ای کنند مخلوقات در حوائج خود سوی او تعالی سبحانه ازین سبب نامش الله شد و الله در اصل الاله بود و همزه اله			

خداوند شده و لام قائم شده مقام آن پس آمده شد و اله مشتق ادا است یعنی احتیاج الیه و ذات اله محتاج الیه هر مخلوق است پس
 اله اسم ذات گردید این است مقصود سیدو به بد آنکه مخلوقات مظاہر اسما اند و هر مخلوق مخلوق محتاج است در حوائج خود و ملو
 احکام خود بسوی اسم خاص خاص پس احتیاج همه مخلوقات است بسوی ذات شجعه مجمع اسما پس احدیت جمع جمیع
 اسما نیز شفیق اله است که تمام خلق محتاج سوی او است

گفت اله فی حوائجنا الیک + والتسناها و جدها الیک

قول گفت اله فی حوائجنا الیک + والتسناها و جدها الیک
 زاری کردیم در حوائج خود و اسوی تو ای اله و جسم آن حوائج را و یافتیم آن حوائج را نزد تو که دهنده آن حوائج
 تو هستی خطاب مسمی اله است

صد هزاران عاقل اندر وقت درد + جمله نالان پیش آن یان فرو

قول جمله نالان پیش آن دیان فرو + اه دیان از اسامی الهیه است بمعنی جزا و دهنده معبر است به آن از مسمی اله
 که هر اسم تعبیر از آن میتواند شد نه انیکم را و ملول این اسم است و آن ذات مفیده به آن جزا که احتیاج باین اسم خاص
 در هر مخلوق میتواند شد و نیز کلام او در معنی لفظ اله و مسمی بآن بود

هیچ دیوانه فلیوی آن کند	برخیلی عاجزی که یستند	گر ندیدندی هزاران بار پیش	عاقبان کی جان کشیدند پیش
بلکه جمله با هیان در موجها	جمله پرندگان بر او جها	بلکه جدیو جها بازی کنان	ذوق شوقش را عیان کنان

قول هیچ دیوانه فلیوی + اه فلیو بیرون

پیل و کرگ و شیر و اشکار نیز	از دهای زلفت و مو و ر نیز	بلکه خاک آب باد و هم شد آ	مایه زویان بد و هم وی هم نما
نهر مش لبه کنار این آسمان	که فرو گذارم ای حق بگزینان		

قول جید را اشکار + جید رشیر و رند و

استن من خیمت و حفظ تو است	جمله مطوی یمن آن در دست	وین یمن گوید که دارم برقرار	ایکه بر آیم تو کردی استوار
جمله گان کیسه و پرو و ختن	دادن حاجت از او موختند		

قول جمله مطوی یمن آن در دست + اه قال الله تعالی و السموات مطویات
 بجمیع آسمانها پیچیده شده است و یمن او و دست او و دست یمن اند و مر او از دست اسما می و سجا
 است و و دست اسما می و جلالیه و حفظ سموات از ان اسما است که سموات مظاہر ان اسما است و ان اسما می از باب ان
 سموات اند پس سموات در دست او شدند

هر نیمی زو بر آورده برات + استیعنوا منه صبراً و صلاتاً + یمن از خوا بیدنی از غیر او

قول استیعنوا منه صبراً و الصلوة + اه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا استیعنوا
 بالصبر و الصلوة ای کسانی که ایمان آورده اند و خواهند از و تعالی بصبر برو که او حوائج خوا
 رسانید و بصلوة که صبر بر شستن دارد و مسلو عبادت غلشی است و هر چه از عبادت در صلوة و عبادت است
 و آن صد و صلی الله علیه و آله و سلم و قیام پیش آمد او را صلی الله علیه و آله و سلم امری از شدت مشغول

ایمان شری پس صلوات منقلب هر شد تست			
در بنجای از دگر گریه اود حسد	بر کف میلش سخا هم او ندر	آنکه معطر از زرقارون کند	رو بدو آری بطاعت تو کند
بار دگر شاعر از سوا سی داد	رو لبسوی آن شه محسن نهاد	بدی شاعر چه شد شعر نو	پیش محسن آرد و بنجد گرو
	محسان بالحد عطا وجود بر	ز نهاد شاعران را منظر	
فتوای در بنجای از دگر گریه اود حسد + او یعنی از دگر گریه که میخواست و از آن بتوجیزی رسد آن از حق است که میبندد			
او است از پس پرده این متعین میداد پس این اعطاء از ظاهر است نه از مظهر پس سوی او متوجه باید شد پس بدو شاعر گوی			
نکته تقریر کرد + گفت بر هر در که نشستم خدای زاق بود + و از اینجا ظاهر شد که اگر کسی حاجت بغير حق برد بلامحطه آنکه بدین آیت			
سوی ظاهر است و وقت یافتن از تقریر داند که این اعطاء از حق ظاهر است پس این منافی توکل نیست +			
پیش شان شعری به از یک تنگ	خاصه شاعر گوهر آرد ز قعر	آدمی اول حر لیس نان بود	زانکه قوت نان ستون جان بود
	سوی کسب و سوی غصب حاصل	جان نهاد بر کف اندر حر و مال	
فتوای پیش شان شعری به از یک تنگ شعر + او شعر اول یعنی بیت که کلام موزون است و شعر ثانی			
بجای تنگ ابرشیم است +			
چون بناد گشت مستغنی زبان	عاشق نام مست مباح شاعران	تا که اسل و نسل او را بر دهند	در بیان فضل و منبر نمند
	تا که کرد و فرزند سبخته او	همچو غنچه بود بد در گفت گو	
فتوای مستغنی زبان + یعنی مستغنی به سال از زبان			
خلق مابر صورت خود کرد و حق	وصف ما از وصف و گیر و سبق	چون که آن خلاق شکو و حمد جو	آدمی اوج جویی نیز خجسته
فتوای خلق مابر صورت خود کرد و حق + او قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله خلق آدم			
على صورته بدرستیکه الله پدید آورد آدم را علیه السلام بر صورت خود که هستی الله ذات مستوحی جمیع اسماء			
صفات و آدم متعین جامع است مرهمه اسماء و حقائق را پس او بر صورت الله که او متعین و مظهر همه اسماء و متعین صورت			
حق است و در بعض روایات واقع شده ان الله خلقت آدم علی صوره سائر السرائر			
و مراد از الرحمن نیز میسی الله است			
خاصه مرد حق که در فضل سپست	پیشو از آن باد چون مشک در است		
فتوای خاصه مرد حق که در فضل است جست + او یعنی مرد که کامل است و متخلق با خلاق الهیه است ازین خوشتر نیست			
حق ازین خوشتر نیست و این که صفت الهیه است در آن مرد کامل ظهور یافت و آن کامل از حصول این خوشی فریب در کمال میشود			
چنانکه خجسته فریب میشود از باد +			
در نباشد اهل زن باد دروغ	خجسته بیده هستی گیر و فروغ	این مثل از خود گفتیم ای رفیق	سرری مشنوجو املی و منیق
فتوای در نباشد اهل زن باد دروغ + او یعنی آن مرد که مطابق واقع باشد و در مروج ان صفات باشد از آن کامل فریب میشود			
و خوش میشود بجهت تعلق با خلاق الهیه و لایم که مروج بآن منتصف باشد از آن عامه خوش میشوند و این خوشی آنها را دلیل و لاغر			
میکند چنانکه خجسته فریب نمی یابد			

این بیهیم گفت چون نشیند قدح محسان مردند و احسانها بماند گفت پیغمبر خنک آنرا که او مرد محسن لیکن احسانش نبرد	که هر فرجه شود احمد بدح ای خنک آنرا که این مرکب بماند شد و دنیا ماند از و فعل نگو نزد ویزدان این حسان نیست این باکن زانکه شاعر بگذر	زفت شاعر سوسو تن شاه و ببرد علما مان مردند و ماندان ظلمها نام نیک از و فعل نیک و ان وای انگو مرد عصیان نش نبرد وام دارست و قومی محتاج نبرد	شعر اندر شکر احسان کان ببرد وای جانی کو کند مکر و دغا پس نبرد هست و یقین نگر عیان تانه پنداری بمرگ و جان ببرد
--	---	--	--

قول این بیهیم گفت چون نشیند قدح + اه و مصلح ثانی بیان قدح است و این بیت نص است بر آنکه حدیث مذکور برای دفع این قدح است و در بعض کتب حدیث این حدیث باین لفظ است لا تقبلوا الوجوه فان ابن ادم مرعی صورته الرحمن نه قبح گردانید و بسیار ابد رستیکند این آدم بر صورت رحمن است پس در و د این حدیث برای نهی از مشبه است و شاید که ازین حدیث هر دو مقصود باشد دفع آن قدح و تعلیل نهی از مشبه + + + +

برون شاعر شعری اسوی شاه و خسارت و زیر

بر د شاعر شعری شهریار باز شه بر خومی خو گفتش هزار بر مقام او زیر نور سیر	بر امید بخشش و احسان پارس چون چنین دعاوت آن شهریار گشته لیکن سخت بر خرم و خیر من بلیع عشر آن ای مغلتم	نازنین شعری پر از در دست لیکن این بار از زیر پرز جو گفت ای شه خرم جواد ابریم ما مرد شاعر از خوش و راضی نم	بر امید و بوی اکرام نخست بر براق غر زو نیارفته بود شاعری را بنو این بخشش نزار
--	--	--	---

قول بخشش و احسان پارس + پارس الگذاشته + + + +
خلق گفتندش که او از پیش دست
ده هزاری زین لاور برده است
بعد شکر ملک خانی چون کنند
بعد سلطان کی گدالی چون کنند

گفت بفشارم و راندر فشار این بن بگذار کا ستاوم درین گفت سلطاننش بر و فرماست جنس و چو او سیصد هزار تا که اندر انتظارش پیرش نظارم گشت باری کو برو کوچکان نقد و چنان بسیار گفت بفشارم و راندر فشار این بن بگذار کا ستاوم درین گفت سلطاننش بر و فرماست جنس و چو او سیصد هزار تا که اندر انتظارش پیرش نظارم گشت باری کو برو کوچکان نقد و چنان بسیار	تا شود از راندر از انتظار گر تقاضا کرد بود هم استین لیک شادش کن که نیکو گوشت تو باکن با من و با من گذار پس بون این غم و تدبیر شد تا به این جان مستغین از گرو دین و دیر گفت سه خار بود که مضاعف و همی گشتی عطا این زمان او رفت احسان نزار	آنکه از خاکش هم از راه من از تر با کرد سپرد تا ترس گفت در او دو صد امید لیس شاعش چند اندک حاجت بینم گفت اگر زنده که و شناسم دهی بعد از انش و اربع عشر آن پس گفتندش که آن دستور کم همی افتاد و در بخشش خطا او بر و الحق ولی احسان نبرد	در ر باید همچو گلبرگ از چمن نرم گرد و چون به بنید او مرا تو بمن بگذار و آن بر من تو بس صاحبش در و ده حیل و غرور تا به جهانم ترا با ششم رهی ماند شاعر اندر اندیشه گران رفت از دنیا خدا مزوش و دانه
--	--	---	---

قول گفت بفشارم و راندر فشار + فشار حاصل معصدا فشرودن زار ناگفته نزار ضعیف و لاغر
رفت از ما صاحب را و رانید
صاحب را غرور و دین را
رو بگرین او ز نیجا شیب گریز
تا نگیرد با تو این صاحب تنیز

ما بعد حیدر از و این بدیه را	بستدیم ای بی خبر با جدها	
و صاحب سلاخ + سلاخ برکنده پوست ++		
روایشان کرد و گفت ای شنگ	از کجا آمد بکویس دین عون	چیت نام این زیر جامه کن
گفت یارب نام آن دنام این	چون بی آمد و بیخ او بچین	آن حسن نامی کلاز یک کلک او
این حسن گز ریش زشت عجیز	میتوان یافت ای جان صدرین	چنین صاحب و شتر هفا کند
و این عوان + عوان سر تنگ عالم		

مانستن بدرالی این خیز و ون در افساد مروت شاه پوزیرن رعون یعنی حابان

چند آن فرعون میشد نرم داکم	در افساد قبول او پس موسی را	
آن کلام که بدادی سنگ شیر	مشورت کردی که کنیش بود خو	پس گفتی تا کنون بودی خدیو
چون بهامون که وزیرش بود او	آن سخن بر شیشه خانه او زد	هر چه صد و زان کلیم خوش خطا
همچو سنگ منجیق آمد	در وجودت به زن راه خدایت	ناصحی ربانی پندت و بد
عقل تو مغلوب دستور هویت	نیست چندان با خود آتید امشو	وامی آن شد که وزیرش این بود
کاین نه بر جایست دین از جاشو	باشد اندکار چون اصف وزیر	شاه عادل چون قرین او شو
شار آن شاهی که او را و شگر	نور بر نورست عنبر بر عنبر	شاه فرعون چو بامانش وزیر
چون سلطان شاه و چون اصف وزیر	نی خرد یار و نه دولت و نه عرض	من ندیدم جز شقاوت در کنای
پس بود علامات بعضی فوق بعضی	عقل فاسد روح را آرد بقتل	آن فرشته عقل چون باروت شد
همچو جان شیشه و صندل و عقل	عقل کل اسازای سلطان وزیر	مهر و اراتو وزیر خود مساند
عقل جز ویرا وزیر خود بگیر	عقل اندیشه یوم الدین بود	عقل او دیده در پایان کار
کاین بهر پر حرص حلال بین بود	باد هر خرطوم آشفتم دور از ان	در چه عقل هست یا عقل گر
که نفرساید نریزد هر خندان	باد و عقل از بلا باو ارسه	پای خود بر اوج گرد و نه انخی

اللغات

اللغات خدیو بادشاهی زنده پاره پاره منجیق معرب منجیک فلاخن بزرگ دستور وزیر ربانی مطیع رب علماء
و علماء و در قرآن شریف ربی واقع شده است یوم ویز و روز جزا و دین بکینه جزا و چون جزا و روز قیامت است یوم ویز
در عرف معنی روز قیامت است خرطوم بینی آشفتم به شامه

نشستن دیو در مقام حضرت
سلیمان علیه السلام

و تشبیہ کردن او بکارهای سلیمان علیه السلام و تفیق ظاهر میان هر دو و سلیمان و یافتن مردمان و یوراک تشبیہ سلیمان نمون صلا ++

بدانکه در افواه عوام از امور خان افغان که دیوانام سبت و شست انگشتری سلیمان گرفت خود و معصوم بصورت سلیمان شده
بر تخت شاهی نشست و سابق این قصه گذشته و صمیم آنست که این قصه غلط و افتر است چنانکه سابق بیان کرده شده
و درین داستان آیات را برین قصه منعی کرد و نظر شهرت آن شاکه مولوی را اعتماد برین قصه است ++ ++ ++

مولوی که خود را سلیمان نام کرد	ملک برو ملک را ارام کرد	صورت کار سلیمان دیده بود	صورت اندر سر دیوی می نمود
--------------------------------	-------------------------	--------------------------	---------------------------

فتی دیو که خود را سلیمان نام کرد ++ که شریطه است و مصرع تالی جز العینی اگر دعوی سلیمانی کرد و ملک او را
حاصل شد نه اینکه کمال سلیمان علیه السلام یافت و حاصل بیت تالی آنکه صورت کار سلیمان دیده بود پس بصورت کار سلیمان
میگردد و اندر صورت سر دیوی شیطنت پیدا بود ولی محمد گفته اگر چه هست و مصرع اول بیت تالی بیان سبب نام کردن
سلیمان سلیمان است و حاصل آنکه دیو اگر چه بسبب آنکه صورت کار سلیمان دیده بود خود را سلیمان نام کرد و ملک ارام کرد و لیکن
در صورت او سر دیو است نمود انتحی پوشید نیست تشبیہ دیدن کار سلیمان علیه السلام و بر نام نهادن خود را سلیمان علیه السلام
اگر چه باعتبار نفس الامر مستمم است لیکن عبارت را بر آن دلالت نیست حاصل که بر آورده بعد بعضی است از عبارت ++ ++ ++

صورت کار سلیمان دیده بود	صورت اندر سر دیوی می نمود	خلق گفتند این سلیمان بجفتا	از سلیمان تا سلیمان فرقت است
--------------------------	---------------------------	----------------------------	------------------------------

فتی از سلیمان تا سلیمان فرقت است ++ ظاهر آنست هر دو فقط سلیمان بنص اسمین و فتح امام و یای ساکن است
و معنی آنکه از سلیمان علیه السلام نبی تا آن سلیمان که دیو است فرق بسیار است بر عقلا ظاهر است که اخلاق سلیمان علیه السلام
نبی بجا و اخلاق دیو بجا و بعضی سلیمان با نفع صیر کسرام خوانده یعنی باز گزیده یعنی بیان سلیمان نبی و فرزندان مار
که دیو اخلاقی بسیار است

او چو بیدار است این همچو من	همچنانکه آن حسن تا این حسن
-----------------------------	----------------------------

فتی او چو بیدار است این همچو من و من یعنی خواب یعنی فرق میان این سلیمان علیه السلام نبی و آن دیو شل
فرق بیداری و خواب که بیداری موجب عقل و دیدار است و خواب موجب غفلت

دیو میگفت که حق بر شکل من	مولی که در دست خوش ساهمن	دیو حق صورت من او هست	تا بنید از دشمار او بشت
گر بیدار آید بد دعوی ز نهجا	صوت او را درید اقبلا	و پوشان از مکر این میگفت لیک	مینمود این مجلس و لهای نیک

فتی دیو میگفت که حق بر شکل من ++ یعنی دیو ترس آنکه شاید سلیمان علیه السلام پیدا شود خلق از مرید
مطیع سلیمان گردد و میگفت که حق بر شکل من شیطان را پیدا کرده چنان شود که او آمده فریب دهد و او هر من یعنی شیطان است ++

میست بازی با نمیز خاصا	کرید نمیز و نمیش فیس کو	هیچ سحر و جادو نیست و غسل	می نه بند پرده بر اهل و دل
پس چه گفتند او در جواب	باز گوید میروی ای کج خطاب	باز گوید رفت خواهی همچین	سوی و فز اسفل اندر سائین
او اگر مژول گشته است و فقیر	است و پیشانیش بر زمین	تا اگر انگشتری را برد	و فز نمی چنان صبر بر افسر

قول نیست نازی با منیر خامسا و او مراد از ہادی نسب است یعنی کیکہ منیرست فریب بخواند و

<p>ما پیش و عارض و طلق و طرب کہ منہ این سحر این سحر را ہم فضا عتقن قریب زینقہ ہنگد را صوت و از نام خیز کار ہر کس نیست ہن در کش نام</p>	<p>و خصوص آن منیر کہ عارف مست و معرفت فیض میدارد سر کجا کہ خود ہی تخیم سنب ہن کن سجدہ مرین باو سہ را تا کہویم شرح این و ستیہ دیگر از لقب و ز نام در معنی گرین مسجد اقصی بساز و کن تمام چون سلیمان نبی شاہ انا م</p>	<p>و بظن منیرم اور احسین کردی من شرح این بس جانفزا نام خود کرد و سلیمان نبی پس پس از خلق او و مفعول شد تمام القصہ مسجد بی تصور ساخت مسجد او فارغ شد تمام</p>	<p>نہجہ کف بر آید از زمین + گر نبودی غیرت و رشک خط روی پوشی میکند بر ہر خجہ در میان خلق و فعل اور را بجز بد سلیمان زائر و مسجد مزور</p>
--	---	--	---

قول ما پیش عارف و طاق و طرب + او یعنی عارف و جاہ و شان و شوکت

در آمدن ہر روز سلیمان علیہ السلام و مسجد اقصی بعد از تمام شدن
جہت عبادت و ارشاد عابدان و معنکھان و رستن عقا قتیہ و مسجد و بان
حضرت بسجن در آمدن +

عقار بقشد ید قات شل کثان نہاتما کہ آن علاج کنند یا اصول آن نہات کذا فی القاموس و در صحاح مذکورست کہ
عقار اصول ادویہ و جمع آن عقا قیر

<p>ہر صراح اور او وظیفہ این سبک تو چہ دارولی و نامت برجیست من ہر آنرا ز ہرم و این را شکر او طیبیان از سلیمان ان کیا</p>	<p>کامدی و مسجد ہی تھی شادی تو زیان برکی و نفعت بریست نام من نیست بر لوح قدر عالم و دانا شد ند و مقتدا</p>	<p>تو گیا ہی رستہ بودی اندرو پس بگفتی ہر گیا ہی فعل و نام پس سلیمان با حیکان زان گیا تا کہتہای طیبی ساختند</p>	<p>پس بگفتی نام و نفع خود دیگر کہ من آنرا جانم و این را حام شرح کردی ضرر و نفعتش کجا جسہم از رنج ہے پروا کنند</p>
---	--	--	---

قول من کہ اور اچانم و انیر احام + او حمام بکسر جاموت را گویند و حاصل آنکہ این را نافع و این را مضار +

<p>این نجوم و طب وحی انبیاست عقل و حس اسوی بیوہی قابل تعلیم و فہست این خرد</p>	<p>عقل جزوی عقل استخرج نیست لیک صاحب وحی تعلیمش در</p>	<p>جز پذیرای فن و محتاج نیست جز پذیرای فن و محتاج نیست</p>
--	--	--

قول این نجوم و طب وحی انبیاست + یعنی اصل نجوم و طب وحی انبیاء علیہ السلام است مابودن اصل طب وحی
انبیاء علیہ السلام پس ظاہرست کہ انبیاء علیہم السلام مکنون و مکرر در جمیع جہت کہ ہست بیان فرمودند و تشریح بعض اعضا و خواص
بعض نہات پس فلاسفہ انیرا ذکر کردہ الوجود خود از ان مامور و دیگر استخراج کردند و مسائل ساختہ علمی قرار دادند و در طلب
نحل مذکورست کہ انہای فلسفہ احوال و طبعہ السلام بود انا بودن اہل نجوم از وحی انبیاست علیہ السلام پس بہت نیست
کہ انبیاء خیر بعض وقائع و وقت حدوث بعض اوضاع کو اکب اندیش فلاسفہ از ان طریق رصد مقرر ساختہ بحدوث عقل خود
اوضاع و دیگر معونت آن اوضاع بر آوردند لہذا ان بعضا بد رسیدند و عقول خود را در غلی کلی دادہ طریق حرکات افلاک مقرر
کردند و ان خطا کردند کہ آن ہونست و می نمود لہذا در احتمالات عطار و قمر پریشان کلی ہستند و اوضاع و وقائع پس انچہ

موافق اختیار انبیا علیہ السلام می افتد حکم آن صادق میشود و آنچه که موافق آن نیست و اکثر کاذب میگردد و لهذا شیخ فلاسفه ابن سینا گفته که نجوم از عدم نیست بلکه تجلی است و ظن است و در حدیث شریف واقع است آن دنیا من الانبیاء بخط خطاف من و افق خط خط ص د ا و من لویو افق کذاب بدستیکه بنی از میا خط میکردان حکم غائب آنست معلوم میگردد پس کسیکه از صاحب نجوم ورمل و جفر خط او موافق خط نبی افتد صادق میشود در حکم مستخرج خود و آنکس که موافق نه افتد خط او خط آن نبی را کاذب شود در حکم مستخرج خود

جمله حرفتها یقین از وحی بود	اول اولیک عقل او را افزود	هیج حرفت را بسین کاین عقل را	نامداد آموخت بی هیچ اوستا
گویند مگر موسی اشکاف بد	هیج پیشه را مگر بستاند	دانش پیشه ازین عقل را بد	پیشہ بی اوستا حاصل شد

قول جمله حرفتها یقین از وحی بود + اه یعنی همه حرفتها اصل آن از وحی بود بعد از آن اصحاب عقول در آن کامل کرده بعون آن استخراج طرق آن حرفت کردند

کندن گوری که گشته پیشه بود	آموختن پیشه گور کنی و تایل از زراغ	کی ز فکر و خیال و اندیشه بود
گر بوی این فهم مر قایل را	پیش از آنکه این حرفت باشد	کی نمادی بر سر او تایل را
که بجای غالب کنم این گشته را		این بخون خاک در آغشته را
دید زراغی زراغ مرغ در دوان	بر گرفته در هوا گشته پران	از بی تعلیم او را گور کن
پس بچنگال از زمین آید بخت کرد	زود زراغ مرده را در گور گرد	زراغ از الحاکم حق بد علما ک
	گفت قایل آه شه بر عقل من	که بود زراغی زمین افزون نمین

قول دید زراغی زراغ مرده در دوان + ادا این قصه را الله تعالی ذکر کرده قبول خود فطرت عتال نفس قتل اخیذ فقتل فاصبح من الحاکم پس زمین داد ابن آدم را که قایل نام داشت نفس او کشتن بر او خود را که اهل نام داشت پس کشت آن برادر را پس شد از زبان کاران در عقبی و در دنیا و دنیا دوست که لاش مقتول اچو گند این نیز نوع زراغ کاری است فبعث الله عزابا یجث فی الارض لیبای کف یواسری سوءة اخیذ پس نه ستاد الله تعالی زراغ را که میکند در زمین برای اینکه بیناند او را که کیفیت مستو سازد و زراغ خود را قال یا فلیکما اعجزت ان اکون مثیل دغنا العراب فافراسری سوءة اخیذ فاصبح من الناکومین گفت این قایل ای دل من آیا عاجز شدی از اینکه شوم مثل این غراب پس مستور سازم سورات اخ خود را پس شد از نادمان بر اینکه عقل من قدر عقل غراب نشد قوله آه شه بر عقل من شه کلمه افسوس است در محمل است و نفرت میگویند

عقل کل گفت مازراغ البصر	عقل جزوی میکند هر شوم	عقل ز نخست نور خاصدگان	عقل زراغ ستاد گور مرده دوان
چنان که او و دنبال زراغان برد	زراغ او را سوی گورستان برد	پس مرد اندکی نفس چوزراغ	گو گورستان بر دنی سو زراغ
	گرومی رو و بر پی غماز دل	سو قات و سبب اقصا منزل	

قول عقل را گفت ما من البصره قال الله تعالى صا من اع البصر وما طغى فاعل شد نظر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و نه طغیان کرد هر چه واقعی بود آنرا دید و عقل آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم عقل کل بود ازین و مولوی فرمود که در حق عقل کل الله تعالی فرموده ما من اع البصر و ما طغى

تو گویا ای هر دم از سودای تو | امید در مسجد اقصای تو | نویسمان در دوا و دوا و بن | پی بر از وی پای رد بروی من

قول تو گویا ای هر دم از سودای تو + اه الابیات سابق دل را بسجی و قضی تشبیه دان بودند اینجا بسجی قضی تعبیر از دل نمودند و از گمراه تعبیر از خطرات دل نمودند و حاصل آنکه خطرات در دل تو نمی آید تو مثل سلیمان دوا و این خطرات بدیع تمیز میان خطرات تن که این خطرات از بجا اند و بجهت نفع اند و رحمانی اند یا مملکی اند و یا نفسانی اند و یا شیطانی اند و عمل بآن تن قبل تمیز تا که ظاهر شود ترا که این خطرات از حجاب اند لا یق عمل اند که خطرات رحمانی و بلکه لا یق عمل اند و نفسانی و استیطانی لا یق عمل نیست و شرع میزان این معرفت است چنانکه شیخ اکبر قدس متحققان تصریح بآن فرمودند پس بشرع عرض باید نمود اگر شرع اجازت بآن دهد کل باید کرد و الا نه از آن محتجب باید شد پس معنی دوا و دوا و ان نیست که گفته شد و بعضی گفته که امام ابو طالب علی فرمودند که خطرات رسولان حق اند پس استجاب است که این خطرات را لیکن اینجا دقیقه است که اگر خطره جمالی است بآن عمل باید کرد اگر جمالیست تنقض آن بخمال در آرد و بران عمل نکند و نیست معنی دوا و دوا و ان نیز فریب است با آنچه گفته شد و میزان آن نیز شرع است مگر اینکه این حال کامل است که خطرات الهی میباشد لیکن بعضی از اسما جمال و بعضی از اسما جمالی و عارف کامل فرق میزند و در اربعه و از ثانی پنا بسجی و سودای حق و در همه مشاهدات حقیقت و ابیات مولوی بر تقریر اول انطباق تمام دارد

دانه خاکین زمین با نباتات | باز گوید با تو انواع نباتات | در زمین اگر نشیکه و زخو و نیست | ترخان هر زمین نبت و نیست | پس بدین که منتش فکر بود | فکر با اسد و دل و امین بود

قول دانه خاکین زمین بی نباتات + الابیات تعدیل حکم سابق است و خلاصه آنکه چنانکه حال زمین از نباتات معلوم میشود که صلاح است یا فاسد همچنین حال دل از خطرات معلوم میشود که دل صلاح است که خطرات صحیح دارد و یا فاسد است که خطرات فاسد دارد و وسالک اباید که همه حل قصه خواند

گر سخن کش یا هم اندر انجمن | صد هزاران گریه و زاری | در سخن کش نیست ای زن بزد | میگریزد نکته پیتم چو زود | مستمع چون نیست خاموش و پست | که از نا اهل گریه و زاری به است | جنبش هر نفس بسوی جاویدست | جذباتی چون جذبات کابو است | میروی که گم کرد در رشده | رشته پیدای و آن گشت میگذشت | اشتی می کوری مهار تو برین | تو کشش بین مهارت را بهین | اگر شد محسوس جذب ان مهار | پس نماندی اینجهان را العزرا

قول گر سخن کش یا هم اندر انجمن + اه سخن کش بفتح کاف یعنی کشنده سخن و در بیت تالی لضم کاف یعنی کشنده سخن

کبر ویدی کوپی سگ میرود و | سخره و بوسه سینه میشود و

قول کبر ویدی کوپی سگ میرود + اه سخره ویدی سید و میشود و در بعضی نسخ مقام سید و سینه واقع است و سینه صورتی که بنده ترسد و آنرا کابوس گویند و عادت کبر ان است که چون راه منزل کم کنند سگ را زود پیش اندازند و خود در پس سگمان روند با تمام آنکه سگ راه کم نخواهد کرد و گاه چنین اتفاق افتد و لفظ ویدی بابای خطاست و میتواند کمای فارسی باشد و این

مبتدا متضمن بمعنی شرط باشد و بیت تالی خبری و قایم مقام جز است و این اصولی است آنکه در بعضی نسخ واقع است که بیدی بجای کیر دیدی و برین نسخه متعین است که بیت تالی جز باشد و شیخ افضل گفته که میتوان که از سنگ نفس را در کرده شود و اگر سنگ متعارف از آن کند و تمام کلام را بطریق تمثیل اشاره کند بآنکه حال مطابق نفس نیست و اگر حقیقت امر دانسته که تابع نفس است بی و در هلاک جمل و سینه نامتناهی و کلام را بر تمثیل حمل کردن اوق و اوای است

در پی او کی شدی مانند خیزر یا بخوردی از کف ایشان سبزه پس ستون انجمن خود و غفلت تو بجد کاری که بگرفت بدست همچنین حسرت فکر که گریه در حال کاخزدان پشیمان میشوی	پای خود واپس کشیدی کبریا یا بدادی شیرشان از چای و س چیت دولت کاین و او و شیت عیدش انیدم بر تو پوشیده شد عین فکر شد پست از تونان گر شود این حالت اول کرب	لگا و اگر اوقت ز قضا بان بدی و بخوردی کی علف بهمش شیده اولش و دو با خزلت بخور زان همی تالی بدادون تن بکار بر تو گریه پاشد می آن عیشین پس پوشیده اول آن بر جان ما چشم داشت و پشیمانی رسید	کی پی ایشان بدان و کان شد گر ز مقصود علف و اوقت بد جز درین میرانه نبود مرگ خبر که پوشیده از تو عیش کد کا زان میبیدی جانت بعد از عیش تا کنیم آن کار بر وفق قضا
---	--	--	--

قول در پی او کی شدی مانند خیزر + او حیز در اصل بهی بهای هوزست و بجای حلی خطاست که حامی حلی در لغت فارسی نیامده است لیکن عادت جاری گشته که بجای نویسنده چنانکه لفظ صدر را بصاد می نویسند و در اصل بسین است + + +

قول آن پشیمانی قضای دیگر است + ازین متوهم متوهم میشود آنکه پشیمانی برگناه نشاید و در حقیقت صحیح و واقع الخوبه الله عز و تو به عبارت از ندیم است اکثر علماء و عارفان بر آنند که ارکان تو به سه اند یکی ندیم بر ایشان و دیگر ترک آن و نب سوم غم بر عدم عود بآن و نب و رضای شیخ اکبر آنست که غم بر عدم عود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که منتقض عمد متوقف گردد بلکه تو به عبارت از ندیم است با وجود متوقف چنانکه از او م علیه السلام منقول است و شیخ اکبر فرمودند و در حدیث ذکر کردیم است ذکر رکن اعظم است مر تو به بر چنانکه در حدیث واقع است آنچه عرض فرمودم که رکن اعظم درج و قوف عوفه بود بران اقتضای واقع شد در حدیث پس ظاهر شد که در تو به ندامت ضرورت است و رکن اعظم است و تو به فرض عین است پس ندامت نیز فرض شد پس چگونه است آید که پشیمانی نباید و شاید که مقصود مولوی قدس سره آنست که چنین نشاید که بر پشیمانی اقتضای نماید و از اعمال حسنه باز ماند و از ترک آن فعل سیئی باز نیاید چنانکه ابیات آئینده نیز مشیه اند بان پس منع از پشیمانی نیست که پشیمانی رکن اعظم است تو به او فرض است بلکه منع از پشیمانی مجرب است با عدم اکتساب خیرات که این عدم اکتساب خیرات موجب نقصان عظیم است اگر چه از پشیمانی آن گناه مرفوع میگردد ولیکن بدون عمل خیرات بکمال نمیرسد و بعضی گفته که پشیمانی بر مافات فائده نمیدهد که هر چه واقع شده آن مرفوع نمیکردد و جوابش آنست که پشیمانی موثر است در تبدیل آن سینه حسنه که این پشیمانی آن سینه را حسنه میکند و از این پشیمانی رافع ظلمت گناه است که دل بان ظلمت گشته و پشیمانی رافع آن ظلمت است و چون استغفار با پشیمانی بود تا شیر در رافع ظلمت بوجه اکل می شود و شاید که وجوبش آنست که پشیمانی رافع قیامت است و عرض آن گناه میگردد و محک قلب است ظلمت که قلب سید است مرفوع میسازد و قلب صاف میشود و حاصل صراحت تالی آنست که ازین پشیمانی مجرب باز آید و در عبادت حق مشغول شود شیخ ولی محمد گفته یعنی بر وقوع فعل زشت پشیمان میشود و مصدر جمع نهاد

فایده مطلق را شناسش خود را که وجود تو مقصود است و نمود تو بی بود و این کلام مفهومی نیست و که دانستن مظهر افعال حق را رافع این ذنب
نیتواند شد و فرضیت تو به ساق و نمیتواند شد و خدا قضا نامسموع است و چون تو به فرض شد پس نه است و پیشانی ضرورت است
و نسبت سبب سببی حق و آنرا حذر ساختن خروج از ادب است و مجرم است +++

و کرنی عادت پیشانی خورشید | از ان پیشانی پیشانی تر شوی | نیم عمرت در پریشانی رود | نیم دیگر در پیشانی نشود
قوله و کرنی عادت پیشانی خورشید + یعنی اگر عادت خود همین پیشانی مجرمانه و بر ذنوب دلیر کردی که ذنب کنی باز
پیشانی شوی و باز مشغول بذنب دیگر شوی باز پیشانی شوی از این پیشانی مجرمانه و آخرت پیشانی بری و خواهی دانست که عادت
این پیشانی بکار نمی آید و در بیت تکی میفرمایند که تمام عمر ضایع است نیم عمر در گناه رود و نیم عمر در پیشانی مجرمانه و سپس کار همون شد از کار
بگناه و پیشانی بران این نصیحت عمرت بی شبه

از ترک این فکر و پیشانی بگو + | حال و کار و بار نیکو تر بجو |
قوله ترک این فکر و پیشانی بگو + یعنی این فکر و پیشانی مجرمانه را ترک کن و حال نیک و یار نیک و فعل نیک بگو که حال خود
نیک گردان و صحبت با یار نیک دار و عمل نیک کن تا حصول پیشانی بر فعل بد و اعتداف بقصود خود بکار آید و نه پیشانی مجرمانه
بکار نیست و در بعض نسخ لفظ پریشانی واقع است بجای پیشانی پس از این فکر و پیشانی مراد است و از پریشانی اعمال سیئه و
حاصل آنکه پریشانی مجرمانه و ذنوب را ترک کن

و رنداری کار نیکو تر است | پس پیشانی بر فوت چه است | اگر هم بدانی نیکو پرست | و رندانی چون بدانی کاین بد است
بد ندانی تا ندانی نیک را | ضد از ضد توان بدی فقط

قوله و رندانی کار نیکو تر است + او اگر کسی حذر آرد که کار نیک در اختیار من نیست بلکه در آنچه قضا لاچارم پس
مولوی در آن میفرمایند که اگر اینچنین بودی پیشانی بر فوت آن بی دانشی که پیشانی بر فوت آنچه در اختیار نباشد نمیتواند
پس مشغول بکار نیک باش و پیشانی مجرمانه بکار نمی آید و راه نیک و کار نیک ترا معلوم است و اگر معلوم نباشد پس بدیجه طور معلوم
که از ان پیشانی خوری و چون دانسته شد پس ضد وی که نیک است نیز ترا معلوم است پس بان مشغول شو
و بر پیشانی مجرمانه دفع شو +

چون ترک فکر این عاجز شد | از گناه نگاه هم عاجز بدی | چون بدی عاجز پیشانی بودی | عاجزی اباز گو که جز بدیست
عاجزی بی قادری اندر جهان | کس ندانست و نه باشد این بدی

قوله چون ترک فکر این عاجز شوی + او این دفع آنست که اگر کسی گوید که ترک پیشانی نمیتواند شد و از آن عاجز
باین وجه که مجرمانه ترک پیشانی موجب است هر مجرمانه از گناه و چون از گناه نیز عاجز باشد پس پیشانی بر چه چیز است و چون گناه
از قدرت توست پس پیشانی نیز در اختیار توست پس این پیشانی را ترک کن و مشغول باقیان حسنات باش و این عاجزی
که می یابی آنرا ملاحظه کن که این حکم قضاست نه سلب اختیار پس مجرمانه دلیل است بر آنکه قادر غالب بر توست که حکم قضای او
این مجرمانه است پس افعال خود بان قادر مسلم و او پیش قضا را و خود را چون میت درید غاسل را پس پیشانی مجرمانه
چیت که مادام که پیشانی ملاحظه اختیار هست و تا اینکه اختیار طمأنینه است پیشانی مجرمانه بکار نمی آید و چون خود را و افعال خود را مسلم
بقادر مطلق کردی پس پیشانی صورت نه بند

همچنین هر آرزو که میسر می گردد و عیب آن کار او تبرا ای خدای از داند خوش سخن هم بران عادت سیاهان سنه	تو عیب آن حجابی اندری کس خبر وی کش نشان آنست عیب کاری بد ز ما پنهان کن رفت در مسجد میان و شن	و نمود می علت آن آرزو و اندگر کاری کرد آن کاری عیب کار نیک را اسبابها قاعده هر روز را میجست نشاء	خود رسیدی جان تو زین سخن زان بود که عیشش آمد در ظهور تا نگردیم از روش سر و بهبا که ببیند مسجدی اندر نو گیاره
--	---	---	---

قول همچنین هر آرزو که میسر می + اه انتقال است سومی بیان طریق غلبه حکم قضا به همیکه اختیار باقی ماند و خلاصه ابیات آنکه حکم قضا در تو آرزو فعل پیدا میشود و پیش تو عیب آن پنهان پس توان آرزو را بفعل آری اگر عیب آن ظاهر بودی بر تو هرگز طلب آن از تو واقع نمیتواند پس این پنهانی عیب حکم قضا است تا ایقاع آن فعل اختیار کنی و همچنین آن فعل که تو از آن متنفر شوی پس آنکه عیب آن پیش تو ظاهر است پس ترک آن اختیار کنی پس این حکم که عیب آن ظاهر کرد و تا ترک فعل کرده آید پس وقت تعلق قضا بود و فعل عیب آن پنهان شود و فعل اختیار کرد و بعد وقت تعلق قضا بعد فعل عیب آن نزد فاعل بطوری آید پس ترک را اختیار میکند و این عیب که پنهان می شود ظاهر میشود گاهی واقعی می باشد و گاهی بحسب فاعل می باشد و در واقع عیب نمی باشد این نیز داخل در پنهان بودن عیب است +

قصه صوفی که در میان گلستان سر برز النومی مراقبه هان بود یارانش
گفتند سر بر آرتو غنچه کن گلستان و ریاحین و مسروران را که +

صوفی در بلغ از بهر شاد پیش رفت و بخود اندر نغوا	فانظر الى آثار رحمة الله + شد معلول از صوت خواهش فاعل امحق بشنو که گفت است ظهور	صوفیانه روی برز انونند این درختان بین آثار خفته
--	---	--

قول امحق بشنو که گفت است انفرود اه اشارت است باین آیه فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيى
الاموات بعد موتهم ان ذلك يحيى الموتى و هو على كل شيء شفيق پس نگاه کن سومی رحمت الله
چگونه زنده کرده است زمین را بعد موت او كيف يحيى الموتى بچگونگی ثبات ارواها و در زمین بعد آنکه نبود بدستیکه ان الله البتة زنده کننده
مرده را و آن بر هر چیز قدرت پرست

گفت آثارش دست ای بلبل آن خیال باغ باشد اندر آب گر نبود می عکس آن سر و سرو جمله غروران برین عکس آید	آن برون آثار آثار است پس که کند از لطف آب آن منطرب پس خواندی این ز دشمن لغو برگمانی کاین بود جنت کده	باغها و سبزه ها و در عین جان باغها و سیوا با اندر دست این غرور نیست عینی این خیال میگردیزد از اصول باغها	بر برین عکس جو در آب روان عکس لطف آن برین آب و گشت هست از عکس لطف جان حال بر خیالی میکنند آن لاحضا
---	---	---	---

قول گفت آثارش دل است ای بواهوس + اه مقصود از این ابیات آنکه دل حیقت جامع است باید که در دل آثار حق
باید دید نه خارج از دل و اینکه در خارج دل آید از مدد دل کامل است

چونکه خواب غفلت آید شان بسیر | است بیند و چه سود است از نظر | پس بگورستان غریب افتاد و آه | تا قیامت زین غلط و احسرتا
قول چونکه خواب غفلت آید شان بسیر + اه مراد از خواب غفلت این حیات دنیا است و اشتغال بلذات و تماشاها
 دنیا یعنی چون این خواب غفلت بسیر و دست ام شد بجر و من موت طبعی انچه واقعی است دیده شود لیکن آن نظر سوز و نزارد
 بلکه نظر درین حیات باید + + +
 ای خنک آنرا که پیش از مرگ مرد | یعنی او از اصل این ربوبی برتر | همچنین وزی سلیمان از قضا | شد بعبادت مسجد اندر ای
قول ای خنک آنکه پیش از مرگ مرد + اه مردن پیش از مرگ عبارتست از فنا کردن خود و بقایا بقی و چون بایق
 رسیده بقیات و خود مطلق میگردد

تنگین شدن سلیمان علیه السلام از خروب رستن در گوشت مسجد اقصی چون

نویکیای دیدار اندر گوشت دید بس نادریکیای سینه و تر پس لاشش کرد و در دم آن گفت اندر توحه خاصیت بود پس سلیمان از زمان آنست تا که من بشم وجود و من مسجد این که جشمش ساجد بر کن از بخشش که گریه نند خویش نادان و مجرم آن تر از پدر آموزای روشن جبین باز آن ابلیس بحث آغاز کرد	خروب لبخن و رآمد و خاصیت خود گفت او جوابش گفت بشکفت از خروب گفت من است چیت برگردان من که خرویم خراب منم گفت تا من بهتم این مسجد پس خراب مسجد مایگان یارم چون رست در تو مهر او عاشقا خروب تو اندکشی چون بگویی جالم تعلیم نی همانه کرد و دل ترو بر شک رنگ ننگ تست صبا غم تو رستم بروی دانه همچون خوشه میر بود آن سبزه لیش نور از لب گفت خروست ای شاه جهان بادم بنیاد این آب و کلم و غلغلایید ز آفات زمین نبود الا بعد مرگ مایدان برین زوگیر زو کم کن گفتگو همچو طفلان سوی کز چون بزی اینچنین اضاوت از ناموس به فی نوا می مکر و حیلت بر فرخت اصل جرم و ذت و انغم تو
---	--

قول از پدر آموزای روشن جبین + اه آدم علیه السلام زاری کرد و معترف بگناه شد بقول خود رَبِّ اَنَا ظَلَمْتُ نَفْسِي
 اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنْ كُنَّا مِنَ الْخاسِرِينَ
 ای رب ما بدستیکه ما ظلم کردیم نفس خود را و اگر بخششی ما را و نه رحم کنی ما را ما از راه شویم از زیان کاران پس موبی میفرماید
 که آدمی را باید که معترف بظلم خود باشد

این بخوان رَبِّ اَنَا غَوِيْتُ تا کنوی جبری و کز کم تنه همچو آن ابلیس ذریات او	بر درخت جبر تا کنی بر سبجه با خدا در جنگ و اندر گفتگو	اختیار خویش را یکسو کنی
--	--	-------------------------

قول این بخوان رَبِّ اَنَا غَوِيْتُ + ابلیس نسبت اغوا بحق کرد و معترف به قصد خود نشد و کبر و زید و دعو
 قدرت کرد و کبر بند بر اغوامی شد بقول خود رَبِّ اَنَا غَوِيْتُ لَا قَعْدَتَ لَهْوَ حَرْفٍ اَطَاعَ
 الْمُسْتَقِيمَ پس قسم کبره کردن تو را راه را نه خواهم نشست برای بنی آدم بر صراط مستقیم تو که سلام و اطاعت سر

بران صراط رقیق ندرم		
چون بود اگر او با چندین خوشی	که تو در عیسان همی داسی	آنچنان خوش گیس و دور گیر
قول اول چون بود اگر او با چندین خوشی + یعنی دعوی اگر او باطل که در وقت نافرمانی بخوشی می آئی و در آن لذت نفسانی می یابی برای آن اختیار میکنی و این دلیل بر طوع و عدم اگر او هست + + + +		
کی چنینی گوید کسی که مره است	چون چنین جنگد کسی که بیهوش است	هر چه عقلت خواست آری خطا
داند آنکو نیل بخت و محرم است	زیرکی را بلبیس عشق از آرم است	کم رهم فو قست او پایان کار
بل سباحت اربابان کبر و تین	نیست همچون نیست جو دریا از	واگمان دریای ژرف بی پناه
	عشق چون گشتی بود بهر خواص	کم بود آفت بود اغلب خلاص

قول دوم بست مرده جنگ بکردی در آن + یعنی وقت پند و اعطان برابر بست مرد جدال میکنی و حجتا بران می آید
این هم دلیل اختیار است

زیرکی بفروشش حیرانی بخر	زیرکی نلست و حیرانی نظر	عقل قربان کن به پیش مصطفی
همچو کعبان سزگشتی و امش	که غرورش و نفس زیر کش	که برایم برسد که مشید
قول اول زیرکی را بلبیس عشق از آرم است + او را از زیرکی چنین جیل از عقل خود بر آوردن برای ارادت افعال خود پسندیده و بهتر اگر چه در نفس الامر قبیح باشد چنانکه حال بلبیس است و اتباع او و مراد از عشق فرط محبت بود چنانکه آن کت که رضای محبوب در اعتداف بقصور است و آدم و آدم انیر اختیار کرد و بلبیس از زیرکی خود شطقی گردید و آدم		

ازین عشق بدجه علیا رسید سعید گوید

عقل قربان کن به پیش مصطفی	حسی اندک که اندام کف	چون همی از منتش ای بی شکر
چون نباشد منتش بر جان ما	چون که شکر و منتش گوید خدا	توجه دانی ای غراره چرسد
کاشک و آشنایان مویخته	تا طمع در نوح گشتی دوخته	کاش چون طفل از حیل جا بجا
یا بعل نقل که بودی مل	علم و وحی دل ربودی از و	چون تیسیم با وجود آب و دان
خویش ابد کن تیغ میر و پس	رنگی زین ابلی پای و بس	با چنین نغری چو پیش آبی کذاب

قول دوم چون همی از منتش ای بی شکر + که خدا هم منت او

می کشد ظاهر از بیت سابق آنست که ضمیر و راجع بسوی نوح است لیکن اصول آنست که این بی بوی طاعت بقول و س قدس
سده عقل قربان کن به پیش مصطفی + او پس ضمیر و راجع است بسوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر هر تقدیر
مراد از فتنه کشیدن او را قبول کردن شفاعت او و گدشتن بسبب شفاعت او از گناهان خلق و این منت کشیدن حق
با ایشا منت کشیدن از خود و ثبوت که انبیای فانی فی الله و باقی بالله اند کذا فی اکثر الشروح و تحقیق در حل این بیت آنست که
ظهور کمال اسمای حق موقوف بر وجود و مظاهر است و چون ذات آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مظهر اتم اند و جامع جمیع مظاهر
و ظهور اسمای حق در و بوجه اکمل است و انبیاء و کلمان دیگر نیز از آمد او باطن آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم جامع و عالم
بجامعیت اند پس حق سبحان و تعالی چون اعیان عالم را درین مظاهر اتم مشاهده کرد و ظهور اسمای خود بان یافت و کمال اسمای

این بیت در بعض نسخ بطور مقدم است از بیت پنجم کعبان ۱۲

حق ظهور این مقام کامل گشت و نیست معنی نکشیدن حق از انسان کامل و نیست ظهور کمال اسما بوجود ایمان عالم است که عالمیت است
از اسما و داد و ایمان عالم را در باطن کامل است پس ظهور کمال اسما بوجود ایمان از باطن انسان کامل است پس حق سبحان منت کشید
از باطن انسان کامل در ظهور کمال اسما که بوجود ایمان عالم حاصل است و این معنی منت کشیدن حق است از انسان کامل مخصوص از نور
صلی الله علیه و آله و سلم و حاصل بیت تالی آنست که چون الله تعالی منت از انسان کامل مخصوص از ان سرور صلی الله علیه و آله و سلم
کشید پس تا که مظاهر آیم و مستد از ویم البته منت کشیم و مراد از شکر حق رسانیدن باین مرتبه علیا است + + + + +

اکثر اهل الجنة البله ای پدر	بهر این گفت سلطان البشر	زیر که چون با و کبر انگیز تست	ابلی شوتا با ناز دین درست
ابلی که کو بخور که دوست	ابلی که گزشت قات مال جوت	ابلی کو و اله و خیران هست	باشد اندر گرون و طوق دوست

قوله اکثر اهل الجنة البله ای پدر + در حدیث شریف واقع است اکثر اهل الجنة البله
اکثر اهل جنت ابدان اند علمای ظاهر میگویند که این برای آنست که ابله را فریب نزن و بر نبی باشد و مولوی قدس سر از ابله نقل
از دنیا و حیران در دوست مراد داشته اند +

ابله مانند از زمان دست بر	از کف ابله و زرخ یوسف نذر
---------------------------	---------------------------

قوله ابله مانند از زمان دست بر + این شیخ فضل گفته که مراد در مصرع ثانی از نذر بدالت مقابل ابله و داناست بعلاقه
آنکه نذر جمع نذر یعنی ترساننده و او را اصل لازم است و اگر از نذر حیران و پریشان مراد داشته شود نیز کنجایش دارد انتحی بدانکه
در قاموس مذکور است نذر با کشتی کفر ح علمه فحی نذر پس اگر صفت از و بگیر نذر پس نذر یعنی علیم
ماخذ میتوان شد و محکم که شیخ فضل کرده بآن حاجت نیست و این معنی بسیار مناسب است که معنی آن میشود که برخ یوسف
علیه السلام با نذر دست و از نذر خود ابله و نذر از نذر یعنی نذر حیران و پریشان میتوان گرفت و اما نذر یعنی نذر که مشهور
پس متعدی است اینجا مناسب نمی افتد و محرمنا همین معنی فهمیده و حاصل استخراج کرده که هم کنندگان دیگران که هر که در رو
یوسف نگاه کند حال پدید آید انتحی پوشیده نیست که این معنی بعد از مقام است زیرا که مقصود بیان پریشانی و حیرانی
ابله است نه بیان انداز و ترسانیدن دیگران

عقل را قربان کن اندر عشق دوست	عقلها باری از انسویت کوست	عقلها آنسو فرستاد و عقول	دانه آنسو که نه معشوقست کول
درین سه از حیرت کربن غفلت	هر سر مویت سر و عقلی شود		

قوله عقل را قربان کن اندر عشق دوست + عقلها باری از ان سوی است کوست + لفظ باری در مصرع ثانی یا بیا
موصوف است پس معنی آنست که عقلها باری و فی الجمله از ان سوست کوست و چون از اینجا آمده پس یقیناً آن دارد که قربان
کرده شود در کوی دوست و میتوان که از عقل عقل نقل مراد باشد و یا لفظ باری بیاسی تحا به مشنات است یعنی عقلها یا
از ان سواست و اول اقرب است

نیست آنسو رنج و فکرت بردن	کز دماغ و عقل و دیدشت باغ	سود و شربت از شربت نکتی	سود باغ آبی شود نخلت روی
اندرین و ترک کن طاق و طرب	تا قلا و زت نبند تو مجنب	بهر که دلی سر مجنب و دم بود	جنبشش چون جنبش کز دم بود
بجز و شکر و زشت زینک	پیشینه او خستن جانهای پاک	سر کوب و را که سرش این بود	خلق و خوی ستمش این بود
چون مصلح اوست این کوفتن	تا هر جان نیزه اش زینک	داستان از سوت دیوانه سلام	تا ز تو را معنی شود عدل مصلح

چون باخش است محفلش بنید		دست او را در نه آرد صد گزند	
<p>قوله نیست آنسور پنج فکرت در دماغ + اه که دماغ و عقل روید شست و باغ شیخ ولی محمد گفته که حاصل آنست که آنسو در عالم حیرت است پنج فکرت نیست برای آنکه دماغ اهل حیرت باغ و دشت معرفت را پیدا آرد یعنی سبزه خالق الغیض باران الهام بر دید و میتواند که ز و برای معجزه کلمه بشود و بدیای موصود و کلمه دیگر باشد و معنی آن باشد که دماغ و عقل اهل حیرت بسبب حیرت و دشت و بلوغ و شیخ فضل گفته و معنی آنست که آنفوت که پنج و فکرت در دماغ نیست چنانکه درین سومی باشد زیرا که در دشت و باغ آنسو دماغ و فکرت دیگر میرود مر صاحب حیرت را که بآن دماغ و فکرت معارف کند حاجت باین دماغ و فکرت نیست و در بعض نسخ مصرع ثانی باین وجه واقع شده است بی دماغ و عقل روید و دشت و باغ و معنی آن ظاهر است که آنسو پنج و فکرت نیست و اگر پنج فکرت بودی کی این دماغ و عقل شست و باغ معارف رویدی و چون در سومی حیرت و دشت و باغ معارف حاصل است پس فکرت نیست و این نسخه نیز وجهیست اگر چه ولی محمد حکم بستم آن کرده + + + + +</p>			
<p>بیان آنکه حصول علم و مال و جاه مرید کمال افضیحت اوست و چون</p>			
<p>بدگره را علم و فن آموختن تنیخ دادن در کف زنگی مست</p>		<p>شمشیرت بر دست راه زنان دادن تیغ ست و ست این زن بکه آید علم نادان را بدست</p>	
<p>علم و مال منصب و جاه و قران فتنه آرد در کف بد گوهران</p>			
<p>قوله بدگره را علم و فن آموختن + اه مراد از بدگره آنست که از آیات الهیه غافل بود و نبود او را اگر هم از حیات دنیا و علم و سید آن ساخته و از جاده طریقه محمیه گشت و او را راه زن برای آن گفته که خود ضال است و دیگر بر افضل و علم خود را از اضلال ساخته چنانکه از فلاسفه واقع شده و از بعض متعصیان اهل کلام چون طوسه و غیره از مبتدیان</p>			
<p>پس غریزین فرض شد بر مومنان آنچه منصب میکند با جلالان جمله صحابا و کرد و دم بر شود</p>		<p>تا ستانند از کف مجنون سنان از فضیحت کی کند مدارسلان چون که جاهل شاه حکم مر شود مال و منصب ناکسی کار و بدست</p>	
<p>جان و مجنون شمشیر او عیب و مخفیست چون نیات چون فکرم در دست غداری قناد طالب سواالی خویش آمدست</p>		<p>و هتان شمشیر ازین زشت خو مارش از سواخ بر صحران شافت لاجرم منصور بر داری قناد</p>	
<p>قوله پس غریزین فرض شد بر مومنان + اه یعنی غریز با وجود آنکه قتل و نسیب انسان است برای آن فرض شد که آنها خیال اند و مصل اند و تا که درین حیات دنیا باشند جز فتنه اضلال از آنها ناید پس آه فتنه این بدن آنهاست پس غریز فرض شد تا بدن از دست آنها رود و عالم از اضلال اینها مامون گردد</p>			
<p>یا کنه بخل و عطا با کم و ده حکم چون بر دست گمراهی قناد طفل راه فقر چون پیری گرفت چون نالی چون ندیدستی بچر</p>		<p>یا سخا آرد بنا موضع نهد جاه پندارید و در چاهی قناد پیر و از اغول او پیری گرفت عکس در آب هم ای خام غمر</p>	
<p>انجین بید عطا کا متق و بد جان شست او جبال سوزی کند ماه را هرگز ندید آن سفته عاقلان سر با کشیده و رگیم</p>		<p>شاه را در خانه بیدق نهد ره نیداند قلا و زی کند که میا تا ماه بجا ایم ترا احمقان سرور شد تشنه و زیم</p>	
<p>قوله یا سخا آرد بنا موضع نهد این صاحب منصب اگر بدست مال باشد یران میدهد تا شریک آن همراه</p>			

ساخته فتنه قائم کند و جادو الله را ناحق ایدار سازد

بیان تفسیر آیه شریفه

يَا أَيُّهَا الْقَائِمُ

قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الْقَائِمُ الْقَلِيلُ لَا قَلِيلًا نَصُفًا أَوْ نَقْصُ مِنْهُ قَلِيلًا وَنَزَلَ عَلَيْهِ وَرَثَتُ الْقُرْآنِ أَنْ تَمُوتَ تِلْكَ أَيْ يَمُوتُونَ كَيْفَ خَيْرُ شَيْءٍ رَابِعًا لِمَنْ صَلَاةُ اللَّيْلِ كَمَا أَنَّ لَيْلًا لَيْلًا قَلِيلًا كُنْ إِذَا نِصْفُ أَنْدَكِ يَأْزِيدُكَ بَرَّانَ تَرْبِيلِ كُنْ قَرَّ أَنْزَاوِ مَوْلَايَ قَدِيسٍ سَرْدِ بِلْسَانِ أَشَارَةِ تَفْسِيرِ أَنْ مِيفَرِ بَايَنْدِ

خواند من مل بنی رازین سببا که برون آرز گیم ای بوالمراد

قوله که برون آرز گیم ای بوالمراد + او هر چه شربت خزن پس قیام مراد و آنست که در این عالم ظاهر ساختن با پادشاهت کنند سرکش اندر گیم و روپوش که جهان جسمیت سرگردان بود این مشو چنان تنگ مدس که تو داری نور و می شمشیر

قوله که جهان جسمیت سرگردان تو هوش یعنی تمام عالم بیوش است و بی فو و چویم سر که فهم آشیان دارد و تو را سر و صلوات الله علیه و آله همه بالکل هوش و عقل هستی از تو عالم را فهم حاصل است

این قسم اللیل که شمع ای همام + شمع و اتم شب بود اندر قیام

قوله این قسم اللیل که شمع ای همام + او آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم شمع خیر اند از نوریت او عالم از ضلال بر آید و لیل ثنایه از دنیا که دشمنان در آن ضلالت افتادند پس بقیام آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم درین دار دنیا خلعت و ضلال میرود و نور اهدایت را ظاهر میشود

بی فروخت و ز روشن همست بی پناهت شیر اسیر ارب است

قوله بی پناهت شیر اسیر ارب است + مراد از شیر روح است و ارب نفس و شیطان است

باش کشتیان درین بحر صفا که تو نوح ثانی ای مصطفی + روشناسی می باید بالباب هر چه را خاصه اندر راه آب خیز و بگر کاروان از غم

قوله که تو نوح ثانی ای مصطفی + چون در مصر اول آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کشتیان مشبه ساختند در مصر ثانی تعبیر نوح ثانی کردند و حق را ندان گشتی و رند ذات مبارک آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ثانی احدی نیست احدی ثانی اوست بلکه او گانه است و در مرتبه خود نوح علیه السلام و همه رسل از رحمت فیض او مشرف بر رسالت شدند

خضر و قتی غوث هر گشته توی بهیو روح الله کن تنهار که پیش این جمعی چو شمع آسمان انقطاع و خلوت ناری ایمان وقت خلوت نیست اندر جمع آبی ای بهی چو کوه قاف توها بد بر صد فلک شد شب روان شیر انگذارد از بانگ سگان طاعتان چون سگان برید تو بانگ میدارند سوی صد تو این سگان کردند امر انصتوا + از سقه و دعوی کنان برید تو

قوله خضر و قتی غوث هر گشته توی + خضر مستعار است مر فیض علوم لدنیه را پس معنی فیض علوم است یعنی فیض علوم لدنیه و این نیست که ذات مبارک آن سرور را بخضر تشبیه دان باشند و این چگونه صحیح باشد

که تشبیه علی بادل خاکن نیست

قول ایسور صلی اللہ علیک وعلی آلک بلکه در انجمن متفیضان باخلق باش و شیخ افضل گفته کہ عیسی علیہ السلام تنہا پریت بر زمین ہوا و خود کبریا گرفت تو انجمنین شن و آنچه کہ بغض گفتی کہ تو در معراج تنہا و بلکه است این شریک بکن شاید کہ از معراج معراج اولیا مراد داشته باشد کہ درین معراج اولیا با انبیا شریک میشوند و الا نہ پس معراج انسر و صلی اللہ علیہ وآلہ مختص بآنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود هیچ احدی از انبیا با او شریک نمیتواند شد اولیاد او است راجہ دخل و امکان کہ شب یک او شود

ہین بگذرای شفا بخور را | تو ز خشم کہ عصای کورا | نی تو گفتی قاندا می براہ | صد ثواب و اجر یابد از آلہ

قول ہین بگذرای شفا بخور را + : نور چشمی کہ عصای کورا + یعنی ای کہ تو شفا ہستی بخور را مگذر و او را شفا تو نور چشم ہستی کہ از تو چشم دل نوبی یابد اگر تو عصا و پناہ کوران ہستی یعنی بودن عصا باین معنی است کہ نور چشم ہستی از نور تو کوران را ہمیابند و شیخ ولی محمد گفته کہ نور چشم ہستی در حق عارفان اگر چہ در حق مقلدان عصا ہستی و محمد رضا گفته کہ در حق قدسیان نور چشم ہستی اگر در حق مادر عالم شہادت لیل کمر بان ہستی و این ہر دو تقریر اگر چہ متضادند لیکن بعید انداز فہم از عبارت و در بعض نسخ واقع شدہ تو ز خشم کہ عصای کورا ز خشم بخامی معجز و شین معجزہ و کہ کاف عربی معنی اصم و تو بر ای خطاب این نسخہ را شیخ افضل گرفتہ و حاصل بر او زہای آنکہ بخور را شفا ہستی تو ز خشم و غصہ جماعتی را کہ گرد و سخن حق نمیشوند از افانہ کہ بمنزلہ عصای کوران است ترک مکن و نیز گفته کہ احتمال دارد کہ معنی چنین شود ای شفا ی تو بہ بر امل از از خشم غصہ کہ و عصا کورا را مگذر و بخور و عصای کورا بحدت عاقل مفعول مگذر است

ہر کہ او چل کام کوری را کشد	کشت امر زیدہ و یابد رشد	پس کش تو ز نیم جان بقرار	جو کور از انقطاع را نذر قطار
کار ہادی این بود تو ہادی	ما تم آخر زمان را شاد و	ہین و ان کن ای امام متقین	این خیال اندیشگان را تا یقین
ہر کہ در مکر تو دار و دل گرو	گردش امن ز خم تو شاد شو	بر سر کوریش کور میا نہم	او شکر سپار دوز ہر ش و ہم
عقلہ از نور من افر و خند	مکر باز مر من اموختند	چیت خود الا حق آن ترکمان	پیش پای نر و پیلان جہان
آن چراغ او بہ پیش صرم	خود چہ باشد ای مہین پیغمبر	نیز در دم تو بصور سہمان	تا ہزاران مردہ بر روی خاک
	چون تو اسرافیل وقتی رست خیز	رستخیزی ساز پیش از رستخیز	

قول ہر کہ او چل کام کوری را کشد حدیث نقل میکنند من قادم کفوف فاسر بعین خطوۃ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ و ما حذر کہ یکہ کشد نابینا را چل کام بخشیدہ شود

اورا ہر چہ سابق کردہ از گناہ و ہر چہ خوابد کردہ

ہر کہ گوید کو قیامت ای منم	خوش نہا کہ قیامت ناک منم	ورنگرای سائل محنت زدہ	زین قیامت صد جہان قائم شدہ
ور نہا شد اہل این کو قنوت	پس جواب لا حق ای سلطان	ز اسمان حق سکوت آید جواب	ہیون بود جان و عا نامستجاب
	ای دریا وقت خرم نگاہ شد	ایک وز از بخت ما بگاہ شد	

قول ہر کہ گوید کو قیامت ای منم + او بودن ذات انسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیامت بخت نیست کہ قیامت حق را از باطل تفریق و تمیز میکند و نفس نفس مصطفوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز تفریق و تمیز میکند لحد انکشت

واسطی را با انگشت سبابه بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جفت کرده فرمود بچشت انا والساعة جکاتین
 واولی آنست که بعضی شارحان گفته چنانکه در قیامت زندگی موتی خواهد شد همچنین از انشاء و صلی الله علیه وآله وسلم زندگی ارواح میت
 به عروص جبل میشو و حیوات علمی و انچه که ولی محمد گفته که وجود خلق خبر در علم و عقل نیست و علم و عقل اگر چه غیر کامل بدانید هست لیکن
 از مرتبه انسان کامل ست مفهوم نمیشود که چه گفته است زیرا که وجود عالم در خارج عقل و علم موجود است که از مطابقت آن علم علم میشود
 و از غیر مطابقت آن جبل میگردد و انکار آن مکابره فاضحه است

وقت تنگست قضای انیکلام	تنگ می آید بر و عمر دوام	نیزه بازی اندرین گویا تنگ	نیزه بازی از آن ای می آرد تنگ
وقت تنگ و خاطر و ضم عوام	تنگتر صد روز وقت است و غلام	چون جواب بحق آمد خاشته	این داری در سخن چون میکشته
	حق ز بحر رحمت و موج کرم	مبید در شهر شوه را باران زیم	

قوله وقت تنگست و قضای این کلام + اه یعنی وقت تنگی دارد و عمر دوام بر قضای این کلام تنگ می آید پس صوقت
 نیک چگونه او می آن کرده و جیش آنست که انسان کامل در خود همه عوالم را مشاهده میکند و ظاهر است که در زمان عمر
 که وقت قصیر است بیان نمیتواند شد

در بیان ترک اجواب جواب با آن سخن که جواب الاحق سکوت شرح این

پادشاهی بود او را بنده	عز و دین قصه گفته شد	مرد عقیلی بود و شهوت زنده
خرد بای خدمتش نگذاشته	بد سگالیدی نکو پنداشته	

قوله خرد بای خدمتش نگذاشته + اه یعنی اولی خدمت او را بگذاشتی خدمت های اصلی را چه بد و شیخ افضل
 گفته که در قایق خدمت را بگذاشته

گفت شایسته جزارش کم کنید	در بخت نامش از خط برز نید	
--------------------------	---------------------------	--

قوله گفت شایسته جزارش کم کنید + اه شیخ افضل گفته که جز آنحضرت اجزا است بر وزن افعال چون شکار مخفف
 شکار و این از قبیل استعمال مصدر است بمعنی مفعول در وظیفه مستعمل است

عقل او کم بود در حسن او فرو	چون چرا کم دید شد تند و حزون	مصل بودی گرد خود کروی طوف	تا بدیدی جرم خود گشته معاف
چون خرمی پایسته تند از خرمی	هر دو پایش بسته گرد بر سری	پس بوی خرمی یک بندم بست	خود بدان و ز فعل آن خست
گر بیدی سر نهان چشم کور	بند بر دستش نه بستندی فرو	ور ز جرم بند پای که بسته	خود ز بند دست و پای همین بندی
او نه بستندی بدی و بند آن بود مفعول	او نه خرم بودی بدی شیر خول		

قوله هر دو پایش بسته گرد بر سری + اه این بند شدن هر دو یا از تنه و آفتاب شد که رسن پای بسته و در پای دیگر
 دیگر آویخت بدون قصد آمدی و این ظاهر است و می تواند که مراد آن باشد که چون او تندی کرد یا بسته شدن یک پا خادم
 خرمی و دیگر را نیز بست تا تندی نکند

تفسیر ابن حدیث

ان الله تعالى خلق الملائكة وركب فيهم
العقل وخلق البهائم وركب فيهم الشهوات وخلق
بنی آدم وركب فيهم العقل والشهوات فمن غلب
عقله شهوات فهو اعلی من الملائكة ومن غلبت
شهواته عقل فهو ادنی من البهائم صدق
رسوله صلى الله عليه وآله وسلم

بدستیکہ اللہ تعالیٰ پیدا کرد و فرشتہ ہار او مرکب کروند و عاقل را اگر او را عقل داد کہ از ان خیر و شر را امتیاز کند و شهوات نہ آفرید
در انما ازین جهت معلوم انداز عصیان و پیدا کرد و بایم را او مرکب کرد و در انما شهوات و حرم عقل نہ آفرید و نہاد پیدا کرد
بنی آدم را یعنی افراد انسانید او مرکب کرد و در بنی آدم عقل و شهوات البس یکیک غالب آمد عقل او شهوات البس انیس اعلی است
از ملائکہ و یکیک غالب شد شهوات او عقل اورا یعنی اعمال بکلمہ شهوات و حرم کرد نہ بر حکم عقل پس او ادنی است از بہائم از نیجا است
کہ محققان اہل سنت و جماعت اتفاق کردند بر آنکہ خواص انسان افضل اند از خواص ملائکہ و مولوی میفرماید صاف است کہ
صلى الله عليه وآله وسلم چنان است کہ فرمود

در حدیث آمد کہ یزدان مجید	خلق عالم را سہ گونه آفرید	یک کردہ را جملہ علم و عقل وجود	او فرشتہ است نہ اندک جز سجود
نیست اندر عنصرش حرم و ہوا	نور مطلق زندہ از عشق خدا	یک کردہ دیگر از دانش تہ	بہم جو حیوان از علت در فہمی
<p>قوالہ نور مطلق زندہ از عشق خدا + اہل انجا معلوم شد کہ ملائکہ را عشق بہست و این ظاہر بہست در ملائکہ مہمہ کہ با یک و شہوات حق اصلاً انہما از عالم نہ اند لیکن عشق کہ باور بہست بر معشوق بالکلیہ و ہمیکہ معشوق ساریت و بہمہ اجزای او کنہ این از خواص انسان بہست و در غیر او نمیتواند شد کہ قلب انسان حقیقت جامعہ بہست مطابق بہست</p>			
اونہ بینہ خرد کہ عقل و علت	از تفاوت خفاست از شرف	دان سوم بہست اومی ز او بشرف	از فرشتہ می و ہمیشہ ز خرد
نیم خرد و مائل مغلی بود	نیم دیگر مائل معلومی شود	تا کہ امین غالب آید در نہر د	زین و گانہ تا کہ امین بر نہر د
عقل اگر غالب شود پیش فرعون	از ملائکہ این بشرف در از مومن	شہوات غالب شود پس کمتر بہست	از بہائم این بشرف دان کا بہر بہست
	اند و قوم آسودہ از جنگ و حرم	وین بشرف بود و مخالفت در عذاب	
<p>قوالہ از تفاوت خفاست و از شرف + او آن شرف و شہادت بہست با جمیع اسرار و صفات و بہائم کہ بہستند اگرچہ</p>			

از ریاضت سه روز بهر دو بهار | آگوشا کرد آدمی او خود نزاراد
قوله از ریاضت سه روز بهر دو بهار | آگوشا کرد آدمی او خود نزاراد
 بهار یعنی مانند دانه بزره چنانکه در حال سلوک حاجت بان است و این حکم در نوبت است که مجاهد روز به روز ریاضت چهارت است
 و اما از نفس پس بجالی ساقط نمیشود و باقی عقل و معنی ثانی کنایت از زوال اوصاف حیوانیه است و این اشاره است بآنکه او فانی فی الله شد
 مستغرق با خلاق الهیه گشته و این اخیر اول است

قسم دیگر با خزان طوق شدند	خشم غضب و شجوت مطلق شدند	وصف جبرلی در ایشان بود	اشک بود و آنجا نه و آنوقت رفت
مرده گرد و شخص چون پیمان شود	خرش و چون جان اولی آن شود		

قوله قسم دیگر با خزان طوق شدند | اه یعنی عقل را با کل یکسو نمادند تا آنیکه فکر خالق گشتند و عمل بکرم شجوت و جرم نفس کردند
 از غم کرد و چون بی زانغان بود | جنم کرد و جان جوادلی آن شود

قوله جنم کرد و جان جوادلی آن شود | اه یعنی حکم ششم در جو او عقل کرد و بر مقتضای عقل عمل نکند
 از آنکه جان کان نادر دهر است | این سخن حقست و صوفی گفته است

قوله از آنکه جان کان نادر دهر است | اه یعنی جانی که آن جان عقل ندارد و با عقل اسافلین فشان است این سخن
 حق است که کمال و نیات حقیقی آنست که عقل مقتضای عقل و تعلم پیدا شود نه آنکه مثل انعام باشد نه هم دارد و مگر حیات دنیا را و لذت از حسیه

را و این قول صوفیست

از حیوانات افزون تر همان کن	و جهان باریک کارها کند	مکر و تلبیس که او تاند شنید	آن ز حیوانی و مکر گای بهر پدید
جانهای زر گشته را بافتن	در با از قعر دریا یافتن		

قوله از حیوانات افزون تر همان کن | اه این است که عقل معطی حق در امور دنیا ویه مقتضات شهوت و حرص
 و لذت از حسیه صرف میکند و از طول گرفتار است و درین تدبیری که امور دنیا ویه و لذت از حسیه در مستقبل بچه وجه حاصل
 آید بخلاف حیوانات دیگر که آنها عقل ندارند و از طول امل بری اند و فکر مستقبل ندارند و جمع امور دنیا ویه نمیدانند و مکر و تلبیس را نمی
 تحصیل امور دنیا ویه بوجهی بمیان آرند که حیوانات از ان خبر نیست چنانکه در بیت تالی میفرمایند

خود کاری های علم هندی	یا نجوم و علم طب و فلسفه	کان لعلق با همین و نیستیش	رو بستم آسمان بر نیستیش
این همه علم بنای آخر است	که عباد بود کالو و شتر است	بهر بهقهای حیوان چند روز	نام آن کرد و بدین کجای روز
	علم راه حق و علم منزلش	حاصل دل داند آنرا با دیش	

قوله خود کاری های علم هندی | اه منظور آنست که تحصیل این فنون کمال میداند و این فنون بکار نمی آیند مگر در حیات
 دنیا ویه در تحصیل جاه و مناصب لهذا مثل افتاده انجا که فی الفلاسفه و خصوصاً نجوم و فلسفه بکار میکشد که منجم کواکب اموات
 میدانند و طبعیون طبیعت اموات میدانند و گفته اند که طبیعت مبدأ اول است در اجسام و الحیون از مشاکین اشک و حشر
 اجساد و علم باری بجزیات هستند و شیخ اکبر فرموده اند که اسواند از و محل مشکان مشکان کمال حق را سنگ نیستند بکار اند و بعضی
 ممکنات اشکریک در الوهیت گزیند و ایشان خود را کامل از حق میدانند که از غم میکنند که خود علم جزیات دارند و حسیه بکار
 جزیات است پس ایشان از مشکان بزرگترند

حیوانات افزون

وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَإِذَا تَخَرَّجَ الْجَسَدَ الْحَيَ مِنْ

زانکه استعداد تبدیل و نیز | بودش از پستی و انزافوت | باز حیوان را چو استعداد نیست | عذر آوا اندر می روشنی است

فَقَالَ لَهُ زانکه استعداد تبدیل و نیز و ۱۰۱ البتین تعلیل است مرسلات اجمال زانکه این قوم را استعداد تبدیل سال خود بود که دانش و فهم داشتن و آنرا فوت کردند به حال آن در امور و نیس مراد از استعداد صلاحیت که نظیر عقل و دانش است نه استعداد همین ثابت که اگر در عین ثابت استعداد تبدیل بود تبدیل واقع میشد و چون حیوانات استعداد این تبدیل اعمالیست که عقل ندارد و معذور است و عذر او روشن است و این قوم که استعداد خود را ضائع کردند باز رو اختیار معذور نیستند بلکه ما خود شوخند + + + + +

زوجه استعداد شدگان رهبر است | هر غذای که خور و مغر خور است

فَقَالَ لَهُ زوجه استعداد شدگان رهبر است ۱۰۲ یعنی چون استعداد فوت و فوت شد پس غذا قوت روح او میگیرد و بلکه نیز گزیده اند این گروه از قرآن که سر اسر هدایت است در ضلالت افتادند چنانکه الله تعالی میفرماید يُضِلُّ بِهٖ الْكَافِرِينَ کما که او یکدیگر را گمراهی میکند و گمراهی را گمراهی میگرداند و عقل خود به حال در غیر موضع ضائع کردند

گر بلاد خور و او افیون شود | سکت و بی عقلیش منزه نون شود

فَقَالَ لَهُ گر بلاد خور و او افیون شود ۱۰۳ ملاذ شره و خستی که در امراض بار و بکار برند و چون برودت در دماغ رسد و بیجوشی حادث شود و علاج از بلاد رکند و افیون منوم و مزمل هوش است و سکته مضییست که حادث میشود از رسیدن این طب و تجویفات دماغ از آن حس و حرکت تمام بدن میبرد و بلاد را نیز انافع است و این بیت تحقیق مصراع ثانی بیت بالاست و معنی ظاهر است + +

مانند یک قسم در گرد و اجتهاد | نیم حیوان نیم حی بارشاد

فَقَالَ لَهُ مانند یک قسم در گرد و اجتهاد ۱۰۴ این قسم عامه مومنان اند که ایمان بالله و رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند لیکن نفس آنها مطمئن نشد پس ایمان او را سومی حق میکشد و نفس او سومی لاذند دنیا و پوسیدگی و چندین است و نیمه چنان داد و در کشش گاهی ایمان غالب آید جهاد و نفس میکند و استغفار میکند و گاهی نفس غالب شود و در مخالفت می اندازد و عباد و زباد تا که مرتبه کشف میشود و نیز در نفس در کشش اند که لیکن در اغلب نفس ایشان مغلوب می شود و ایشان غالب + + + + +

چالیش عقل با نفس همچون تنانع مجنون با ناقه میل مجنون سومی مره و میل ناست سومی گره چنانچ خود گفت

هَوَا نَافِثِي خَلْفِي وَتَدَامِي الْهَوَى وَالْإِن وَابَاها لمختلفان

هوا یعنی موی است یعنی معشوق شتر من پس منست و آن کرده او و پیش من موی و معشوق منست و بدستیکه من و او مختلف اند
در میل که او میل جوع سوی کرده دارد و میل من به پیش روی است سوی لیلی +++

روز و شب و جنگ اندیشش	کرده جالیش اولش با آخرش	همچو مجنون در ناز با شتر	که شتر هر سید و گمجنون حشر
همچو مجنون در چون ناله اش	میکشد آن پیش و آن پس بکین	میل مجنون پیش آن لیلی و آن	میل ناله پس بی لطفش روان
یکدم از مجنون خود غافل شدی	ناقه گردیدی واپس آمدی	عشق و سو چونکه بر بودش بدن	می نبودش چاره از بخود شدن
آنکه او باشد مراقب عقل بود	عقل اسوای لیلی در بود	لیک ناله پس مراقب بود و حست	چون بدیدی او و ما خویش است
فهم کردی زو که غافل گشت و بنگ	روپس کردی بیکه بید رنگ	چون بخود باز آمدی دیدی زجا	که پس رفته است بس فرسنگها
در سه زوره بدین احوالها	ماند مجنون در تردد و سالاها	گفتای ناله چو هر دو عاشقتم	ما و ضد بس هر دو ناله قسم

قول عشق و سو چونکه بر بودش بدن + او مراد از سو امان عشق است که عشق نیز نوعی از سو است نزد ظاهر بینا
و عطف تفسیر نیست و حاصل آنکه بدن مجنون از عشق و سو ایر بود ازین جهت و مضطرب بود و رجوش شدن که عقل او مسلوب بود و بخت
ناقه که بدیش از عشق بر نبود و عقل او باقی بود که حیوان را بری از عشق نمیتواند شد لاجرم او نگهبان میبود چنانکه میفرمایند

ع لیک ناله پس مراقب بود حست

نیست بر وفق من مهر و مهار	کرد باید از تو عزت اختیار	این دو هر یکدگر را را بهزن	گره آن جان کو فرو ناید زن
جان ز بهر عرش اندر فاقه	تن ز عشق خار بن چون ناله		

قول کرده باید از تو صحبت اختیار + او یعنی از صحبت از تو ترک باید کرد و یادگیری صحبت اختیار یعنی عقل و هوش صحبت
من ترک کرد پس ازین منقول ثابت شده که استعمال کنند و اینقدر استعمال اینجا کافی است برای تصحیح این بیت و میرزا بر اند
گفته که اگر لفظ عزت و یا اجرت میبود پس معنی صحیح میشد لیکن در هیچ از نسخ بجز لفظ صحبت یافته نشده است و از اینجا ظاهر شد که
آنچه که نسخه صحیح گردانیده است شیخ ولی محمد که بجای صحبت لفظ دوست ظاهر است از تصرف حال است چونکه بر معنی از تو صحبت
اختیار مطلع نشدند از تصرف خود از تو دوری اختیار مقرر کردند و این برای آنست که متبعان شیخ و معجزان شیخ عبد اللطیف
و میرزا نورالدین شیخ فضل همین نسخه از تو صحبت اختیار مقرر ساختند و حکم کردند که سو لفظ صحبت لفظ دیگر در هیچ نسخه یافت نشد و شیخ
عبد اللطیف گفته قاعده مقرر نموست که هر گاه صله این قسم فعال یعنی اقش شود از اصل خود جدا نموده بحسب معنی منعکس شود و در صورت
اینجا اختیار معنی ترک باشد و نیز این مقام مقتضی همین معنی است و برین وارد میشود آنچه وارد کرده میرزا نورالدین که این مذکور قاعده کلیه است
بلکه در بعض افعال یافته شده سابقا پس بران افعال دیگر مقاس نمیتواند شد و فعل صحبت و اختیار موصول بعین نمیشود و نه از قاعده بعین
تبدیل معنی و انعکاس معنی معلومست و پوشیده نیست که بر آمدن معنی ترک صحبت از مصلع مولوی قدس سره موقوف بر بودن این
قاعده نیست بر وجود این استعمال عرب صحبت و اختیار معنی بعین موصول بعین در معنی ترک صحبت بلکه باید استعمال فصاحت
اهل فرس لفظ صحبت اختیار مرکب و موصول لا درین معنی و این استعمال صحیح از اصل فرس
اهل فرس معلوم شد از شعر شیخ کمال خجندی رحمه الله تعالی پس حاجت بر مذکور شیخ عبد اللطیف نیست نیست حاجت این کلام که لفظ
از تو در کلام مولوی متعلق است با عرض مقدم و مراد از صحبت صحبت لیلی و حاصل آنکه باید که صحبت لیلی اختیار با عرض ازین
ناقه پس از تو با متعلق خود از قبیل حالت یا آنکه فعل اختیار مضمون معنی با عرض کرده شود و متعلق با عرض باشد +++

جان کشاید سوسى بالا بالها	در زده تن بر زمین چنگا لها	تا تو با من باشی ای مژه وطن	بس نیلی مور ماند جان من
روزگارم رفت زینگون چالها	پنجوتیه و قوم موس سالها	خطوتی بود این ده تا وصال	مانده ام در ره زیسته چند سال
راه نزدیک و باند مستخت دیر	سیر شتم زین سواری سیر سیر	سیر نگون خور از اشتد و فکند	گفت سوزیدم ز غم تا چند چند
نکشید بروی بیان فراخ	خوشتن چکند اندر سنگلاخ	انچنان فکند خور را سخت ذیر	که مخلص گشت جسم آن دلیر
چو چنان فکند خور از زیر پست	از قضا آن خطه پایش تنگست	پای ابر پست و گفتا گوشوم	در غم جو گانش فطمان میروم
زین گند نفرن حکیم خوش دهن	بر سواری کوفرو ناید زتن	عشق مهنون لی که از نیلی بود	گوی گشتن بهر او اولی بوم
گوشوی بکوب بر پهلوی صدق	خطه فطمان در غم جوگان عشق	کاین سفر زین پس بود جذ بنخل	وان سفر بر ناله باشد سیر ما
<p>قول جان کشاید سوسى بالا بالها + اه اشارتست بآنکه نازل است در حق بجمع باحو و لو شیکنا کر فعلن لا یحقا و لکن لخلد الی الکتر صرح + اتبع هـ و ا اگر میخواستم بهر اماند بلند کردیم او را بسبب آن آیات که او دان شده بود</p> <p>لیکن او خالده شد سوسى زمین یعنی پستی</p>			
انچنین سریت مستثنی از جنس	کاین فرد و از اجتماع جنس	انچنین جذ بیتنی بهر جذ نام	که ندادش فضل احمد و اسلام
	قصه کوتاه کن برای افلام	که سوسى شه بر نشسته است پیا	
<p>قول انچنین شتریت مستثنی از جنس + او یعنی مستثنی از جنس شتر و قسم مستثنی است و هیچ شتر بدان نمیرسد و یکیکه جنس ابر جنس منطقی حمل کرده و گفته که مراد حیوان است که در قاعده منطقیه جنس عبارت از دست فطر کرده و بعد شدن</p>			
<p>نوشتن آن عن لام قصه شکایت نقصان</p> <p>ابر سو بادشاه</p>		<p>میرسد پیش پیش شاه نازنین</p>	
<p>قول رقصه پر خنگ و پرستی ز کین + اه این بیت از قصه است و ابیات تالیف و عطف است + + +</p>			
کالبد نامه است اندر و نگر	هست لائق شاه را انگه ببر	گوشه یونامه را بکشا بخوان	بین که حرفش هست بخور و شنان
	گر نباشد در خور او را پاره کن	نامده دیگر نویسم چاره کن	
<p>قول کالبد نامه است اندر و نگر + اه اندر کالبد قلب است که در و حروف اخلاق نوشته شده است و در آن نگاه باید کرد که اخلاق ذمیه اند یا حمیده و مراد از قلب قلب منور یعنی نیست بلکه قلب حقیقی و ظرفیت کالبد بنظر ظاهر است که در عرف قلب امیکونند که اندرین است + +</p>			
لیک فتح نامه تن زب بدن	ورنه هر کس سر دل یدی عین	نامه بکشا و ن چو و سوار گشت	کالبد و دانستنی طفلان لعب
<p>قول یک فتح نامه تن زب بدن + اه از بیه آسان را لکان است +</p>			
جله بر فهرست قلع گشته ایم	داکده در حرم هوا آغشته ایم	باشد آن فهرست دای عالمه	تا چنان دانند متن نامه را
	باز کن مهر نامه را گردن متاب	زین سخن و ادله اعلم بالصواب	
<p>قول جلده بر فهرست قلع گشته اند + اه مراد از فهرست احوال بدنی اند حاصل آنکه عامه خلق بر اعمال ظاهر و بدنی</p>			

قانع شده اند که ازین شخص پیش علامه معزز و فاجاه میشود و بسبب این غلبه خیر حق هوست و از باطن این فهرست اعمال غافل اند که خداوند
 و شکسته است نه و میتواند که مراد باشد از فهرست احکام فقیه که وسیله تن پروریست و جمع مال است چنانکه بیع موجب ملک است
 و چنانکه مسائل دعاوی و قضا که مردمان آنرا وسیله اخذ مال غیر میکنند یعنی عامه بر احکامی که گفته شد قانع گشته اند بحسب غلبه
 حرص و هوا و فتح این نامه است که در یابند که این احکام آنست که از مال حرام احتراز کن و حق غیر بگیرد و نه برای آنکه وسیله سازد برای
 اخذ مال غیر و آن امور ازین مسائل گیرد که قلب بعل آن تنه نشود

هست آن عنوان جو اقرار زبان	من نامه سینه را کن امتحان	که موفق هست باقرار تو	ناموافق و از نبود کار تو +
چون جوال بس گران میبری	زان نیاید لم که در دمی بگری	تا چواری و جوال از تنغ و خوش	گر چهی آرزو کشیدن را بکش
ورنه خالی کن جوال از سنگ	باز خور خود را ازین بیکار و سنگ	در جوال آن کن که میباید کشید	سوی سلطانان و شاهان کشید
	زشت نبود کاین جوال مرده بیک	میگشت و باشد آنهم پر زریگ	

قول هست آن عنوان جو اقرار زبان + او بر تقریر اول ابیات بالا این جزی است از جنزبات فهرست و متن نامه
 و بر تقریر ثانی تشبیه است

قول چون نیتانی که بر لعش کنی | هم تپی بهتر چو مجنس تنی
 هم تپی بهتر که از جنس تنه + یعنی چون نتوانی که از جواهر معرفه جوال وجود را پر کنی بهتر است که از هم چنین حیفه خاکی که
 عبارت از مستلذات شهوانیت تپی کنی

حکایت آن فقیه که با دستار بزرگ بود و آنکه دستارش بر پو و بانگ کردن او

یک فقیهی زنده با بر حیدر بود تا شود زفت و نمایان آن عظیم ژند با او جاها پیراسته	که بازش کن و بین که چو میسر آنگاه سبزه	در عامه خویش در پیچیده بود چون در آید سوی محل در حطیم ظاهر دستار از آن آراسته
---	---	---

ظاهر دستار چون حله بهشت روی سوی مدرسه کرد و بهشت در ربه او از سرش دستار را انچنین که جاریه می پرست چونکه بازش کرد آنکه میگرخت بر زمین و کمنه اکامی بی عیار شمر نامد تر ازین ژند حیا	چون منافق اندر آن سوا و شست تا بدین ناموس و یا بد فتوح پس دلان شد تا بسازد کار را باز کن آن هدیه را که میسر صد هزارش ژنده اندر ره سخت زین عمل بار آوردمی ز کار از دغل بکنم اندر دغا بچنین نیا اگر چه خوش گفت	پاره پاره دلق و پنبه و پوسین در یک تار یک مودی جامه تن پس فقیهش بانگ بر زد کای سپر باز کن آنرا بدست خود بهال زان حمامه فتنه ناپایست او این چه ترو نیست مگرست و چه سپر گفت بنمودم دغل لیکن ترا عجب خود را بانگ زو با چو فتن	در درون آن حمامه بد فتن منظر استاده بواز سبزه فتن با دکن ستار و آنکه سبزه انگهان خواهی سپر کردم حلال ماند یک کرکمنه در سبت او کو فندی مرمر و دقید و صید از نصیحت باز گفتسم ماجرا
---	---	---	--

نصیحت نیا اهل دنیا را که زبان حال و بیوفالی خود را و نمودن بونا

<p>اندین کون فساد ای و ستا کون میگوید بیا من خوشی هم</p>	<p>جویندگان از ونگویدن خویش وان فسادش گفت و من لاشی روزی دیدی طلعت خوشی خوب</p>	<p>آن دخل کون و نصیحت آن فنا بنگر آن سروی و زردی خزان</p>
<p>قول کون میگوید بیا من خوشی هم + اه حطام دنیا را آنچه در دنیا است برو عدم طاری میشود و تغییر از حال خوش ناخوش عارض میشود پس نیا بلسان حال وقت کون میگوید که من خوشم مرا بگیر و وقت طریان عدم و عروض حال ناخوش میگوید که من سزاوار گرفتار نیستم و لاشی هستم</p>	<p>حسرت اہم بین وقت محاق بعد پیری بین چون پندنا</p>	<p>بعد فردا شد خرف سوامی خلق فصله از ابرین در آبریز +</p>
<p>بدر ایدیدی برین خوش چار طاق گرتن بین بران کردت شکار مخبت اگو که آن خوبیت کو گوید آن اندر بد و من ام آن نگر کشیم خاری همچو جان طبع تیز و در بین محترف خوش بین کوشش اول پاکش پس کد دنیا تیز و یرم فرغت بچنین هر جزو عالم میشمر روی هر یک چون من فخر بین</p>	<p>کودک از حسن شد مولای خلق ای بدیده لوت های چرب خیز بر طبق کو عشوہ و نرس و خوش بسن ابل شک استادان شده جیدی کا ند صفت شیران و زلف و جعد شکبار عقل بر زانکه او نبود پید ادا م را طوق زرین حامل بین ہلہ ہر کہ آخرین ترا و مسعود تر تا نباشی همچو ابلہ یس احور</p>	<p>بعد فردا شد خرف سوامی خلق فصله از ابرین در آبریز + برسد کو جلوه و نفی و بوت در صناع عاقبت لرا ان آخر او مغلوب موشی میشود آخر او چون من زشت پیرہ خر پیش تو بر کن سببت خام را غل از نخب شد ست و سلسلہ ہر کہ آخرین ترا و مسعود تر نیم بنید نیم نے چون ابتر</p>
<p>قول بدر ایدیدی برین خوش چار طاق + اہ مراد از چار طاق آسمان است و ماہ را کہ تمام منور شود بدر گویند و چون نور او بالکل اکل شود و در شعاع آفتاب مے آید محاق گویند +</p>		
<p>دیدین آدم و دیش ندید وز نہ شیر و پیل را بر آدم مرد کا ندر عاقبت بینی نخست آن کی بانگش نشور اتقیا</p>	<p>انجمن دیدن جهان بنیش ندید فضل بودی بہر قوت ای می او ز اہل عاقبت چون زن نیست وین گر بانگش فروب اشتقا</p>	<p>فضل مردان بر زن ان می سجا فضل مردان بر زن ایجا پرست از جهان و بانگ می آید بعد بانگ خار و بانگ اشگو و شغو</p>
<p>قول انجمن دیدن جهان بنیش ندید + اہ این جهان کہ بدن عنصری او بودید و آن کہ جهان بین در و بود انرا ندید و آن قلبی ست حقیقت کہ جامع ست و اسما و محتوی ست بر حوالہ بالاسر و بالکل</p>		
<p>من شگو فخرم ای فخر کیا این پذیرفتی یا ندی زان گرا حاضریم هست همچون کدو کین ای خنک انگوز اول آن شنید</p>	<p>گل بر یزد من بانم شاخ خار کہ محبا ز مند محبوبست کر + نفس آخر زانکہ اول بہین کش عقول و سمع مردان شنید</p>	<p>بانگ خار او کہ سوی ما کوش بانگ یگر بنگر اندر آہنم آن گرا فند و ناد و خورشید خیر آنش کز ناید ناشگفت</p>

<p>کوئی کوکو بخود بولی کشد + آن خبث را آب نتواند برد</p>		
<p>قول در شکر کوفہ خام اسی خوش کرم دار + او یعنی اسی آنکہ خوش و کرم دارند ہستی من خا شکر کوفہ مستم کل از من میرود من خا رہا منم و در بعض نسخ واقع است من شکر کوفہ خام اسی خا کبار و شیخ فضل گفته کہ اگر خوار بواو ہشد معنی آن بود کہ من خوار شدہ کوفہ ام باین معنی کہ من میمانم و شکر کوفہ معدوم میشود</p>		
<p>در جان ہر چیز چیزی را کشد کہ با ہم ہست و تفانی نیست آن کی چون نیست با اختیار یار ہست پیش قطعی بس و میسم</p>	<p>کفر کافر را و مرشد را کشد تا تو آہن یا کمی آئی نشست لا جرم شد ہیلوی فجار جار ہست ہامان پیش سبطی ابن خیم معدوم کہ کشد در اجتناب</p>	<p>و جان ہر چیز چیزی جذب کرد بر مفاطیس از تو آہن و ان کی صحبت خا اختیار جان بان جاذب قطعی شمع معدوم آدم جاذب گندم آب</p>
<p>قول کفر کافر را و مرشد را کشد + ظاہر آنست کہ مرشد ضمیمہ و فتح شین معجزہ معنی بہت کفر کافر را سومی خود کشد و ارشاد شدہ را کشد سومی خود میکشد و میتواند کہ بکشتن باشد کہ ارشاد را لازم است کہ اول شد باید و شیخ فضل گفته کہ حاصل آنست کہ کفر کافر را سومی در کات جنم کشد و مرشد مرشد بہر و فوجہ سومی در جات جنت کشد پس مناسب است اسومی مناسب کشد</p>		
<p>کرتو شناسی کسی از ظلام</p>	<p>بنگر اورا گوش سازید ستام</p>	<p>از انکہ ہرگز ہے مادر رود</p>
<p>قول کرتو شناسی کسی از ظلام + او چون تو نشناسی از غائبان و یا فائتان برای اینکه نور نداری کہ از شفت با عدم با عدم ملاقات حال و معلوم کنی پس تابع او را بنگر چنین تابع کہ اورا امام خود ساخته و از حال تابع حال تبوع معلوم کنے + + +</p>		
<p>بیان آنکہ عارون را غنائت از نور حق کہ</p>		
<p>ابیت عذرا بے یطعمنی و یسقینی و قول صلے اللہ علیہ والہ</p>		
<p>اجمع طعام اللہ یحیی بہ ابدان الصدیقین</p>		
<p>طعام اللہ یصل فی الجوع +</p>		
<p>حدیث اول واقع است در صوم وصال کہ آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خود بنفس نفیس وصال در صوم کردند و امت را منع فرمودند و در علت آن بیان فرمودند انی لبست کھنکرا بیت عذرا بے یطعمنی و یسقینی بدرستی کہ من نیستم مثل بہیت شامتیوت میکنم نزد رب خود اطعام میکنند مارا و اسقا میکنند و تفصیل این حدیث در کذبت و ترجمہ حدیث ثانی کرنگہ طعام اللہ است زندہ میکنند بان طعام ابدان صدیقان او مولوی میفرماید کہ کرنگہ طعام اللہ است بانجھے کہ در کرنگہ طعام اللہ است</p>		
<p>آومی را شیر از سینہ رسد</p>	<p>شیر از نیم زیر سینہ بود</p>	<p>صلی قناتست قیامت کرد و بستم</p>
<p>ای عجب کہ جبرنی و ظلم نیست</p>		

	جبه بودی کی پیشانی شدی	ظلم بودی کی نگهبانی بدی	
<p>قول اول عدل قسم است سمت کز نیست + اه این چند ابیات تمهید است و حاصل آنکه عدل قسم است کون مست یعنی هر قابل را مستعد بر با استعداد ذاتی که صین حقیقت وی است و اصل صلاحیت خدا آن ندارد آن مقبول و مستعد را با و رسانیدن این عدل است و تحقیقش آنست که ایمان ثابته ممکنات شیونات ذات الله اند و هر شان صلاحیت و امکان حالتی دارد و غیر آن حال بران ممکن نبود چنانکه صین ثابت الی واصل بران ممکن نبود مگر آنکه مومن کامل باشد بر همه اولیا در رتبه و الله تعالی ایمان ثابته همه ممکنات بود چنانکه ممکن و مستعد بود و انتت و محبت آن علم قسمت نمود و هر صین ممکن ۱۲ انچه لائق بآن صین بود و آن صین مستعد آن بود افاضه نمود و این نه اگر هست بر عید چه اگر اگر بودی اختیار او سلب شدی و این چنین نیست بلکه اختیار عید قاید شد بسوی آنچه که مستعد بود آنرا و مکن بود او را و اگر اختیار نبودی عید و افعال خود پیشان نبودی وقت عدم موافقت عرض مطلوبی که چرا انچه صین کرد و مونسیتان قسمت ظلم از حق بر عید و امدار افعال سیه از عید و اخل کردن او را در دوزخ و تعذیب وی چه ظلم عبارت است از وضع شی در غیر موفع و چون حقیقت شخصیه او مستعد این بود و مستعد غیر این نبود پس ظلم نمود و بهین که ظلم چگونه باشد نگهبانی عید میکند و ابقا و رفع همه حوائج پس ظلم اصلا نیست بلکه سرسختیست که مقتضی هر قابل با و میسر سازد و این عدل است و ظلم چگونه باشد</p> <p>تعالی عن الظلم علوا کبیرا</p>			
	روز آخر شد سبق فردا بود	راز مار روزی کنجا بود	
<p>قول اول روز آخر شد سبق فردا بود + اه یعنی وقت آخر شد و بیان شد که قصد کرده بودم از اطعام حق مرخصان خود را باقی ماند و این وقت کنجا الش نمیکند بیان از را</p>			
	حاصل آن کاندز دخول در ایاب	در گمرو الله اعلم بالصواب	
<p>قول اول حاصل آنکه در دخول و در ایاب + اه این خطاب است مرعوف را ایضا فاید که وقت دخول تو پیش حق و وقت خروج از نزد خلق و خود نکرد حال خود ملاحظه کن پس خواهی دریافت غذای اطعام حق که سیر باین طعام شدی از نزد رب ++</p>			
<p>خطاب بامخروان و نیا و گرفتاران نفس</p> <p>بردم و بر چا پلوس فاسقه راه نتوانند دیدن رهروان گرچه بر و آرد تو آنوقت فاست معجزات همدگر که بستند او دنی و قبله گاه او دنی است قبله شش نیاست و راه و دین</p>			
<p>قول اول آب و می حق بدین مرده رسید + اه مراد بدین مرده نفس نیست بلکه شخص صاحب نفس و حاصل آنکه وی از جناب حق باین مرده بعوض جمل رسید آن مرده را حیات به حصول علم حاصل شد</p>			
تا نیاید وی ز غره مباحش	تو بدان مگلو نه طال بقاش	بانگ و میستی جو که ان خاقل شد	تاب خورشیدی که آن آفل نشد

	آن هنرمانی قیق و قال و قیل	قوم فرعونند اجل چون آب نیل	
<p>قول تو بدان گلگونه طالع بقاش + اه گلگونه خیریت که زنان برای زینت بر خنسا خود میماند و اینجمله اطلاق زینت است و طالع بقاش مضاف الیه گلگونه است و نیمه شین اوج سوس نفوس حاصل بیت است که تا که وحی از حق نیاید تو در غیبت و فریب نفس مباشش بآن تری طول بقا که نفس نه تو فریب کرد اند که قنای تو طول است در آخر اعمال موصوفه خواهی کرد و درین فریب نباید ماند بلکه در غسل باید کوشش</p>			
رونق و تاب طرب سحرشان	اگر چه خلقان اکشد گردن کشان	سحرهای ساحران دان جمله را	مرگ چوبی دان کلان شد آرد با
<p>قول رونق و طاق و طرب سحرشان + اه حاصل بین است که این کوفه و سحر ایشان که عبارت از هنرهای و قیق است اگر چه خلق را میکشد کرون کشان سوس حطام دنیا لیکن در حق انجمله مرگ مثل عصاست آزا میخورد که در وقت مرگ هیچ هنر کار نیاید بدگذر حق و ایمان بوحی حق</p>			
جاد و بهار همه یک لقمه کرد	یک جهان پر شب بیدار از صبح خور	نور از ان خوردن افروزن بیشتر	بل همان سانسست که بود پیر
در اثر افزون شده در ذات نی	ذات افزونی و آفات نی	حق ز ایجاد جهان افزون نشد	انچه اول آن نبود اکنون نشد
لیکافزون شد اثر ز ایجاد خلق	در میان آن فراوانست فرق	هست افزونی اثر اظهار او	تا پدید آید صفات و کار او
هست افزونی هر ذاتی دلیل	کو بود حادث بعدتها علیل	ممکنه شد باریک انجا اسی رفیق	لیکافزون تو مقالات دقیق
	گفت موسی سحر هم حیران کنی	چون انعم کلین خلق را تمیز نیست	
<p>فتوی یک جهان پر شب بیدار از صبح خور + اه این مصراع منفصل است از مصراع اول و معنی این مصراع با بیات تالیه چنین می نماید که جهان که ماسوی الله است بر ظلمت عدم بود و معدوم بود در مرتبه ثبوت علمی و لاشی محض بقدر مرتبه احدیت حق سبحانه و این ظلمت عدم را ثبوت وجود خور و باطل نمود و صبح وجود نفس ذات حق است که ظاهر شد در ایمان پس ایمان کسوت وجود پوشید و ایمان در ذات خود معدوم بود و می صامت را می صامت الوجود و جود حق ظاهر فیها پس کسوت وجود عمارت است بر ایمان ممکنه و این نور وجود ذات حق است از ظلمت آن در ممکنات و باطل شدن ظلمت عدم افزونی پیش نشد در کمال ذات خود بلکه با احدیت اسما و صفات چنانکه بود و باقی است و هو الان کمال و این کمال را در اطلاق صوفیه که کمال ذاتی خوانند و اما در مرتبه و احدیت اگر چه بیشتر اسماست بنظر اعیان ثابته و مقایسه بآن صفات متمیز شد و عالم انقاد ممتاز شد مثلاً لیکن این کمال که نسبت ایمان ثابته حاصل است و از عدا کمال اسماست اگر چه موقوف بر ثبوت ایمان ثابته است لیکن قدیمست در طول ادراک ان نیست که اتصاف بصفات متمیز اسما و ثبوت ایمان ثابته ازلی اند پس مرتبه و احدیت نیز چنانکه با تمیز اسما و الی ان نیز هست و هیچ وجه افزون نشد پس درین مرتبه نیز الان کماکان است پس ظاهر شد که از ظهور وجود حق در ایمان ممکنات در خارج هیچ کمال او تعالی افزون نشد در کمال ذاتی و در مثال اسما که در مرتبه احدیت لیکن در اثر این کمال و منسج بی که کمال اسماست بطور احکام آن اسما و آثار آن زیاده و افزونی حاصل شد بطور اسما و در مقام این نحو کمال اسما در افزونی زیاده است اما ذات او سبحانه و ذات با احدیت اسما و صفات و با احدیت اسما و صفات کماکان است لیکن افزون شد آن کمال اسما از ایجاد خلق چون موجود شد آن خلق خالقیت حق سبحانه ظاهر شد و حق سبحانه خالق گشت چون مرزوق موجود شد از قبیل او سبحانه ظاهر شد و او را زنی گشت و از وجود و عری مغفرت و انتقام او سبحانه ظاهر شد و او سبحانه غفور و منتقم شد</p>			

و این افزونی اثرات و ذات حق است نفس خود را باید پدید آید اسمای او و صفات او چنانکه حدیث قدسی شهادت بر آن کند که کمال
 تخفیف با صاحبیت آن احوال و خلقت الخلق و میان افزونی کمال ذات و افزونی اثر این کمال فرق عظیم است و افزونی
 کمال ذات دلیل است بر جد و ثوی و احتیاج سو جاعل از برای آنکه چون ناقص شد آنرا مکمل باید و چون ذات حق در مرتبه خود
 و در مرتبه احدیت و واحدیت قدیم و ازلیست پس کمال و افزونی از زیادت است

تفسیر آیه

فَاَوْجَسَ فِيْ نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوسٰى قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ اَهْلَا عَلٰ

چونکه ساحر آن سحر خود آوردند پیش فرعون و قوم او حاضران در تعجب ماندند و حال موسی علیه السلام این شد که آمد میفرماید
 پس یافت موسی و نفس خود را ۱۲ الله تعالی میفرماید گفتیم موسی علیه السلام خوف کن و مترس که بر سبیکه تو اعلی و غالب هستی شیخ الغر
 قدح محققان میفرماید خوف موسی علیه السلام از آن جهت نبود که او متردود بود و در بطلان عمل ساحران و نه برای ترس از مارهای
 ایشان بود بلکه ترس برای آنکه بر بندگان حق متبیس باطل نگردد و در نظر رانایان ساحران اعلیه نشود و ساحران گمان بردند
 که خوف از سحر ایشان بود و ازین خوف ساحران استند که موسی علیه السلام ساحر نیست که ساحر را خوف سحر ساحر دیگر بجا
 که او قواعد سحر نمیداند چونکه موسی علیه السلام عصای خود را انداخت و دانستند که از اله است نه از سحر که او سحر
 نمیداند و اگر دانست خائف نمیشد

گفت موسی سحر هم حیران است چون کنم کاین خلق را تمیز بیهوش

فَقَالَ كُنْتَ تَفْتَرٰى كَذِبًا ۝ ۱۳ موسی سحر هم حیران نیست + اه یعنی در بادسی را می سحر مثل معجزه میباشد در بودن خارق عادت
 پس خلق که عقول ضعیفه میدانند از سحر هم حیران میشوند چنانکه از معجزه حیران و این تمیز نیست که معجزه را از سحر تمیز سازند و فرقی
 میان سحر و معجزه سابق گذشت میان آنکه سحر عمل سحر است و حیران اقیقت ندارد پس این حیران و بعضی در چشم ناظران ماری بودند
 و در واقع حیران و بعضی چنانکه رسن در شب ماری دیده میشود و در واقع رسن است و معجزه امواقیعت از ایجاد حق برید رسول
 علیه السلام و عصای موسی علیه السلام وقت انداختن در واقع ماری شدند در چشم حاضران

گفت حق تمیز را پیدا کنم عقل بتمیز را بنیاد کنم	چونکه معجزات را ظاهر کنم	عقل آورد دیدنش فاخر کنم
بود اندر عهد خود سحر افتخار چون عصا شد مار آنها گشت عا	هر کسی را دعوی حسن و نمک	موسی تو غالب الی لا تخف سنگ مرگ آمد نمک را محک +

فَقَالَ كُنْتَ تَفْتَرٰى كَذِبًا ۝ ۱۴ گفت حق تمیز را پیدا کنم + اه یعنی اگر چه بحسب ظاهر در بادسی را می سحر مثل سحر است لیکن
 تمیز میان سحر و معجزه نزد عقول بدیهی میگردد و دو علم ضروری حاصل میشود بودن معجزه از عند الله تعالی و سحر امر باطل
 وَاللّٰهُ مَتِّعُنَا وَنَاوَلْنٰ كِبْرًا الْكَافِرُوْنَ

سحر رفت و معجزه موسی گشت چون کاس نهمان شست از دزدان	هر دو را از دام بود افتاد گشت و صفت آری قلب کنون لایان	با کاش گشت سحر جز لعنت نماند وقت لاف گشت محکم چون غایت
		با کاش گشت دین بجز رفعت نماند میسر شد از غریزی دست و دست

سحر و معجزه را تمیز بیهوش

هر بیت غمی و نازی در فروزا		چون محک آمد چرا گشته بگوید
قول هر دو را از بام بود افتاد و لشت + اه لشت از بام افتادن کنایه از مشغول شدن است و حال هر دو را از سحر و معجزه مشغول شده که معجزه حقیقت موجب انقیاد و حقول است هر آنرا که برید او واقع شد و موجب پیدایش یقینست بعد از آنکه اگر برید او معجزه واقع شد و سحر امر باطل است و برید کاذب ظاهر میشود		
ز سهی گوید بی ایخو اجه تاش قلب گرد خویش آخرین بس یکیمیای فضل را طالب بد عاقبت را دیده او شگسته شد ای زانده مکن معوی به بین	قلب میگوید ز نخوت بهرم لبیک می آید محک آماده باش آن سیه کاخ شد او اول شد عقل او بر زرق او غالب شد از شکسته بند در دم بسته شد که نماند مشتبهت اعمی چنین بنگر آنها را که آخر دیده اند	ای ز خالص من از تو کی کم مرگ تن بدیه است بر اصحاب راز چون شدی اول سیه اندر رقاب چون شکسته دل شدی از حال راز فضل سهارا سو اکسیر راند نور محشر چشمها بینا کند حسرت جانها و رشک بداند
قول قلب میگوید ز نخوت بهرم + اه شیخ افضل گفته که این مقوله ز خالص است حکایت از قلب است که قلب میگوید ز نخوت که از تو کی کم		
منگر آنها را که حالی دیده اند صبح کاذب صد هزاران کاروان	سرفاسد ز اصل سر بریده اند دو بر باد هلاکت ای جوان	پیش حالی بین که جویست و شک صبح صادق را طلب کن ای عزیز
قول منگر آنها را که حالی دیده اند + سرفاسد ز اصل سر بریده اند + مصراع ثانی تعلیل مصراع اول است و حاصل آنکه منگر آنها را که حال دیده اند و از مال خبر ندارند و متمتع باین حیات دنیا اند و قانع بر آن زیرا که سر و دل فاسد دارند و از اصل خود که سر صبیح است و در افتادند و فساد سر و دل ایشان بجهت آنست که از فطرت خود ظلمت و شقاوت دارند و سر صبیح آنکه از روی فطرت خود سعی اند چنانکه قلوب بنیاء علی نبینا و آله و علیهم الصلوٰۃ والسلام پس مراد از سر دل است که در لغت سر قلب نیز گویند چنانکه در قاموس و غیر مذکور است یا آنکه مصراع ثانی تفصیل مصراع اول است و حاصل آنکه منگر آنها را که حال افتد و دیدند و سر فاسد که تمتعات دنیا و دینا اند از اصل آن سر بریده اند و جدا کردند و حاصل آنرا طلب نکردند پس مراد از سر فاسد امور حالی است که مطلق اند و مراد از اصل آن امور بالیه اند و یا حزن اذن الهیه که از آن امور دنیا و دینا آید + +		
نیست نقدی کش غلط اندازد		و بی انجاش محک کاز نیست
قول نیست نقدی کش غلط انداز نیست + اه یعنی هیچ نقدی نیست که او را مشایهتی نیست که ناظر او غلط اندازد و میدان این مشایه را که همان نقد است چنانکه صبح صادق را مشایه به صبح کاذب است رای در غلطی افتد صبح کاذب صبح صادق میدانند و ای آن حبا که او را محک کاز نیست تا از و قلب از نقد جدا کند		
باز و سوی غلام و جنبشش		کو سوشه مینوید نامه خوش
تسلی باز و سوی غلام و جنبشش ظاهر آنست که این بیت گریز است از بیان سابق سوی غلام باز از این گریز جرم افتاد سوی مطلب میگردد ولی نموده گفته که مصراع اول گریز است سوی قصه مصراع ثانی بیان قصه است بر احوال		

<p>زحمت کردن مع از دعوی و</p>		<p>بوسیدم گفت من خود احمد</p>
<p>کردن بخت ابعث سنت</p>		<p>بوسیدم را بگویم کن بطر</p>
<p>دین احمد را بن بر هم زد</p>		<p>بن قمار و زنی کن از حرص بجز</p>
<p>غیر اول مشو آخره مگر</p>		
<p>پس وی کن تا قدر پیش شیخ</p>		
<p>کامیطن دانه است یا خود امگا</p>		<p>شمع مقصد را نماید همچو ماه</p>
<p>قول الله بوسیدم گفت من خود احمد + او بوسیدم شریف بود که دعوی کرده بود رسالت را در زمان شریف انور صلی الله علیه و آله و سلم و قوم بنو ضیفه با دیان او رده بودند بعد وفات انور صلی الله علیه و آله و سلم پس افضل الصدقین ابو بکر رضی الله عنه قتال با کرده بود در قتال کشته شدند و دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قوی گردید و معنی مصرع آنست که بوسیدم گفت من رسولم مثل احمد صلی الله علیه و آله و سلم و دین دعوی ملقب بکذابت</p>		
<p>گرنخواهی و رنخواهی با چراغ</p>	<p>دیده کرد نقش باز نقش راغ</p>	<p>ورنه این آغان غل افروختند</p>
<p>قول الله گرنخواهی و رنخواهی با چراغ + او یعنی بالغور در دیده شود و ممتاز گردد و نقش بازار نقش راغ + + + +</p>		
<p>بانگ در گریه آموز و قضا</p>	<p>راز بهر کو و پیغام سبا</p>	<p>بانگ پر رسته ز پر رسته بدان</p>
	<p>حرف درویشان گفته عارفان</p>	<p>بسته اند این بیجایان بر زبان</p>
<p>قول الله بانگ در گریه آموز و قضا + قضا مرغیست سنگ خوار</p>		
<p>هر ملک هست پیشین که بود</p>	<p>ز آنکه چند را لکان گرد و عود</p>	<p>بود شان تمیز کان منظر کند</p>
<p>گوری کوان رحمت و در نیست</p>	<p>گوری رحمت کان مغدور نیست</p>	<p>چار میخ حاسدی مغفور نیست</p>
<p>مایه آخر یک بنگر پیشست</p>	<p>بدگویی چشم آخر نیست بخت</p>	<p>یا و دیده اول و آخر به بین</p>
	<p>اخوان باشد که حالی دید و پس</p>	<p>چون بهایم بنجیر از پیش و پس</p>
<p>قول الله ز آنکه چند را لکان گرد و عود + او چندل مجیم فارسی چو هست شب و در عربان صندل است و عود بخت خوشبخت و حاصل آنکه میان صندل و چوب یک فرق نمیکند</p>		
<p>چون چشم گاو در جرم تلف</p>	<p>همچو یک چشم است کش نبود شرف</p>	<p>رج قیمت از داند چشم او</p>
<p>گرش یک چشم آدم زاده +</p>	<p>نصف قیمت لازمست از جاده</p>	<p>ز آنکه چشم آدمی تنها بخود</p>
<p>چشم خر چون اولش بی آخرست</p>	<p>گرد و چشمش هست حکمش عورت</p>	<p>این سخن پایان ندارد و آن</p>
<p>قول الله چون در چشم گاو در جرم تلف + او حاصل آنکه ارش و چشم گاو و قتی که نظم کند دیده شود نصف بیت چشم است که ارش و چشم گاو نصف قیمت است و دیت و چشم انسان دیت کامل است پس حکم و چشم بهایم یک چشم آدمی دارد پس بهایم مثل عورت برای انیکه او آخرین نیست</p>		
<p>بقیه نوشتن عن لام رعه البطلاب</p>		
<p>رفت پیش از نامه پیش مطبخی</p>	<p>کاسی بخیل از مطبوع شاه سخی</p>	<p>دور از وزهت او کامیقدر</p>
		<p>از جرمی ام آید شش اند نظر</p>

ملغ	ان برای نخل و نینگی دست	گفت بر مصلحت فرمود دست	
قوله	رفت پیش از نامه پیش مطبخی + او یاد مطبخی یا سی نسبت	و مطبخی جامی مطبوع طعام یعنی با و چینیانه و مطبخی متون و کوار و غیره	
گفت دهنی نیست و الله این سخن	پیش شش خاکست این کز گرس	مطبخی و گونه حجت بر فرست	او همه رو کرد از خرس که دست
چون جری کم آیدش در وقت	روسی تشنج او سودی نداشت	گفت قاصد میکند اینها شمس	گفت بی که بنده فرمایم ما
قوله	گفت دهنی نیست و الله این سخن	+ او یعنی این سخن از دهنی حادث شده است و از محل	شاه برآمده است حاصل
	آنکه است راست بر شاه		
	این گیر از فرع این از اصل گیر	بر کمان کم زن که باز دست تیر	
قوله	این گیر از فرع این از اصل گیر	+ او آن مطبخی میگوید که از مالگیر که از خود میگیرم از اصل من که شاه است بگیر	که این فعل او دان که ظاهر از ماست
ماریت از میت ابتلاست	بر نی گم نه کنه کان از حد است		
قوله	ماریت از میت ابتلاست	+ او این بیت مقوله مولیست و میتوان که داخل مقوله مطبخی باشد و حاصل آنکه درین	
آیه نفی فعل رمی از ان سرورست صلی الله علیه و آله و سلم و اثبات فعل نیز مر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم است پس این است	ابتلاست مر عباد را پس کسیکه عارف بحقیقت است میداند که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در مرتبه قرب الخلف بودند و در وقت	رمی پس فاعل رمی و حقیقت حق بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او اسناد رمی بسوی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم	
گمان می برد که این نفی مجازست بحجت آنکه چون بن تو گمان از ان لشکر شایست خود داده حق بود ازین جهت نفی آن کرده شد	چنانکه در کتب علمای معانی مذکورست و حاصل بیت بر تقدیر برون داخل مقوله مطبخی آنست که ما از خود چیزی نمیکنیم	کرده من کرده شاه است چنانکه فعل رمی که کرده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و حقیقت کرده حق است + + +	
اب از سر تیره است ای خیره چشم	پشت بگریه بکشی چشم	شد ز چشم و غم درون بقعه	سوی شه نبشت خیمین رقع
اندران رقع شنای شاه گفت	گوهر جو و سخای شاه سفت	کی ز بحر و ابر افرون گفت تو	جمله محتاجان تبو آورده رو
ناکمه ابر آنچه دگر گریان دهر	گفت تو خندان بیای بی خوان بند	ظاهر رقع اگر چه مدح بود	بوی خوش از مدح اثر بامی بود
زان همه کار تو بی نورست و در	که تو دور کار نور سرشت	روفق کار خسان کاسه شود	بچو میوه تازه و قاسد شود
روفق دنیا برار و زو کساد	زانکه هست از عالم کون فساد	خوش نگر و از مدیحه سینما	چونکه در مدح باشد کینسا
ای دل از کین که است پاک شو	و آنکه ان احمق خوان چالاک شو	برزبان احمق و اگر او از درون	از زبان تلبیس باشد یا فسون
قوله	اب از سر تیره است ای خیره چشم	+ او لفظ چشم در هر دو مصرع قافیه شده است و چون تمام خیره چشم معنی شوق و	
تکرار قافیه لازم نیاید و اگر لفظ چشم در مصرع اول بخای مجعه خوانده آید قافیه درست میشود بی تکلف و برین تقدیر خیره معنی بهره	ولی سبب تقریب باشد و معنی آنکه بهره ولی سبب غصه است و اول نظر است اگر چه ثانی نیز معنی است		
	و آنکه ان گفته خدا که بن گرم	هم بظاهر هم باطن ناظم	
قوله	آنکه ان گفته خدا که بن گرم	+ او قرآن شریف موصوفت بان که الله تعالی با ماست حاضر در همه حال و حاصل	

باطن ظاہری بیند و میداند شیخ عبداللطیف و متابعان او این بیت را اشارت بر این حدیث و آیت اند ان الله لا ينظر الى صوركم
 و الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نیااتکم بدرستی که الله نظر میکند سوی صورت های شما و سوا
 اعمال شما لاکن نظر میکند سوی قلوب شما و نیاات شما بدانکه این حدیث مسوق است برای آنکه عمل ظاهری بدون اخلاص باطن بکار
 نمی آید و الله تعالی نه صورت قبول کند و نه اعمال جوارح را قبول کند بلکه قبول نزد الله قلوب اند و اخلاص باطن است اگر صورت و پاکی
 قلوب باشد و اعمال ظاهری با اخلاص باطن باشد آن زمان صورت و اعمال نیز مقبول گردد و این معنی اگرچه مناسب مقام است که حدیث
 باین باطن مقبول نمیتواند شد لیکن دلالت این بیت بر آن حدیث ظاهریست که دلالت بیت بر آن است که الله تعالی اعمال
 و ظاهر ظاهری و باطن است پس مواخذ باطن نیز مواخذ است و مناسب این آیت است اللهم ما فی السموات
 و ما فی الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوا نحاسبکم به الله
 فیغفر لمن یشاء و یعذّب من یشاء و الله علی کل شیء قدير
 و برای الله است آنچه که در سموات و ارض است اگر ظاهر کنید آنچه در انفس است یا خفا کنید حساب خواهد کرد بان شما را الله تعالی
 پس خواهد بخشید هر کس را که خواهد بخشید و عذاب خواهد کرد کسی را که خواهد بخشید و الله بر هر چیز قدير است +++

حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر مدوح میسر کرد و بومی اند و

اندرون و از حلاقت دل طاهر و مینود

آن یکی بادلق آمد از عراق کان خلیفه داده خلعت مرا پس بگفتندش که احوال تشر کونشان شکر حمد میر تو در سخامی آن شه و سلطان جود بستم حلقه عطا با از امیر پس بگفتندش مبارک مال تشر کونشان عشق و ایثار و رضا چشم تو گرد سیاه و جان فدا	باز پرسیدند یاران از فراق که قرینش باد صلیح و ثنا بر دروغ تو گواهی میدهند بر سر و بر پایی بی توقیر تو متر افکشی و شلواری نبود بخش کردم بر تنسیم و بر فقیر چیت اندر طنت این دود و دفت گرد دست آنچه گفتی مامنه گر نازد او جان فدا از رزق چرا صد نشان باشد درون ایثار را	گفت آری بد فراق الاسفر شکریا و حمد ما بر می شد تن برهنه سر برهنه سوخته گر زبانت مدح آن شه می تند گفت من ایثار کردم آنچه داد مال و ادم بستم عمر و دار صد کرامت در درون تو جو خا خود گزفتم مال کم شد میل کو کونشان پاکبازی ای ترش صد علامت هست نیکو کار را	بود بر من بس مبارک مراد تا که شکر از حد و اندازه برد شکریا و دیده یا آموخته هفت اندامت شکایت میکند میر تقصیری نکرد از افتقاد در جزایر که بودم پاکباز کی بود احوالشان ابشار سیل اگر بگذشت های سیل کو بومی لان گشتی آید خمش
--	--	---	---

پس بگفتندش از احوال تشرند + اه نشند خشکین و خراب

مال در ایثار اگر کرد و تلف گر نکرد و در جحان یکدانه گوزن و یخ و شعله و زوفاات هو	در درون صد زندگی آید خلعت صحن ارض الله و اسع که بود پس چو وسع باشد من الله کبیر	در زمین حق زراعت کردند اهل ارض الله قلب عارست چونکه این ارض فناء رنج نیست	تخمهای پاک آنکه در خلعت لامکانست و نازد و فوق و پست چون عرض اندان مستور نیست
--	---	---	--

ریح آنزانی حدونی حد بود	اکثرین دانه دهد مقصد بود	محمد تقی کونشان حامد و ن	انی برونت هست اثری اندر
<p>قول مال در انبار گرد و تلف + اه این بیت مع مابعد وی از ابیات اشارت است باین آیت مثل الذین یفقدون اموالهم فی سبیل اللہ کمثل حبثۃ انبتت سبع سنابل فی کل سنبلۃ مائۃ حبة و اللہ یضاعف لکم نیکتکم اضعاف کثیرا</p> <p>کوهفت سنبله در هر سنبله صد دانه است الله تعالی زیاده میکند بر کسیکه خواهد حاصل آنکه آن اتفاق بقدر ثروت و رقیاست و از اینجا بلسان اشارت باید گرفت که هر چه که در قلب تخم عمل اندازد و در قلب سنبله های معارف پیدا آید و همین است مقصود و درین ابیات فتاامل احسن التاامل</p>			
محمد طاق مرقدار راست است	که گواه محمد او شد پا و دست	از چه تاریک حبش بر کشید	وز تگ نذران دینی اش خرید
<p>قول که گواه محمد او شد پا و دست + اه یعنی اعمال جوارح او جمله حبه نیر نیات الله تعالی و می تواند که مراد آن باشد که عارف همه اعضای خود حسد میگوید</p>			
وار بهید از جهان عاریه	ساکن گلزار و صین جاریه	بر سر پرست عالی همش	اجلس جاه و مقام ربش
<p>قول ساکن گلزار و صین جاریه + اه یعنی ساکن جنت و صین معاین که جاریست در آن و حاصل آنکه عارف در حیات خود در جنت معارف ساکن است و ذائق ثمرات معارف است و در قرآن شریف در صفت جنت واقع است فیما عین جاریه</p>			
در جنت چشمه جاریه است			
مقصد صدق که صدیقان برو	جمله سر سبزند و شاد و تازه رو	محمد شان چون محمد گلشن از بهار	سعد نشانی دارد و صد گریه و دوا
<p>قول مقصد صدق که صدیقان درو + اه قال الله تعالی ان المتقین فی جنات و فی مقعد صدق عندهم ملک مقف تدبر استیکه متقیان در جنات اند و داخل شوند و مقام قعود ایشان مقصد صدق است و بلسان اشارت این معنی میتواند شد که متقیان درین حیات دنیا بسبب تنور بنور تقوی در جنت معارف اند و نه معلوم جاریست سوی قلوب مقام ایشان مقصد صدق است و در حلقه و الگ ذمی قدرت و باین معنی ناظر است کلام مولوی قدس سره</p>			
شاهد شاهد هزاران هر طرف	در گواهی همچو گوهر در صدف	بوی سیر بدیاید از دست	وز سرور و تاب دای المنی محبت
بوشناسانند عارف در مصداق	تو بجلدی با یهولم کن گراف	تو طواف از مشک کان بوی های	از دم تو میکند بکشوف راز
<p>گلشکر خوردم همگونی بوی پیر نذر سیر که یافه ملک</p>			
<p>قول شاهد شاهد هزاران هر طرف + اه شاهد اول یعنی گواه و شاهد ثانی یعنی حاضر و ترکیب هفت و موصوفت بها محمد صدیق که جامع جمیع حقائق است شامل بر همه حقائق و اسماست و بلسان صدیق همه اسما و حقائق محمد گویند پس همه اسما و حقائق حامد اند در ضمن جسد صدیق و بعد نیست که مراد مولوی قدس سره از شهادت شاهدان مراد همین باشد و چون که اسما و حقائق حامد بحد صدیق اند پس آنها گواه بر محمد صدیق اند و در ابیات سابقه فرمودند محمد شان چون</p>			

گلشن از بهار الی البتین نیز اشارت همین معنی است زیرا که مقصود از ان بتین است که حمد صدیق مثل حمد گلشن است از بهار و حمد گلشن جامع است مرحد و نخل و گیاه را و اینهاست آید اند بران و متابعت آنها در حمد چون گواهی بر حمد گلشن و بر حمد صدیق

هست دل مانند خانه کلان | خانه دل انان همساگان | از شکاف روزن و دیوار | مطلع گردند بر اسرار

فتو **قوله** خانه اول رانان همساگان + اه این همساگان قلوب عارفان است که از قلوب دیگر هر چه هست دران قلوب میگیرند و بران مطلع میگردند

از شکافی که نماند هیچ و هم | صاحبخانه نذر هیچ هم |

فتو **قوله** صاحبخانه نذر هیچ نهم + اه و در بعض نسخ واقع شده هیچ نهم یعنی صاحبخانه اصلا اسم از اطلاع همساگان عارفان نیست

از بنی برخوان که دیو و قوم او | میسر نذر حال انسان خفیه بود

فتو **قوله** از بنی برخوان که دیو و قوم او + اه قال الله تعالى اتيس انكم هو وقبيله من حيث لا تدرى انما جعلنا الشياطين اولياء للذين لا يؤمنون بدستیکه آن شیطان می بیند و گروه او از جای که نمی بینند شما با آن شیاطین را بدستیکه آن شیاطین والی آنکسانند که ایمان نمی آرند

از ره که انسا از انگاه نیست	ز آنکه زین محسوس زین شبه نیست	در میان ناقدان زرقی متن	بامحکامی قلب و نلافی متن
مرحمت اریه بود در نقد و قلب	که خدایش کرد امیر چشم و قلب	چون شیاطین غلبه می خوش	واقفند از سر باد فکر و کیش
مسکله دارند ز دیده درون	مازوز و بهای ایشان سرنگون	و بعد مخط و زیالی میکنند	صاحب لقب و شکاف روزند
پس چه اجانای روشن بر جهان	بیخبر هستند از حال نهان	در سرایت کمتر از دیوان شدند	روحها که خیمه برگردون زدند

فتو **قوله** از ره که انسا از انگاه نیست + اه شیطان حقیقتی است و وحی است از ارواح ناریه قادر بر شکلات است قائم باضلال است مرکب از ارواح حقیقت در انسان نیز موجود است و آن حقیقت اطلع بر قلوب میشود و مطلع اند بر قلوب و وسواس می اندازند چنانکه الله تعالی میفرماید ان الشیاطین لیوحن الی اولیاء هم حر و در وقت انداختن وسواس مری نمی شوند

دیو و زوانه سوگردون روم	از شهاب و محرق و مطعون شوم	سرنگون از صبح زیر افتد چنان	که شقی در جنگ از زخم سنان
آن ز شک و دمای ولی پسند	از فلکشان سرنگون می فلکند	تا اگر شلی و تانک و کور و گر	این گمان بر روحهای که مبر
	شرم دار و لاف کز زبان کن	که بسجاسوس است انشوی کن	

فتو **قوله** دیو و زوانه سوگردون و دیو + اه شیاطین سوی آسمان میروند تا نزدیک آسمان شده خبر از آسمان گیرند و شنوند از ملائکه ملائک از شهب محرم میسازند از آتش شهاب میسوزند و سابق در جاهلیت شیاطین قرب آسمان رسیده حزی میشوند و بکا بهمان میگفتند دران کم فریاده کرد و کاهن با تمل و مقلدان خود آن انبیا و شفقت ندهند اخبار کاهنان اکثر و صاف میشد و کاسه کاذب بسبب یاد کردن شیاطین از اسی خود بران و بعد بخت انهم و صلی الله علیه و آله و سلم شیاطین

ممنوع شدند از استماع و اگر قصد استماع کنند مجرم بشبب میشوند و شبب آنها را میسوزد و باین که مذکور است اشاعت در قول اشعری
 وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُهُمْ لِمَا مَقَاعِدَ السَّمْعِ لَنَسْمَعُ الْآنَ يَحْدُكُهُ شَيْهَاتُ رَأْسِهِ
 جن میگویند که بدرستی که ما بودیم تا که نشستم از آسمان در جای قعود برای شنیدن پس کیکی شنود و درین مان
 که زمان اغیثت است میرسد او را شهاب

در یافتن طبیبان آملی امراض دل و دین را و سیاهی سرید و بیگانه و سخن گفت از
 و رنگ او و چشم او و بی انیمه نیندازد دل که انصر جو اسیر القلب

<p>این طبیبان بدن و انشورند تا ز قاروره بی بینند حال هم ز نفس هم ز رنگ و هم ز دم هم ز غیبت هم ز چشمت هم ز رنگ کلامان از دور نامت بشنوند</p>	<p>فجالسو هم بالصدوت بوبریزد از تو بعد گونه سقم صد سقم بنیند از تو بید رنگ تا بقعر تار و پودت در روند حال تو اندک یک موی مو</p>	<p>بر مقام تو ز تو واقف ترند که ندانی تو از اندر اعتدال چون ندانند از تو اسرار نهان که برین آیات شان حجت بود دیده باشندت بچندین حالها</p>
---	---	---

مردی و ادون یایزید از زادن ابو الحسن خرقانی پیش از سالها و نشان صورت
 و سیرت او یک بیک و نوشتن تاریخ نویسان آنرا حجت صدق او

<p>آن شنیدی داستان بایزید بوی خوش آمد مرا و ناگهان خوش خوش عاشقانه میشد از درون کوزه نم بیرون ده چون و آثار مستی شد پدید گاه سرخ و گاه زرد و گاه سفید</p>	<p>که ز حال ابو الحسن از پیش دید در سو او رخ ز حد خار قان جان و از باد باده می چشید آن ز سر می هوا آبی شده است یک مرید او را ندیدم در رسید میشود ویت چه حالست و نوبت</p>	<p>روزی آن سلطان تقوی میگفت هم در اینجا ناله مشتاق کرد کوزه کو از رخ آبه پر بود باد بوی او مرا و آب گشت پس چه رسیدش که این احوال خوش میگفت بوی اظهار نیست گل</p>	<p>با مریدان جانب صحر او شست بوی آذین او دستنشق کرد چون عرق بر ظاهرش پیداشد آب هم او را شراب ناب گشت که بر دست از حجاب چو شست بیشک از عیبت و از گلزار گل</p>
--	---	---	---

قول کوزه کو از رخ آبه پر بود ++ یعنی این تمثیل است در شنیدن باده از باد چنانکه کوزه از رخ آبه پر میشود و برو
 عرق ظاهر میشود و بیت ثانی دلیل بر وجه شبیهت که از درون کون نم ظاهر میشود و آن نم از سردی هوا آب میشود و ظاهر
 که آب شدن نم نه مطابق واقع و نه مقصود است اینچنانچه مقصود آب شدن هواست و شیخ فضل گفته که این تدبیر حکیمت و نبی
 شعر بر ظاهر امرست و پوشید نیست که نم عبارتست از آب قلیل یعنی اجزای لطیفه آب که در چشم آن مبصر گردد و بروت آن
 بر اساس ظاهر گردد و آب شدن این نم معقول نیست و اگر از نم بروت گیرند پس بروت آب شدن نیز معقول نیست پس

اوجه نیست که نمیدانم چرا عرق کرده شود و نفوذ سردی را مضاف سوی هوا بناید کرد بلکه گفته میشود که اینجاد و یا استی یای کلمه سردی و دیگر برای تشکیه نیست و کسر برای کلمه کسر و اخافت نیست بلکه کسر برای یای تشکیه است و حاصل آن گفته شود که از درون گون نم برآید و آن اجزای لطیفه آب است که بعد عرق نمیرسد در هوا مجاور سردی میکند و بعین نیست که گفته آید که اجزای لطیفه در هوا مختلط میشود و سردی پدید می آید و آن عرق نیست که ازین سردی هوا آب شده است و اگر از نم کیفیت بدوت مراد داشته شوند کلام صحیح میشود که این بدوت که هوا گرفته است از ملاقات کون و یخ آبه هوا را آب میگردد و اندکی برین تقدیر حکم به بیرون آمدن برآید از کون و یخ است که حاصل شعر تجویز آن میکند بلکه مستحسن است در شعر بنا برین ظاهر و نه در حقیقت انتقال عرض از محل دیگر محال بلکه از احوال سردی یخ آبه در هوا سردی پیدا میشود و آنچه میفرمودند گفته که مصرع اول بیت تالی نظر بادی رای که آب از کون برآید و مصرع ثانی آن تدقیق است آنرا مان صحیح شود که نم عبارت از عرق باشد و مصرع بیت اول برین تقریر مناسب مقام نمی افتد و محل تشبیه افتد بلی اگر مصرع باشد انضاب گفته شود از مصرع اول نوع صحت دارد لیکن کلمه و الیه بر انضاب موجود نیست

ای تو کام جان هر خود کامه	هر دم از غیبت پیام و نامم	هر دمی یعقوب از از یوسفی	میرسد اندر مشام تو شغی	قطره بر ریز بر بازان سببو	شمره زان گلستان باما بگو +
ای تو کام جان هر خود کامه + راه مراد از خود کامه عاشق است بجهت آنکه عاشق + اگر سوای کار خود نیست که او را	جز طلب معشوق نیست و معنی آنکه ای تو کام جان هر عاشق هستی +	خوانداریم ای جمال مهرت	که لب با خشک تو تنخا خور	ای فلک بیای جیست جیست خنجر	ز آنچه خوردی جرعه بر ما بریز
میر مجلی نیست در دوران دگر	جز تو ای شه در حریفان در دگر	بوی پوشیده و مکنون کند	چشم مست خوشین چون کند	کی توان نوشید این موزیرت	می نقین مرمر در اسوا اگر است
پر شد از تیزی او صحر او دشت	دشت چه کز نه فلک هم در گدشت	لطف کن ای رازدان رازگو	انچه بازت نمید کردش بازگو	خو نه آن بولست این کاند جهان	صد هزاران پرده اش مار و نهان
				این سر خم را بکگل در بگیر	کاین بر من نه نیست خود پوشش پذیر

گفت بوی بو العجب آمدن	همچنانکه مر نه را از زمین +	که محمد گفت بر سوت صبا	از زمین س آیدم بوی حنا	بوی امین میرسد از جان و سیر	بوی امین میرسد از جان و سیر
چون او پس از خویش فانی گشت	آن زینی آسانی گشته بود	آن بلیله پروریده در شکر	چاشنی تلخیش نبود و دگر	آن بلیله رسته از ناومنی +	آن بلیله رسته از ناومنی +
این سخن پایان ندارد باز کرد	تا چه گفت از وحی غیب آن میزد	این منی و مالی خود در نوشت	این منی و مالی خود در نوشت		

قول چهارم که در این مضمون را از زمین + ۱: الایات الثانیة قد وقع في الحديث الصحيح انی لا جد نفس الرحمن من قبل الیمن فاذا اهل انصار بدرستیکه یا بکم نفس من از جانب من پس آنها انصار یعنی آن بوی رحمن انصار بودند که از ایشان ثریب هم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ترفع کردید و انصار را بوی من از انجست فرمود که ایشان در اصل یابی بودند که در مدینه منظره است قنات در زیدند و باین اشاره است در قول مولوی که بایم گرفت برت

صبا + از زمین سے آدم بوی خدا پس زمینیا نیز بوی معشوق از عاشق رسید که انصار عاشق بودند و می توان گفت که چون
 الله تعالی برای دفع کرب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انصار را خواست پس ایشان از محبت معشوق شدند و حق عاشق
 شد پس بوی عاشق از معشوق رسید و در قول مولوی قدس سره **بوی یزدان میرسد از هم او پس** + اشارت بر
 بسوی زمین حدیث مذکور نیست بلکه این بوی رسیدن بار دیگر موده باشد سو آن که در حدیث مذکور است زیرا که در حدیث صریح است که آن بوی
 از زمین انصار از پس آن بوی غیر بوی اولیست و تشبیه رسیدن بوی را این از ویسه و حال آنکه ویسه معشوق بود در این عاشق
 بجهت آنست که در میان معشوق و عاشق چنین ارتباط است که بوی یکی از دیگری میرسد پس تشبیه در رسیدن
 بوی است خواه از عاشق رسد خواه از معشوق و شیخ فضل گفته که اگر چه را این اول عاشق اولیه بود لیکن بعد از آن اولیه
 عاشق را این گشته و اشعاری که در آن قصه را این و اولیه مذکور است سند آورده و گفته که برین تقدیر بوی را این
 از ویسه نیز بوی معشوق بود از عاشق

قول رسول الله صلی الله علیه و آله و اوصی به سلم

انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمین

معنی حدیث گذشت و نیز تمه این حدیث نیز گذشت فاذا احسوا انصار پس کیسه گمان کرده است که اولی است که اشارت
 سوی خواجه او پس باشد صحیح نیست و منبرست از عدم اطلاع بر حدیث مذکور است

گفت ز منو بوی یاری میرسد رویش از گلزار حق گلگون بود قد او و رنگ او و شکل او حلیه تن همچون عاریت ست	کاندرین ده شهر یاری میرسد از من او اندر مقام افزون بود یک بیک گفت از کبیر دور دل بران کم نه که آن یکجاست چشم او همچون چراغ بر زمین	بعد چندین سال میرزید شمس چیت نامش گفت نامش بوی محسن حلیه های روح او را هم نمود حلیه روح طبعی هم فناست نور او بالای سقف بفتیمین	میزند بر آسمانها خنده گهی حلیه اش و اکث ابرو و دوقن از صفات و از طریق جاو بود حلیه آن جان طلب کو برست
---	--	--	--

حق گفت ز انسو بوی یاری میرسد + مناسبست بحديث آنست که یافتن بوی مچان حق محقق آنست و نیست حاصل
 علیه و آله وسلم بلکه طفیل انس و صلی علیه و آله وسلم او ایای و از انرا نیز حاصل ست و آوردن حدیث بسمر این قصه برای شعا
 این دقیقه ست و ولی محمد گفته که ابو یزید قدس سره قطب لاقطاب بود و قطب باشد بر قلب انس و صلی الله علیه و آله وسلم
 پس بایزید بر قلب انس و صلی الله علیه و آله وسلم و عین انس و صلی الله علیه و آله وسلم بود و خواجه ابوالحسن خرقانی از روح
 بایزید تربیت یافته بودند چنانکه خواجه اولی از روح انس و صلی الله علیه و آله وسلم پس این کلام اشارت است بآنکه قول بایزید که از یز
 سو یاری میرسد و قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم در معنی یکی ست و این کلام مقوم منبیکر دوزیر که مسلم ست بخون بایزید
 بر قلب انس و صلی الله علیه و آله وسلم لیکن ازین لازم نمی آید مگر آنکه ولایت بایزید ولایت جامع باشد و بایزید خلیفه انس و
 صلی الله علیه و آله وسلم بود و همچنین بودن شیخ ابوالحسن مثل اولیست در تربیت گرفتن از روح و ازین لازم نمی آید که او بر قلب
 او پس باشد و اگر مسلم داشته شود پس از بودن بایزید بر قلب انس و صلی الله علیه و آله وسلم و از بودن شیخ ابوالحسن

بر قلب خواجہ اولیاء کہ قول بایزید کہ زبیر بوی باری میرسد و حدیث ان لا جسد فی نفس الرحمن من قبل الہین
در معنی واحد ہست و اتحاد در معنی تہج کی جز مؤلف عقل گمان نخواہد برد و نیز مبنی کلام ولی محمد برانست کہ در حدیث
مراد از نفس حسن خواجہ اولیاء اند و سابق دانستی کہ این گمان باطل است

آن شعلہ آفتاب اندر وثاق | قرض او اندر سپہر چاق | نقش گل در زیر پینی ہر باغ | بوی گل بر تفت ایوان باغ
قول آن شعلہ آفتاب اندر وثاق + اہ تشبہ است مر تعلق روح را با بدن یعنی چنانکہ
آفتاب بر آسمانست و شعلہ در خانہ ہست ہمچنین روح در عالم ارواح و با وجود آن تعلق با بدن دارد باین روش
کہ بر تو او کہ تعیین خاصست در بدن مقیدست

مر زخفہ در عدن دیدہ فراق | عکس آن جسم افتادہ عرق | پیرین در مصر رہن یک حریر | پر شدہ کفان بوی آن قمیص
بر نہشت آن زمان تاریخ را | از کباب راستند آن سبغ را | چون سید آنوقت آن تاریخ مست | از انین آتشاہ بید گشت فحاش

قول مر زخفہ در عدن دیدہ فراق + اہ عدن نام شہرست و فرق ترس یعنی چنانکہ خفہ در شہر و خواب خود ترسیدہ از ان
عکس آن چشم پیدا شد و آن عرق است ہمچنین حال روح کہ در عالم ارواح و عکس آنکہ تعیین خاص اوست در جسمست

زادن ابو الحسن بختان بعد وفات بایزید **سردہ العزیز**

زادہ شد آن شاہ و مزد ملک | از پس آن سالہا آمد پدید | ہمہ آن تاریخ
جملہ خوہای او از مساک و جو | آنچنان آمد کہ آنشہ گفتہ بود | لوح محفوظست او را پیشوا
از عدم پیدا شد و مرکب بخت | بوی حسن بعد از وفات بایزید | و حی حق واللہ اعلم بالصواب
از چہ محفوظست محفوظست از خطا

قول لوح محفوظست او را پیشوا + اہ یعنی او در لوح محفوظ میبید و آنچہ گفتہ ہست و لوح محفوظ محفوظ از
خطاست پس چگونه گفتہ او واقع نشود

از پی روپوش عامہ در بیان | وحی دل گویند او را صوفیان | چون خطا باشد چو دل آگاہ اوست
از پی روپوش عامہ در بیان + اہ یعنی تا عامہ فقرت نکیرند نام عالمی و فناء
مومن بظہر بنور اللہ شد | از خطا و سو بیرون آمد

قول مومن بظہر بنور اللہ شد + اشارتست باین حدیث اتقوا من فراسة المومن فانہ
یخطر بجنور اللہ پناہ جوئید از فرست مومن بدرستی کہ اوے بیند بنور اللہ پس در غرابت او خطا نباشد

نقصان اجری جان مصوفی از طعام اللہ عزوجل

صوفی از فقر چون در غم شود | صین فقرش دایہ و مطلع شود | زانکہ جنت از مکارہ رستہ است | رحم قسم عاجز از شکستہ است
انکہ سر را بشکند او از علو | رحم حق و خلق ناید سوی او | این سخن آخر ندارد و انجوان | از کم اجزای نان شت یا توان
شادان صوفی کند زش کم شود | آنشبہ اش در گرد و اویم شود | زان جزای خاص ہر کہ آگاہ شد | او سزای قرب اجری گاہ شد

زبان جزای روح چون نقصان **جانش از نقصان او لرزان شود** پس اندک زمانی رفته است که سخن از رزق شکفته است

قوله صوفی از فقر چون در غم شود + او ظاهر از این ابیات آنست که صوفی از فقر غذای جسمانی وفاقه که بر جوف میبرد و در غم نشود که این فقر او را مطعم طعام روحانی و غذای او از الله تعالی میسر یازان قوی میماند و جنت از مکاره نفس محفوظ است و این فقر مکر و نفس است پس از این فقر در جنت معارف میباشند و آنکه از علوم دنیاوی که غناست سرها بشکنند نه رحم حق با او متوجه شود و نه رحم خلق بلکه آنکه در پستی فقر است از شکستگی پای طلب علوم دنیاگرد او محل رحم است پس از این رسم بعلوم حقیقی دینی خواهد رسید لیکن این معنی مطابق عنوان بظاهر مدنی افتد و در عنوان گفته نقصان آنچه جان از طعام الله مکر آنکه گفت شود که ابیات تمسید است و بیان آن نیست که در عنوان گفته و بیان مافی عنوان ازین بیت است +++

زبان جزای روح چون نقصان شود | جانش از نقصان او لرزان شود

قوله زبان جزای روح چون نقصان شود + ابیات و این توجیه و حیه است و بسبب سبب انطباق بر عنوان بعضی فقر را از معنی متبادر صرف کرده از فقر عدم غذای روحانی مراد داشته و بعضی عام از فقر از غذای روحانی و جسمانی مراد داشته پس برین تقدیر معنی مصرع ثانی آن باشد که فقر مطعم است بجهت آنکه بعد از فقر سیرت لیکن انطباق بیت تالی مشکل است که جنت از مفارقه نفس محفوظ و مکاره نفس نیست مگر فقدان امور عاجله نه فقدان غذای روحانی

شادان صوفی که زرقش کم شود | جانش از نقصان او لرزان شود

قوله شادان صوفی که زرقش کم شود + یعنی آنکه صوفی که زرق کم رسد او را از ریاضت در کسب کمال مانده قلب تیره او که از غلبه شہرت تیرگی رسیده باشد و خشنده شل گردد و صفایا بدو سم معارف گردد و قوی محمد از رزق رزق روحانی مراد داشته بزرگ آنکه در ابیات سابقه از فقر فقدان غذای روحانی مراد است و توفیق است که سابق نیز فقدان مال و غذای جسمانی مراد است و بر تقدیر تسلیم آن تطابق نیز لازم نیست و مناسب بیت سابق او همین است که رزق جسمانی مراد باشد و چون از کم شدن رزق روحانی شاد بودن صوفی و شہ او در گردیدن معنی نمیداشت پس بی محمد کلف کرده حاصل بر آورده که بسبب کم شدن رزق روحانی بر خطای خود آگاه گشته عجز پیدا کند و بسبب حصول شکستگی جان او که همچو شہ گشته از صد و خطا همچو در صاف گردد و پوشش نیست که این حاصل از لفظ بیت فهمیده نمی شود مع هذا آنچه از تقریر پیش بر می آید که وقت کمی رزق روحانی شکستگی پیدا کند ازین شکستگی صاف شود و شکستگی بر فوات رزق روحانی و صد و خطا نخواهد شد مگر غم و اندوه پس شاد می بجا و مولوی میفرماید شادان صوفی و شادای بریکه این رزق جانی و بر صد و خطا

موجب بعد و طر دست نه موجب صفا

زبان جزای خاص هر که آگاه شد | او سزای قرب اجری گاه شد

قوله زبان جزای خاص هر که آگاه شد + مراد از جزای خاص جزا و رزق روحانی یعنی این رزق روحانی منوط بر سیرت رزق روحانی جسمانیست پس کسیکه از جزای روحانی آگاه شد و رزق جسمانی کم گردد و لائق قرب حق گردد و دور امور دنیوی گردید و در بیت تالی می نماید که اگر این جزای روحی اگر نقصان شود جان او بسبب فقدان آن لرزان و خائف و اندوهناک باشد و این نیز دلیل بر آنست که صوفی از فقدان و کمی رزق روحانی شاد نمی تواند شد

بازگشتن بجاکایت غلام که رفته نوشت سوی شاه جنت کجی او

والفانی شاه

چنان کان خصل نقصان	خواند او رفته جوابی و انداد	گفت او نهیت الادر ولوت	رقعه سوی مذهب خرمین نوشت
رقعه اش بر وند پیش شاه را	بند فرست و بنجوا اصل ایچ	امتیست و صریح ماوسنی	پس جواب الحق اولی تر سکوت
نیستش در و فراق و وصل ایچ	آسمانها وزین یک سیب ان	از وخت قدرت حق شد عیان	کز غم فر عیش فراغ اصل نی

قول اول پس جواب امتی اولی تر سکوت + او مراد از امتی اولیست که طایفه خلایق و بنیادیه عابد باشد

تو چو خیمه در میان سیب و در از وخت به بانجانی بی خبر

قول اول تو چو کرمی در میان سیب در + این خطاب لطالب دنیا است مثل آن غلام که خبر غم فقر و فکر آن نداشت

اندکی کرے و کرد در سیب	یک بانیش از برون صاحب	جستش او و اشکافد سیب را	بر تپا به سیب آن آسیب را
بر دیده جنبش او برون با	سو تش کر مست و معنی از و	آتش کا دل ز آتش می جدد	او قدم پس است برین جنبه
	و ایداش پنجه بهت اول یک اختر	میرساند شعلها او تا اشیر	

قول اول آن کی دیگر در سیب هم مراد از آن عارف باشد ولی الله است

مراد اول بسته خواب و خورست + آخر الامر از ملاک بر ترست

قول اول مراد اول بسته خواب و خورست یعنی شخص درین حیات دنیا در اول سلوک بسته خواب و خورست لیکن در انتها از سلوک از ملاک بر ترست در بودن مقتضای بنیادای روحانی که غذای تشبیه و تمثیل و غذای این انواع معارف که ملاک آن انوار بود

در پناه پنبه و کبر تیغا	شعله نورش بر آید تا سها	عالم تاریک روشن میکند	آینه آهمن بسوزن میکند
گرچه آتش نیز هم جسمانی است	فی از روح مست و نه از روحیست	جسم را نبود از ان غریب	چشم پیش بهر جان چون قطره
جسم از جان نور افزون نیست	چون روح و جان جسم می چوشت	حد جسمیت یکد و گز خوش نیست	جان تو کما آسمان جولان نیست
تا بگذرد و سمرقندای بهام	روح را اندر تصور نسیم کام	دور و شکست پیه چشمتان	نور روشن تا عیان آسمان
نورنی این چشمه بینه بخواب	چشمی این نور بنویز خراب	جان ز ریل و سبک تن غارت	ایک تن بیجان و سردار پست

قول اول در پناه پنبه و کبر تیغا + یعنی با بودن او در چشم ز شعله نور او که قلب و حست با علو میرسد پس با بودن او درین تن در معراج سوی علو است پس پنبه و کبریت کما به از تن عارف است و سها از خلوت زیرا که ظاهر است که شعله نور او تا آسمان ذات حق میرسد

باز نامه روح حیوانیست این + همیشه آرواح انسانی بهین

قول اول باز نامه روح حیوانیست این + یعنی این چشمه و قفاخر که بیان کرده شد روح حیوانی است در روح انسانی این

بگذر از انسان و هم از قال و قال + باب بیای جان جبرئیل

قول اول بگذر از انسان و هم از قال و قال + مراد از قال و قال و قیل و قیل که از استعمال قوت مفرده حاصل کرده و یا علوی

تقلید حاصل شده می فرمایند که ازین علوم بگذر تا لب دریا که جبرئیل علیه السلام از ان علوم میگیرد پس تو اعلوم جبرئیل بدو تعب فکر و تقلید بلکه بعبان و کشف حاصل آید

بعد از انت جهان احملب گزد	جبرئیل از بسیم تو واپس خزد	گوید ارا نیم بقدر یک گمان	من بسوی تو بهوزم در زمان
این بیابان خود ندارد پادشاه	بی جواب نامه خسته است آن پسر		

قول بعد از انت جهان احملب گزد + اه یعنی لب کردی و سه و ده و هر ادب بگرفتن است و حاصل آنکه چون از غیر تبه فوق رومی روح انسر و صلی الله علیه و آله و سلم ترا محب گرد و بر تو افتاد علوم و معارف نماید که جبرئیل را انجا کنی ایش نیست و بیل انسر و صلی الله علیه و آله و سلم آن مقام رسی که جبرئیل گوید که یک گمان یعنی اندک قریب ان مقام شوم تو انم بلکه بسو تم است حاصل بیت تالی و درین بیت تالی الشان است آنکه در معراج انسر و صلی الله علیه و آله و سلم بقامی رسید که جبرئیل علیه السلام در مقام صحبت گذاشته پس باز و چون انسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چه پیش نالی گفت نتوانم و طاقت ندارم اگر پیش شوم از غیرت حق بسوتم و در ان مقام انسر و صلی الله علیه و آله و سلم نخلانند و نوعی توحش رسید یک و از می شنید شل او از فضل الصد طریق ابو بکر صدیق پس انص حاصل شد چنانکه در صحاح و سنن مذکور است +

شفقت آن غلام از نارسیدن حجاب رقعہ قبل از شاه

چون جواب نامه نامذخیره گشت	وز غم و آب صفائی تیره گشت	نی قرارش نازد و بی خواب از خنوب	روز شب بد در فکر سرنگون
کایعجب چونم نداد انشه جواب	یا خبیانت کرد رقعہ بر زتاب		

قول از غم و آب صفائی تیره شد + اه یعنی قلب او و روح که مثل آب صاف است تیره شده که او غم دنیا خود و غم دنیا مستور بود اگر دید و ازین استیلا صفا از رفت و تیره گردید +

رقعہ نهان کرد و غم و او نشاء | کو منافق بود و ماری زیر گاه | دیگر می جویم رسولی و وفنون

قول کو منافق بود آب زیر گاه + اه آب زیر گاه می باشد راه و راه و راه و اندازد و راه و از غلط پادان نمند و پایش در آب می افتد و از نیمت آب زیر گاه کنایه از محیل و مکار میکنند میگویند که فلان آب زیر گاه است و یا همچو آب زیر گاه است و مراد میدارند که محیل و مکار است

بر اسپ و طبخی و نامه بر | عجیب بنهاد و محیل آن بی خبر | اگر روی کردم چنان درین سخن

قول بر اسپ و طبخی و نامه بر + اه خلاصه باین است که بر دیگران سخن فاسد میداد و بدی خود را بگفتا نمیکند که انچه رسیده است از شومنه او است

گشودن زین با ویر سلیمان علیه السلام بسبب زلت او

این گمان نباید کرد که زلت سلیمان عزلت گناه بود که او علیه السلام نبی معصوم بود زلت گناه راه و راه نبود بلکه مراد از زلت ترک او کی که مناسب مقام رفیع ایشان او نبود و امثال آن اللغات مغرور غریب است بمعنی بر هم شدن و بر هم چسپیدن + + +

در بعضی نسخ این عبارت نیست

باد بر تخت سیاهان رفت گز این ترازو به این بجا و حق به چنین تاج سیاهان میل کرد رست میگرداو بدست آن تاج	پس سیاهان گشت باد اگر مغر تار و دلفصاف مارا در سبی روز روشن ابرو چون لیل کرد باز گنج میشد بران تاج ای فتنه	باد هم گفت ای سیاهان کز مرو از ترازو کم کن من کم کنم گفت تاجا کز کشتو برفری من هشت بارش برست کرد و گشت کز کز شوم چون کز شوی ای منی تن	در روی کز ترا کز خم خمین مشو تا تو با من روشنی من روشنم آفتابا کم مشو از شرق من گفت تاجا چیت آخر کز مغر
--	---	---	--

حق باد بر تخت سیاهان کز مرو ۱۴۰ مقصود از این ابیات آنست که آنچه در خود باشد از عیب بردگیری بآن عیب عذر من
نباید کرد مومن در صل قبول کنند و امانت و در عرف آن را گویند که بر امان باشد از خیانت در امانت و مومن و دشمن سیاهان
علیه السلام از آن بود که معصوم الظاهر و الباطن بود

پس سیاهان اندر آن ارست کرد بعد از انش کز همی کرد او بقصد شاه گفت اتاج چونست این تاج نیست و ستوی ازین من بگذرد	اول بران شهوت که بوش کز مرو تاج و شکست تارک جو بقصد کز کز کم تورست گوی ز امتحان پروهای غیب این بر هم درم	بعد از آن تاجش هماندم برست هشت کز کز کز بدوان هم ترش تاج ناطق گشت کای شه ناز کن برو با من نه تورست خود به بند	آنچنانکه تاج را میخوبت شد رست میشد تاج برفری سرش چون فشارندی پر ز گل پرواز کن مرد با هم را گفت ناپسند +
تا ترا سر هم که پیش آید ز رو کاه جنبش با رسول و مطیع	بر کسی تهمت منه بر خویش کرد کاه جنبش با رسول و مطیع	طن بر بردگیری ای دوستگاه کاه جنبش با شه شاه سخی	آن کن که میگاید آن غلام کاه جنبش با شه شاه سخی

حق پس سیاهان اندر آن ارست کرد شاید در دل سیاهان علیه السلام خواش ابر مباح بود به شد که شغال بان مباح
نفسیت شان سیاهان علیه السلام شمس نبوده باشد و الا نه از شهوت و خواش امور برای تلذذ نفس از آن سیاهان معصوم بود +

همچو فرعون که موسی بسته بود تو هم از سرون بدی با دیگران	اطفال گان خلق را سر میر بود واندر آن خوش گشته بانفس گران	آن حد و در خانه آن کور دل خود عدوت اوست قن شین می	اوشده اطفال اگر در کسل وز برون تحت بهر گیس می ننه
--	---	--	--

حق همچو فرعون که موسی بسته بود ۱۴۰ درین چند ابیات تمثیل مرکب است در حال کس که دیگران او دشمن خود دانسته در قصد
ایذا می آن شد و نفس خود را پرورد که اصل دشمن و قوی دشمن آن نفس است که بجا فرعون که فرعون موسی علیه السلام را در غل گرفته و درش
کرده تا اینکه پادشاه او ملک و بید است و اطفال دیگر از آنی گشت و نیست در آن تمثیل نفس موسی علیه السلام تا موسی ادب لازم آید زیرا که
در تمثیل مرکب کما تمثیل اجزائی باشد بلکه درین تمثیل موسی عقل نفس پرورد بسوی عقل فرعونست

همچو فرعون تو کور و کور دل بعد و خوش بگینا بان اندل	چند فرعون گشته حبیب م را مینوازی این تن پر عزم را	همچو فرعون تو کور و کور دل ۱۴۰ این حاصل تمثیل است که این تمثیل کوری اهل نفس با کوری فرعون است چنانکه در آن تمثیل ابراهیمی که می تواند که این تمثیل دیگر باشد صاحب نفس امار فرعون و مراد از او در مصر است ثانی نفس فرعون باشد یعنی اهل نفس مثل فرعون است که باند و خود نفس اوست خوش است و دیگران احوال میگرداند برای حفظ نفس و خوشی نفس خود و ندل یعنی خوار کننده و بیت تالی شد بدال انطباق است بر معنی اخیر و عزم در بیت تالی بمعنی تاوان است + + + +	عقل او بر عقل شاهان میفرود و دشمن حکم حق عقل کورش کرده بود حکم حق بر لوح می آید پدید	گر فلاطونست حیوانش گشت آنچنانکه حکم غیب بایزید
--	--	--	---	---

قول اول عقل او بر عقل شان میفرودد، یعنی عقل فرعون بر عقل پادشاهان دیگر زیاد بود لیکن تضامی حق بهمانه او را کور کرده بود و بر طبق عقل عمل نکرد بلکه حرکات حماقت صادر شدند و اینقدر خیال نکرد که چون باخبار منجمان معلوم شد که واقع خواهد شد ملک و میر میبودی از اسرائیلی پس این حکم منجمان اگر صادق است پس بفرستند که از تدبیر واقع تغیر نیکود و اگر غلط است پس حجت تدبیر نیست پس بفرستند بر خون بیگانهان بر گردن گرفتن عیث است و آنچه که تدبیر واقعی و موثر بود از خیالش رفت و آن اتباع مومنه علیه السلام بودند این همه از کوری و بیعقلی او بود و این بیعقلی و کوری برای این بود تا قضای حق واقع شود و اسباب وقوع قصصا همان بود که از او وقوع آمد

شنیدن ابوالحسن خروانی خبیر اودن بایر میر احمد

همچنان آمد که او فرموده بود	بوی که من از مردمان از شنیدم	که حسن شد مرید و استم	در سن گیر و هر صیلاح از تربتم
هر صیاحی آید و خواند سبق	بر سر خاک و شود پیری بحق	هر صیاحی تیز رفتی به فتور	بر سر کورش نشستی با حق
گفت من هم نیز خواشیش پذیرم	وز روان شیخ این بشنیدم	هر صیاحی رو نهادی سوی کور	ایستادی تا ضعی اندر عنور
	تا مثال شیخ پیشش آمدی	تا که بی گفتی شکالش حل شد	

قول اول که حسن باشد مرید مستم، او حسن در اصل ابوالحسن بود برای شعر اقتدار نموده شد و است یعنی گرد و غباری ابوالحسن بر نیست و از گرد و غبار است و ابله عن در عرف است ابله را گویند و ظاهر است که این معنی مراد نیست +++

تا یکی روزی بیاید با سعود	کور بار ابرون نو پوشیده بود	قوی بر تو بر فضا همچون علم	قبه قبه دیده شد جانش هم
---------------------------	-----------------------------	----------------------------	-------------------------

قول اول تا یکی روزی بیاید با سعود، او با سعود و کثرت و کثرت و شیخ ابوالحسن حسرت قانع را ++

بگفت آمد از خطیده شیخ می	با انا و حوک کی نسبی است	چین بیا ای سو بر آواز من شنیدم	علم ابرون ست روی از من
حال او را روز شد خواب و بیدار	آن عجیب که اولی شنید	باز باید گشت سوی آن غلام	کرد باید آن حکایت را تمام
	نامه دیگر نوشت آن بدگان	پرزنتیج و نفیر و پر فغان	

قول اول بگفت آمد از خطیده شیخ می، او خطیده مقبره یعنی آواز از مقبره شیخ زید و شیخ ابوالحسن که اسی شیخ می و تعال من مبعوث میکنم ترا اینکه بدوی سوی من و شاید که دیدن کنایت باشد از قبول تربیت

رقعه دیگر نوشتن آن غلام چون جواب اول نیاورد

که یکی رقعہ نوشت تم پیش شاه	عجب آنجا رسید و یافت راه	آن که خواند هم آن خوب خد	هم نداد و آنرا جواب و تن بزد
خشک می آورد او را شهر لال	او مکر کرد رقعہ چند بار	گفت حاجب آخر او بنده شکست	گذاخت او را پیش بر نویسی هم دست
از شعی توجه کم کرد و اگر	بر غلام و بنده اندازی نظر	گفت این سبکست اما محققست	مرد حق زشت و مرد و حقیقت
	گرچه آمرزم گناه و زلفش	هم کند در من سیرایت علتش	

قول اول خشک می آورد او را شهر لال، یعنی جواب میدهد و سالت میماند ++

مرد کس از کسین همه کسین شدند	خامنه ان کز جمیث عقل بند
------------------------------	--------------------------

قوال صد کس اگر گریں ہمہ گریں شدند + اہ کر گریں کسی کہ رحمت و رنج گزشتہ باشد + اگر رنجی ست در بدن مثل خارش و قویا کہ از جوش خون پیدائی شود و در عرف مشہورست کہ از امراض منتقلہ است بہ صاحبان این صاحب پنج انتقال میکنند و ظاہر آنست کہ ازین بیت مقولہ مولوی است :

کریم عقلی مباد اکبر را	شویش آب دار و ابر را	نم ہزار و ابر از شوئے او	شہر ویرانہ از بومی او
انکران امتحان طوفان فوج	گرد ویران عالمی را و رفعت		

قوال کریم عقلی مباد اکبر + اہ مراد از کریم عقلی کہ عقلی معادست کہ از ان انکار انبیاء و طعن در او لیامی خیر و واسعہ ابرار پیدائی و شنوی این بی عقلی آب را بہ میکنند و باران فی بار و فانی گرفتار قویا میشود چنانکہ منقول است در رسم سابقہ کہ از نگینہ رسل عالیہ السلام ہا این بیات مبتنی شد :

ستودن چہ عیب علیہ السلام عاقل را

و نکو میدان اسق را

مراد از عاقل آنکس است کہ حق را شناختہ باشد و در تدبیر امور موصلا بحق کوشد و اتمق آنست کہ عزم او خیر خلونہ و نیاید و محفوظ نفسانیہ نباشد

گفت پیغمبر کہ احمق ہر کہ است | او عدو ما و غول رہز نیست | ہر کہ او عاقل بود او جان ما | روح او ریح اوریحان ماست

قوال روح او و ریح اوریحان ماست + اہ روح باد خوش و خشک و بومی خوش و ریح بکسر بومی خوش کہ از باطن و ریحان شر انجلیہ از بخندہ خوشی است

عقل دشنام دہن را خیسیم	ز آنکہ فیضی دارد از قیاسیم	نبودن دشنام او بی فائدہ	نبودن آن مہائیش بی فائدہ
احق ارحلو اندر لبسم	من اذان حلوای او اندر تہم		

قوال عقل دشنام دہن را خیسیم + اہ این تقدیر محال است برای مبالغہ کہ دشنام عاقل جناب پاک آنست و صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را محال است بوقوع نمی تواند آمد و یا مراد از دشنام کلامی است کہ ظاہر آن سوی ادب باشد و مصرع ثانی ہر بیوقوف دارد کہ حاصل مصرع ثانی آنست کہ از فیاضی من او را فیض رسیدہ است پس او واقف با سر است در باطن آن دشنام دشنام نیست

این یقین ان کر لطیف و ریشہ	نیست بوس کون خرم با چاشنی	سلبت گندہ کند بی فائدہ	جامہ از دیکش سیدی مائدہ
----------------------------	---------------------------	------------------------	-------------------------

قوال این یقین دان کر لطیفی روشنی + اہ از اینجا مقولہ مولوی است

مائدہ عقلست فی نان و شوا	نور عقلست ای پسر جان اغدا	نیست غیر نور آدم را خورش	از جز آن جان انما پیر و ریش
--------------------------	---------------------------	--------------------------	-----------------------------

قوال مائدہ عقلست بی نان و شوا + اہ این مائدہ معارف است کہ از و قلوب مجازہ و فتی و ستون و شوا کہ ثمرت بر جا زین خورشہا اندک اندک ہا و از کاین غذای خرم بودی آن حسد

قوال زین خورشہا اندک اندک ہا و از کاین غذای خرم بودی آن حسد + اہ یعنی این خورش کہ از ان تازگی بدن است آہستہ آہستہ ترک باید کرد کہ از ان

عقل انسانی نیست بلکه این حواس برای بقای حیوانیت است		اصل این نورست که این نورست
فیض انبیا نیست که انبیا این نورست	چون خودی یکبار از ماکول نور	خاک ریزی بر سر نان تنور
راه پیدا شد چه پالی بی ثبات	عقل و عقلست اول سبب	که در آموزی چه میکتب صبی
از معانی و در علوم خوب و دیگر	عقل تو افزون شود بر دیگر	لیک تو باشی ز حفظ آن کران
قوله عکس آن نورست که این نان نان شده است + از یراک این پر تو اسامی الهیه است که هیات پستیار در عالم خارج از ان تحقیق گرفته است		
لوح حافظ باشی اندر در و گشت	لوح محفوظست کو زین در گشت	عقل دیگر بخشش یزدان بود
چون سینه آب و دانهش خوش کرد	نی شود کنده نه دیرینه نذر	چشمه آن در میان جان بود
قوله لوح حافظ تو شوی در در و گشت + یعنی این عقل کشفی لوح حافظ علوم است که از فکر خود حفظ میکنند اگر فکرش درست نماند و خط افتد و چون برگشت و علو پیدا کرد لوح محفوظ است که حافظ آن الله تعالی است و محفوظ از وقوع خطاست که این علوم و معارف از نزول الله تعالی است		
در ره بخش بود بسته چه غنم	کو همی جوشد ز خانه و مبدم	عقل تحصیل مشکل جو پیا
در ره بخش بود بسته چه غنم + اذ نج آب بر آمدن از چشمه و حاصل آنکه این عقل خود منبع علوم است اگر راه دیگر	از آمدن آب سومی چشمه بسته گرد و غنم نیست که نج آب و جوش او از خودست پس بسته شدن او دیگر ضرر ندارد یعنی چون عقل کامل شد	علوم از آن پیدا کرد و اگر راه انظار فکریه بسته شود و پاکتاب و استاد مفقود گردد او را ضرر نرساند
راه آبش بسته شد بنیوا	آتش ماند و زار و با صد ابتلا	از درون خوشن شدن چشمه را
قوله چون که راهش بسته شد بنیوا + از درون چشمه کی بند و راز + از درون خوشن شدن چشمه را + تار است از منت هر تار سزا هر تار سزا + این دو بیت در بعض نسخ یافته نمیشود و اگر باشند پس معنی آنست چون که راه عقل تحصیل نباشد و آن انظار و افکار اند آن عقل بنیوا شد و علم درون او باقی بماند از درون چشمه که نج آن در خودست کی کس بند و راز بند و راز پس باید که درون خود چشمه باید جست تا خلاص یابد از منت صاحبان افکار		
مشورت میکرد شخصی با کسی	گفت ای خوشنام غیب من بجوی	من عدوم من ترا با من هیچ
من عدوم من ترا با من هیچ	رو کسی جو که ترا دوست و دوست	من عدوم من ترا با من هیچ
من ترا با من هیچ شک و دشمنی	هر که با دشمن نشیند در زمن	خیر کن با خلق بهر ایزد است
قصه شخصی که با شخصی مشورت میکرد او گفت	با دیگر کن که من عدوم ترا	کز روم با تو نمایم دشمن
کز روم با تو نمایم دشمن	من ترا کی رو نمایم روز نم	هست اندر بوستان در کو سخن
هست اندر بوستان در کو سخن	یا برای راحت جان خودت	چونکه کردی دشمنی بر من کن
حارسی از گرگ جستن شر نیست	هر که باشد بمنشین دوستان	دوست را ماز از ما و منت
دوست را ماز از ما و منت	تا چه او دوست سپیدی در نظر	مشورت با مار هر انگیز کن
کمز تر دو اهل دوز محبسی +	ماجرای مشورت باومی بجوی	نبی از اسی عدو غیر و هیچ
نبی از اسی عدو غیر و هیچ	دوست بهر دوست لاشک نمیخورد	جستن از غیر محل نایستنی است
جستن از غیر محل نایستنی است	هست در سخن میان بوستان	تا که دو دوست خصم و دشمن است
تا که دو دوست خصم و دشمن است	در دولت نماید ز کین تا خوش صد	

عقل تو نگذردت که کج روی ایده و نقش کشد و او درون	عقل تو نگذردت که کج روی ایده و نقش کشد و او درون	عقل تو نگذردت که کج روی ایده و نقش کشد و او درون
---	---	---

قول یک مردی عاقل و معنوی + اه خلاصه ابیات آنست که مرد عاقل هستی و اد عقل مخالفه او امر الله و رسول
وی صلی الله علیه و آله و سلم نیاید پس تو موتمن هستی که المستمت موتمن و اقصیت پس از تو خانه نخواهد رفت
همون خواهی گفت که در آن صلاح منست

عقل ایمانی چو شمع عادلست در هر آنجا که بر آرد و روشنست غده او حاکم و زندگان عقل در تن حاکم ایمان بود	پاسبان و حاکم شهر و دست نیست گریه و رگ بود او مرد نفره او مانع چو زندگان که زبمش نفس و زندان بود	همو گریه باشد او بیدار بوش گریه چو شیر شیر افکن بود شهر بر تو زورت و پر جامه کن عقل و جان جان ایمان بود
---	---	--

قول عقل ایمان چو شمع عادلست + اه مراد از عقل ایمانیکه متنور بنور ایمانست و آن نور از تصدیق الله و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مفروض و این عقل متنور بنور ایمان شمع عادلست از و خیاط روی نخواهد داد و سپان و نگهبان
ست از نفس و شیطانست

**امیر گروانیدن رسول علیه السلام جوان هندی را بر سریه که در آن پیران و
جنگ آموز دگان بودند**

سریه شکر را گویند که الله و صلی الله علیه و آله و سلم فریب و فوج و بنفس نفیس خود و زنان نباشد بلکه جاعتی را فرسیند از صحابه

یک سریه میفرستادی رسول به جنگ کافرو دفع فضول	یک سریه میفرستادی رسول به جنگ کافرو دفع فضول	یک سریه میفرستادی رسول به جنگ کافرو دفع فضول
---	---	---

حق به جنگ کافرو دفع فضول + اه عطف و دفع فضول بر جنگ کافران برای اشارتست بآنکه دفع فضول کافران
بجنگ کافران حاصل میشود و کلمه الله عید میگوید برای همین جنگ کافران مشرّع گشت و رز نه جنگ قتل و هت مشرّع
نمیواند پس حسن در جهاد بعینیت نیست بلکه دفع فضول و اعلامی کلمه الله حسن بعینه است و بحسن او جهاد حسن گشت

یک جوانی را گزید و از بهر آنچه که مرده و میزمرده همچو ستوری که بگریزد بار گر ز چشم این مان غائب شود	میر لشکر گرویش و سالار خیل زان بود که ترک سرور کرده او سر خود گیرد اندر کوهسار پشتاید هر طرف گرگ قوی	صل لشکر بیکان سرور بود از کسل و زنجیل و ز ماونی صاحبش در پی و ان کاخ خیر استخوانت را بخاید چون شکر
--	---	---

آن مکن کاخر بانی از علف
تو ستوری هم که نفست غایت
میر آشور بود حق را مصطفی
میر آشور بود حق را مصطفی

قوم بی سر و تن بی سربود میگشت سر خویش را سر میکن هر طرف گریست اندر قهقهه خرد که نه بنی زندگانی را در کرد	قوم بی سر و تن بی سربود میگشت سر خویش را سر میکن هر طرف گریست اندر قهقهه خرد که نه بنی زندگانی را در کرد	قوم بی سر و تن بی سربود میگشت سر خویش را سر میکن هر طرف گریست اندر قهقهه خرد که نه بنی زندگانی را در کرد
---	---	---

و ز گران با چون بخت منم
اسپ تازی را عرب گوید تعجب
و ز گران با چون بخت منم
اسپ تازی را عرب گوید تعجب

قول اول یک جوانی را که دید او از بزیل + او نهیل نام قبیل است از عرب		
خل تعالو گفت از جرب کرم	اما ریاضت تان و هم را نفس هم	انفسار را مروض کرده ام
قول اول که قل تعالو گفت از جرب کرم اه می شاید که این اشاره باشد باین آیه قل تعالو اکل ما حرم علیکم ان لا تشربوا آب به شکیاء آنکه در صلی الله علیه و آله وسلم را خطاب است که بگویند تا خوانیم آن چیز را که حرام کرده است الله عز و جل انیکه شراب نگردد انید با و تعالی چنین بر ظاهر آنست که این نمی است از شراب جلی که کبیره کفر است و آن شرب یک در عبادت است و از شراب خنی که او موجود و استن در بگریز او بالوالدین احسانا و احسان کنید بوالدین احسان کردنی این امر است بوجوب احسان پس خدا و که حقوق است حرام و منتهی عتق نمود از والدین معنی متعارف است و بسان اشارت می تواند که او عقل کل و نفس کل و احسان باین هر دو آنست که آنچه که درین هر دو است بآن ظاهر میشود و علم ذوق پیدا میکند و در خود مشاهده آن شود و لا تقتلوا اولادکم من املاک و نحن نشتی فکم و انما احکم و نه مثل کنید او را و خود را از ترس فقر و رزق پیدا هم شماران او را و از حادث عرب در جاهلیت آن بود که حبیب که پیش از شریعت مثل میکردند بر سر آنکه فقر رسد او بخان و گیران شود و فساد برپا شود الله تعالی اذان نمی فرمود که رازق است این شریعت بهی اندازه و لا تقربوا الفواحش ما ظهروا منها و ما باطن و قریب نشوید فواحش را که کبیره اند چون از آنچه که ظاهر است فواحش آن و چه بزرگه باطن است و علامی محققان میگویند که قبح بعضی افعال بعقل بدرک میگردد و از کلام صریح اهل اشارت لایق میشود که فواحش ظاهر گناه اند و فواحش باطنه غیر بنی در وجود و در افعال و لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ذلکم و صما کرب سلعکم تعقلون و کما شیه نفسی را که حرام کرده است الله تعالی کشتن آن مگر بحق مثل قتل امیر و بهر زانی مخفی جهاد و میباید که معنی آن باشد که کشتن نفسی را که ذمی خطبت و حرمت کرد آن نفس الله مگر بحق و استثنای بر معنی ثانی متصل است و بر معنی اول منقطع است انیکه مذکور گشت وصیت که دشمار ابان الله تعالی و نزار باب اشارت می شاید که معنی آن باشد که قتل نفس بجنبه باطل کردن او را از حق و باز داشتن او را و جمل بحق که این غفلت و جمل موت است مگر بحق یعنی انقدر که حق نفس است بر شما انقدر غفلت و رست و این و حق عامه سالکان است و اما کمالان این وقت ایفای حق نفس اصلا غفلت را رافیه است و لا تقربوا اموال الیتیم الا بالتي هي احسن حتی یبلغ اشده و نه قریب شوید مال یتیم را اگر آن خصلت را که آن بهتر است و آن گرفتن مال برای اصلاح است تا انیکه رسید یتیم شد خود را و آن جوانیت و شیخ ابن فارض قدس سره میفرماید که این اشاره است بآنکه کسی قصد کند رتبه آنسور در صلی الله علیه و آله وسلم پس مال تعبیر از مرتبه است و یتیم تعبیر از ذات مبارک آنسور است صلی الله علیه و آله وسلم و بر تقدیر معنی استثنای آنست مگر قریب شوید بخصلتیکه که آن احسن است و آن طریق اتباع تا بمرکت اتباع بطریق صلی الله علیه و آله وسلم بولایت وی فائز شود و بر قدم وی صلی الله علیه و آله وسلم باشد نه آنکه بمقام و مرتبه آنسور و صلی الله علیه و آله وسلم که این محال است و معنی بیت مولوی آنست که الله بکرم خود امر فرمود آنسور را و صلی الله علیه و آله وسلم را که بگوید تعالو انی الا احسن تا ریاضت و هدايت او گوید که من را نفس شما ام که از یابستگي باز میارم و ظاهر است که آیه شتمل است بر ریاضت		
هر کجا باشد ریاضت باره	از کله بایش نباشد چاره	الاجرم اغلب بلا بر انبیا است
که ریاضت و ادون خامان پلاست		
قول اول هر کجا باشد ریاضت باره + او باره بای موصده بمعنی خصلت ظاهر آنست که مقلوب الاضافت است		

سکسکانید از دهم بر خاشخوید قل تعالوا قل تعالوا گفت می	ایستوران ماول اندر سبق ایستوران مید و از ادب	قل تعالوا قل تعالوا گفت حق قل تعالوا قل تعالوا گفت رب	ایستوران ماول اندر سبق ایستوران مید و از ادب
<p>قوله سکسکانید از دهم بر خاشخوید + ایستوران ماول اندر سبق + ایستوران مید و از ادب</p> <p>معنی ایستوران ماول و بر خاشخوید + ایستوران ماول اندر سبق + ایستوران مید و از ادب</p> <p>و اینجا ظاهر آنست که مراد بر خاشخوید است</p>			
گرنیازی نبی عکین مشهور از ان دوی یکین تویر از کین	گوش بعضی زین تعالوا کرست ایستوری ر مصلی دیگرست	<p>قوله از ان دوی یکین تویر از کین مشهور + مراد از دوی یکین +</p>	
منضمم کروند بعضی زین ندا منضمم گرنیازی زین ندا	منضمم کروند بعضی زین ندا منضمم گرنیازی زین ندا	<p>قوله منضمم گرنیازی زین ندا + البتین خلاصه آنست که هر کس در حال ثبوت علمی استعدادی داشته بان استعداد تام مقام خودش و در بیت تالی و بعضی نسخ این قبض واقع بقاف و بار و بعضی نسخ گرفتن و در بعضی نسخ قطع و واقع است و بر هر تقدیر مراد همون تعالوا است</p>	
خود ملاک نیز ناهمت پند خود ملاک نیز ناهمت پند	خود ملاک نیز ناهمت پند خود ملاک نیز ناهمت پند	<p>قوله خود ملاک نیز ناهمت پند + یعنی ملاک هر یک از ایشان با دیگر ممالک بنوعی نصف نصف اند و مقامات خود چنانکه الله تعالی میفرماید حکایت از ملاک و ممالک قوله مقام مملوک نیست از مایک مکرر آنکه او را مقام معلو تحب و از ان ننو اند کرد</p>	
کودکان گرچه بیک مطلب درند کودکان گرچه بیک مطلب درند	کودکان گرچه بیک مطلب درند کودکان گرچه بیک مطلب درند	<p>قوله کودکان گرچه بیک مطلب درند + این تشبیل بودن کودکان در یک مکتب اند بودن ایشان در مقامات خود با از فهم ملاک را که یا بودن در حضور حق هر یک مقام مختلف دارند</p>	
مشرقی و مغربی را حساست بازصف گوشمارا منصبی	منصب بیدار حس چشم راست در سماع جان و اخبار کسب	صدیخ ازان گوشمارا گرفتند صدیخ ازان چشم را آن است	حکله محتاجان چشم روشنند هیچ چشمی از سماع آگاه نیست
<p>قوله مشرقی و مغربی را حساست + این مدین بیات چند بیان حال حواس و قوای در مرتبه خود اند کار هر یک از دیگر نیاید اگرچه این قوی در انگسان باشند که بعد فایزین هم شیرین باشد همچو مشرق و مغرب لیکن هر قوت که در هر کس است کار خود میکنند مثلاً کار با صبر و رویت است از سماعه نیاید و بالعکس همچنین قوی نیاید از با صمه و جاذبه و ماسکه و دافعه و امثال آن هر قوت کار خود مشغول است و کار هر یکی از دیگر نیاید پس هر یک مقامیست که دیگر بر نیست</p>			
نخ حس ظاهر و نخ اندرون توز گفتار تعالوا کم کن	در صفت اندر قیام الصافین کیبای پس شگفت این سخن	هر کسی که از صفتین سرکش گوشی کرد و گفتارت نفیر	میر و دسوی صنی کان ناخو کیبای از وی و انگیر
این زمان کمرست نفس کاوش خواجه باز آزمی و از سب	گفت تو سودش دهد در آخرش خواجه باز آزمی و از سب	قل تعالوا قل تعالوا اسی غلام سوری جو کم طلب کن سرو	این کمان اندر عو بالسلام

قول در صفت اندام بر قیام الصافون + او اشاره بانست که این قومی که در انسان است حقائق ملکیت اند هر یک اجمالی است
 سبزه است تجا و زیقوانند و این قومی صبیح مطیع است و قول الله تعالی حکایت از ملائکه و انا لکن الصادقون و
 انا لکن المستبحون ما همه صفت استاده ایم از مراتب خود با تجاوز نمیتوانیم کرد و تاسیج کننده ایم بوجهیکه مقام اقتضای آن
 میکند و ازین گفته شش قسمی گمان کنند که وجود نیست مبرا از ملائکه و اگر چنین وجود قومی انسانیه بلکه ملائک موجودند در عالم خود خارج از
 انسان قابل تشکلات اند و قدرت بران دارند که بهر صورتی که خواهند متمثل شد ظاهر شوند یا در مثال و این ظاهر است و وقفت
 یا در حس چنانکه شکل و حسیه کلی مصورش بر جسمای صحابه رضوان الله علیه هم اجمعین ظاهر شد و گفته که برنید برای جنگ نبی
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم تشریف می آرند چنانکه صحابه مسلح شده بودند و در راه نبی قرطبه انصر و صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمودند که شمار که خبر کرده عرض کردند که حسیه کلی گفته رفتند انصر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که آن جبرئیل علیه السلام بود
 پس جبرئیل ظاهر شد و در صورت حسیه با وجود این ملائک در عالم خود انسان قومی شده موجود گشت پس حقائق ملکیت
 در عالم خود ملائک اند و در انسان قومی اند حقیقت یک حقیقت است

اعتراض کرون متعصب بر رسول علیه السلام و رامی گردانیدن مدی

چون غیر سوری گردانید	از برای لشکر مقدور خیل	بوفضول از حد طاقت گذشت	اعتراض لاسلم بر فرشت
خلق را بنگر که چون طمانند	در متلع فانی چون فانیند		

قول در متاع فانی چون فانی اند + او متاع فانی حطام و نیا و پیه است که از ابقا نیست و حاصل
 که در طلب حطام دنیا بچه رو فانی و کم اند و ران که هرگز از ان سر خود را مرفوع نمیکند و حطام آخرت و امور موصوله
 سومی حق اصلا ملحوظ نیست آنها را

قول از کبر جمله اند تفرقه + یعنی از کبر وجود را بچون پناستن و تفرقه دل افتادند که طمانیت و قرار دل ایشانرا نیست
 و محرقه در مصرع ثانی بجای مملکت است بعضی تب و بعضی کسول و خای مجرعه قرار داده که بجنه آله بازی است و گفته که اینجا
 مراد هلاکی است و حاصل این مصرع آنست که این جمله در تفرقه اند از جهان که کنایت از حق است مرده و عاقل و زنده درین دنیا
 که محرقه است جای حرق و تب و یاهلاکیست

قول العجب که جان بر زندان اندرست + او ظاهر آنست که مراد از زندان دنیا است و مفتاح آن اشتغال با مثقال
 او امر الله است و بعضی از زندان غیر نبی گرفته و از مفتاح آن ملاحظه صینیت

قول پای تا سر غرق سگین انجوان + یعنی منغس در دنیا و حباب آن و جوی روان که شرع محمدیست
 صلی الله علیه و آله و سلم و طریقه پیران است موجود است قریب وی از ان سگین را پاک نمیکند و بعضی از سگین دیدن غیریت
 گرفته و از جو ملاحظه صینیت +++

	و اما پهلوی پهلوی قرار	پهلوی از امگاه پشت و از	
قول	و اما پهلوی پهلوی قرار + اه یعنی و طلب دنیا بقیام گاهی این سوی افتد گاهی آنسو با وجود آنکه در پهلوی آرام گا دو پشت دار موجود است و چرا آنسو نیز دو و آن توجیه سوی حقست و دریافت برنج شرع است +		
	نور نچانست و جبت و جو گواه	اگر کز اوقه دل نمیجوید پناه	
قول	نور نچانست و جبت و جو گواه + اه یعنی نور حق هست اما پنجاه است و بستجویر آن گواه است که اگر نور حق نبودی پس جوینده چه جبت از کز اوقه دل از بین پناه نمیجوید اگر پناه بجبت البتہ می یافت		
	اگر نبودی چنین نیاز امناس	انی بدی و حشت نه دل جستی غلام	و حشمت همچون موکل می کشد
قول	اگر نبودی چنین نیاز امناس + اه یعنی اگر از حبس نیا خلاص متغذو نمی بود دل را و حشت از دنیا بودی و نه دل خلاص از آن بچستی و در میت تالی میفرمایند که این و حشت مقتضی آنست که راه رشد باید طلبید + + +		
	هست مناجان همان در غمت	یا فتنش رهن کز اوقه جستن	
قول	هست مناجان همان در غمت + اه یعنی مناجاج و راه رشد موجود است لیکن همان است در کمن یافته نیست و نیست بلکه یافت آن مریهون جستن است برین امید که شاید یافته شود و این مراد از کز اوقه است درین ارشاد است بآنکه سالک را باید که طلب موقوف بر قطع نرسیدن ندارد بلکه بر امید جد و جهد کند پس این جد میسر سازد و بعضی کز اوقه جستن ملزوم ششتم است بحاجات برکات طلب حق مطلوب خارج از خود و این جستن کز اوقه است که مطلوب خارج از خود و اصلا یافت آن ممکن نیست و با وجود آن این ریاضات موصل بحق است که حق را درخیزند		
	تفرقه جو یای جمع اندر کین	تو درین طالبین مطلبین	
قول	تفرقه جو یای جمع اندر کین + اه یعنی این تفرقه و کثرت جو یای جمع است که این کثرت بدون جمع که و حشت نمیتواند شد که وحدت درین کثرت تحقق است و هو معکم ای کما کنتم پس مطلبه		
	مردگان باغ بر جسته زین	زندگی بخشنده را تو فهم	
قول	مردگان باغ بر جسته زین + اه یعنی در باغ که نباتات از بیج برآمدند و زنده شدند برای انیت که دهنده زندگی با انیجاست پس او را طلب باید کرد و می تواند که مراد از باغ جهان باشد و از مردگان ممکنات جهان حاصل انیکه این ممکنات که زندگی وجود یافتند برای آنست که موجود بایشان است		
چشم این زندانیان هر دم بد	کی بدی گریستی کس مشده و	صد هزار آلودگان آب جو	کی بدندی گریه بودی آب جو
بر زمین پهلوت آرام نیست	زانکه در خانه کاف و بیست	همی قرا گاهی نباشد بی قرار	بی خار شکن نباشد بی قرار
	گفت فی فی یا رسول الله	سروش که مگر شیخ غم	
قول	چشم این زندانیان هر دم بدر + اه یعنی این محبوسان دنیا منتظر اند که از نیستی خبر یابند که بعد نیستی انیجاست چه خواهد بود و یا انیکه منتظر اند برای وصول آن نیستی		
یا رسول الله جان از شیراز	غیر مرد و پیر شد لشکر مباد	هم تو گفتی این گفت تو گوا	پیر باید پیر باید پیشوا

	پارسل اندرین شکر گهر	است چندین پیر از وی پیشتر	
قوله	پارسل اندرین شکر گهر	است چندین پیر از وی پیشتر	
زین تخت آن برگ زر و شمشیر	سپه بای تخت را و بر بچین	برگهای زر و او خود کی نیست	این نشان جنگی و کمالیست
برگ زر و ریش و آن مو و سپید	بر عقل نخته آن ندان نوید	برگهای نور سیده سبز فام	شد نشان آنکه این میوه آفام
قوله زین درخت آن برگ زر و شمشیر + این ظاهر است که این نیز داخل مقوله آن است و اینست لیکن چونکه این قول در قول معترض یافته باشد محضاً انیر مقوله مولوی مستر را و او ++			
	برگ بی برگ نشان عاقبت	زر و زر سرخ روی نصرت	
قوله برگ بی برگ نشان عاقبت + سر از برگ صفت است یعنی صفت بی صفتی نشان عرفان است حاصل آنکه خود را هیچ صفت موصوف نداند بلکه همه صفات کمالیه موصوف بحق دانند و خود را مالک امری نبیند و خود را ذلیل و متقرب بیند و حال این نشان کمال عرفان است لهذا پیر اندک تعالی گفت تقرب بما ایس عذای الذل و الا افتقار و مصراع ثانی تمثیل است چنانچه زردی ز راز ترس قلاب نیست بلکه دلیل کمال اوست که موجب سرخ روی صبر نیست ++			
	آنکه کل عارضت و نوظ است	او بکتاب گاه خیر نوظ است	
قوله آنکه او کل عارضت و نوظ است + این تمثیل است مراد از آنکه کامل المعرف نیست بلکه در معرفت جوان است و حاصل آنکه رضاء شل کل در او این نوظ است یعنی جو انست که سبزه او نوست و در مکتب گاه خیر از نوظی خوست و حاصل آنکه این عارف کامل در عبودیت نیست و خود را قادری بیند و تصرف میکند این مقبر است خوان او و نورسیدن او در معرفت نه آنکه کامل المعرف است ظاهر عبودیت است اصلاً تصرف نمیکند			
	حرفهای خط او کثر بود	مزمین عقلت اگر تن میدود	
قوله حرفهای خط او کثر بود + این بیان نوظی اوست و حاصل آنکه از تصرفات این عارف که عرفان نودارد تصرفات او کشیده افتد یعنی مناسب عبودیت نمی افتد و این زمین گردانید و عقل است که عبودیت خود کم کرده و ظاهر بر عبودیت گشته تصرف در عالم می کند			
	پای پیر از سرعت ارچه باز ماند	یافت عقل او پیر بر اوج راند	
قوله پای پیر از سرعت ارچه باز ماند + این یعنی پیر در معرفت اگر چه قدرت تصرف ندارد و پای وی از سرعت باز ماند لیکن عقل وی پیران است سوی حق که در دل او کمال عزت است ++			
گوشل خوابی بجعفر و زنگر	واحد بر جای است و پاشن	گر ز سر بر سخن بوی برست	من سخن گویم چه ز جعفر
بگذر از زکایان سخن شد عجیب	همچو سبب با بدن فلم شد مضطرب	راند روغم صد خوشی خوش نفس	بست بر لب منید یعنی که لب
قوله گوشل خوابی بجعفر و زنگر + این سر و صلی الله علیه و آله و سلم جعفر ابن ابی طالب امیر کرده فرستاده بود و بر او جنگ با کافران و فرمود که اگر جعفر رضی الله تعالی عنه مقتول شود پس امیر زید ابن عارث است و چون زید ابن عارث کشته شود پس امیر محمد ابن روح است و چون محمد ابن روح مقتول شود پس هر کس را خواهند صاحب سر امیر کرده جنگ کنند پس هر سه ششید شد و بدین ترتیب مذکور بعد آن خالد ابن ولید را است گرفته جنگ کرد و همراه و اصحاب سر برید و دند و بظفر رسید پس			

این حال بر آنسر و علیه و آله و سلم کشف شد و خبر داد که جعفر رضی الله تعالی عنه هر دو دست وی بریده شد و شیب گشت بعد آن رایت
 زید رضی الله تعالی عنه گرفت و شیب گشت بعد آن عبد الله این روایت گرفت و شیب گشت بعد آن سیمنی از سیمنی الله رایت گرفت
 و ظفر حاصل شد و در حق جعفر رضی الله تعالی عنه خبر داد که الله تعالی حوض آن دو دست که در او خدا تقطوع شد و باز وی پر و از
 عطا فرمود و آن طهر این میکند و در جنت پس ازین سبب لقب شد جعفر طیار و بسبب قول آنسر و علی الله علیه و آله و سلم فالحذ الراية سبعة
 من سبعون الله خاله این ولی لقب گشت بسبب الله

خامشی بجزست و گفتن همچو جو	بحری جوید ترا جو را جو +	از اشارت های دریا سر متاب	ختم کن و الله اعلم بالصواب
همچنین پیوسته گردان بی او	پیش پیغمبر سخن زان سر و لب	دست میداوش سخن او بنیخبر	که خبر هر زده بود پیش نظر
این خبر با از نظر خود نامست	هر حاضر نیست بهر غائب ست	هر که او اندر نظر موصول شد	این خبر با پیش او معزول شد
چونکه به مشوق گشتی نه نشیند	رفع کن لاله کان ابعدا زین	هر که از طفلی گذشت و مر و شد	نامه و دلاله بروی سر و شد
نامه خواند از پی تعلیم را	حرف گوید از پی تفهیم را	پیش بنیایان خبر گفتن خطا	کان لیل غفلت و نقصان است

قوله خامشی بجزست گفتن همچو جو + ادینی از خامشی چشمه معارف بر قلب مسجود شد و آنچه در گفت می آید بعضی
 انارست و بحر ترا میجوید تو جو را ترک کن

پیش میناشد خامشی نفع تو	هر این آمد خطاب انست	گر بفر باید بگویر گوی خوش	یکان از گود را اندر کش
و بفر باید که اندر کش در از	چنان مشیرین بگو با امر ساز	چنانکه من درین زیبا فسون	یا نبی ادا حق حسام الدین کنون
چونکه کوته میانم بعد از رشد	او بعد نوعم بگفتن می شد	ای حسام الدین ضیاء و انوار	چونکه است بینی چه میجوید انوار

قوله هر این آمد خطاب انست + اه قال الله تعالی و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا این آیت سابق گذشت قاری بمنزله انبیا علیه السلام که کلام الله میخواند پیش او سکوت واجب گشت
 تا از و تر آن نفع حاصل آید

این مگر باشد ز حجب مشت	اسقنی حمرا و قتل لی انما	بر دهان تست انیدم جام هو	گوش میگوید که قسم گوش کو
قسم تو که نیست نک کریمت	گفت حرص من ازین افزون		

قوله اسقنی حمرا و قتل لی انما + الا ظاهر آنست که این حرف مشبه فعل و باضمیر است و خبر کو
 مخدوم است زیرا که این با خود است ازین میت الا اسقنی حمرا و قتل لی هم الخمس
 و الا تسقنی سر اذا ما امکن الخمس + آگاه باش بخوشان مرا شراب را و بگو
 که بد رستی این شراب است و نوشان هر سر و قتی که ممکن باشد جبر و تجویر آنکه بیت تالی خبر باشد نفع بعد دارد و
 میتواند که بیت امر باشد و باضمیر مفعول و معنی آن باشد که نوشان مرا خبر و بگو که بیا از آن خبر تا نوشانم و حاصل آنکه در
 نوشانیدن مرا باش و اقتضای بر یکبار ممکن

جواب گفتن پیغمبر آن اعلم ترا من کنه را
 در حضور مصطفای قند خو + چون صد بر آن عرب را گفتگو

فتوالله و جنود طغای پرطرب + ۵۱ پرطرب صفت حضورست + +

آتش و انجم و سلطان حبس +	لب گرداننده و لب گفت لبس پیش بینا برده که سگین خشک	دست میزد و بهر منقش برودان که بجز این را بجای ناف مشک	چند گوی پیش و نامی هنان
--------------------------	---	--	-------------------------

قول الله انش وانجم و سلطان عيسى + اه انش و رصل الله عليه وآله وسلم و صاحب تام قرآن بود که قرآن هفت خلق او بود
چنانکه ام المومنین حضرت عایشه صدیقیه رضی الله تعالی عنهما در قول الله تعالی اَنْتَ لَعَلَّی الْخَلْقُ عَظِیْمُ فرمود که خلق او
صلی الله علیه وآله وسلم قرآن است پس اوصی الله علیه وآله وسلم متخلق بقرآن بود و تفسیر سوره وانجم و عیسای بزرگتر انفاق است بکبریت
آنکه درین دو سوره نیزی از کمال او بیان شده

نهر اسی گنده مغر گنده مخ زیرینی بنی و گولی که اُخ

حق را ای گنده عقل و گنده رخ + ابرو بشک شتر و گو سفند رخ مغز و رخ کلمه خوش است که در وقت خوشه
استمال سیغند و مقصود تمثیل کلام پیش و انایان بانگس که گنده مغز باشد معبره را کندید چشم کند و خوش شود + + +

خ انخی برواشتی کج کاج علم او خور اگر چه کول ساخت	تا که کالای بدت یابد رواج خویشتر را اندکی بایست خست	تا که نفیری مشام پاک را ویک را اگر باز ماند شب و هن	آنچه زده گلشن افلاک را گر به راهم شرم باید داشت
---	--	--	--

ق۔ اسی کچھ کلاچ + کچھ پریشان عقل و کلاچ احوال و مراہینہ عنبر ماسو علیہ بہت +
چند گولی اسی بھوج لی صفا ابن فسوں نے پویش مصطفیٰ

ق و لے اسی مجموعہ میں مضافاً مجموعہ سنیہ

صد بنبران صلح در ندان گرو	سهر کی حلی از اندام صرچو کوه حلم نشان بخون شراب خوب نغز	حلم نشان بیدار را ابد گشت نغز نغز ک بر رود بالای مغز	زیرک صد چشم را اگر آه کند
---------------------------	--	---	---------------------------

فقران صدیق اران علم دارند این گروه + اه انتقال است سوی بیان حکم انبیا علیه السلام و اولیا مطلقا +++

مست باین زان شراب پخت	همچو فزین مست کوفتن گفت خاصل آن باد که از خم نبیست	مرد بر نازان شراب زود گیر نی نمی که مستی او یک شبیست	در میان اوه می افتد چو پیر
-----------------------	---	---	----------------------------

قوله مست را بین این شراب و شراب شگفت + اه الا بیات مراد ازین شراب عشق مست مطلقا و حاصل آنکه مست مخلوق
بین که از جاده هیچ می رود و اگر مرد و زن را این شراب سد بچو تیر می رود و افتان و خیزان و حاصل بیت تالی تالی آنست که خاصه
آن شراب که از خم نبی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است امت را آن شراب مستی کامل می بخشد که در هر چه مشاهد حق فراق میسر آید
و آن می آید چنان نیست که مستی می در اندک زمان زایل شود بلکه مست شراب خم نبی مست بر دوام می باشد و می آید که حاصل
آن باشد که خاصه آن شراب که خم نبی صلی الله علیه و آله و سلم جویش در دین نبی صلی الله علیه و آله و سلم بآن مست است این مستی
نبی صلی الله علیه و آله و سلم را دام مست نه آن می که مستی او در بعض اوقات باشد چنانکه او یار که از اولیا بعضی آنها اند
که مستی آنها گاهی زایل هم میشود و سر در این است که نبی صلی الله علیه و آله و سلم ولی مخلوق است و ظرفیت عین بر او
نگذشته که بی شود حق باشد پس مستی او لازم شخص است و اما او یار و خیر انبیا علیهم السلام پس آنها در وقت تولد و پیدایش

خالی از شهود اند و شهود آنها را با تباغ نمی حاصل میشود پس شهود وستی لازم است خاص اینجا نیست + + +

آنکه آن اصحاب که در منزلت عقل	سیصد و نه سال کم کردند عقل	زان زمان مصر جامی خورده اند	و سحر از شر حشر که کوه اند
ساحران هم سکر موسی داشتند	و از راد لاری پنداشتند	بجگر طیار زان می بود دست	زان کرد میگرد و پیچ و پا و دست

فصل آنکه آن اصحاب که در منزلت عقل + در مریوط است بقول بیت مست اینان شراب پر شکفت اه و تفصیل
 مرثیه پر شکفت او میتواند که بسابق خود مریوط باشد بر تقریر اول و بیان و تفصیل باده نبی علیه السلام باشد و برین تقریر
 قول وی **س** زان زمان مصر جامی خورده اند + او منفصل است و مریوط است بقول وی مست اینان شراب پر شکفت اه
 این است تحقیق این ابیات و شیخ ولی محمد درین بیت **س** مست را برین این شراب پر شکفت + اه یا بیت تالی او از شراب شراب
 معروف مراد و شست و بیان کاربان و در قول وی **س** خاصه آن باده که از خم نبی است باده شهود مراد و شسته و حاصل بر آورد
 که می معروف مستی می آر و خصوص باده شهود که مستی پیدا دارد و گفته که در مصراع ثانی تخی مستی پیدا مستی از می معروف و از
 کلامش معلوم میشود که ابیات تالی را بر این بیت ربط داده و پوشیده نیست که مستی می معروف صفت نقصان است و از باده شهود
 وحدت را تحفیه کردن که کمال عظیم است ذوق قبول نمیکند بلکه شاید که سوی ادبی باشد و نیز قول وی را قدیس سره
 زان زمان مصر جامی خورده اند بکدام بیت مریوط خواهد ساخت و مرجع زان چیست اگر مریوط یکی از بیتین قبل او گردانند و
 مرجع زان باده خم نبی صلی الله علیه و آله و سلم را گردانند صحیح نمیشود زیرا که زان مصر از باده خم نبی و شهود وحدت مست نبودند
 بلکه از عشق رنگ مست شدند و اگر مریوط داشته بقول وی **س** مست را از این شراب پر شکفت اه
 و مرجع زان شراب پر شکفت گردانیده پس این نیز صحیح نیست زیرا که زان مصر از می معروف مست نبودند
 بلکه از عشق مست بودند

قصه سبحانی با اعظم شانی گفتن بایزید و عتراض مریدان و جواب او مرایشان را
 نه بطریق جواب زبان بلکه از راه عیان *

پوشیده نیست که مذکور قصه گفتن لا اله الا انا فاعبد و گفتن لیس فی جاستی الا الله
 و نیست ذکر سبحانی با اعظم شانی لیکن مطلع مذکور چون مستلزم مطلع سبحان با اعظم شانی بود در عنوان ذکر
 این منمود و در قصه ذکر آن منمود و کرد

بامریدان آن فقیر محتشم	بایزید آمد که زان نک منم	گفت مستانه عیان آن وقت	لا اله الا انا فاعبدون +
چونکند شانی حال گفتند	نخستین گفتی و این نبود صلاح	گفتند این بار اگر خم این مشغله	کار و بادر من ز نید اندم به
حق منزله از تن و من با تهم	چون چنین گویم باید کشتنم	چون صحبت کرد آن آزاد مر	هر مریدی کاوسی آماده کرد
مست گشت و باز از سر خور	آن معیتش از خاطر برفت	عشق آمد عقل او آوار شد	صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل خود و همه است چون سحر	سخنه بیچاره در کنبی حسد بید	عقل سایه حق بود حق آفتاب	سایه ابا آفتاب و چه تاب

فصل مست گشت او باز زان سفر اقی رفت + اه سفر اقی می و مراد از ان سفر اقی فتاد رجه و صدت + + +

چون پری غالب شود بر آدمی	که شود از مرد وصف مردی	هر چه گوید او پری گفته بود	زین سخن زانسی گفته بود
چون پری این دم و قانون	کرد کاران پری خود چون بود	اوی او رفته پری خود او شد	ترک بی الحام تازی کو شده
چون بخود آید ندانند یک لغت	چون پری را هست نیکار و	پس خداوند پری و آدمی	از پری کی باشدش آخر کی

قول چون پری غالب شود بر آدمی + اه مقصود ازین ابیات آنست که این قول از بایزید قدس سره صادر شده و مثل این قول که از وی دیگر صادر شود قول بایزید و قول و سب دیگر نیست بلکه قول حقست بلسان ابی یزید یا وی دیگر پس این قول منظم نیست بلکه قول حقست که ظاهر است درین منظم و در حدیث صحیح واقع شده یقول الله بلسان عبد الله سمع الله لمن حمده و این صریح است در آنچه که گفته شد پس متکا حق بولسان ابی یزید اگر چه در ظاهر بلسان او شنیده می شد چنانکه کسی را که سب پری میشود متکلم در نفس الامر پرست بلسان آسیب ده و در مرتبه قبیه فخر الحق عبد قوی حقست و آله است و فاعل افعال حق است بقوی عبد پس در مرتبه گوینده حق است بلسان عبد لیکن درین مرتبه عبد بقصد خود فعل میکند اما چون او فانی است پس قصد او قصد حق است و گفت او گفت حق و آنچه که سابق گفته شد گوینده حق است بدون قصد این منظم بلکه حق مطلق بار آورده خود تکلم میکند بلسان منظم و منظم مستمع محض است

شیر گیر از شیر کی ترسد بگو	شرح همراه از کور کی پرسد بگو	شیر گیر از خون بره سیر خورد	تو بگوئی او نکرد آن باده کرد
در سخن پر از داز از آهمن	تو بگوئی باده گفته است آهمن	باده را می بود این شتر شو	نور حق ز نیست این فرنگ زو
که ترا از تو بکل خالی کند	تو شوی پست او سخن عالی کند		

قول شیر گیر از شیر کی ترسد بگو + اه مراد از شیر گیر کننده شیر است و در بیت تالی از شیر گیر نیم مست بطریق بقا از لفظ مستعمل در معنی بسوی استعمال آن لفظ در معنی دیگر چنانکه داب شریف مولوی است و میتوان اند که مراد نیم مست باشد و حاصل گیرنده شیر و نیم مست از شیر نیست پس عارف که گیرنده شیر است و نیم مست است از خلق پاک ندارد و خلوت مانع نشود و او نیست پس از راه باید پرسید از کور که غیر عارف است پس این بیت تمثیل مرست شود که او در اهتدای محتاج دیگران نیست و تشبیه غیر عارف بکور است و میتوان اند که هر دو مصراع تمثیل باشد مرست شود حق را بر تقدیر ازل نیم مست از شیر گیر حاصل مصراع ثانی آنکه چنانکه از کور راه نمیتواند پرسید همچنین از مرست شود راه عقل نباید پرسد که او از راه عقل غافل محض است پس مصراع باین تمثیل مرکب است چنانکه اول و نیست در آن مقصود تمثیل اجزای اصلا پس تشبیه مرست شود بکور لازم نمی آید و نیست مقصود مگر تشبیه عدم قابلیت مرست شود مسکوت راه عقل بسبب غفلت او از ان بهیئت عدم قابلیت کور مسکوت است و البسب نایبانی او براه و شیخ عبد اللطیف کور را استعاره گردانید برای مرست شود بجهت آنکه او غافل است و کور است از غیر حق و در اطلاق کور مستغرق در حق و غافل از غیر حق نیم سومی ادب دارد و + + +

گر چه قرآن از لب پیغمبر است	هر که گوید حق گفت او کافر است	چون های بخودی پر و از کرد	آن سخن با یزید آغاز کرد
قول گر چه قرآن از لب پیغمبر است + اه حاصل این بیت آنچنان بناید که کلام حق الله سبحانه تعالی واحد العین است و صفت حقست و سابق دانستی که آن صفت نفس ان الله تعالی است و این کلام که واحد العین است بر زبان شریف رسول صلی الله علیه و آله وسلم تسوت حروف پوشیده ظاهر شد و کلام غلطی گردید پس مولوی میفرماید که این کلام غلطی نیست کلام			

حق سبحانه است که هر چه بلسان شریف آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد بحجت انکه الله تعالی که در مرتبه الوهیت و اطلاق هست
 مشتمل بر دلسان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کلام آنی قدری ظاهر در ان الفاظ قرآنی که ظاهر شد بر لسان شریف و اگر کسی گوید که
 این الفاظ قرآنی که بر لسان شریف رسول صلی الله علیه و آله و سلم ظهور آورده کلام الله نیست او کافرست و این ضروری نیست
 متواترست از صحابه و تابعین که چون کسی میگفت که این الفاظ قرآنی قرآن کلام الله نیست حکم بکفر و میکردند بدون استفسار و این رتبه
 بر بعضی اشعریه که میگویند که کلام الله حقیقت کلام نفسی است که در لول کلام فطریست و این کلام فطری که در لول بر نیت از نیت این کلام الله گفته
 میشود و تکفیر تو به پیش و سوسی منکر بودن این نظم قرآن کلام الله مکر و تقلید را داده که این در لول بر کلام نیست و نیت در لول آن کلام الله
 و انقیاد بر نیت است زیرا که دانستی که تکفیر صحابه بر این قائل است و استفسار مراد بود و این نظر بر هرگز منقول نیست نه از صحابه و نه از تابعین
 و نه از مجتهدین کرام پس حق آنست که قرآن معنی است از صفات حق سبحانه که ما به الافاده است و این صفت عین ذاتست نزد صوفیه کرام
 و این صفت کسوت حروف و الفاظ ظاهر شده بر لسان رسول صلی الله علیه و آله و سلم که لسان حق بود پس این کسوت از تالیف حقست
 و از جهانبها و نیت که بر لب مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شده پس این کسوت و مکتبی هر دو کلام الله اند بی شبهه اما مکتبی
 پس صفت الله است مجمل الکنه است و اذلی است و ذات حق در مرتبه الوهیت خود آن موصوف است منظرها هر چند بیانه او بذات خود
 موصوف است از لا و ابد او این صفت کلام الله است و غیر مخلوق است و عین ذاتست نزد صوفیه همچو سایر صفات و این کسوت
 گفته حقست بلسان منظر کامل و این کسوت تالیف منظر نیست بلکه از تالیف الله که ظاهر است درین منظر و یا از نشانی و انید بلسان
 این منظر اتم صلی الله علیه و آله و سلم و این منظر قدرت ندارد که بتالیف خود و تصنیف خود بپوشاند این کسوت را و اگر این منظر
 از الفاظ خود تعبیر نماید پس آن تفسیر است آنست نه عین قرآن که عجز است قرآن گفته حقست بی شبهه بلسان رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم و لسان رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاکی محض است و این قرآن بوسن گفته حقست نه برای انیست که آنسر و صلی الله علیه
 و آله و سلم در مرتبه قرآن فراتر از ان بود پس گفته آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم گفته حقست و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم الله
 انحال زیرا که برین تقدیر همه احادیث نبوی گفته حقست و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم الله حقست و اختصاص بتالیف
 قرآن نیست بلکه تالیف قرآن از ذات الله که مطلق است و ظاهر درین منظر کلام خود را این تالیف پوشانید بقدرت خود و ارات
 خود و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بر کسای این تالیف قدرت نبود و نشعوا این تالیف بود و چون بر لسان شریف این تالیف
 بعد استماع علم بان حاصل شد اگر این تالیف بقدرت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بودی و قرآن عربی مسموع
 معجز بودی انیست تحقیق معنی این بیت نه انکه متوهم میگردد که قرآن شریف راحق از خود گفته است لیکن گفته او
 گفته حقست که این باطل چنانکه دانسته

حق و اسبیل تخیر در رب بود	زان قوتی گفت کاو ل گفته بود	نیست اندر حجتیه ام الاحمد	چند جوی در زمین و در سما
آن مریدان جلد و یوانه شدند	کار و بار جسم پائش میزدند		
قول چهارم زان قوی تر گفت کاو ل گفته بود + او قوی تر بودن این قول برای آنست که قول اول احتمال تاویل داشت			
باینکه شاید که حکایت قول الله شد بر سبیل قرات و درین قول گنجايش این تاویل نیست			
هر که چون همدان کرده کوم	کار و میر و هر خود را بی ستوه	هر که اندر شیخ یقینی بخید	باز گونه اتوبی خود میباید
یک اثری بر تن آن ذوفنون	و آن مریدان خسته و غرقاب خون	هر که او سوسی گلویش نمیدرد	بمن ابهرید و دیدن زار مرد

و اگر که اور از زخم اندر سینه زد سینه اش بشکافت شد مرده ای او آنکه اگر بود از صاحبستان اول نمازش کند زخم گران

فصل اول هر کی چون بخدان کرد کون کرد کوه نام کوی است که در زمان امام فخر الدین رازی بخدان جمع شده بود

نیم و انش دست اور بسته کرد با نبرد الا که خود را بسته کرد

فصل دوم نیم و انش دست اور بسته کرد + ا یعنی او و انش اندک پشت اور از زخم گران + ا و ان دست بسته کرد او جان خود را سلامت برد که زخم گران نکرده پس با و نیز زخم گران نرسید لیکن بقدر زخم که بر پاییز زده بود اور ارسید نیست مراد

بخش جان بدانکه بریده شدن تن زندگان نه برای آن بود که ایشان اتحاد با جسد بایزید داشتند که اگر برای این بود پس غیر زندگان نیز مجروح شد بکمال این اتحاد و عدم مجروحیت بایزید نه برای آن بود که بایزید فانی در حق گشته بود پس او صمیم

حق بود و پس حق را جرات نمیرسد زیرا که اگر چنین بودی هیچ ولی از او یا الله مقتول بشمشیر شد و سر درین انگشت که در فانی تعیین فانی باطل نمیشود و در نفس الامر مرتفع نمیشود تعیین مگر از شود چنانکه در سابق بیان آن گذشت پس چون فانی در نفس الامر مرتفع نیست پس شمشیر و امثال آن البته اور مجروح سازد بلکه سبب عدم مجروحیت آن بود که بدن البی زید لطیف گشته بود

و این لطافت بر بدن او لیا در بعض احوال طاری می شود و بزخم لطیف اگر جسم لطیف زده شود بیرون میرود و جسم لطیف را مجروح نمیسازد چنانکه در هوا اگر جسم جو بد چوب بیرون میسرود و در هوا از ضرر نمیرساند و سبب مجروحیت زندگان

نمود حشرق عادت بود و اندر جزای بی ادبی زندگان و او بیرون صفت همه بایزید و کمال بایزید بر خلق غایب هر کویان

بی ادبی نکنند و طعن در حق او ننمایند

روز گشت و آن مردان کا نحوه باز خانه شان برخاست

فصل اول روز گشته آن مردان کاسته + ا ه آن مردان مبتدست و کاسته صفت او و مصراع ثانی جز او و بیت تالی

منفصل است از آن در بیان ظهور انقیاد خلق کثیر که سابق اراده نمیداشتند از طمأنینه این کرامت متقا شدند و بعضی گفته که مصراع ثانی صفت بعد صفت است و مصراع اول بیت تالی او و پوشید نیست که اول انهر است

پیش او آمد هزاران مردوزان گای دو عالم درج در یک پلکان این تن تو گران مردم بد چون تن مردم ز خنجر کم شد

فصل دوم پیش او آمد هزاران مردوزان + ا البیتین مصراع ثانی بابت تالی مقوله مردوزان و حاصل آنکه پیش و مردوزان که گفته اند گفتند که همه مخالفند تو صرح هستند این تن تو مثل تن مردم دیگران نیست که تن دیگران قابلیت

لطافت نیدار و تن تو قابلیت لطافت دارد تا ز خنجر اثر کرد و تن تو مقبول حق است مثل روح در لطافت و مقبولیت مگر نه چنین نبودی چگونه تن مردوزان فقط از خنجر گرم شدی و تن تو کم نشدی پس از کم شدن

نقطه تنخای مردم معلوم شد که تن تو لطیف گشته بود مثل روح که بروی ضرب اثر نکرد و مقبول نزد حق بود

تا بزمای بیروت امدان ایذا رسید

با خودی یا بخودی دو چاند و بخود اندر دید که خود خازر و

فصل اول با خودی یا بخودی دو چار شد + ا از اینجا مقوله مولوی و دو چار شدن

مقابله کردن و حاصل آنکه با خود دست و پستی خود را فنا کرده با بخودی که هستی خود را فنا کرده مقابله کرد پس او در دیده

بصیرت خود خازر و دو اعمی ساخت

ای زنده بر خود ان تود و الحقا	بر تن خود منیر فی آن خوشدار	
قوله ای زن بر خود ان تود و الحقا + او مراد از خود الحقا شمسیت و زدن ذوالفقار کائنات است از ایزد اسنانیه و حاصل آنکه اگر کسی بخود ان را ایزد اسنانیه و بخود دایمیرساند و جزای آن خواهد یافت و در دارالبحر اولین معنی نیست پس یکم بخود انرا بشمسیت زدنم آن شمسیت بر بدن وی آید زیرا که اولیای کثیر شمسیت شدند بر دست مودیان و آن مودیان را میسج زخم نرسید		
از آنکه بخود فانیست و اینست گر کنی قوت سوی روی خود اونانیت من آن او سادوست لب به بندار چو فصاحت پست	نما بدو را یعنی او سائن است ور زنی بر آنکه بر خود زنی نقش تو در پیش تو بنهادوست حرم مرز و انداخته بالرشاد	نقش او فانی و او شد آینه در به بنی بود شمسیت تو چون رسید اینجا سخن باب دوست بر کنار بامی ای مست مدام
قوله از آنکه بخود فانیست و اینست + او دلیل است بر حکمت سابق را برای آنکه بخود فانیست و حق و اینست از عود من موت و این موت در حق او حیات ابدیت و چون او فانی در حق است پس ایزد ای او ایزد ای حقست پس جزای آن خواهد یافت و فانی درین ایزد امیر درست که موجب از او کمال اوست +		
هر زمان شوی تو کامران تا نیاید بدو لانا که بلا + گر دینی بینی کنار بام را جز کنار بام خود نبود سقوط	آن دم خوش را کنار آب و آن ترس ترسان و در آن کمن روح می بیند که هست است اعتبار قوم نوح و قوم لوط	بجزو بخش حیفه کنی فاش تو زبان کنار بام غیبست از جمال بیر کنار کن گره شادی نشست از درون انبیا و اولیا
بیان فصاحت و بیارگویی آن فضول بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم		
بد تو مستی بی دین چون و هم مست و خوش گشت لبی نی همه جای خودی شد میکنند	لاجرم بسیار گوشه از نشاء بی ادب ابله ادب تر میکنند	است او بگذشت آمد و خطا بی ادب ابله ادب تر میکنند
قوله لاجرم بسیار گوشه از نشاء + او خطا بود و آنی و درین بیت عذرست از جانب آن فضول و سخن گفتن پیش آنسور صلی الله علیه و آله وسلم با آنکه آنچه از وی صادر شد در حالت مستی عشق بود و مست معذ و درست + + +		
با ده فی در هر کس تر میکنند	بی ادب را بی ادب تر میکنند	
قوله با ده در هر کس تر میکنند + او از اینجا مقصود است در غلط آن حال آن فضول و سخن مست و مراد با ده با ده عشق است و مقصود آنکه مستی عشق در همه کس مخرج از ادب شرم میکند بلکه سبک است فی احوال او را بی ادب تر میکنند که از ادب شرم میروان می اندازد		
گر بود مائل نکو تر شود	و بود بد بخوی بد تر شود	بزیباید لباب انگاس او
قوله گر بود مائل نکو تر شود + او مراد از مائل نیست که حد و عشق و عاشق نگار و از ایزد خواند که حد و عشق و عاشق فرو گذشت میکنند و از بد خو تر انگ که ادب شرم میفوت کند		

با خود از می بی ادب گرد و تمام	با خود از می بی ادب گرد و تمام
--------------------------------	--------------------------------

قول اول بخود از می بی ادب گرد و تمام + او یعنی آنکه فانی فی الله و باقی باشد از مستی عشق با ادب کامل میگردد و کتب ادب شرعی و ادب فطرت نشود که او در حفظ الهی است اینست تعالی او را از خروج از ادب شرعی محفوظ میدارد و آنکه فانی با کمال نگشاید و قبیله استی او باقی است از دور و مستی عشق بی ادب میگردد و شطح بر زبان میراند و بعضی آداب را از فطرت میشنود و شاید که در آن معذور باشد و شیخ اگر قدح محققان فرموده اسکران معذور

یک غلبه چون بدند و ناپسند	بر همه می را محرم کرده اند	عظم غلبه است چون غلبه بر	آفتخ را از دست رهزن بستند
---------------------------	----------------------------	--------------------------	---------------------------

قول اول یک غلبه چون بدند و ناپسند یعنی غلبه و مستان عشق بدو ناپسند اند که ادب شرعی و فروع کثرت میبندد و نگار بر ادب شرعی ندارد و فانی عشق محترم و مستان صفت مستی را انسانی کمال داشته اند که حکم ما غلبه است مستان عشق چنین که ادب شرعی نگاه ندارند و زن خود با هم بستند که او کمال خود و میزنند پس صوفیه مستی عشق که سرگشته عیب میداند مثل محرم و مراد از خروج ادب شرعی خروج یوحی است که تو به سبب تقوا مقرون نشود اینست معنی بیایات که گفته شدند آنکه تو هم پیشو که نسیم ناپاک به پیچودان صند زنده و با خود انرا از ادب بر می آرد و لذت را حرام شد زیرا که این خمیر غلبه است و پیچودان را نیز از مرتبه اعلی بیندازد و و کلام به اول بالا ترست از شراب حشر

بیان کردن رسول فصل اول علی و آله سلم سبب تفصیل و اختیار آن هنر
بفتیحه شکر بر آن کار ویدگان
 (در این بیان از آن که در این بیان)

گفت پیغمبر گرامی ظاهر مگر	تو مبین اورا جوان بی هنر	ای بسا ریش سیاه و مرد پیر	ای بسا ریش سفید و علقه چرخ
عقل باور از مودوم بارها	گرد پیروی انجوان در کارها		

قول اول تو مبین اورا جوان بی هنر + او یعنی مقبره پیر باطن بر عقل است یعنی کمال باطن و عقل و بی هنر عطف تفسیرت و بیت تالی مقرر این بیت است و قیصر و غنی باشد سیاه

پیر عقل شد ای پسر	ای سفیدی موی اندر ریش
-------------------	-----------------------

فصل اول پیر عقل شد ای پسر + او بیان و تفسیر پیر است که در بیایات سابقه واقع است ++ از پیر و پسر هر خودی بود عقل گیرش چون بود و عیبش چون که خلش نیست اولاً شوق پاک باشد از غرور و از پیوس در علامت جوی او را هم بیل می ندانی مستمن از محتسین پوست بشکافد و در یاد در میان تارها و دست هر زرد و محسوس

پیش خا بهین چه قلب چه پسر	ای بسا ریش سفید و علقه چرخ	پیش خا بهین چه قلب چه پسر	ای بسا ریش سفید و علقه چرخ
پیش چشم بسته گش کویت	پیش چشم بسته گش کویت	پیش چشم بسته گش کویت	پیش چشم بسته گش کویت
چون که خواهی کرد بگزین پیر را	چون که خواهی کرد بگزین پیر را	چون که خواهی کرد بگزین پیر را	چون که خواهی کرد بگزین پیر را
او بنور حق به بیند هر چه	او بنور حق به بیند هر چه	او بنور حق به بیند هر چه	او بنور حق به بیند هر چه
او چه عاید صیبت اندر قوسه	او چه عاید صیبت اندر قوسه	او چه عاید صیبت اندر قوسه	او چه عاید صیبت اندر قوسه
تا فرو شد آن عقل محشر	تا فرو شد آن عقل محشر	تا فرو شد آن عقل محشر	تا فرو شد آن عقل محشر

ما که باطن من جمله کشوریم چون شهادت گفت ایامش کجاست جگر من تا پیری عقل و دین معنی	دل به پیغم و بظا هر سنگ ریم حکم او موثرین کنند این مقدمه را تا چون عقل کل تو باطن من می شود	قاضیان که بظا هر سبب تمند بس منافق کاغذین طبع هر کس از بی چون عقل نی بار و نمود	حکم بر اشکال ظاهری کنند نحو اصد مومن به پنجه اتی برت خلعتش او و هزاران عز و فخر
---	---	---	---

قول از ابلیس و سیر خود کی بود ۱۴۵ مراد از لاشی بی اعتبار و غیر متدبیر و حاصل آنکه ابلیس عمر کثیر دارد و او با اعتبار عمر پیرست چونکه او عقل ندارد که در اخلاقی کوشش غیر متدبیر است و از اعتبار ساقط است و او و متابعان او خراب اند و شیخ عبدالمطین گفته است طایفان بدرگاه غفاری معروض داشت که در کلام مجید رحمتی **سَعَتْ كُلُّ شَيْءٍ وَاقِعٌ فِي رَحْمَتِي** و من شیء ام حبیب این نصرا میدارد از حضرت می باشد که از کفر غصب آتی صادر شد که مادر از شی نیز سیر و دن کردم آنیکه حضرت مولوی در بیت اطلاق لاشی بر شیطان فرمودند اشارت باین مقدمه است اتحی پوشید و نیست بر مقتضایان کلام صوفیه که این حکایت غلط است و ظاهریست که شیطان موجود است پس او فروشی است البته داخل است در کل شیء سیر و دن کردن باعتبار این است که او اعتبار و اعتقاد ندارد و نزد اللہ پس لاشی بجا شد و در آیت این معنی مجازی مراد نیست البته و الا معنی آیه آن باشد که رحمت و وسعت که در هر آن را که او را اعتقاد باشد پس تفصیق رحمت شد و منافی وسعت است و حق متبع آنست چنانکه مذکور گشت در سابق که رحمت اتنا نیه اللہ تعالی و وسعت کرده است بر شی را در دنیا و آخرت از ان رحمت دنیا نافیها مخلوق گشته و از ان رحمت هر مستعد مستعدله میسر و بآن رحمت انتقام واقع است در آخرت که انتقام تطهیر است و بآن رحمت عذاب از کافران منقطع شود در مال و مشمول این رحمت ابلیس نیز هست و امیدوار آن رحمت است و ابلیس بر سهولت ستری باین آیت مجتبت او را و عقل را رضی انداخته که رحمت چنانکه تفصیل مذکور گشت در سابق و قول مولوی را اصلاد لالت نیست بر آنکه ابلیس مشمول رحمت نیست و نه اشارت است بآن حکایت غیر صحیح بلکه مقصود مولوی آنست که شیطان پیرست و عمر بسیار دارد و با وجود آن غیر متدبیر است

امیری را نشاید پس امارت موقوف بر سیر و غیر نیست

کترین ان با همای خوش انسر در شال احمق پسید را شود انکه اندک خوی تن با نور و نور	انیکه نبود هیچ او محتاج گس ظلمت شد پیش او روش انکه اندک خوی تن با نور و نور	که بصورت و انما عقل او کو ز شب مظلم تر و تاریک تر ورنه خفاشی بمانی بی فروز	میرده باشد روز پیش نور او لیک خفاش شقی مظلم خویرست لیک خفاش شقی مظلم خویرست
---	---	--	---

قول انیکه نبود شیخ او محتاج کس او یعنی او محتاج کسی غیر حق نباشد که او می بیند که معطی حق است از پس این سبب و آنچه موجبین می بیند عطا از امیر و غیر او و احتیاج سوی آن امیر بر بند و خود را محتاج آن امیر میداند نظر عارفان بر خذلان است که در صورت اعطای امیر و غیر امیر اعطای حق ظاهری را میزد پس پرده امیرست پس ایشان محتاج غیر حق نیستند و میتوانند که مراد آن باشد که اصلا محتاج کسی نیست و این حال تسمی از او بیاست که چون تعیین ایشان از شمول اطلاق مرتفع گشته پس خود را عین ذات حق بمانند و ذات حق غنی است پس خود را از متصف بفتامی یا بند و این است معنی حریت باصطلاح شیخ اگر قدوه اهل تحقیق میتوانند که منی آن باشد که ایشان حاجت سوی غیر نمی برند و متوکل علی اللہ می باشند و پوشیده نیست که و همین اولین کلام عالی است و هر دو از اسرار دقیقه است

عاشق هر جا شکل مشکلی است و دشمن هر جا چهره غمگینی است اما که افزون تر نماید میلش	ظلمت اشکال از ان جویدوش اما که افزون تر نماید میلش
--	---

تأثر مشغول آن مشکل کند	وزن تا دشت خود غافل کند	
<p>قوله عاشقی هر جا شکل و شکلی است + ایه بیان حال خفاش ثقیبست یعنی خفاش تنقی عاشقی عاشق آن وجا آتشکال و شکل بودن است که خود در شکل باشد و دیگران را در اشکال اندازد چنانکه عادت اصحاب انظار فکریه است که تمام عمر در طاب استدلالات و اشکالات می باشد و شکلی با معطوف بر اشکال ابعطت آنسیه است و یا مراد از مشکلی دخول در هم شکل در اعمال که اعمال بر یا و سمع است هم شکل اعمال با خفاص است و یا مراد از اشکالات فکریه است اندازد و در اعمال ریاضیه سینه اندازد و دیگران را اندازد خود را + + +</p>		
<p>علامت عاقل تمام و نیم عاقل و مرد تمام و نیم مرد و سالامت تنقی معنی و رلا شته +</p>		
عاقل آن باشد که او باشد مستقام	او دلیل و پیشوای قافله است	پیر و نوخو بست آن پیشه و تابع خویش است آن بنیویش
<p>قوله عاقل آن باشد که او باشد مستقام + ایه یعنی عاقل آنست که او نور بصیرت را در و را بحق می بیند و پیشوای دیگران شده به منزل رساند نه آنکه تابع انظار فکریه باشد و عاقل نیست که گاهی در ضلالت می افتد و دیگران را در ضلالت می اندازد و این عاقل همان است که درین بیت مذکور است لَا تَهْتَبِ إِلَى اللَّهِ عَلَى الْخَبَرِ كَيْفَ أَكْبَرُ وَكُنْ أَتَّعِظُكَ بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که دعوت می کنم سوی الله بینائی من و تابعان من ندیده است که نیم عاقل آید و در عاقلی را دیده که در آن نور حور</p>		
<p>قوله دیگر که نیم عاقل آید و در عاقلی را دیده که در آن نور حور + ایه بیان حال مقلدان نبی است هم السلام و او ایست که بتقلید ایشان ایمان آورد و عمل کند برین و حاصل آنکه نیم عاقل آنست که بنوع عقل اگر نیست در اعتقاد و در عمل</p>		
وان خری که عقل چون سنجی پرست	خود و نبوش عقل و عاقل گردد	خود نداندنی قلیل و بی کسیر سیر و اندر بیابان و راز نیست عقلش تا دم زنده زند عقل کامل نیست خود را در دنیا زنده می و مرده می باشد بود سنگ بست و خام و تویش زخم
<p>قوله و ان خری که عقل چون سنجی پرست + ایه این اصحاب انظار فکریه اند که در قال و قیل خود غرق اند و پیشوا ندانند که اقبل آن کنند و مراد پیشوا از نبی علیه السلام و ولی است پس در حضرت ضلالت افتادند + + +</p>		
جان کورش گام هر سونند	عاقبت بنجد ولی بر سجده	سوئند هر بر جمیدن آن زمان از آنکه نازل شد بلا از آسمان
<p>قوله عاقبت بنجد ولی بر سجده + ایه یعنی سومی عاقبت خود نمی جسد و نمی خیزد مگر بسوی انکار که در عاقبت بکار ناید و نیکو شد مگر حیات دنیا را و لیکن در وقت بر سجده میگوید سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ ای رب ما باز گردان ما را بسوی دنیا تا عقل صلاح فتم لیکن این بر جمیدن در انوقت سود ندارد و +</p>		

قصه آنگیز و صیادان و آن سه ماهی یکے عاقل و یکی نیم عاقل و یکی عنده
ابله بی منفعل و عاقبت کاران برسد

اللغات آنگیز گوئی را گویند که در آن آب باران جمع شود و در هندی آنرا تالاب گویند. عنود یعنی سرکش اشکوف بزرگ و نیکو قشقه پوست آب مغز و خلاصه نمیم خفیه مراد آن سه ماهی اند که خفیه بودند در آب +++
قصه آن آنگیز است آبی عنود که در سه ماهی شکوف بود در کلیله خوانده باشی لیک آن صورت قصه بود و این مغز چا چند صیادی سوان آنگیز برگزشتند و بدیدند آن صمیر عزم راه مشکل ناخواجه کرد که عاقل بود و عزم راه کرد مهرزاد و بود بر جان شاتان

قوله مهرزاد و بود بر جان شاتان تنه + او این اگر چه مقولای ماهی است لیکن اش ارست بآنکه مهرزاد بر جان شاتان تنید و گامالی و جابل ایشان را بر سه زده است

مشهور است از زنده باید نکو که تر از زنده کن ران زنده کو
قوله مشهور است از زنده باید نکو + اظہار است که از اینجا قوالی مولوی است و احتمال دارد که برسان آن ماهی باشد و مراد از زنده زنده دل که حیات علم دارد و از موت جمل و جب دنیا بر آید باشد
امی مسافر با مسافر از آن از آنکه پاست لنگ دارد از آنکه از دم حساب لوطین بگذر است که وطن انبست همان نیست

قوله امی مسافر با مسافر از آن از آنکه پاست لنگ دارد از آنکه از دم حساب لوطین بگذر است که وطن انبست همان نیست
مصرع ثانی دو نقطه اند زن امر از زن است پس قافیه درست است و مراد از مسافر ثانی آنست که خود را آورد دنیا دار دنیا که عابر سبیل از مسافر اول سالک

سر خوانندین وضو و کنندہ اورا و وضو و تفسیر این حدیث کہ
حب الوطن من الایمان

حب وطن از ایمان است بعضی بر وطن را اولی می کنند و محققان از علمای ظاہر بیانند کہ مراد از وطن در آخرت است کہ وطن انسان اصلی همان است و حسب این نیست مگر جمع کردن ز او آن و ظاہر است کہ جمع ز او از جمله کلمات ایمان و ناشی ازوست و نزوار باب اشارت وطن انسان مرتبه و احدیت است کہ انسان در عین است و ظاہر است بودن حب و احدیت از کمال ایمان کہ این حب حق است و در عنوان و چیز مذکور اند یکی بر خوانندین اورا و وضو و دیگر تفسیر حدیث پس اولاد در ابیات اول را گرفت بود و در آشنای آن قصه خوانندین و وضو و در است بنیاد آور و و بآن کتاب تفسیر حدیث بیان نموده

گروہن خواہی گذرانندہ	ایحدیث رہت را کم خوانم	در وضو ہر عضو اور دمی جدا	آمدہ است اندر خیر ہر دعا
چونکہ استیلاقی بینی سے	ہوئی جنت خواہ از ر ب نغنی	تا تر آن بوشد سوی جنان	ہوئی گل شد دلیل گلستان

قول در وضو ہر عضو اور دمی جدا + اور سفر السعادت مذکور است کہ حدیث اوراد ہر عضو وضو ثابت نشدہ
 لیکن فقہاء در مستحبات عمل بر طبق حدیث ضعیف میکنند

چونکہ تنہا کئے و رو بہ	این بود کہ از زبا ہم پاک کن	دست من اینبار بید این را	و ششم اندر شستن جانت
ای ز تو کس شتہ جان ناکسان	دست فیل تست در جا ہمارسان	حد من این بود کہ دم من لیم	زانندوی جدا رفتی کن ای کریم
	از حدت ششم خدا یا پوست را	از حواہت تو شوی این دست را	

قول چونکہ استنجائی در رو بہ من + اور در جمیع بخاری در دعائی استنجائی مذکور است اللهم جسی
 الخبت و الجناہت

شخصی بوقت استنجائی میگفت	استنجائی
--------------------------	----------

اللہم ارحن را ایحسنا الحبنت

اے اللہ بشما را بوسے جنت
 بجا آئے آنکہ
 بعضی استنجائی مذکور

اللہم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطہرین

اے اللہ گردان مراد تائبان و گردان مراد پاک شدہ گان
 اے اللہ گردان مراد تائبان و گردان مراد پاک شدہ گان

کہ و رداستنجائی است و رداستنجائی در وقت استیلاقی میگوید عزیز می بشہد طاقت

آن کی در وقت استنجائی گفت	آن نداشت	کہ مرا با بوی جنت در جنت
گفت شخصی خواب رو آورده		ایک سو راخ دعا کم کردہ
این عاکہ و رو بہ بینی بود چون	در وقت مقدہ کردہ تو ای حرو	رایکہ بینی کی آید از دبر

قول اسی حرون + اور حرون اسب سرش و انجام او مطلق سرش است
 اسی تواضع بردہ پیش اہلمان
 اسی تکبر بردہ تو پیش شہان

قول اسی تواضع بردہ پیش اہلمان + اور یعنی اسی آنکہ مثل تو است کہ متزلزل شوی پیش اہلمان و تکبر کئے
 پیش شہان و مراد از اہلمان یا اہل دنیا و از شہان اولیا و از اہلمان خبیثان و از شہان مغفے متعارف

آن تکبر بر خسان خوبست و جہت	ہن مروءت و عفو س عکس شہد
-----------------------------	--------------------------

قول آن کبیر بر خسان خوبست همیشه + شاید مراد از کبیر ترک قتل باشد و بیای اتفاتی و الا نه کبیر صفت و همیشه است
 اذان اجتناب واجب است

از پی سوراخ بینی رست کل	بود وظیفه بینی آمد اس عقل	بوی گل بهر شاست امی لیر	جای این نیست این سوراخ زیر
کلی از نیجا بوی خله آید ترا	بوی مونیع جو اگر باید ترا		

قول اس عقل + او عقل مرد درشت آواز و سخت گو و شاید مراد از نیجا بدخلق باشد + + + + +
 همچنین حب الوطن آمد درست | تو وطن شناس این خوبه محبت | گفت آن ماهی ز بزرگ ره گم | دل ز راهی و شصت شان گم

قول همچنین حب الوطن باشد درست + او بعد از این قصه باز رفت سوی تفسیر حدیث و معنی مصراع ثانی نوشت که وطن خود را شناس نه و احدیت و احدیت تقست پس حب آن دار و وطن این دنیا و دن + + + + +

نیست وقت مشورت بین آن	چون علی نواهد اندر چاه کن	مهرم آن آه کیا بست و بس	شب و بختان و می کن چون
سوی دریا غم کن زین آبگیر	بجو جو و ترک این گرد آب گیر	سینه ایاست میسرت آغز دور	از مقام با خیر با محب دور
همچو آهو کز پنهان او سگ بود	میدود تا در تنش یک گ بود	خواب خوش و سگ ندان خط	خواب خور در چشم ترسند و کج
رفت آن ماهی ره دریا گرفت	راه دور و پنهان پنهان گرفت	رنجا بسیار دید و عاقبت	رفت آخر سوی اسرار عاقبت
خوبشتن افکند در دریا زون	که نیاید جدا از این طرف	پس جو صیادان بیا و دزدان	نیم عاقل اذان شید و کام
	گفت آه من فوت کردم وقت	چون نکشتم مهره از رنجا	

بر گذشته حسرت آوردن خطا	تا گاه وقت او ولیکن چون گرفت	می بایستم شدن کی نصبت	
	باز ناید رفته یاد آن بهاست	این مان سودی ندارد و سگ	چون نمیخون وقت شد این فرستم

قول چون علی رو اندر چاه کن + او در تنش تیغ فضل سلطوست که مشهورست بر افواهاش که حضرت امیر المومنین علیه السلام در وقت غلبه حال شمر و کرده در چاه میکرد

قصه آن سرغ گرفته که وصیت میکرد که بر گذشته پشیمانی مخور و تدارک وقت خود اندیش

آن یکی مرغی گرفت از لکرو دما	تو بوسی اشتر قبر بان کرده	خود گشتی سیر زانما در زن	مرغ اورا گفت کای خواجهم بام
تو یکی مرغی ضعیفی همچو من	ای جوان مرد که میمختشم	بل مرا تا که سپیدت بردم	صید کرده خورده گیرای نیکو گز
تو بوسی گاو دان و میشان خورده	میرسم ایجان و دلم پاکست تو	بر سر دیوار بدسپه شامش	هم نکردی سیر از اجزا و من
مرد از او گردان از کرم	که ازین سپید کردی میمخت	آنچه برتست نیست آکسفن	تا بدانی زیر کم یا اهره سم
اول آن پند هم بردست تو	گشت از او در آن یوارت	گفت دیگر بر گذشته غم مخور	تا شوی این پند شاد و خوبتر
پس سوم پندت و هم میمخت	بعد از آن گفتش که در جیبم تیرم	و در غم نکست یک در تیرم	که محالی راز کس باور من
برگشت چون گفت اول پندت	دولت تو بخت غمزدان تو	بوز آن گوهر بختی جان تو	چون تو بگذشت آن حسرت بر

فوت کردی در که روزیت نبود گشت غمناک و میگفت آه آه مرغ گفتش فی نصیحت کردست وان موم پندت بگفتم که مصلحت خواجہ باز آمد بخود گفتا که این این بگفت و بر پرید و شاد رفت چاک حق و حسل پذیرد و رنو	که نباشد مثل آن در در وجود این چرا کردم که شد کارم تباه که مباد ابر گردشته دمی غمت هیچ تو باور مکن قول محال باز گویند سوم اسے نازنین سوی تھو اسر خوش و ان اوت نغم حکمت کم و مہش اسی نیکو ایم عاقل گفت در وقت بلا	آنچنانکہ وقت زاون حاصل من چرا ادا کردم هر ترا چون گذشت و رفت غم چون بیک من نیم خوشه درم سنگ اسی گفت آرمی خوش عمل کردی بان پند گفتن با جہول خوابناک زانکہ جاہل جہل را بندہ بود چونکہ ماند از سایہ عاقل جدا	تا کہ وار و خواجہ شد در غلغلہ ازین جہل ادا را ہمدی امر را یا کہ روی منہم پندم یا کہ وہ درم سنگ اندر و نم چون بود تا کہ بگویم پند ثالث را بکان تخم افکندن بود در شوہ خاک چونکہ تو پندش دہی او نشنود
--	---	--	--

قول پند گفتن با جہودی خواب ناگ + او محمد رضا گفتہ کہ پند ثالث کہ مرغ گفتہ چہین ست کہ مولوی گفتہ اند کہ تخم حکمت بشوہ
نباید کاشت و جاہل را بجای او نباید کاشت و جاہل را بجای او باید کاشت انتہی شاید کہ چہین بہ شد و اللہ اعلم

چہان اندیشیدن آن ماہی نیم عاقل و خود را مرن کردن *

گو سودر یا شد و از غم عتیق پس بر ارم شکم خود بر زبر مردہ کردم خوش بسیارم با آب گفت موتو کلکم من قبل آن سہرگی زان قاصدان بس غصہ برد پس گرفتش یک صیادار جہند	فوت شد ازین چنان نیکو فقی پشت زیر و میر و م بر آب بر مرگ پیش از مرگ نیست از غذا یا ای الموت تموتوا بالفتن کہ در یغما ہے مہت مہر و بر سر شرف کرد و بر خاکش فکند	ایک ان نہ شیر و بر خود زخم میر و م بروی چہنا نکش و د مرگ پیش از مرگ نیست اسی بچہان مرد و شکم بالا فکند شاد میشد او از ان گفت و درین عظ غلطان فت چہان انداز	خویشین با این جان مردہ کنم فی بیساحی چہنا نگہ کس و د انچہین فرمودہ مارا مصطفی آب کہ بردش نشیب و کہ بلند پیش رفت آن باز ہم رستم ز میخ ماند آن دیگر ہمیکہ در اضطراب
---	---	---	--

قول گفت موتو کلکم من قبل آن + اری ای الموت و تموتو بالیقین ہمیدہ ہر واحد از شما
از قبل آنکہ آید موت و ہمیدہ یافتہ ہا و در بعضی نسخ واقع است گفت موتو کلکم من قبل آن این
یاقی الموت تموتوا بالیقین برین نسخہ تموتوا جواب امر است یعنی ہمیدہ ہر واحد قبل این کہ آید موت اگر خواہید
مرد قبل آمدن موت خواہد مرد و وقت رسیدن موت بالیقین و لفظ حدیث کہ شارحان نقل کرده اند نیست
موتو اقبل ان تموتوا

از چہ باز است ہیبت آن سیم تا کہ بجد خویش بر باز کلیم بر سرش بپشت تا کہ با حق او را در ان شش نشاند	وامم افکندند و اندوام ماند با حاکم گشت او را خواہد
--	---

قول ہیبت آن سیم یعنی سلیم از عقل و آن تعبیر از احمق است +

او چہ جو شد از لطف سعیر باز میگفت او کہ گرامین بامین آب پیر جویم و امین شوم	عقل میگفتش احمق تا کہ نذر وار ہم از غمت گردن زدن تا بہ درامن نور صحت در دم	او ہم میگفت از شکستہ در بلا من شایم جز بدیاری وطن چہین ہمیکہ با خود نذر صا	بچہان کافران و تالوا بلا آبگیری انسانم من سک کز چنین در طہ اگر یا کہ رہا
---	--	--	--

و من عاقل بکرم روز شنبه تا نهم و چنین رنج و تعب
قول عقل میگفتش ای هر یک از اینها که این است که کما القی فی باقو حجر سائلهم
 حسن سدها الیه کما کذبتم قالوا بلی قد جاءناک الذییر و کذبنا و قلنا ما من لی الله
 من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر هرگاه انداخته شود و در آن روز رخ فوجی یعنی از کاندان
 سوال کنند آن فوج را خازمان و دروغ آید نامد شمارند و از این نار یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم هر رسول که دروغ گوید
 آن فوج بلی آمدار اندر پس بگنبد کردیم آن نذیر را و گفتیم که نه نازل کرد الله چیزی را نیستید شما را و اگر آید
 بگنبد یعنی این احکام شما از الله تعالی نیست

بیان آنکه هر کس در وقت گرفتاری و ندم هیچ و نالی ندارد که
و لک رد و العاد و الحان هو اعنه و انما سول کاذب و
 چون صبح کاذب فاندازد

و اگر کرده شود سوگند یا هر آنکه عود کنند آنرا که نمی کرده باشند از آن و بدستیکه اینجا البته کاذب اند و قول خود که
 اگر رجوع کنیم سوی دنیا عمل صالح کنیم و سرورین است که ایمان ثابت اینجا مستعد کفر و عمل بدند و مستعد
 عمل صالح اصلا نمیدارند و تبدیل استعداد اعمال است پس کفر و عمل بد لازم اشخاص اینجا است پس اگر باز در دنیا
 آیند بکفر و عمل بد میتوانند کرد

عقل میگفتش حماقت تابو	با حماقت عذر آید شست	عقل را باشد وفا می عهد با	تو نداری عقل و ای خربها
عقل آید از پیمان خود	پرد به غیسان بدر اند حسد	چونکه عقالت نیست لسیان نیست	و شمع باطل کن تدبیر تست
از کی عقل بد و اندیشه نیست	یادار روز آتش و سوز جنیس	چونکه پرش سوخت تو به میکند	از و نیایش بر آتش میزند
مخبط و درک و حافظی و یادداشت	عقل آن باشد که عقل از او فرشت	چونکه گوهر نیست تابش چون بود	چونکه نبود ذکر ابایش چون بود
این تنها هم ز معیقلی اوست	که نمیدانان حماقت را چه خوست	آن ندامت از مقبدر رنج بود	نی ز عقل و شن چون رنج بود
چونکه شد رنج آن ندامت شد محم	چونکه شد رنج آن ندامت شد محم	می نیر زو خال آن توبه ندوم	

قول چونکه گوهر نیست تابش چون بود + اه یعنی چنانکه تاب گوهر بدون گوهر نمیشاید بدون عقل نکر رجوع
 سوی او را نتواند و حفظ نمیتواند و عقل بی قوت عباد این امور است و بدون عقل هیچ قوت بکار نآید + + +
 آن ندم را خلاصت و غم نیست پس کلام لیل بجهه النصار
 چون گفت آن خلعت نم گشت خور
 هم گرفت از دل پیچیده زاده اش
 بانگ لور و العاد و امیر

قول پس کلام لیل بجهه النصار + اه کلام شب را نمار میگویند و ایفای آن نمیشود این قول از است
 با و شایسته عباد و بگو که او عده و میل کرده بود چون بارون ششید او را طلبید او جواب داد کلام لیل بجهه النصار این

مثل کردند در عدم ایفای وعده

و میان آنکه عقل و شهوت مثل است و تنه کننده است با و ماند و نه اوست

عقل ضد شهوت است بطلوان / آنکه شهوت تنه عقلش بخوان

قول اول عقل ضد شهوت است ای بطلوان + او خلاصه آنست که عقل ترک شهوات نفسانی میجوید و آنکه خطوط شهوات نفسانی اختیار کردن از عقل ناپسند خوانند

و هم خواست آنکه شهوت گدا / و هم قلب نقد در عقلماست / بی محاسبه آنکه در و هم عقل / هر دو را سوی محاسبه کرد و نقل

قول اول و هم خواهد آنکه شهوت گداشت + او یعنی خواهی شهوت و تنه داند که مستحق آن باشد که او برای شهوت و حرصش گذشته است پیش خلق تا جمیع مال کند بخرن نفسانی از آن مقصود سازد

این محکم قرآن و حال انبیا	چون محکم بر قلب را گوید بیا	تا به بینی خویش را از هیبت من	که ز اهل فراز و شیب من
عقل اگر آینه سازد و و نیم	همچو زرش در آتش او سلیم	و هم مفرعون عالم سوز را	عقل مرموسی جان افروز را
رفت مومنی بر طریق نیستی	گفت مفرعونش بگو تو کست		

قول اول این محکم قرآن و حال انبیا + او زیرا که حرص و شهوت که مازون فیه است در شرع بآن قدرت که قیام حیات ماند تا ثبوت عبادت ماند و بآن قائم گردد و بحق او امر الله و انبیا علی حب جمع مال پس آنقدر شهوت نفسانی نیست و مقتضی عقل است و اگر بآن وجه نباشد پس آن شهوت مذموم نفسانی است

قول اول همچو زرش باشد در آتش او سلیم + او سلیم بیای موحده تبسم کننده و میتوان که بنویسد یعنی خوش خلق کن

مجاوبات موسی علیه السلام که صاحب عقل بود و مفرعون که صاحب و هم بود

گفت من عظم رسول ز او کمال	حجت الله ام امان از هر ضلال	گفت فی خامش را با کن گفتگو	نسبت و نام قدیمت را بگوی
گفت موسی نسبتم از خاک گدا	نام منم کمتر بن بدگانش	بنده زاده آن خداوند مجید	زاده از پشت جوارى و مجید
نسبت منم ز خاک و آب گل	آب گل از آید بزدان جان دل	مرج این جسم خاک هم خاک	مرج تو هم خاک می سمناک
	منزل ما و اسل جمله که کشان	هست از خاک و آنرا صد نشا	

قول اول نسبت منم ز خاک و آب گل + او درین دو بیت اشاره است بمفهوم این آیه **وَمِنْكُمْ نَجَسٌ** خلقناکم من غلیظ و فیهما **مُذْرُوءٌ** و **فَخَلَقْنَاكُمْ** از آن زمین پیدا کردیم شمار او در آن زمین باز خود کنیم به زمین و برگردید از زمین پس بپدید آمدن سازیم و میگردد انیم باز دیگر در زمین و نشاء + + + + +

ان در از خاک و آب گل	از غلای خاک چو بریزد ز دست	چون در د جهان میشود او باز خاک	اندر آن کور خوف سمناک
همچو تو هم با و هم سمناک	خاک کردند و دست اندرگاه تو	گفت غیر این نسب نامیت است	ام تر خود آن نسب اولی ترست

قول اول نسبت منم ز خاک و آب گل + او یعنی در بقای تو ای من چون نیز در از خاک است که از غلای مشو لید از خاک است و از غلای کردن تو مجید است که از آن کور نیست ترا درین اشارت است بر دعوی ربوبیت او بر آ

در این سرخی در بعضی نسخ سلیمانی است

آنکه در حیات خود محتاج سوی خاک که ادنی ست هستی پس تو رب چگونه باشی که رب را حیات بذات باید محتاج غنی نباشد در تقای

حیات اصلا

بنده فرعون بنده بندگانش | که از پروردگار اول جسم و جان | بنده یاغی و طاعی ای مظلوم | زین طعن بگریخته از فعل سوم

قوله که از پروردگار اول جسم و جان + او خلاصه این مصراع با بیات تالیف او مضموم این آیت است **قَالَ كَلِمًا فَيَقْنُ**
وَالْيَدُ كَلِمَتٍ فَيَقْنُ عَصْرًا كَسَبَيْنِ وَفَعَلْتَ فَعَلْتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ
 گفت فرعون ای پسر و سرش کردم ترا در حالیکه مغیر و طفل بودی و بودی در میان ما اساطیر خود و کردی آن فعل که گوی و تو
 هستی از کفران کننده و غمی ای من و مرا در این فعل قتل قبلی و مرا در کلام مولوی از فعل شوم همین قتل قبلی است و این قتل
 مذکور است درین آیت **وَالْمَدِينَةُ عَلَىٰ حِينٍ**

عَفْلًا مِنْ أَهْلِهَا قَوْمًا بَعْدَ فِيمَا رَجُلَيْنِ يَدْتَمَلِكُن هَذَا مِنْ شَيْعَةٍ وَهَذَا مِنْ عَدَاوَةٍ
 و در فعل شمشیر را آن موسی علیه السلام در وقت غفلت از اهل آن شهر شاید وقت قیلوله اهل شهر بشد و یا وقت شب باشد
 پس یافت در آن شهر و در آنی نگه داشتن یکدیگر از گروه او بود یعنی اسیرلی بود و این دیگر از عدوی او بود یعنی از قبضه بود حکایت
 کند بسبب جنگ آن بود که قبلی از مطیعان فرعون بود آن اسیرلی را گرفته بود که هنرم برادر برای مطیع فرعون او قبول
 نمیکرد و قبلی بر وجه میکرد چون موسی علیه السلام سید قبلی را منع کرد از ظلم قبلی موسی علیه السلام گفت که بر تو بار خواهم کرد
فَوَاكِسَ مَوْسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ پس طپانچه زد موسی او را پس مقصی ساخت الله موت را بر او
 و مرا در این بود سبب فرار موسی علیه السلام که این قتل بریدوی مقصی گردید و فرعون این طعن زد بر موسی علیه السلام
 چنانکه در بیتین تالیمین بیان فرمود و درین طعن اشارت بآن کرد که رسول معصوم باید از شنایع و باین افعال دعوی
 رسالت صحیح نمیتواند شد چنانکه موسی علیه السلام اشارت کرده بود موسی سلب بوبیت فرعون بآن که تو محتاج سو
 خاک هستی پس دعوی ربوبیت از تو صحیح نباشد

خونی و غداری حق ناشناس | همبرین اوصاف خود میکنی قبال | در غوی خوار و درویش خلق | که ندانستی سپاس ما و حق

قوله خونی و غداری و حق ناشناس + او یای غداری با یای تنگی است پس کسر بردار فارسی باشد
 و یا این یای را اند کرده شده است برای زیادت مباهله چون **مَسْكُوًّا** یا با خطاب باشد یعنی خونی و غدار هستی و بر تقدیرین اخیرین
 کسر دال کسر عربیت است

گفت حاشا که بود با آن ملوک | در خداوندی کس دیگر شریک | و اصداندر ملک و اورایارنے | بنده گانش را جز او سالارنے

قوله گفت حاشا که بود با آن ملوک + او این بیت با بیات تالیف او است که فرعون موسی علیه السلام
 گفته بود بنده فرعون و اشارت سوی اهلان دعوی ربوبیت که میکرد و اثبات ضلال او در آن وقت چنانکه مصرح است
 در اخرا بیات **بَلْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا** بلکه آن خدایان طاعی تویی

نیست خلقش را و اگر کس را که | شکتش دعوی کند جز با کسی | نقش او کرد و هست و نقاشش حق | غیر از دعوی کند او ظلم چیست
 تونانی ابر و من ساقطن | چون تونان جانمن بشناختن | بلکه آن خدایان طاعی تویی | لاف شترت میزنی باغی تویی

قوله شکتش را و دعوی کند جز با کسی + او این بطریق استفهام است و نیز احتمال دارد که این داخل در تحت نفی که در ل

کلمه نیست است باشد و لفظ حیرانگی مستثنی است و مراد از بالک ضال شوقی در دنیا و آخرت + + + +

گر بستم من عوانی را بسو + نی برای نفس گشتم نی بسو | من دوشم شتی و ناگه افتاد | آنکه جاننش خود نمید جانی باده

قوله گر بستم من عوانی را بسو + از اینجا جواب قول است اوزین وطن بگریخته او فعل شوم مع بعد وی در خصوص حکم مسطور است در نفس موسوی که اول حیرت پیدا کرد و الله تعالی موسی را بان قتل قطعی بود بجهت آنکه الله تعالی الهام کرده بود موسی را بان قتل و واقع کرد و قلب موسی بطریق الهام که قطعی را قتل کند زیرا که نمی معصوم الباطن است از گناه لیکن موسی شاعر نبود بان و در شرح قصصی مذکور است و از جهت آنکه موسی شاعر نبود و بهم چون در آنوقت گفت که این از عمل شیطان است و نیز موسی علیه السلام بنفس خود قتل نکرد بلکه الله تعالی برید موسی علیه السلام قتل نمود از غیر اختیار موسی علیه السلام و رنه از یک پلای چو چکوه مقتول میشد و حال موسی علیه السلام درین قتل مثل حال افضل الرسل علی الله علیه و آله و سلم بود درمی که الله تعالی میفرماید و صارا صیبت اذ صریت و لکن الله سرته و چون انستی که آنچه مذکور شد پس بدانکه قول مولوی سنی برای نفس گشتم نی بسو + اشاره است بآنکه این قتل بامر آبی بود و ان قتل ظلم و بغاوت نبود و گشتن بسو ازین جهت فرمود که اراده موسی قتل نبود بلکه زدن مشت بامر آبی بود و مقتول شدن باین مشت از خونش آبی و قضای وی تعالی و موسی علیه السلام را بان خبر نبود که این مشت الهام و امر آبی است برای قتل وی و همین است مراد از قول وی سنی من دوشم شتی و ناگه افتاد + یعنی من یک مشت زدم و در آن حصیان نبود بجهت آنکه الهام و امر آبی بود چو آنکه او جان نبود یعنی نزد الله جان او اعتبار نداشت او جان باده بخواس حق و درین قصور من متوجه نمی شود بوجه + + + +

من سکی گشتم تو مرسل زادگان | صد هزاران طفل بیچرم و زیان

قوله من سکی گشتم تو مرسل زادگان + مراد بان آنست که من یک حربه غیره چون را گشتم که از تشریع عام معام است اباحت آن و این جواب تنزل است و رنه قتل تبشیر خاص بود بامر آبی موافق تشریع عام و توای فرعون گشته ظلم طفلان کرام بگناها را و این خون بر کردن تو خوا به ماند و من در گشتن با جورم که به الهام بود و چون هم از گشته و خون شان در گردنت | تاجه آید بر تو زین خون خورنت | گشته و زینت یعقوب را | بر امیب قتل من مطلوب را

قوله تاجه آید بر تو زین خون خورنت + میتوان که مراد آن باشد که این خون کردن حق العباد است تو از ان تملک نخواهی شد و قصاص بر تو لازم است و این اغراق که فرعون رسید از ان جهت بود که حیثات ارواح مقتولان در موسی علیه السلام جمع شده و روح موسی علیه السلام را از ان امداد بود که موسی علیه السلام این آن روح بود پس موسی قصاص این مقتولان گرفت چنانکه شیخ اکبر قدس و محققان تصریح فرمود بان در بیان حکمت قتل ابنای نبی اسرائیل نیست معنی بیت و بدانکه چون این اغراق که از موسی واقع شد فرعون را از جهت قصاص بود پس فرعون رفت ازین عالم و میر و می هیچ وجه از حقوق عباد نبود بر کردن وی مگر آنکه ظلم کرد و میگرد و دیگر ذنوب ترک حقوق الله تعالی را که از ایمان نمیتوانند که ساقط شوند و شیخ اکبر قدس و محققان حکم کرد بجهت ایمان او بجهت آنکه قبل غرغره بود بعبادت ستم از ان پس ایمان فرعون ایستاد وقت یاس نبود پس البته مقبول شود پس همه ذنوب او مرتفع شدند بسبب ایمان و صیغ شد قول شیخ اکبر قدس و محققان قدس سره و فقهاء الله طاهرا و مطهر الیس فیہ شی من الخبث لان الا سلام هر چه در ما قبله پس مقبوض ساخت آن فرعون الله تعالی طاهر و مطهر چنین طاهر و مطهر که نیست در وی چیزی از گناه زیرا که اسلام عمومی از گناهان پاک که قبل اسلام کرده است

کوری تو حق مرا خود برگزید	مهرگون شد آنچه نیست میرید	گفت اینهار اهل بی هیچ شک	این بود حق من زمان و ملک
که مرا پیش شمر خواری کنی	روز روشن بر دلم تاری نمی	گفت خواری قیامت قصیر	گر نداری پاس من در خیر و شر
	زخم ککلی را نمی تانم کشید	خیمه ماری را تو چون خواهی کشید	

سوال کوری تو حق مرا خود برگزید حاصل نمک کوری تو ظاهر شد در شمع من برای اینکه آنچه من کردم همه بام
الهی بود پس معصومیت مرا ضرر نداشت و حق مرا معصوم ساخت و بر تبر رسالت شرف ساخت و آنچه نفس قومی برید و در
من از طعن باطل شد و میتوانم که مر بوط باشد به بیت سابق خود و حاصل آنکه کشتن در بیت یعقوب علیه السلام بانه قتل
من کوری نیست که این قتل انبای یعقوب علیه السلام سبب وجود من بود باین کمالات که حیات آن مقتولان مرا رسید
و این است مراد از قول او مرا حق برگزید و نیز این قتل سبب هلاکی تو هلاک ملک گشت که اغراق بر بسبب قصاص بود چنانکه
در آیه است و اگر از تو قتل انبای یعقوب نمیشد این هلاک نمیشد نیست حاصل معراج ثانی

ظاهر کار تو ویران می کنم	ایک غاری را گستان می کنم		
سوال ظاهر کار تو ویران می کنم آه شاید مراد قول موسی علیه السلام که من ریشه ابله را تو همستر ظاهر می کنی تست که ابله است لیکن در حقیقت ترا پاک می کنم تا روی ظاهر تو در ریاض محبت این معنی در نفس قول موسی علیه السلام سے تواند شد لیکن در بودن این مراد مولوی قدس سره خدایت که از کلام مولوی ایمان او معلوم نمی شود بلکه در سابق گذشته آن یکے را لفظه العدا و عقب دلالت میکند که قول علمای ظاهر اختیار کردند و حقیقت حال ایمان فرعون بر مولی منکشف نبود و این ضرر در کمال او نمیکند که این کشف کوئی است پس برین تقدیر معنی بیت آنست که من باین است سے کنم اگر چه تو آن را قبول نمی کنی			

بیان آنکه عمارت در ویرانی است جمعیت در پریشانی و دوستی در شکستگی و مراد بر میراد

و وجود در عدم
ویرانی است که گفت شد باقی احد او که یکے در دیگر است و جمعیت که یکے با دیگر پیدا آید +

آن کی که زمین را پیشگفت	ابلی فریاد کرد و در زمانت	کامین زمین از به ویران گفت	ما شگافی و پریشان می کنی
گفت ای ابله بر ویران مرا	تو عمارت از خرابی باز دانی	کی شود گلزار و گنبدم زار این	تا نگردد ویران این زمین
که شود بتان کشت هرگز به	تا نگردد و نظم او زیر جو زبر	تا شگافی بنشیند برین	که شود رنیکو و کی گردد به نغمه
تا نسوزد و خط طهامت از دوا	که رود سوزش کجا یا بد	پاره پاره کرد و زری جامه را	کس زند آن در زمی علامه را
که چرا این طلسم بگزیده	بر ویریدی چه کنم بدریده را	هر بنامی که نه کا باده ان گفتند	نه که اول گفته را ویران کنند
همچنین بنجار و حد او قصاص	هست شان پیش از عمارت خراب	آن بلیه و ان بلیه کو گفتن	زان تلف کرد و در معموری آن
	تا نگردد گنبدم اندر رسا	که شود آراسته زان چنان	

سوال تا نه تشنگانی بشتر تر بر آمد و کی شود آن ریش نیک ای بوستا
چرخ بزمیم فارسی جراتی است که دهانش فراهم آمده باشد و در دن آن چرخ جمع شده باشد و در بعض نسخ این بیت باینطور است

سه تانه بشکافی به شتریش چرخ کی شود نیکو و کی گردید نغز + نغز نیکو و بدیح +++		
این تقاضا کرد آن نان و نمک	که ز شتت دار با نم اسی سمک	
قوله این تقاضا کرد آن نان و نمک + او مقوله موسی علیه السلام است		
جواب دادن موسی علیه السلام فرعون را		
گر پزیری پند موسی و است	درست دید او	از چنین شتت بد نمانست
بسکه خود را کرده بنده بوا		که یکی را کرده تو از دهر
قوله که یک را کرده تو از دهر + او یعنی نفس تو که مثل کرک بود از غلبه بوا از دگر دید که قتل او عیسیر شده است		
از دهر از دها آورده ام	تا با صلاح آورم من و مبدع	تا دم آن از دم این بشکند
		مارس آن از دها بر کند
قوله از دها از دها آورده ام + او یعنی نفس تو که مثل از دها شده است طریق قتل او اینست که ایما آورده و عمل صالح کنی و نفس تو مانع است پس معجزه شد دید فطامه الاعجاز باید برای این از دها آورده که شدن چوب از دها معجزه عظیم است که هر ذکی و غنی این امری نمند		
گر خدا اوی زبیدی از دها	ورنه از جانت بر آرد آن دها	
قوله گر خدا اوی زبیدی از دها + مراد از دها یکی نفس او که از دها شده بود و دیگر این از دها که سابق جزو چوب بود و بسبب ایمان و راضی دانستن موسی علیه السلام را از اید او شرارت نفس خلاص میشود و این از دها عصی در حق او نعمت شد که بایمان رسانیده و اگر ایمان نمی آورد پس این عصا بروی حجت خواهد شد بر روز قیامت بجای عذر با تو نخواهد ماند و از شرارت نفس در دنیا و آخرت در خسارت خواهد ماند		
گفت الحق سخت است با دوا	جواب فرعون موسی علیه السلام را	که در افکندی بکرا بجا دوا
خلق یکدل اتو کردی و گروه	و سخت دید او	جادوئی رخنه کند در سنگ و کوه
گفت هم غرق پیغام خدا		جادوئی که دید با نام خدا
خفت و گرفت مایه جادو	مشغله نیست جان موسی	
نهی کردن موسی علیه السلام جادوئی را از خود		
من بجادویان چه مانم از قبح	از دم پر شک میگردد مسیح	من بجادویان چه مانم از قبح
	من بجادویان چه مانم از قبح	که ز جانم نور میگردد و کتب
	من بجادویان چه مانم از قبح	که ز خدا نازل شود بر من حدیث
قوله من بجادویان چه مانم از قبح + او قبح بیافزشت و حاصل آنکه کاهلی قادر بر احیای موتی از دم زناست آورد و میخواهد که مثل دم من دم او باشد چو موسی علیه السلام به عبارت خود در آوردن آن کامل البسیج تعبیه فرمودند که سیح علیه السلام چنین بود بطریق استعاره		

چون تو با پسر هوا بر سر پری	لاجرم بر من گمان بد میسر	هر که افعال و ام و د و بود	برگر سانش گمان بد بود +
چون تو جوهر عالمی پس می بین	کل آنرا همچو خود بینی یحیی +	چون تو بر گردی و بر گرد دست	خانه را گرد و بند منظر است
و تو در کشتی روی بریم روان	ساحل یحیی را می بینی و روان	گر تو باشی تنگدل از محله	تنگ بینی جو دین را راحه
و تو خوش باشی بکام دوستان	اینجهان نمایند چون لوتیان	ای بسا آنسفته در شاو عراق	اوندیده هیچ جز فقر و فاق
دی بسا آنس فیه تا هند و سمر	اوندیده جز گر و ج و شر +	وی بسا آنس فیه ترکستان چین	اوندیده هیچ الا مسک و چین
طالب هر چیزی ای یار رشید	جز همان چیزی که بسجود نپذیرد	چون ندارد مدد کی جز زنگ و بو	جمله اشیاء را که بجز +
گاودر بغداد آید ناگهان	بگذرد و از این سران تا آن سران	از بهر عیش و خوشیها و مزه	اوندیده غیر قشر خر بر +
	که بود افتاده در نیاختیش	لائی سیران گاوی یا خرنش	

قوله کل آنرا همچو خود بینی یحیی + او یعنی تمام علم را مثل خود میدانی و یا اینکه مرا که کل عالمم و جامع حقانستم مثل خود میدانی ناقص

قوله گر تو باشی تنگ دار از ملحه + او ملحه جنگ عظیم و شور و شوق قضای مابین آسمان و زمین ++

خشک برین طبیعت چون قدید	بسته بهاب و جانش لایزید
قوله خشک برین طبیعت چون قدید + او قدید گوشت خشک حاصل آنکه یعنی جان آن که جز زنگ بود در کاف و نیست	اسبابست برین طبیعت چنانکه گوشت خشک بسته برین است برین از اند نیست ++

و انقضای خرق و سبابه عقل	است از من اندامی صدر اهل
قوله و انقضای خرق و سبابه عقل + او مراد از خرق اسباب نیست که نظر بر سباب نباشد بلکه بر سبب اسباب باشد اگر از اسباب سبب را طلب کند تا حکمت و خیر اسباب فوت نشود منافی خرق اسباب نیست +	هر زمان مبدل شود چون نقش
نویسند بید جانی در عیان	گر بوفرووس و انما بهشت
قوله هر زمان مبدل شود چون نقش جان + او اشارت است بآنکه امثال متجدد که در عالم امکان است که محبوبان در لیس اند از خلق جدید آن وقتی مدخل گردد و نقش جان وی مبدل گردد و عین بقای سباب باشد و از شوق آفاق است	چون فسرده یک صفت شد گشت

لاجرم اعمی دل و سر گشته	مضطرب احوال و مضطرب تن
قوله لاجرم اعمی دل و سر گشته + او یعنی چون بنده اسباب شد پس اعمی شده از او را که حقائق و پریشانی احوال و مضطرب چون اسباب مطلوب حاصل نشد و اگر نظرش بر سبب الی سباب بودی اضطراب نادی که دهند از اسباب گیرست او قدرش	

دارد بر آنکه بدون این سبب بدد

بیان آنکه حسن مدرک را از آدمی نیز مدرکاتی دیگر است که از مدرکات آن حسن دیگر بجز تیر چنانکه مراد است و اعمی از کار است

و دیگر بخیر است از آنکه وظیفه او نیست و بخیری از آنچه وظیفه او نیست دلیل نبود که آن

در رکات نیست و الله اعلم
چشمی دید جهان ادراک تست

حق الله چشمی دید جهان ادراک تست + آنچه چیزی مدور میانش می چون حلقه دوت و مثل آن و بعضی معنی گفته نیز نوشته
یعنی در قید چشم ادراک تو در رکات جهان اند یعنی در رکات همانرا بقدر ادراک خود خیال میکنی و حسن پاک تو که مقید است در قیود
خطو و انفسانیه پرده بر پاک است که پاکان و حسن تو نمی آیند و پاکان را غیری پاک خیال میکنی

مدتی حسن البشور آب عیان	اینچنین ان جامه شوی صوفی	ای ز غفلت از سبب تو بخیر	بنده سباب گشتی تو خیر
چشم کشا و سبب را نگر	تا شوی فارغ از سباب نظر	چون می تو پاک پرده در کن	جان پاکان خویش بر تو میزند
چشم را باشد از ان خوبی خبر	چشم بستی گوش می آری بپیش	تا نمانی زلف و رخساره بر بین	
گوش گوید من بصوت نگویم	صورت را بانی ز ندن شنوم		

حق الله مدتی حسن البشور آب عیان + او میگوید که حسن البشور به قلبیه پاک گن تا حسن تو بمشاهده قلبیه را مانع نباشد
اینست جامه شوی صوفیان و چون تو پاک شوی از انفس و خصوصیات جهان پاکان قومی خود را در مشاهده و ادراک تو
زند و تو بمقام پاکان رسی و در ابیات تالیه اقتصار ادراک حواس بر بعضی در رکات فرموده و چون حسن پاک شوی این ادراک

عالم من لیک اندر فن خویش	فن من جز حرف و صوت نیست	هن بی بینی بین این خوب را	نیست بینی در خور این مطلوب را
گر بود مشک و گلای بو برم	فن من نیست و حکم من خبرم	کی به نیم من رخ آن سیم ساق	هن من کیست مایس طایق

حق الله فن من نیست علم و خبرم + او ظاهر است که خبر من معصوم میست یعنی فن من و علم من و خبر من این است
و میتوان که به نیم من فتح باشد یعنی خبر و او شده من نیست و اگر بفهم میسم و کسر یا خوانده شود پس خبر من است از خود و دست
یعنی من خبر من بمقامم

باز حس کثر نه بیند غیب کرد	خواه کرد غریب پیش او یارست غر
----------------------------	-------------------------------

حق الله باز حس کثر نه بیند غیب کرد + او غم امر است از غریب معنی حسزیدن
چشم احوال از یکی دیدن یقین

چشم احوال از یکی دیدن یقین	ناظر شکرست نه توحید بین	تو که فرحی همه مگری و زین	مر مرا از خود نیندای تو فرق
حق الله چشم احوال از دوی دیدن یقین + او چینی توحید یک دیدن است و آنکه کثرت می بیند احوال است +	منکر از خود در من ای کز با تو	ای که نور از بینی تو دو تو	ای که نور از من یکسا حق
	و ای از تنگی و از تنگ و نام	عشق اندر عشق بینی و السلام	

حق الله منکر از خود در من ای کز با تو + او یعنی منکر از چشم خود که احوال است و پاک نیست از تقید و
مر از بگر چشم من یعنی بخشی که پاک شده از تقید و او را می انجمن جهانی دیگر میگوید اگر دو تنگ و ناموس دنیاوی مرتفع گردد
و عشق را به بینی که سود دهد

پس بدای چون که سستی از بد	گوش و بینی چشم میداند شد	رست گفته است آتش شیرین	چشم گرد و موبوی عارفان
---------------------------	--------------------------	------------------------	------------------------

جسم را چشمی نبود اول تعین	در رحم بود او خنجر گشتین	حالت دیدن بدان پیه ای سپهر	اور نه خواب اندر ندیدی می
---------------------------	--------------------------	----------------------------	---------------------------

قول چهارم پس بدانی چونکه رشتی از بدن + او یعنی چون خلاص شوی از قیدرات بدنیه پس همه حسایکسان شو و در او را که و حس کار حس دیگر میکنند و هر جزو عارف چشم میگردد و و شاید که این او را که در قرب نوافل نباشد که سمع و بصر و جمیع قوی صین حق گردد پس عارف او را که میکند هر چیز را و باقی ابیات توضیح این معنی است خلاصه آنکه این حس که در پیه است از قدرت حق است که در نور آفرید و این پیه شرط او را که حس نیست که در خواب بیدارید و میشود با وجود آنکه غافل است پس الله تعالی قادر است بر آنکه بدون پیه هم نوری عطا فرماید که آن نور هم چیز دیده شود پس اجزای بدن اگر خاصه حس پیدا کنند بعد از دار و در قصبه و تائیه شیخ این فارض میفرماید و گن بصر او کن سعادتی + و گن لسان او قتل فایم جمع اعمدی طریقه و در قصبه و دیگر از دیوان خود میفرماید **ع** اذ اما بدت لیس فکلی اعین + و ان می نا جتنی فکلی سامع میتر بیت اول است شو تو بالکل بصر و شو تو بالکل سمع و بشنو و شو تو زبان و بگو پس جمیع اعمدی طریقه است که شدن بالکل این حواری آلات در جمیع است که هر کلمات عین حق میگردد و ترجمه بیت دوم و تنکیک ظاهر فیلی یعنی معشوق و مراد ذات حق است پس اعضای من چشمها اند که از آن دیده میشود و اگر آن لیلی چیزی بگوید پس بالکل سامع آن خطابم و روایت کرد مسلم در حدیث طویل فانی اسرار که اها همی من خلفی + بدرستی که می بینم شمار پیش من و از خلف من پس انس و الله صلی الله علیه و آله و سلم از قفای دید چنانکه در چشم پس نور در قفای مبارک چشم مبارک برابر بود و آنسور صلی الله علیه و آله و سلم در صلواته این دید دیدیم بود و در غیر صلواته هم بود و او یار الطفیل او صلی الله علیه و آله و سلم گاهی است و الله اعلم

آن بری و دیونی بیند شبیه	نیست اندر دیدگان هر دو پیه	نور را پیه خود نیست نبود
--------------------------	----------------------------	--------------------------

قول پنجم نیست اندر دیدگان هر دو پیه + از زیر که پیه در و جزو خالی غالب است و دیو و پری آتش و لاهوت نماند +

آدم است از خاک کی ماند بنجا که	جنی است از نار بچه هیچ آتش که	نیست خود مانند آتش آن پیر	اگر مذهب است چون بنگری
مرغ از باد است کی ماند بباد	نامناسب اندر نسبت بداد	نست این فرع با اصلها	هست همچون ارچه او ش معلما
آدمی چون از خاک هبل است	این پسر را پدر نیست کجاست	نستی که هست مخفی از خرد	هست همچون و خرد کی بے برد

قول ششم آدم از خاک است کی ماند بنجا که + او قال الله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَءٍ مَسْنُونٍ و الْجَانَّ خَلَقْنَا مِنْ نَارِ السَّمُومِ و ههرا نه پیدا کردیم انسان از الطین پس که از طین سیاه بود و غیر بود که بومی میگردد و جن پیدا کردیم آن جن از آتش سموم و آتش سموم آنست که نه در و و خان باشد و نه روشنی لب باشد و در سوره رحمن واقع است وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مَقْنُونٍ ناری و پیدا کردیم آن جن از نار و شیخ اکبر قدس سره در تفسیر مارج فرمودند که مارج عبارت است از هوای مختلط بنا بر مودند که خلقت جن از هوای مختلط بنا بر است و هوای شعله زده از احتلاط بنا بر چنانکه آدم مخلوق از ارض مختلط باست که آن طین نامیده شوند پس لب آنکه در آن هویت و متلف است از امتزاج بنا بر شکل بهر صورتی می شود و بسبب آنکه در و نار است قهر و غلبه خوا به چو نار ارفع است مکانا و این بسبب موجب شکبار است خدا ابلیس خود را خیر دانست از آدم و ابا آورد و امر الهی را بجزو و این ندانست که در آدم باست که او قاهر است بر آتش و تراب است و او اثبت است اگر چه در جن بانی ارکان از مسا و ارض هست لیکن آنرا غلبه نیست چنانکه در آدم باقی ارکان نیز نیست از هوا

و نالریکن آنرا سلطان و غلبه نیست پس ظاهر شد خلقت آدم چون بهر دوازده ساعت لیکن غالب در آدم طین است و در جن ناست و هوا
 بهشت غالب حکم ناریافت و در قرآن باعتبار جز غالب خلقت آن منسوب است و همچنین در بیت مولوی که حکم غالب است و
 و مغلوب را اعتبار نیست

باور با چشم اگر پیش نرود	فرق چون میگرداند رقوم عالم	چون همی دهنست مومن از عدد	چون همی دهنست می را از کدو
آتش نمرود را اگر چشم نیست	بغلیاش چون چشم کرد نیست	اگر نبودی نیل آن نور دید	از چه قطعی را از سبطی میگزید
گر نه کوه و سنگ با دیدار شد	پس چرا داند با او یار شد	این بین اگر نبودی چشم جان	از چه قارون افر و خور و چنان
اگر نبودی چشم دل حسا نه را	چون بدیدی ابر آن فرزند را	سنگ ریزه گر نبودی دیده ور	چون گواهی دادی اندر شست در

قوله باور با چشم اگر پیش نرود + این بیت با ابیات تالیه در اثبات ادراک جمادات است و در خصوص و فتوحات در و
 غیر عدد مخصوص است و تفصیل آن سابق گذشت

ای خود بر کش تو پر و بالها +	سوره بر خوان ز لزلها	در قیامتین زمین بایک +	اگر ز نادیده گواهی داد +
------------------------------	----------------------	------------------------	--------------------------

قوله سوره بر خوان ز لزلها + افعال الله تعالی اذ انزلنا لک الارض من لک الها و اخرجت
 الارض انقالها و قال الانسان ما لک ایکم مبدیة تحدث اخبارا لها بان ربک ان حی الها یا دکن
 آنوقت که حرکت کند زمین بجز خود و بیرون اندازد زمین افعال خود را از موتی مدفون در آن گوید انسان مراد انسان مذکور
 قیامت است بهیست آن زمین را که این چه میکند آنوقت آنوقت است که خبر و اخبار خود را که بندگان بروی من چنین افعال کردند بسبب
 و می کرد رب تو ای محمد آن زمین اهل و صلوات الله و سلامه علیه و علی آله

کی تحدث حالها و اخبارها	انظر الارض لنا اسرارها
-------------------------	------------------------

قوله کی تحدث حالها و اخبارها + انظر الارض لنا اسرارها + گواهی باین وجه که سخن گوید
 حال خود را و اخبار خود را ظاهر کند زمین برای ما اسرار خود را + + + + +

این فرستادن مرا پیش تو میرا	هست بر حانی که شد بر من خیر	اگر چنین اراد بخوان ناسور را	هست ناسور از پی پیسور را
و افعالی دیده بونی پیش ازین	که خدا خواهد مرا کردن گزین	من قصاص و نور بگرفته بدست	شاخ گستاخی ترا خواهم شکست
و افعالی مسکین از برای من		گونه گونه بنمودت رب دین	

قوله این فرستادن مرا پیش تو میرا + این مقوله موسی است علیه السلام خطاب بفرعون

در خور سبب بر طیفان تو	تا بدانی کوست در خردان تو	تا بدانی کوه حکیم است و خیر	مصلح امراض در مان نا پذیر
تو بتا ویلات می کشی از آن	کور و کرکان هست از خواب گران	وان طبع جان منجم در لعل	و تیغش پوشید از طمع
گفت و در از دولت و از شکایت	که در آید خصه در آگاهیت	از غذای مختلف یا از طعام	طبع شوریده می بیند منام
ز آنکه دید او که نصیحت جوید	تا بدانی کوه حکیم است و خیر	تا بدانی کوه حکیم است و خیر	تا بدانی کوه حکیم است و خیر

قوله تا بدانی کوه حکیم است و خیر + این معنی چون شکستن شاخ تو لایق تو بود + + + + +

پادشاهان خون کنند از مصلحت	لیکن حجت شان فرستاد است	شاه را باید که باشد خوی رب	رحمت او سبق گیر بر غضب
----------------------------	-------------------------	----------------------------	------------------------

فی غضب غالب بود مانند دیو	بی ضرورت خون کند از بهر دیو	نی صبیحی نمخت و آرنسین	که شود زن روسی زان کین
دیو خانه کرده بودی سینه را	قبله سازیده بودی کینه را	شاخ تیز تر لب جگر باراکت	لک عصایم شاخ شوخت رست

قوله بادشاهان چون کند از مصلحت او خلاصه این ابیات چهار است که شاه خلیفه حق است بر زمین شاه باید که رحمت افزون باشد از غضب که مستحق او رحمت سابق بر غضب میدارد و چون اگر گشت بهر مصلحت انتقام کند و درین مصلحت رعایا ملحوظ است نه آنکه همچو دیوان غضب او غالب باشد تا بغیر و رت قتل بغیر حق کند نه حکم چنان غالب شود که بی غیرت گردد بلکه چنین جای که غضب مصلحت باشد غضب کند و جای رحمت رحمت کند لیکن در غضب نیز رحمت ملحوظ باشد *

حمله بردن این جهانیان بران جهانیان و تاخت بردن تا سنو و نور که سرحد خبیث و غفلت ایشان از کمین که چون غازی بغیر از خود کافر تاختن آرد

سنو و نور یعنی اول و ثانی لغت ترکی رومی است بمعنی سرحد که فاضل باشد میان دو ولایت دو بادشاه *

حمله بردند بر جهانیان	جانب و کین و درو جانیان	تا فر و گیرند بر در بند غیب	تا کسی نماید از انوشیروان
غازیان حمله غز چون کم برزند	کافران بر عتس حمله آورند	غازیان غیب چون از حلم خویش	حمله ناورند بر تورشت گیش
حمله بروی سوی در بندان	تا نیایند از طرف مردان غیب		

قوله جانب و کین و درو جانیان + او در حد و قوله در بندان غیب در این تمام بسان موسی علیه السلام و یا اینکه در ابیات اول تمهید از مولوی است قدس سره و از قول وی غازیان غیب چون از حلم خویش مقوله موسی است علیه السلام

جنگ در صلب و رجه بر زد	تا که شاعر را بگیرد از بید	چون بگیرد شهرت کز دلجل	برگزیدست از برای نیتال
توزدی در بند بار اسی لچون	کوری تو کرد سر سنگی خوج		

قوله جنگ در صلب و رجه بر زد + او خلاصه ابیات است که خواستی که طریق خلق او لا اله الا الله که مقرر کرده است آن مرفوع است و این اشارتست بآنکه فرعون معاند از زمان دور کرده بود برای آنکه مشب لطفه در رحم نافقه که امشب ابتدای حمل گرفتند بموس علیه السلام بود

یک نیم سرنگ هنگت بشکنم	لک بنامش نام نام و شکست بشکنم	تو بلاد در بند را سخت بست	چند گاهای بر سبال خود بخند
------------------------	-------------------------------	---------------------------	----------------------------

قوله سرنگ هنگت بشکنم + او سرنگ بمعنی قصد است اول و کان قد

سبقت را بر کند یک یک قد	تا بدانی کال قدر سعی البصر	سبقت تو نیز تر یا آن عاد	که بی لرزید از دم شان بلاد
تو نیزه روتری یا آن شود	که نیاید مثل ایشان در وجود	صد از اینها اگر گویم تو کوری	بشنوی و ناشنوده آوری
توبه کردم از سخن کاهنم	بی سخن من اروت اسمی ختم	که نهم بر ریش خامت تا نزد	تا بسنود ریش خامت تا ابد
	تا بدانی کونجیرت امی عدو	بید بهر چیز از خور واد	

گر چو در این بند نباشد و شود / میقل را دست بکشد و شود / آینه کاینه زینبی بدست / جمله صورت تبار و حاصل شد

ف **والله** از وی زد و د + از دزدان دور کردن زنگ جلا و دزدان +

تیر کروی زنگ دای در بند	این بود یسعون فی الارض فساد	تاکنون کروی چنین اکنون شن	تیر کروی آب زین افزون شن
پر شو ان تاشو این آب مران	و اندر وین ماه و اختر در طون	ز آنکه مردم هست همچون آب جو	چون شو تیر نه بنی قعر او
تقریر گوهر است و پر زور	این کن تیر اگر هستی تو خر	جان مردم هست مانند هوا	چون بگرد است شد پرده سما
مانع آید از دید آفتاب	چونکه گوش رفت شد مانتاب	مائل آنکه کم کن ای پیسه و	میقل و الله اصله بالنقدور

قوله این بود یسعون فی الارض فساد + از دزدان دور کردن زنگ جلا و دزدان +
 فی الارض فساد او الله لا یحب الکفیرین سعی میکنند در پیوند زین فساد او الله دوست نیدار و فساد
 را و مولوی فساد را تفسیر می کند به تیر شدن و زنگ داشتن در نهاد و این تیرگی و زنگ در نهاد بهر چه شود و معاصی
 و این تفسیر اگر چه قریب است بقول مفسران که مراد از فساد معاصی است لیکن این تفسیر اولی است کما لا یخفی و شیخ عبدالمطیف
 گفته و شارحان دیگر موافقت او که مراد از این آیت است انما جزا اء الذین یحاربون الله و رسولہ و یسعون
 فی الارض فساد ان یقتلوا و یصلبوا و یقطع ابدیهم و ارجلهم من خلاف و یتوفونهم
 من الارض ذلک لهم جزا فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم
 جزای آنسانیکه محاربه کند الله و رسول صل الله علیه و آله و سلم و امر او اندن محاربه قطع طریق است و سعی میکنند در زمین فساد
 را از قتل و صلب نیست که قتل کرده شوند مصلوب ساخته شوند و طریق صلب نیست که بسته شوند بر تخته صلیب و بمرج داده
 و شکم کشته شوند و یا اینکه قطع کرده شود و باها از خلایق باین وجه که دست راست و پای چپ قطع کرده و یا نفی کرده شوند
 از زمین بکس و قید نیست برای اینها خواری و در دنیا و برای اینها در آخرت عذاب عظیم است و مقصود آنکه حسد
 قطع طریق ازین چهار ضلع نیست که قطع طریق چهار گروه اند یکی آنانند که قتل کنند و مال بگیرند پس جزای
 این گروه قتل است اگر چه مباشری کی باشد لیکن همه را قتل باید کرد و دوم آنانند که قتل کنند و مال نیز گیرند و جزای
 اینها مصلوب ساختن است و کرده سوم آنانند که مال گیرند و قتل نکنند جزای اینها قطع دست و پست از خلایق کرده
 چهارم آنانند که جمع شده باشند و گرفتن مال و قتل اصلا واقع نشده جزای اینها بکس اتم است تا آنیکه اطمینان آید که
 این فعل قطع طریق ازینها نخواهد شد و پوشیده نیست که این آیت مراد مولوی نمیتواند شد که جزای مذکور در آیت مرتب
 بر مطلق تیرگی و زنگ نهاد مرتب نیست بلکه این حسد جزای معصیت خاصه است فقط نه حسد برای مطلق
 تیرگی و زنگ

با کمال تیرگی حق واقعات / مینمودت تاروی راه نجات

ف **والله** با کمال تیرگی حق واقعات + از این خطاب بفرعون است از موسی علیه السلام

با و گفتن موسی السلام فرعون را و	واقعات او را بطور الغیب تا بحبیری
----------------------------------	-----------------------------------

حق ایمان آورد و انشاء علم

بظن غیب است بهنوشت عجب و حاصل آنکه واقعات مخفیہ را گوید و ازین کلام نظام معلوم میشود کہ فرعون مقتضی خیر
اللہ تعالیٰ نبود این بعد محض است کہ کسی از کافر و مسلم منکر عالمیت اللہ تعالیٰ نیست و شاید کہ مراد از خیر
خیر نیک و بد بود و چون کہ جزای آن مرتب شود کہ اعتقاد این خیر ملازم ایمان است و این اعتقاد منجی
ست اعتقاد مطلق *

نامن تیزه بقدرت مینمود تقتحاسی بکہ در خوابت نمود کہ چہ رشتی لائق اینی و پس گاہ میدیدی ببات سوخته کہ تگون اندر میان این گاہ دیدہ خویش در زنجیر و غل کہ بذات آمد صحرای از جبال کہ خطاب آمد ترا از ہر نبات اندکی گفتیم تو ای نا پذیر چند بگریزی ناک آمد پیش تو	واقعاتی کہ در آخر خود است بود میرسدی آن ان نقش تو بود ز شقیم آن تو ست ای کو خرس کہ دمان چشم تو برد و خست کہ غریق یل خون آمیز تیز گاہ بر مغرت زدندی چون بل کہ بروستی ز صہاب شمال گشت مطرود اید فرعون مات زانگی دانی کہ ہستم من خیر کورسی ادراک مگر اندیش تو	ناکمی مکتہ توان ظلم و بدی چہ چون زنگی کہ در آئینہ دید آن جبار بروی زشتت می گشت گاہ حیوان قاصد خونت شد کہ زبانی افتادہ گشتہ پست کہ بذات آمد ازین چرخ نفقہ کہ صدای آمدت از ہر جہاد زین تہرہ ہا کہ میگویم ز شرم خوشت تن کو میکرد و مات ہین کنین پس فراگیر احترام	آن ہی دیدی و بدتر میشد روی خود را زشت بر آئینہ دید نیست بر من آنکہ ہستم رو شنی کہ سر خود تو را بدندان و دہ گاہ در شکنجہ و بستہ دوست کہ شقی کہ شقی کہ شقی نا اید فرعون در دوزخ فتاد تا نگر و طبع معکوس تو گرم تا نیندیشی جواب واقعات کہ ز بخشاش در توبہ بہت باز
--	---	--	---

قوله کہ بذات آید از ان چرخ نفی ۱۰۱۰ الابیات لایجۃ ازین چہار ابیات معلوم میشود کہ فرعون را در واقعات و
معلوم شدہ بود کہ ایمان نخواہد آورد کہ تا ابد بودن در دوزخ و کشتن مطرود اید بدون آن رست نمی آید و موسی علیہ السلام
را خبر بان بود و اخبار بان کرد و برین تقدیر بیت اخیر **س** ہین کنین پس فراگیر احترام از کہ ز بخشاش در توبہ بہت باز
مربوط نمیتواند شد کہ ازین بیت توقع قبول توبہ بہت و این منافی می افتد معلومیت عدم ایمان و ابدیت نار و مطرود
ابدیت او نیز اللہ تعالیٰ میفرماید موسی علیہ السلام و ہارون علیہ السلام رافق کال قوق لا لیتنا لعل یتذکرا
او بخشتی و بگوئید آن فرعون را قول نرم شاید کہ تذکر شود و فخر شیت شود و این ترحمی از حق است و صحیح نیست
کہ شیخ اکبر قدوہ محققان در فتوحات میفرماید کہ ہارون و سیدم ہارون علیہ السلام گفت کہ من دانستہ ہوم
کہ این ترحمی از حق است و وجہ وقوع است پس منتظر شدم کہ کلام وقت خواہد شد و این منافی صریح است بمعنویت
موسی علیہ السلام مطرودیت ابدیہ او و ابدیت او و نار و اگر بقول علمای ظاہر رفتہ آید کہ این ترحمی موسی علیہ السلام
و ہارون علیہ السلام است باین کہ شما قول لین بگوئید بار جای تذکر و خشیت پس این نیز منافی بمعنویت موسی
علیہ السلام مطرودیت ابدیہ او و پس حق آنست کہ معنی این ابیات آنچنان گفتہ آید کہ بتقدیر بودن ثابت بر کفر
خود ای فرعون شقی ہستی و در ناہستی تا ابد و مطرود ابدی ہستی پس ازین حال باز کہ توبہ بہت باز پس این ابیات مستحکم
آن نیست کہ بعد ازین وقت ایمان آوردہ شد و ایمان او قبول شود

<p>توبه را از جانب مغرب و ک از مغرب برزند سر آفتاب ز نیمه که باز باشد که من از پیش از آن که توبه در بسته شود</p>	<p>در بیان آنکه در توبه همیشه باز است باز باشد اندر از وی سر تاب وان در توبه نباشد جز که باز بعد از آن زاری تو کس نشنود</p>	<p>باز باشد تا قیامت بر در یک توبه است از آن هشتاد و سه خشت آنجا گشت ز کوری جسد تا گزوی از شقاوت ر و باب</p>
<p>قول توبه را از جانب مغرب و ک بالمغرب باباً عرض میسر است سبعین علماً للتوبة لا یخلق ما لم یطلع الشمس من قبله ذلک وقول الله تعالی م یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفساً ایمانها کما تم کفرت من قبل أو کسبت فی ایمانها خیراً ایدر استیکه الله تعالی گردانید مغرب و ک را که عرض آن در راه سه هفتاد و سه سال است توبه چنین در که بند نیست تا اینکه طالع شود آفتاب از جانب آن مغرب و نسبت این در سومی مغرب بآن جهت است که باز بودن این موقوف بر آن است و چون مغرب مشرق گردد آن در مخلق شود و در زمانه بودن آن در بیشتر هفتاد و سه سال کنایه است از کمال وسعت این در و قول و ذلک او انیکه گفته شد که در توبه باز ماند باطلوع شمس از مغرب نیست که نفع نفسی را ایمان آن نفس چنین نفس ایمان نادرده پیش این و نه کسب خیر کرده است در ایمان خود و این معنی بر تقدیری است که کسبت معطوف باشد بر امنت و انتقامی هر دو برای است که چون معطوف علیه با و در تحت نفی افتد نفی شامل میشود و در این حاصل آنکه ایمان آن نفس نافع نیست که بوقت طلوع از مغرب ایمان آورد و سابق نه ایمان آورد و بود و نه کسب خیر کرد و بود و بر معنی من نفی کسب خیر را فائده ظاهر میشود که نفی ایمان مستلزم نفی کسب خیر است مگر تصریح آنچه نموده میشود از و ما و بعضی از ایمان تصدیق میگردد و از کسب خیر اقرار بر زبان یعنی کسب سابق نه تصدیق قلبی کرده باشد ایمان او قبول نیست و ایمان آنکس که اقرار بلسان نکند سابق نیز مقبول نیست پس این قول شایسته است بآنکه اقرار بلسان نیز رکن ایمان شمرست چون تصدیق اگر کسی از هر دو قائل باشد قبل طلوع شمس از مغرب پس ایمان بعد طلوع از مغرب نافع نیست این معنی اوجه است از اول و ایمان کافر بخوبی است از توبه و این نافع نشد بعد طلوع شمس از مغرب و چون این نحو از توبه نافع نشد پس توبه از بیانات دیگر نافع نباشد پس در توبه باز ماندن تا طلوع شمس از مغرب مفهوم از است بدین وجه که گفته شد و بعضی مفسران بر آنند که کسبت معنی مصدر است معطوف بر ایمان و حاصل آنکه ایمان آنکس که ایمان نادرده است پیش از طلوع شمس از و نافع است وقت طلوع شمس از مغرب نه کسب جز او نفعست و از توبه کسب است اگر مرد از کسب خیر توبه است و یا مشمول کسب خیر است اگر مرد عام باشد و بر هر تقدیر صریحاً لازم آمد نفع توبه کافر از کفر و عدم نفع توبه مومن از ایمان و دیگر و آیه عم قبول نکورد و حدیث این تقریر ایتان صحت است بحديث و بعضی گفته مراد از بعض آیات وقت انتصار و غرغره است این حاصل است و مفهوم این حدیث و احادیث التوبة مقبول ما لم یغرب عن توبه مقبول است تا زمانیکه غرغره نکند این معنی اگر چه محتمل لفظ آیت است لیکن حدیثیکه نذکور شد او بظاهر خود منافی آنست</p>	<p>باز باشد تا قیامت بر در یک توبه است از آن هشتاد و سه خشت آنجا گشت ز کوری جسد تا گزوی از شقاوت ر و باب</p>	<p>باز باشد تا قیامت بر در یک توبه است از آن هشتاد و سه خشت آنجا گشت ز کوری جسد تا گزوی از شقاوت ر و باب</p>
<p>قول باز باشد تا قیامت بر در که مقدمه قیامت است و بیت تالی بر آن شایسته گفتن موسی علیه السلام من رعون انک</p>	<p>باز باشد تا قیامت بر در یک توبه است از آن هشتاد و سه خشت آنجا گشت ز کوری جسد تا گزوی از شقاوت ر و باب</p>	<p>باز باشد تا قیامت بر در یک توبه است از آن هشتاد و سه خشت آنجا گشت ز کوری جسد تا گزوی از شقاوت ر و باب</p>

	که از من یک پند قبول کن و چهار		
<p>این زمین بید یک چیز و مبار گفت ای موسی که هست آن بی گفت آن یک که گوی آشکار خالق دریا و من و دشت تیره هم گمکار نداده ارض و سما اوست بر هر پادشاهی پادشا تا بود که لطف آن وعده حسن بو که از تاثیر جوی انگبین یا بود که عکس آن جوهای خمر</p>	<p>که خدای نیست غیر از کردگار ملکت او بید و او بی شبیه هم پدید آورنده کل از گیس حکم او را فیعل الله مسا ایشا سست کرد و چهار میخ کفر من شهادت کرد و در تنم آن زهر کین سست کرد و بودم از ذوق شوره ام را سپهره پیداشود</p>	<p>خالق افلاک و انجسم بر علما حافظ به چیز و هر کس هر مکان مطلع او بر ضمیر بندگان گفت ای موسی که هست آنجا بو که زان خوش و عذاب می یا ز عکس جوی آن پاکیزه شیره یا بود که لطف آن جوهای آب خار زار منبت الما و اشود</p>	<p>پس من بستان عوض از چهار شیخ کن با من از آن یک اندک مردم و دیو و پری و مرغ غرا رازق بهر جانور اندر جهان حاکم و چهار بر گردنکشان که عوض بدی مرا بر گو بیار بر کشاید فضل کفر صد تنم پرورش یا بدی عقل اسیر از گن یا بدی تن شور و خراب</p>
<p>فصل گفت آن یک که گوی آشکار موسی علیه السلام امر بگفتن که تا گفتن بامر رسول علیه السلام و قول و باشد که معتبر در شریع توحید بقول الرسول و امر و نیست و این توحید ایمانی است و امر بگفتن فرمود و امر با تحقیق و نظر نمود یا هر آنکه مراد از گفتن گفتن با تصدیق است و یا برای آنکه او در دل تصدیق داشت لیکن بزبان اقرار نمیکرد بلکه صدان بزبان می آورد و این اخیر انظر است که توحید الله تعالی در قلب همه کسان مستقر است و علم بان ضرورت بعد از نظر در موجودات قال الله تعالی کذلک یطیع الله علی کل قلب متکبر جبار مثل مذکور سابق نه میکند الله تعالی بر هر دل متکبر جبار شیخ اکبر قوی محققان تفسیر این آیه کرد و بانکه الله تعالی هر بر قلب متکبر جبار کرده که کبر علی الله و جباریت برود و قلب و در بلکه از قلب لیل پیش الله تعالی و این کلام صریح و دلیل است بر آنکه از قلب مشرک نیست و معتقد توحید است نه کفر و مکر و عبادت کافران میگفتند ما نعبده الا لیقریبنا الی الله عما دت نمکنم آن معبودان اگر برای آنکه قریب گردانند آن معبودان ما را سو الله تعالی پس توحید در قلب اینها مستقر بود</p>			
<p>بو که از عکس بهشت جارجو</p>	<p>جان شود از یار حق جارجو</p>	<p>آنچنان که عکس و زخ گشته ام</p>	<p>آتش و در تفریق اغشته ام</p>
<p>فصل بو که از عکس بهشت و جارجو + ایدانکه درین آیات حکم بان کرده که اخلاق حمیده به عکس بهشت است و اخلاق سیئه عکس و زخ و این برای آنست که جنت عبارت از اعمال و اخلاق است که مصورشند و اند به جسم ملذذ و دوزخ عبارت از سیئات که مصورشده بصورت اجسام فو چون آتش و حیات و عقارب و امثال ان پس حقائق اعمال و اخلاق بصورت چهار برآمده در در آخرت و بصورت اعراف برآمده درین دوزخ و ظاهر است که جوهر اقوی اندازه اعراض اعتبار از اضلال و این برای آنست که وجود خارجی را وجود اصلی میگویند و وجود ذهنی را وجود ظلی و صور را اضلال اعیان خارجی میگویند</p>			
<p>که عکس نار و زخ همچو ماه</p>	<p>گشته ام بر اهل جنت زهر بار</p>	<p>که ز عکس جوشش آب جمیم</p>	<p>اب ظلمت و خفا انار میسم</p>

من ز عکس مهر برم ز مهر بر	یاز عکس آن معیرم چون معیر	دور رخ درویشم غلظت کون	دای نگو بایش ناگه زبون
موسی باشد که کشتا کیسم	درفضیتها کردم با خیر	موسی باشد که یاهم باشت	وار هم از کثرت او سینه
	هرین گویا من که هست آن چهار	که عوفن خواهم دادن بر شما	

فتحه کشته ام بر اهل جنت زهر بار بار افزه هر بار بار انداخته ام بر سر

شرح کرون موسی علیه السلام آن چهار فضیلت به احوال می رسد و امن

فردعون

گفت موسی کاو لین آن چهار	گفت موسی کاو لین آن چهار	گفت موسی کاو لین آن چهار	گفت موسی کاو لین آن چهار
آن علما ای که در طب گفته اند	دور باشد از منت ای از بنید	تا نباشد ترا سهر در اند	نه ابل دارد در حرمت احترام
وین نباشد بعد عمری مستوی	که بنا کام از جهان بیرون	بلکه خواهان ابل چون طفل شیم	نیاز رنجی کان ترادار و اسیر
سرک جو پاشی ولی نزع و رنج	بلکه بینی در خراب خانه ننج	پس دست خویش گیری تیشه	میزنی بر بنی اندیش
که جباب گنج بیفته حانه را	مانع صد خرمن این یکدانه را	پس در آتش افکشی این دانه را	پیش گیری همیشه مردانه را
	بر کنی این خانه تن بید ریخ	تا هست آید برون از زیر ریخ	

فتحه گفت موسی اولین این چهار اذیای هر آنست که مراد ازین همین تن جسمانی است و قمرینه آن بیت تالی است زیرا که علتها که در طب مذکور گشته علتها و این بدن جسمانی است و مراد از صحت اگر عدم مرض و مرض است پس معنی آن باشد که کاندت حیات مرض عارض نشود و این بعین است که ایان موجب آن نیست بلکه مومنان اکثر انداز روی بلا و حکایت میکنند که فرعون اگر اگاهی مرض عارض نشود بود پس حق آنست که مراد از صحت صحت است از امراض قلبیه و آن اخلاق سیه اند و حاصل آنکه از ایمان تن ترا صحت شود از اخلاق خبیثه که نیست قلبت و حاصل بیت تالی آنکه این امراض طبعیه از تو دور مانند که پنج آن بتو نرسد بلکه کوارا گردند که هر چه از محبوب سد محب اگر است پس این علل نعمت شوند و بعضی از تن تن مثالی گرفته و این بدن اصحت و کمال است و از علل این جهان محفوظ است و این قائل ایراد کرده که بدن مثالی کافریه بعد موت می یابد و ان از عللای این جهان منزه است و خود جواب داده که کافر اگر چه این بدن بعد مرگ می یابد لیکن مومن کامل پیش از مردن می یابد بواسطه تحریب این بدن و معتبر همین است و یافتن بعد مرگ اعتبار ندارد و بدانکه حق در جواب آنست که کافر اگر چه بدن مثالی خواهد یافت لیکن صحت او حاصل نیست که بدن او میسوزد و صدید از بدنش سائل شود و حیات و تقاب بیکدیگر از این کوه بازده میشود و این امراض رطب مذکور است زیرا که ضربه و منقطه سبع حیات و عقارب و سوخته شدن عصبی از آتش همه رطب مذکور است و ایمان حاصل است از عوفن این عوارض مجسبی اخروی را که بعد موت در آخرت مومنون رست پس او را صحت حاصل است نه کافر او اما جواب این شایع پس مخدوش است که اگر او داده که مومن بدن مثالی اخروی پیش از موت می یابد پس این غلط است و شایع که قدون محتقان تصریح کرده که بعد از منت بدن اخروی به بدن این جهان رجوع نمیکند و اگر بدن مثالی که در جهان منتهی شود مراد داشته پس بآنکه خلاف مصرح اوست کافر مومن در آن برابر است در عدم مرض و عوفن مومن پس تفرع صحت این بدن بر این صحیح نمیشود

ای یک برگ ز باغی مانده	همچو کرمی برکش از زر مانده	چون کرم این کرم را بیدار کرد	از دای جیل این کرم خورد
کرم کرس شد پراز میوه وخت	آنچنین تبدیل کرد و نیکوخت		

قول الله همچو کرمی برکش از زر مانده، او یعنی چون کرمی که برگ آن کرم را از انگور باز میدارد و میتواند از برگ بریده انگور رسد

تفسیر حدیث

كنت كنز اخفيا فاحبت ان اعرف فخلقت الخلق

بودم من کنج مخفی که معروض نبودم پس پدید کردم خلق را تا معروض شوم یعنی معروض شوم در خلق و خلق مرا بشناسد و در خود ظاهر است که هر دو از کثر نزوات متصفه با صا و صفات و احدیت آن و معروض شدن این ذات و انسان بوجه اتم است و این معرفت علت غایی پدید آوردن خلق است و این معرفت انسان ان ذات موصوفه در خود و علم ذوقی است و در غیر خود و علم شعوری است

خانه برکن از عقیق این مین | صد هزاران خانه شاید ساختن

قول الله خانه برکن از عقیق آن مین + او یعنی این خانه بشریت را که تعلق بدنی است فنانا که از بقای آن ذات قاصد بران شوی که بهر صورت از صورت بشریت برائی و این صور بدان مثالیه است و عارف قادر است که با هر صور مثالیه خود سیر عالم کنند

کنج زیر خانه هست چهار هست | پس بدم خانه من در پیش و هست

قول الله کنج زیر خانه است و پناه نیست + او یعنی ذات مخفی است درین تعیین بشری پس این تعیین بشری را باید ساخت تا آن کنج ذات بدست آید و معرفت آن پیدا آید

که هزاران خانه از یک نقد کنج	میتوان کرد و عمارت بزرگ	عاقبت آن خانه خود ویران شود	کنج از زیرش تعیین عریان شود
لیک آن تو نباشد بلکه روح	مزد ویران کرد و مستش آن حق		

قول الله چون هزاران خانه از یک بعد کنج + او یعنی چون این مقرر است که از کنج خانه های کثیر ساخته میشود پس طلب آن کنج بکن این خانه را ویران ساخته پس جزا تقدیرت

چون نکرد انکار فروش هست | ایس لا انسان الا ماسع

قول الله چون نکرد انکار فروش هست + او یعنی چون این کار نکرد که این خانه بشریت فنانا شود و مازا و نیست و نخواهد یافت که این آیت شایسته بران لیکن لا انسان الا ماسع نیست انسان را اگر آنچه سعی کرد و عملی نیست که مولوی این آیه را مخصوص معرفت ساخته اند و حاصل آنکه نیست انسان را معرفت بگر آنچه سعی کرد با فانی بشریت خود و آنچه ولی می گفته که تفسیر مولوی ناطق بانست که انسان ۱۱ آنچه سعی حاصل آید از ان نیست از ان و هاست که بهست سعی حاصل است و این تفسیر که کرده است کلام مولوی قدس سره اعملا بران و االت ندارد و نه فی نفسه صحیح است که انبیا علیهم السلام عاوم معارف بدن سعی حاصل است و این معارف از ان ایشانند و مشهور در تفسیر این آیت آنست که نیست مراد انسان اعمال و هیچ عملی نفع نمکند او را مگر عملی سعی او و چون بر و وارد میشود که اعمالیکه اجبار براسی اموات میکنند از قرات قرآن و ذکر و طریقه و حج از میت بدون وصیت او پس جوانیش آنست که ایمان آوردن سعی او را اعمال بخشند و دیگر عملی از ایمان

مستعد رسیدن بخش اعمال میشود و اگر ماسی مخصوص کرن آید بایان و کفر و وصل آن باشد که نیست انسان از این یکی از ایمان و کفر مگر آنچه که کسی کرده یعنی ایمان غیر او را مانع نمیشود و کفر غیر مضر نمی بخشد بعد نیست و او حق ایشان نزول است که نشان نزول این آیت است که شخصی ایمان آورده بود چون کافران دیگران موافقه کردند او گفت که من خدا را بدیده ام و میترسم شخص دیگر از کافران گفت که مرا چیزی بدیده من متحمل عذاب تو شوم و رقیامت پس از زلزلت **أَمْ لَمْ يُبَيِّنْ بآيَاتِي صُحُفَ مُوسَىٰ وَابْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ إِنَّ كَاسِيَةً رُّوَاهُ زَيْدٌ نَزَّاهُ خَرَفَىٰ إِنَّ لِكُلِّ لِسَانٍ إِلَّا مَاسَعَىٰ وَأَنَّ سَعِيَّةً سَوْفَ يَنْتَشَرُ يَحْبَسُ أَهْلُ الْجَنَّةِ**

خبر داده شده با آنچه در صحف موسی و ابراهیم است چنین ابراهیم که وفا کرد حقوق را اینکه نه بار خواهر بر پشت هیچ و از بار بر و گیر او این که نیست انسان را مگر آنچه که سعی کرد و آنکه سعی خود را خواهد دید بعد آن خبر داده شود جزای او فی و نسب و دعوی منسوبیت این آیت کرده هیچ نیست زیرا که این آیت خبر است و نسخ در اخبار نمیشود مخصوص با و امر و نواهیست و الله اعلم بحقیقه الحال

دست خالی بعد از آن تو کایگزین	اینچنین مایهی بماند زیر میخ	من کردم آنچه گفت از بے	انج رفت و خانه و و شتم
حائل گنج و حجاب اینخانه بود	مانع مندر صحن این یکدانه بود	خانه و اجرت گرفته و کرب	نیست ملک توبه بیعی و باشم
	این کرمی را مدتی داد و اجل	تا در این مدت کنی در وی عمل	

قول دست خالی بعد از آن گوی در میخ + اه یعنی بعد از آن که از این خانه تن بیرون شوی و غلظت تو نکشف شود با عرض موت طبیعی در میخ خوری که تن پروری کردم و از ماه که زیر میخ کم بودند نه طلب کردم و این در میخ دوران وقت نفع نکند که وقت عمل که سبب یافت بود رفت

پاره دوزی میکنی اندر دکان	زیر این دکان تو پنجهای و دکان	هست این کان کرای زود بیا	تیشه بستان و گلش میخویش
تا که تیشه ناگهان بر کان نمی	از دکان و پاره دوزی و اوای	پاره دوزی چیست خود آب بیا	میزنی این پاره بر دلق گران
	هر زمان میدو این دلق تمت	پاره بروی میزنی ز زینخو زنت	

قول زیر این دکان تو مد فون و کان + اه یکی کان سیم و دیگر کان زرد و این مجبور غور لفظ کنایت از گنج ذات است

ای ز نسل پادشاه کامگار	با خود ازین پاره دوزی تنگ ارا	پاره بر کن ازین قعر دکان +	تا بر آرد سر به پیش تو و کان
پس از آن کاین مملکت خانه کرگ	آخر آید بر خورده زو بر سه	پس تپه بیرون کند صاحب کان	وین کان سپر کند از روی کان
توز حسرت دست بر سر میزد	گاه ریش خام خود بر سر کن	کاید ریختن آن من بود اندید کان	گو بودم بر خوردم ز انیم کان
ای دریغای گنج را بگذاشتم	اسه جوان را بخاک انباشتم	ای دریغ بودار ابرو باد	تا ابد یا حسرتناشد للعباد
	ای دریغای دریغای دریغ	ماه من پنجهان بماند ز میخ	

قول ای ز نسل پادشاه کامگار + اه مراد از پادشاه کامگار آدم است علیه السلام و اذات مبارک آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم که ذات مبارک ز بقر حقیقت خود آب میجو است

غوشدن آدمی بد کاوت و تصورات طبع خویش و طالب ناگرونی علم غیب که علم	دیدم اندر خانه من نقش و نگار	انبیاست علیهم السلام	بودم اندر عشق خانه بی قرار
--	------------------------------	----------------------	----------------------------

جذبش بتم غمیدانی گیسر	این جوانی با گیسری خیر شمع	سبح از گیسری نیفتد بر خست	تا نه مانده این شباب خست
نی نشان پیریت اردو	قی قد چون سر و تو گرد و تو	نی نشود روز جوانی از تو کم	نی بداند ناخلاس یا الم

و ایچ از گیسری نیفتد بر خست اه ازنگ چسین

نه کمی و شوق طشت ببال	که زن آن لایا از خست طلال	نه شود مویت سینه زشت خم	لیک خوشتر خطه کلمه صیدم
	آشنایان بکشایت خراب	که نشود آفت و بر عکاشه باب	

قی که می و شوق و طشت و ببال او می شایه که ملو از شوق طمام باشد و طشت معنی حمار و ببال طاعت باشد و
ببال جمع بعل نیست چنانکه بعضی گمان برده اند تا بنی سراسر بخیر نیاید که جمع بعل طشت است نه مال و اگر از شوق طشت جماع ملو شده شود
نیز صحیح است لیکن اولی است تا اعظم فری جوانی زمین شود و شوق طشت جماع عکس از اعظم فری است لیک از طشت طشت معنی است پس اگر آن است
من جشتری منجرج المصفر بشره منجرجه
کیک بخاطر و در بار اجزاج ما صفر بشارت و هم در این صفت

آه از زمان را انتقال	در ربیع اول آمد بیدال	چونکه واقف شد دلش از وقت نقل	عاشق لاف و صفت و بیاد و محفل
	چون صفر آمد و شد شاد و صفر	که پس انجامه میا زلم صفر	

قول آه از زمان را انتقال در ربیع اول آمد بیدال یعنی بودن انتقال آنسر و سیلا اولین و ملاخرین صلی باشد
علیه و آنکه در ماه ربیع اول بیدال و شوق نیست زیرا که متواتر است متفق علیه و اید است تا آنکه در آن بیدال نشود که شوق در آن
بیدال کنند و گویند که در ماه صفر است لیکن این بیدال است که خلاف تواتر است و شیخ فصل گفته که در آن است که بیدال نیست
در آن زمان که بیدال نیست و بیدال متواتر است و بیدال متواتر است و بیدال متواتر است

بیشی تاروزین شوق پدی	او رفتی راه اعلیٰ منیر و	گفت هر کس که مرا فرود دهد	چون صفر باری از بیدال بران
که صفر بگذشت نشد یاه ربیع	مرده در باشم ملو و او شقیع	چون صفر بگذشت یاه ربیع	گشت بیدال و بیدال با باب و بند

قول بیشی تاروزین شوق پدی او رفتی راه اعلیٰ منیر و در باب مرض بر شب تاروز نهره آنسر و صلی الله علیه و سلم این بود اللهم انت
المراقب علی ای الله تو مراقب علی هستی نه خیر و این چنین مذکور است در احادیث مشهوره و این منی نیست که
بر شب و روز از صفر این نهره بود که در صفر ایام است نیز بود و در باب مرض گفتن این الفاظ منقول نشده و صلا
گفت عکاشه صفر بگذشت و گفت که نیست ترا می تیر

قول گفت عکاشه صفر بگذشت و رفت اه عکاشه این شخص صحابی جلیل القدر بود و راستیاب مذکور است
که عکاشه از سابعین اولین بود و در شبک بعد از صفر بود و در همین مذکور است که آنسر و صلی الله علیه و سلم فرموده و نقل شوند
از است من سیمون الف حقیقت بغیر حساب پس عکاشه عرض کرد که دعا کن الله که مرا که روانه الله تعالی ازین اسمعین پس
آنسر و صلی الله علیه و سلم فرمود تو از ان سیمین هستی

دیگری آمد که بگذشت این صفر	گفت عکاشه بر وار مرده بر	پس حال محفل عالم شادمان	وز قبا این شادمان کوردگان
چونکه آب خوش ندید آنسر عکاشه	پیش او کوثر بنای آب شور	همچنین موسی که است کیشور	همه بنیان عقیده مرده می سپرد
آنکه در صفت قبال تو درو	هم گم کرد و طلسم سخت تو درو	هر چه خواهی بابی نیست جوان	شادمان مالی نگردی ناتوان

گفت حضرت تگموتی و یکس	اما از من شورت یلار تیک
-----------------------	-------------------------

قول دیگر می آید که بکشد این معنیه حاصل آنکه بشارت و فرود اول خبر است و اول خبر از عکاشه صادر شد پس فرود او است نه خبر یکم بعد خبر او باشد

مشوره کردن فرعون یا آسیه در آوردن ایمان بهوی علیہ السلام

باز گفت او این سخن با آسیه	گفت جان فشان بی بی من	این تیاست من غمناک	زود و یابای شنیکی و خصال
----------------------------	-----------------------	--------------------	--------------------------

قول دیگر باز گفت او این سخن با آسیه که آسیه را فرعون و مومنه کامل بود و در حج مسلم مذکور است که فرمود انتم و صلی الله علیه و آله و سلم من المرحوم که بود و من النساء غیر مریه بنت عمران و تسکیده امر از فرعون که بن فضل عالمیته علی النساء کف فضل الشریع علی سایر الطعالم کامل شد و از رجال کشیده کامل شد از زنان غیر مریه بنت عمران و غیر آسیه امرت فرعون و فضل عایشه بر ساء مثل فضل شریه بر ساء طعالم است اول کمال ساء امام سابقه ایمان فرمود باز فرمود که بر ساء صحابیات فضل عایشه ام المؤمنین ثابت است و این منافی نیست بعد شیده بر ندی روایت کرده که حبیب من انما العالمین مریه بنت عمران و تفسیر یعنی الله تعالی عنایت او و یل و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آسیه امرت فرعون کافی است شمار از ساء عالمین مریه بنت عمران و ام المؤمنین خدیجه بنت خویله و فاطمه بنت سید العالم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آسیه امرت فرعون و درین حدیث کفری فضل دیگری نیست پس ازین روایت کمال آسیه زوجه فرعون ثابت است و شیخ اکبر قدوه متفقان در حدیث اول مبنی بر آنکه معنی من این است که کمال آسیه زوجه فرعون است حاصل و ساء کبریات است و در غیرین مذکور است حاصل شد و در زمان سابق پس این منافی آن نیست کمال کمال معبر بر حال حاصل شده باشد و غیر متنا آن نیست که کالات رجال ساء است آسیه و صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نشود چنانکه راجعه عدویه را و فاطمه بنت شعیب را و اتوا شریع حاق قدس سره و غیر آن روایات و شیخ اگر قدوه متفقان فرموده که آسیه را فرعون در قول خود در حق موسی که تحقیقاً غشسی ان یفقدنا از تحقیق که کالات ناطق منطق الهی بود منافع گردانید که باین کمال رسید و فرعون را و وقت غرق

ایمان آورد پس خارج شد از دنیا طاهر و مطهر خالی از نیست

بر جبهه از جا و گفتا ج کلک	آفتابی تاج گشت ای کلک	عیب کل اخو و پوشاند کلاه	خاصه چون باشد کله خورشید ماه
مهران مبلک بشتین من این	چون گفتی آری و صد افرین	این من گوشت خورشید را شید	من گوشت مریوی این زربانده
میج سبانی چه و عده سبانی	سبکندایس راجع افتاد	چون بدین لطف آن کریمت خواند	لحم چوب زبورات بر جای ماند

قول دیگر بر جبهه از جا و گفتا ج کلک که کلک است که در وقت مدح و ستایش میگویند و کلک بکاف عربی تحسین میگویند و میگویند باشد کلک تصغیر آن حاصل معنای آنکه ای کل آفتاب کلاه تو شد و عیب را پوشید و بپوشید

زبورات ندریتان زبورات	میسیدی بود و عالم به راست	زبوره که بر حق او برورد	چون شهیدان از دوزخ عالم بر خورد
-----------------------	---------------------------	-------------------------	---------------------------------

قول دیگر زبورات ندریتان زبورات این زبوره ندرت یا ازین بیان زبوره یا ازین زبوره ندرت تو زبوره و دوزخ عالم بر خورد

غافل حکمت و نفست است	تا پوز و دوزخ به راست	غافل حکمت و نفست و این غی	تا با ندرت یک با این حدیث را
----------------------	-----------------------	---------------------------	------------------------------

لیک فی خندا که ناموری شود	زیر جان عقل بنجوری شود	خود که با بدخیمین بازار را	که یک گل میخوری گلزار را
دانه را صد درختستان عوص	حبه را صد صدگان حوص	کمان صد وادان آن حبه است	تاکمان صد که آید بدست

فصل غافل محک است و این علماء و فقیهات از آن سودا وین عا اگر چه تا او در دنیا ماند کسب کمالات کند و اگر غفلت نمی نماید پس زندگی نمیشد لکن باین که سودی نگذیرد و در آخرت عذاب شود

فصل پانچ و دو سوایه دست ملو از سوا به صلاحیت کسب کمال است

زاکل این هوی منصف برقرار	هست شندان هوی بپایدار	هوی فانی چون که خود با و سپرد	گشت باقی و انهم در گز نمرد
همچو قطره خالص از باد و خاک	که فنا گردد بدین هر دو ملک	چون پاهل خود که در یابود دست	از لطف خود غنی باد و خاک دست
غایبش گشت در دریای لیک	ذات او محصور و پابرجاست نیک	مین بهای قطره خود را بی ندیم	تا بیای در بهای قطره بیم
مین بده ای قطره خود را این شهر	و کف دریا شوا مین را باعث	خود که از اندیشه بی ولت بدست	قطره را بجزی تقاضا گرفت دست
چون تقاضا میکنند در پاترا	پیرج استادی و در ماندی بلا	الله الله زود و بفرش و بجز	قطره ده بجزر گوهر بر سر
الله الله بجز تا نسیه می کن	که بجز لطف آمد این سخن	الله الله زود و شتاب و بجز	چون که بجز حجت است این نسیه جو
الله الله گوی شوی دست و پا	تا شود چو گان موسی پاترا	الله الله تو گمان بدست	بر چنین الغام عام ای جنبه
الله الله زود و در پاب ای نفع	تا نگردی و در غلط بینی منت	الله الله ترک کن متع خود	چون که خواند دست بر وای منت
الله الله زود و در تمسک کن	سرفه و از این اشارت بی سخن	الله الله تا کنون کز یاخته	کردن اندر مصیبت افزاختی
الله الله چون عنایت در سپر	بی توقف و روی آینه ای عین	الله الله چون که عصیانهای تو	در نمی مالد و بوسه شکر گو
	الله الله چون فضیلت راه داد	سر خاک پای او بایه ساو	

فصل زاکل این هوی منصف برقرار هوی منسوب هواست و در اکثر یا تو تا از مصدر به ناله کنند و ملو شخصیت میباشد و اینجا بدون تاد و قوانیه مستعمل شده زیرا که این هویت مایه هو هو است و این اشخاص و مایه هو یا ملو شخصیت و کتین است و در حق منقش وجود مطلق است که مایه هو هو نقش ذات حق است که وجود مطلق است و این بیت تعلیل بیت سابق است و حاصل بیت سابق است که در پیش چشم کان الله کلان الله بود و بای الله است که ذات خود را بد هر دو فنا سازد و این خبر امر است که الله بای او بود و بجا و بانی باشد این برای کسی که هویت عجز و عنایت است و هویت شده است هویت حق که همیشه باقی است پس چون عجز هویت خود را فانی ساخت و باقی ماند که هویت حق و هویت تالی بود و فایده است مقرر این معنی است که گفته شد

الله الله با چنین کف و در تو	چون قبولت بکنند اگر ام او
------------------------------	---------------------------

فصل الله الله با چنین کفر و نواه مراد از کفر و نوا کفر کامل و محنت است ولی محنت گفته که مراد از کفر و نوا کفر با الوهیت کفر با انکار رسالت موسی علیه السلام بلکه رسالت پس ظاهر است و با انکار الوهیت پس قول فرعون ما علمت لکم من الله شیئی جمیدانه برای شما ان الله غیر من معنی الهی که بر مقام من باشد بمنیدانه منشی و انکار فرعون الهیست ذات حق را ظاهر است و در بون این قول انکار الوهیت ظاهر است که در آن آن روز این قول است ما لکم من الله شیئی و نیست که انکار الوهیت و صفات منایه و این انکار مطلقا لازم نمی آید و چون که در تحتان فرمود و قول فرعون لا اتخذ الهی غیری و جعلناک من حیث

که این قول وی صحیح بود پس قول ما علمت لکم من الله غیوی تیر صحیح باشد		
لطف اند لطف او کم میشود	که اسفلی بر چرخ هفتم می رود	مین که یکبار از تفاوت بویاب
درین بار این چار خلعت زود زود	یاب منی و جوشن صد و سوز	گفت با یامان بگویم ای مستیر
فتاوی لطف اند لطف این کم شده است و درین لطف که اسفلی بر چرخ اعلی رسد پیش همه لطف کم است و خلقت است که این لطف همچو آفتاب است و چنان پیش این کم است		

فقد باز با و شاه پکیر زن

گفت با یامان گویان راز را	کوژ کپیری نداند باز را	باز پکیری کپیری دست	او بر زنا غشش بهر سحر
ناخن که اصل کار است و شکار	کوژ کپیری و کور و وار	که کجا بود ست مادر که ترا	ناخن آن نسیان از ست ای کجا
ناخن منقا ویرش را برید	وقت میران میکند زان پلید	چونکه تناحتش و بداد کم خور و	خشم گیر و مهر بار بر در و
که چنین تمام است سم بهر تو	از کبر است غایت و غش	تو منراست مرهان او میرا	لعنت و اقبال کی سازد ترا
آب تما جوش و دکان را بگیر	گر غش اسی که فوشی این قلیه	آب تما جوش نگیر طبع باز	زال تیر بخند شود غشش و راز
اغضب آن آتش سوزان تیر	زن فروریزد شوی گل غشش	اشک از آن غشش فروزیز و	یاد او لطف شاه با فروریز
زان و خشم نازنین بر دلال	که ز مهر شاه دار و صد کمال	چشم باز غشش شد و نیز خیم راز	چشم نیک از چشم یاد و رود داغ

فتاوی باز پکیری کپیری و بی امانی گفته که شفق و این آیات است که شفقت عوام بخواص مانند و بگوئی نیرن باز نشا و راک از شفقت چون خاصان بگویند آید و فرمود میگردد و از اشک روح القدس غفار و دار و حنا مکه فرمود و			
سجده آن آب و صبر و لب	سیر و بی امانی و غش	باز با و پیر و منقا و غش	اگر دیر و منقا و غش ای خوب کپیر
باز گوید خشم کپیر از فرودخت	فروریز صبر و حلم را کپیر	باز جانم باز صد صوت تند	زخم بر نایقه نه بر صاحب زند
مصلح از یکدم که آرد با شاد و	صد جنان نایقه نیرایتین کوه		

فتاوی سجده آن آب محمود جلیل الی الاخر و پند است که این حکایت تمیل است گفتن راز با یامان مکتب است آنرا و درین که شارح گفته که شفقت عوام بر خواص مناسب نمی افتد و نیز یامان را بوجی شفقت با موسی علیه السلام نبود اصلا مگر آنکه گفته شود که فرعون چون اراده قبول قول موسی علیه السلام کرد داخل خواص شد و شفقت یامان که بر ملکات از قبول قول موسی علیه السلام باز داشت و این شفقت مثل شفقت کپیر است با باز و ظاهر آنست که مقصود حکایت آنست که اقبال خواص را عوام گرفته و جویی سازند که بکار نیاید که از خود فواید بکند و بیاوایل و یا غیر تاوایل با او ضم کنند چنانکه یامان احوال موسی شنید و با او خلط بطلان دعوی ربوبیت ریاست معصوم ساخت آن احوال بکار فرعون نامد اللغات شراج نوع اتش است عتو تکبر یا کبر کشی فظیفه تازه و دوشیدن مغف خود و این باره فرق است کل سموی و لال ناز و حسن			
خشم و یا بسطی که بسط او	هر دو عالم می نماید تا روبرو	از نیران بحد و پیش رود	چون چشمه پیش قلزم کم شود
خشم که زشته ازین مسما	یافته از غیب بینی بوسما	خود منی یا جم کی کوشی که من	کلمه گویم از آن چشم احسن
فتاوی خشم و یا بسطی که بسط او آه لفته خشم مثل دریا و بسط او چنین است که از بسط او تمام عالم مثل تار و موسی نماید			

باز پکیری کپیری و بی امانی گفته که شفق و این آیات است که شفقت عوام بخواص مانند و بگوئی نیرن باز نشا و راک از شفقت چون خاصان بگویند آید و فرمود میگردد و از اشک روح القدس غفار و دار و حنا مکه فرمود و

دل همیگو چو خوش و خوشدار سخت مناسی گرفتار مناسی مصطفی را رای زان صدیق را	در نه در آید غیرت بود و تار تا دل خور از بند او گروید رای زان قبول را شد بلب	غیرتش را هست مدح نمان که گمبارای پادشاهان عرق غصبت چنانش جذب کرد برینا لش من بهار برورد	در نه سوزیدی همیگو چو کوست پشت ملک قلی کان نه چو مناسی پیش گشت
--	--	--	--

فصل اول همیگو بد خوش و هوش دارا چونکه ایات سابقه مشغولیت کمال سوی جود بود دل همیگو بد که از ان غایت خاموش شو چنان نشود که غیرت مداراید هلاک ساز و تا انیکه از رنج باز نروید کلام اشارت است بآنکه عارف را غایت است که صفات کمالیه بنسب حق داند و خود را در آن عهد ذلیل محقر داند

قصه آن زن کفعل او بر سر بنا و دوان میخسید و خطر افتاد و بود از امیه المومنین ط
کرم الله وجهه چاره حبت

یک زنی آمد پیش مر فتنه غیبت عاقل تا که دایا چو پا بس نمود و مشی و پست را با و رو و دیان کن که می لرزد و دم سوی جنس آمد سبک ان و دوان	گفت شد بنادوان کفعلی را گر بگویم که خطه سوسه من او میگرداند ازین چشم و رو که بدرو از میوه دل مکمل جنس جنس است عشاق جاودا	گوش میخوانم نمی آید بدست هم اشارت را نمیداند بدست از برای حق شما میاید همان گفت طفلی را برادر هم بهام غیران آمد سوسه می طفلی	در دلم ترسم که افتد بوبه بدست در داند نشود این هم بدست و سنگی این جهان دوان بهمان تا به بدست جنس و دوان غلام دار سید از دوان سوی طفلی
زان شد متند از بشیر مغیره ان زانکه حبیبیت عیال را زنی است با زان هاروت ثاروت از بلند صد هزاران غمی که آموخته زان مسکین آموخته حقد و حسد	تا بحسبیت تر بندازد دوان جاری جنس است هر جا طالعی است جنس تن بودند از ان زیر آمدند دیدهای عقل دل برد و خسته که نخواهد خلق را ملک ابد	پس نشیر و سود را مشکلم علیمی او پس برگردون شدند کافران جنس شیطان آمده کتمین خوشان بدستی این حسد سر که اید او کمال از حبت راست	تا بحسبیت آید و کم کردند گم با ادا که چونکه کنیز استند جان نشان شاگرد شیطان شدند آن حسد که گردان ابله پس زد از حسد قوتش آمد و دوحات
از خدای خواه دفع این حسد جرعه می را خدا آن میسر شد خواب را زردان بدلتان بکنند صد هزاران آیینین مبدار و او است میهای سعادت عقل را	ناحایت و اید از زین حسد که بدان است از دوان عالم میسر کز دوان فکر را میسیند که برادر اکات تو طیار و او که بیاید نمرل بی نقتل را	متر استخوایی باشد در دوان خاصیت بنماده و گرفت چشیش که و چون را از عشق بوسته مست بهای شقاوت نفس را خجیه گردون در سستی خویش	که نیر داری از ان سوی برون کوزاتی میسر پاند از خود نشین کونش سید عار و از دوان که زره بیرون بود آن کنس را بر کند زان سوزیکه در راه پیش
این که هر مشوق چون غیبت پر می شناسا این کیش ای روبرش	آن کجی مدد و گر صانع چو در آن می صافی کزان کردی خوش	می شناسا این کیش با اعدایا هر دوستی میسر بدست لیک این	ناسی یابی منزه را خست لاط مستبت از و کشتان تار و دین

نار ہی از فکر و وسواس و میل باو جنس آتش است و بار او ساقی است او فرو ناپید بپست باز آن جاننا که جنس انبیاست و ان ہر اسی نفس غالب برعدہ بود ہامان جنس فرعون راہ ہر دوسوزندہ چو دوزخ صد نور	بی عقل عقل در قفس محمل کہ بود آتشک ہر دو بر عمل کہ دلش غالبست در وی بپست سوی ایشان کش کشان چنان فمن جنس عقل آمد شد بدو برگزیدیش بر دما صد رما ہر دو چون دوزخ ز نور دل نقور	انبیا چون جنس روح اند و ملک چون بہ بندہ می تو سر کوزہ سخن میل باویش چون سوی بالا بود تا کہ عقلش غالبست بی شک بود عقل جنس فرعون ذمیم لاجرم از صدہ و دھری کشید تا کہ دوزخ گوید اسی چون زوز	ملک را جذب کرد از ملک در میان حوصل با جوئی سخن طوف خود را ہم سوا لا کشد عقل جنس آتش بخت با ملک بود عقل جنس موسی کلیم کہ جنس دوزخ اندازن پدید برگشت کہ نور آتش را بود
---	--	--	--

و بیان این حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جزایا مومن
فان نهارک اطفا نارہی

دوزخ میگوید بخوار کن از ما بدرستی کہ نور تو کشته است نار ما

گذرای مومن کہ از تو میکشد آتش را چونکہ دامن می کشد

قولہ آتش را چونکہ دامن میکشد اظہار آتش کہ فاعل میکشد مومن است یعنی چون مومن دامن میکشد برای
آدن و مستعد آمد می شود و بی تو اند کہ نو فاعل باشد یعنی نور چون دامن کشیدہ متوقیف شود

میدان دوزخ از نور ہم تا کہ طبع دوزخش اسی صم تا کہ جنس نار بود نور او	آتش از مومن گریزد و آسمان صدرا کہ حقیقت نور جو	کہ گریزد دوزخ از مومن چنان
--	---	----------------------------

قولہ میدان دوزخ از نور ہم اظہار کفایت است از عین بیان والا نہ کافران نور را میخواہد قل اللہ تعالی
یومہ یقول المنافقون فی المناقیات الذین اصنوا الظلم انکم نقیضین من ذلک فقیض الہر جوارہ کہ
فالتمسوا لکم اسرا من ذلک خواہند گفت مردان حقان تان منافع انکسان را کہ ایمان آوردند و شتقتن سید منتظر شود ما را بہینہ
از نور تھا کہ گفتہ شود کہ جو عکسید از ما بس خود را بس تایش کنسید نور را بس یعنی ازین نور متوانید انفصال را

و حدیث آمد کہ مومن در دعا چون بابت است کہ مومن جن در برودا سبب آگینتہ را غصہ حق از کف مومنش چونکہ با محبت شکستہ شود ان شیر و و سبختی یافت	چون ایمان خواہد زوزخ از دعا کہ جنس کسی از کف و دین آتش و عقل بہ ودان آہنستہ تا شود غالب معالی بر نقوش گرچہ فرعون دنی این نشنود گفت با ایمان برای مشورت	دوزخ از وی ہم ایمان خواہد چنان کہ با ایمان ماعلی ایمان نیستہ ہر دو در جنگ اند بان کموش و چنان جنگ اینچہ می گشت ابن حدیث آمد از اسی ناگزیر و دعا می آن ایم اللہ را	کہ خدا یاودہ دارم از زندان در موسی مالی ہا روئے تا شود بر نفس غالب عقل و ہوش کہ بہ بنی برعدہ و ہر محکستہ باز کہ اندال فرعون ہوش گفت ہر م ساخت ان کہ لہ
--	---	--	---

قولہ چون ایمان خواہد زوزخ از دعا و دعا نیست اللہ اعجز کمن انما کما اللہ پناہ دہ مارا از نار

مشورت کردن فرعون با ایمان و ایمان آوردن با موسی علیہ السلام و الصلوۃ

تین بیاوست کور کردنی است	سایه ننگ نیست بر دمی نیست	مقبر می افکند شمشیر یغوی	ای برادر چون به آذر میرد
بر جوان مواره باشد بایین	تیر مار لکی بدست گرد و پیین	سرمه بر آواز زمین آگاه او	چون به دهن از خمه بادی رفو
<p>قول و اندان کوز هر چه بود و عقیقت او اگر موم بود بهر بعد و او ازو بجسته و فن جنبت باشد و اینجا اگر بجسته و فن گیرند بسیار بنجاب می افتند و اگر مایه موصد پس بمبئی نزن و نسنده باشد و اگر موبد مستخرج نیم و ذال معجمه خوانده شود و طافیشین گروانده اند پس حکام محوس است و این انیسر نمیدست بر قواعد شعراء و مصراع اول کنایت است ز مردن که بعد صحت ساجد از و جدا میشود و حاصل آنکه چون ساجد از و جدا شود از سجود و صیحت شود و آن زمان و اند که این سجود در حق اوز هر چه در ملک او شد و یا فو گذاریده شد و قبر و یا مثل اینکه این سجد و حاکم آن سجد به هر روز می راند</p>			
نزد بان خلق این مانوس است	عاقبت نرین نزد بان افتاد	بر که بالا نرود و ابله تر است	کما استخوان او بر خواهر شکست
<p>قول عاقبت نرین نزد بان افتاد و نیست او با افتادنی با افتادنی بود و برین تقدیر در مصراع و یا و منی تیر با افتادنی باشد پس تیر با افتادنی است و اگر با عجبی باشد چنانکه و یا و منی پس شیخ فضل گفته که افتادنی بمنزله منسوب با افتادنی است و این قسم تیر با افتادنی است</p>			
این فرعونست منسوبش آن بود	که ترفع شکرت نیروان بود	چون نمرودی و گشتنی زنده	یا عجبی با منی شکرت ملک بود
<p>قول که ترفع شکرت نیروان بود و در حدیث مروی است که امام سلم و افع است که آنسور فرمود مسلمی الله علیه و آله و سلم لقیل الله الکمر ما چهر امی و العظمة از امری منی و آخر منی و احد منهما اذ حلت لهما النار کیر یا رچسار من است و عظمت از امر من پس کسکه نزع کند یا کیر از بنده داخل کمر او را در آتش</p>			
چون بدو زنده شد می شود	و حدیث من است آن شکرت	شرح این در آینه اعمال بود	که بنیابی فهم این از گشت گو
	گر گویم آنچه دارم و در ورون	پس بگما که در انداز حال بود	
<p>قول چون بدو زنده شد می شود آن خود می است او بمنزله مقام بقا باشد و خلق با خلق الیه فرود می این ضرر ندارد و این شکرت نیست</p>			
میں تم خود ز کجا از این است	بانگ و کرم اگر در دست	حاصل آن پادمان، بان گفتار	آیینین را می بان فرعون
لقمه و دست رسیده نادمان	از گلو می او بریده ناکسان	فرمن فرعون را و او او بیاد	استیج شد را آیینین صاحب باب
	از خنین همراه به دوری گزین	نیز با الله را مسلم با یقین	
<p>قول بانگ و کرم اگر در دست او بانگ و کرم است او بانگ و کرم است که بر ابله ده می کنند و قتی که دشمن بر او به نیز نماند ابله ده خبر دار شوند و حاصل آنست که دشمن فرستد شیطان است بانگ که کرم اگر شنودند دست خبر دار خواهند شد</p>			
<p>نویسید شدن موسی از ایمان فرعون و جایافتن سخن بول فرعون</p>			
گفت موسی لطف نمودیم به تو	خود خداوندیت را روز می نمود	آن خداوندی که نبود در حقین	به درانی دست و ان فی آیین
آ خداوندی که در و به بود	مبیل و بیجان می و به بود	آ خداوندی که داوندت عوام	باز این امتداز تو همچو و ام
آ خداوندی تو از من بزرگ	کمر است از باز دانی اندک	و خداوندی عاریت کون	اما خداوندت سخت متفق
<p>منارعت کردن ایمان عرب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که ملک را تقاسم کن</p>			

و جواب فرمودن حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ آلہ وسلم کہ من مامورم دین امارت و
سجست ایشان از طرفین

آن امیران عرب که روانند هر یکی در پیش خود اصناف جو کاین قرآن احدیت و دور او گفت لکن مرا حق ملک داد	نزد غیر منافع میشدند تقریبش با دوست خود بشو همین بگیرد پادشاه را اتقوا مشارا عاری باز کعبه زار قدم گفتن من که افزونی بجو	که تو میری هر یک از ما هم آید گفت میری مرا حق دادوست قوم گفتن من که ما هم در قضا میری من تا قیامت بافتیت حبست محبت بر قردان ای گبو	بخش کن من این ملک بخون سرور منی ام مطلق دادوست حاکمیم و او را امیر بمان خدا میری عاری حق خواهد گشت
---	--	--	---

قولی سرور می از مطلق داده است + او سرور است اله و صلی الله علیه و آله و سلم در هر مطلق ثابت است بحقیقت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سرور تمام عالم است که عالم بآن بوجود آمده و او است حق مخلوق به دورا و اح روح او سرور
بر همه ارواح که او حی شده سوا ارواح و گویا آمده و عهد و میثاق گرفته که جمیع او کنند و ارواح همه انبیا علیهم السلام
از یقین نبوت گرفته و درین عالم مشاوت او سرور است که بر همه کس اجماع امر او فرض است و در حدیث صحیح و افع
لو کان صاسی ابن عمر حیا لکما و سحت اتباعی اگر کسی این عثمان می بودی هرگز نیست نیکو او را
مگر اتباع من و حبیبی علیه السلام بعد از ول فرخ او قبول گشتند و این است مراد از سرور است و امر مطلق که بر همه
سرور باشد و امر او همه کس را واجب الاتباع باشد

سبل آمدن وقتیه باند خنق امر از رحمت دفع شدن سبل غالب شدن پیغمبر علیه السلام هم

مقتضی شایع خیر این است که مذکور میگردد و در کتب معتبره نیافته شد و تا عدم صحیح بودن فقهی مزاج ارفقه است
لکن مولوی از امثال آن باک ندارد که مقصود و افادت فقه نیست بلکه افادت اسم و ضمن مقصود چنانکه سابق گذشت

دو زبان ابری بہ آواز صرصر گفت پیغمبر وقت امتحان نیز ہاں ہنچو غاشما کے روبرو	سیل آمد گشت آن اطراف پر آمد کنون نمان کرد و حیان آب نیز سیل پر چو شش نمود	رویشہ اور وسیلی پس نہیب ہر امیر می نیزہ خود و قیامت پس قنیب انداخت برو می	اہل شہد فرغانہ کمانک عیب تا شد دور امتحان آن سیل جند آن قنیب معجز فرمان روا
---	---	---	---

واللہ جماعہ عظیمہ ممبئی مرعوب ہے یعنی نرسناک

تیرہا گشت جملہ دان قضیب مرد برب السناوہ جون قریب از تمام آن قضیبان اسفلت روگردانی و سوی شہریت

فـ و لـ حـ و ن ر ق ت ب ك م ه ي ا ن

چون بدیدند ازو میان اطمینان پس فرستند آن میران بریم خبرت کس متباد ایشان چه بود ساحت گفتند که این انجود

فصل در بیان مقرر شدن آن مرد و بییم و اهل علم آنست که بعدی صحت این قصه آن امیران از جای دیگر بود و باقی
در نه اکابر قریش مقرر شد بود و دیگر اقل فلیل پس این قول صحیح نمیتواند شد و شاید که آن امیران از جای دیگر باشند و الباقی
و الباقی نیز در آن جماعت بود و باشند.

آب بر قرع خون ددم خون شود	بر طبعی قند نامننون شود نیل تمیز از حلا آتونه است	نایدانی پیش حق تمیز هست که کشاد آتونه این را نیست	در میان هر دو خیار و راه دست
---------------------------	--	--	------------------------------

قول نامننون ای نامنقطع واصل معنی آتونه شده

لطف او عاقل کند میل را	در او ابله کند قابیل را	در جلاوت مکر مقل افرید	عقل ز غافل بقرع خود بید
در جهاد از لطف عقل شدید	و نکال از عاقلان انش برید	عقل حق بایان باطل نجابت	عقل آتونه شوم حق زیاده نیست

قول لطف او عاقل کند میل را به او مقتضی عقل او است که طبع حق است و طبع رسول وی علیه السلام لهذا سبطیان را راه وادو بطلیان را غرق کرد و میان هر دو فرق کرد باطل الهی و قابل بسبب بلاهت و بی وقوف بر او و خود را قتل کرد و از امر الهی ناقرمان شد و هم برین قیاس آیات تالیه پس از عقل طاعت الهی است احترام و تعظیم

که نیروان کیم و طالعیم	ما همه بی اتفاقی ضایعیم	همچو آب نیل از حق غرق	که میان هر دو است که ذوق
چون زمین کشتن آتش است	در حق قمارون که در شمع	چون قمر که امشب نیشکانت	پس و نیشکانت بر چرخ طاعت
چون ستون نالید از مجرب	با خبر گشتند از ان شیخ و صبه	چون درخت و سنگ کانه بر مقام	مصطفی ماکر نظام و اسلام

قول ما همه بی اتفاقی ضایعیم به جلاوت که ما همه بدون موافقت او حق و رسول علیه السلام ضایع و پاکیم

ابر و غورشید و سه و شمع بلند	حمله بر ترتیب آینه روند	سر یکی ناید کرد بجای خویش	که نه پسین نه بنگام و نه پیش
چون نکروی نعم این را زنی	دانش آورد و سنگ و عصا	تا جلاوت و گرانی لباس	چون عصا و سنگ واری قیاس
	طاعت سنگ عصا ظاهر شود	وز جلاوت و گر منجر شود	

قول ابر و غورشید و سه و شمع بلند به اشارت ستارگان مذکور درین آیت وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ أُولَٰئِكَ تَقْدِرُ الْغَزْزَ الْعَلَمَ وَالْقَمَرَ قَدَرًا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْشُونِ الْقَدِيمِ وَالشَّمْسُ يَنْصَرِفُ أَفْئِدَتِكُمْ لِقَوْمٍ أَلَمَّا كَانَتْ الْقَمَرُ الْفَلَكِ الْمَنَازِلَ النَّصَارُ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و آفتاب جاری میشود و بر سر مستقر خود که قمر آگاه و می ست اینست تقدیر غزیز علم که غالب است بهما شیار و ماه را مقدر که روم و منازل که در آن سیر میکنند تا آنکه عود کند مثل خرافه شک نیست آفتاب را لایق که بر سر قمر را و منازل او این را می است که قمر و منزل خود کم از و روز و نصف روز می ماند و شمس این طاعت ندارد و نیست شب سبقت کننده نه سال که در وقت نماز شب آید بلکه قبل وی شب آن ندارد آید و بعد انقضا آن شب دیگری آید و هر واحد از شمس قمر در فلکی شناوری و حرکت میکند و در حدیث صحیح واقع است آنسر و صلی الله علیه و سلم پرسیده شد از تقدیر شمس قمر و شمس قمر و شمس غروب میکند و سحر و انبساط می شود و سحر و سحر مقبول میشود و گفته شود او را بر باز آنجا که آمد پس زیر زمین میرود باز طالع شود و زمین تا آنکه دستت آید که سحر و کس بعد غروب مامور شود و پس طلوع کند از مغرب و قیامت قائم شود

بحث کردن سنی و فلسفی و جواب دادن و هر یکی که منکر الوهیت است و عالم را بتدبیر داند ظاهر این کلام آنست که در هر یک عالم ماقدم بالذات میگوید برای این که او را خالق نیست و یا آن را او باشد که او و حماقت و است

این آیات در بعضی نسخ است

یکی که میگوید که قول مقدم بر امری عدم احتیاج سوختن

و یکی میگوید که عالم حادث

فانیت این چرخ و خورشید و ستار

قول آن کی سنگیت عالم حادث است و درین کلام دو دعوی مذکور است یکی حدوث عالم و دیگر طریایق
قنابرین آسمان یعنی بر دنیا یعنی قیام قیمت بقنای و انتقال عمارت مبادا آخرت پس اگر مراد از عالم این دنیا است
پس حدوث آن واضح است و اگر مراد مطلق عالم است پس مراد حدوث مخصوص با احتفاظ حقیقت و اشخاص متعاقبه

فلسفی گفت چون دانی حدوث	عادتی ایریه داند عیوشت	دوره خودیشی از افتاب	توجه میدانی حدوث افتاب
کرکی کاند حدوث باشد فنین	کی بداند آخرو بدوزین	این قبلیه از پیر بشنیده	از حقاقت اندان چسپیده
چیت برمان بر جث این گوی	ورنه خامش کن فروغی نموجو	گفت دیدم اندرین سحر عقیق	سجت میگردن روزی و روزی تو
و جدال و در شکال و در شکوه	گشت نهنگامه بران کس کرد	سوی آن نهنگامه گشتم سرین	تا بیا بم اطلاع از حال شان
من کی از جمع نهنگامه شدم	اطلاع از حال ایشان بستم	آن کی میگفت گردون فایت	بی گمان این مبادا بانی است

قول فلسفی گفته چون دانی حدوث فلا سغه میگویند که عالم قدیم است و در این عالم برین وجه است که فلک
قدیم است و عناصر بالانواع با حدوث اشخاص لیکن اشخاص علی التعاقب موجودند لای نهایت و همچنین غیا
از ازل افراد متعاقب موجود شدند و در این تعاقب افراد لای نهایت خواهد شد و نیست بدی انسان از آدم
علیه السلام و نیست اختتام دنیا بقیامت لیکن مع هذا باین قول منکر احتیاج سوختن نیستند و ظاهر است
درین جدال جدال فلسفی است بامومن و مصدق حدوث عالم و قنای و دنیا بملات جدال دوم که این مومن بآن
داده که آن جدال دهری است بامومن نه جدال فلسفی که فلسفه قایل است بلکه مرئای فلک را بآن واجب الوجود
دوهری بآن قایل نیست لیکن چون فلسفه و دهری هر دو شریک اند و قول لغت مراد فلک و عدم طریایق

فنا مومن آن حادث جدال را در شب انفل کرد	فنا مومن آن حادث جدال را در شب انفل کرد
نیتش بانی و یایابی گویا	گفت منکر گشته خلایق را
و آن گرفت بوقر موی کس	روز و شب آرد و زرق را

قول نیتش بانی و یایابی وی است و او غیر خدا بانی نیست و یا او بانی دنیا است و این نه

گفت بی بران نخواهم شنید	آنچه گوئی آن قبلیه می گزید	این مباد حجت بر بران که من	نشنوم بی حجت این و ریز
فلسفی گفت کی بران نخواهم شنید	اه فاعل گفت و دهری که مبادل است	در جدال دوم فور هم آنکه	فعل فلسفی است که مبادل بود در جدال اول باطل است و نامسموع است و حاصل آنکه دهری گفت چون را
قول تو که گفتی نشنوم که بی دلیل بران است	و این قول را قبلیه گویند و گنبد هست	اعتبار ندارد و آنکه حاصلیت بالبرهان گواه	گفت حجت در درون چشم
و در درون جان بزم	و در درون جان بزم	و در درون جان بزم	و در درون جان بزم

قول گفت حجت در درون جان بزم است و او البتین حاصل آنکه وجود خالق عالم بدیهی است و در درون
هر جان هر کس آیت است بر آن اگر نظر در درون خود کند علم بآن حاصل شود و بجهیکه و آن نمیتواند کرد و منکر است
موقوف است آن آیت را سنجیده

مسمیٰ این نام صدر وقت خود بود از آنکہ غالب اندر وی سیج کی از مراثات کہ از خلیفہ حق بود و ہمہ مراثات زیر یکم او بودند پس چون او خواست کہ آتش نشوز از نسوز آید

صدر ہزاران روح شہداء و درہ او سرسبز افتادہ

قولہ صدر ہزاران معاشش آنکہ صدر ہزاران از عامہ خلق منقاد این متقی شدند و راہ این متقی بردارند این یعنی راہ دے کہ دین اسلام بود اختیار کردند

صدر ہزاران خلق اندر باویہ	سرجہ گوئی بی عصا و راویہ	یک منارہ و تیر نامی ملکدان	کو درین عالم کہ تابا شد عریان
سکہ شایان بھی گرد و گرد	سکہ احمد مبین تاستقر	منبری کو کہ در باجا تخریب	یا دار و در و زکار تخریب
روی و نیار و درم از نام شان	تاقیامت میدہ از حق نشان	بر رخ تھرو و یاروی زر	و انما بر سکہ نام منکر

سرگردہ

قولہ صدر ہزاران خلق را در باویہ سرگردہ و بی عصا و راویہ یعنی صدر ہزار خلق را سرگردہ شد و امام مقتدی بگردید و راویہ تحصیل یقین و تیر کہے را کہ بی عصا بود یعنی بی حجت بود و راویہ جواب پناہ شد کہ بی عصا اسباب حاجت حجت باقی ماند و اقتداے این متقی اورا یقین رسانید و راویہ بزبان معجزہ است کہ گوشہ و در بعضی نسخ واقع است بجائے مصراع ثانی آن مصراع سہم گوئی و بی عصا و راویہ برین نسخہ برائے مصلحت معجزانہ آپ و منی و آنکہ صدر ہزار خلق را در باویہ راہ او سرگردہ گوی است و بدون عصا و راویہ است و ضابطہ آنست کہ ساف قطع راہ باطنیت و آرامت کند و عصا و راویہ آب ممیزہ و ازندان آن کسانیکہ در راہ این متقی میرفتند مجبور کو ساف خود را انداختند و عصا و راویہ ہم نہا شدند و مقصود آنست کہ در راہ طلب یقین افتان و خیران شد و دلائل و انکار را گذاشتند یقین حاصل کردند از صحبت این متقی پس عصا و راویہ کنایت از استدلال است کہ فلاسفہ را در راہ طلب یقین استدلالی است و عصا و راویہ است و شیخ ولی محمد نسخہ این بیت اول را باین وجه نقل کردہ سے از موزن بشنوائن اعلام را و ہر بین حکم کردہ کہ مصراع ثانی جملہ دعایہ است معترضہ و لفظ با و تقدیر کردہ یعنی کورے افزون روان خام را با بیت تائے را بجان اعلام گفتہ و محال ہوا و ردہ کہ موزن کہ اللہ میگوید برائے اعلام موزن این معنی را کہ این نام کہ مسے آن اجل و اکبر است بآتش و وزخ سوختہ نخواہد شد یعنی ہر کہ این نام در دل دارد سوختہ نشود و اعلام بودن این معنی را در توصیف اللہ بآید اگر کردہ یعنی خدا بزرگ است و برتر است از اوصاف نقصان امکان و این شاکہ اجل را در ہر دو مصراع بصیغہ اسم الفعل گرفته و برین تقدیر تکرار فانیہ لازم ہے آید و این جانب بیت نزد شعراء و اولیائے برین نسخہ در مصراع ثانی بیت تائے لفظ مسے بالصیغہ اسم فاعل گرفته شود و محال آنکہ از موزن این اعلام را بشنوائند منورید نام این معنی را از اجل و سے کہ نمائندہ این نام ہماں اجل از نقائص بود کہ در اذان مذکور میگردد و پس او حافظ حقیقی است محب خود را کہ اجل او را نرسانید درین آتش پس منوحت و این شارح محال بیت سیوم بر آوردہ باین وجہ کہ از مشاہدہ سوختن فلسفہ و سلاست ماندن متقی صدر ہزاران دل دادہ و فرغیتہ حق شدند و گفتہ کہ این بیت مربوط است باین بیت آن خاگوندہ مروے مدعی اوہ و انچہ این فقیر گفتہ اظہر است و نہایت رابع این چنین نقل کردہ بیت صدر ہزاران خلق را در باویہ سیر کردہ بی غما را راویہ و موزن این فقیر برین نسخہ ہم بیان حال آن متقی است کہ سوختہ نشدہ یعنی آن متقی صدر ہزاران خلق را در باویہ یقین سیر گردانیدند

از روی فقر آب بدو حق جناب یقین نوشانید بسیری و این شارح بدو وجه حاصل بر آورده یکے آنکه
 صدر هزار را که در یادیه تشنه یقین بودند از زاویه این خرق عادت اب یقین نوشانید و سیر گردانید و این تو جیبیه
 اقرب است با آنچه گفته شد و نیست تفاوت مگر در فاعل سیر کرد که در آن تقریر فاعل آن متغی بود و درین تقریر فاعل
 است و مال واحد است و بر تقدیر فاعلیت متغی ربط انحراف است و وجه دوم آنکه اشارت است بسبب مجزیه آنست و می باشد
 علیه و آله و سلم که در قریب سوم گذشت یعنی خلق را سیر گردانید که آنکه مشک خالی شود و برین تقریر این بیت را ربط
 بسابق می ماند و این شارح عمل کرده بر آنکه مقوله مولو است برای بیان مجزیه دیگر میتواند که مقوله باطل اول
 باشد در بیان غارق و دیگر چنانکه اول بیان غرق سبقت منکر حدوث بیان که در لکین برین تقریر فاعل سیر کرد و آن
 صلی الله علیه و آله و سلم برین قریب نیست و آنکه این شارح گفته که رجوع ضمیر در بیت اول معنی حق بود و آنست
 صلی الله علیه و آله و سلم عین حق است پس رجوع ضمیر بآنست و در صلی الله علیه و آله و سلم درست شد و این را بطریق
 زبیرا که او اگر این نیست موجب ذکر شود پس بر ضمیر سو که هر غنی جائز باشد که بر ضمیر حق است پس ذکر آن چنین
 ذکر حق است پس ذکر مرجع مطلقه و آله بر آن است و آله بر آن ضرورت بود و یکدیگر نه این حال کند و اینجا ارجاع ضمیر سو است منتفی
 ظاهر است که خشرق عادت برید و سو شده و سو حق قائل هم میتواند شد که او خارق عادت است و اما ذکر آنست
 صلی الله علیه و آله و سلم نه در آیات سابقه است و نه در آیات لاحقه و نه قریب و دیگر دال است و نه مالمی ذکر مرجع اگر چه در لغت
 فارسیه جایز است لکن یاد لالت قریب سابق بالاجماع باشد

صدر هزاران زمین با آن تقریر	بر دریده پرد های منکران
-----------------------------	-------------------------

قول صدر هزاران زمین ربان اندر قرآن آه ربان جمع زمین یعنی گرد و بای مجزیه ستاره شده که یقین
 با و مرهون است و قرآن مصحف مبدی این بیت هم آیات تالییه مثل آیات سابقه مقوله باحث با فلسفه است که منبرت بیخون
 دهر و حال آنکه صدر هزاران مثل این معجز با و قرآن غریب موجود اند که پرده با منکران در دیده حق را حیان ساخت

چون که بخت غالب شد صواب	در دوام معجزات و در جواب
-------------------------	--------------------------

قول چون که بخت غالب شد صواب آه یعنی چون کرد که باکن لطیفین مرهون است و آن معجزات اند
 قبول کرد و صواب غالب آمد و در دوام معجزات و در جواب متعقی خلاصه آنکه بسبب ظهور معجزات و دوام
 آن تاقیامت حق ظاهر و غالب است

فهم کردم کاکه دم زار سبب	در حدوث چرخ منبرت حق
--------------------------	----------------------

قول فهم کردم کاکه دم زار سبب آه باحث با فلسفه میگویی از موختن آن دهر منکر فهم کردم
 آنکه قایل حدوث چرخ نیز دست و صواب است

حجت منکر مبارزه زرد	لیک نشان صدق این انکار
---------------------	------------------------

قول یک نشان بر صدق این انکار آه یعنی یک نشان و آیت بر صدق انکار نیست و همچنین در
 بیت ناله و تالی لفظ کو استقام بر آه انکار است و حاصل آنکه منکر را بر آه شنای او منار و درین عالم حیات
 که کس شنای منکر کند همان منار پی منبر نیست که کسی منکر را بران یاد کند و درین اشارت است بر استلال بر صدق

قابل حدوث چرخ و بدون آن از خلق خلاق باینکه تمامی این قابل حدوث همیشه باقی است و این آیت صدق اوست
خود گیر این معجزه چون کتاب | صد زبان نام او ام الکتاب

قول خود گیر این معجزه چون آفتاب + او مصراع نامی میان این معجزه است یعنی این معجزه را که مثل آفتاب روشن
گیر و ملا خط کن که ام الکتاب که قرآن است صد زبان دارد یعنی افاده معانی ظاهره و اسرار خفیه میکند که طاقت بشریه
عاجز است که در کلام خود افاده این معانی کند باینکه اعجاز قرآن بوجه شتی است یکی ازان نیست که مولوے مذکور ساختند
و از ذکر این وجه نفی اوجه دیگر لازم نیست چون بدون آن در غایت بلاغت که شبه بر آن طاقت ندارد و اشتغال آن بر اخبار
معنیات و علامت آن کلام که در کلام بشر نیست و نظم و بیج که این نظم و کلام بشر نمیتواند شرح و غیر آن احتمال دارد که از ام الکتاب سر و فائده
مراود باشد چنانکه گفته اند که سوره فاطحه اولی علم است +

زهره فی کس را که گیر فی ازان | یا بوز و یا فرید و رسان

قول زهره فی کس را که گیر فی ازان + او این میان وجه اعجاز و گیر است که کسی طاقت بر تبدیل آن ندارد و اندک
میفرماید انا نحن نزلنا الذکر و انا نحن عظامون + بستمیکه ما نزل کریم قرآن را و بستمیکه ما نزل البقره فاطمه + تم
و از نجاست که بعضی تابعین فرموده اند انجمن و اکام سنن ان یا تو البغید هذا الترتیب لم یستطیع احد من الهی و ان
و اگر اراده کنند تمام جن و انس که آینه معنی این ترتیب که آن مفت و مست و مکتوب است قادر نشوند بر آن +
یا غالب شکرتا غالب شو | یا مغلوبان شوقلوی شو | حجت شکرتین اند که من + غیر این طاهر معنی منیم و ملین

قول یا غالب شکرتا غالب شوی + او اینجاست عتله مولوے سب قدس سره که یا غالب باید بود که عقاید حضرت
دار و دایمان کامل دارد و تا غالب باشد بر یمنکران و بفس و شیطان و یا مغلوب نباشد و آن منال است و مصل است

پیچ تدریش که هر جا ظاهر است | آن حکمتی بنیان فخریت

قول پیچ تدریش که هر جا ظاهر است + او یعنی هر چه که در وجود ظاهر است مشتمل بر حکم باطنه است آن حکم را باطن ظاهر
و تا هر آنست که مراد از حکمت باطنه ظهور اسماء الهیه است و در ظاهر و ظهور احکام آن بعد از سبوح و مطهر و متواکد که حکمت است
که تاوران نظم کرده بسوے گنج مخفی که در آن سب پی برد و آن را باینکه نام حرف حق حاصل آید و احتمال دارد که مراد از آن
که حکمتها و در ظاهر وجود ممکنات نیست که بان استعمال بر وجود صانع که باطن و غیب است چنانکه استدلال کنند از ظاهر
بر وجود صانع این اگر چه میتوانند شد لیکن کلام سب و آنچه اول مذکور است کلام عالی و اوق است +

فائده نظامی خود باشت | آنچه نفع اندر دوا کاست

قول فائده هر ظاهر خود باطن است + او و آن ذات و یا اسماء که درین نظام هر مخفی است
و مصراع ثانی مشتمل است و معنی کون

این تفاوت حق نهادن از زبان | مایه امتداد عرقان جهان
مرکبوتر را چه باشد زبان است | عمر کس صد هزار دیا قصد
می بیدار که بوتر صد هزار | ملک کس را نه منتظر کار

قول این تفاوت حق نهادن از زبان الهی اندک تعالی در زبان بقای موجودات تفاوت نهادن است تعالی بخ رساو
و همچنین مدت بقای انواع و اشخاص منکر بعض را زاده است و بعض را کم عمرانی اسرار آن مطلع شوند و فضیلت عارفان ظاهر گردد

عبدنادر گرسن باقی است + انی غلط کردن یک کس نیست
قول غلط کردن یک کس باقی است + او آن ذات حق است که باقیست از لا و ابد و اسوامی او باقی است

چونکه ظاهرین شدند از جودش می بینند از عمی نه پیش

قول می بینند از عمی نه پیش + او مراد از عا کور است و معنی ظاهر است و کتابت آن بابت لبیب عدم
 معاقبت ناسخان بر رسم خط الفاظ غریبه و میتواند که مراد از عا جوب هم عا که مسارست و در حدیث واقع در جواب و
 سوال اعرابی کجا بود رب ما بل پیدا کردن غلطی فی عملی فوقه هواء و کلا تحت هواء بود رب در عا حنی که
 نه فوق او هواست و نه تحت او این عا حقیقت جامع است که همه عالم در آن موجود است و معنی مصراع آنست که
 اصلا جوب عا را ندیدند نه پیش نه پس بلکه از آن غافل اند بالکلیه

مینماید در جهان یک تار مو + کل شیء بالک الاوجه +

قول مینماید در جهان یک تار مو + او ظاهر معنی نیست آنست که هر چیزی فانی خواهد شد باقی نخواهد ماند مگر ذات حق و خود
 محققان که حقیقت امکانیه بالک فانی است که در ذات خود را می جویند و شنیده و نیست باقی مگر ذات حق که اوقش موجود است و حقایق
 امکانیه با وجود و وجود و نیست مگر او را سببانه +

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ

ظاهر از این آیت متوهم میشد که پیدا کردن سموات و الارض و آنچه که ما بین هر دو هست برای آنست که اینها را حق بود
 بر الله تعالی که بآن پیدا کرد پس شیخ اکبر قده و محققان فرمود که مخلوق را هیچ حق بر خالق نیست پس معنی الا بالحق
 الا للحق بر وزن این آیت و مَا خَلَقْتُ لِحُجَّتِ الْوَالِدِ لِحُجَّتِ الْوَالِدِ پس بای داخل بر لفظ حق با
 داخل بر غایت است و مراد از حق حق الله تعالی است که بر همه هست و معنی آیت آنست که نه پیدا کرد و نه آسمانها
 و زمین را و آنچه که میان هر دو است مگر بر اوست که بر عالم امکان بود و آن عبادت است و معرفت
 و حاصل آنکه پیدا کردن که خلق بر اوست آنست که خلق عا که باشند و این تفسیر که مناسب و بیان حق
 با آیات که تحت این عنوان است و بعضی صوفیه با ربای آله میگویند و از حق حقیقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 مراو گیرند باین وجه که مصداق این حق حقیقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که معنی نیست که نیافریدیم آسمانها
 و زمین را و آنرا که درین اوست مگر بوساطت حق واسطه نیست مگر حقیقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس حق عبادت
 از حقیقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و میتواند که از حق ذات حق مراد باشد و با مصاحبت باشد
 و با حق حال باشد از مفعول و معنی آن باشد که پیدا کرد در این مخلوقات را مگر بحالیکه حق مصاحب مع الیقین
 و ظاهر است درینا و علمای ظاهر میگویند که مراد از حق آنست که از نیما استدلال کرده اند بر وجود خالق
 نه بر اوست لعب را این بوجه قرب و از تفسیر شیخ اکبر قده و محققان قده
 لکن در حقیقت میان هر دو بودن بعید است +

وان ما انكشنا من بيننا ما اسد لقائے در حق کافران گفت و جعلنا من بين ايديهم سدا و حفرنا سدا فاغشيناهم فهم كاصغر دند و معنی این آیت گذشت سابقا و تقييد کافران بر سدا برای آنست چه چشم بصیرت کافران بنظر مست که نظر در مصنوعات و معجزات نمیتواند کرد پس تقييد در سدا برای تقييد مست غیر تقييد سدا عظیم که صواب و قلوب آنها راه نماییابد

چون نظرس کرد تا به وجود آید و آغاز هستی رونمود
 فتیله آخر و آغاز هستی رونمود، اه یعنی ابتداء و انتها معلوم گردید و بعضی نسخها وقع است مابا لغا و

سجده املاک وزیرین با کیمیا	و خلیفه کردن بابای ما	چون نظر در پیش آنگذا و بدید	آنچه خواهد بود تا مشهیدید
پیش می بیند عیان تا ز عقل	پیش می بیند عیان تا ز عقل	هر کسی ز اندازه روشن شد	غیب را بنید بقدر صغیله
هر که معتدل پیش کرد و پیش دید	هر که معتدل پیش کرد و پیش دید	بیشتر آمد بر صورت پدید	

فتیله بحث املاک وزیرین با کیمیا و خلیفه ساختن آدم علیه السلام و طعن در آدم علیه السلام
 درین قول الله تعالی واذ قال ربك للملائكة اني جاعل فی الارض خلیفه قالوا الی الآخر مذکور است و سابق تحقیق این آیت گذشت و در کلام مولی که تصریح است بآنکه با خشان و طاعنان ملائکه را ضمیمه بودند که سابق میباشند آدم علیه السلام این ملائکه بر زمین بودند و باین شیخ عارف ساسی عبدالرحمن جامی نیز تصریح است میفرماید و این طاعن است که ملائکه همهمه جز آدم علیه السلام و غیره نزار و عقل اول و لوح عالم و عارف و فضل آدم علیه السلام اند و باین علم طعن نمیتواند شد ملائکه هم او را میطعن نمیتواند که خلافت خلیفه بر زمین مانع مقام نیست و منها و در زمین ضار ملائکه مساوی را نیست

گر تو گوئی کان صفات فضل خدا	بیز این توفیق مستقر را	قد رحمت باشد آن جبر و عدا	لیس للانسان الاما
و امیت رحمت خداوند است	و امیت رحمت خداوند است	همیت شاهی ندارد و خجرا	

فتیله اگر تو گوئی کان صفات فضل خداست، اه الایات التله اعتراف بر امر کردن بصقل باینکه این و صفات فضل از فضل الهیست و مملو عامه از بخشش الهیست و این امر محصور نشاید

نیست تخصیص خدا کس را بکار	مانع طوع مراد و اختیار
---------------------------	------------------------

فتیله نیست تخصیص خدا کس را بکار، اه جواب اعتراف است و حاصل آنکه تخصیص الله تعالی عبد را بکار مانع و منافی اختیار نیست و آن کار که این تخصیص باین وجه است که این کار از و آید متعلق اراده این متعلق واقع شود و بعد از آن کار شود پس تخصیص باین کار منافی اختیار نیست و آن کار که کار اختیار نیست پس خداوند را اختیار باشد که مقدریت فعل مستلزم است مقدریت ضد را پس اختیار است که این فعل را اراده متعلق گرداند و یا خدا را لیکن بکلمه تخصیص ارادت متعلق نمیشود و مانع خواهد شد و تخصیص عبد لفعل مدبر و بهرست یکی آنکه عبد مقصور باشد بفعل پس ضد فعل از آن ناید و این مقصر فعل بر و منافی اختیار نیست که مقصر باین وجه است که متعلق ارادت فعل از و آید و قصران مانع منافی اختیار می بود که اختصاص عبد باین فعل باین وجه باشد که بدون تعلق اراده او آن فعل صادر شود پس آنچه مقرر شد

در تقریر سے گفتہ کہ تمکین را آن تخصیص بجاری مذکورہ کہ منافی طوع و رغبت و اختیار باشد و این نیست کہ بعضی
مجرود بعضی را مخصوص گردانیدہ بلکہ ہر فقرہ استقامت ہر فعل وادۃ الطبع و اختیار آن قوت بالفعل رساند
و یکی از خیر و شریک کند۔ صحیح است و آنچه از اول کلام او مفہوم است کہ تخصیص است اما تخصیص منافی نیست صحیح کہ
تخصیص باین وجہ است کہ آن فعل را با اختیار نہ باین وجہ کہ آن فعل از صداد و شورا و راہ کند یا نہ مینا کہ ہر استے پس تخصیص
تخصیص بوجہ ثانی است کہ منافی اختیار است و مثبت تخصیص بوجہ اول است کہ منافی اختیار نیست و از کلام
او نفی مطلق نیست بلکہ نفی تخصیص بوجہی است کہ میل بہر دو طرف از ممکن نباشد و آن تخصیص بوجہ دوم است کہ منافی
اختیار و اعتراض ولی محمد بر وجودن اول کلام مشہر تحقیق تخصیص لیکن غیر مانع اختیار و آخر کلام او بنفہ تخصیص
پس تناقض لازم آمد ماقط است و حل کردہ کلام او را باینکہ تخصیص بجاری وجہ مذکورہ کہ منافی اختیار کا
و گیر باشد و اعتراض کردہ باینکہ این بی معنی است تخصیص بجاری البتہ مانع اور از کار دیگر است و این کلام ولی محمد
خف است زیرا کہ مقصود سے است کہ تخصیص بجاری مذکورہ کہ منافی اختیار آن کار باشد کہ تخصیص باین وجہ است
کہ بتعلیق راہ آن کار کنند و این صحیح و صواب است و آنچه گفتہ کہ تخصیص بجاری مانع است از کار دیگر غلط است
کہ یکی کہ تخصیص بالفعل بوجہی کہ فعل موجود گردد پس صحت وجود خود را کار دیگر کہ صدوی است مانع است و اما تخصیص بالفعل
باین وجہ کہ با اختیار خود آن فعل را صادر کنند منافی است اختیار کار دیگر کہ صدوی است نیست بلکہ تخصیص بوجہ
مذکورہ لازم است صحت اختیار صادر او و لیمہ میان وقوع کار دیگر و صحت این کار فرق نکرد کہ صحت و امکان آن
بالتخصیص بجاری مخصوص مجامع است اگرچہ در میان ہر دو کار تضاد باشد و نیست غیر مجامع مگر وقوع کار دیگر بشرط تضاد
و چونکہ دانستہ آنچه گفتہ شد بدانکہ تقریر کلام مولوی بوجہ است کہ صراحت ثانی خبر باشد و نیست را کہ بنفہ
لیس است و معنی آن باشد کہ نیست تخصیص اللہ بجاری عبد را مانع الطوع و اختیار در آن فعل و صدوی است
چنانکہ دانستہ و وجہ دیگر آن است کہ مراغ ثانی صفت تخصیص باشد و نیست بمعنی لایوجد باشد فعل تام و حاصل
آن باشد کہ موجود نیست تخصیص اللہ عبد بالفعل چنین تخصیص کہ مانع اختیار باشد و مانع واحد است و این صفت
مقیدہ است کہ تخصیص مانع اختیار موجود نیست و اما تخصیص باقیار فعل با اختیار پس تحقق است و آنچه ولی محمد
گمان بردہ کہ این صفت کاشفہ است کہ تخصیص بالفعل منافی اختیار می باشد غلط است کہ تقدیر الہی بعدد و فعل از
عبد متعلق است البتہ پس تخصیص تحقق است البتہ و انکار آن مکایرہ فاضلہ است لیکن تقدیر و تخصیص باین وجہ است کہ از
عبد صادر شود و متعلق اختیار او وجہ دیگر تخصیص فعل بعد است کہ فعل بر عبد مقصور باشد کہ از غیر این عبد ناید
اگرچہ صد این فعل از و آید و تخصیص باین وجہ منافی اختیار نیست البتہ کہ نسبت فعل و صد و سوسہ عبد مساوی است
بہر کہ خواہد پس کند و درین تخصیص کہ قصہ عبد است فعل مقدر نسبت بعضی است بعدد وجود آن نہ بعدد امکان از و پنچ نکتہ فعل صحیح
اعبار لازم نیست و نہ مشارکت احدی در آن تمنع است

لیک چون بخنی و ہر بخنبتا	اگر ز اندک نظر آن خشت را	لیکن نمی راجو حق رہے وہ	خشت را ز نزدیک و امی مند
بدان ازیم جان و کارزار	کردہ اسباب بہریت اختیار	پر دلان بچک ہم ازیم جان	حکم کردہ سوی صفت چمنان
رستما زارش و غم و پیش برد	ہم ز ترس آن دل نہ درخین	چون حکم آمد بلا و چیم جان	لان پد یاد شجاع از ہر جان

حاصل آن که در سوسه هر گنج است از تقاضا و قضا باید که گنج است

فولانیک چون رنجی و در به بخت را - او مربوط است بقول دمی قدس سره هر که صقیل بشی کرد او پیش دید
و حاصل آنکه از صقیل دیدار کامل میشود و رنج نیز طریقی صقیل است لیکن به بخت را چون رنج او کفایان میکشد پس
این رنج سبب کفران موجب رنگ میشود و نیک بخت را چون رنج رسد بهر صواب میشود و از حق تقضای باشد
در حق وی رسیدن رنج صقیل میشود و ولی محمد این بهترین راه است سابق مربوط ساخت و حاصل برآورده که هیچکس
خالی از اختیار نیست لیکن به بخت اختیار دارد کارهای که موجب اجابت صرف میکند و نیک بخت در کارهای که موجب
قرب است صرف میکند پوشیده نیست که این معنی از لفظ بر نمی آید و اختیار اصلاً غنوم نمیشود از لفظ

وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که من ترا دوست میدارم

گفت مویی را بوجی دل خدا	کامی گزیده دوست میدارم ترا	گفت چشمت بود در او الکرم	موجب آن تا من آن افزون کنم
گفت چون لطفی پیش و الله	وقت قریش دست هم پرورده	خود ندانم که جز او دیار هست	هم از او محمودم از اوست مست
مادرش گریه می برد و زنده	هم با در آید و بر دوسه تنه	از کسی یاری نتواند غیر او	اوست جمله نیر او و شراو
خاطر تو هم ز مادر خیر و شرم	التفاتش نیست با جامی گرم	غیر من پیشتر چون گشت کلون	گر صبی و گر جوان و گر شیون
همچنان که ایک لغد و خنین	از بلا از غیر تو لاسنخین	مست این ایام بعد هر را	در نشت آن از پی رفیع ریا
مست ایک نستغین هم چهر	حصه کرده استعانت را بر هر	که عبادت متر از هر و بس	طمع یاری هم ز تو داریم و بس

فولانیک همچنانکه ایک لغد و خنین ۴۰ الامایات الشکه قال الله تعالی انک لغد وایات کتلیعین اینها
تقدیم منقول است و این مفید حضرت برقرار ال عمریت شیخ عبدالقادر رقص کرده با که تقدیم آن پسند که حق و
تاخیر است ظاهر است در حضرت ابان عباس رضی الله عنه گفته در معنی آیت شخصک بالعباد تا که لغد غیورک
و شخصک بالاستعانت لغد کتلیعین غیورک ترا مخصوص میسازیم در عبادت و عبادت میکنیم غیر ترا ترا
مخصوص میسازیم با استعانت میکنیم غیر ترا پس باید شخصی را که عین حق خدا را از غیر و نیت حاصل
کلام مولوی چنانکه گفته شاه و مقصود بر نیل بران معنی است و درین آیت دقیقه دیگر است که معبود الله است و حقیقت
عابد و اندانند باینکه ظاهر حق و مجاس معبودات است و عبادت معبودات در حقیقت عبادت حق ظاهر است نه مظهر عباد
عبادت است از نازل و هم موجودی پیش موجود دیگر ذلیل است پس هر موجود معبود است پس هر موجود عین حق است
و حق ظاهر است در آن و حق ظاهر است و پس این مظهر معبوده و آنکه متنازل است متعین است باز نه متعین پس
عابد این متعینات است در طریقه و در حقیقت معبود او حق است در واقع و درین عبادت او عاصی و ظالم است
و این عصیان مغفور نخواهد شد که مقصود عبادت غیر اله است و بسبب این مقصد مشرک گردید و همچنین استعانت
که استعانت از اسباب ازین متعینات نیست که این متعینات کل ماند و طاقت بر رسانیدن سببات نداشت و نیت
این استعانت مگر از حق ظاهر و در آن دعوت نمیکند مگر حق ظاهر و در آن دعوت نمیکند مگر حق ظاهر
که اسباب اند با اسباب که متعینات اند عصیان است لیکن کسیکه عبادت ظاهر در متعینات کند یا شایده ظاهر

پس این منظر نیست مگر قبله عبادت پس او درین عبادت مشرک نیست و با وجود آن این عبادت حق ظاهر است
در نظام با مشاهد حق ظاهر و در آن عبادت نیست شرعاً مگر در کعبه بمنین خواستن عین از ظاهر و منظر اگر چه مشهور
حق ظاهر باشد خارج از اواب شرعیست مگر تقدیر که از شرع مجاز است این سبب بعضی سببات از بعضی
اسباب پس می باید که معبود اله مطلق سازد بلا تقدیر منظر از نظام مگر آن منظر را که اله قبله عبادت
گردانید پس او متوجه شد عبادت اله مطلق از نظام کند بمنین چون نخواهد مگر از اله مطلق بلا تقدیر منظر
از نظام اگر چه در آن حق ظاهر مشهور باشد مگر آنکه سبب از سبب طلب نماید بر وجه شرعی تا حکمت و صنع
اسباب فوت نشود لیکن اعتماد بر اله مطلق از نظام باشد و این که گفته شد مقصود مولوی افاده اوست درین مقام
چنانکه از حکایت پادشاه و حکایت جبریل علیه السلام معلوم کرد

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شیعیان معصوب علیه را
و از پادشاه در خواستن و مقبول شدن و رنجیدن معصوب علیه که چرا شفاعت کرد

پادشاه بر ندیم خشم کرد	خواست تا از وی بار و دو گوگرد	کرده شمشیر روی از غلام	تا زنده بر وی خدای آن ملک
میگفت از هر وقت تا دم زنده	یا شیعی بر شفاعت بر تندی	بنهاد ملک نامی از خواص	و شفاعت مصطفی و امانه حال
	بپسند و زود در سجده نهاد	و زمان شد تیغ را از کف نهاد	

قول در شفاعت مصطفی و امانه خاص به این تمثیل و مجرب و شفاعت است و نیست مقصود از آن تمثیل نمید
از شفاعت که شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر کس را مطلوب است در دنیا و عقبی این شفاعت مثل بخش نیست
و بر کسانین شفاعت رخ آرد با فعل تسلیتین فتدور و بعد عظیم گرفتار گردد و در حق الهی گردد و

گفت اگر دوست من بخشد	و بیسی کرد من پوشید	چونکه آمد پای تو از در میان	را شیم کرد و مجرم صد زبان
سده هزار این ششم را شکست	که از آن مثل آن مقداریست	لذات را شیم تو از شکست	تا که لایق تو یقین لایق است
کز زمین و آسمان بر هم زد	ز انتقام اینج و بیرون نامد	در شری دزد بزرگ را کرد	او بر وی این زمان از تیغ سر
	بر تو می نهیم منت ای کریم	لیک شرح عزت است ای کریم	

قول گفت اگر دوست من بخشد + اه اگر این قول را اعتبار کند قول شاه است لیکن چون که شیعی را مثل
صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود پس قول شاه بوی بیان کرد که الله یا مصطفی اکرام میکند صلی الله علیه و آله و سلم و انجیل
شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گرفته شود

این کردی تو که من کو مشهور	ای صفات صفات و حق	تو درین مشغولی من عالمی	تا که محمول منی فی عالمی
ما ریت از ریت گشت	خویشتر در موج چون کشت	لا شدمی پهلوی الاغانی	و عجب که هم اسیری هم امیر
	انچه دادی تو ندادمی شاه دانا	او است پس الله اعلم الاشیاء	

قول این کردی تو که من کردم یقین + اه ظاهر نیست که این تمثال است از قول شاه خطاب
با آن امیر صلی الله علیه و آله و سلم و اگر برسان شاه گفت ای خطاب امیر تو که

انسان خطاب حق با مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گرفتند اگر چه مثل لفظ است لیکن نوع معلوم ادب است و محصل ماریت اوزر میت بر شاه واسیه طلاق کردن سویم ادب شدید است و از صفویان متاویبان بعید

رجینت دن مغضوب علیه یاری بریدن از شفع

و آن ندیم رسته از خوف بدلا	زین شفع آورید از زولا	دوستی بریدن از مخلص تمام	رو بیا ط کرد تا مار دسلام
زان شفع خوشین مین گانه شد	زین عجب خلق در اناو شد	گریه مینوشت باری چون برید	آر سی که جان او را دخیه شد
آن خدیویش اندم از گردن زد	حاکم فعل پایش بایستی شدن	باز گونه زفت و نیزاری گرفت	باشین لدا کین داری گرفت

قول الله آن ندیم رسته از خوف بدلا اه این مبر و قصه رجینت امیر شفع از شفاعت امیر خاص و در آن تخیل شیعیت ندیم با شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اصل ملحوظ نیست و الا رجینت امیرین شفاعت تصدیق نیست نمی

پس ملاست کرد او را ناهمی	کای خفا چون مسکینی با مصطفی	چان خنجر بد آن دلدار خاص	اندم از گردن کردن کرد خطا
گر چنانکه وی بایستی رسید	خاصه می کرد آن یار حمید	گفت به شاه هند دوست جان	او چرا آید شفع اندر میان

قول الله پس ملاست کرد او را ناهمی اه حاصل ملاست او انست که این جلای مسان با سات است و این مینوع است شیع و عرفا و عقلا

لی مع الله وقت بود آن دم	الایم نیه بنی محبت	من خواهم محتی جز رحم شاه	من نخواهم غیر آن مشایخ
غیر شه ایمر آن لا کرده ام	که بسوی شه تو لا کرده ام	گر تیر و اوقبه خود رسم	شاه بنده شخصت بهان یکیم
کار من کششی بونجی شمر است	کار من کششی بونجی شمر است	کار من کششی بونجی شمر است	کار من کششی بونجی شمر است

قول الله لی مع الله وقت بود آن دم همراه ظاهر انست که این انتقال است از بیان حال آن امیر مشغوع باشد سومی حال آنکه در صلی الله علیه و آله وسلم که گاه و راو این اشعار بر لسان آنسر و رست صلی الله علیه و آله وسلم جا اگر گفته شود که آن خود را امیر مشبه ساخت با آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم و شاه را با الله و حال تبیه شاه بیان میکند باینچه که حال آنسر و رست صلی الله علیه و آله وسلم و الله تعالی تا حال آنسر صلی الله علیه و آله وسلم گرفته آید ازین ابیات مکرر ظاهر از الفاظ لیکن سومی ادب کمال است و از متاویبان مجید مض است و درین بیت اشارت است باین حدیث لی مع الله وقت ک الحیض فیها ملک مقرب و کائیدی هر اسل مراب الله وقتی است که نبوت کند ما ادر الوقت اسبح فرشته مقرب و نه بنی مرسل یعنی آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم را از حجت ولایت جامه او قرنی است که در ای طیر ترکیب نمیتواند شد بلکه او هم همان که مرسل است در آن قرب نمی تواند شد و درین اشارت است تا آنکه ولایت آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم افضل است از نبوت او صلی الله علیه و آله وسلم و انیت منی الی کای خفا هضل من النبوة که ولایت آن بنی از نبوت او افضل است نه آنکه ولایت ولی افضل باشد از نبوت یا ولایت بنی افضل باشد از نبوت غیر او چگونه باشد که نبوت آنسر و رست صلی الله علیه و آله وسلم افضل است از ولایت یا جمیع اهل اولیا

فخر آن که گفت شاهین	تنگ آن که بغیری سر برید	شب که شاه از قهر و قیصر شید	تنگ و از هزاران فرید
---------------------	-------------------------	-----------------------------	----------------------

این شعری از امیر شفع است

قول تنگ آن سر کو بغیر می سر پرو ما و طاب آنست کہ لفظ شرانق اقبیل وضع طاب است موضع ضمیر
یعنی تنگ آن سر کو غور بغیر می سر پرو اگر سر اول را بعضی سر را گفته شود و غیر صحیح است و معنی آنست کہ سر اول تنگ
کہ پیش و نگہ بر و لیکن تنگ میسر سر را بزرگ فایز ظاہر میشود بلکہ تنگ سر شخص راست کہ بغیر سر پرو اگر اینجا
استعارت تمثیلیہ چنانکہ گفته شود کہ سر مشبہ شخص کرد و شخص مشبہ بہ سر و کل شد مگر از لفظ تم شخص است
بمشبہ اثبات کردہ شد و حاصل آنست کہ سر تنگ کہ غرض از این غیر نواب لفظت خواہد بود است لکن نسبت و عاقل غرض و ادوار

ظرو طواف آنکہ و شبہ بین بود | فوق قمر و طوف و لغز و بین بود

قول خو طواف آنکہ او شبہ بین بود و اہ اگر اہ و از شبہ بین آنست کہ در مشاہدہ حق از خود و بسیج
ماسوے غافل گشتہ پس آنست کہ او در مشاہدہ ذات است و مہ تمہیات و مہ اسما و او قمر از لطف متناہیست
و مہ در اندہ است و از دایرہ تکلیف بیرون شدہ کہ فہم و امتیاز و تکلیف است و تکلیف فرع فہم و امتیاز است و در فہم و
امتیاز مدار و در ہر دو ذات حق را می بیند و از ہر دو آن کفر و آن دین غافل است پس اہ از ہر دو بری است و
اگر ہر شبہ بین مراد داشتہ آنست کہ حق را می بیند یا امتیاز و در مظهر و با تخلفی با سمانے یعنی صوفی حکیم پس اگر ہر شبہ
بوضع خود مہ نہ و از قمر نیاہ میگہ و سوے لطف نسکین مامن او نیست مگر ذات حق سبحانہ و ولیر مامن اہ
پس فوق قمر و لطف است باین وجہ و ظاہر است کہ او از کفر بری است و ایمان بغیب ندارد و بلکہ او بشاہد
ایمان مے آرد پس دین عبارت از اسلام کہ انقیاد است مآثر آن ایمان بآن بغیب آورده است پس آن
غیب بین ازان دین بری است پس فوق کفر و دین ازین بہت است کہ انقیاد او با مشاہدہ است و انست
کہ از قمر تکلیف بر خاستہ است و او دین ندارد کہ او عین ذات شدہ است این قول ملاحظہ است و باطل است
و صوفی حکیم دین کامل وار و فر و گذشت و روشن نمیکند وجہ جاست کہ فر و گذشت فہم و واجب کند
و این جگونہ می تواند کرد و تکلیف فر الفی و واجبات ساقط نمیشود و صنی از احیان مگر آنکہ آتیان او امور
غیر عیہ را با مشاہدہ است نہ با ایمان بغیب کہ این حال عامہ مسلمین است ہا آنکہ دین بمغیر جزائی نیز آمدہ
پس اگر از دین جزائے گرفتہ شود پس تے تکلف درست میشود کہ حاصل آنکہ طوف شدہ فوق لطف و
قمر الہی است یعنی فواق اسما و وصفات است کہ طوف و مشاہدہ ذات میکند و طوف او
فوق کفر و جزائے کفر است کہ جائے طوف او نہ کفر را راہ است و نہ جزائے را بلکہ شبہ بین ازان کہ آنکہ
کحق و علیہم کہ لا ھم میخیزان و دین تقیر حاجت آن تکلف نیست کہ و تقیر اول کردہ شد

زا کہ نیا مدیک عبارت نہان | پس نہانست نہانست | از کہ این اسما و الفاظ حمید | از کلابہ آدمی آمد پدید

قول زان نیا مدیک عبارت در جہان ہاہ یعنی از اینجا کہ طوف شدہ بین انجاست عبارت بیان نمیشود
کرد کہ جائے طوف شدہ بین ذات است و آن نہان است و یقین اول یقین اول نہان است و یقین ثانی
بر و پر وہ اسما است پس ذات نہانے شدید دارد پس تعبیر جگونہ از تو اند شد و بیت تالے
تعلیل است کہ این الفاظ و آن اسما مے الہ از تن آدمی پیدا شد و برای تعبیر مقاصد خود و آنچه کہ
از تن پیدا شد از نہان محض تعبیر نمیشود

قولہ ورنہ بگزیم سبکباری کفر، اہ متبادراز سبکباری در عرف تنہیف تقدیر و اینجا تنہیف تنہیف
مظیل را علیہ السلام از پرکشش حال و تنویر ساختن اور اسوے خود و ولی محمد گفتہ یعنی از یاری کردن،
سبک بار شوم کہ یاری کردن خالے از یار نیست و پوشیدہ نیست کہ انہما م از سبک بار کردن
سبک بار شدن خلاف عرف است +

بہ این نیاست مسلطہ | مومنان را از انکہ مست او تسلط
قولہ بہ این دنیا است مسلطہ، اہ مقولہ مولوی است و حاصل آنکہ چونکہ در دنیا از حق حجاب قنادہ
و ہر کس قنایت استماع کلام اہل و اوامر و نوا ہے المیہ و استدراک نداشت لاجرم سل علیہم السلام واسطہ رسیدن
کلام اہل شہد نکام ایشان کامل الاستعداد و سماع کلام حق بودند و خدا حکام المیہ بودند و عارف کامل چون کمال
مشاہدہ رسید اگرچہ کلام اہل از حق مے شود و بلا واسطہ چنانکہ در وصلی از باب خزان از فتوحات مذکور است
کہ حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کلام حق سبحانہ از انجا می شنید کہ رسول منزل علیہ از انجا
می شنید لیکن رسیدن باین مرتبہ از وساطت آنست کہ در صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و درین نفی وساطت نیست
بلکہ وساطت رسول بر وجہ کمال است کہ مشاہدہ و سماع منزل در وقت ترویل بر رسول از انجا کہ رسول مے شنید بواسطہ
رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم میداشتہ +

ہر دل را سماع بدیعی می نماید | حرف مصوفی کی بدیعی اندر می آید
قولہ ہر دل را سماع بدیعی و حی نہان + اہ یعنی ہر دل اگر سماع بودے و حی را کہ کلام حق است
و متبرے از حروف و صوت پس این حرف و صوت کہ صوت کلام اہل است بہ بیان بنو وے +
پہ مقصود سماع کلام اہل است و معرفت اوامر و نوا ہے چون عجیف این کلام اہل و اوامر و
نوا ہے سموع یوفی حاجت یوفی و صوت کلام بنو وے

اگرچہ او محضت و بیست | لیک کارین از ان بکثریت | کردہ از کردہ شامست لیک | پیش چشم بنمانیدہ شامست
قولہ اگرچہ محض حق است و بیست + اہ مقولہ ابراہیم علیہ السلام است و از مخاطب بقاب تعبیر
یعنی اگرچہ جبریل محدود حق است و بیست کہ وجود و حوزہ افاقے ساختہ در وجود حق لیکن کارین ازین اولی
مرست کہ جبریل ہم بیان بنات کہ ظلیل اعظم بود و مرتبہ و اگرچہ کردہ جبریل کردہ حق است لیکن پیش چشم
ابراہیم علیہ السلام بنمانیدہ است بہبت علوم مرتبہ او و درین آنست کہ ابراہیم علیہ السلام +
در مرتبہ تفرقہ بعد الجمع بود و صوت عظیم بود و حق ہر شان بخوشش مے نہاد و درین مشاہدہ کہ اعلی مشاہدہ
ست کثرت مشہود بود و اول پس جبریل نیز مشہود بود و پس حق این مشاہدہ آنست کہ بہر احتیاج
نبرد و بر حق مطلق کا خود مومل سزد و این مقام عالی است

انچہ عین لطف باشد بجم | تہر شد بر نازنین ان کرام | کاہن بلاور بخ میا کشیدہ | عامہ را باوقی را تا تندوید
قولہ انچہ عین لطف باشد بر عوام + اہ از انجا است کہ گفتہ اند کہ حسنات الابرار سیات المتقین چنانچہ
بر عامہ لطف است بر خواص فکر کہ این لطف درون تہ خواص و عوام را بطوالت نماید

کافروں واسطی یا غار		پیش و پس خدا باشد غار	
<p>قول کین حروف واسطی یا غار یا غار غلامه انکه اختیا واسطی کہ رسول است اگرچہ موقع علم است و این علم کمال است در حق عامہ لیکن در حق واصل واسطی کلام نقص است و ہرچہ کہ در کلام بدلت او غنوم سے شود و اصل را مکشوف سے شود و بیان</p>			
بس بلاورنج بایست و وقوف محبوب نمل آید این بلا زانکہ داند کاینمان کاشتن ہیچ بنویسند مگر کی گری و ان قزوئی ہم بی طمی و گر ورنہ این گفتن چہ از جگر پست	تارہ ان روح صافی از جن سعدا آست خون برقیہ ہست بجز شہر و ہر دشت منکبش بجزین منکر سمیعانی چاشنی نہ ہر صور چونکہ صورت بجزین تصویر انچہ رو فائدہ جوئی اعلیٰ من	لیک بعضی حسین بلا کثر تر شد ہر کہ پایان بین ترا و سود ہیچ عقدی بجزین خود بود بل برای تہضم اندر زان می برسی در این میکی این در گفتن سوال فائدہ خون بود فائدہ این سخن	باز بعضی صافی ہو بر تر شد جد تر او کار و کافرون ہر بلکہ از بھر مقام رنج و سود یا قزوئی جستن انہما ننویسند کہ صورتیست معنی رو جز برای این در گفتن بہت
<p>قول بس بلاورنج بایست و وقوف - او یعنی بلاورنج کہ بر محسوس می آید و کل بران روح را از کدورت تہیت صاف میگرداند پس بران وقوف باید بلکہ واصل کامل حکمت رسیدن این سخن طلب دارد</p>			
پس نقوش آسمان اہل زمین کس نشاید نقش گرامہ بخت	عنایت حکمت کو بود بہر من خیر بی قصد صواب و ماصواب	گر حکمی نیست این تہیت ہر بی نی در جان از آیت	و حکمی بہت چون شایست بہت بجزین و حکمت
<p>قول پس نقوش آسمان اہل زمین - او ماسل این ابیات التبت کہ این نقوش اسکانیہ کہ در وجود آمدن خلق این برائے ذوات اینمانیت بلکہ برائے اظہار اسماء و صفات حق تہاق درین ذوات امکانیہ با سہ و صفاتی ظاہر شود و اثر ہر صفت در مظہر ہر مویدی گردد و ظهور کمال اسمای ذات حق کہ فروع کمال ذاتی اوست حاصل آید زیرا کہ حق و ظهور کمال اسماء خود محتاج سوسے این مظاہر بود اگرچہ در کمال ذاتی خود مستغنی است از عالم کہ مظاہر اوست و در انصاف صفات و تمیز اسمای فی نفسہ مستغنی است از وجود عالم کہ کمال این انصاف و تمیز اسماء از ثبوت اعیان ثابست و عیلم چل است و صفت الہیہ کہ حکمت است مقتضی آن شد کہ احکام بر عیبہ از اعیان کہ مستعد بود آنرا و ثبوت علمی و ثاب اسمای در عین کہ آن عین مظہر آن است فایہر کرد و کمال اسمای حق بوجہ تمظہر یا بد پس بالضرورت اللہ تعالیٰ این نقوش را پیدا و وجود است</p>			
<p>مطالب گردن موسی علیہ السلام از حضرت غرت جل جلالہ لم خلقت حنہ لقا و اہلہ و جواب آمدن موسی علیہ السلام و در بعض نسخ بجای حضرت غرت فقط حق واقع چہ سوال نیست کہ برای چہ پیدا کردی خلقی لہلاک کردی آن خلق را</p>			

گفت موسیٰ این راوند حساب گفت حق را نم که این پیش ترا لیک میخوای که در خیال ما قاصد اسأل شدی در کاشف	نقش کردی باز چون کوی غیت از انکار غفلت و هوا باز جوی حکمت و معرفت بر حوام از چه کفران و تقصیر	نزداده نقش کردی جانفزا ورنه تاویب عتابت کردی تا از ان واقف کنی معام را تا انکه نیم علم آمد این سوال	داگمی بران کنی آنرا میرا محرمان پیش ترا از روی پخته گردانی بدین بهرام را هر روزی در انباشدین محال
--	--	--	--

فتاویٰ از انکه نیم علم آمد این سوال ۱۰۴ چون که این سوال با دانش بود که موسی علیه السلام حکمت می داشت لایب و عیب که نیست و نیست و اطمینان که نیست پس این سوال نیم معرفت است که به مرتبه اطمینان نرسیده بود و تفصیلش چنانکه میخواست معلوم بنمود و نیست مراد آنکه از درجه علم کم بود و قریب علم گردیده بود زیرا که چون که از درجه علم کم بود و ظن بود و ظن درین امور بر سر علیہ السلام که حکمی کامل الولاية بودند محال است و محال مصرع است که کسیکه بیرونی است از معرفت اسلام را و اجمال این سوال نیست که سوال او ناشی از ننگ یا انکار است پس این سوال موجب عتاب نخواهد گردید

هم منلال از علم خیر و هم بدی	همچنانکه تلخ و شیرین از یک	از افشانی خیز این بعضی و لا	وز غذای خوش بود و شفا
------------------------------	----------------------------	-----------------------------	-----------------------

فتاویٰ هم منلال از علم خیر و هم بدی ۱۰۵ بدی بدی معنی نعم است و یکسره محقق ندای است معنی آواز و کنایت بیا موداد است ظاهر است که مراد از منلال حیرت محموده است و از بهر بیرون آمدن از حیرت است و تقصیر منلال بحیرت محموده در فصوص الحکم در مواضع عدیده واقع شده است و محاسن آنکه حیرت محموده از علم پیدا میشود که مشهود واحد در تحلیلات مثالیه موجب حیرت است و مروج ازین حیرت نیز از علم تفرقه است و تمیز متعلی و تحلی و کثرت در عین وحدت چنانکه میوه تلخ و شیرین از هم پیدا میشود و شرح از منلال سوال گرفته اند که سوال ناشی از علم علم تفصیل است و از بهر جواب کل این نوع علم است و محال معنی آنکه سوال تفصیل از علم اجمال پیدا می شود

و جواب نیز از علم می آید است و تقریر اول حسن است

مستفیدی از جمیع شادان کلیم خز و فر و شان خضم هر گیر شادان موسی که بجای اندازد زمین واس بگیرت و مرا تنها لا بدید	تا عجیبی از انکه ندان سر عظیم تا کلید قفل آن در آمدند تا تو خودم وادی انصاف این پس از غیب در گوش رسید	ما هم از وی از جمیع شادان خوش پس بروش خلافتی لباب چونکه موسی گشت شادان تمام که چنانکشی کنی و پرور	پا خوش از جمیع شادان پیش چون بر سیدی با شادان خوشه پایتخت یاقوت غنی نظام چو کمالی یافت آنرا میر
--	--	--	--

فتاویٰ مستفیدی از جمیع شادان کلیم ۱۰۶ اجماع آن را گویند که تعبیر کردن بزبان فصیح نتواند کرد و اینجا مراد ناواقف است و این بیت مشعر بآنست که موسی علیه السلام با معرفت کلی بود لکن خود را از جمعی ساخته سوال کرد تا جواب آن از حق رسد و در دعوت و تعلیم آید و تا و قافان

و خلافت روحهای پاک است	روحهای تیر و گوناک است	این صفا نیست در یک مرتبه	در یکی درست و در دیگر شبه
------------------------	------------------------	--------------------------	---------------------------

واجبست اظهار این نمیکند تا | همچنانکه اظهار کند مازگانه | بجز اظهارست مخلوق جهان | تا مانند کج حکمتها سخنان

قول در غلایق و وجهاست پاک هست + که مقصود از این ابیات آنست که مقصود از پیدا کردن عالم بطور حکمت
 آئینه است در ظاهر شیونات تا شیونات و ظاهر منصف که در دنیا آنچه که استعداد داشته اند و اسمای و آثار آن بقدر
 استعداد هر منظر و هر نشان بطور آید و چون درین دار دنیا آن منظر و شیونات با آثار اسمای ظاهر شدند بقدر معرفت ایشان
 و بعضی از آنها استعداد پاک و صفات داشتند درین وجود دنیا پاک و صاف شدند و اعمالی کردند که در آن پاک و صفات
 و بعضی که استعداد تیرگی داشتند تیره آمدند و کسب اعمالی کردند که از آن تیرگی ظاهر شدند و متصف با آن شدند
 و اینها در یک تیره نبودند بلکه استعدادات مختلفه داشتند و بعضی اسمای چنان بودند که منظر با آن ظاهر عتیقا اند شد
 درین دار دنیا و امکان آن داشت درین دار پس لابد گردید که بدار آخرت انتقال نمایند اسمای را آن ظاهر آید پس
 خدای این دار ضرورت افتاد و مقصود از خلق عالم مخصوص این نوع انسانی آن نبود که حق با ستمی که ظاهر شده است
 معروف گردد و پس نزد او تعالی و او تعالی عارف آن شود بلکه مقصود آنست که معرفت حاصل شود و مرفرد
 انسانیه را و ارواح ایشان را و ارواح پاک و صافی این معرفت حاصل گردند پس لابد افتاد بر اسمای آنها و ابر
 که محل معرفت کامله است و آن جنبت است و ارواحی که تیره گشتند با این تیرگی صالح معرفت نبودند پس لازم بود که
 باید که در آن این تیرگی مرفوع شود و صفا حاصل آید با معرفت حق با آن اسمای که آنها منظر آن بودند حاصل آید آنها را و این
 واجبست که محل اقامت هر دست پس بعد اقامت حد معرفت را قائل شوند پس معرفت بقدر استعداد
 ایشان حاصل شود پس مال عبودیت است و این تفصیل اجمال آنست که مولوی میفرماید بجز اظهارست
 این خلق جهان لی الاثر و انیکه ذکر کرده شد لول این حدیث قدسی است که شیخ اکبر قدوه محققان میفرمایند که کیفیت
 از جنبت سند و صحیح است از جنبت کشف که کنت کنز الحفیایا حجت ان اعرف فخلقنا خلقا یعنی بوم
 من کنتر مخفی یعنی ذات که متصف بصفات اسمی با ستمی بود پس است و اتم که معروف گردم در ظاهر این ظاهر را با باند
 پس پیدا کردم خلق را تا ظاهر شوم در آن با ستمی خود و هر منظر می بداند با ستمیکه قابلیت معرفت با آن اتم دارد

بیان آنکه روح حیوانی و عقل خرومی و وهم و خیال بر نشان و غایت
 و روح که با ستم است و درین دو غایت منشا روغن پنهان

کنت کز اکت منفیا ششم	جوهر خود کم مکن اظهار شود	جوهر صرف خفی شد در دوغ	همچو طعم روغن اند طعم دوغ
این معرفت این تن فانی بود	است آن جان پنهانی بود		

قول تن دوغ در میان دوغ

سأله این غایت تن پیدا فانی	روغن جان اند و فانی و لاش
قول روغن جان اند و فانی و لاش ماه یعنی کم شده تا آنیکه تو کم کرده میشود که انسان عبارت ازین بدن است نه غیر آن	
تا فرستد حق رسول منده	دوغ را در خمره ضیاء منده
قول تا فرستد حق رسول منده خمره کوچه و حال آنکه رسول الله تعالی برای این فرستاد تا معرفت روح و اسرار مکنونه حاصل شود	

تا به تنه باند سپید روغن		تا به نام من که پنهان بود من		ای کلام منزه کان جز او است		در روز و در گوش آنکود جی است	
قول تا به نام من که پنهان بود من به من تر چنین است و من در این میگویند و اینها را در مسکه است و حاصل آنکه تا از جنب باندین رسول حمزه ما را علم آن خبر که پنهان است حاصل شود و آن حقیقت روح و اسرار الهیه اند که پنهان بود و این حال عارفان است و یا آنکه نشنود کلام آنکس که بمنزه خبری است از رسول یعنی آنیکه فانی فی الله است و باقی بدو او جز رسول و منزه از سنات او تا در گوش او کلام رو و که او جی خواست بخواب قبول تصدیق و جی است و این حال عامه مومنان است و از اینها ظاهر میشود که تعلیم کلام اولیا مفید است							
افزون من جی ما را او جی است		اینچنان که گوشه قریب داعی است		اینچنانکه گوش طفل از گفت نام		بر شود ناطق شود او در کلام	
و زبانش طفل را گوش رسد		گفت مادر نشنود گفتی شود		و اما هرگز اسل گنگ بود		ناطق آنکس شد که از مادر شنود	
و آنکه گوش کرد گنگ از افش		و آنکه در گوش رسیده علی		او پذیرای دم و تعلیم نیست		لا جرم فم فطرت را تسلیم نیست	
قول افزون مومن جی ما را داعی است و او میتواند که این مقوله مولوی است و حاصل آنکه گوش مومن و جی او شفت ما و یا را نگاه داند و است پنهان گوش که قرن داعی است و بعضی بر آنکه این مقوله حق است و معنی ظاهر است							
آنکه بی تعلیم بناطق خداست		که صفات او ز علتها جداست					
قول که صفات او ز علتها جداست به بهیبت آنکه صفات او سبحانه غیر مخلوق است							
یا چو آدم کرده تعلیمش خدا		بی حجاب مادر و دایه و راه		یا مسیحی که بتعلیم و دود		در ولادت ناطق آمد و وجود	
از برای وضع تمت در ولاد		که تراوست از زنا و از مناد					
قول یا چو آدم کرده تعلیمش خدا و او این بیت مربوط است با قبل خود یعنی آنکه بدون تعلیم ناطق است و الله تعالی است و یا آنکه بتعلیم حق بی تعلیم مادر و پدر ناطق است آدم علیه السلام و عیسی علیه السلام است و بعضی این بیت را ربط داده باین بیت است اینچنانکه گوش طفل از گفت امام							
جنبشی بایت اندر اجتهاد		لما که دوزخ آن عین انوار داد		رخش ندر دوزخ باشد چون عدم		دوزخ درستی بر آورده علم	
قول جنبشی بایت اندر اجتهاد و او این بیت مربوط است بقول وی قدس سره تا فرستد حق رسولی منزه و او یعنی جنبشی باید از رسول یا از خبری رسول است به تا که دوزخ از دل خود و باطن رخ و رخسار بیرون سازد و در از جنبشی قهر رسول و یا خبری در بعضی نسخ بجای دل لفظ دون واقع شده							
آنکه استت میناید است کت		آنکه فانی میناید اصل است					
قول آنکه فانی میناید اصل است و او یعنی آنکه وجود او از مشاهد علمیه نشود و آن روح است که در واقع و خارج فانی							
دوزخ روغن مگر قست کون		تا بگریختی منزه خست کون					
قول دوزخ روغن مگر قست کون و او یعنی دوزخ تن که از آن بگریخته روغن کون گشته آنرا صنایع کون بکار آوردن							
ببین بگردانیش بخت است		تا نملید آنچه پنهان کرده است					
قول همین بگردانیش بخت است و او یعنی دوزخ را بگردان تا آنچه پنهان است نمودار شود و حاصل آنکه این تن را در جبهه و از تار و ج پنهان مکتوف شود							

انکه این فانی دلیل بانی است	لا یموتان دلیل ساقی است	روح اندرون پنهان میشود	هر چه میازد تو ایش آن میشود
-----------------------------	-------------------------	------------------------	-----------------------------

قول اول: انکه این فانی دلیل بانی است که مراد از فانی تن و از بانی روح یعنی این بدن دلیل وجود روح است که بقای بدن بدون روح نیست لهذا بعد از مفارقت روح از بدن خراب می گردد و چنانکه لایه و فرقی متان دلیل وجود ساقی است که از سقے اوست گشته و در غنچه خود را بعد از این پستان به بیانیته میشود روح اندرون پنهان می شود هر چه میازد تو ایش آن می شود و ملی محسوس گفته که در بعضی نسخ اینته میشود و شارحی گفته که این بیت از لطافت است

مثال دیگر هم درین معنی

هست باز بای می آن فی علم	مخبر از باد بای مکتب	کنودی جنبش آن باد بای	شیر مرده کی کبشی در هوا
زان شناسی باد را که آن صبا	یاد بوست این بیان آن صفا	این بدن مانند آن شیر علم	تکرمینا باد را و مسم
باد کان از شرقی آید آن صبا	و انکه از مغرب ببرد باد است	مشرق این باد فکرت دیگر است	مغرب این باد فکرت زانست

قول اول: زان شناسی باد را که آن صباست و یاد بوست این بیان آن خفاست و معنی زان جنبش می سناس که آن باد را عام از آنکه صبا باشد یاد بوست این بیان این یقین احد الشقیین در خفاست قبال شدید در یافته میشود و از جنبش سیر علم معلوم نمیشود و در بعضی نسخ واقع است یاد بوست این بیان این صبا این بیان یاد بوست این بیان آن یقین کی از آن خفست و در بعضی نسخ واقع است یاد بوست این بیان این خفاست و این معنی بیان آن یقین احد الشقیین ازین جنبش خفاست

سجده است بود ترش جواد	جان جان بود ترش فواد
-----------------------	----------------------

قول اول: خور جوادست و بود ترش جواد و معنی این خورشید که جوادست یعنی اوراک او مثل ادراکات جوادست و نیست او را نمولس مشرق از غیر جبهی است که او جوادست و اما جان جان جان که کنایت از حق است ترشش قلب انسان است که مظهرات با جمیع صفات و حقیقت جامع است و مشرق حق که آنجا ایش نمیشود و اندک و در مگر قلب انسان و اینجا از جان جان انسان کامل مراد است که او جان امیامی است و عالم هست از و جان این جان جان حق آن است

مشرق خورشیدی که بلبلن فواد	آتش و عکس آن بود خورشید فواد
----------------------------	------------------------------

قول اول: مشرق خورشید که خدایا بلبلن خورشید و معنی مشرق آن خورشید که از و باطن روشن میشود و آن ذات آنکه و مشرق آن حقیقت قلبیه انسانیست و عکس آن مشرق مشرق خورشید است و حاصل آنکه طلوع این خورشید مشرق برای است تا از آن فهم طلوع خورشید باطن در مشرق قلب حاصل آید

پیش اوئی روز نماید شب	روز نماید آنچ این باشد تمام	بی شب بی روز و در تمام
-----------------------	-----------------------------	------------------------

قول اول: زانکه چون مرده بود تن به لب به البتین یعنی این برای نیست که این تن چون مرده باشد بی نور و حق و در با هم نوظاهر نشود و کار عالم بی نظام گردد و در روز و از شب تمام این دنیا روز و شب است و اگر این خورشید نباشد چنان خورشید باطن باشد بی روز و شب آنجا نظام است پس این خورشید و مثل و عکس شد

فیس ہم خواہیہا واقعہ واریت انیکہ بعض خواہیہا اہل دنیا احتیاج باردار کہ مری آنہا اگر یہ واقعی است
لیکن مطابق آن موجودات اینجهان را لازم نیست گاهی مری معینہ واقع میشود گاهی تعبیلان و گاهی خیری واقع میشود
و درین خواص نیز ترکیب اند که اگر خواص تمیز خالق مری میکند و عوام

نوکرمندستان کنیزان طلب لیک توانی شو هم تل باش نقش نماند و جو ملک هر دم آید بیست برادر اک تو لاجرم زنجیر بار و درید میفتان خاک بر تدمر با	پس صد گردان گزین شب وزیر علی و بی تبدیل باش کار ساز آمد سحر لی و ملک بنت نوفر تبین از خاک تهر مملکت بریم زو شد ناپید میدراند طلقه زنجیر با	اگر اندک کار او باشست کمیا سازان گردون آیین گر نه بینی خلق مشکین بیست زین بد را هم او هم دید خواب این نشان میزندستان بود ترک گیر و ملک دینا سر سبز	از می بر ای می قراست مشتوا زینا گران هر دم مشین بدرای شکور آن آسیب را سبط مهندستان لایحجاب که جدار خواب و دیوانه شود جنگی بر هم زند آید بدر
---	---	---	--

حق الله ذکر مہرستان کنیز پیش از طلب ماہ درین اشارت است ذکر شمی مہرست رویت آنرا از خواب و این تمهید
مرا نمی گذارد رویت تاملی است و حاصل آنکه در لول و مامور این قول اذکر و الله ذکر ہر او باشد نیست +
تا اسد مشہود ذکر و ولیکہ او باشد ذکر الله نمیکند و مقصد اگر چه ذکر ہر مہر مہر ذکر او است لیکن این مامور با ذکر الله ذکر اکثر نیست
و مامور قول یا آیتھا النفس المطمئنة ارجع الی سادک از ایامی بر خلاش نمی آید بلکه از ایامی مردان خواص می آید

اینجا که گفت پیغمبر ز نور
که نشانش آن بود اندر صدور
که تجانی دار و دوار العز و
استانی ششوی مایه صفا
هم نامت دار و دوار السور
مستطاف

فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم إذا وصل النور في القلب الشرح
وقتيكه رسد نور و قلب غشع شود آن قلب سئل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن علامته
فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم علامته أن نور كه علامته أن حسيته
فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم الجحافي عن أنزل الغرور والا نابة الى دار الخلود
والاستعداد للموت قبل النزول فهو ميتي صلى الله عليه وآله وسلم علامته نور اجتناب كردن از دار
غرور كه فاني ست و رجوع سوى دار غلوه كه آخرت است و استعداد شن موت اقبل نازل شدن موت كه وقت الموت باشد
نزل موت و قبل نزول موت طبعي ميت باشد تبرك لذات نقصانية

حکایت آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی بوی رونمود و یوسف را
 مِنْ أَخِيهِ نقد و قوت او شده پادشاهی این خاک توده که کوک طبعان
 قلعہ گیری نام کنند آن کوکی که چیره آید بر سر خاک توده بر آید و لاف زند که
 قلعہ مر است کو دکان دیگر بروی رشک بزند که التراب بیع الصبیان آن

پادشا ہزارہ چون از قیت درنگما برست گفت من این خاک کما
نگین را همان تودہ خاک دون میگویم و زروا طلسم و اکسون نمیگویم
ازین اکسون رہزن بستم و بیک ہجو بستم و اتیناہ اکلم صبیحا و ارشاد
حق را مرد صالحا حاجت نیست درت کون فیکون
کس سخن از قاطبیت نگوید

در حال قیمت است کہ قیمت آن فرست کہ فرار کن شخص از برادر خود و مادر و پدر خود یعنی ہر کس بحال خود
مشغول است دیگر بر زمین نمیتواند شد و قوله تعالی و اتیناہ اکلم صبیحا و حنا نا در حق سہمی علیہ السلام واقع
ما دم حکم را و نبوت را آن سہمی را در حالیکہ سہمی بود پس واد حق را عمر شرط نیست

بادشاہ داشت یک ہمسیر	باطن خطاب مریں از ہنر	خواب یلوکان پس نہ کہ ببرد	صافی عالم برانستہ گشت و
خاک شد از آن چشم شکو	کہ نماز از لقت آتش آشک او	آہنچنان پر شد زود و در شاہ	کہ نمی یا بید و روی راہ آہ
خواست مردن بالمش بیکار	عمر ماندہ بود شد بیدار شد	شادی آمد بیداریش پیش	کوئیدہ بود اندر عمر خویش
	کہ ز شادی نمی است ہم فانی شد	پس مطلق آمد آہنچنان بایق	

قولہ پس مطلق آمدہ این جان باین اہ الی الآخر یعنی جان مطلق کردہ شدہ است باین کہ بدن مطلق
جان است کہ جان میخواہد کہ از بدن خلاص شود و آزاد گردد و اما طاقت بر آن ندارد و میت تالی بیان آنست کہ از غم می میرد و از
شادی نمی میرد پس بچہ و دو حال موت آزادی میخواہد

از دم غم می میرد و این چراغ	از دم شادی میرد و اینیت لامع	در میان این مگر از دم شدہ	این مطلق شکل جامی خندہ
-----------------------------	------------------------------	---------------------------	------------------------

قولہ انیت لا عینی نہی ظرافت ہد و حاصل تالی این تالی کہ باوجود این دو چیز کہ حال غم و
حال شادی کہ سبب موت و آزادہ اند این مطلق شکل مے ماندہ بر قرار و نا و نمیکرد و این جاے خندہ
و تعجب است کہ وجود استماع اسباب واقع نیست

شاہ با خود گفت شادی نایاب	آہنچنان غم بود از قسیب	این عجب یکم از کیروی مگر	وزیر کی روز زندگی و عزت بگر
---------------------------	------------------------	--------------------------	-----------------------------

قولہ شاہ با خود گفت شادی نایاب و اسباب ہا شاہ را کہ شادہ حاصل شد باین غم بودہ است
کہ اگر او را غم مردن پس نمیر سید این شادہ و او را حاصل نمیشد و این محل تعجب است کہ یک ضد سبب ہند
آخر شود پس این دیدن مردن پس موجب غم گردیدہ موجب فرح گردید پس یک چیز موجب
فرح و غم گردید و انیت حاصل بیت تالی

آن کی نسبت بدینکالت	باز ہم از سوی دیگر ہمتاک	شادی تن سہمی نیادی کما	سوچی عاقبت نقص سوال
---------------------	--------------------------	------------------------	---------------------

خنده را در خواب هم تعبیر دان	اگر به گوید یا در نوح و اندام	اگر به را در خواب شاد می فرست	مست تعبیری می صاحب
شاه اندیشه کاغذ می خورد گشت	لیک جان از جنس این بن گشت	اگر سقاری چنین اندر قدم	اگر در گل یاد کاری باید
	چشم زخمی زین مبادا که شود	یاد کاری باید مگر او رود	

سوال آن کی نسبت بدان حالت عذاب ماه عذاب در صراط غمی نکال بر سجده عذاب معطر ثانی بنفشه
 نشین از عذوبت و طه اند که کسب عین جمع عذبه بشود و معنی بیت و انفع است

چون فنا شد سبب مقتدا پس که این راه را بگذریم

سوال چون فنا شد سبب مقتدا به مقتدا اوه یعنی چون فنا شد اسباب کثیره اند نمیدان
 درید نیست پس خلد باید که بقا و اولقایی است

صدور چو در سوگر لیدرغ	میکنند از کشاوتن فرغ	فرغ فرغ تلخ آن بای مرگ	افشود گوش در طبع حریف
	از سوتن در دماغ دست	در سوتن جفا با یک دست	

سوال صدور چو در سوگر لیدرغ راه لذت گزیده فرغ تلخ فراسی فریاد و آواز خلاصه
 این بیت معنی تالیث از آنست که آواز کشاوتن در بای مرگ شوق است لیکن در میان مرصع میشوند

جان من بخوان منی فخر طبع	انا علمتها نظر کن مله	در کتاب معنی می ایست	بر شمار یک معنی سبها
	زانه غریزه خاوند خانه دست	بر دو گامی بر زانو مساجد	

سوال ای باب بر خوان منی فخر طبع ماه شامی گفته که فخر من بدون تمامی صحیح شده لیکن ستمل
 با نام است در فارسی و حق آنست که اصل لفظ فخر است و فخر من فارسیه با نامی که در تمام من مذکور است
 که فخر من اگر کتابی که در آن جمع کرده میشود و کتابها و فخر من معنی فخر است و آنچه صحیح شده با نامی معنی

بازندست و چراغ ابر	ز و بگوید نام چراغ دیگر	تا بود که ز و دیگر وانی شود	اگر بادی از چراغ ابر
محمود عارف که زین تا معنی	شمع دل فرزندت از بهر فراغ	تا که روزی کاین میزد کاه	پیش مشیر خود دهند او شمع جان

سوال بازندست و چراغ ابر از ابر است ماه مقلود شاه سبت
 او که و این فخر منی و از عذر

سوال او که و این فخر منی و از عذر و از عذر معنی خط و شک در بودن و از نیاست معنی لکه در بودن میسج
 احتمال باشد مع غرر گویند این دو بیت بیان غلطی شاه است

زن خواستن حبت و نر زنده امید آنکه نسل بر ماند

پس می خواست بایر با	تا بگوید زین تزوج نسل جو	اگر و دوسوی فنا این باز با	فرخ او که و در بعد باز با
صورت این باز گزینار بود	ممنی او در ولد با تم بود	بهر این فرمود آن شاه بنیه	مصلحتی که الولد سر بس

سوال بهر این فرمود آن شاه بنیه ماه بنیه و اینجا مراد خبر در بر سر و معنی حدیث الولد سر لایحه
 آنست که حیات ولد کنون است در آب پس ولد با حیات خود شراب شد پس حیات ولد حیات آب است و

و بعضی گفته اند حدیث بانویه که زد که آنچه در آب است از صلاح و فساد در این ظاهر میشود و چون وار و می شود
 بر آن که اگر چنین باشد پس صاحب نژاد مگر ولد صاحب و فاسق نژاد مگر ولد فاسق ولی محمد صاحب
 بانیه که در ذات بر انسان گفت و اسلام و غیره شریعت لیکن یکی که غالب است حکم آنراست پس
 بهر صفت که ولد ظاهر شد آن صفت در آب بود که در ظهور یافت پس لازم نیاید که از مسلم فر مسلم پیدا شود که مسلم
 هر قدر هست لیکن منابر است و حکم غالب بنابر است فتاوی فی فایده موضح حاصل

بهر نمینی بمخلق از شغف حق بکلیت در شان اوست و بعد و خری خواهم نسل صاحبی ملیه این لقب کردند شاه برایه شریعت و حرمان اهل	می بایموزند طفلان لطف بهر شد هر صغیر مستعد فی نسل بادشاهی طاک عکس من کافور نام آن سیاه برندشته میر یا صدر اجل صدر زانندش که در غفلت	تا بماند آن معانی در جهان من جمل بجز دو امل نغوش شاه خود انصاحت نژاده او شد غازه باد و خیزن غار نام آن اسیران اجل را عام داد جان بسته ستیج جاده مال	چون شود انقالب ایشان جفت خواهم بود خود را خویش فی اسیر عرض است و گلوست میکنج آن پس را گوید عام نام اسیران اجل اندر بلاد
--	--	--	---

علی

قوله بجز آن منی همه خلق پدر + او چونکه حیوت این حیوت پدر است پس حرف و خلق پدر طفلان را می آموزند
 که بقای این حرفها در اولاد بقای اوست در آب

اختیار کردن پادشاه و تحت را پدر از جنت پس و اعتراض
 کردن اهل میت و تنگ داشتن از پیوند درویشان
الفاظ کفوت - باری و حسب و نسب بان جاده شمع بنی با نیر کی تقایر نهنگ گار - چون تقوی کس کابل

خدا و چون باز آمدی پیش گزیده توزیع و نعل خواهی در دما و رقاعت میگردد از رفته جنبه آن گریه بدست خنده	این خبر در گوش خاتونان رسد تا به بندی پور را بر گردا تر لیمی و کس نمیمون گدا وین گنج ز جنت می جسد گفت که شهر و قلع او را بنیر	مادرش نژاده گفت از نقص عقل گفت صاحب را که گفتن طفل قلبی کالی رقاعت در کفایت شده که او از در ص قصد جرم یا نثار گوهر و دنیا تیر	مشترک کفوت بود و عقل نقل کو غنی اقلان و او خداست آن زهر و قلت و دمان جدا میکنند او را گدا گوید جام
--	---	---	---

قوله ش که او از جبهه بر ص قصد بر صرام او یعنی انشاه که میکند قصد ورام از غلبه بر ص که او را
 بنام و پادشاه میگوید یا صرام او را گدا گوید

گفت رو بر کو غم دین برگزیده و طاعت خود و خلق خود داشت صید دین کن رسد از رنج پیش بگریخته بود ترا	باقی غمها از دمی برید چهره اش تابان از خورشید چای من مال جاده و نسبت متفق و بود شتر و قیمت شتر را	غالب پادشاه و لوش خری حسن و خصلتش آشنایان آخرش قطار شتران صحر چون بر این بکاح آن شایان	از شتر اجماعی خوش جوهر از رنگوبی می نگیند در بیان و ریش و تپاش همچون شکر قند با شتر و صاحبان
--	--	---	---

قوله گفت رو بر کو غم دین برگزیده + او اشارت است به حدیث من جعل الصبر هجرا لله و الله سبحانه

مجموع موم که سیکه گرداند تمام موم خود را هم واحد یعنی هم آخرت کافی است اورا الله تعالی جمع همه ها
 اورا کسیر پیر فرزت سحر بابی بابل موضع است که در آن باروت و باروت مقید اند و سحر می آموزند ازین سبب سحر را
 منسوب به بابل کنند و در عرف سحر بابی کامل الگو نیلایه کری بک

جادوی کردن کسیر و فرشته شدن شما نهاده

از قضا کسیر جادو که بود شش پیر شد عاشق کسیر شست زان سیه ولی جنبشی نا بکار تا بسالی بود شنه زاده اسیر و گیران از صنعت می کرد و سحر شاه پس سحره شد در دو سحر پس یقین گشتش که طلق از دست	عاشق شنه زاده با حسن وجود معاروس و آن عروسی را گشت آن شنه زاده در شش روز بوسه جایش لغزش کند چه افسر سحر از خود بی خبر روز و شب میکشید و میبخت چاره اورا بعد ازین لایه گشت لیک این سکین می نمود و چو	جادوی کرد و شش عجز کابل یک سیه و دیو کابولی زتی این نو دساله عجز کند چه صحبت کسیر اورا می ربود اینهمان بر شاه چون ندان شده زانگاه چاره که میکشید و آن پیر سیه میکشید و او کم فرمان گشت دست گیرش ای سیه و می بود	که بر وزان شک سحر بابل لشت بر شنه او دنا که رنم نه خرد و شست آن ملک از سحر باز کاش نیم جانی مانده بود وین پسر گریه نشان ندان شده عشق کسیر می شد شسته غیر حق بر ملک حق فرمان گرا
---	--	--	---

استجاب شدن دعای بادشاه در خلاص پسر از جادوی

تا نیاب یارب افغان شاه کان عجزه بود اندر جادو منتامی دست ستمار دست خدا گفتش مشایخین پسر دست چون گفت موسی بامر کرد کار آدم تا بر کشادیم سحر او سوی قبله باز گاو آن کورا سوی گورستان رفت از آنجا	سامری استاوشش آمدنله بی نظیر و امین از شش دوله سحر شیک منتامی چه بخت گفت نمیکند دم درمان گشت نگ برارم من سحر او دار تا نماند شاه زاده زرد و تا بر بنی قدرت و صانع خدا کور را آن شاه آدم بر کشود	کوشیده بود از دور این خبر دست بر بالای دست حق هم از گینه نیامه ابر با مده نیت بهت زان ازین سحر او که مر این علم آمد زان طرف سوی گورستان برو وقت کور پس از است ایحکایت قبول جادو میهاد و پنهان اندرو	که اسیر پیر زن گشت آن پیر در فن و در زور تا دست خدا هم بدو باشد بنایت میل را مبرق ای سیه ناگهان حق ز شاگردی سحر مستخف پهلوی یوار است اسیر کور زنده را گویم با کردم قضا صد گره بر سینه برکت می مو
---	--	--	---

فعل الله دست بر بالای دست است ای حق به آه یعنی غلبه هر کس بالای او غلبه و بگردد هم در علم
 و هم در غیر آن یا اینکه منتامی آن ذات خداست که علم او فوق و غالب است بر علم غیر وی و همچنین قدرت او کمال
 غالب است بر قدرت دیگر آن قال الله تعالی فوق کل ذی علم علیهم
 فوق هر صاحب علم صاحب علیست

آن گره بای کران اگر کشا
 این گره بای کران اگر کشا
 آن گره بای کران اگر کشا
 این گره بای کران اگر کشا

و کشتن آنکه است که از شاه گرفته که با شاه است که با ساحر کشتا و

آن پسران پیش آمدند و آن	سوی تخت شاه با صندلی	سجده کرده و بر زمین میفرودان	در فعل کرده پس تیغ و کفن
شاه ازین بست اهل شده	و آن عروسی امید بی مراد	عالم از سر زنده گشت میفرود	ایمچکان خور ز فرام و زور

قوله سوی تخت شاه با صندلی استخوان و او امتحان فرام کرد و دل و در قاموس مذکور است شخص الله قلوبهم شر جهاد و سعته یعنی شده و آن سوی تخت شاه با صندلی شرح قلب تو است آن

یک عروسی کرد شاه او چنان	که جلالت قند پیش سگان	جاد و کمپیز عفت برود	رومی خویشت با بالک پیرو
شاهزاده در تعجب مانده بود	کر سن او عقل و جبهه جوان برود	نوع عروسی دیدیم چون شاه حسن	که همیز و بر بلبلان راه حسن
گشت بیوش بر و اندر قناد	تا سه روز از جسم او گشت فرود	سه بار زور از خود و بیوش	تا که خلق از غشی او پر جوش
او گلاب از علاج آمد بخود	انکه اندک فم شستش نیک و	بعد سالی گفت شامش و شکر	و در مرغ یاد آرد آن یار کهن
یاد آرد از آن شمع زان فرام	تا بدین میوه فاد و مرماش	گفت روشن تا فتم دار پس	دار پسید از چه از دوازده نور
	همچنان باشد چو سون کاه نیت	سوی نور حق ظلمت و محنت	

قوله یک عروسی کرد شاه او چنان، او عروسی شادی بود و بیکه طعام پذیر نیافت گشت و در و استبداد عروس و در خانه آن طعام و میوه و جلاب قند را در آب حل کرده بر کاش قوام و مندر چنان قوام غلیظ میشود و آنرا جواب گویند و مقصود آنکه ایقدر تو سه طعام کرد که اطعمه طبیعیه شل جلاب و قند قدرند است پیش سگان بود

مخلص این قصه بر قسم تمام اما باین مقصد خود و اسلام

قوله مخلص این قصه بر قسم تمام، او مراد از مخلص محال یعنی قصه تمام کرد و مابانی مقصود از قصه که عطا گرفتن است بوجبه بیان میکند در کمال بعد و اگر از مخلص مراد باشد آنچه که از مقصود گرفته شود و آن مذکور است در مابعد پس گفتیم بمنجه گویم باشد

در بیان آنکه آن شاهزاده از دست پدش
 آدم صفی مست خلیف حق و کپیر کاس بله و نیاست که آدمی
 بچه را از پدیر پدیر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارک کننده

ای برادر و آنکه شعله تو کمال و جهان کنده از نو کمالی ساحره و نیاست کمال کرده و روان را اسپرنگ بو

قوله ای برادر و آنکه شعله تو کمال، او مراد از شعله تو کمال ماه مقصود است که ازین قصه الفاظ باین چه باید گرفته اند و نظم قصه این مراد است و در نظم ابیات متشکل میگردد

چون افکندت درین الوده و امیدم میخوانم میهم قتل عود

قوله چون در افکندت درین الوده، او مراد از الوده ماه قاضیه زو با عود باین وجه است که زو نیز بزال معجزه است سوال آن مبدل بنال معجزه شده ماقطشیه از می قدس سو میفرماید رسیده شده که کمد بجا و منبره و سید و طلیف که

که بدست معرشت کل هست نه بنیاد بنیاد لفظ عربی است بزال معجزه و قافیہ و میگردانیده شد پس و میگردانید
بزال معجزه باید و ایل فن فارسی درین قاعده نقل میکنند که طوسی درین رباعی گفته است بیت انا که بفارسی
سخن سپردم و معرشت زوال زوال را نشانند ما قبل وی از ساکن خبر دای بود و سوال است و گردانید زوال معجزه
و دیگر می گفته است تعیین و ال و فال که در مفروضه فتید ز الفاظ فارسی بشنوز که بهم است به درنی میخ
ساکن اگر پیش از و بود و ال است و هر چه است خبر این زوال معجزه است به اگر قاعده جواز ابدال مصلحت بزال معجزه است
پس امر ظاهر است لیکن از کلام اینها وجوب معلوم میشود شیخ افضل یک رباعی حکیم انور سے نقل کرده
بیت دست بسا چون پیر مینا نمود + از جود تو بر جهان جهان افرو + کس چو تو منم نمیست نموناهد بود
کو قافیہ فال شوز به عالم جود + شیخ افضل گفته که قافیہ این رباعی بود و نمود افرو از کلمات فارسی است
و لفظ جود از کلمات عربی است پس جود البته بزال معجزه است که قاعده کلمات فارسیه در کلمات عربیه جاریست
نمی تواند شد اگر نمود و امثال آن بزال معجزه بود و حاجت اقتدار و قافیہ آوردن نبود پس معلوم شد که
آن الفاظ فارسیه بزال معجزه است و قافیہ جود نمیتواند از عذر آورد و این کلام ظاهر شد که ابدال دال بخلل معجزه است
در وقت بودن قبلش و او ساکن اگر واجب نمیشد پس تصحیح قافیہ حاجت بعد از جود از اینجا لازم است که قافیہ بود و جود و امثال
آن صحیح نباشد و این شکل میناید و الله اعلم

تاریخی نیادونی و این فلق	استغاثت خواه از رب العلق
--------------------------	--------------------------

قول تندی زین جاد و فزین فلق + اه فلق مقیاری استعاده پناهستن فلق شکافتن صبح و اینها را اسدن
وجود و رب العلق ذات خلاق است

زبان نبویات اسما خواند	گو با منون خلق را در پیشانند	این منون گرم دارد گند فیر	کرده شایان را دم گشتان
------------------------	------------------------------	---------------------------	------------------------

قول زبان نبوی اسما خواند و اسما خوانده و اسما است باین حدیث الدینا سحره

در درون سینه نفحات است	عقدای سحر اثبات است
------------------------	---------------------

قول در درون سینه نفحات است + اه نفحات از نفث است بنفث و میدان پس نفحات
زبان ساحره که میدهند و عقده با سحر و محال بلکه ساحران نفث کنند در سینه همین و نیاست که در سینه
میدهند و دیگر ساحرات را بر سینه دخل نیست و اطلاق نفحات بر وینا شاید باعث باران که مطام وینا سحر کثیره
اند همه میدهند و شاید که بر لای سحر افرا وینا و جمعیت نفحات شیخ عبد اللطیف رحمہ اللہ تعالیٰ نفحات را
بنفث مصدر گرفته و تفسیر کرده بدست بخامی جادوان بر عقد و این اطلاق بعید نیست که اسم فاعل در معنی مصدر
مستعمل شود و محال آن باشد که در درون سینه و سید ریخا و نیاست سحر را پس حکم و لیچہ مبودن تفسیر
شیخ عبد اللطیف سحر است از قلت تدبیر است

ساحره و نیات و اینها است	حل سحر و با می عامه نیست	ورکشای عقد او را محلهما	انبیاء کی فرستادی خدا
میں طلب کن چش می عقد	راز دان نفیعل الله ما یشاء		

قول حل سحر و با می عامه نیست + اه یعنی حل سحر و با میا سے مردے و سعی علمه نمیتواند شد و در بعضی

بعض نسخ برای عارضیت یعنی حل و کشادن سحر از راه عامه نمیتواند شد		
همچو ای بسته است او بسته است	شاهزاده مانده سالی و شصت	شصت سال از شصت او در
فاسقی بد بخت نی دنیا خود	نی ربهیده از وبال از خوب	نفع او این عقد بار سخت کرد
نی خوشی نی بر طریق سخت		
پس طلب کن نفخه اخلاق نذر		
قول الله همچو ای بسته است او بسته است شصت در مصرع اول یعنی شصت است که انسان لمحه گیرند و در مصرع ثان		
معنی صریح است و کلمات او بصدا از تصرفات کاتبان است و رنه صادر لغت فارسیه نیست +		
مانعت فیه من روح ترا	او را نذرین و گوید بر ترا	جز نفخ حق نشود نفخ سحر
نفخ قهر است این اندم نفخ مهر		
قول الله تا نفخ فیه من روحی ترا + اه نفخ روح در همه کس است خواه مسحور دنیا باشد یا مارک دنیا باشد شاید بلسان		
اشارت از نفخ روح اعطای حیات علمی گرفته اند پس این نفخ البته از سحر دنیا خلاص میکند		
رحمت او سابق است از تهر او سابقی خواهی بر و سابقی بگو		
قول الله سابقی خواهی بر و سابقی بگو + ایای در سابقی مصدریه است یعنی اگر سابقی خود خواهی رحمت او بگو که او		
سابقی است و چو رحمت حق پرست پس ترا سبقت حاصل نشود و از سحر دنیا خلاص نشوی و اگر از سابق انبیا و اولیا		
گیرند نیز نمیتواند شد یعنی اگر سابقی خود خواهی بگو سابق را از بنه و ولی تا از برکات ایشان رحمت حق ترا رسد و		
نیز میتواند که یاد سابقی یا می تنگید باشد برای تعظیم یعنی اگر سابقی کلان خواهی که آن رحمت کامله است سابق در مرتبه		
از بنه و ولی بگو که از برکات ایشان این رحمت بتورسد		
تاریسی اندر نفوس ز وجبت کایشه مسحور انیک مخرجت		
قول الله تاریسی اندر نفوس ز وجبت + قال الله تعالی واذ النفوس تزوجت و قتیکه نفوس زوج کرده شود		
بامثال خود صاحب با صاحب و طالح باح و یا انیکه نفوس تزویج کرده شود با اعمال خود و معنی بیت آنکه تاری		
رحمت حق را اندران وقت که نفوس زوج کرده شود یا امثال یا اعمال که ای ش مسحور دنیا نیست		
مخرج تو در نه خرابی حاصل هست		
با وجود زال ناید انحلال در شبیکه و در برت آن دولا		
قول الله با وجود زال ناید انحلال + شبیکه دام را گویند یعنی با وجود وصول آن زال دنیا و زیر آن +		
زال هزار نار و مکر در دام انحلال و کشادگی نیست تا از دام خلاص شود حاصل آنکه تا آشفت دنیا هستی کشاد کار		
نمیتواند شد و ولی محمد آنرا حلیمه خیال کرده و حلال حلیمه و لفظ آنرا راجع سوی تزویج نفوس خیال کرده و حاصل		
بر آورده که مادام که فریفته این دنیا هستی و در براد همچو صید در دام گرفتار آن تزویج و نفوس ترا حلال نیاید یعنی ترا با صاحب		
جنیت نکند و بر تو حرام سازند و پوشیده نیست بعید بودن آن که تزویج نفوس عام است خواه تزویج		
صالح با صالح و یا تزویج فاسق با فاسق و نیز رسم خط از آن آبی است و مناسبت شبیکه میخواند که انحلال		
لفظ واحد باشد		
نی بگفت است آنسراج مهنا	انیمهان اینجمنان را ضرر تان	پس مال این فراق آن بو
صحت این تن مقام جان بو		
سخت چون آید فراق این مقرر		
پس فراق آن مقرران سخت تر		

قوله این جهان و آن جهان ضرر آن + اوه و تکیه و وزن تحت مراد باشد هر یکی را نه میگویند و نه در بین اینها تمایز می باشد
و وصال بهر دو با هم ممکن نیست چون واصل یک شود و مفارق دیگری شود +

چون فراق آن نقش سخت آید ترا | اما چه سخت آید ز نقاش جدا

قوله چون فراق نقش سخت آید ترا + اوه ظاهر آنست که معنی آن است چون که فرقه ادب بر تو سخت است و آن نقش
بجست اتنا از نفسانی پس فرقه نقاش که اصل و یست و اعلی است بهد ارج و مهورث التذا در و حالی است و فرقه آن نقاش
بافل السافلین میرساند سخت از فرقه نقش برات دان و توجیه باینکه مراد از نقاش آن ذات مقدس است که خلق عالم نموده خود
ساخته که خلق الله احد مر علی صمد یعنی خلوقات را مظاهر احسان خویش گردانیده پس هر گاه از نقش دل نتواند
برداشت از ذاتی که این نقش نقش اوست و یک گونه نسبت با و دارد چگونه قطع کند و حال آنکه صورت خود را نقش نموده است
و تعلق نقش فرع تعلق بقاش است پس توجیه وجهی است و کلام عالی است و نقطه بیت نیز بران تطبیق است لیکن معنی اول
بایات لاحقه انسب آنست

ای که صبر نیست از دنیا بود | چون صبر است از خدا بود و چون
چون صبر نیست زان کبسیا | چون صبوری داری از چشمه آله

قوله ای که صبر نیست از دنیا بود + اوه خلاصه بایات آنست که چون صبر از ادنی نیست پس صبر از اعلی البته نباید
و صبر از اعلی یا نه بودن صبر از ادنی موجب تعجب است

چونکه بی این شرب کم کردی سکون | چون آب زنی جدا و ز شیر بود
چون بنی بعد از ان این شرب | چون بنی که فرو قرب را
چونکه بی این شرب کم کردی سکون | چون آب زنی جدا و ز شیر بود
چون بنی بعد از ان این شرب | چون بنی که فرو قرب را

قوله چونکه بی این شرب کم کردی سکون + اوه یعنی چونکه بدون این شراب دنیا و تحصیل آنکه در آن نفع قلیل حاصل
و نه رکنی حاصل است مسکون نداری پس چگونه از ابر و شرب شراب آنها سکون داری بفرمایند ابر و صفت ابر و متصف با
و از مخلوط دنیا خود را دور در و درین بیت اشارت است باین آیه ان الا بئرا لیکشربون من کایس
کان من اجها کافور یعنی خنک و بوی آن مثل خنکی و بوی کافور و این حال ابر و مقربان را در دنیا میرسد که
کاسه که بود مزاج آن کافور یعنی خنک و بوی آن مثل خنکی و بوی کافور و این حال ابر و مقربان را در دنیا میرسد که

میوشند از شراب معارف الهی و نیست مطمح نظر مولوی در بیت

هر زمانی بهین مشو با خویش حفت | هر زمان چون خرد در آب و گل حفت

قوله هر زمانی بهین مشو با خویش حفت + یعنی در هر زمان اراغیت و خود بخیه خود را باز دارد و در هر زمان
در بند این تن میباش

از قصور چشم باشد آن عثور | که نه بنید شیب و بالا را ز دور
بوی بر اراغی یوسف کون بند | ز نگر بنویش چشم و چشم بکند
قوله از قصور چشم باشد آن عثور + اوه شور بر و افتاد و همار ظاهر یعنی از قصور چشم است این افتاد
تو در چاه دنیا که چشم فاصه نمی بیند شیب را که علم سفل است و بالا را که عالم موعود است و مشرق
نمیکنند میان هر دو

چشم پنهان آن نورچین	کرده چشم انبیا را دور بین	نوزان خسار بر باد زنا	این مشوقانغ بنور مستعار
چشم این نوزالی بن گند	چشم عقل و روح را گزین گند	سورتن نورست نور تحقیق	ارصیا خواهی دوست ادوی
	و بیدم بر وقتد سحر جادو	و دیده و جانی که عالی بین بود	

حق صورت پنهان و آن نورچین ۱۱۱ یعنی صورت پنهان حق و نورچین که از آن صورت نور می کند چشم انبیا می او در بین کرده است و لفظ نورچین است از ظهور و ظهور از صورت مفهوم از چوبین است که مراد از چوبین صورت است و مراد از چوبین صفات که در مرتبه احدی و احدیت است و ربط دادن آن نورچین را بآلب انزان می شود که صورت مبتدی باشد و پنهان برشش و این انزان می شود که کسره تایی صورت بر آس تنگی و وحدت باشد و رسم آنرا مساعد نیست که صورت بدون یا نوشته شده و برین وقتد بر حاصل آنکه صورت پنهان است و یا وجود پنهان از نورچین آن چشم انبیا می روشن گشته و برین تقریر مراد از صورت ذات بخت و مراد از چوبین مرتبه الوهیت

دور بیند دور بین بے نهر	محبت که دور دیدن خواب	خفته باشی بر لب جو شک کب	سید وی سوی سراب اند طلب
دور می بیند سراب و می شود	عاشق آن منش خود می شود	مینانی در خواب بیدار آن	که نم بینا دل سپرده سگاف
نکبد انبیا بیدم می شود	ستاریم آنجا و آن باشد سراب	بر قدم زین آب تازی و دور تر	و دو آن سوی سراب با غر
عین آن غرست جاب آن شد	که تو پیوسته است و آمده	لبس کاغذی بجای سبکند	از مقامی کان غرض دور بود
وید و لاف خفته می ناید کار	بخر خیالی نیست است از و ک	خواه باکی لبیک هم بر آتش	الله الله بر ره الله حسب
تا بود که ساکی بر تو زنده	از خیالات لغاست بر کند	خفته اگر فکر کرد و می شود	او ان آن منت نیل در راه لوی
	فکر خفته کرد و تا و اگر سست	هم خطا اند خطا اند خطا	

حق دور بیند دور بین بے نهر ۱۱۱ چنان سابق چشم انبیا می او در بین فزوده و این معنی زیر آن صورت پنهان دور است پس الحال بیان می فرماید که آن سخن ظاهر می است که آن صورت پنهان را دور بیند دور می داند که شخص دور بین و بے نهر است و او در تحقیق قریب است بقرب اتم پس کسیکه دور می داند ازین قریب غافل است

در چشمش تیر بین با قیاس	هم میا اندر میا اندر میاست	صوت بروی نیز ندی اقرار	خفته پویان در میا بآن از
	خفته می بیند عطشهای شیدا	آب اقرب منه من جل الوری	

حق هم میا اندر میا اندر میاست ۱۱۱ معنی آنکه چشم نابوک که تحقیق را نمی بیند اندر میاست یعنی گرفتار نابوک و آن فکر است که مطلق بیهوده و این فکر اندر میاست که مطلق بیهوده می شود

حکایت آن زاهد که در سال محط حنران و شناد
بود با مفلس و بسیاری عیال و خلق میزدند از گرسنگی

از سائر ارواح پس مشاهده آن ارواح را در این ارواح مشاهده کرد و در این مشاهده مشاهده آن بعضی را با نرسیده و در علم هذال عقل و ان الحق ما اوجب له العلم الا في الجماعه و في الجماعه ان الجماعه نفس المرء الحسن و و انت این عقل که حق نیست و عالم را نگر در عالم و دید که این عاقلین نفس همین است باز فرمود ای من جوهر الجماعه صوره الا انسان الا کمال الذی هو الحق و العقل ظل الشخص و المرء نفسه ناقضا عن تلك الدرجة و قد علم ما يتكون عنه من العالم الى اخر ما في الدنيا هي المولدات فاعلم ان هذا لا بد ان يحصل له درجه الكمال الذی لا انسان الا کمال و ان لم يكن فيها مثل الا انسان فان الكمال في الا انسان الا کمال من بالفعل و هو في العقل الاول بالقوة و ما كان بالقوة و العقل الكمال في الوجود فمن هو بالقوة و ان العقل و وید این عقل در جوهر عما صورت انسان کامل را چنین انسان کامل که او مرحق را بمنزله سایه شخص است مرخص را و وید این عقل نفس خود را ناقص از درجه انسان کامل و و انت این عقل آنچه که متکون شود از ارواح عالم تا آخر دنیا و آن مولدات اند پس و انت این عقل که در و رست آنکه حاصل شود او را درجه کمال انسان کامل اگر چه نباشد درین درجه مثل انسان کامل زیرا که بدرستی که کمال انسان کامل بالفعل و این کمال و عقل اول بالقوة و آنکه بالفعل و بالقوة است اکمل است و در وجود آن بالقوة است و تفصیل آن در باب سبعون و ثلثه از فتوحات مکیه بوجه اتم است آنچه ذکر کرده شد بنمادی از کلمات طیبه و متفرد است و ازین که مذکور شد معلوم گردد و دید که عقل اول روح ملک است و وجود آن بعد از مکیه میست و نیست و در و مگر آنچه که خواهد شد تا در قیامت و کمال او ناقص از کمال حقیقت انسانی است پس این عقل نه یقین اول است که یقین اول مرتبه احدیت است نه مرتبه ملک که آن متاخر است و در حقیقت توحید علیه السلام و علیه السلام است که او اکمل است از عقل اول و حاصل مصلح ثانی و انت که عقل اول به خیر است که با خطاب کرده شود و گفته شود بعقل و این اشارت است سوی خطاب حق بالکسب بر یکیم و درین مصلح اشارت است بآنکه در عقل کل آن خیر است که درین دار دنیا با کل تا در قیامت

صلح کن با این پادشاه بمل	اما که فرشت ز نماید آب و گل	پس قیامت نقد حال تو بود	پیش تو خیرت درین سبیل شود
حق	تا که فرشت ز نماید آب و گل	اه ز رنگایت مست از ذات حق که تبیع شراب عشق است چنانکه	ز حاصل شراب است یعنی این آب و گل که انسان است فرشت حق شود که حق درین آب و گل میشود و شود چنانکه
دریت تاملی میفرماید که قیامت نقد حال و شود که چنانکه در قیامت حق میشود و شود درین دار متوق میشود و شود او را و این چنین	که انسان است سبیل گردد و درین دیگر که این آب و گل نماید بلکه عمل شود و حق گردد		
منکه صلح کن با این پادشاه	اینهمان چون خستیم در نظر	بر زمان نور صورتی و نور حال	تا ز نور دیدن فرمود و طلال
من همی خیم جهان را بر خیم	آبها از چشمها جویشان مقیم	باک آتش میرسد گوش من	مست میگردد و خیمه بر من
	تشانها رقصان چون میان	بر کما گفت زن مثال مطران	
و الله منکه صلح کن با این پادشاه			

برق آئینه است لامع از خدا	اگر نماید آینه تا چون بود	از هزاران من میگویم یک	از آنکه گنده است هر گوش را شک
پیش و هم این گفت شمرده است	عقل گوید شمرده چه نقد من است		

قوله برق آئینه است لامع در ندره تشبیه ذات است با آئینه و تشبیه موجودات از مقام هر نسبت یعنی تبلی
حق لامع است درین مقام هر نسبت تبلی حق مشهود است و در تعبیر آئینه اشارت است بآنکه این مقام هر در حق نیز مشهود میشود
پس مشهور و اوجامع است مشهود حق را در خلق و خلق را در حق

فقه فرزندان عزیز علیه السلام که از پدر حال پدر می پرسیدند
گفت آری از عقب می آید بعضی که شناختندش بهیوش شدند
و آنکه شناختندش شاد شدند

همچو پوران عزیز اندر گذر	انده پیرسان ز احوال پدر	گشته ایشان پیر و بابا بشوینان	پیش نشان پیش آمد ناگهان
پس بر میداند از و کامی بگذر	از عزیز با عجب داری خبر	که کسی آن گفت کام و زان شدند	بعد نو میدی ز بیرون میرسد
گفت آری بعد من خواهد رسید	آن یکی خوش شد چون شمرده شد	با آنکه میز و کامی بشوینان	و اندر نشانت بهیوش او فکد
که چه جای شمرده است ای خیر	که در افتادیم در کان شکر	و هم از شمرده است پیش عقل نقد	ز آنکه چشمم هم شد محبوب نقد
	کافران را و دومی را بشیر	لیک نقد حال در چشم بصیر	

قوله گشته ایشان پیر و بابا نشان جوان ۱۰ یعنی فرزندان عزیز گشته بودند یعنی رسیدند و سخیف و پیر
پیران و عزیز علیه السلام جوان قوت و سیاه و سودا بدن قوت و شل بدن جوانان محبت آنکه عزیز علیه السلام در وقت
جوانی خود مرده شده بود و بعد صد سال زنده شده بود و بان بدن که در وقت مردن داشت بختی که وقت مردن
داشت و مرده بود و بدن او جوان بود و همچنین مسبوت شد بعد موت بر اسم همین فرزندان او نشانما خند که خیال
ایشان بود که اگر زنده است عزیز پیر قوت شده باشد و چون جوان یافتند شناختند و این بیت که ولی محمد کمان پیر
که این بدن عزیز علیه السلام آن بدن اول نبود بلکه این بدن مخاخر بدن اول بود بطریق تولید حاصل شد و خیال
این شایع قابل تمسک نیست زیاده از آنکه تقدیر باین کرده شود و در قول این شایع سابق گذشت بود و تمسک

ز آنکه عاشق در دم نقد است	لا برم از کفر و ایمان بر سر است	کفر و ایمان هر دو خود در بان	کو است مغر و کفر و در بان را دو
کفر و خشک رو بر تافت	باز ایمان و شر لذت یافته	قشر با می خشک جا افتش	قشر پیوسته بمنبر جان شست
	مغر و دازم تره خوش تر بر است	بر تر است انجو که لذت گشت	

قوله ز آنکه عاشق در دم نقد است ۱۰ یعنی عاشق را مشا به حاصل است ایمان او بشهود خود
نه بتقلید منبر پس از کفر و ایمان بر تر است و کفر و ایمان بتقلید منبر را و آن که این مشا به است و خل نیست و مثل
در بان خارج از انجاست و کفر و ایمان بتقلید منبر مثل قشاند و او مغر است و هر دو از بد و باطن او و حقیقت او وجود یافتند
که حقیقت و باطن او جامع جمیع اسمای است و از ان جمله اسم محصل است مثلاً او کفر را میخواند و از ان جمله اسم باطنی است

او ایمان را میخواهد پس از مغز و باطن وی سر و ظهور یافته اند اگر چه صورت او ظاهر و منظر اسم با وی است
و کفر و ایمان اگر چه هر دو تشنه اند لیکن کفر تشنه خشک است از آن لطف نیست و او را باید سوخت و مرفوع باید ساخت
که او مانع است از رسیدن بحال و متغیر کننده میسر و ایمان اگر چه تشنه است نسبت ایمان با مشاهده لیکن این
ایمان لذت یافته از حصول مشاهده پس ایمان بمشاهده همان ایمان است که تقلید مخبر است که کامل گشته بمقدار
مشاهده و تقلید از میان رفته و هیچ کفر مقطوع شد از حصول این مشاهده انیست حال ابیات و سابق گذشته که
اولیا و کرده اند یک آنمانند که نفع مشاهده نیز ایمان تقلید مخبر است و آن مخبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ
اکبر گفته که آن کرده اکمل کاملان و کرده دیگر آنمانند که در ایمان واسطه اخبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم برنجیر و
و ایمان برین موده رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسبت بودن آن مشهود ایمان پس ایشان بمشاهده است بر تقلید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اخبار شیخ اکبر و دو متفقان این کرده را مفضل اول گفته و تفصیل سابق گزیده
و این کلام مولوی قدس سره ناظر بحال کرده و دوم است و منجزان است

این سخن پایان ندارد باز کرد | تا بار دوم و سوم از بحر کرد

فتو این سخن پایان ندارد باز کرده و ظاهر آنست که از موسی علیه السلام قلب اراده داشتند و حاصل آنکه
این سخن که میگویی ظاهر آن فقه است از آن باز کرد و سوسه مابا قلت ماکر و از بحر معارف مزار که بر همه معارف عبور کند
و عبور کنند و این از سخن حاصل میشود و ولی محمد گفته که این تمهید است مرجوع موسی بقیه فقه موسی علیه السلام
که سابق گذشته از جوابات تا باز ماندن او از ایمان و اتباع به با مان و پوشیده نیست بعد آن که ازین شعر فقه
بقیه موسی بعد افتاده است و بعضی شارحان گفته که بر آوردن که دکنایت از خرق عادت است و حاصل آنکه ازین سخن
باز کرد تا خرق عادت مبنی و این اگر چه میتوان شد لیکن خرق عادت مذکور شد پس آنست که سوسه خرق عادات
اولیا که منقول و مکتوب است در کتب و کتب معانی کامل کرده و ارتفاع بوجه اتم حاصل شود

در خرق عقل عوام این گفته شد | از سخن باقی آن بنفقه شد

فتو در خرق عقل عوام این گفته شده یعنی آنیکه گفته شد که مشاهده ایمان تقلید مخبر نامزدین بنظر
عقل عوام است که چون شی مشهود شد بر یه گشت حاجت و دلیل و قول خبر نمود و دلیل و سخن باقی که حال
اکمل کاملان است بنفقه است و آن انیست که بعد حصول مشاهده ایمان و گردیدگی بقول مخبر اخبار است
اگر چه این را عقل عامه قبول نمیکند و دلیل که ایمان اکمل کاملان باخبار مخبر است آنست که الله تعالی مدح متقیان
کرده که ایمان منیب می آید یعنی آنچه که غایت است از اخبار و حواس با آن ایمان می آید و ایمان عبارت
از تصدیق بقول رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اخبار و سچنانکه شیخ اکبر قدوه محققان باین تصریح
کرده شیخ اکبر منتهی متقی گفته آنکس است که خود را واقی حق کرده در نسبت نقایص و حق را واقیت خود کرده
در نسبت کمالات پس متقی عارف متادب است و مدح او با ایمان دلیل آنست بر آنکه ایمان با مشاهده منیب
حال کاملان است و در محصل بیت بدین وجه بر آورده که آنیکه گفته شد که کفر تشنه خشک است و ایمان تشنه تر از تشنه
و بنفقه بنظر عوام است و آنچه مشهود و حواس است بنفقه ام چه در نظر خواص و سوسه هر دو سوسه است

و این تقریر غلط است که معنی بودن هر دو از کفر و اسلام سومی او در نظر عارف نیست که این هر دو منطقی
 اسمای حق اند پس عارف در هر دو حق را می بیند و این لازم نمی آید که کفر و تشکیک تقابل سوختن نباشد
 و عارف کفر و مرتب مقامی کند و از مظهر صفا و مثل غدا میکند و مظهر با و می یابد و این را میگیرد و پس کفر البته در شهود
 آتش تشکیک است و لایق سوختن است

از عقلت دیزه است ای مسم | بر قرصه هر سکه چون رسم

قوله از عقلت دیزه است ای مسم | او یعنی عقل تو بر انداخته است و بهر کثرت او را عارض است ای مسم عشق حق پس
 برین قرصه عقل صورت حق نمیتواند منتفش شود

عقل تو قوتت شده بر بندم | بر بناران از زو و دم و دم

قوله بر بناران از زو و دم و دم | او در قافوس مذکور است گفته می شود جاب و باطن و الهام یعنی بهر بی بر
 و یا بر لب و یا بن شرب و آب و یا مال کثیر و یا نیا معنی اخیر است معنی ثانی نیز میتواند شد

جمع باید که و اجزا را معشوق	سپاسی عشق چون کند عشق	چو جوهری بن جمع گردد شمشاد	پس جان زو و دم تو سکه با شاه
و در شقلای شوی فروتن خام	از تو ساندو شوی کی زرنیه جام		

قوله جمع باید که و اجزا را معشوق | او تمام هوام را هم واحد باید کرد

پس بروم نام و هم قاضی | باشد و هم صورتش اول خواه

قوله پس بروم نام و هم قاضی | او خلاصه است آنکه قلب تو مثل زرنیه جام کرده و بر نقش
 ذات یا اسماء و صفات کرده شود

تا که مشوق بود هم نام آب	هم چو غرور شا به و فانی شرب	جمع کن خود را جاعت رست	تا تو انما با تو گفتن انچه است
و آنکه گفتن از برای مایه است	جان تشنگ از یاری حق برست	جان قوت گشته در خاک	در میان شصت سودا تشنگ
	پس خموشی بر ده و را شربت	پس جواب بمقان آمد سگوت	

قوله تا که مشوق بود هم نام آب | او یعنی تا که معشوق تو در هر چیز مشغول شود و اشتغال بخیر
 تا به از مشغول نشود و یا اینکه معشوق در همه موجود است پس حاجت بغیر وی نیست بلکه حاجت با شیا
 در شایه حاجت معشوق شود و در شهود تو

این صید هم ملی متی من | میکشاید بی مراد من دهن | اینان کنز علقه و از غایبان | این بان گردد با خواه تو یاد

قوله این صید هم ملی متی من | او هم ملی متی من عبارت است از متی بود که اعضای را بجز حرکت آورد و مقابل
 آن متی جان است که متی بان چنین شود که اعضای در حرکت نیاید و اول اکثر اصحاب سماع مخلوبه احوال اعراض
 میشود و ثانی بهنگنان متاویبان مالکان احوال عارض میشود

بیان حدیث اتی لا استغفر الله ربی فی کل یوم سبعین مرة

بدستیکه من استغفار میکنم الله را بابت دایره از تقصیرات و معصیت بلکله کثرت است و توبه استغفار

علمای نظام الحی گفتند گفتند و ظاهراً آنست که از عروص احوال منتالیا و صلی الله علیه و آله وسلم باین حال می نمود
 که بر بوی طاهر شود پس استقامت میکرد و طلب مغفرت میکرد یعنی ستر بوییت خود بر بوییت نوح طاهر باشد و
 عبودیت او صلی الله علیه و آله وسلم باشد منتوال رینیک قدیم و بر قلاب کل و الله داشته غوث و قطب اکبر الشیخ محی المات والدین
 ابن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در نسب و حسب سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه و عن مجیب
 که بود آنسر و بر صلی الله علیه و آله وسلم که منتقل می شد و احوال وسیع کرد و در منازل قریب پس او صلی الله
 علیه و آله وسلم طاهر می شد و عروص حال آخر که در ایامی حقوق و حد و دان حال مقصور و واقع شد پس تنفاز
 میکرد و این نامور تقی سبب کمال او بود و در مقام عبودیت که این مقام اقتضای میکرد که معتقد بتقصیر باشد و
 او صلی الله علیه و آله وسلم حکیم کامل بود که ایامی حدود و حقوق به حال بود و اتم میکرد و آنچه که سابق گفته شد قریب
 این منتول است بلکه اگر تحقیق کرده شود عین اوست که متین تقصیر در ایامی حدود و همین خوف ظهور بر بوییت
 که تمام کامل او صلی الله علیه و آله وسلم حکم میکرد و باینکه استغفار از طور کند و از کلام مولود قدس سره ظاهر شود
 که استغفار از اظهار اسرار بود که حالت کاسه عاقل میشد که جان اوست شد که اسرار ازین مستی ظاهر کند چنانکه
 در وقت مرگ طاس طلبید تا اسرار او به اتم نظم را کند لذا حضرت امیر المومنین عمر مومنین داشتند کتاب
 الله حسنا پس این اظهار اسرار استغفار می کرد و در مقصد طاس نیز چنین واقع شد که در روایت مسلم در صحیح
 و می واقع است که چون امیر المومنین معروف داشتند که کتاب الله حسنا آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم
 و فرمود عونی فالذی انا فی خیمه گنایم پس آنکه من در آن هستم بهتر است پس تقوی فرمود در
 آنسان که توقف کردند در استکباب و قول امیر المومنین عمر را که کتاب الله حسنا و این سبب آن بود که آنسر
 صلی الله علیه و آله وسلم بکشف ظاهر و باطن و مکر و حیل و کتاب الله است و از آنست مافوق آن اعتبار می کرد و آنچه
 کشف بوقت عروص حال مباح بود لیکن مقام او مینو است ترک آن پس تقوی فرمود و قول امیر المومنین
 عمر را و بابتغاف مشغول شد و فرمود اللهم انت الرقی علی این وجه یا محمد بن المومنین

منافات ندارد که جائز است که وجوه استغفار به باشد

آپخان که عطسه از خامیاز	این دیان گرد و بنا خواجه تو با	همچو پیغمبر گفت و از نشاء	تو با ارم رورغن مقنا و بار
لکب آن مستی بود تو به شکن	منسی است این مستی تن جاگیر		

فتواله یکبار آن مستی شود تو به شکن راه لفظ مستی در مصراع ثانی و احتمال دارد یکی آنکه بفتح میم
 منعی اسم مفعول باشد جنسیان کرده شده و لفظ آن مستی اشارت است متفق که بر جان آید و پس
 حاصل آنکه آن مستی جان که مستی غشی است که از مشاهد و رود و تجلیات حاصل شده تو به شکن میگردد و از افشای
 راز که این مستی آن که جامه کن است که در کات بدین مقل میاز و در حبت آن مستی منسی میگردد و در حبال غشی
 و اعتنا ندارد و از اینجا طاهر است که آنچه ولی نموده که صیغه مفعول افاده نمیکند و چون ندارد و احتمال دوم آنکه
 منعی بضم میم یا سیم فاعل باشد و برین تقدیر ازین مستی همون مستی مراد که در مصراع اول است و جامه
 کن جمعیت جامه را مراد از جامه جامه تو به و حاصل آنکه نسیان کننده است این مستی تن لباس را یا تو به را میرد

و این تغییر تراخیر نوع بعد وار و اگر چه ولی محسوس اختیار کرده است زیرا کہ مستی تن عبارت است از ان مستی کہ در تن
 میوثر شود و تن از ان در اختیاریار نماید و این نوع مستی سزاوار عرفای مخلص الاحوال است بدان عرفای کہ مالک
 احوال اند و در وقتیکہ شیخ ابن فارض قصیدہ تائید خود بر عرفای کرام و مجاہدین بنویسند و بر سیمہ مستی رسیدہ بود
 مگر شیخ اشیوخ شہاب الدین مہر در وی را پس شخصی از شیخ اشیوخ پرسید تراک جلدای بنیج ترا جلد فزود
 مثلی الجبال بحطب ہا جہا مدد دہی تھامہم و اللہ سبحانہ من مثل جبال است بی بی او را ساکن حال
 آنکہ آن جبال میروند مثل دور و در سحاب و نیز شخصی نوشت بشیخ اشیوخ کہ نزد شما کسی بہت گہ از باب جبرہ مست شود
 شیخ اشیوخ در جواب نوشت کہ اینجا آنکسا نند کہ در بار انوشند و مست نشوند و ذات مبارک آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم از مستی تن متعالی و برتر بود کہ اوصی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعرف عارفان متاد بان بود و کلام در اینجا در ان مستی
 کہ عارضین شد آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس صحیح صغیہ اسم فاعول بہت چپ آنکہ شیخ عبد اللطیف گفتہ
 وقت یر آن کردہ شد :

حکمت اطہار تاریخ و راز	مستی انداخت بردنامی راز	راز بہان با چنین طبل و علم	اب جوشان گشتہ از خف اقل
------------------------	-------------------------	----------------------------	-------------------------

حق حکمت اطہار تاریخ و راز ۱۰۰ یعنی برای حکمت آنکہ آنچہ از معارف و اسرار درین مدت متبادیہ
 غایب شدہ درین وقت ظاہر شود و مستی انداخت بہر جان مبارک و ناماے راز آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا
 از مستی کشف کند پس مصنف تاریخ و راز قدرست یعنی اطہار اسرار تاریخ و راز و معنی بیت تالی آنکہ راز
 کہ بہان بود با این طبل و علم و با اعلان تمام مثل اب جوشان شد از تقدیر حق کہ خشک شد کہ با سچہ کشوندہ است
 یعنی مکتوب گشت اینچنین تقریر کرد و در شارحان مقبول و میتوان کہ معنی آن باشند حکمت اطہار اسرار مدت مدیدہ
 از ازل تا ابد مستی بران ذات مبارک و ناماے راز انداخت تا اسرار بران و ناماے راز مکتوب شوند و پنج سری از
 خفی نماید و این مضمون این حدیث است اعلیت علم الاولین و الاخرین و رازیکہ بہان بود از
 اولین و آخرین او جوشان شد از چشمہ علم اللہ و قلب مبارک او رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکلمہ تقدیر آلہ
 و این معنی اولی از آنکہ شارحان گفتہ اند زیرا کہ تقریر شارحان میخواہد کہ در وقت عروج مستی از اسرار بیان فرمودند
 و وقوع بیان اسرار باطل و علم و اطہار ان منقول نگشتہ مگر درین قرآن و احادیث بوجہیکہ خواص می فهمند

رحمت بید روانہ ہر زمان	خفتہ آمد از درک آن ای مردمان	من ندیدم تشنگی خواب آورد	خواب آورد تشنگی بی خرد
------------------------	------------------------------	--------------------------	------------------------

شواہد رحمت بید روانہ ہر زمان ۱۰۰ اہ بر تقریر شارحان دو بیت سابقین را مراد از رحمت بید رہون
 راز است کہ در وقت مستی اشکارا میکنند و بر تقریر دیگر مراد از رحمت بید رسیدن طریق وصول الی اللہ و
 این بیت منقصل است از ماقبل خود یعنی رحمت حق روان است ہر زمان کہ فیض آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غیر منقطع است
 لیکن مردمان را غفلت خود از ان غافل است و این منقض را نمیگیرند

جانبہ خفتہ خود را ز جوی آب	خفتہ اند را تب جو یای سراب	میرود آنجا کہ بوی آب بہت	زین فکر راہ را بہ خوشین
چونکہ آنجا گفت انبیا دور شد	بر نیالی اوز حق مجبور شد	دو بینا مندر بس خفتہ روان	رحمتی آرید شان ای رہروان
		خواب آورد تشنگی بی خرد	

این ابیات در شمس المومنین

قوله جاسه خفته خور و از جوی آب + او این بیت مرطوب است به بتین سابعین بر وقت زاهدان که به بیت
 سابق نیز میتوانند که این بیت مرطوب سابق خود باشد و این انهم است و بر هر تقدیر حاصل است مثل غافل
 از حق که با بودن حق قریب او میجویند و دور و میداند که مطلوب آنهاست مثل خفته است نزد یک آب جاسه او
 تر از آب است و میدود و جویان آب سعی سراب

خود ز داشت که حق آفرید فی خرد کا ز اعطارد او برید

قوله خود ز داشت که حق آفرید او نه همان میگویند که ذکا و خرد از تاثیر عطارد است پس مولو
 میفرمایند که این حسره که نه همان از عطارد گمان میکنند کار نمی آید که این خرد از انکاری آید نه در علم اسرار و ز داشت
 که در علم اسرار کار آید و آن خرد از بخشش حق است

بیان آنکه عقل جزوی تا یکوریش نه بنید و و باقی مقلد انبیا است +

بیش مبی خرد تا گور بود	و آن صاحب دل منضم صورت بود	این خرد از خاک کوری نگذرد	وین قدم عرصه محاسن نبرد
زین قدم وین عقل وین اثر	چشم عینی جوی بر خور و اثر	مجموعی نور کی باید جریب	سحر و استاد و شاگرد شب
زین نظر وین عقل ناید جز و	پس نظر بگذارد و بجزین نظر	از مغفولی مجربید ارتفاع	منتظر آید بگفتن استماع

قوله مجموع موسی نور کی تا بدرب + او فاعل تا بدلفظ سخره

منصب تعلیم نوع شهودیت	در خیالی شهودی در ره حقیقت	اگر تفقش بی بی می فصول	کی فرستادی خدا خدایت
-----------------------	----------------------------	------------------------	----------------------

قوله منصب تعلیم نوع شهودیت است + او که در تعلیم خط نفس است و این خطابت راه
 حق است و مانع است از وصول

عقل جزوی مجموعیت و شهود	در خوشی کی توان سوختن	نیست نور برق بهر بر	بلکه امر است ابراهیم گری
بر عقل مابرای گریست	تا بگریستی در شوق است	عقل کو دل گفت بگریستن	لیک تواند بخود آموختن
عقل خود آیدش سوختن	عقل بنود در و عقل حبیب	لیک بنود در و عقل حبیب	

قوله موسی و حسن + او خوش شهریت از ولایت میلان +

کشتی طین سوسه گردون میشدند	اگرش برابر بالایی زدند	میر بودند اندکی زمان سازنا	تا شهب میراندهان و دها
	که روید انبار سحر آید	هر چه میخواستند آید	

قوله کشتی طین سوسه گردون میشدند + او بدانکه عادت شیاطینان پیش از نبوت آنست و صلوات
 علیه و آله و سلم آن بود که بالا میرفتند قریب آسمان میشدند و از ملائکه آسمان استراق سمع میکردند از
 منقبات بعضی احوال اکوان و آنچه میشدند حق بود و از تخمین خود آنچه که از آن مسوع میکردند گاهی
 باطل میشد و این تخمین خود را با آن مفهوم ساخته بالو لیا س خود از آنکه بهمان تعلیم میکردند و در اکثر صا
 و گاهی کاذب میشد بهیبت آنکه آنچه که از تخمین خود مفهوم ساختند کاذب بود و گاهی بهمان با آن مفروضه
 و هر س علم غیب میکردند و عالمی را که اعیان خستند و بان حطام دنیا حاصل میکردند و چون آنست و

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبعوث شد شیاطین ممنوع شد نذر موعود موسیٰ اسماں تا استیلا قریب جمع نما مید و
 شنب برای راندن شیاطین موعول گشت تذکره اگر کسی مقتد موعود کن از شیاطین از شنب موعود شود و از ترس
 آن منار کند موسیٰ منسل و این ممنوعیت برای آن شد که کاهنان بر برق عادت قدرت نیابند و معجزه
 با انبیا کاهنان بلبش نگرود و بر عوام حقایق و چون این دانسته پس بدانکه موعود سے یہ فرما مید غایت کثرت
 که چند گیرند و بدانند که رسول آمده است برای آنکه علم از دیگران دورا سے نیست سوای رسول برای گرفتن علم پس از اجاب
 وی و با قاضیت معنوی او علم توان گرفت راه دیگر نیست

از همی جوید و بی بسجا	اول خلوا لایات من ابوابها	میزان آن حلقه رو بپای است	کس را با مفلکتان راه نیست
نیست حاجت تابیدن راه دراز	نخاکی را داده ایم اسرار از	پیش او آیند اگر خان نه این	نیشگر و دیدار و گریه نمید

حق اول ادخلوا لایات من ابوابها ۱۰۰۰ او داخل شوید خانه ها را از درهای آن و در وقت آن شرف
 باین عبارت است و انق البیوات من ابوابها ۱۰۰۰ شما میاید خانه ها را از درهای آن این آیت امر است آنکس را که چون
 از حج رجوع میکرد و قبل بعثت در خانه ها و دیوار شکاف کرده بجا می آمدند و این را تجربه می پنداشتند و در ابتدای اسلام
 تیر خواستند برسم جاهلیت این کار کنند پس این امر رسید که در ترک و فعل از ابواب هیچ وجه قربت نیست پس در وقت
 از درها میاید و ازین آیت بعد تفسیر مناسط مستفاد میشود اسباب موعود از الله سبحانه نباید گذاشت در تحویل مسببات
 و در آن هیچ وجه قربت نیست پس سبب برای حصول علم معنیات و علوم نافع نیست مگر رسول پس از رس
 گرفتند شود و همچنین سبب حصول کثرت نیست مگر رسول بدون افاضت او معرفت حاصل نمیشود و از این
 اصلا پس رجوع بر رسول فرض گردید

سبزه رویان ذرات اندلیل	نیست کم از سم اسپ میریل	سبزه روی تازه کردی از نو	کز تو خاک اسپ جیریلی شو
سبزه جان بخش کاز اسامیر	کرد در گو ساله تا شد گو سر	کرد در گو ساله تا شد گو سر	نیست

حق اول سبزه رویان ذرات اندلیل ۱۰۰۰ او مقصود آنست که دلیل حق است سبزه علم روایند و قلب قلب با همی
 او در احیای قلب کم از سم میریل علیها السلام در احیای نبات و حیوان

جان گرفت بایک زوزان سبزه	آنچنان آگهی گشت خنده حد	کرامین آید موسی اهل راز	و امید از سر کلمه مانند باز
--------------------------	-------------------------	-------------------------	-----------------------------

حق اول جان گرفت و بایک زوزان سبزه او ۱۰۰۰ درین میت مع ما بعد امارت است بایک که ساله که صورت کرده بود
 از و آواز میگردد و در واقع حی شده بود و در حقیقت حیات یافته بود و خاصیت خاک سم جیریل آن بود که بر هر چیز
 که افتد حی گرداند از آن حقیقت حیات دیودن آواز او را از آن بود که صورت گو ساله بود اگر صورت حیوان دیگری
 می بود و آواز آن حیوان پیدا میشد این چنین تحقیق نموده شد که بزرگوار و محققان قدس سره در آنچنان است که
 بعضی اهل طایفه میگوند که گو ساله در حقیقت حی شده بود و از سمیرا سم از آن صورت آوازی آمد و ظاهر
 و آن شاهد است بایک شیخ تحقیق نموده که الله تعالی میفرماید فاخرج لهم عجل حبس الله خوار
 پس خارج کرد آن سامر برای بنی اسرائیل گو ساله را حبس که او را خوار آواز گویند که الله تعالی اطلاق نمود
 و مجسم بیکه کا و آگویند و اگر کسی نمیدانست حقیقت حیات و طلاق مجسم بر آن شیخ نمیشد و نیز او را در صورت حقیقت

از بدن مرکب از گوشت و دم بعد از آن سامری را سوال کرد موسی علیه السلام که از محل جی بچه وجه شد چنانکه
 الله تعالی حکایت می کند قبول خود قال فما خطبک یا سامری گفت موسی چه نشان بود درین گردانیدن
 ز رگوساله قال بصرت بما لم یبصر انما تجصنت فبصرت من انوار السؤل فلبث نھا وکل لیس
 سؤلت لی نفسی گفت سامری دیدم و آنچه ندیدم آن قوم و این آن بود که سسم جبرئیل بر سر کسایه خشک می افتاد
 آن ترو سبز مشید و حیات می یافت پس گرفتیم از نقش پای آن رسول که جبرئیل بود خاک را پس انداختیم آن خاک را
 در زرمصور بصورت گوساله بس او حیات یافت این سبب حیات یافتن گوساله زرم بود و در بیان غایت این فعل
 گفت انمیں زینت و ادم النفس من

سرکلاه چشم نبرگوش بند	که از دوازست مسکین می نژند	که از دوازست مسکین می نژند	که همه سلیش سو منس خودست
چون برید از خنجر با شگفت یار	یگرشاید چشم او را باز و ابر	یگرشاید چشم او را باز و ابر	یگرشاید چشم او را باز و ابر

ف

را نده دیوان الحق از مرصاد و جگر	عقل جزوی از استبداد و فخر	که سری کم کن نه تو مستبد	بلکه شاگرد ولی مستعد
نور بدل رو که تو جزو دلی	بین که بنده پادشاه عادل	بندهگی او به از سلطانی ست	که اناخیر دم شیطانی ست
فرق بین و برترین تو اخی سیر	بندهگی آدم از کبر بلیس	بندهگی آدم از کبر بلیس	بندهگی آدم از کبر بلیس

ف

ایات شک شیاطین سوی کرد و درون می شدند و الایات حاصل آنکه شیاطین را حق از مرصاد و خود را ندانند از رسول
 علم گیرند از خود و خود همچنین عقل جزو را را ندانند استقلال در تحصیل علوم از انظار و افکار خود که از
 انظار علم حاصل نمیشود بلکه در خطا و جهل می افتد حافظ شیرازی صیغریه عین خود است که این شعله جبرغ افروز و در
 برق بد خشد جهان بر هم زود و اگر حاصل در بر عقل مرت باغ نیاید عقل را اندر استقلال نوی سول که از اخبار و افاضت و علم
 و الایات نایه سوال ایدل تغییر فرمودند که اول است حقیقه طلب و کفر و کذب و انا و بیا که از استقلال را که سول که دل صاف کرده از علم گیر

گفت آنکه هست خورشید و او	حرف طوبی هر که دلت نغس	سایه طوبی بین خوش بخت	سرمه در سایه سحرش خست
غلظت نفس خوش مضحمت	مستعدان صفرا کجی است	گر ازین سایه روی موسی	ز دوطای کردی و ره کمنی

حق گفت آنکه هست خورشید و او با اشارت مست بان حدیث شریف طوبی لمن ذلک یفعل
 خوشی است آنکس را که ذلیل شد نفس او و یا آنکه طوبی که در حق است و در خست برای کسی است که ذلیل شد نفس او

بیان آیه یا ایها الذین آمنوا لا تغدوا بکدای الله و رسوله
 و اتقوا الله ان الله سمیع علیم

ای کاینکه ایمان آور و ندان پیشی کسید پیشی الله و رسول و نه ذوق و نه در فعل بلکه متظر امر الله و رسول
 رسول و امر رسول باشید و یا تابع فعل رسول باشید در افعال و تقوی کنید الله را بذر عینک الله سمیع علیم

چون بنیشتی را مست باشی چون که سلطان رعیت باشی پس از و خاشا خاش باشی و ز خودی را می تهی متلش

گفت آنکه هست خورشید و او

سنان شما و علم است. میدان افعال و نبات شما در افعال ++		
پس برو خاموش باش از قیام	زیر سایه شمشیر و امرا و استاد	پس دو صامت شو خاموش باش
در نه گریه مستعد و قابل	منج کردی تو ز لاف کا	هم ز ستم و ادو امانی اگر
فصل پس رود صامت شو خاموش باش ۴۰۴ خانه است که صامت صفت پس رود است یعنی چنین، پس رود شو که صامت است و اگر اضافت گفته آید می تواند شد لیکن معنی آن میگردد که مرشد صامت باید و این مناسب مقام نیست ++		
صبر کن در موزه دوری و دور	در شومی صیبری پاره دوز	کینه دوزان گریه پیشان موش
	پس بگوشتی و با نرا از کلال	خود بخورد گوشتی که نقل خنک
فصل صبر کن در موزه دوری تو نه خواه منی پشه که اختیار کنی بران صبر کن عادت گیر تا آن پیشه حال آید و مقصود آنکه طایب را بعد باید و بر جد صبر نماید تا مطلوب حاصل گردد		
همچو آن مرد مغلف روز مرگ	عقل امید ییج بال برگ	بنیض میگرداندم اعتراف
فصل همچو آن مرد مغلف روز مرگ ۴۰۵ نقل است که شیخ فلاسفه بوعلی ابن سینا در وقت مرگ خود میگفت که کجاست مغلف و جمل میرو از من عالم		
	از غوری کشیدم از جال	آتش ناگرویم در خیال
فصل آتیا گرویم در خیال ۴۰۶ آتیا گرون کنایت است از اشتغال با بطراف کس		
	آشنا میچیت اندر کبر روح	نیت آتیا چاره جز کشتی نوح
فصل نیت آتیا چاره جز کشتی نوح ۴۰۷ بر سواری شده از لاک بغرق خلاص یابد و سواری کشتی کنایت است از نشیب با اقوال رسول تعالیه آن		
اینچنین فرمود آن شاه رسل	که نم کشی درین یابی گل	یا کسی کو در بصیرت های من
	کشتی نوحیم در دریا که تا	ز نو نگردانی ز کشتی اسی فتنه
فصل اینچنین فرمود آن شاه رسل ۴۰۸ در حدیث شریف واقع است مثلی کسفیه نوح من که کب فیها نجی من تخلف عنه غداً این حدیث سابق نیز گذشته یعنی مثل من مثل سفینه نوح است کسی که سوار شود در آن سفینه نجات یابد و کسی که تخلف شود غرق شود و سواری سفینه ستار است بطریق تشبیل مراتب اتباع و تقلید را و اتباع و تقلید را نیز میگویند و میگویند که می تواند شد مگر صحابه را و اتباع تقلید غیر صحابه را نمیتواند شد مگر با اتباع کسی که بر بصیرت باشد از اتباع او که حامل شریعت و اسرار اوست صلی الله علیه و آله و سلم و آن خلیفه اوست صلی الله علیه و آله و سلم لهذا در بیت تالی میفرمایند ۴۰۹ یا کسی کو در بصیرت های من ۴۰۹ در حدیث مذکور نیت تبصریح ذکر خلیفه		
همچو کفان سوی بر کوی مرده	از بنی لامع صم ایوم شنوده	می نماید پستان کشتی ز بند
پست منگربان بان این پست	بمگر آن فضل خدا پیوست	در بند می کوه فکرت کم نگر
		که یکی موش کند زیر و زبر

قول اول کنگان سوی بر کوه بلند و اه حاصل آنکه سوی افکار خود مرو که افکار فکریه ملک اند و سوی رسول
رو چنانکه کنگان سوی کوه رفته بود و از سواری کشتی نوح ابا آورد پس هلاک گردید پس تمثیل است مراد
باطن را و زوال حیات حقیقت علییه بسبب اشتغال با افکار فکریه و ترک تقلید رسول بجلال کنگان است
و زوال حیات دنیاوی و او بر فتن سوی کوه و ترک سواری کشتی نوح و یا تشبیه صاحب فکر کنگان است و تشبیه
فکر کوه و تشبیه زوال حیات علییه صاحب فکر زوال حیات دنیاوی کنگان تقلید رسول سواری کشتی نوح و قوله
لما لی لا عاصم الا الله اگر چه مراد در آن آیت عصمت از غرق است لیکن بلبان اشاره
از منضم شود که عاصم از هلاک باطن نیست مگر کس که مرعوم حق است .

گر تو کنگانی نداری باورم	اگر و صد چندان نصیحت آورم	اگر تو کنگانی کی پذیرد این ظلم	که بروم به خداست ختم
لی گذارد و غطره بر مهر حق	لی بگرداند حدت حکم سبق	لیک سیکویم حدیث خوش	بر امید آنکه تو کنگان نه

قول دوم گر تو کنگانی نداری باورم + اه یعنی اگر عین تو قابل قبول نصیحت نیست همچو کنگان که استعداد قبول
نصیحت نداشت پس نصیحت کارگر نخواهد شد و نصیحت مراد از معصوم میامد حق می است که مانع قبول نصیحت باشد +
بر طبق استعداد فاسد او که در عین ثابت او بود و درین اشاره است باین آیت ختم الله علی قلوبهم و سابق ذکر گذشته

آخرین اقرار خواهی کرد بین	هم ز اول روز آخر را بین	میتوانی دید آخر را بین	چشم آخر بنیت را کور و کهن
هر که آخرین ترا مسعود دار	بودش هر دم به رختن غبار		

قول سوم آخرین اقرار خواهی کرد بین + اه مراد ازین اقرار است را با کج عقتل عقل است و انظار
منکره ملک اند +

گر نخواهی هر دمی این غمت خیز	کن ز خاک پای من و چشم خیز	کن ز دیده ساز خاک باش را	تا نماند از می سر او باش را
که ازین شاگردی زین افتخار	سوزنی باشی شوی ذوال افتخار	سرمه کن تو خاک این بگزیده را	هم بسوزد هم بسازد دیده را
چشم روشن کن ز خاک اولیا	نه به بینی ز ابتدا تا انتها	چشم آشتیمان بود پس زاریار	که خورد از سحر نو چشم غار
غار غور تا گل بر دیا ز تیرا	چشم تو روشن شود جان با صفا	غار را از چشم دل گر بر کنی	چشم جان را حق بخت بر کنی

قول چهارم گر نخواهی هر دمی این غمت و خیر و اه یعنی اگر این جفت و خیر از تو غنیشود که آخر را به بینی در پی مدعا فبال
که از نوا خسته بینی پیدا آید +

قصه شکایت استرا بشتر که من بسیار در رومی انتم در راه رفتن
و تو کم می افتی چونست و جواب گفتن شتر که

اشتری را دید روزی استر	چونکه با او جمع شد در آخر	گفت من بسیاری انتم برو	در کوه در راه و در بازار کو
اگر چه در رومی فتر بسیارن	در ره هموار و ناموار من	خامد از بالای که تا زیر کوه	در سرایم هر زانی باش کوه
کم می افتی تو در ره و بهر نصیحت	یا مگر خود جان پاکت دوست	در سرایم هر دم و زانو زخم	پوز و زانو زانو زخم

گر خود بالان و ختم بر سرم	اور کاردی بہر نان خمی خورم	بچم غصلی کہ از محل شاہ	تشنہ توبہ بچم از کتبہ
سخنہ بلیس گرد و دزد سن	از مینعی برای آن تو بشکن	در سیر سیران چنان شک	کہ بود بارش گران راہ سنگ

قولہ سخن بلیس گرد و دزد سن ۱۰ یعنی بلیس در سخن میگردد و اندک بہر دم توبہ نمی شناسد پس سخن بگوید
از جہت شکستن توبہ است از جہت توبہ کردن ہر وقت کہ توبہ محمود است و ہر حال چنانکہ این بیت بر آن کواہ است
میخورد از عیب بر سر زخم او

میخورد از عیب بر سر زخم او	از شکست توبہ آن او بیزم	باز توبہ میکند برای ست	دیو در دم باز توبہ را شکست
ای شتر کہ تو شلال مونی	کم فقی در دو دم منی نشانی	توبہ داری کہ چنین بی آفتی	بیشتری دو کم اندر رو فتنی
گفت کہ ہر سحوت از فداست	در میان با تو بفر قداست	سر بلند من تو چشم من بلند	بیش علی مالست از گزند
	از سر کہ من ببینم پامی او	ہر کو دہوار را من تو توتو	

قولہ کم فقی در دو دم منی نشانی ۱۰ یعنی زن عبارت از حد بدون است
و احوال کردن است

ہمچنانکہ دید او صد اجل	پیش کار خویش تا روز اجل	اچو خواہد بود بعد شقت سل	دانند حال آن نیکو حاصل
	حال خود و ہمتان از آن متقے	بلکہ حال حزنی و شرتے	

قولہ ہمچنانکہ دید او صد اجل ۱۰ شاید مراد از صدر اجل یا نیرید سلطانی است کہ احوال شیخ بہر حسن قافی دیدہ بود
و مراد از نیت سال در نیت سالے سالھا کثیرہ است

نور چشم و لب ساز و شکن	بہر چه ساز و پلی حب الوطن	مجموعہ یوسف کہ بہر اول خواب	کہ سجودش کرد ماہ واقعا
از پس سال بلکہ بیشتر	انچہ یوسف دید بہر کرد سر	نیت آن نظیر بہر لکند گران	نور ربانی بود گردون شگاف
نیت اندر چشم توان نور رو	ہستی اندر حسن میوانی کرو	تو ضعف چشم منی پیش پاہ	تو ضعیف و چشم منی پیشوا
پیش چشم است دست پای را	کو بہ عیند جامی را تا جامی	دیگر لکچہ چشم من روشن ترست	دیگر لکچہ خلقت من اطہرست
نکند من تو را و لا و لا	بی را و لا و لا و لا و لا	تو را و لا و لا و لا بے گمان	تیر لکچہ و چو کز باشت گمان

قولہ بہر چه ساز و پلی حب الوطن ۱۰ یعنی نور چشم و دل آن صدر اجل بود پس سکونت
او بر اسے حب وطن بود

صدیق کردن است جواب اشترا و اقرار او در دفع فضل
او بر خود و استعانت خواستن و پناہ گرفتن و نواختن شتر
اورا و راہ نمودن با و

گفت اشتر بہ گفتی ای شتر	این گفت و شتر کرد از شک	ساعتی بگریست در پیش قنار	گفت ای بگریزید رب العباد
-------------------------	-------------------------	--------------------------	--------------------------

چیزیان بار در کار از فرزند کے	در پذیر می تو مراد در بند کے	فصل فی بیان کثرت از شمار	هم افضل من و مراد معدود و وار
گفت چون قرار کردی پیش	رو که رستی تو ز آفاق زمين	وادی الضفاف در پیک از بدلا	تو عدد و بودی شدی لای لا
خومی بدو زات تو املی نبود	کنز بکلی نیا چید جز جود	آن بد عاریتی باشد که او	ار و اقرار و شوق و توبه جو

قول خومی بدو زات تو املی نبود، او یعنی عین ثابت تو استقامت و هدایت داشت و ختم از الله تعالى بنود بر قلب

همچو آدم ز لبتش عاری بود	لاجرم اندر زمان توبه نمود		
--------------------------	---------------------------	--	--

قول همچو آدم ز لبتش عاری بود، او آدم علیه السلام بسبب استقامت خود معصوم بود و این زلت که از او شد بتاویل بود و خف که سابق بیان آن گذشت لیکن چون لایق مقام و نبود لاجرم ساحت سوگتوبه کرد

چونکه املی بود جرم آن بکس	ره نمودش جانب توبه کس	رو که رستی از خود و از خوی	وز زبان نمار و از دندان دور
رو که کنون است در لبتش	رو که کنون است در لبتش	رو که کنون است در لبتش	رو که کنون است در لبتش

قول چونکه املی بود جرم آن بکس، او یعنی عین ثابت استقامت و نبود او را مگر صلال و نافرمانی را

او غلی تو در عبادی یافتم	او غلی فی جنتی در عبادت	در عبادش راه کردی خوش	رفتی اندر خلد از راه خشن
--------------------------	-------------------------	-----------------------	--------------------------

قول او غلی تو فی عبادی یافتم، او قال الله تعالی فادخل فی عبادی و ادخل فی جنتی داخل شود در بندگان من و داخل شود جنت مرا و حاصل متین آنکه داخل جنت بعد دخول در عبادت و عبارت از ادای کردن حقوق بندگی و متذلل بودن پیش او و این با معنائش باعتبار لفظ آیت لمسان اشارت سابق گذشت

اهدنا کفایتی صراط مستقیم	دست تو گرفت بر دست ما	نار بودی نور گشتی ای غریب	عوز گشتی گشتی انگور و موز
--------------------------	-----------------------	---------------------------	---------------------------

قول اهدنا کفایتی صراط المستقیم، یعنی چون از حق هدایت صراط مستقیم خواستی و خود را ذلیل تحت ارادت او داشتی او دست تو گیرد

آخر می دی شدی آفتاب	شاد با شاد شدی عالم انصاف		
---------------------	---------------------------	--	--

قول آخر می دی شدی آفتاب، او یعنی قابلیت هدایت و شاد شدن چون آفتاب گشتی که خود منور و مستعد در روشن کننده دیگران با دی ایشان است

ای منیا الرحمن سالم الدین بکیر	شهر خورشید اندر فلکین خوش	تا به آن شیر از تغیر طعم	یابد از بهر غمزه کشید طعم
متصل گردد بان بحر طبع	چونکه شد در یاز بهر تغیر طبع	منقذی یابد در آن بحر طبع	آفتابی را بود و اندر وی عمل
غره کن شیر و امای شیر حق	تا رود آن غره بر یاقوت طبع	چه جویان ملول سیر را	کی شناسد بهوش غمزه شیر را
بر نویس احوال خود با آب زر	بهر در یادی عالی کهر	آب نیست ایندیش جان فخر	بارش در شرم تبلی خون نما

قول شهر شیر اندر فلکین در جوی شیر، او یعنی شند خود را که کنایت از علایق و تمامی باطن است و شیر را انداز که کنایت از ششمنی است تا این شیر با آن شند در طعم فرو می گیر پس حاصل این بیت تعلیل از

از شنوئی بحال حسام الدین در بیت آمینده بر نویس باحوال خود بآب زندات قریب است زیرا که حلاوت حاصل
 باطن نیست مگر آنچه که طاری است بر قلب از علوم و چون در شنوئی آمینده شد پس شنوئی از احوال حسام الدین
 و احقر امن ولی محمد بیان وجه که بعد از مراد از شهد حال حسام الدین قدس سره شنوئی غیر احوال حسام الدین باشد
 و حال آنکه در بیت آمینده شنوئی را عین حال حسام الدین قدس سره گفته است و میتوان که مراد از شهد اسرار و اراده
 بر قلب حسام الدین قدس سره باشد و از جوئی شیر قلب مولوی قدس سره مراد باشد که شیر شنوئیست و جوئی
 آن قلب مولوئیست و حاصل آنکه حقایق و معارف وارده بر قلب توفیر بر قلب مآل این شیر شنوئی خوش فربه شود
 و از تغیر طعم مصون باشد و چون شنوئی مثل بر آن اسرار شد پس تعبیر از آن باحوال شیخ حسام الدین بعید نیست
 و این آمدن متعاقب و معارف وارده بر قلب شیخ حسام الدین قدس سره متبنی است بر آنکه چون عارف کمال رسد
 قلب او مثل آئینه قابل تعاقب صور مقابل گردد و پس قلب مولوی مثل آئینه بود و قلب حسام الدین چون مقابل و مقابل
 پس اسرار وارده بر قلب او منتقل گردید در قلب مولوی اگر چه این اسرار را شیخ حسام الدین از افاضت او یافته باشد
 پس این کلام منافی اراده حسام الدین قدس سره جناب مولوی را و اخذ خلافت از و نیست چنانکه مرعوم بعضی است
 و گمان میسر نماند که شیخ حسام الدین بی محبت مولوی بود قدس سره و شیخ ولی محمد در بیت از شهد بیان شیخ حسام الدین
 قدس سره مراد داشته و از جوئی شیر شنوئی و حاصل آنکه بیان شنوئی کن که از میان تولدت در شنوئی می افزاید
 و از لفظ این سخن چندان بعد بخیدارد

لا به کردن قبطی سبطی را که یک طرف بهینت خویش نارنیل
 پر کن و بر لب من نه تا بخورم بحق دوستی و بر داری که شما
 خون بر میبازند آب صاف هست و خون ما بر میبازیم
 خون صاف است

می شنیدم که درآمد قبطی	از عطش اندر دماغ سبطی	گفت مہتمم یار و خویشاوند تو	گفته ام امر فریاد جانتند تو
ز آنکه موسی جادوی کرد و فسون	تا آنکه آب نیل با ما کرد خون		
و این سخن شنیدم که درآمد قبطی ۱۰۰ قبطی قوم من و چون سبطی غریب سبطی است			
سبطیان آن آب صافی می خوردند	پیش از آنکه آب از چشم من	قبطیان یک پیچند از چشم من	از پی او پیچید و یاد بر گے
بهر خود یک طاس را بر آب کن	تا خورد از آبت این با کرم	چون برای خود کنی این طاس من	خون بتا خدا آب باشد پاک و ج
من طفیلی تو بشوم آب جسم	که طفیلی در تن من بشوم	گفت یحیی جان من است کنم	پاس نام می دو چشم رو چشم
بر مراد تو روم شاد و کنم	بند تو باشم آزاد می کنم	طاس را از نیل او بر آب کرد	سردمان سنا و سخی را بخورد
طاس را اگر کرد موسی آنجوا	که بخورد تو هم شد آن خون سیاه	باز آنکه کرد و کرد خون آب شد	قبطی اندر چشم و اندر آب شد

ساعتی بنیست چنانچہ نیست	بعد از آن گفتش که ای مصطفیٰ		
قولہ پیش قبل چون شد آب از چشم منبذ، او درین اشارت است بآنکه در سحر چشم منبذی است و آنچه در سحر می نماید واقعیت ندارد و این شدن آب خون امر واقعہ بود و در واقع وقت نوشیدن قبلے خون می شد لیکن قبلے آب انجیل خود و یا از قنعت این را چشم منبذی و سحر خیال میکردند پس برین خیال این قبلے آنرا چشم منبذی گفت.			
ای برادر این گمراہ چارہ چیست	گفت این را آن خود کو مشق	گفت این نیست کو نیاز شد	ارزہ فرعون و موسی و ارشد قوم موسی و بنو نجر این آب را
خشم نشان چشم بکشا شد	عبرت از یاریان بگیر استا شد	صلح کن با بیہ بین متاب را	بر عباد اللہ اندر چشم تو + چون ترا کفر است همچون کفر
کوہ در سوراخ سوزن کی رود	جز مگر آن کوہ برگ کہ شود	کی طفیل سن غمی در اغراض	جام مغفوران بگیر خوش کنش
قولہ گفت این را آن خود کو مشقی است، او این بھرا کہ اللہ تعالیٰ برای مومنان این آب را آب گردانید و کافران را عذاب تنگی لب میدہد و عمل حق سرگزیدہ دل نمی تواند شد +			
	تو بدین تزییر چون نوشی از آن	چون حواسش گرد حق بگافون	
قولہ تو بدین تزییر چون نوشی بدان، او تزییر باطل را بصورت حق بخودن و حاصل آنکہ این تزییر میکنی کہ ارادہ نوشیدن خود دارے و بظاہر می نمائی کہ آب برای سبطی است ازین تزییر آب نخواہے نوشیدن چون اللہ از نوشیدن این آب کافران را محروم ساختہ و باز داشتہ و با اللہ تعالیٰ تزییر فایده مذہب کہ او دانا و مینا است +			
خالق تزییر تزییر ترا +	کی خردای مفتری مفرے	آل موسی شو کہ حلیت سونیت	حلیات با دقتی پیود نیست، زہرہ و ادب کز امر محمد
زہرہ و ادب کز امر محمد	گرد او با کافران آبی کند	یا تو پنداری کہ توانان میخورد	زہرہ و کاشش جان میخورے
نان کجا اصلاح آن جانی کند	کو دل از فرمان جان بدہ بر کند	یا تو پنداری کہ حرف شنوے	چون بخوانی را یگانہ نشنوے
یا کلام حکمت و سرسان +	اندر آید سہل در گوش کمان	اندر آید لیک چون انسانا	پوست نہاید نہ مغز و دہنا
قولہ کی خردای مفتری مفرے، او مفرے اول بعینہ اسم فاعل ثانی بعینہ اسم مفعول			
شاہنامہ یا کلید پیش تو +	ہمینان باشد کہ قرآن از جوتو	فرق آنکہ باشد از حق و مجاہد	کہ کند کل عنایت چشم باز +
دور نہ نشک پیش چشم	ہر دو یکسانست چون نبوتے	خوشین مشغول کردن زلال	باشد بخ قصد از کلام مذہب اجلا
قولہ شاہنامہ یا کلید پیش تو، او یعنی شاہنامہ و کلید یعنی کتب انسانہ پیش تو مثل قرآن است و ہر دو یکسان اند کہ از خاطر تو ملال رفع میکنند پس شنوی نیز پیش تو از ہمین قبیل باشد +			
	کاشت و سواس او عصبہ را	از ان سخن بنشانند و سلاز و دا	
قولہ کاشت و سواس او عصبہ را یعنی برای این کہ از ملال مشغول شود کاشت و سواس عصبہ ان سخن بنشانند کہ اشتغال بعصبہ و سواس و غم را دفع میکند +			
بھلون مقدارش نشان	آب پاک و بول کیان غلبہ	کاشت و سواس این بول آب	ہر دو نشانند چون غم و خوش

در خواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا
کردن سبطی قبطی را بخیر و مستجاب شدن آن دعا
از اگر ارم الا کریمین حق تعالی

گفت قبطی تو دعای کریمین	از سیاهی دل نزارم آن کس	ما بود که قفل این درواشو	نشت آورم زرم خوابان باشد
از تو سخی صاحب خبیلی شود	یا بیسی باز کردی شود	یا بقوت مرم بوی مشک	یا بدو تر می سیوه شاخ خشک
سبطی اندم در سجود افتاد گوشت	کای خدای عالم منفت	سبطی و قبطی همه بنده تواند	عاجز ارم تواند و مستند
جز تو پیش که بلر زنده دست	هم دعا و هم اجابت از تو است	هم ناول تو دبی میل و جا	تو دی آخر دعا مار اجناس

فتیله یا بغیر دست مرم بوی مشک بهاء یعنی شاخ خشک بغیر دست مرم بوی مشک و تری سیوه
یا بدو دعای سبطی را بدست مرم شبیه ساخته دست مرم مستعار شد برای آن دعا و قبطی مغربه شاخ خشک شده
خاک مشک مستحاضه برای آن شد و این استعاره و تشبیه از مولوی است قدس سره و در کلام قبطی اینقدر بوده باشد
که برکت دعا و تو را تر و تازگی ایمان و بوی مشک ایمان حاصل شود مولوی برای حسن عبارت باین تشبیه استعاره
تعیین فرمودند پس ساقط شد آنچه متوهم میشد که مرم علیه السلام و تری سیوه یافتن از شاخ خشک بعد از این مقدمه قبطی بود
پس در کلام قبطی آنچه وجه صورت بندند و این مقدمه مذکور است در قول الله تعالی و هو الله الذی یحیی
المتخلتة تساقط علیک طبأ جینا این مقوله عیسی علیه السلام است وقت ولادت او و یا مقوله جبریل
یعنی حرکت ده شاخ غنچه را که فرو زرد و بر طرب پخته جدید

اول و آخر توئی مادر میان	همی میچی که نیاید در بیان		
فتیله اول و آخر توئی مادر میان	اه یعنی موجود اول و آخر تو هستی و مادر میان همی موجود و مادریم		
از سنگیون تو ستم و از هستی تو هست	در همه افعال بقایت تو قادریم و ما تکل آن دعا هست		
اینچنین سگفت تا افتاد طشت	از سر بارم و دلش بهیوش گشت		

فتیله اینچنین سگفت تا افتاد طشت بهاء و طشت از بام افتادن کنایت است از بلند شدن آواز و مدیانه
و اینجا مدیانه بلند شدن آواز است یعنی دعا او مستجاب شدن و آواز اجابت رسید و نیز گاهی کنایت کنند از غروب آفتاب
پس مثلاً اندک مراد باشد اینچنین و حاصل آنکه آفتاب عقل در غروب آمد

باز آید او بهیوش اندر دعا	لیرا لسان الاما سر		
فتیله باز آید او بهیوش اندر دعا	اه یعنی درین دعا باز بهیوش آمد تا مواضع نشود که بهیوشی مانع دعا بود و نیت است		
مگر فریوسی پس مزد دعا یافت که با حایت رسید بهاء			
در دعا بود که ناگه نرسد	از دل قبطی سبت و دست	که بلا فتنه ایمان عرضه کن	تا بیدم زود ناگه کن

<p>اتشی در جان من انداختند</p> <p>مطلبی را بجان من نهادند</p> <p>دوستی تو ز حب ناسگفت</p> <p>تو یکی شاخی بدی رنخل غلغل</p> <p>من بیوی آب در قتم سوی سل</p> <p>شهرتی خوردم زانکه اشتیری</p> <p>دوستی تو ز حب ناسگفت</p> <p>تو یکی شاخی بدی رنخل غلغل</p> <p>من بیوی آب در قتم سوی سل</p> <p>شهرتی خوردم زانکه اشتیری</p>	<p>محدثه حاجت و شتم گرفت</p> <p>چون گرفتیم او مرا تا خلد برد</p> <p>بجویدیم در گرفتیم کیل کیل</p> <p>تا بمشتر شکلی ناید مراد</p> <p>این جلگه بود گرم و آبخوار</p> <p>صدق و عدم کسب</p> <p>بی سپاه و لشکر تیر در هم</p> <p>بی بهارت گرسن نسیرین هم</p> <p>که طباخچه میزند بر آفتاب</p> <p>خون و گیسو خون عین آتش</p> <p>باز از خون بیزاری کنی</p> <p>چون مرشته نگهداری</p>	<p>کیمیایی بود صحتیهای تو</p> <p>سیل بود آنکه تنم را در بر بود</p> <p>طاس آن روش که اکنون آبگیر</p> <p>آنکه جوی چشمه را آب داد</p> <p>گشت پیش محبت او آب خوا</p> <p>کافیم بهم ترا من جمله نیر</p> <p>کافیم بی وار ویت در مان کنم</p> <p>موسی مادان هم با یک عصا</p> <p>چوب را ماری کنم من غبت سر</p> <p>شادیت را کنم کنم چون آب نیل</p> <p>موسی رحمت به منی آمده</p> <p>نیل فون تو فکر درمخو خون</p>	<p>مطلبی را بجان من نهادند</p> <p>دوستی تو ز حب ناسگفت</p> <p>تو یکی شاخی بدی رنخل غلغل</p> <p>من بیوی آب در قتم سوی سل</p> <p>شهرتی خوردم زانکه اشتیری</p> <p>دوستی تو ز حب ناسگفت</p> <p>تو یکی شاخی بدی رنخل غلغل</p> <p>من بیوی آب در قتم سوی سل</p> <p>شهرتی خوردم زانکه اشتیری</p> <p>کاف کافی انداز بجز عباد</p> <p>کافیم بی نان ترا سیر می دهم</p> <p>بی کتاب و او ستا تقین دهم</p> <p>دست موسی را درمخو کینه رو</p> <p>خون و گیسو در آب نیل</p> <p>باز چون تجدید ایمان بر کنی</p> <p>کاف کافی انداز بجز عباد</p> <p>کافیم بی نان ترا سیر می دهم</p> <p>بی کتاب و او ستا تقین دهم</p> <p>دست موسی را درمخو کینه رو</p> <p>خون و گیسو در آب نیل</p> <p>باز چون تجدید ایمان بر کنی</p> <p>صدق و عدم کسب</p> <p>بی سپاه و لشکر تیر در هم</p> <p>بی بهارت گرسن نسیرین هم</p> <p>که طباخچه میزند بر آفتاب</p> <p>خون و گیسو خون عین آتش</p> <p>باز از خون بیزاری کنی</p> <p>چون مرشته نگهداری</p> <p>کافیم بهم ترا من جمله نیر</p> <p>کافیم بی وار ویت در مان کنم</p> <p>موسی مادان هم با یک عصا</p> <p>چوب را ماری کنم من غبت سر</p> <p>شادیت را کنم کنم چون آب نیل</p> <p>موسی رحمت به منی آمده</p> <p>نیل فون تو فکر درمخو خون</p> <p>کاف کافی انداز بجز عباد</p> <p>کافیم بی نان ترا سیر می دهم</p> <p>بی کتاب و او ستا تقین دهم</p> <p>دست موسی را درمخو کینه رو</p> <p>خون و گیسو در آب نیل</p> <p>باز چون تجدید ایمان بر کنی</p>
<p>همانکه اینهمان پیش بنی</p> <p>غرفی پیش پیش ما سب</p> <p>پیش پیشیم جهان پر عشق و دانا</p> <p>پیش پیشیم دیگران حرد و عباد</p>	<p>همانکه اینهمان پیش بنی</p> <p>غرفی پیش پیش ما سب</p> <p>پیش پیشیم جهان پر عشق و دانا</p> <p>پیش پیشیم دیگران حرد و عباد</p>	<p>همانکه اینهمان پیش بنی</p> <p>غرفی پیش پیش ما سب</p> <p>پیش پیشیم جهان پر عشق و دانا</p> <p>پیش پیشیم دیگران حرد و عباد</p>	<p>همانکه اینهمان پیش بنی</p> <p>غرفی پیش پیش ما سب</p> <p>پیش پیشیم جهان پر عشق و دانا</p> <p>پیش پیشیم دیگران حرد و عباد</p>

از کون و دنگ او بگریختن	با حوام این جمله است و مرده	ازین عجب تر من ندیدم مرده
-------------------------	-----------------------------	---------------------------

و این سخن را بپیش تر برد

کور باکیان پیش چشم ما	روند و حضور چشم زب	عاصم گفتندی که پیغمبر ترش	از چه گفته است شربت از دور
عاصم گفتندی که پیش چشمین	بیناید و ترش می امتنان		

حتی کور باکیان پیش چشم ما، درین بیت اشاره باین حدیث صحیح القبول صده من ریاض الحجة
 او چشم من حضرت ایاة النیر است. قریار و صده است از ریاض جنب که در آن صاحب قبر در تنم می باشد و این قبر موز
 و یا مقبره و خاک است از حضرات ائمه که صاحب قبر در آن مغرب باشند و این قبر کافرست و حاصل بیت آنست که نزد ایا
 مال قبر مکتوف است بمعنی مقبره را روضه و یا غمی بنیده بمعنی آنرا حفرة التراب می بنید و این تمیز دلی راست و دیگران
 این امتیاز ندارند شیخ اکبر قدوه متفقان فرموده است که این کشف مقبره با حوام اولیا از افراد و اقطاب میسرست
 و دیگران را کشف مقبره حاصل نیست.

یکتایان در چشم ما میدتا	خنده بینید اندر من	از سر مرد و بن مجنایان	منقلب صورت بزیار ایچوان
آن رخت ستیت امرودین	تا در انجانی نماید نو کمن	تا در انجالی به بسینی خازان	پیر ز کثرت دمای خشم و پر زمار
چون فرو دانی به منی رایگان	یک جان پر گل خان و ایگان	چون فرو دانی فرد آید ترا	در درون اسرار فنین کبریا

و این خنده بیند اندر من، اه سینه این تمخات که در
 سوره بل اتی مذکورست دیده شود

حکایت آن زن پلید که رشو هر را گفت این خیالات
 از سر مرد و بن س می نماید فرو دتا آن خیالات برود
 و اگر کسی گوید که آنچه مرد میدید خیال نبود جواب آنست که
 این مثالست به مثل و همین کافی است

آن زنی میخواست با مولا خود	بزند و پیش شوی گول خود	پیش گفت زن کانی گفت	من بر اجم میوه صمیم از خرت
چون بر آید به خست آن گشت	چون بر آید به خست آن گشت	چون بالا سوی شو به بگریست	

و این بامول خود بامول با هم و او مبول مرد و معشوق زن

گفت شوهر که ای بون و	کسیست آن لوطی که بر لوطی
----------------------	--------------------------

و این که اسی مایون رو ما، او بون از ابنه ست و ابنه فعل روی که هر دوازده مرتبه اند

توزیر آن چو زن بجنبوده	ای بونا تو خود نمیش بود	گفت شوهری سرت کوی گشت	در نه اینجا نیست غیر من نیست
------------------------	-------------------------	-----------------------	------------------------------

و این بونا تو خود نمیش بود، و این بونا که بونا می باشد از آنکه بونا که در خود و در اینجا خوش لسان نیست مرد که فعل مد کنان

زن مکر کرد کای بابر بله	کیست بر شپش غوغه بله	گفت ایمنی ن من و دار و درخت	که سرت کشت فروت گشتی سوت
چون فرود آمد بر آمد شوهرش	چون فرود آمد بر آمد شوهرش	زن کشید آن بل اندر برش	
والله ان مکر کرد کای بابر بله او بر بل بصر بای و طاکلاه و بله کله تنبست			
گفت شوهر کیمت این ای سپه	که بیالای تو آمد چون کپه	گفت زن نیست اینجا غیر من	این سرت بر کشته شد نه بر تن
او مکر بر زن آن سخن		گفت زن نیست از مرد و بن	
والله گفت شوهر کیمت آن ای رویی او رویی زن فاحشه کیم بابای فارسی نیت			
از مرد و بن من چنان	کثر می دیدم که تو ای قلیتبان	پس فرود کتا پوینی می نیست	اینه کلایل از مرد و بن ست
بزل تعلیم است از جد شنو	تو مشو بظا هر پز لش گرد	هر جدی نه هست پیش با نبلان	هر بر ما هست پیش عاقلان
والله ای قلیتبان او مراد و پوشت			
کا بلان امرود بن جویند یک	تا بلان امرود بن اسمیت نیک	فصل کن امرود بن کنون برو	گشته تو خیر و چشم و خیر و
	این منی و سستی اول بود	که از و دیده کرد و احوال بود	
فتو الله کا بلان امرود بن جویند نیک او یعنی کا بلان این سستی جویند و از اغیر می دانند و ازین سستی که کا بلان جویند با آن سستی که بقا بالله ست فرق بسیار است			
چون فرود آئی ازین امرود بن	کثر تا نیک و شمس و سخن	یک و زنت سست بنی گشته این	شاخ او بر آسمان جبهتین
چون فرود آئی از و کردی حیا	مبدلش گرداند از رحمت خدا	راست بنی گرد عیاسان بنین	مصطفی کی خواستی ازین بن
فتو الله چون فرود آئی ازین امرود بن + الا بیات مصلح نامی این بیت صفت امرود بن است و میت نامی برای است یعنی چون ازین امرود بن هست خود فرود آئی که کثر تا نیک و شمس و سخن را و چشم را و شخص را بنی یک درخت سوت و غلیم گشته که شاخ او بر آسمان رسیده یعنی این سستی اسکانی سستی حق مبدل گردد و تو در جمیع موجودات حق را مشاهده کنی و مراد از شجره علم و شهادت است که تا به مقام آسمان می رسد و حق در همه اشیا که تا به مقام آسمان است مشهود گردد و علم اسرار مقرر آسمان معلوم گردد			
	گفت بنابر و خبر از فوق و	انچه که پیش تو آن جزو است	
فتو الله گفت بنابر از فوق و است او اشارت است باین حدیث اللهم انما الاشیا کما هی			
	این تو صانع کرد و آئی خدا	راست بنی بنده آن چشم ترا	
فتو الله زین تو صانع کرد و آئی خدا او در شرح میفرماید که تو صانع با هم هست کردن چیز را بی آنکه در نفس الامر باشد متصل شده چنانکه در کتب فقه بسیار آمده و اینجا بمنی غلط یعنی تسلط این بیت و در بعضی نسخ لفظ مواضع واقع است و این بیت مربوط است باین بیت چون فرود آئی ازین امرود بن و درین نسخه از مواضع امرود بن مربوط باشد			
بعد از آن بر و بر آن مرد	که مبدل گشت و بنابر از من	چون درخت بود و شادان	چون سو سو کشتی سوت

حق اور سبب و خرم میکند	شاخ ادانی نالند می زند آن منی سببیت باشد طلال	زیر طالش جملہ حاجات روا کہ در و منی صفات و احوال	انجمن بابش الی حبیب
------------------------	--	---	---------------------

فتوٰی بعد از ان بر رویان امرود بن واد اشارت بقای بعد القیام یعنی بعد سرود آمدن ازین امرود بن کہ ہستی امکانی ست و فاسا سخن آن و بر آن امرود بن خود کہ ہستی تو پیدا شدہ است اوراد و مبدل شدہ است ہستی اول باین ہستی و ازین ہستی منسبہ الی انا اللہ میزند و این ہستی عین ہستی حق گرد و این ہستی موموم بہ خیر دو کلام حق از خود ثبت نمود

بابی مختصہ موسی علیہ الصلوٰۃ والسلام

خداوند کج مقوم حق نما این درخت تنج صامی ہستی پیش از آنکہ تنج با و غیر ہو	اصل ثابت فرمود فی السما کامش آنکہ بنیدارش برست چون بامش برگزینی گشت خوب	آمدش پیغام از وحی موم تا بہ منی خیراد و شتراد بول او بد برگ افشان پورا	کہ کری نگذار اکنون فاسقم بعد از ان برگیل و از امر ہو گشت معجزان گزیدہ عرفہ را
--	---	--	---

فتوٰی کا دش پیغام از امر موم + او شاید کہ موسی علیہ السلام چون ابامی شد دیدید از فرعون از ایمان و اتباع کردن او ایمان را در دل موسی علیہ السلام مقبول از چلیخ آمد پس این وحی رسید کہ مقبول از چلیخ و مقبول دادن در آن از جملہ کثر بینی ست این را نگذار و استقامت کن و چلیخ دلی محسوس گفت کہ مراد از کثری زمی ست کہ نہ کہ دن در آن مو صنع کہ سختی باید کثری ست پس منی آن شد کہ نہ کہ مراد از کثری کن ہر دعوت و این تقریر غلط ست کہ موسی و ہرون علیہما السلام مامور بودند بقبول این بہامی آنکہ ایمان آرد چنانکہ قول اللہ تعالی ماطوق ست بر آن فتوٰی لیتا لعلہ یندک کرا و یخشی و فتح اکبر قدوہ متحقق منسود کہ این قول لیں بر اسے آن بود کہ اسرا طر کند و بر موسی و ہرون علیہما السلام خشم نکند کہ چون انجیلیت یافت خشم برچہ نماید و نیز شیخ اکبر قدس سرہ فرمود کہ من از ہارون پرسید کہ چہ دیدید در وقت دعوت فرعون ہارون علیہ السلام منسود کہ مامور بودیم کہ قول لیں کویم و او دعوت را قبول نیکو و ازین قول اللہ تعالی لعلہ یتذکرا و یخشی ماقاطع بودیم کہ ایمان خواہاؤر و از بر اسے آنکہ ترسے از اللہ تعالی واجب الوقوع ست چون ندیدیم باین قول لیں مگر طغیان و ابا از قبول دعوت دانستم کہ او ایمان نخواہاؤر و مگر بعد بدین شدت درج نہیں دعا کر دیم اللہ را بآن پس ہمین کہ موسی و ہارون کاسی گشت و دشمن نگذاشتند و چون دیدند کہ ہارون خشمے کار بر نمے آید از اللہ تعالی خواستند کہ فرقت اوراد در پنج تا ایمان آرد و بر فرعون سخن درشت نگفتند کہ مامور بودند بکفتن سخن لیں

گشت حاکم بر سر فرعونیان تا برآمد بخود از موسی دعا	آب شان چون کرد گفت بر نما چون نظر افتادش از ہر شتہ امش آمد کاتبان نوح کن	از فرار عشان با خط و کمر کہینہا عجز و کوشیدن چہا تک پایان منی مشرور کن	از طغیانی کہ خنی روز برگ چون انجیلین جماعت کشتہ
--	--	--	--

فتوٰی آب شان چون کرد گفت بر سر زنان + او خون شدن آب و از خوردن طغیان از عشان از

از جمله مجوزات مذکور درین آیت اند فاکر سئلنا علیہم الطوائف فان واسجما و الفضل و الضمیر و الذل و الکلیات
 پس فرستادیم برآن سه جوان طوفان را و آن باب بود که از بارشش و طغیان
 غیل و مزارع آنها را غرق ساخته و فرستادیم مرغ را که زراعت آنها را خورد و قحط افتاد و فرستادیم پیش را که در
 دانه افتاد و لب آن خوردند بجز سبوس پس چون ماند و فرستادیم خشک را که در یک وقت تیرای طعام می انداخت
 خود را آنها از خوردن آن طعام باز می ماند و فرستادیم خون را که آب ایشان خون شده و فرستادیم اموری را که علیک آیات معصلا
 بودند این آیات بریل نقابت و ترب آمدند یکی بعد دیگری

منکر آخر که بتو داعی رسیده	امر بلخ هست آن بنود ستم	اکثرین حکمت کزین اسماح تو	جلوه گردان کجای و آن عتو
تا که ره بنمودن اهنلال حق	فاسش کرد و بر سجد ال فتن		

فتی امر بلخ هست بتو و آن ستم و اه یعنی بر رسول تبلیغ واجب و فرض است هر رسولی که باشد و امر بلخ
 هر رسول را بود که رسالت نیست مگر برای تبلیغ و این تبلیغ از فایده تهنیت که فایده اعظم آن امثال امر است
 و این شمر در حاجت است خواه مبلغ الیه اطاعت کند یا نکند کمترین فایده آنست که نافرمانی که نافرمانان طاعت شود و محبت تمام گردد
 جلوه ظاهر کردن عتو سرکش و نافرمانی و اسماح در خواست کردن کجای ستم و کار

چونکه مقصود از وجود ظاهر بود	بابیش از نیند و احوال از مود		
------------------------------	------------------------------	--	--

فتی چون که مقصود از وجود ظاهر بود و اه حاصل آنکه مقصود از وجودی که امکان مخصوص نوع انسان
 انما را برای نفسی و آثار دینی بود و از جمله اسامی با دوی و منسل است پس باید که هر دو بطور آید و منظر منحل و گمراه بود
 و ممکن نیست که هدایت یا بد و منظر با دوی مستند بود و نیست ممکن که بر ضلال ماند و مقصد او ایمان است بهر خطای که باشد و آنست
 است و ممکن نیست بر عین ثابت منظر با دوی قبول ضلالت و بر عین منظر منحل قبول هدایت پس ارسال رسل برای
 این نیست که همه کس هدایت یا بنده بلکه برای آنست که آنها که منظر با دوی اند کمال خود که استقامت بواسطه رسل
 علیه السلام و منظر منحل بر ضلالت خود قایم مانند هر یک از دیگر می ممتاز باشد لذا رسول علیه السلام فرمودند
 و ما علینا الا البلاغ پس کسی که محبت فطرت عین ثابت خود مستند است قبول این بلاغ خواهد نمود
 و کسی که بجهت فطرت عین ثابت خود مستند ضلال است قبول این بلاغ نخواهد کرد و نیز در باب هدایتی محل ظهور محبت
 قاطعه الیه که همه بجهت است و دیگر در آن محل ظهور غصب الیه که همه بجهت است و هر یک ازین سر دو ملا می خواهند
 و این ملا بدون ارسال رسل نمیتواند شد که از ارسال رسل ملا و هر دو مقرر و ممتاز میگردند که مذهب رسول ملا

جهنم است و مصدق رسل ملا و نبی است

دیو اسماح فوایت میکند	شیخ اسماح هدایت میکند	باز گردد و مقصد قبلی بگوید	آرد کفر از باطن خود زود شود
-----------------------	-----------------------	----------------------------	-----------------------------

فتی دیو اسماح فوایت میکند و اه یعنی اگر چه اسماح رسل برای این انما را و این فرق است لیکن شیطان مستند
 فوایت میخواند و رسول و تابع او مقصد هدایت دارند پس رسول تابع او با دوی و این انما را از قبول هدایت و عدم قبول
 آن ناشی میگردد پس میان شیطان و شیخ فرق عظیم است

سخت شدن کار بر قبطیان و شفاعت کردن فرزندان			
--	--	--	--

آن بلیس از غم خود دل نه ز بود	مست بود از انگیزه و رجو د	
<p>ف و اما که سبب نیست حاجت مر مرا یعنی حاجت بآن اسباب معتاد نیست ورنه چنانچه در عصا نیز سبب از اسباب بود باز میفرماید آن سبب هر حاجت است و در خطا الالباب یعنی در ندادن این اسباب نیز حکمت است تا حجاب را سبب الاسباب باشد و سبب در حجاب این اسباب محتجب باشد تا اثر و افانیت کند تا همیشه هادی عالم محمل نگیرد و کار هر پیشه بر آید و طبابت و نجوم و غیر آن اسباب چنانکه سفر برای تجارت ظهور یابد و این همه آثار را بپردازد و کمال اسمائی موقوف است بر آن</p>		
مست آن باشد که آن بندگی است	نهر نماید آنچه من و آهنی است	این سخن پایان ندارد موسی
<p>ف و اما مست آن باشد که آن بندگی نیست یعنی مست انگست که نیستی اورا ملحوظ باشد و داند که نیست وجود مگر حق را و چون خود را نیست دانست پس صفات در خود صفات حق دانست پس تکبر و جود از دنیا</p>		
<p>دعا کردن موسی علیه السلام و بنفشیدن گشت زارها و</p>		
<p>و باران آمدن</p>		
همچنان کرد و هم اندر دم میزد	سبزه گشت از سبیل و کعبه	اندر افتادند در لوت آن نفر
چند روزی سیر خود را از عطا	آدمی و آوس و چارپا	تقطعی دیده مرده از جوع آبقر
<p>ف و اما آدمی و آدمی و چارپا در شرح میفرماید که کورست که اگر آدمی معنی خونی گرفته شود و کنایت از فرعون باشد بی تکلف درست آید انتی و برین تقدیر بای نسبت باشد و فقط دم اگر چه مخدوف الاخرست در نسبت او آدمی و موسی هر دو جابجاست لیکن اطلاق آدمی و موسی بر آن حیوا ان است که متولد از دم است و اما اطلاق آن بر خونی غریب است یافته نشده و اگر از آدمی حیوان متولد از دم مراد باشد و شسته شود و عطف آدمی و چارپا از قبیل عطف خاص بر عام گفته شود بغیر نیست بلکه وجهی است که خالی از تکلف است و وجه تخصیص حیوان متولد از دم است که غذای این حیوان متولد از دم از گشت زمین است و با حیوانات غیر متولد از دم پس در تغذیه محتاج سوی گشت زمین نیستند چون ماهی و غیر آن از حیوانیکه دم ندارند و شیخ عبداللطیف گفته که مراد از آدمی طیوس است که ایجاد آنها از باجست چنانکه مولوی قدس سره فرموده صریح از باجست کی ماند بیاد و این تقریر خالی از تکلف است اگر اطلاق دم بر مطلق باشد و آنچه که ظاهر است که اطلاق دم بر آدمی است که بیرون آید از دین پس اینجا اطلاق خاص بر عام کرده بای نسبت زیاده کرده و آدمی مخبر گفته که مراد از آدمی چنین باشد که طعام چنین خون رحمت و خون بسبب خطا کشیده بود و چون فرادانی طعام شدند خون زیاده پیدا شد چنین از خور و نیز گفته که مراد جن که غذای آن بوی است که از دم کشیده شود و این معنی</p>		

اگر چه از تعلقات لغات است لیکن اثر آن صحیح شود که چنین نیست مبتلی قلم شده باشند و تقریر شیخ عبد اللطیف اقریب
والله اعلم

چون شکر پرگشت و بر نعمت نازد	و این ضرورت رفت طاعی اندازد	نفس غیر عوفیت مان سیرت کن	تا نیار و یاد از آن کفر گمن
	نی گفت آتش نگر و نفس خوب	تا نشد آهن چو آهن کوب	
	بیجماعت نیست تن جنبش کن	آهن سر دست میگوید بدن	
	عد بنالده و بر بید زار زار	او نخواهد شد سلطان بود شدار	
	او چو فرعونست در خط آنچنان	پیش موسی سر نند لایه کنان	

ق و الله اعلم
از طاعی آمدند و او طاعی بغیر مان یعنی نمر قزفت باز تا فرمان موسی شدند قال الله تعالی فلما كَسَفْنَا عَنْهُمْ
المرجئ إلى أجل هم بالغيء لا إذا هُزِلْتُمْ ثَوَابٌ پس هر گاه که مرفوع
ساختیم آن عذاب مذکور سابقا آمدی که آن قطبان رسند و آن اندیش ایشان عمد را شکستند و این آیت بعد آیت
مذکوره در داستان سابق است

چونکه استغنی شد او طاعی شود	خروج یار انداخت سگینه وزند
-----------------------------	----------------------------

و و الله اعلم
اسکینه و سگینه و جستن و جولان کردن

پس انوشش شو چون رفت پیش	کار او از آه و زاریهای خویش
سالمه مودی که در شهری بود	یک زمان کششیم در خوابی رود
شهر دیگر بنید او پر نیک و بد	هیچ دریادش نیاید شهر خود
که من آنجا بوده ام این شهر نو	نیست آن من اینجا می گرو

ق و الله اعلم
پس فراموشش شو چون رفت پیش و الله یعنی چون کار وی از لایه و زاری پیش رفت پس او را
آن وقت فراموشش شو

بل چنان آمد که خود پیوسته او	بدرین شهرش بود ابداع و خو	چه عجب گریح و موطنهای خویش	که بدتش مسکن میلاد پیش
	می نیار و یاد کاین نیا چو خواب	میفرود شد چو اختر اسحاب	
	چند نوبت از مودی خواب	خواب نیار با همان من در ابتلا	

و و الله اعلم
ابداع خود و ابداع پیدا کردن و ظاهر است که اینجا یعنی مفعول است + + +

خاصه چندین شهر را کوفته	گرد باز در که او نار و فتنه
اجتهاد گرم ناکرده که تا	دل شو مصافی و بیند ماجرا

ق و الله اعلم
خاصه چندین شهر را کوفته و الله مراد از جای گفته کرده و مراد از در که دل است یعنی خبا رکشی و از ساخت
نرفته و در بعض نسخ درک بجای در که واقع است که یعنی خبا رکشی و از درک خود نرفته

هر چه تو در خواب بینی نیک و بد	روز مشرب یک بیک پیدا شود	آنچه کردی اندرین خواب چنان	کردت هنگام بیداری عیان
تا نه پنداری که این بد گرفت	اندرین خواب و ترا تعبیر نیست	بلکه این خنده بود گریه و نفیر	روز تعبیرای سنگبر براسیر
گریه و درد و غم و زاری خود	شادمانی و دان به بیداری خود	ای دریده و پوشتن یوسفان	گرگ بر خیزی ازین خواب گران
گشته گرگان یک بیک خواب تو	میدانند از غنای آن	خون نخسید بعد مرگ در قضا	تو مگو که میرم و میایم خلاص

قول اما درین عقل پر حرص و طلب + ایهی ازین عقل که امور دنیا و دین حاصل میکند خلاص شود یا درین حیات دنیا و دین چنانکه عارفان راست و مابعد موت چنانکه هر اصدراست و بعد خلاص ازین عقل دیگر حاصل شود که بآن ادراک محاسب کند

این قصاص نقد حلیت ساریست	پیش زخم آن قصاص این باز است
--------------------------	-----------------------------

قول این قصاص نقد حلیت ساریست + ایهی این قصاص که در دنیا حلیه و سبب سازی است برای تطهیر قاتل از قصاص آخرت که آن شدید است پیش آن و محمد رضا گفته که این قصاص تدبیر است برای آنکه کسی دلیری در قتل نکند آتشی و حاصل کلام وی بیان حکمت مشروعت قصاص است چنانکه الله تعالی میفرماید وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حِكْمَةٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَفْعَلُونَ برای شما در مشروعت قصاص حیات است تا کسی که بر قتل دیگران صاحب عقل و دانی و دکان آنکه این قول ملاحظه است که احکام شرع برای انتظام عالم دنیا است چنانکه ولی محمد گمان برده ناشی از جبلت و شرع برای انتظام و آخرت است و این مسلمان عارفان است و ملاحظه انکار آخرت میکنند و مصدور دارند در نظام دنیا +++

زین لعب خوانده است دنیا را	کاین جزا بعضی است پیش آنجزا	این جزا استیکین جنگ فتنه است	آن جزا خصم است چون این فتنه است
این سخن پایان ندارد و موسیبا	همین باکن این خزان را در غیبا	تا همه آن خوش صفت فریب شوند	این که گر گانند مار آختم مند

قول زین لعب خوانده است دنیا را + اه قال الله تعالی إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ الْحَقُّ حیات دنیا مکره و لعب و مولوی میفرماید که جزای فعلی که در دنیا مرتب می شود و لعب است نیست جزای اخروی

بیان آنکه خلق دو رخ گرسنگانند و یا لالند و از حق میخوانند که

روزهای ما را فربه گردان و بجا برس

تا که گرگان خود را موفقم +	این خزان را کی میای خوش بگو	از لب تو خواست گردن آوی	تو بوسی گردی بد دعوت لطف بگو
این خزان را کی میای خوش بگو	پس فروشان لحاف نعمتی	تا بردشان زود خواب غفلتی	آن خزان اطالع در روزی نبوی

قول آن خزان را اطالع روزی نبوی + اه مراد از اطالع استعداد که در مقرب علمی است یعنی ایمان ثابته انیها استعداد خوبی و استعداد ایمان نداشتند پس دعوت موسی علیه السلام و لطف او بکار ایشان نیاید و موصوف بآن چیز است بلکه ایمان ثابته انیها استعداد آن بود از کفر و ضلال و خلود و جهنم اگر گفته شود که چون انیها از موسی استعداد دست و استعداد لوازم ایمان است بلکه عین ایمان ثابته پس این موارد از احوال ممکن است پس دعوت برای حدیث گفته شود چنانکه این امور از احوال ممکن است و بحسب استعداد انیهاست همچنین بدعوت شدن نیز از احوال ممکن است و بحسب استعداد انیهاست

پی پیا بی میسر از دوری ز اهل	تارک مدویت آرد سوی اهل	این تعلق را خرد چون بی برد	بسته فصلت و صفاست این خرد
قول از آنکه فصل وصل نبو در روان + و این برای آنست که فصل و وصل از لوازم اجسام و مکان و جهت است ++			
زین وصیت کرد مار مصطفی	بحث کم جوید در ذات خدا	آنکه در ذاتش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندار او زیر ابرام	صد هزاران پرده آمد تا آله	هر یکی در پرده موصول است	و هم او آنست کان خود صحن است
پس میزد فغ کرد این و هم از او	تا نباشد در غلط سودا پر او	ز آنکه کرد از و هم او ترک ادب	بی او بستر گونی داد و رب
سرگونی آن بود که سوی زید	میگرد پندار او کو هست چیر	ز آنکه حد مست باشد این چنین	که نداند آسمان را از زمین
قول زین وصیت کرد مار مصطفی + حاصل این ابیات آنست که ذات حق سبحانه چگونه وجود مطلق است از همه قیود			
حتی که از اطلاق پس تعلق علم باین ذات محال است که هر چه در علم انسان آید پیش بدرک متعین میگردد و نسبت ادراک او پیدا می شود و ذات باین نسبت مفید میگردد پس ادراک ذات نشد بلکه این ادراک شانی است از شیون ذات پس تفکر در ذات			
بیت اندیشد لحد ازین منوع شد مذمکفان که این تفکر محال است باین معنی که بحسب ظن خود تفکر در ذات نمکد که تفکر در ذات محال است و این ظن خلاف واقع و این است قصد امر محال است پس این تفکر تصنع اوقات است و این نمی از قصد تفکر است در ذات و تعبیر تفکر در ذات بحسب ظن متفکر است و نیست			
نمی از نفس تفکر در ذات که تفکر در ذات محال است بلکه این نمی از قصد تفکر در ذات و از گمان بردن تعلق تفکر به ذات و این از اعظم احسانات است پس مکلف که وقت در طلب این محال ضائع نکند لهذا الله تعالی میفرماید وَ لِيَذْرَءُكُمْ اللَّهُ أَنْفُسَكُمْ وَ هَذَرِمْ كُنَّا نَذَرِ اللَّهُ تَعَالَى شَمَارَ أَنْفُسِ خُودِ كَ نَفْسِ أَوْرَادِ ذَاتِ أَوْرَادِ كُنْ يَتَادِرُ كَ شَوْ كَ مَحَالِ سَتِ نَمِيتُ وَ تَشَدِ			
اینست تفسیر این آیت نزد موصوفیه که ارام و متمم آن کرد الله تعالی بقول خود وَ اللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعَسَاكِ وَ اللَّهُ رَءُوفٌ سَتِ بَعِيَادِ خُودِ كَ اِنْ مَذَرِ كُنَّا نَمِيتُ أَنْفُسِ خُودِ نَفْسِ وَ شَفَقَتِ سَتِ تَا اَوْ قَاتِ خُودِ ذَاتِ صَانِعِ نَمِيتُ			
چون ریش و سبیلت کم کنیم	حد خود اندید آنکه تن ز نیر	جز که لایحه می نگویید از جهان	کز شمار و حد بردنست این بیا
چون بیانش بحدست او بلبوس	بحث کم کن پیش او کم زن نفس		
قول چون ریش و سبیلت کم کنند + و چون منع او را دیده گیران شوند حد خود را دانند که بنده عاجز است که منع او را بالکل نمیتواند دریافت که منع او غیر متناهی است پس او را نداند که از ثنای او عاجزیم و نفره لایحه می شناسد از زند +			
رفتن ذوالقرنین بگو و تا و در خواست کردن که ای قاف از عظمت حق تعالی شمره با ما بگو و جواب او که صفت عظمت حق تعالی بتقریر ورنیاید و لا به کردن ذوالهتدین که از انچه توان گفت و			
بحن اطردار شمره بگو +			

رفت ذوالقرنین سوی کویت	خبر که را کثر ز مرد بود صاف	گرد عالم حلقه کرده او محیط	مانده حیران ماندان خلق بسیط
گفت تو کوی دیگر با چیتند	که پیش عظم تو باز ایستند	گفت رگهای منند آن کوها	مثل من نبودند در قمر و بها
قوله گرد عالم حلقه کرده آن محیط + او مراد از عالم زمین و آنچه در دست از نبات و حیوان و انسان محیط احاطه کننده و بسیط و فراخ			

من به شهری سگی دارم نهان	بر عرق بسته اطراف جهان	حق چو خاود زلزله شهری مرا	امر فرماید که چنان عرق را
پس بچنانم من آن گنج اقیانوس	که بدان آن متصل بودست شهر	چون بگوید بس شو مساکین	ساکنم و ز روی فعل اندر کم
همچو مردم ساکن در کعبه	چون خرد ساکن زو چنان		

قوله بر عرق بسته اطراف جهان + عرق جمع عرق بمعنی رگ و مراد از جهان همان که مراد از عالم	نزد آنکس که نداند عقلش این	از زلزله است از بخارات زمین	این بخارات زمین نبودند
			از امر حقست و از ان کوه گرد

قوله نزد آنکه نداند عقلش این + او این روست بر فلاسفه که میگویند بخارات در زمین محبوس میشوند	بالطبع میل خروج کنند و از مصادمت	این بخاره تفرق اتصال اجزای زمین	شود و زمین در حرکت است
و این است زلزله پس مولوی قدس	سده رد این قول میفرماید که قیام	از کوه باست و در حرکت میماند	همیشه زمین
جس میدرد زمین را بامر الله تعالی			

بیان آنکه موری بر کاغذ میرفت و نوشتن قلم دید قلم را ستایش کرد
موری دیگر که تیر چشم تر بود گفت ستایش انگشتان کن که این بهتر
از ایشان بنیم موری دیگر که از هر دو تیر چشم تر بود گفت ستایش بارو کن
که انگشتان سرع ویند

مور کی بر کاغذی نید قلم	گفت با مور دیگر این را ز بیم	که عجایب نقشها ان کلل کرد	همچو ریحان چو سوسن ارورد
گفت ان مور من است آن تیر	چون قلم در فعل فر عست و اثر	گفت آن موسوم از بار و است	کاصبع لا غرور و رش نقش بست
همچنین میرفت بالاتا که	مهری مؤان فطن بود اندک	گفت که صوت زمین این شهر	کان بخواب مرگ گرد و بی خبر
صورت آمد چون لباس تن	جز بعقل و جان بجنب نقشها	بیم بود آنکه از عقل و قوا	فی تقلیب خدا باشد جواد
	یک زمان از وی عنایت بر کند	عقل زیر کابلها می کنند	

باز التماس کردن ذوالقرنین از کوه و تان تا بیان صنعی

چونکه کوه تان در لطف و سبقت	از صنایع حق تعالی کند	چونکه ناطق یافت ذوالقرنین	گفت
-----------------------------	-----------------------	---------------------------	-----

کان سخگوی خیر از دوان یا قلم از هره باشد که بسیر گفت اینک شبت سیصد ساله کوثر فی میزند بر دیگر	از صفات حق بکن با من بیان بر نویسید بر صفا گفت زان خبر کو بهای برف پر کوشت شاه میرساند برف سردی بر برف گر نبودی اینچنین دومی شما	گفت روکان صف از ان عاقل گفت کمتر دستانی باز گو گوهر بزم بی شمار و بی حد گوهر برفی میزند بر کوثر برف گفت دوزخ محو کردی مرا	که بیان برومی تواند بردست از منایع عاش ای جبر نلو میرسد در هر زمان برفش بد و بمدم زانبار بچید و شکر
--	--	---	--

قول گای سخگوی خبر از دوان + او پوشین نیست که علم ذوالقرنین مرصقات حق را اکل بود از کوه قاف
زیرا که ذوالقرنین یابنی بود و یادی غیر نبه و علم و دلی باشد تعالی اکل است که علم غیر ولی پس سوال ذوالقرنین
از کوه قاف برای استعلام نبود بلکه برای آن بود که شنیدن اوصاف محبوب از لسان عجب گاهی لذت میدهد اگر چه محبت
اوصاف اومی داند بر وجه کمال

خافلان اکوهای برف دان	تا نسوزد پرده هر از دوان
-----------------------	--------------------------

قول خافلان اکوهای برف دان + او ظاهر است که مراد از پرده های خافلان آن پرده ها اند میان آن
خلان و عاقلان افتاده است که اثر عاقلان بغافلان نمیرسد و حاصل آنکه خافلان کوها بر برف غفلت اند که سبب
این برف غفلت برف پرده و حجاب که میان اهل غفلت و اهل عقل است سوخته نمیشود و اگر این برف غفلت نبود
از آتش ایشان این پرده بر خاستی و آتش شوق بآل غفلت رسید همه عاشق و اله شدند و نظام دنیا باطل
شدی لیکن بسبب غفلت ایشان چنین پرده میان اهل غفلت و اهل کمال واقع است که تاثیر کمال اهل کمال با اهل غفلت
نمیرسد و ولی محمد گفته که اگر این غفلت خافلان نبود اهل کمال از آتش شوق جان دای و برین تقدیر از پرده ها
خافلان مراد این ترکیب عنصریست لیکن فیما بین غفلت خافلان و بقای ترکیب عنصری اهل کمال و نه تاثیر کردن
آتش شوق در ان علامه معلوم نمیشود

گر نبودی عکس جبل برف نان	سوختی از نار شوق آن کوه قاف	آتش از قهر خدا خود فرده است	بهر تهدید لیما ن ذره ایست
	با چنین دوزخ که بروی فانیست	بر لطفش من که بر آن پایست	

قول گر نبودی عکس جبل برف نان + او یعنی اگر این عکس جبل اهل غفلت میان نبودی آتش شوق همه رسید
پس آن کوه قاف که حافظ دنیا است نماندی و این نظم دنیا مختل شدی و بر تقریر ولی محمد مراد از کوه قاف عاقل عاقل است
یعنی عارف هلاک شدی اگر عکس جبل اهل غفلت نبود و این صیغه نمیتواند شد مگر بر آن تقدیر که عکس جبل اهل غفلت بعار فان
رسد و این بعد محض است

سبق همچون و چگونه معنوی	سابق و مسبوق دیدی بی بگو	گر ندیدی زین دوزخ فم و است	که فضولی خلق از ان گان
-------------------------	--------------------------	----------------------------	------------------------

قول سابق و مسبوق دیدی بی بگو + او یعنی سابق و مسبوق خالی از تنبیه نیست و نباشد مگر قهر الهی و
لطف الهی که قهر عین لطف باشد و سیقت لطف بر قهر با اعتبار خلیه اثر رحمت بر غضب است و دلی درین صفت
متحقق نیست مگر با اعتبار و سرس آنست که قهر برای قاست حد و دست تا از قاست حد تاریکی زنگار گناه
منعده شود و صاحب معرفت گردد و این اقامت حد اگر چه صورت دمی صورت قهر است لیکن چونکه بر آن

تکبیل ست عین رحمت ست

عیب بخود نه بر آفات دین	کی رسد بر چرخ دین مرغ گلین
-------------------------	----------------------------

فتویٰ کی رسد بر چرخ دین مرغی گلین ۱۴ مرغ گلین عبارتست از مرغی که پرش گل آلود اند ++

مرغ را جو لاکه عالی هو است	زانکه نشو او ز شہوت و زہوا	پس تعمیر آن پیش بی لا و با	تا ز دست بپشت آید سبیل
چون ضم این عجب کو کون	گر بکوی تکلف میکنی	و ر بگوئی نی زندی گردنت	تھر بند و بدان نی روزنت
پس بہن حیران و الہ باش	تا در آید نصرت از پیش و پس	چونکہ حیران گشتی و کیج و فنا	باز بان حال گفتی ابدنا
زفت زفتست چو رازان میشو	میشو آن فت نرم و مستشو	زانکہ شکل زفت بہر مشکست	چونکہ عاجز آمدی لطف دست

فتویٰ مرغ را جو لاکه عالی هو است ۱۴ هو او در مصرع اول بمعنی غصہ بر بیگہ و ما و ارض ست و در مصرع ثان بمعنی ہوی نفس ست پس قافیہ میبجست و شہوت بمعنی حرص ہو و یکہ در آن حفظ نفس چون شہوت طعام و مثل آن و میل بیکہ مرغ را جو لان مقصود ہو است و سبقت از آن نمی تواند کرد بسبب غلبہ حرص و ہوا

نمودن جبرئیل خود را بمصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بصوت خویش و از مہتد پراو چون یک پر طاہر شد و افق را بگرفت آفتاب محبوب شد

مصطفی میگفت پیش جبرئیل	کہ چنانچہ صورت تست از جلیل	مر مر انامی محسوس آشکار	تا بہ نیم من تر از طائر و اار
گفت نتوانی و طاقت نبودی	حسن ضعیفست و تنگ سخت آید	گفت بمانا بہ بند این جہا	تا چہ حد حسن ز گشت و بی بد
آدمی رہست حسن تن سقیم	لیک در باطن یکی خلق عظیم	بر مثال سنگ آہن این تنہ	لیک بہت او و صفت آتش زنہ

فتویٰ آدمی را بہست حسن تن سقیم ۱۴ یعنی آدمی را حسن ظاہر سقیم ست و باطن آدمی شدید القوی ست و

در باطن خلق عظیم ست کہ از آن خلق با صلی علیہ السلام و میتوان کہ خلق بفتح خا باشد و معنی آنکہ در باطن او یک خلق عظیمست کہ حقیقت او جامع ست مر حقائق را و مثال او است کہ تن بمنزلہ سنگ و آہن بہت و باطن بمنزلہ آتش کہ قاہر و ماحصل آنکہ باطن انسان قاہرست و غالبست بچون تن نیست

سنگ آہن مولد ایجاد نار	زاد آتش زہج و والد قہر با	باز آتش و شکار و صفت تن	ہست قاہر بر تن او و شعلہ زن
باز در تن شعلہ ابراہیم و ا	کہ از و مقہوہ گرد و برج نار	اگر براری از دور و منت آتش	آتشت گرد و طبع و د و خوشے

فتویٰ سنگ و آہن مولد ایجاد نار ۱۴ الابیات چنانکہ سنگ و آہن محل متولد شدن ایجاد آتش ست و آتش بر ہر دو والد خود کہ سنگ آہن ست غلبہ دار و با آتش بمنزلہ شہوت بمنزلہ سنگ آہن شعلہ بمنزلہ آتش یعنی آتش بر آہن غالب شود شعلہ بر آتش غالبست چہن تن آدمی ضعیفست و آنچه در باطن او ست بغایت قوی اینچنین گفتہ شیخ افضل و گفتہ کہ بہین قدر باید فہمید و در الفاظ ستمی ست اما چون مطلب معلوم شد ستم الفاظ زیان ندارد و شارجی دیگر گفتہ در معنی بیت تالی و تالی تالی کہ این خود کہ در بیت سابق مذکورست و شکار او صاف اجسانہ ست یعنی شہوت بشری مثلاً شہری و فساد می و فتنہ از خصال زشت آدمی بوجہ قاید کہ او را دیگر آدمی از جنس او بجا کہ برابر

یتواند کرد و همان آتش که نتیجه خلق عظیم است یعنی در ول شخصی است مانند ابر است میتواند برج نار را از تاریک انداخت کنایت
از آنکه آتش حققی دشواری را ازین نار رحمانی ساکن تواند کرد و پس برین تقریر مراد از آتش قوت نفسانیست که مبدیست
و مراد از شعله تن که برین قاهر است شخصی دیگر که قوت نفسانی وی بر وی غلبه دارد و مراد از شعله ابراهیم قومی حدیث است
اند که از قوت نفسانیه مقهور میگردد و این تقریر بهتر است از تقریر شیخ فضل کمال الانجلی و ازین هر دو تقریر بهتر است تقریر شجاع
ثالث که مراد از آتش در قول دومی قدس سره مراد آتش این دو والد قهر یار روح حیوانی است که لطیف انرا متولد از عناصر
گویند نه آن جسم لطیف که بآن روح انسانی متعین شده که خارج از تولد عناصر است و لفظ دستکار در بیت تالی بکاف
فارسی است بمعنی قادر یعنی این روح حیوانی قادر است بر اوصاف تن و این روح حیوانی قاهر است بر تن و شعله زن بر تن که
از ان لذت جسمانی و قومی جسمانی حاصل میشود و باز درین تن شعله ابراهیم و ابر است و مراد ازین شعله روح انسانی است
متعینه که جسم لطیف است و بیرون است از عناصر و ترکیب که این شعله برج یا روح حیوانی مقهور است

لاجرم گفت آن سول ذوفنون / از سخن الاخر و انسا لقون

قوله لاجرم گفت آن سول ذوفنون + اه یعنی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم سبقت خود و تاخیر خود
فرمودند برای این که بنظر تن شریف متاخر است و بنظر روحانیت خود سابق بر همه مخلوقات است که روح البوالاد و لاج
و البوالاد و اوقات است

ظاهر این و پسندانی زیون / در صفت او کوه آهن خا فزون

قوله ظاهر این و پسندانی زیون + مراد ازین دو سنگ و آهن

پس بصوت آدمی فرع جهان / در صفت اصل جهان این آید

قوله پس بصوت آدمی فرع جهان + اه یعنی خلقت انسان اگر چه بعد وجود انواع دیگر است لیکن بنظر حقیقت
اصل جهان است که همه جهان انقیض باطن نیست

ظاهرش آتش آرد بچرخ / باطنش شد محیط هفت چرخ

قوله باطنش شد محیط هفت چرخ + اه یعنی باطن او و حقیقت او جامع همه حقائق عالم است

چون که کرد اصلاح نبود اندک / هستی که که شود زان مندر

قوله هستی که که شود زان مندر + اه مندر که پاره پاره گویند که ما خود از اندک است بمعنی پاره شدن
پس خلقت مندر است اسم فاعل اندک

شهری بگرفته شرق و غرب آن حبابت قسمت بیگانگان دور پس و نیزه و شمشیر از برای خامس عام ر بگذر همین مایه ایشان بشکند پس برون آید و در غوس	از حبابت گشته به پیش مصطفی وان بخش دوستان اراکین که بلز ند از حبابت شیر که کند شان از شمشیر نفس خم و بین فتنه و شر کم کند همیت شمع آید از ان خور	چون بیم و ترس به پیشش هست شایان از زمان بخت بانگ چاد و شان آن جوگانها از برای عام شد این تنگ شهر از ان همین شوکان شهر باز چون آید بسوی بزم	جبرئیل آمد و در اغوشش نشیند هول سرنگان مزار حباب که شود است از نیشش جانها تا کلاه که بر نهبت آن گروه وارد اند و فرزند خم و گیر و دار کی بود آنجا حبابت یا حباب
--	---	---	---

علم بر طاعت و رخصت با بوش	تشنه باغی جنگی نریش	لبس کوسن بولان شد و جنگ	وقت عشرت با خواص و جنگ
قلو	شهری بگرفته شوق و غربد	اه رجوع بقصد نمودن جبرئیل صورت اصلیه خود را +	
	هست دیوان محاسب عالم	وان پریر دیان گرفته جام	
قلو	وان پریر دیان حریف جام را +	اه هم صحبت جام و در بعض نسخ وان پریر دیان گرفته جام را قاین	
	نظر است و بر نسخ اول نظر از اید می افتد که انصاف حریف سوی جام معنی است از ان +		
	آن ره وان خود در جنگ و فنا	وین شراب نقل در بزم معنا	
قلو	آن ره وان خود در جنگ و فنا +	اه خود کلاه آهنی که در وقت جنگ بر سر بنهند بر آ	
	خفت و در فنا جنگ		
جوشن خود دست مرچالیش را	وین هریر و بر دم قریش را	این سخن پایان ندارد و احوال	ختم کرم الله اعلم بالرشاد
قلو	جوش وان خود دست مرچالیش را +	اه چالیش و چالش جنگ و در کل کلاب و بطنم و اوخت	
	و قهر کیش عشرت کردن		
اندر احمد انجسی که غار است	خفته ایندم زیر خاک شیر است	وان غلیم اخلق او کو صفد	بی تغییر مقصد صدق اندر است
	قابل تغییر اوصاف تن است	روح باقی انتخاب روشن است	
قلو	اندر احمد کمان حسی کو غار است +	اه شیر نام مدینه مطهره است خلاصه اییات آنکه این	
	بدن مبارک اگر چه در خاک خفته است لیکن روح مبارک در مشاهد حق است و خبر گیران امت با قدرت عظیمه		
	صلی الله علیه و آله وسلم		
اوست بی تغییر لاشرقیته	بی زبیدی بی که لا غربته	آفتاب از ره کی مدیوش	شمع از پروانه کی بیوش
جسم احمد را تعلق بد بدان	آن تغییر آن تن باشد بد	همچو نجو بی همچون خواب دود	جانین او قضا باشد پاک و فرد
	چون نمانم و رگبوم و صف	ز لرزه افتد درین کون و مکان	
قلو	اوست بی تغییر لاشرقیته +	اه یعنی روح مفید بجهت نیست اورا علم بهوشیا	
رویش گر یکدمی آشفته بود	شیر جان مانا که اندم خفته بود	خفته بود آن شیر که خفته بود	انیست شیر نرم سار و خفته
قلو	شیر جان مانا که اندم خفته بود یعنی روح مبارک در ان دم تصرف خود گذشت در بدن مبارک خود تا بهیوشیه		
	صلی الله علیه و آله وسلم این اگر چه بیان حال بیوشی آنست و رست صلی الله علیه و آله وسلم در انوقت لیکن بعد نیست		
	که انشاره باشد و ولی محو خفته بودن را کنایت گفته از ظهور مقام عبودیت و این مناسب نمی افتد زیرا که		
	او صلی الله علیه و آله وسلم در همه اوقات ظاهر عبودیت بود پس تحفیه تا بوقت مناسب نمی افتد ++		
خفته ساز و شیر خود را انجان	آنگه تما مش مود انداز سگان	در نه در کرا زهره بد	کو بودی از ضعیفه تر بد
قلو	خفته ساز و شیر خود را انجان +	اه این خطاب است به جمیع سالکان که روح خود را از تصرف	
	در ابدان باز داشته غرق کج مشاهد شوند باین روش که بندگان او آمده شناسند و اگر خفته داشتن کنایت		
	از ظهور مقام عبودیت باشد پس نمی آید که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در همه اوقات شیر خود را خفته		

می دشت و ظاهر و تمام عبادیت که بالکل او را صلی الله علیه و آله وسلم فاعل میداشتند از تصرفات و از اطاعت
و درین اشارت به شدت عارفان اتباع را که تابع سنت او صلی الله علیه و آله وسلم باشند باین ش
که در مقام عبادیت هستند و هیچ تصرف نکنند.

نقش احمد زان نظر بیوش

بجرا و از هر گشت پرچم شگشت

قول گفت احمد زان سبب بیوش شد بجرا و از هر گشت پرچم شگشت عبادت از جسم و حواس چنان
و بجرا و روح مبارک و کمالات او و حاصل آنکه جسم مبارک آنست و صلی الله علیه و آله وسلم ازین نظر بیوش شد که
که بجرا و از هر گشت یعنی بسبب عبادت مبارک عارض شد پرچم شگشت گویید یعنی در مشاهد حق مستغرق بالکل گردید
و در بعض نسخ واقع است بجرا و از نفس گفت و بیوش شد یعنی روح پاک او از تن مبارک غائب گردید و در مشاهد بیوش
گردید و ولی بنظر این نسخه گفته روح مبارک او و کمالات آن بسبب جسم مبارک وی در پرده شد و در حجاب ماند و در بعض نسخ
واقع است از هر گشت پرچم شگشت شد و می شاید که این نسخه از تصحیف کتاب است که فقط بجرا و از هر گشت پرچم شگشت
معنی آفتاب گیر نیست معنی آن باشد که روح او بسبب بدن مثل آفتاب در جوش آمده یعنی بجا تیکه بدن شریف عارض از بیوش
در مشاهد قویه آمد و اگر معنی دوستی گرفته شود پس معنی آن باشد که از دوستی بدن معروض شد و پرچم شگشت گویید و در مشاهد
انتها گردید و شیخ افضل بنا بر این نسخه گفته معنی آن باشد که جزوات آنست و صلی الله علیه و آله وسلم از مهری و محبتی که با آن داشت
حمایت او کرد تا از آن اضطراب که بر آن تن وارد شده بود محفوظ ماند که تن تحمل آن بار گران نمیتواند کرد و ملوک حمایت روح و یا
آنکه از کف در مصرع ثانی مراد جبرئیل علیه السلام است و معنی آن باشد که از دوستی جبرئیل و مراد او آنست و صلی الله علیه و آله وسلم
پرچم شگشت که حمایت او کرد و در گزین جبرئیل مضمحل شد و گفته که این نسخه بهر دو تقریر مناسب نمی افتد و حق آنست که این نسخه
سقیم است از تصرف کاتبان پیدا گشته و شیخ عبد اللطیف گفته که در تقریر بیت بر نسخه اول که صورت ظاهر آنست و صلی الله علیه
و آله وسلم از آن بیوش شد اما بجز حقیقت او صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام پرچم شگشت چنانکه بقای گفت
از جوشش بجوهرست بقای جبرئیل علیه السلام از باطن محسوس است اگر از باطن او صلی الله علیه و آله وسلم مدد نبودی جبرئیل علیه
مضمحل شد پس از کف در مصرع اول صورت آنست و صلی الله علیه و آله وسلم مراد است و در مصرع ثانی جبرئیل علیه السلام
و ازین تقریر اخذ کرده شیخ افضل تقریر اول بر نسخه مراد شیخ عبد اللطیف تقریر دیگر کرده و باقیوجه که مراد از کف در مصرع ثانی
گفت رب است چنانکه در حدیث واقع است بروایت دارمی فوضع کف بدین کتفی فوجدت بدنه هابین
شدانی فعملت ما فی السموات و الارض پس نهاد رب کف خود را میان دو بازو من پس یا نعم سرودی
آن میان دو پستان خود پس دانستم آنچه در آسمانها و زمین است و معنی بیت آنست که جسم احمد اگر چه از آن بیوش شد
در ظاهر و اما باطنش در مشاهد و علم کامل پرچم شگشت و گفته که این معنی النسب است باینکه نسبت بهر اراده
بدن مبارک از کف اول و جبرئیل علیه السلام از کف در مصرع ثانی که معنی بیت این چنین گفته شود که
سبب بیوشی آنست و صلی الله علیه و آله وسلم از آن بود که بجرا و روح مبارک از دیدن نقش جبرئیل علیه السلام
پرچم شگشت که در آن نقش جبرئیل علیه السلام ذات حق را مشاهده کرد و در کجه مشاهده غرق شد و تصرف و بدن
گذشت و انیمضی اوق اند ++

مه همه گفت معنی نور پاش	باز اگر گفت نه باشد گویش	احمد را بکشاید آن پر طویل	تا ابد بدوشش ماند جبریل
چون گذشت احمد زنده و مصلحت	وز مقام جبریل و از جدش	گفت او را این پیر اندوهم	گفت او رو که حریت تو نیم
باز گفتا که چیم ای و مایست	گفت و زین پس مراد شویست	باز گفت او را ای پیر ده سوز	من باو خود ز فتنم هنوز
	گفت شیرین نیکوای خوش فرس	گر زخم بر می بیخود و پیر من	

قول مه همه گفت معنی نور پاش، او یعنی ذات انور و صلی الله علیه و آله و سلم تمام گفت معنی مثل ماه باشد نه نور بهایت خود خواه او را گفت بهشت یا نه از نبودن گفت او را پاک نیست یعنی از بهشتی که از منفارقت روح او تن هیچ خلل در کالات او و اخلاصت و هدایت او نمی افتد صلی الله علیه و آله و سلم پس مراد درین بیت گفت بهشت نه گفت بهر

حیرت اندر حیرت اندرین قصص	بیشی خاصگان اندر خص	بیشیها جلایجا باز لیست	چند جان داری که جان پر داریست
جبریل اگر شکر و عسکریز	تو نیز روانه آن شمع نیز	شمع چون عورت کند وقت فروز	جان پروانه نیز بهر فرسوز

قول حیرت اندر حیرت اندرین قصص، او مصراع ثانی بیان قصص است و حاصل آنکه این قصص مقام حیرت است و آن بهیوشی که کار خواص است در انحصار آید و حاصل بیت تالی چون بهیوشیها بقاله این بهیوشی بازی هستند و درین بهیوشی جان بازیها دارند که اگرچه این بهیوشی در فاضل آمدی که از انجمله جبریل علیه السلام ملاک شده و ولی محمد معنی باین وجه آورده که بهیوشی که بخواس رود بد از مشاهد غفلت انحصار خواص مقام حیرت است یعنی نه بان برایشان در آن گنگ است و حاصل بیت تالی بر آورده و گفته این خطاب مولوی جبریل علیه السلام را باین وجه است که بهیوشی خواص در مشاهد جمال انحصار خواص بهیوشی در برابران باز لیست پس تو ای جبریل علیه السلام طاقت آن نداری بیک دیدن جمال مصطفوی جان فدا خواهی کرد که حال خواص در مشاهد انحصار خواص جبریا بازی نیست امتی و گفته که مراد در بیت اول از خواص جبریل علیه السلام و از انحصار خواص است مبارک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و پوشیده نیست که آنچه که تقریر کرده معنی بیت اول مشعر است بآنکه بخوان که جبریل علیه السلام مشاهد غفلت انحصار خواص حاصل شد و بیان بهیوشی که در آن مشاهد است نمیتواند و تقریر بیت تالی مشعر آنست که مشاهد جمال و جلال مصطفوی جبریل علیه السلام را حاصل نشد که اگر حاصل شدی جان وی فدا شدی و میتوانی که مصراع ثانی تعلیل مصراع اول باشد و حاصل آنکه آنچه که گفته شد از قصص از بهیوشی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم حیرت است زیرا که بهیوشی خواص در مشاهد انحصار خواص صورت داشت و اینجا مجلس آن شد که انحصار خواص بهیوشی شد در مشاهد خواص که جبریل علیه السلام از همه خواص است و حاصل بیت تالی آنکه نزد انحصار جبریل علیه السلام بازی است و این بهیوشی که در انحصار خواص آمد این بهیوشی بر خواص را جان بازی است پس این بهیوشی نصیب خواص نیست و ملا و نیست این اگر انحصار پس دیگر می ذلت نیست آنرا پس تردی حیرت باشد که گفتاه آن نمیتواند کرد پس ظاهر شد ربط بیت تالی بر تقریر بودن مصراع ثانی علت و منافع گردید و اعتراض ولی محمد بآنکه بر تقریر تعلیل بیت تالی مناسب افتد و محمد رضا گفته در تقریر بیت اول که ذکر احوال انبیاء و اولیا حیرت افزاست چنانکه عامه را محالات خاص مفهوم نمیکرد و در حیرت انداز خواص نیز در علوم مرتبه انحصار خواص متجرب است از بهیوشی در مصراع ثانی حیرت مراد داشته و این تقریر را

فوق قبول نمیکند بیت تالی مرید و همیشه شاید که برای این بیت تالی را مقولہ آنسر در صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قرار داده
خطاب جبرئیل علیہ السلام را کہ درین مقام ہوش نگم کردن و بخود شدن و ہم سوختن باز سچہ است تا چند اہم اندازی
کنی وقت جانبا زلیست قدم پیش بگذار و نمعی بعد محض است کہ اگر از ان مقام ان مقام ارادہ کرن است کہ
آنجا جبرئیل علیہ السلام مشافت ترک کرد پس امر فرمودن کہ پیش آسمی جمع نمی شود کہ ملک از مقام خود
تجاوز نمی تواند کرد و مکنون دست آنرا نیز بر ہم سوختن بخاطر آوردن لفظہ اولالت نیست غرض کہ تقریر محمد رضا
انجایت رکاکت دارد

این حدیث منقلب اکور کن + اہ یعنی از گفتن باز و تفسیر ضمیر امید کو بر معانی کن بر عکس معہ و کشیر صاحب
کو ریاضہ حاصل آنکہ ضمیر اسوی معانی متوجہ سازد شکر
پند کن مشک سخن پاشیت + واکن انان قلم شیت را

این حدیث منقلب اکور کن + اہ یعنی سخن پاشی را موقوف ساز و انان سخنهای بیہودہ
را واکن اینان از جلد تیر غالی قلند ران میسازند و در ان ذخیرہ کنند و فلما شیت کنایت از سخنهای بیہودہ است
آنکہ بزرگداشتہ اجرش از زمین پیش و معکوس قلم شیت این
قوله آنکہ بزرگداشتہ اجرش از زمین + اہ یعنی آن کیسکہ گرفتار تن است پیش او این کلام محکوم
و بیہودہ است

لا تخالفہ حبیبی + اہ + یا غریبا ناز لانی وارحم
ای حبیب من مدار کن آثار اہی مسافر نزول کنندہ در خانہ ایشان
اعط ما شاف و اورامو وارضم + ما طغینا ساکنانی وارضم + اہ رسیدن شدہ و در ناز خوش + رازیا با مرغزی سے ساز خو
قوله اعط ما شاف و اورامو وارضم + ما طغینا ساکنانی وارضم + اہ رسیدن شدہ و در ناز خوش + رازیا با مرغزی سے ساز خو
و قصہ کنند و راضی کن ایشان را اہی مسافر ساکن و زمین آن و حاصل این دو بیت است کہ بقدر عقول ایشان یافت
و از گفتن اسرار باید ماند

موسیا در پیش فرعون زمین + اہ + اہ باید گفت قول لیبنا + آب در روغن جوشان کن + دیگران یک را ویران کن
قوله موسیا در پیش فرعون زمین + اہ + اہ باید گفت قول لیبنا + آب در روغن جوشان کن + دیگران یک را ویران کن
آن تن را فرعون و حاصل آنکہ اہی موسی پیش فرعون را بخود قول لیبنا گو تا در نیجا تاثیر کند و این بیت اشارت است
بہن آیت فَعَقَّ لَآلَہٗ قَقًّا لَآلَہٗ کَعْلَہٗ یَتَذَکَّرُ اُوَ یُنِیْسُ پس بگوید اہی موسی و فرعون آن فرعون
قول نرم شاید کہ او پند گیرد یا خشیت او را حاصل شود

نرم کو لیکن مگو غیر صواب + اہ یعنی در خطاب چندان نرم کن کہ خیر سخن صواب بر آید و دستو بطلا
قوله نرم کو لیکن مگو غیر صواب + اہ یعنی در خطاب چندان نرم کن کہ خیر سخن صواب بر آید و دستو بطلا

<p>بن کو شہود و یاد سو محققانہ دین مخالف سو</p>		
وقت عصر آہ سخن کوتاہ کن	ایکایہ عصر آہ گاہ کن	
<p>قول وقت عصر آہ سخن کوتاہ کن + خطاب بدل خود دست یعنی وقت اخیر رسید بخارج کوتاہ کن ساکت شوام لکھ عصر تو در زمان تو آگاہ کنند بہت عصر یعنی اہل عصر اتانازکی و علم از تست کہ تا اہل عصر افیض از انسان کامل موجود در عصر است و بعضی گفتہ کہ این خطاب بشیخ حسام الدین است</p>		
کوی مگر گنواہ را کہ قند بہ	نرمی فاسد مکن لطیفش مدہ	
<p>قول کوی مگر گنواہ را کہ قند بہ + اہ این بیت مربوط است بقول وی قدس سرہ و نرم کو لیکن غیر صواب</p>		
نطق جانزار و ضہ جانیست	اکثر حروف و صوت مستقیمت	
<p>قول نطق جانزار و ضہ جانیست یعنی نطق جانزار و کلام نفسی اورا روضہ و باغ جانی بودی کہ آن نطق پاز معانی است اگر ضرورت حروف و صوت نبودی برای افادہ و استفادہ کہ در افادہ و استفادہ از حروف و صوت گیر نیست پس ضرورت نطق بصوت و حروف و گفتار بر کلام نفسی جان تشبہ و دلی محلی نطق را موقوف خواندہ و از جان جان مستمعان گرفت و حاصل برادرہ کہ نطق و کلام مرجان سمعان اروضہ جانی و باغ معانی بود اگر جان انسان از حروف و صوت مستغنی بودی یعنی اگر میل ایشان بخارج قصص و حکایات نمی بود و کلام از گداز معانی می نمود انتہی پوشیدہ نیست کہ دلالت مستغنی بودن از صوت و حروف بر سیل خارج قصص و حکایات خالی از تکلف و نقص نیست</p>		
این سرخورد میان قند زار	اسی بسا کس کہ نہادست خا	
<p>قول این سرخورد میان قند زار + اہ مراد از سرخورد این حروف و صوت است و حاصل آنکہ این حروف در میان قند زار معانی و کلام نفسی جان بسا کس را خار نہادہ است کہ گرفتار خار الفاظ و در حس آن کو شید و از قند و گل معانی و کلام نفسی خبر نہارند</p>		
چون بچ مغلوبو امیر نیست پس	صوت حروف آن سرخوردان تیز	در زر معنی و فرو و س پرین
<p>قول چون بچ مغلوبو امیر نیست پس + اہ یعنی از دور نظر من کہ این حروف و صوت آب است و رافع تشنگی جان است و آب دیگر نیست چون دنبہ مغلوب وقت قرار واپس میرود و چیزی دیگر میند یعنی مثل دنبہ مغلوب سومی لفظ قرار کن بلکہ آب معانی تبین و کلام نفسی جائز نشود</p>		
ای ضیاء الحق حسام الدین ہر	این سرخورد ازین لطیف زار	تا سرخورد چون مرد از مہ
ہن ما سو مگر می و جان تو	نی غلو ہم این تو ہم آن تو	منشی صوت بو جانش تو
بر فلک محمودی را بخوشید فاش	برزمن ہم تا ابد محمود باش	تا زمینی باستانی بلند
<p>قول ای ضیاء الحق حسام الدین ہر + اہ امر میفرماید بشیخ حسام الدین کہ این حروف و صوت در کشف معانی در آرتا این حروف و صوت کہ فی ذلک مراد داند از معانی حیات یابند</p>		
تقریر بر خیزد و شرک و دوی	و حدت اندر وجود معنوی	چون شمس جان تر
یاد آرد اتحاد و محبہ را		

قوله تفرقه بر خیزد از شرک دوی + یعنی تفرقه و آشفتگی برخیزد و اتحاد جهانی مبرور اند از معانی حیات یابند

موسی بارون شوند اند زمین	مختلط خوش و شیر و گبین
--------------------------	------------------------

قوله موسی و بارون شوند اند زمین + یعنی جان من و جان تو مثل موسی و بارون علیه السلام شد در امانت

و هدایت که گامه بود و هدایت در امانت و هدایت

چون شناسد اندک او منکر شود	منگری اش پرده سار شود	پیش ناسائی بگردانید رو +	نشم کرد آن مہ ز ناشکری او
----------------------------	-----------------------	--------------------------	---------------------------

ازین بیجان نبی را جان من	ناشناسا گشت و دشت پای من
--------------------------	--------------------------

قوله چون شناسد اندک او منکر شود + چون اندک شناسائی پیدا شود و او منکر شود این منگری پرده و سار شود و گردد

و ازین ناشکری تمام شناسائی باطل شود و منکر نفس گردد

اینم خواندی از خوانم کم کن	بابائی کج آن کسب کم کن	پیش از آن که نقش احمد فرموی	نعت او هر کبر را تعویذ بود
----------------------------	------------------------	-----------------------------	----------------------------

کاینچنین کس هست تا آید پدید	از خیال و شغل شان می بپسید
-----------------------------	----------------------------

قوله اینم خواندی از خوانم کم کن + اے قال الله تعالی لم تکن الذین کفر و امن اهل الکتاب

و المشرکین منکم حتی تأتیهم البینه رسول من الله یسلو علیهم ما حکم الله فیہا کتب قیمہ و ما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما حکم الله فیہا کتبہ

نیوزند آنکه کافر شد اندک اهل کتاب و از مشرکان متفک از دین خود یعنی بر دین خود ثابت بودند تا آنکه آن کتاب آمد و بینه

بعثت و آن بینه رسول است از الله میخیزد بر ایشان صحف پاک از کذب و بیهان چنین معصوم که در آن صحف کتابها را منسوب

و مراد از صحف قرآن کریم است و اطلاق صحف بر آن یا بحجت است که این قرآن در الواح مرقوم بود و هر لوح صحیفه است

و یا بحجت آنکه جامع مراسم و جمیع صحف درست و برین تقدیر مراد از رسول ذات شریفیت آنست صلی الله علیه و آله و سلم

و نه متفرق شدند کسانی که داده شدند کتاب مگر بعد آمدن ایشان از حجت ظاهر و روشن و این تفسیر الصلوة الکلام موقوف

و بعضی گفته اند که معنی است که اهل کتاب و مشرکان مفرق نبودند و ملت و امده داشتند تا آنکه بینه ایشان را آمد از

الله تعالی و آن سوالان بودند که هر صحف بر ایشان خواند یعنی هر یک از رسول صحیفه منفرده بر خود خواند چنین صحیفها بودند که

در آن کتابها قیمه بودند یعنی بعد ازین در ملل ایشان تفرق واقع شد و ملل مختلفه پیدا شدند و خصوص اهل کتاب نه متفرق

شدند مگر بعد آمدن بینه ایشان از او این غایت شناخت درست که بعد از آن بینه و کتاب از الله تفرق شدند

بعضی بعضی احکام را ذکر کردند و اجار و در بیان خود را از باب گرفته من من الله و ید و غیر این این الله گفته اند و انما

مسیح را ابن الله گویند + +

در بیان اعتقاد و یقین و نصاری پیش از بعثت در شان جناب پیغمبر علیه الصلو

و السلام و نام او را از جهان و ظهورش از خواهان بودن +

سجد میکرد گاهی بر بشیر	در عیان آرایش هر چه زودتر	تا بنام احمد از دست مفتون +	باغیان شان شنیدی سرنگون
------------------------	---------------------------	-----------------------------	-------------------------

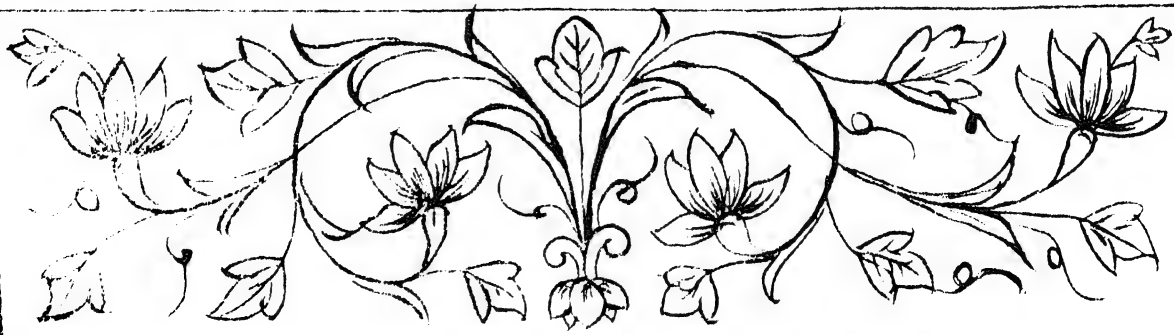
قوله تا بنام احمد ازیتفتحون + او قال الله تعالی و لکن جاء هم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل لیستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا اکفروا به و آن هنگامیکه آمد ایشان کتاب از نزد الله در حالیکه مصدق بود این کتاب آن کتاب که نزد ایشان بود که توریت و انجیل بود آن در اصول و مثبت نبوت موسی و عیسی بود کفر کردند این کتاب احوال آنکه بودند که طلب فتح میکرد بر کافران میگفتند که ما الله نصرت ده ما را تمصدق نبی آخر زمان پس رفتند که آمد ایشان آن چیز که میدادستند یعنی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آمد باقر آن که معلوم ایشان بود کافر شدند بآن و این کفر ایشان العیاذ بالله بعد معرفت است +++

هر کجا حرب مھولی آمدی	غوث شان گزاری احمدی	هر کجا بیماری مزمن بدی	یا دوشان ار و شانی شدی
نقش او بگشت اندر راه شان	در دل و در گوش و در افواه شان		

قوله هر کجا حرب مھولی آمدی + او مھول تر سناک حرب جنگ که از حمله برنده از برکت نام شریف احمد بود صلی الله علیه و آله و سلم پس گویند او حمله کرد

نقش او را کی بیاید بر شغال	بلکه فرخ نقش او یعنی خیال	نقش او بر روی دیوار او افتد	از دل دیوار خون دل چکد
انجمن فرخ بود نقش بر و	که بود در حال دیوار از دور و	کشتی با کیری بی اهل صفاء	آن مورو لی عیب مر دیوار
انیمه انکار کفران او شان	چون در آمد سید آخر زمان	آن نه غنیم و غنیم و در او	چون بدیدندش بصوت بز با
قلب آتش دید در دم شد سیاه	قلب در قلب کی بودست راه	قلب میزدان اشواق تحک	تا میدان او را اندازد بشک
افتد اندر دام مکرش ناگسی	این گمان سر بر نواز هر خسته	کاین اگر نقد پاکیزه بدی	کی بسنگ امتحان اغیب شدی
هیچ اولان نمک در بدن رو	یا بسنگ امتحان شوقش پود	او محکم میخوابد اما انجمن	که نکرد قلبی اوزان عیان
گر گویم تا قیامت زین کلام	سعد قیامت بگذرد وین نام	آن نمک که او نهان دارد	فی محک باشد نور معرفت
آئینه کو عیب و اردندان	از برای خاطر هر قلمستان	آینه بنو منافق بشد او	انجمن آئینه را هر گز نجو
آنکه جویت گوی بی نفاق	ختم کن الله اعلم بالوفاق	تا که عین آئینات سازد خدا	که نالی عرش را همچون سما
	عرش چه و چرخ چه آید و لبها	فهم کن والله اعلم بالصواب	

قوله نفس او را کی بیاید بر شغال + او یعنی نفس او صلی الله علیه و آله و سلم در هر دل نمیتواند باشد بلکه در آن دل که پاک و صفی باشد بلکه خیال نفس در دل ایشان بود



املان

اس شمس مثنوی کا ورثاے مصنف نے حق تالیف و تصنیف مطبع کو عطا کیا ہے اس لیے حضرات

معتبر اور ہم فن سے استدعا ہے کہ بلا اجازت مطبع فنوں کی شوریٰ تصدیق مبادرت نہ فرمادیں۔

اسرار

اکثر ولایت بنجار اوغیرہ میں اس مطبع سے کتب روانہ ہوتے ہیں پیشتر کتب لائق رواج

در دہلی ولایت اس مطبع میں طیار موجود رہے ہیں۔ سوا اوکے تمام ذخیرہ اپنے ملکی رواج کا بھی

اس مطبع میں کثرت موجود ہے جس حریداران و شائقان کو درخواست کرنے سے فرست

مبسوط و مفصل اس مطبع سے روانہ ہوں گی اور جملہ شرائط اس سے معلوم ہوں گے یہ کتاب

لا جواب شرح مثنوی شریف مطبع مثنوی کوکشتو کا پورہ لکھنؤ و دوکان ہائے مطبع غلطی سے آج

در دہلی و دوکان شفق میاں جیراغ الدین صاحب تاج کتب لاہور سے ہنگام درخواست

